۱

حیات القلوب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد وآله خير الورى اين كتاب دويم از كتاب حيوة القلوب از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقى عفى الله عن جرائمهما در بيان تاريخ ولادت با سعادت و غزوات و ساير احوال شريفه حضرت خاتم النبيين واشرف المرسلين وسيد المخلوقين محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله العالمين و بيان حالات اهل بيت طاهرين و اصحاب منتجبين آنحضرت و آن مشتمل است بر چند باب باب اول در بيان نسب شريف و خلقت انوار آنجناب و احوال والدين و اجداد عاليشان آنحضرت و در آن چند فصل است فصل اول

در بيان نسب آنحضرت مشهور در نسب آنحضرت آنست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن اد بن اليسع بن الهميسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قيدار بن اسمعيل ابن ابرهيم الخليل عليه السلام بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ بن اليارد بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام و در بعضى روايات بعد از عدنان بن اد و بن ادد بن زيد بن ثرى بن اعراق الثرى اسمعيل عليه السلام و در بعضى روايات عدنان بن ادد بن اد بن زيد بن اليسع بن الهميسع بن نبت بن حمل بن اسمعيل بن ابرهيم بن تارخ بن سروع بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملك بن اخنوخ بن مهلائيل بن [illegible] مادر [illegible] باد بن قينان ابن انوش بن شيث بن آدم و اشهر آنست كه اسم عبد المطلب شيبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغيره و اسم قصى زيد بود او را مجمع نيز ميگفتند و اسم قريش نضر بود و عرب آن [illegible] آن اسامى مشهور [illegible] ميگويند كه او را اسم محمود [illegible] بعضى گويند كه عامر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادريس [illegible] و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب فصل دويم در بيان ابتداى خلقت نور شريف آنحضرت است ابن بابويه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده است كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه حق تعالى نور مقدس محمد صلى الله عليه وآله را خلق كرد پيش از آنكه آسمانها و زمين و عرش و كرسى و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بيافريند و پيش از آنكه آدم [illegible] را خلق نمايد بچهارصد و بيست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب كرامت و حجاب منزلت و حجاب هدايت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هيبت و حجاب شفاعت پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و ميگفت سبحان ربى الاعلى و در حجاب عظمت يازده هزار سال ميگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال ميگفت سبحان من هو قائم لا يلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال ميگفت سبحان الرفيع الاعلى و در حجاب سعادت هشت هزار سال ميگفت سبحان من هو دائم لا يسهو و در حجاب كرامت هفت هزار سال و ميگفت سبحان من هو غنى لا يفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال ميگفت سبحان العليم الكريم و در حجاب هدايت پنج هزار سال و ميگفت سبحان ذى العرش العظيم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و ميگفت سبحان رب العزة عما يصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و ميگفت سبحان ذى الملك والملكوت و در حجاب هيبت دو هزار سال و ميگفت سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت هزار سال ميگفت سبحان ربى العظيم و بحمده پس نام مقدس آنحضرت را بر لوح ظاهر گردانيد پس چهار هزار سال

بر لوح ميدرخشيد پس نور آنجناب را بر عرش ظاهر گردانيد و بر ساق عرش ثابت بود هفت هزار سال در آنجا نور ميدرخشيد و [illegible] در احوال رفعت و جلال ميگرديد تا آنكه حق تعالى آن نور مقدس را در صلب آدم جا داد پس از صلب آدم گردانيد تا صلب نوح و [illegible] در اصلاب طاهره از صلبى بصلبى منتقل ميگردانيد تا آنكه در صلب عبد الله بن عبد المطلب بيرون آورد و او را مشرف بشش كرامت گرامى داشت پيراهن خشنودى بر او پوشانيد و رداى هيبت او را مزين گردانيد و تاج هدايت بر سرش گذاشت و [illegible] رسانيد [illegible] معرفت پوشانيد و كمربند محبت بر ميان او بست و نعلين خوف و بيم در پاى او كرد و عصاى منزلت بدست او داد پس وحى نمود كه اى محمد برو بسوى مردم و امر كن ايشانرا كه بگويند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آن پيراهن از شش چيز بود قامتش از ياقوت و آستينهايش از مرواريد [illegible] و [illegible] از بلور [illegible] بغلهايش از [illegible] و گريبانش از مرجان سرخ و جانك گريبانش از نور [illegible] كه حق تعالى توبه آدم را بآن پيراهن قبول كرد و پيراهن يوسف [illegible] بر گردانيد و يونس را [illegible] و [illegible] بركت آن هر پيغمبرى از محنتى نجات يافت و [illegible] آن پيراهن [illegible] پيراهن محمد صلى الله عليه وآله و [illegible] معتبر منقولست كه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام پرسيدند كه كجا بوديد [illegible] پيش از آنكه خدا آسمان و زمين [illegible] تاريكى [illegible] فرمود كه ما [illegible] چند بوديم [illegible] عرش الهى و تنزيه حق تعالى ميكرديم پيش از آنكه خدا آسمان و زمين [illegible] بيست و چهار هزار سال پس چون حق تعالى آدم را خلق كرد ما را در صلب او [illegible] و پيوسته ما را از [illegible] طاهره در رحم پاكيزه نقل ميفرمود تا حق تعالى محمد صلى الله عليه وآله را مبعوث گردانيد و [illegible] از عبد الله بن عباس منقولست كه رسول خدا فرمود كه حق تعالى خلق كرد مرا نورى [illegible] عرش پيش از آنكه خلق نمايد آدم را بدوازده هزار سال پس چون آدم را خلق كرد آن نور را در صلب آدم انداخت پس آن نور از صلبى بصلبى منتقل ميشد تا آنكه جدا شديم ما در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از آن نور خلق كرد و [illegible] ديگر از معاذ بن جبل منقولست كه رسول خدا فرمود كه بدرستيكه حق تعالى خلق كرد من و على و فاطمه و حسن و حسين را پيش از آنكه دنيا را خلق نمايد بهفت هزار سال معاذ گفت پس در كجا بوديد يا رسول خدا فرمود كه [illegible] پيش عرش الهى تسبيح و تحميد و تقديس خدا ميكرديم گفت به چه مثال بوديد گفت [illegible] چند بوديم تا آنكه حق تعالى اراده نمود كه صورت ما را خلق نمايد ما را [illegible] از نور گردانيد و در صلب آدم جا داد پس [illegible] ما را بسوى صلبهاى پدران و رحمهاى مادران [illegible] و ما را [illegible] شرك و [illegible] زنا هرگز در ما [illegible] بود [illegible] سعادت [illegible] بايمان [illegible] شقى [illegible] پس چون ما را بصلب عبد المطلب [illegible] آن نور را دو نصف كرد يك نصف را در صلب عبد الله جا داد و نصف ديگر را در صلب ابو طالب پس آن نصف كه از من بود برحم آمنه منتقل شد و نصف ديگر برحم فاطمه بنت اسد پس من از آمنه بهم رسيدم و على از فاطمه [illegible] از من بركت [illegible] فاطمه از من بهم رسيد [illegible] عمود نور [illegible] بركت و حسن و حسين [illegible] بهم رسيدند [illegible] امامان از فرزندان حسين ميگردد تا روز قيامت و [illegible] رسول خدا منقولست كه حق تعالى خلق كرد من و على و فاطمه و حسن و حسين را پيش از آنكه خلق كند آدم را در هنگاميكه نه آسمان بود و نه زمين و نه ظلمت و نه نور و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ پس عباس گفت كه چگونه بود ابتداى آفرينش شما يا رسول الله فرمود كه چون حق تعالى خواست كه ما را خلق نمايد تكلم [illegible] آفريد [illegible] مزوج كرد [illegible] پس از آن على و فاطمه و حسن و حسين را آفريد [illegible] خدا را تسبيح ميكرديم در هنگاميكه تسبيح كننده بغير از ما نبود [illegible] ميكرديم [illegible] در هنگاميكه

کشته دیگر بخود پس چون خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید پس عرش از
نور منست و نور من از نور خداست و نور من افضل است از عرش پس نور برادرم علی را شکافت و ملائکه را از آن آفرید پس ملائکه
از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است پس شکافت نور دخترم فاطمه را پس آفرید
از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه بهم رسیدند و نور فاطمه از نور خداست پس فاطمه از آسمانها و زمین افضل است
پس شکافت نور فرزندم حسن را و آفرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب
و ماه افضل است پس نور فرزندم حسین را شکافت و بهشت و حور العین را از نور فرزندم حسین بهم رسیدند و نور فرزندم
حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین و بسند معتبر از ابوذر منقولست که رسول خدا
فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند
بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم
و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته
ما را از اصلاب پاکیزه و رحمهای پاک و مطهر منتقل میکرد تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد
مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب و در من پیغمبری و برکت داد و در علی فصاحت و شجاعت داد و از برای
ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند اعلی است
و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر فرمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم میان مردم
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو
هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاع
لامع که بود چه گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از
نور من اصلش پیغمبری و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس
از علیست حجت و خلیفه من و اگر ایشان نبودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حق تعالی
خطاب نمود برسول خدا که ای محمد بدرستیکه خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها
و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردید مرا پس جمع کردم روح شما را و یکی کردم
و یکی که نامیدم پس آن روح را پس ... گردانیدم پس آن را دو حصه کردم و دو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت
کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که اول روحی بی بدن
پس آن نور در ما اهل بیت جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقولست که پیوسته حق تعالی متفرد
بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را پس ماندند هزار دهر پس جمیع چیزها را آفرید و
پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را با ایشان
گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند مگر آنچه خدا اراده نماید و بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست
که رسول خدا فرمود که در بهشت چشمه ایست از شهد شیرین تر و از کره نرم تر و از برف سفید تر و از مشک خوشبو تر و در
آن چشمه طینتی هست که خدا شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نباشد از شیعیان ما نیست
و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از رسول خدا که فرمود من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از
نور من و دوستان اهل بیت من آفریده شده اند از نور اهل بیت و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید
خدری منقولست که شخصی از رسول خدا سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود که ما منعک

کرابا نمودی از سجده آدم که استکبرت ام کنت من العالین و فرمود که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان
پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است رسول خدا فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم در سرا پرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق
نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد ملائکه را امر نمود که سجده کنند و ما را امر نکرد بسجود پس همه ملائکه سجده کردند
مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس او را خطاب نمود که آیا تکبر نمودی یا بودی از آنها که از بلند مرتبگانند از آنکه سجده کنند آدم را یعنی
این پنج تن که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد و آل محمد را از طینتی که او را در زیر عرش خلق نمود و دل آل محمد امیر المؤمنین
را خلق کرد و اندکی از آن طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق
کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر
نسبت بفرزندان و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهترست از برای ما از همه کس و
ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام
از فرزندان ایشان را آفرید از نور عظمت خود پس ایشان در میان نور خدا و در شبح نور بودند و عبادت میکردند
پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش
از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا بن رسول الله کیستند آن چهارده
نفر گفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد
از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد مؤلف گوید که احادیث
در اینکه خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و اما اختلافی که در سبقت خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد است
در باب مختلفات ممکن است که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار الانوار بیان شده است و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول را با ارواح سایر پیغمبران پیش از
آنکه خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید و یکتا پرستی و اطاعت و فرمان برداری
امر او و وعده بهشت نمود هر که متابعت پیغمبران نماید و آنچه ایشان قبول نمودند و وعده جهنم فرمود هر که مخالفت آن
نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود منم بنده خدا و برادر رسول خدا و منم صدیق که
اول بتحقیق که ایمان آوردم باو و تصدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم ببدن او تعلق نگرفته بود و منم اول
کسی که ... و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی
فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار خود و من اول کسی بودم که جواب گفت در وقتیکه خدا از پیغمبران پیمان گرفت
و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان
در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون خدا خواست ... ایشان را
پس با ایشان خطاب کرد که کیست پروردگار شما پس اول کسی که جواب گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان از فرزندان
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بایشان داد پس با ملائکه گفت که ایشان
حاملان دین منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمایید

از برای خاطر تو بوده کار خود را از برای این کرده‌ام به پیغمبری او و ولایت و محبت او پس گفتند بلی الهم و همه گفتند ما اقرار کردیم [illegible]
با ملائکه فرموده که گواه باشید پس ملائکه گفتند گواه شدیم که فردا نگویند که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا
ولایت ما را با پیغمبران تاکید کرده در میثاق و در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار
تالیف نموده روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعالی خواست که محمد را بیافریند ملائکه را
گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران گردانم و شفیع روز
جزا گردانم و اگر او نبود بهشت و دوزخ را نیافریدم و اگر او نبود آسمانها و زمین را نیافریدم پس دوست دارید او را و اکرام او کنید که امین من است
دار بدرای خلقت من پس ملائکه گفتند ای آله ما [illegible] ما فرمان برداریم [illegible] شنیدیم و اطاعت کردیم
پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که زینت کنند آسمانها را پس آنحضرت را از موضع [illegible] آوردند و جبرئیل آمد و زینت
آسمانها بود و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند سفید [illegible] نهرهای بهشت و زینت
در عرش میکرد ملائکه چون ملائکه [illegible] استقبال میکردند از بهشت بسلام و تعظیم و اکرام
به رحمت [illegible] ملائکه که از ابن [illegible] و ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و می‌گفتند که اکرام نمائید او را اکرام
کنیم هر آینه خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی
که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود هزار [illegible] پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آسمانها و
زمین را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون خدا پیغمبر ما را خلق کرد [illegible] سال [illegible] ایستاده
او را پاک یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود که تو بنده منی و مقصود من از خلق عالم و
اراده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی افلاک را نیافریدم
هر که دوست دارد ترا دوست دارم و هر که ترا دشمن دارد دشمن دارم پس نور آنحضرت در خشان شد و شعاع
او بلند شد پس حقتعالی آن نور را در دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و
حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت
و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور محمد را که داخل شود حجاب القدرة پس داخل شد و دوازده هزار سال [illegible]
میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب العزة ده هزار
سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب الجبروت هشت
هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب الرحمة هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب النبوة شش
هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب الکبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب
منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در
حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله
و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس حقتعالی از نور پاک محمد بیست دریا آفرید و در هر
دریا علوم چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در
دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای بردباری و در دریای تقوی و در دریای خشیت و در
دریای انابت و در دریای عمل و در دریای هدایت و در دریای حیات و در دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد
پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده
من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره

از او بچکید پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند
و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی ندا کرد که آیا می‌
شناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که آنت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک انت رب الارباب و ملک
الملوک پس خدا ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری
آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یکنیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را
از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید
و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد
گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت
سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام
او را بنام خود یاد داده‌ای [illegible] پس حقتعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نبود ترا خلق نمیکردم و نمی‌آفریدم
او خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من قلم
اصلا و ابتدا نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته
پس از آن قلم سلام گفت و جواب داد لازم شد پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا
روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند از برای شیعیان ایشان تا روز
قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت
برای دوستان و اهل بیت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دود که از آن آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق
کرد و چون زمین را خلق کرد ماند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد تا
زمین را بر دوش گرفت و سنگی عظیم آفرید که ملک بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او ایستاد و ماهی
بر روی آب و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و ظلمت منتهی میشود بعلم خدا پس عرش را به هفت هزار ستون کرد و بهم
از فضل نور محمد و از فضل عقل و حلم و علم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مودت
و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد داخل کرد و تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان امت محمد
را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد صلی الله علیه و آله آفرید پس
نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن
گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت از آسمان منتقل گردانید تا با آسمان
اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو
بسوی زمین و قبضه از خاک آن برای بدن آدم فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت و با زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی
بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملکی که میآمد بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را بهره
باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از
برای آدم گردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین پناه بخدا
برد گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم و قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه
و سرخ و زرد گرفت زمین گرفت و بالا برد که از الوان و طبعهای مختلف خلق آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو آن
رحم نکردی و آنها رحم کردند گفت فرمان پروردگار تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک

خلق نمایم پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران و دشمنان ایشان باشند و [illegible] همه ارواح کردم پس خدا امر
کرد جبرئیل را که از آن خاک سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه
مقربان در بهشت بیامدند [illegible] آنحضرت و آن خاک را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب رحمت
و خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر
و جبین مبین را از عفت و پاهایش را از شرف و چشمهایش را از [illegible] آفرید پس مخلوط کرد آن طینت را با طینت آدم پس چون
جسد آدم تمام شد ملائکه [illegible] پس همه سجده [illegible]
ملائکه [illegible] و در بهشت گذاشتند [illegible] که ما مأمور [illegible]
امر فرمود روح آدم را [illegible] داخل شود [illegible] استغفار [illegible]
[illegible] روح [illegible] چون آدم چشم باز کرد [illegible] صدای تسبیح ملائکه [illegible]
چون [illegible] عطسه کرد [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] ای آدم [illegible]
[illegible]
بالای عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] پس چون [illegible]
[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
آفریده شد [illegible] صد سال [illegible] صد سال [illegible]
[illegible] صد سال [illegible] صد سال [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] آدم گفت [illegible]
[illegible] حوا [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم گفت [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] صلوات بر محمد [illegible] آدم گفت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
ملائکه [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] آدم [illegible]
ظاهر شود [illegible] آدم [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
ساطع بود مانند آفتاب و آسمان و زمین و عرش و کرسی [illegible]

بودند و هرگاه که آدم [illegible] و خود را مطهر و معطر کرداند و می گفت
[illegible] امانت [illegible] پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله
شد پس آن نور منتقل [illegible] پس چون شیث متولد شد نور محمدی
در جبین او [illegible] جبرئیل [illegible] حوا [illegible] پس چون [illegible] آدم [illegible]
[illegible] چنانچه حق تعالی [illegible]
پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون [illegible] ملائکه [illegible] تسبیح و تقدیس
[illegible] ساکنان بهشت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] حق تعالی [illegible] ای آدم [illegible]
[illegible] آدم گفت خداوندا [illegible]
[illegible] نور [illegible] منتقل [illegible] شیث [illegible]
[illegible] ای آدم [illegible] شیث [illegible]
جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را [illegible] حق تعالی [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] آدم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] عهد و پیمان [illegible] جبرئیل
میکائیل و جمیع ملائکه [illegible] جبرئیل [illegible]
آفتاب [illegible] آسمان [illegible] خداوند جلیل [illegible] پس پیوسته
نور محمدی در جبین شیث [illegible] جبرئیل [illegible] شیث [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] عهد و پیمان [illegible]
و نور محمدی از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیرد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس
منتقل شد بسوی متوشلخ و [illegible] پس منتقل شد بسوی [illegible] بسوی حضرت نوح و از نوح بسوی سام و
از سام بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی عابر و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و
از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم خلیل و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی [illegible] و از
او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و
از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی نضر و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی
لوی و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ساطع بود [illegible] مسجد الحرام [illegible] کعبه [illegible] و
پیوسته [illegible] آسمان [illegible]
مانند [illegible] آسمان ساطع بود [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] خلق [illegible]

پیغمبر آخر الزمان باشد وچون مدتی ازین بگذشت روشنی او هر طرف را احاطه میکرد وچون هنگام وفات عبد مناف شد
عهد وپیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را اسپار نکند مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مطهره نجیبه
نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود وپادشاهان هر آرزو میکردند که دختر خود را باو بدهند ومالهای خود را برای او
میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود وهاشم هر روز بسوی کعبه میآمد وهفت شوط طواف میکرد
به پردهای کعبه میچسپید وهرکه نزد او میآمد اکرام او میکرد وعریان را کسوت میبخشید وگرسنه را طعام میخورانید
وغریبان را بحاجت خود میرسانید وقرض صاحب قرضان را ادا مینمود وهرکه مبتلا بود [illegible] ادا مینمود و
در خانه اش بروی [illegible] بسته نمیشد وهرکاه [illegible] میکرد با اطعام [illegible] آنقدر [illegible] که زیادتی آنرا برای
مرغان ووحشیان میبردند وصیت کرم او با آفاق جهان رسید وپادشاهی اهل مکه مستقر برای او مسلم شد وکلیدهای
کعبه وآب دادن حاجیان در چاه زمزم وحجابت کعبه ومهمانداری حاجیان وسایر امور مکه باو رسید وعلم نزار
وکمان اسمعیل وپیراهن ابراهیم ونعلین شیث وانگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را اکرام ومهمانی وضیافت [illegible]
مینمود وچون هلال ذی الحجه طالع میشد [illegible] جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند ومیگفت ای کروه قریش
که شما همسایکان خدا وهمسایکان خانه اوئید ودرین موسم زیارت کنندکان خانه او میآیند وایشان مهمانان
خدایند ومهمانان سزاوارترند بکرامت [illegible] وحقتعالی شما را مخصوص کردانیده است باین کرامت [illegible]
حاجیان میآیند بسوی شما [illegible] از هر فج عمیق [illegible] پس ایشان را مهمانی
کنید وحاجت ایشان را [illegible] واکابر قریش مالهای عظیم برای [illegible]
میآوردند وهاشم حوضهای پوست نصب میکرد واز آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان واز روز هفتم شروع
میکرد بضیافت حاجیان وطعام از عقب ایشان نقل مینمود بسوی منا وعرفات وسالی در مکه قحطی بهم رسید ونداشت
چیزی که ضیافت حاجیان بکند هاشم [illegible] بشام رفت وفروخت وبقیمت آن [illegible] صرف کرد در
قوت [illegible] وازین سبب [illegible] اطراف جهان میرسید وآوازه هاشم بتمام عالم رسید وچون
خبر او بنجاشی پادشاه حبشه وقیصر پادشاه روم رسید نامها برای او نوشتند وهدیهها برای او فرستادند وخواستند
نمودند که دختران ایشان را بکیرد شاید نور محمدی با ایشان منتقل کردد زیرا که کاهنان ورهبانان وعلمای ایشان خبر
داده بودند که این نوری که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد ودختری از نجبای قوم خود خواست [illegible]
او [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] در جبین او بود [illegible] بخانه کعبه طواف میکرد و
[illegible] سئوال [illegible] حضرت رسول [illegible]
ابتهال او را خواب ربود ودر خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible] بیدار شد [illegible]
جمع کرد وخواب خود را با ایشان نقل کرد [illegible] مطلب [illegible]
قوم خود مشهور ومعروفست بنجابت وعفت وکمال حسن وطهارت وجمال وقبیله او اهل کرم وضیافت وعفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] وجمیع پادشاهان آرزوی مواصلت [illegible]
[illegible] هاشم گفت حاجت [illegible] تجارت بشام [illegible]

وآن

وآن کریمه را در عرض راه خواستکاری نمایم پس هاشم تهیه سفر خود را ساز کرد وهمراه برادر خود مطلب [illegible] متوجه
مدینه طیبه شد [illegible] قبیله بنی نجار آنجا بودند وچون داخل مدینه شدند نور محمدی صلعم که در جبین هاشم ساطع بود
تمام مدینه را روشن کرد ودر جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه که این را مشاهده کردند بسوی ایشان شتافتند
[illegible] که هرکز مانند شما نیکو ندیده بودیم در حسن وجمال خصوصا صاحب این نور که شعاع نور
او جهان را روشن کرده است مطلب کفت ماائیم اهل خانه خدا وساکنان حرم حقتعالی ماائیم فرزندان لوی بن غالب
واین برادر منست هاشم بن عبد مناف واز برای خواستکاری بسوی شما آمدهایم ومیدانید که این برادر مرا جمیع پادشاهان
اطراف استدعای مواصلت نمودند وابا کرد [illegible] سلمی را از شما طلب نماید [illegible] آن کروه
پس مبادرت نمودند بجواب وکفتند [illegible] عزت وفخر وشرف وسخاوت [illegible] کرم وآن کریمه که شما
او را [illegible] بسوی بنی قینقاع رفته است که در اینجا
توقف نماید [illegible] وکرامت خواهید بود واکر [illegible] تشریف ببرید [illegible] بکوئید که کدام
یک از شما خواستکاری او مینماید کفتند صاحب این نور ساطع وشعاع لامع چراغ بیت الله الحرام ومصباح ظلام وصاحب
جود واکرام هاشم بن عبد مناف [illegible] سلمی [illegible] رفعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع اهل مدینه [illegible] برای مشاهده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علامات پیغمبر آخر الزمان است [illegible] ایشان سئوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
اصحاب [illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
بنی قینقاع [illegible] سلمی [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
ایشان جمع شدند [illegible] احوال ایشان [illegible]
ایشان [illegible] سلمی در حسن وجمال وعفت وادب وحسن خلق وکمال [illegible] بود پس
شیطان بصورت [illegible] آمد وکفت [illegible] اصحاب هاشم [illegible]

آمده ام و این مهر را اگر چه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زن دارد اگر بیا
دوست دارد نبا بدو از روی ما نکاح نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و از او رسیده که مرا اجتماع نیست و با
زنان و مردان است سلمی گفت که آنچه در حق او میگوئی راست باشد اگر علمای خیبر را برای من بیارند طلاق و تحریم کنند او نیز
نخواهم کرد پس ابلیس لعین نا امید رفت و صورت شخصی بگرفت از اصحاب هاشم مشغول شد و بیش سلمی آمد و با زنان آن اضافه ا
برادر خود آمد و با ایشان صورت نالائق مشهور شد و آن انکار نیست را اعاده نمود پس پدر بیرون آمد و اشتغال نمود و حکمی یافت و بر بسیار کرد او
سلمی را معروف و منکر امور و هنگام سرور و شادی نیست که در برت نباشد دفعه بیرون آمد سلمی گفت ای پدر میخواهم مرا تخصیص
تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بگوید و بسیار زنان است و جنگها با دیگران این سخن شنید خندید و گفت
و اهل او سلمی این مرد هیچ کدام از این صفات متصف نیست و جود و کرم او مثل مهر شد و با تبسم با او طعام کرد بمهمان خود ایشان
و او دو و مرد و گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته اند و هاشم نا امید اند و هر کدام را طلاق گفته است و در شجاعت مشهور
امانت و در خوش خلقی و خوش رفتاری نظیر ندارد و اینها که این سخنان را شنید گفته است شیطان خواهد بود و چون رفته بگ
سلمی هاشم را بدان حقیقت آن نمود که ... بی مثل بود و تا بی کرد و مدتی نیز و اوقات شاه که بود او را خواستگاری نمود و ...
که از تو مطلب مضایقه میکنی که من از اسم است سلمی ایشان را پس ما چون دروغ شد دیگر شد هاشم اصحاب که با خود بود
سلمی آمد پدر و هاشم و مطلب و دیگر بزرگان ایشان در صدد خبر شدند و جمیع اهل مجلس از حسن و جمال هاشم نظر از وی نمی تو
پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما ایم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی شما
میشتابند و اهل تمام روی سیما و شرف و بزرگواری ما از بزرگان ما پیش ... که خصال او در خصوص ما اگر
است و ما ایم فرزندان لوی بن غالب و آن نور را از آدم در برده آمده است تا آنکه بسید ما عبد مناف رسید و از او به برادرم هاشم
منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است و ما از برای او دختر شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی
جواب گفت که از برای شما است نعمت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم و موصلت شما را لیکن تا
چاره است جمیع بعادت قدیم ما که مهر که او را ... مقدم دارید اگر تا این ملت قدیم پیوسته در میان ما
من الظهار این نیکو نمود مطلب گفت که ما تمام قربا ... سرخ مو برای شما مهر ...م پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود گفت
و نیز ... پدر سلمی آمد و گفت ... ای بزرگواران قلیل دختر ما از شما همین بود مطلب گفت مهر او هزار
طلا ... پس ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که مطلب زیاد کن ... مهر گفت ای جوان تعجب که مهر سلمی کمتر مطلب
گفت که ... و ... جامه مصری و ده جامه عراقی برای ... کردیم باز شیطان امر زیاد کن پدر سلمی گفت
که ای جوان آنچه ... بشما میگوید مطلب گفت ... قبول و ... کرد باز اصرار کردم از اصل ... باز شیطان
خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد برآورد که ای پیر ... بر او شوکت و ... و اجلس ... مطلب او را ... کرد
و او را از خیمه بیرون کرد پس بزرگی هیوان ... پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ... است شام ... بود ...
و ما ... بنشینیم که دختر خود را بغیر ... که اهل الاسلام ... ابا ... مجلس ... از ... بود که ... بر ...
و در برابر ایستادند و سادات حرم بیرون ... بنشاندند و ... را ... آورده هاشم را با ابلیس
لعین ... و ابلیس گریخت و هاشم او را رسید و او را گرفت و ... بر زمین زد چون حضرت رسالت ... او را بسته غرق کرده
مانند با او ... هاشم ... و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرده ... هاشم ...
او ... چون ... مدینه ... بر ... بسعد ... است ...
آنچه ... نسبت ... رسول الله ... هاشم گفت که ... پدر سلمی از هاشم التماس نمود

دست از ایشان بردارید و شادی با دو عید بدل سازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه کرد و جمیع حاضران را اطعام
نمود و پدر سلمی ... دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودیم اگر من ترا او التماس نکردم بکجا انجمن او از تو چنانکه
سلمی گفت ای پدر آنچه خبر دادی از آن سببی افشا مکن و از ملامت ... پرواکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای
بزرگواران کینها از سینها بیرون کنید و دختر من هدیه بزرگ شما است و از شما هیچ توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم ...
مبعوث ... بسوی هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم را خوش ... گفت ... بگر ... صالحه کرد ... پدر سلمی
... ومشک و عنبر و کافور و زعفران و هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخبار ایشان نثار کردند و مکی با ... بسوی
مدینه مراجعت نمودند و ... در مدینه ... فرزند عبد مناف با آن ... صدف کرامت و ... تحقق شد و بعد از
تحقق ایام ... مشاهده اخلاق پسندیده آن پدر سلمی تمام آنچه از هاشم گرفته بود ... اضعاف آن ... و ...
شب ... آن نطفه طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد ... از جبین ... سلمی ساطع گردید
و اهل یثرب ... برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور اظهر جمیع ... آن ... بکار ... بیرون ...
مدینه بمشاهده جمال او ... آمدند و از ... ایشان ... حیران می ماندند و هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت تحیت و
سلام و تهنیت میفرستادند ... از جانب راست ... السلام علیک یا خیر البشر ... هاشم نقل میکرد
از روی خود اخفا نمود تا آنکه ... شبی که ... ام و او را آگاه کرد که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو فرزندی بیرون آورد که بهترین اهل
زمین ... است چون سلمی این را شنید دیگر نتوانست که از هاشم پوشیده دارد ... هاشم ... از آن ... بسیار
و ... کرد سلمی با او گفت ای ... سید ... ما ... از ... آدم ... پدر و مادر ... پیوسته اکابر دین ...
... تا آنکه با این ... بزرگوار رسید و کرامات ما ... آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را ابراهیم ... پیر ...
از عهد و پیمان ... که ترا ... و محافظت نمائی و اگر ... آن ... آید ... نتوانید که او
... تا ... اگر ... آن کس که ... او ... حاسدان و دشمنان او بسیار اند ... که
... ایشان ... ظاهر شد ... اکرام ... کریم ... محافظت و کرامت و تعظیم ...
... نسب شاب ... بر ... ما ... خدا ... و نصرت ... سلمی ...
... و پیمان قبول کرد و ... مفارقت خود ... و از ... سوال ... کرد ... بر ...
پس هاشم برادران خود و سایر اقارب ... هاشم ... بسوی ایشان کرد ... و گفت ای برادران ... ایشان ...
است که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و ... شما ... میکنم ... وصیت میکنم که ...
دیگر ... و ... بسیار ... حاسدان در دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم
بر شما اگر ... خلقت ... و اگر ... قبول کنید ... خود کنید و کلید های کعبه و سقایت
زمزم و علم ... انچه از کرامتهای پیغمبران ... است با او تسلیم نمائید ... و ... بکر ...
وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را ... عظیم ... است پس ... از مخالفت
قول من ... ایشان گفتند شنیدیم ... اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن ... او ... بوصیت ...
هاشم متوجه شام شد و چون ... رسید ... و متاع خود را ... و امتعه ... بسیار ...
برای ... کرد ... که بجانب مدینه سفر کند ... و ... از ...
... بمقام ... و ... گفت ... مشاهده ... که ... این ...
... نسبت ... بسوی ... چون ... مدینه ... سلام ... سلمی ... برسانید ... بگوئید ... فرزند

با او وصیت نمایید که من می‌خواهم او را از شما جدا نمایم پس بعد روزی چند آثار موت بر او ظاهر گردید و [illegible]
نزد او متوجه شده [illegible] طلبید و بعد از تمام جناب مقدس [illegible] نوشت که این
نامه‌ایست که بندهٔ ذلیل نوشته [illegible] فرمان مولای خود [illegible]
[illegible] و اموال خود [illegible]
[illegible]
[illegible] و سلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاموش شد پس آنجناب را غسل و تجهیز و تکفین نمودند [illegible]
روان شدند و چون بمدینه رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] زمزم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیبة الحمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] عبد مناف [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]

نسل

نسل او دانسته [illegible] آرزوی [illegible]
استماع این سخنان گریان شد و [illegible] بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت
و سلام گفت ای گروه اشراف و ای فرزندان عبد مناف [illegible]
[illegible] پیغام عبد المطلب را بایشان رسانید [illegible]
گفت بخدا سوگند [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] شیبة الحمد [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] شیبه [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] شیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] شیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیبه [illegible]
[illegible] شیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]

پس شمشیرها کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما
ظاهر شد و چاره شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و چند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی
یکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا را بر روی ایشان جاری میکرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذو الجلال
میکرد تا آنکه ناگاه غبار عظیمی پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک
رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و جمعی بسیار از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند و چون سلمی دید که مطلب
با یهودان مشغول محاربه است با ملت ایشان ندا کرد وای بر شما این چه کردار است پس کلاه شیبه را بر سر نهاد مطلب گفت کجا
میروی ای دشمن خدا و شیبه را دزدیده و اورا بدو نام کرده و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهودان و اکثر ایشان را کشتند
پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بفرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع
نمود و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند مرا از مادر جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را
بر شرف و عزت او بیفزایم و او را بمیراث پدرش برسانم از شما و امید دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای اهل حرم گرداند
و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی و مرا خبر نکردی من منع تو نمیکردم
او اگرچه فرزند من است بهتر آنست که با تو باشد پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند اکنون اختیار با تو است اگر میخواهی با عم
خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک از دیده ریخت و گفت ای مادر مرا
از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت
خواهش تو را اختیار کردم و مفارقت تو را بر خود گوارا داشتم پس او را پوشانید و بوسید و چیزهای خود را از او باز گرفت
او را دعا و برکت و وداع کرد و با مطلب گفت ای فرزند عم امانتی که نزد تو گذاشتم برادر زاده تو است بتو تسلیم کردم
پس او را محافظت نما و چون بهنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف و فضل بگیر مطلب
گفت ای کریمه بنت کرام کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ام حق تو را از او فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود
نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از دره های مکه طالع گردید و بر کوچه های مکه تابید از آن
روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود
آورده برای مصلحت گفت که بنده من است پس از این سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و [illegible]
و مردم از نور او تعجب مینمودند و میدانستند که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در
همه امور از او برکت مییافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میشدند و حق تعالی رفع آن شدت بدعای ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید فصل سیم در
بیان احوال آبای عظام و اجداد کرام آنحضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر رسول
و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه
در نسب آنحضرت با واسطه ایشان آنحضرت نبوده و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت میکند بلکه
احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت
اند اوصیای حضرت ابرهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت کعبه و غیر آن با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق
بوده اند و ملت ابرهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام شریعت ابرهیم در
میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشده و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و بیکدیگر وصیت میکرده اند و آثار انبیا را
بیکدیگر میسپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب بابو طالب داد و حق جل و علا ابو طالب را کتب و آثار انبیا و ودایع

ایشانرا

ایشانرا بعد از بعثت تسلیم رسول خدا صلعم نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه بسند
صحیح از امام جعفر صادق منقولست که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت تنها یک امت برای آنکه در میان قوم
خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و هیبت پادشاهان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عبد المطلب اول
کسی بود که قائل شد ببدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی
عبد المطلب رسول خدا را فرستاد بطلب شتران خود و دیر برگشت پس عبد المطلب مضطرب شد و بهر جانب از جوانب وی فرستاد
و چنگ در حلقه در کعبه زد و تضرع نمود بدرگاه خدا و میگفت ای پروردگار من آیا هلاک میکنی آل خود را اگر
بکنی امری است که خواهی کرد اگر چنین کنی پس امری بکن که در باب او صلاح کرده باشی و چون آنحضرت را
دید گرفت و بوسید و گفت ای فرزند من بعد از این ترا بکاری نمیفرستم بیم آنکه دشمنان ترا هلاک کنند و در حدیث
دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا فرمود که با طرح عبد المطلب پنج سنت جاری کرد که حق تعالی آنها را
در اسلام جاری کرد اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد که وَلَا تَنْكِحُوا مَا
نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ دوم آنکه گنجی یافت و خمس آنرا در راه خدا داد که خدا فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ
سیم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آنرا سقایه حاج نمود پس خدا فرستاد که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ چهارم آنکه در دیه قتل
آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را گردانید پنجم آنکه طواف را نزد قریش عددی نبود پس عبد المطلب هفت شوط
مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود با طرح عبد المطلب با ازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت
و از برای بت میکشتند نمیخورد و میگفت بر دین ابرهیم پدرم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست
که جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی که ترا فرود
آورد یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت و محافظت نموده است یعنی ابو طالب
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که و الله عبادت نکردم پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه هاشم و نه عبد مناف بلکه
نماز میکردند بکعبه بر دین ابرهیم و متمسک بودند بآن و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای
هیچکس در پیش خانه کعبه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچیک از فرزندان بر مسند او نمی نشستند
برای اجلال و اکرام او و هرگاه حضرت رسول صلعم تشریف میآورد میخواستند که بر روی مسند بنشیند عموهای او او را
منع میکردند که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شأن بزرگی هست و عنقریب سید بزرگ
خواهد شد من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد بود پس بر میگرفت آن
حضرت را و در کنار خود مینشانید و دست بر پشت او میکشید و او را میبوسید و میگفت هرگز بوسه ای از این پاکیزه تر
و خوشبوتر ندیده ام و بدنی از این نرم تر نیافته ام و چون عبد الله و ابو طالب از یک مادر بودند رو بسوی ابو طالب میکرد
و میگفت ای ابو طالب این پسر را شأن بزرگی هست پس چنگ زن در دامن او و او را محافظت نما که او تنها و یکتا است
از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که بدی باو نرسد پس او را بر گردن خود سوار
میکرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت گذشت مادر آنحضرت آمنه در ابوا که
منزلیست در میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل گردید و بعد از آنکه آنحضرت را جد بزرگوار در برگرفت و خالوهای او یعنی
بعد از پدر آنحضرت یتیم مانده و نزد مادر تربیت و شفقت عبد المطلب نسبت باو زیاده شد و چون هنگام وفات عبد
المطلب شد حضرت رسول صلعم را بر سینه خود نشانید و او را میبوسید و میگریست پس رو بسوی ابو طالب کرد و گفت
محافظت کن این یگانه را که بوی پدر را نشنیده و از شفقت مادر بهره نبرده است مانند جگر خود او را عزیز دار در میان فرزندان

خود را اختیار کرده ام برای خدمت او پدرم اگر پدر او بانو انیکامد ای ابوطالب اگر تا یام ظهور جلالت و رفعت او
با تو خواهم وانست که من او را نیک شناخته بودم و تا توانی او را یاری کن و یاری نما او را بدست و زبان و مال خود والله
که او عن قریب سرکرده شما گردد و پادشاه خواهد شد و انصیب خود کرد محبت او [illegible] بیشتر شده باشد [illegible] قبول کرد
وصیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر شما گواه میگیرم پس عبدالمطلب دست ابوطالب را گرفت و [illegible] حکم
کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان شد پس پیوسته آنحضرت را میبوسید و میبویید و میگفت گواهی میدهم که نبوییده ام
احدی را از فرزندان خود اگر از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و کاش زمان [illegible] ایشان را در مییافتم پس مرغ روح مقدس
بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در آن وقت هشت سال از عمر شریف رسول خدا گذشته بود پس ابوطالب آنحضرت را بجان
خود چسبانید و یکساعت در شب و روز از او مفارقت نمینمود و در پهلوی خود جای میداد و هیچکس را بر او اعتماد نمیکرد
و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که از برای عبدالمطلب مسندی در کعبه مینداختند و برای احدی غیر او نمی انداختند
و فرزندان او در دور او می ایستادند [illegible] رسول خدا [illegible]
آمد و [illegible] عبدالمطلب نشست پس بعضی از فرزندان خواستند که آنحضرت را دور کنند عبدالمطلب گفت بگذارید فرزند مرا
بر پادشاهی [illegible] و در حدیث معتبر دیگر منقولست [illegible] حضرت صادق
آمد و گفت [illegible]
عبدالمطلب و یک طواف دیگر [illegible] ابوطالب [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
آمد و چنین کرد [illegible] **فصل چهارم** در بیان قصه اصحاب فیل است که از جمله معجزات [illegible] حضرت
رسالت پناه است که در زمان عبدالمطلب ظاهر شد قصه اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون
ابرهه ابن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند و بحوالی مکه معظمه رسید بر اموال اهل مکه غارت
آوردند و شتران عبدالمطلب را بغارت بردند پس عبدالمطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه
بر تختی نشسته بود [illegible] و سلام کرد [illegible] ابرهه رد سلام کرد [illegible] عبدالمطلب [illegible]
حسن و جمال او [illegible] و مهابت و وقار او [illegible]
عبدالمطلب گفت [illegible] ای پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] فیل [illegible] پادشاهان [illegible]
فیل را که آن را حاضر کردند [illegible] با انواع زینتها و الوان لباس و حلی آراسته بود [illegible] عبدالمطلب رسید
آنحضرت را سجده کرد [illegible] پادشاه [illegible] عبدالمطلب سلام
کرد و گفت سلام بر تو باد [illegible] صاحب خانه کعبه [illegible] و سلام باد [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب گفت [illegible]
و فضل [illegible] حاجت [illegible]
مطلب [illegible] سؤال خواهی کرد [illegible] خانه کعبه [illegible] عبدالمطلب گفت که اصحاب تو شتران مرا غارت
آورده اند امر کن [illegible] پس ابرهه [illegible] آمده ام که خراب کنم خانه شریف [illegible]
ترا که آن خانه بر اهل عالم [illegible] خانه ایست که مردم از اطراف عالم بحج او می آیند [illegible]

کن

[illegible] شتران خود را از من طلب میکنی عبدالمطلب گفت من صاحب شترانم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن او کرده
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ابرهه حکم کرد که شتران عبدالمطلب را رد کردند [illegible] مراجعت نمود [illegible]
و لشکر بسیار [illegible] فیل [illegible] داخل [illegible] فیل [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] غلامان خود [illegible] عباس [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] عبدالله [illegible]
ابوقبیس [illegible]
مانند [illegible] ابوقبیس [illegible] هفت شوط [illegible] خانه کعبه طواف کردند و هفت
مرتبه [illegible] عبدالله بسوی عبدالمطلب [illegible] عبدالمطلب
[illegible] پس عبدالله [illegible] مرغان [illegible] لشکر حبشه
[illegible] عبدالمطلب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مرغان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible] عبدالمطلب [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible]
خود [illegible] آنحضرت منقولست [illegible] لشکر پادشاه
حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبدالمطلب را غارت بردند عبدالمطلب بنزد او آمد و رخصت طلبید پادشاه
پرسید که برای چه کار آمده [illegible] گفت برای شتران [illegible] پادشاه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] عبدالمطلب
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب گفت [illegible]
پس عبدالمطلب [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مرغان [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مرغان [illegible]
[illegible] مرغان [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
کفته اند [illegible] فیل [illegible] کعبه معظمه [illegible]
بسوی آنخانه [illegible] طواف [illegible] قریش [illegible]

و این سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که جمعی از کنانه بلاد
تهامت بجهت تجارت رفتند و داخل کنیسه [illegible] شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بازگردیدند
و آتش بعد از ایشان بر سوخت چون [illegible] داخل کنیسه شد [illegible] که کی این کار کرده است گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا
فرود آمده بودند و سبب ایشان این کنیسه سوخته است چون این خبر را بپادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و
[illegible] ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و سه هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه ایشان را خراب کن و سنگهای او را
بدریای جده بینداز و مردان ایشان را بکش و فرزندان و اموال ایشان را غارت کن [illegible] پس ابرهه با لشکر تمام
بمکه روان شد و اسود بن مقصود را [illegible] لشکر خود کرده بود و با بیست هزار لشکر پیش فرستاد و گفت برو [illegible]
بگیر و اموال ایشان را [illegible] تا من بیایم [illegible] ایشان [illegible]
رسید و اهل مکه [illegible] و اهالی خود را جمع نموده [illegible] عبد المطلب ایشان را [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] ایشان نیست و اگر [illegible] عبد المطلب گفت
[illegible] ایشان [illegible]
عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] خانه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible] اسمعیل [illegible]
بسوی ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]

کاری

کاری نیست زیرا که آن خانه را صاحبی هست [illegible] اگر خواهد [illegible] خانه خود [illegible] ابرهه
[illegible] فیل [illegible] کعبه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] بسوی مکه [illegible] فیل [illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فیلها [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]

اطاعت می‌نمودند کار خود بکنید آنچه بآن مامور شده اید پس دید که غضب خدا در تعجیل است بر ابرهه کفار رسید بدشت پس مرغان
سنگها را انداختند و سنگها [illegible] بر سرها [illegible] آمد [illegible]
[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

و از نسل تو خواهند بود اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و نجبا و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری آل
پیغمبر [illegible] قرآن بعد از تو خواهد بود [illegible] خدا دین را بنور هدایت روشن کرده اند و شیاطین را از [illegible]
[illegible]

[illegible]

عبد المطلب بحلقهٔ در کعبه چسبید و دعا کرد که حق تعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این مطلب برای او میسر
گردد یکی از ایشان را قربانی کند پس حق تعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خداوندا بمن کرامت کردی من نیز بنذر خود وفا کنم پس قرعه زد
خود را داخل کعبهٔ معظم کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله پدر رسول خدا ص که گرامی ترین اولاد او
بود نزد او بیرون آمد پس اراده کرد که او را ذبح کند [illegible] پس قریش جمع شدند و عبد المطلب را
از آن اراده ممانعت کردند و زنان عبد المطلب حاضر گردیدند و صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت ای پدر
عذری میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت ای فرزند چگونه عذر تمام کنم [illegible] پس عبد المطلب
[illegible] حاضر کرد و ده شتر [illegible] و میان آنها و عبد الله قرعه انداخت بنام عبد الله بیرون آمد تا آنکه چون بصد شتر
رسید قرعه بنام شتر بیرون آمد پس همه قریش تکبیر گفتند [illegible] پس عبد المطلب فرمود
که تا سه مرتبه [illegible] پس دو مرتبهٔ دیگر میان صد شتر و عبد الله قرعه انداختند
قرعه برای شتر بیرون آمد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبد الله را از زیر دست عبد المطلب کشیدند [illegible]
[illegible] شکر الهی [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] صفا و مروه
[illegible] از گوشت منع نکردند و این از جملهٔ سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری کرد [illegible]
هر مرد مسلمانی صد شتر بوده باشد و در حدیث موثق دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص [illegible]
عبد المطلب ده پسر بود [illegible] ابن عباس و ابن بابویه گفته اند که نامهای ایشان عبد الله و زبیر و حمزه و حارث و عباس [illegible]
و حجل و عبد العزی که ابو لهب است و مقوم و عباس بود [illegible] بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بوده اند و عبد
المطلب ده نام داشت [illegible] شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و غیث
الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبد المطلب و حافر زمزم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] بنام عبد الله بیرون آمد [illegible] عبد المطلب گفت [illegible]
[illegible] بنام عبد الله بیرون آمد [illegible] بنام شتر [illegible]
[illegible] مؤلف گوید [illegible] عبد المطلب [illegible]
قربانی کرده فرزند [illegible] ابراهیم [illegible] عبد المطلب [illegible]
و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار [illegible] عبد المطلب [illegible]
سایر قریش [illegible] گفتند ای عبد المطلب این چاه [illegible] اسمعیل است [illegible]
[illegible] عبد المطلب گفت [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] کاهنه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] قبایل قریش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرزندان عبد مناف تمام شد [illegible]
[illegible] عبد المطلب گفت [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] عبد المطلب

گفت چنین نیست [illegible] حق تعالی [illegible] طلب کنم شاید خدا آب کرامت
فرماید پس ایشان را یاری کردند و سایر قریش نیز یاری کردند و چون عبد المطلب بر ناقهٔ خود سوار شد از زیر پای ناقه او چشمهٔ آب
صاف شیرین جاری گردید پس عبد المطلب گفت الله اکبر و اصحاب او همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب
کردند و قبایل قریش [illegible] که خدا بما آب کرامت نمود [illegible]
آن کرامت عظمی را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند [illegible] احتیاج [illegible] کاهنه نیست [illegible]
با تو معارضه نمیکنیم [illegible] زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بانحضرت
واگذاشتند و صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که چون عبد المطلب [illegible] چاه زمزم [illegible] دو آهوی طلا و شمشیرهای
بسیار و زرهی چند در چاه زمزم یافت پس از قریش جمعی نصیب خود را از آن طلب کردند و عبد المطلب [illegible] بعضی
را بنام کعبه قرار داد و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم قریش و آن شش تیر را بشخصی داد که داخل کعبه کرد [illegible]
[illegible] که بنام کعبه بود برای آهو بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زرهها بیرون آمد و تیرهای قریش [illegible]
[illegible] پس عبد المطلب شمشیرها و زرهها را [illegible] و دو آهوی طلا را صرف زینت [illegible]
کعبه کرد [illegible] برای عبد المطلب [illegible] نوفل [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] عبد المطلب در مقام معارضه گفت که تو طفلی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] ابوطالب و عبد الله [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] کاهنه [illegible] ابو الحارث [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible]
[illegible]
[illegible] نوح [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] ابو الحارث [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]

که نطفه‌ای صالح‌تر و پاکیزه‌تر از همه زنان بود مقارنت کرد و نطفه عبدالله منعقد شد پس آن نوری که در جبین آن بود بسوی فاطمه
او منتقل شد و چون عبدالله متولد شد آن نور ظاهر از جبین او ساطع گردید بحدی که اطراف آسمان را روشن کرد و ابتدای
عبدالمطلب از انتقال آن نور بسوی آن مایه شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی چون آن را دیدند
محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفتند چون قطره خون از جبه چکد آن پیغمبر ظاهر خواهد بود پس
آنحضرت پیغمبر که شبیه خواهد کشید و در آن جامه خون خواهد کرد چون رفتند و بسوی آن جبه نظر کردند دیدند که خون از آن میچکید
دیدند پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است پس از این سبب بسیار غمگین گردیدند و کید و حیله را بکار فرستادند
که از ولایت آنحضرت منع کنند و عبدالله ... که در ... میکرد که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و انواع تماشای
بدیدند و بیاموختند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب میکردند و عبدالله در زمان خود از یهودان
حاسدان میدیدند آنچه یوسف از برادران دید و چون بانزده ساله شد عبدالمطلب بهر سببی نذر خود را بخاطر آورد پس پسران
خود را جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من میدانید که شما هر فرزند من کرامی
بودید و بشما بر نور دیده من بودید و خواری و بلای شما هیچ نمیتوانستم دید ولیکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما
با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند پسر داشته باشم یکی را در راه او قربان کنم و اکنون حق تعالی من عطا کرده است شما را
میگوید در باب نذر من چه میفرمائید یکی بدیگری نظر میکردند تا آنکه عبدالله که از همه خورد سال تر بود گفت ای پدر
تو بحکم کننده بر ما و مادر نذر تو نیستیم و هرچه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب است از حق ما و امر او لازم تر
و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو راضی شدیم با مر خدا پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف عبدالله
بانزده سال گذشته بود پس عبدالمطلب چون سخنان شایسته آن بزرگوار را شنید و او را شکر کرده رو کرد بسوی اولاد
خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را گفت
که فردا بیرون آئید با مادران خود و ایشان را حاضر سازید تا آنچه بشما گفتم بگوئید که شما را بشویند و سرمه در چشمهای شما
بکشند و جامه‌های پاکیزه بپوشانند تا وداع کنید مادران خود را وداع کسی که بر نگردد و چون شب گذشت مادران
خود را ... نزد ایشان بلند شد تا طلوع صبح در گریه و ناله بودند و چون صبح طالع گردید عبدالمطلب
رداء آمر ابراهیم را گرفته نعلین شیث را پوشید و کارد تیزی را بدست گرفت و مضرب به دست گرفت برای فدای فرزند خود
و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران طلبید و همه را انواع زینتها آراسته پس بسوی کعبه روانه شدند چون نوبت بعبدالله رسید
او را گوهر ... که او گوهر یکتای صدف بود و باید آن ... خواهد آمد ... پس عبدالمطلب بخانه فاطمه آمد و دست
عبدالله را گرفت و بیرون آورد مادرش آویخت بدامن عبدالله و آمد پس روی خود میخراشید و بیدار ... عبدالله را گرفت
میگفت ... ای پدر عبدالله میگفت ای مادر دست از من بردار و مرا بگذار که آنچه خواهد با من بکند پس آنجا
بیدار شد و گریبان خود را چاک زد و گفت ای ابوالحارث این کار را بستکی که بی‌حیاء است تو را ... که گوش پسر را از حق بشنوی که
فرزند خود را بدست خود بکشی ... کرا ... این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار که او از همه خورد سال تر است و برنگر که
رحم بدارد و حرمت آن نور که در جبین اوست نگاه دار چون دید که عبدالمطلب از سخنان دست از او بر نمیدارد فرزند
دلبند خود را بر سینه نالان خود چسبانید و گفت خدا نخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد تا حکم کند که خود
دانی چاره نمیدانم و در امر تو حیله نمیدانم کاش پیش از آنکه او ... نهان کردی در خاک تنها را کرده بودم تا چاره از چشم
میریختم حامیه برگشتن را دانم ... استماع این خطاب عبدالمطلب بیتاب گردید سیلاب سرشک از دیده روان کرد و در کشتن
شفیق و یا بیش از رفتن ... آنچه مقرر گشت گرای مادر بگذار ما را تا بدر خود بروم اگر خدا اطاعت خدا بجای نو فرمان

زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید پس راه
روانه شد بسوی کعبه و جمیع قریش و مردان و زنان جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت آسمان بلند گردید و کاهنان
و یهودان شاد گردیدند که شاید آن نور بموت خاموش گردد و ندانستند که نور خدا بافکرهای خاموش نمیتوان کرد پس عبدالمطلب
بحجر بر هنه کرد و پا برهنه پیش بیرون رفت و کنه کرفت و فریاد برآورد ای خداوند کعبه و حرم و زمزم
پروردگار زمینها که کرام و خالق جمله آنام و در این بنی خود انواع نعمتی که آنچه جاری کرده است بر آن قادر نیست و کسی
مانع آن نمیتواند گردید و منجملا از ابناء بیت هر کس بسوی تو بیاید دعوت کرده ای و دفع احتیاج ... بنما که من بنده تو
پروردگارا میدانی که با تو چنین عهد کرده بودم و ابناء فرزندان خود را ... در بیت تو حاضر آورده ام که هر یک را که خواهی اختیار
پروردگارا اگر مصلحت میدانی ... و کان قرار که ایشان از ایشان ... و خیر دادن بیشتر ... ای خدا نذر توام
کعبه و رکن و هستکام ... مرا فایدا بنما ... بر ایشان ... هرکه را ... بر نور
و چه آنکه داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه کرد و ابواب بر روی ایشان بست صدا شیون بلند کردند و تا ده بدها ای جانها
سیلاب اشک در بطحای مکه روان کردند و عبدالمطلب از ضعف پیری از پا افتاد و بقوت جانان دو شفقت بپهلو در پیچ و تاب
میگفت پروردگارا حکم خود را بر من ظاهر گردان و بر هم که همه کشته بودند و ایشان را عرض کرده منتظر بودند که بنام کدام
یک بیرون آید تا کاه دیدند که صاحب قرعه چون بیرون آمد بنام عبدالله در آمد و چون آن رشک خورشید ماه افکنده او را مانند
خورشید از افق کعبه بیرون کشید و منکر مبارکش مانند آفتاب بر زمین مایل گردید و مانند چراغ صبحگاه آن نابل قربان
در کف مبارک بیهوش گشت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند بیرون آمد اکر خواهی قربان کنی پس عبدالمطلب از استماع این سخن
مدهوش افتاد و برادران او جمع گشتند و برادران بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر
خود را میبوسید و میگفت کاش من بیهوده فرزند نداشتم تا گرفتار شدم ... این بود ... و ای بر همه خلق باد و نعم الآن
ودیعه ... که ترتیب یافته خواهد بود و منکر آن ... بل خواهد کرد ... بیدار ... چون عبدالمطلب
بهوش آمد صدای گریه ... زنان ... چه ... بگوش او رسید و نظر ... کرد که خاک بر سر خود میریختند و سینه خود
را بسنگ ... صدا ... احوال و اما استماع این ... بخل اخلاق ... رسید و با ... عبدالله را گرفت که او را بنحوی
افکند بر قریش و اولاد عبد مناف در آویخته بود بپاره ایشان را کرد و آنچه از پسر فرزند خود و مهربان تر ... بشتابند تا او
تا حکم پروردگار را بجا آورد و ابیات ... با تو ... بر ... ابوطالب بیدار ... عبدالله چسبیده بود و میگفت ای پدر برادر
مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار و فدای او باشم عبدالمطلب گفت که من مخالفت پروردگار خود
نمیکنم و هر کس که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربان میکنم پس اکابر قوم ما ... التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازند شاید
نوبت بدیگری افتد و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و باز بار دیگر قرعه انداخت باز باسم عبدالله بیرون آمد پس عبدالمطلب
گفت الحال حکم لازم شد و حاجت شفاعت مسدود شد پس عبدالله را بقربانگاه آورد و کابر عرب دامنش را گرفتند و دست
و پای عبدالله را بست بخوابانید چون سادات مکه این کار را دیدند سر برهنه و شیون کنان بسوی حجر شتافتند و به خود ایشان را
بشفاعت طلبید و چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافتند و بفوق رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را بر ذبح بلند
کرده و آخر زمان ... بود و در آنوقت ملائکه آسمانها بسجود بر آمدند و با ملائکه روح الامین ... جبرئیل امین
و استغفار در درگاه ملک جلیل نمودند پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من بهمه چیز عالم دانایم و بنده خود عبدالمطلب را
امتحان نموده ام که صبر او بر بلایا ظاهر کردم پس ... نظر ایشان ... برهنه و شمشیرهای کشیده
بدست ... بیرون ... عبدالمطلب چسبیدند و گفتند هرگز نمیگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همه ما را بکشی

پس عبد المطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمی‌گذارند که حکم ترا اجرا کنم و بعهد خود وفا
کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی در آن حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمة بن عامر میگفتند
حاضر شد و گفت چه شود که قرعه بجنبانی میان شتران و عبدالله پس بر این امر قرار داده برگشتند و عبد المطلب ده شتر بود
که هر شتران او را حاضر کردند و عبدالله را جامهای فاخر پوشانیدند و خوشبو کردانیدند و بانواع زینتها آراسته او را بخانه
کعبه حاضر کردانیدند و کاهن را نیز باخود آورده بود پس هفت شوط بر دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و [illegible]
کعبه ... و گفت پروردگارا امر تو نافذ است و حکم تو ثابت و قرعه افکند قرعه باسم عبدالله بیرون آمد پس ده شتر افزود و
قرعه انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس [illegible] تو کاشف
کرب و کرم تو [illegible] بفضل و احسان خود پس قرعه باسم عبدالله بیرون آمد پس ده شتر دیگر افزود و قرعه افکند و گفت تو آن
که از پنهان و آشکار آگاهی و بر احوال اهل جهان مطلع بگردان [illegible] پس ده شتر دیگر
افزود و گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوب‌تر است از سایر اولاد [illegible]
از [illegible] قرعه بنام عبدالله بر آمد پس باز ده شتر دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که از ذات تو بخشش و حکم
تو نافذ است در همه خلق [illegible] پس مرا نا امید مکن [illegible]
عبدالله بیرون آمد و چون صد شتر رسید و قرعه باسم عبدالله بیرون آمد عبد المطلب [illegible]
بسوی خود کشید و صدای [illegible] از طرف بلند شد پس عبدالله گفت ای پدر از خدا بترس [illegible]
او را [illegible] توقف مکن [illegible] من صبر کرده‌ام بر قضای الهی [illegible]
مرا بحکم [illegible]
کن [illegible]
او [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] اکابر قریش [illegible]
قرعه افکن بنام عبدالله [illegible]
و بسوی عبد المطلب [illegible] عبدالله [illegible] عبد المطلب [illegible]
کرد که اگر این مرتبه قرعه بنام عبدالله بیرون آید [illegible]
در بر کشید [illegible] شکر حق تعالی بجا آورد پس عبد المطلب گفت [illegible] مرتبه باسم عبدالله بیرون آمده است
یک مرتبه که بنام شتران [illegible] پس [illegible] مرتبه دیگر قرعه افکند [illegible] قرعه بنام شتران بیرون آمد [illegible]
میان کعبه صدا [illegible] حق تعالی فدای شما را قبول نمود [illegible] پیغمبر آخر الزمان بیرون خواهد آمد
پس قریش گفتند ای عبد المطلب [illegible]
کردانید و [illegible] جهان [illegible] سبب [illegible]
شتر [illegible] عبدالله [illegible]
و از جمله [illegible]
زنان [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]

پس چون عبد المطلب بخانه آمد و پسید که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت که خویشان شما برای تهنیت سلامتی فرزند شما
این [illegible] آورده‌اند چون [illegible] که تا اول نابدان اعجاز نور مقدس رسالت پناهی آن طعام بسخن آمد
[illegible] شد که من زهر آلوده [illegible] پس ایشان دانستند که اعجاز نور رسالت است و طعام را در زمین دفن کردند و
چون عبدالله بن [illegible] شباب رسید [illegible] صالح [illegible] جمیع اکابر و اشراف و نواحی و اطراف [illegible]
[illegible] حسن و جمال [illegible]
[illegible] مصباح حرم میگفتند تا آنکه [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] علمای اهل کتاب چون [illegible]
معجزه و علامات [illegible] آخر الزمان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
تا آنکه عبدالله [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]

عالم اشکاره و پنهان تفتیش نمود پس رو بایشان آورده گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید با شما که هرگز
مروری حقی از شما ضایع کرده ام و مالی از شما برده ام و کسی از شما را کشته ام پس ایشان متعرض جواب او نشده پیکان هاشم را آماده
کردند عبدالله را حق تعالی پر و چهار تیر بسوی ایشان انداخت و هر تیری یکی از آن منافقان را بسوی بئس المصیر رسانید پس آن کافران باو
را جمله شروع نمودند خواهش کردند و گفتند بچه سبب ما را میکشی و ما را بار نکرده توقفی کن تا از ما کی بخشد و از عقب او آمده
چون نزدیک نمودند بدو کار او کردیم عبدالله بر یکدیگر ما اصل ایشان و بر اصل ایشان شد و آن شیر سوار شده کار از ابدرست
کرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بعضی بکنار او بکر بر او حمله آوردند و بعضی شمشیر بر سر او میزدند آن جد پیغمبر که بود
فاو ماندند بر ایشان حمله میکرد و هر جمله بعضی را بخاک هلاک میانداخت و چون کار بر آنحضرت تنگ شد ناکاه از آسمان ندای آمد و درخت
بر کوه ماه وار آن کروه او را ایشان خسته میکردند و خواستند او را بر ترنه بطلبند و خبر شدند و در او کشتند کاه کوه آن کافران عبدالله شده ندای ما را کرفت
و عجب بن عبد مناف آن روز در سید و آنحال را مشاهده نمود و از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم رفت و در مبارزت خیز ساختند
ندا کرد که ای آل عبدالله در کنید عبدالله و فلان شده اند و ما میبرد ما ندا کردند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها را کشیدند و بر اسبان
سوار شدند و بسوی آن کروه بر وجه تمام روان شدند و چون رسیدند عبدالله را نظر کردند عبدالمطلب و ابوطالب و حمزه و عباس
و سایر بنی هاشم را دیدند که داخل آن دره کردیده عبدالمطلب گفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی و چون
بسوی بنی هاشم را دیدند و رستاخیز با خود بر داشتند و بعضی از ایشان پناه بدره تنگی بردند و بعضی در میان آن کوه پنهان شدند و بر کوه
و ایشان از اهل آن کوه و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند الناس گرد که آنقدر ما را مهلت دهید که حسابهای خود را
بکه مطرح کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید پس سنتهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه پشت
جواهرهای ایشان بردند و ایشان را لعنت میکردند پس عبدالمطلب ایشان را اجازه و هیبت داد و چون وهب بسوی خانه خود
برگشت گفت ای زن امروز امری عجیب دیدم از عبدالله پسر عبدالمطلب مشاهده کردم که از عجایب ایام نشیده مانند و بیم عجب
او را بجز ... و بزرگی مخصوص کردانیده که کسی مانند آن ندیده و نشنیده است و عجب تر آنکه ایشان او را در میان گرفتند و دیدم
کرد افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او پس بنزد عبدالمطلب رو و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را
بعقد عبدالله در آورد و ما را باین شرف سرافراز کند زن گفت ای وهب جمیع روسای اهل مکه و پادشاهان اطراف رغبت
کردند که دختر او را بخواهند و قبول نکرد و کی دختر ما را بعقد خواهد نمود وهب گفت من امروز حقی بر او ثابت
کردانیدم که از قضیه عبدالله ایشان را واقف ساختم و بیکن است که باین سبب دختر ما را قبول نمود و چون آن زن بخانه عبدالمطلب
آمد گفت حقی آوردی ما امروز از شوهر بسی حق بر شما لازم کردانیده است که هر حاجت که از مطلب بیان کنم روا کنید گفت ای عبدالمطلب
او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است و میخواهد که شاید عبدالله بسوی آمنه دختر ما منتقل کردد و ما را از شما
هیچ طمع نیست و آمنه هدیه شما است پس عبدالمطلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت ای فرزند اگر چه دختر پادشاهان را قبول
نکردی اما این دختر را خوب بدان نیست و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال
حسن و جمال چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب شد
عبدالمطلب عبدالله را بخانه وهب برد چون بانکه بکر فرستند و عقد باب تزویج تحقق کردید همه بیوه زنان که در خانه وهب بودند بسوی
بودند خلوت را غنیمت شمرده بند ها را کشیده بسوی خانه که ایشان بودند روی آوردند و چون حرم را نداشتند و کلوخ
ایشان حمله آوردند و با کمان بر حضرت رسالت پناه مسالک میرفت پیر زنی که بر پیکت در آن شیرها بیشتر
شمشیرها از نیام کشیده و بسوی سیدانام و دلی بیهوده آن کافر از بسوی جهنم روانه کردید پس عبدالمطلب او را عجب گفت که او را
با اهل او و خویشاوندان خود حاضر کنیم و این نکاح محقق شود بفال اجرا منعقد گردید باز بیسج رو بر دربوم عقد بکر ظاهر شد عبدالمطلب

اولاد اعمام کرام خود را حاضر کردانید و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد شد عبدالمطلب بجزالت
و خطبه فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت حمد میکنیم خدا را حمدی که شکر کنندگان حمد میکنند او را و سپاس میکنیم او را بر آنچه انعام
کرده است بر ما و بخشیده است بما و کردانیده است ما را همسایگان خانه خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در
دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد میکنیم خدا را که نکاح را بر ما
حلال کردانیده و زنا را بر ما حرام و بدانید که عبدالله فرزند ما خواستگاری میکند دختر شما آمنه را و کابین او را قرار داده است
وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم پس عبدالمطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب در مکه چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل
مکه و نواحی را ولیمه دعوت نمود و چون مدتی از این حکایت بگذشت و نزدیک شد که خورشید طالع شود حق تعالی امر
نمود جبرئیل را که ندا کند در بهشت الماوی که تمام شد تقدیرات ثابت و ظهور و تقدیر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد
بنیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و بسوی راه حق خواهد خواند او صاحب امانت و دیانت و رحمت است و بر بهاء او ظاهر
خواهد شد و در بلاد هر که او را دوست دارد بشارت باد که فائز است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای اوست بدترین
عذابها و او است که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و کنیت
او ابوالقاسم پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را کشودند و درهای جهنم را بستند
و حوریان از غرفه های بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان با انواع نغمات صدا به تسبیح خالق آسمان و زمین بلند
کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمدند و اطراف جهان ندا در دادند که امشب انعقاد
نطفه مبارک پیغمبر خدا میشود و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور
کردانیدند تا آنکه این مژده را باهل زمین هفتم رسانیدند و هر که عبادت و اخبار کرد اهل رحمت حق تعالی کردید و هر که مدارا و تلاوت
کرد بانان الطاف خدا محروم کردید و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمان منع کردند و در آن وقت از بر
شهابها ایشان را از در آسمان راندند و چون شب جمعه کردید در شب عرفه بود باشد عبدالله با پدر و برادران در منی بیتوته
میکردند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناکاه نظر ایشان بر آب زلال افتاد و ایشان بسیار متعجب کردیدند
پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر
بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر را اسباب انعقاد نطفه آن برکزیده جناب ایزدی بر او
ظاهر کردیده است پس برخاست و بسوی خیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامه های پاکیزه بپوش و خوشبو استعمال
کن که نزدیک شده که معجزات آن نور ظاهر شود پس در آن وقت نطفه مبارک حامله کردید و نور از صلب عبدالله برحم طاهر او
منتقل کردید و آمنه گفت در آن هنگام که عبدالله با من مقاربت نمود نوری از او ساطع کردید که آسمانها و زمین را روشن
کردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع کردید و این شهر پیش بود با آن کرده است که زن
بود که او را فاطمه بنت مره میگفتند و کتب انبیا و علمای گذشته بسیار خوانده بود روزی حضرت عبدالله بر او گذشت پرسید
که تو فرزند کیستی گفت دختر مرهای تو کرده است گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر با من یکی مواقعه کنی و صد شتر
بتو دهم پس عبدالله ملتفت او نشد و رفت و بعد از آنکه نطفه طیبه رسول خدا در رحم آمنه قرار گرفته بود روزی بر آن زن
گذشت و از آن خواهش سابق یاد نمود پس آن زن سوال نمود که بعد از مفارقت من کجا بودی گفت اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری
شده است و آن نور بمکان دیگر کرده است و چون تزویج آمنه شده بود دانسته که آن عبدالله هلاک شد و چون
نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل کردید برتبه ساطع و مشتعل کردید که هیچکس را تاب آن نبود که دست بر روی آن نور بکشد
و نظر کند و هر سنگ و درخت که میگذشت بر او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته اند که چون عبدالله بسوی

چنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز متولد نشده بود و در
مدینه وفات یافت و چون آمنه بجوار رحمت الهی رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی
دو سال و چهار ماه و وفات او در ابواء شد که منزلیست میان مکه و مدینه و چون عبد المطلب وفات یافت از عمر شریف آنحضرت هشت
سال و دو ماه و ده روز گذشته بود و در روایت خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول بر سر قبر پدر خود آمد و دو رکعت
نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبیی و رسوله
آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر بزرگوار گفت ای فرزند ولی تو کیست گفت شهادت میدهم که
علی ولی تست پس گفت برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بقبر خود برگشت و آمد نزد قبر مادر خود و مانند آنچه گذشت بعمل آورد
و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبیی و رسوله پس فرمود که ولی تو کیست ای مادر گفت ای فرزند و ولی تو
علی ابن ابی طالب و ولی تو است آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی تست فرمود که برگرد بسوی باغستانها عطای خود که در آن بودی
مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان به اینها چنین داشتند و بعد برگردانیدن ایشان برای آن بوده که ایمان
کامل گردد و اقرار بامامت علی ابن ابی طالب نمایند و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده‌اند
از ابن عباس با اختلاف اکثر موافق روایت شاذان است که در زمان عبد المطلب پادشاهی در یمن بود که او را سیف بن ذی یزن میگفتند
و بر مکه معظمه مستولی گردیده و لشکر حبشه را از آنجا دفع کرده بود عبد المطلب با رؤسای قریش و اکابر بنی هاشم و المطلب بنزد
و ارکان ایشان متوجه یمن گردیدند که او را تهنیت و مبارکباد دهند و از بعضی ادبیات ... اهل مکه پس چون وارد
یمن شدند رخصت طلبیدند که بخدمت او بروند او را گفتند که او تنها در قصر خود ... و عادت او آنست که چون فصل
بهار میشود داخل قصر غمدان میشود پس در یک ماه بهار در آنجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی میباشد و در این ایام کسی بر او
داخل مجلس او نمیتواند شد ... که قصر غمدان در ... واقع بود ... دو ماه ... چون آنکه عبد المطلب
روزی بسوی قصر رفت که بجانب صحرا مشرف بود و از آن ... عبد المطلب بر او ... گفت که ...
با حواری و زنان خود ... و کسی را رخصت دخول نمیدهد ...
عبد المطلب ... و گفت تو مانع من میشوی ...
اذا ...
عبد المطلب داخل ایشان شد دید که قصر غمدان ... و انواع ... و ... آن قصر ...
کرده است ... مانند ... بر ایوان قصر غمدان ...
داده است پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد ... گفت که کیست این مرد که ...
ایشان ... و آنحضرت را بمجلس او در آورند و چون عبد المطلب
داخل شد ... و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ ...
سیف ... که ...
... عبد المطلب
نمود که تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا آدم ذکر کرد پس سیف گفت ای عبد المطلب
تو خواهرزاده ما نیستی گفت بلی ... پس سیف عبد المطلب
تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش آمدی ... و با آنحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و گفت
که برای چه کار ... عبد الله گفت ...

یافتن بر دشمنان خود و او را ببار دعا کرد و سیف را از کلمات آنحضرت مسرت بر مسرتها افزود و آنحضرت را با سایر رفقا
تکلیف ... فرمود و بعد ... ببار دعا ... و اکرام ایشان کرد و هر روز ... خرج ... ایشان مقرر
کرد پس شبی عبد المطلب را بخلوت طلبید و ... خواص خود ... که ... از جانب ایشان ...
مطلع نگردید و گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازهای خود را بتو بگویم که تا حال با کسی نگفته‌ام و ... اهل
آن میدانم و میخواهم که آن را پنهان کنی تا ... ظهور آن ... عبد المطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای
ابو الحارث در شهر شما طفلی هست ... و ... علامت ... و ...
علامتی هست ... و ... بمبعوث خواهد شد و ... بر سرا ... پیغمبری ... است و هرجا که ...
بر سر او سایه ... افکند ... صاحب شفاعت کبری ... در روز قیامت و در ... پیغمبری که ... گفتا او ...
دو سطر نوشته است اول لا اله الا الله و سطر دویم محمد رسول الله ... و ...
برهان ... آنحضرت ... و ...
و ... اهل ... و ...
کرده ... خواهد شکست و آتش کده‌ها را خاموش خواهد کرد ... و حکمت ...
و ... بآن ... و ... باطل ...
یافت ...
شایع گشته ... و ...
عبد المطلب گفت ... پادشاه ... گفت ...
...
...
خصوصا ... ایشان ...
عبد المطلب ... سیف ... و گفت ...
مجلس ...
و ... عبد المطلب را ...
... سیف گفت ...
... پس سیف جمیع آن ...
...
... عبد
المطلب ...
...
و گفت ای عبد المطلب ...
...
...
سلام ... عبد المطلب گفت ... سیف ...
که من ...

بانقیت و جزوی معلوم خواهد شد خبر او و چون خبر قدوم شریف عبد المطلب بمکه رسید اشراف و اعیان مکه باستقبال او
شتافتند حضرت سید ابرار با استقبال جد بزرگوار حرکت فرموده با سکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار او در برابر ایشان
قرار گرفت پس چون تا صحاب اولاد عبد المطلب او را ملاقات کردند بهر که رسید دعا می‌کرد و مکالمات کفتند در پی راه نشسته
منتظر بدیدم شما است چون عبد المطلب بن ایشان آنحضرت رسید از اسب فرود آمد و آنحضرت را در بر گرفت و بر او بسید و ها اشرا و بسید
و گفت ای نور دیده این اسب و استر و تا قربان سیف بن ذی یزن برای شما فرستاده و شاد اسلام ... آنحضرت را و دعا
کرد بر اسب سوار شد و از شادی و نشاط اسب ... گرفت و گویند ... اسب حبیب ... مقابل بن ...
قابل ابن بطال بن غاذ المرکب بن الکفاح بن الحجوز بن ... بن مدیح و مدیح را خدا ... خود ... بوده او را ...
اند عمر شریف حضرت رسول هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت عبد المطلب را مرض ... عارض شد ... که
او را ... تخت ... شد و در پیش پدرهای کعبه معظم ... داشت ... بر سر او ... و ... بر او ...
گریستند و رسول خدا آمد و ... جد بزرگوار خود نشست ابو طالب خواست که آنحضرت را دور کند عبد المطلب بابا ... او را ...
ای عبد العزیز ... این ... پیغمبر برگزیده خدا را ازل ... خواهد کرد پس ... ابو طالب که ... او را ... گفت
رسول مختار و صیت نمود ... اکرام و ... جلالت و عظمت شان
او بر شما ظاهر خواهد شد پس ... بیهوش شد و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت با مرا بر شما حق ...
گفتند بلی ... گفت ... لازم کرده است ... اجزای ... سکرات ... با او ... گفت ...
بود ... ای ... عبد المطلب گفت و صیت میکنم شما را ... بحق فرزندم محمد که اوصا ... شاید و ...
او ... شان او ... نمایید پس گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس ... آثار احتضار بر آن ... ظاهر شد و حضرت
سید ابرار ... و گفت ای فرزند سعادتمند ... از ... پس ... و ... مرغ روح ...
کنگره عرش ... بهمه ... و ... معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق و امام رضا علیهما السلام منقولست که ...
حقتعالی پیغمبر ... گردانید ... آنحضرت ... در ...
و کفیل ابو طالب ... آنحضرت ... **فصل پنجم** در بیان بعضی از احوال نیکو و سایر ... پیش از بعثت آنحضرت ...
... از حضرت امام محمد باقر منقول است که ... فرزندان حضرت اسمعیل ... کعبه معظم بودند ...
... امر ... و امور دین ... اسمعیل ... تا آنکه زمان عدنان ...
ایشان ... و فساد در میان ایشان ... احداث کردند ... بعضی از ...
... برای طلب معاش تحصیل مال ... و بعضی از ... و ...
ابراهیم ... در میان ایشان ... بود ... حقتعالی ... حرام گردانیده است ...
و دختر خواهر ... که ... و ... داشتند و ...
حج و تلبیه ... احداث کردند ... حضرت ... اسمعیل و عدنان ...
اسمعیل ... عدنان ... اولاد ... ایشان ...
... کعبه ... ایشان ...
... ظلم و فساد ... کعبه ...
... فساد ... زمان ...
... حرمت کعبه ...

هلاک میکردانید و ... زیرا که هر که ... لازم او ...
... گردانید ... ایشان ... هلاک شد ...
... حرم ... خزاعه ... بن ربیعه ... حارث بن ...
... خزاعه ... غالب شدند ...
... هلاک کرد و بعد از آن خزاعه ... کعبه ... قصی بن کلاب جد رسول خدا ... غالب شد ...
... و کلید کعبه ... رسول ... حضرت صادق منقول است که
عرب ... حنیفه ... ابراهیم ... حج ... کعبه
کردند ... حنیفه ابراهیم ...
... اگر ...
... حرام ...
... گفت ...
... حقتعالی ... ایشان ... بعثت ...
... کعبه ... ابراهیم ...
و در حدیث معتبر ... حضرت رسول ...
...
...
...
... حضرت صادق ...
... رسول خدا ...
... ایشان ...
باب دوم در بیان بشارت ... انبیا و اوصیا و علمای ایشان برای بعثت و ولادت آنحضرت ... و احوال بعضی از ...
... زمان فترت ... احادیث معتبره ... منقولست که ... پیغمبران ...
بعثت ... آنحضرت ...
که عبد الله بن سلام ...
...
... طفل هفت ساله ...
... آنحضرت ...
حضرت امام حسن ... رسول ...
... فرمود ...
... رسول الله ...
... جبرئیل ... میکائیل ...
... جبرئیل ... میکائیل ...

در پیش روی بیت و سابقا مذکور شد که جماعتی که پیش از ولادت آنحضرت با او ایمان آوردند تبع بود و در حدیث حسن از
حضرت صادق منقولست که تبع با اوس و خزرج که در قبیله بودند این ناحیه اقامه بود و گفت شما در مدینه باشید تا خاتم
شود و چون مبعوث گردد آن پیغمبر که وصف او را شنیده ام که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من
زمان او را دریابم او را نصرت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که یهود
در کتابهای خود دیده بودند که هجرت محمد در میان عیر و احد خواهد بود پس برای طلب آن موضع بیرون آمدند پس بکوهی
رسیدند که آنرا حداد میگفتند گفتند حداد و احد یکیست پس در حوالی آن کوه متفرق شدند بعضی در خیبر و بعضی در تیما
و بعضی در فدک ساکن شدند آنها که در تیما بودند خواستند که برادران خود را ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس
اعرابی با ایشان گفت که شما را از میان عیر و احد میبرم ایشان با اعرابی گفتند که هرگاه با آن موضع برسی ما را خبر ده چون
مدینه رسید گفت این کوه عیر است و این کوه احد است ایشان از شتر پیاده شدند و گفتند ما بمطلب خود رسیدیم و احتیاجی
بشتر تو نداریم هرجا که خواهی برو و نوشتند بآنها که در خیبر و فدک بودند که ما آن موضع را که طلب میکردیم یافتیم بیایید بسوی
ما ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون در این موضع قرار گرفته ایم و خانها ساخته ایم و اموال بسیار جمع کرده ایم و حرکت برما
دشوار است و ما بشما بسیار نزدیکیم چون آن پیغمبر منتظر ظاهر گردد بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان در زمین
مدینه قرار گرفتند و خانها ساختند و اموال و حیوانات بسیار جمع کردند و چون خبر به تبع رسید که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند
متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را
محاصره نمود و یهودان رحم میکردند بر ضعیفان لشکر تبع و در شب خرما و جو برای ایشان میفرستادند چون خبر به تبع
رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد پس از قلعه بزیر آمدند گفت خوش آمده است مرا این بلاد شما و اقامت میکنم گفتند این نیست که
ما این بلاد نباشد برای کسی مگر برای هجرت پیغمبر آخر الزمان تا ظاهر شود هیچ پادشاهی در اینجا تسلط نمیتواند یافت
گفت پس از خویشان خود جمعی را در میان شما میگذارم پس وقتیکه آنحضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس در میان ایشان
دو قبیله گذاشت اوس و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و اموال یهود را گرفتند و یهود با ایشان
میگفتند که چون محمد مبعوث گردد شما را از خانها و اموال خود بیرون خواهیم کرد پس چون آنحضرت مبعوث گردید انصار
ایمان آوردند و یهود با او کافر شدند و اینست معنی قول حق تعالی در این آیه که و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و در حدیث موثق دیگر از تفسیر این آیه از آنحضرت پرسیدند
فرمود که گروهی بودند در میان محمد و عیسی که تهدید میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند
و پادشاهان و جبابره را بکشد پس چون آنحضرت بیرون آمد کافر شدند با او و عقب او [illegible] روایت کرده است که چون تبع
بمدینه آمد و سیصد و پنجاه نفر از یهود را [illegible] و خواست که مدینه را خراب کند شمعون یهودی که در آن وقت دویست و پنجاه سال از عمرش
گذشته بود برخاست و گفت ای پادشاه مثل تو کسی نباید که بسخن باطل عمل کند و مردم را برای غضب بقتل رساند [illegible]
نمیتوانی که این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل که در مکه ظاهر خواهد شد بسوی
این بلد هجرت خواهد کرد پس تبع دست از ایشان باز داشت و متوجه مکه شد که [illegible] بیت را [illegible] پوشانید و اهل آنرا
اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت میدهم برای احمد که او رسولست از جانب خداوندی که آفریننده
خلایق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که تبع کوچک بود و بعضی گفته اند
که تبع میانین بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که تبع اول اراده کرد که کعبه را خراب کند و ببلائی مبتلا شد که اطبا
از معالجه او عاجز شدند پس یکی از دانایان [illegible] گفت که سبب این بلا آن اراده بدست که کرده چون آن اراده را

خواطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد با یمان پیغمبر آخر
الزمان آورده و چهارصد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و نصرت آنحضرت در آنجا گذاشت و نامه بآنحضرت نوشت
و مهر خود بر سر بمهر آن ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرت است و التماس نمود که او را در شفاعت خود داخل گرداند
و در عنوان کتاب نوشت که این نامه نوشته است بسوی محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع
اول و میان مرگ او و ولادت پیغمبر هزار سال بود و چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه با آنحضرت ایمان آوردند
آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند بدست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود و چون رسول خدا
او را دید گفت توئی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع را آورده ای ابولیلی متحیر ماند [illegible] پس نامه را گرفت و حضرت
امیرالمؤمنین نامه را بخواند چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر شایسته ما را سه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه
برگردانید مؤلف گوید که قصه تبع در آخر جلد سابق بیان شد و از جمله آنها که ایمان آورده بودند قس بن ساعده ایادی
بود چنانچه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون حضرت رسول فتح مکه نمود در نزد کعبه معظم
نشسته بود تا کاروانی بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که از چه قوم هستید گفتند ما از قبیله بکر بن وائلیم فرمود
که آیا شما را علمی هست از قس بن ساعده ایادی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد گفتند وفات کرد فرمود که
[illegible] گویا میبینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ
بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدند گفت خاموش کنید و
چون خاموش گشتند گفت گوش دهید و چون گوش دادند گفت ضبط کنید و چون ضبط کردند گفت [illegible]
[illegible] هر که زنده است میمیرد و هر که مرد [illegible]
آسمان خبرها است و در زمین عبرتها است حق تعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی پهن از زمین ساخته است و
ستارگان [illegible] ساخته و شب و روز [illegible] جاری گردانیده [illegible] است که
معلوم نیست [illegible]
[illegible]
[illegible] بعثت خواهد شد [illegible]
[illegible]
بعضی از اشعار حکمت شعار او را خواندند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود و حکمتها و مرثیه بسیار بود که هر کرا [illegible]
او میآمد حضرت اشعار حکمت آثار او را میپرسید و گوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او ششصد سال [illegible]
کرد و او از کسانی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و رسول خدا را بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد مردم را بظهور
و خروج آنحضرت و در اشعار و خطبه ها و موعظه های خود مردم را باحوال آنحضرت بشارت میداد و در کتب خوانده و مذکور
کردند که [illegible] [illegible] برای طلب ملت حنیفه حضرت ابرهیم [illegible]
[illegible] پس بعد از آن بجانب موصل و جزیره رفت [illegible] بشام منتهی شد [illegible]
[illegible] از علم نصرانیت [illegible] واعظ ایشان بود در آن زمان [illegible] سؤال
نمود از ملت حنیفه راهب گفت که [illegible] راست داشته باشد و مندرس شده است ولیکن در این
زمان مبعوث خواهد شد [illegible] خواهی بود پس [illegible]
تا که هنگام بعثت او است [illegible] ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل

و ثنا آنچه او صاف آنحضرت خواند و گفت این وصف تورات و صفات تو و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو
و در همان اثنا عمرش بانتها واصل شد و حضرت فرمود که او را بر وش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کردند و دفن کردند
و ایضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بیمن رفت با یکی از اهل زبور ملاقات کرد و گفت رخصت میدهی که بعضی
از بدن تو نظر کنم گفت بلی بشرط آنکه عورت نباشد هر جا که خواهی نظر کن پس یک سوراخ بینی او را گشود و نظر کرد پس سوراخ دیگر
او نظر کرد و گفت شهادت میدهم که در یک دست تو پادشاهی است و در دست دیگر تو پیغمبری و ما چنین مییابیم که این در
بنی زهره میباشد آیا از ایشان زن خواسته گفت نه گفت از ایشان نکاح کن چون عبد المطلب برگشت عبد الله را دختر
وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت که من در ایام نه کسی از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیم میکردم چون نکاح کردم که او را خواهند کشت پس بیرون رفتم از مکه و ببری ملحق شدم پس بسه روز ایشان مرا
و چون دیدند که من ... گفتند ... واقعه خواهد بود گفتم بلی من از شهر حضرت ... و پیرم ... دعوای پیغمبری
کند و قوم ما ایشان را ... کردند و ... دو گفته ... آمدیم که ... هاشم ... کشته شد او در
صورت بیرون آوردند پس گفت که آیا این صورت شبیه است ... گفتم هیچ صورتی از این صورت آنحضرت
شبیه تر ندیده ام گفتند که آنکه چنین است ... نتوانند کشت و این پیغمبران و دعوا او را بر ایشان غالب خواهد کرد
بمکه آمدم شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه تشریف برده اند پس از ایشان پرسیدم که صورت از کجا آوردند گفت حضرت
آدم ... سوال کرد که صورت پیغمبران را بنماید پس حقتعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانه آدم
بود در مغرب ... ذی القرنین ... آورده بدانیال داد و ایضا از جریر بن عبد الله بجلی منقولست که گفت رسول خدا
نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد چون نامه را بدادم ... تعظیم نامه آنحضرت نمود و با لشکر عظیمی روانه شد
خدمت آنحضرت و چون یک شب را ... بدیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم راهب از ذی الکلاع پرسید که بکجا
میروی گفت بنزد آن پیغمبر میروم که در میان قریش مبعوث شده است و ... رسول او است که ... نامه
گفت بیا بدانکه آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد گفتم تو از کجا دانستی ... گفت پیش از آنکه داخل بر شوید
در کتاب دانیال ... بخواندم ... بوصف محمد ... و ... ایام ... آنجا یافتم که میباید این ساعت فوت
شود پس ذو الکلاع برگشت و من داخل مدینه شدم گفتند که آنحضرت ... رحلت نموده بود و این
شهر ... و ... روایت کرده اند که کعب بن لوی بن غالب هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را
عروبه میگفتند کعب او را جمعه نام کرد پس خطبه میخواند و میگفت تا بعد بشنوید و یاد بگیرید و بفهمید ... بدانید
... شما ... زمین ... شما است و آسمان بنای محکمیست بر سر شما و کوهها ... بر روی زمین
و ستارگان نشانها اند برای شما و آینده گان مانند گذشتگان خواهند گذشت پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت
کنید حرمت ... خود را ... هر که ... با ... از ... تا آنکه
خاتمه ... بر پیغمبر ... کنید ... آخرت ... شما ... و تعظیم
نمودن حرم خدا ... مسجد این زمینی پیغمبری که از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و خبرهای
راست برای شما خواهد آورد ... اگر من ... تا آن زمان ... خدمت او ... شتر ... نمایم ... شدن
و کوینه کعب ... و صاف آنحضرت ... در صحف ابراهیم خوانده بود و سید بن طاوس ... روایت کرده است از کتاب ... الاکلیل که
ابن ... که ... شام ... در شهرهای بابلیا ... بود گفت که ... پادشاه ... علم نجوم ... بسیار ...
و چون ... بابلیا ... بسیار ... و بعضی ... علما ... مخصوص ... گفتند چرا ... متغیر ... بیا بیم گفت اشـ

که صاحب علم بیضا او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد و منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که آیا استغفار برای او باید کرد فرمود بلی استغفار کنید برای او که در قیامت تنها مبعوث خواهد شد چون با ایمان بمن آمده بود
... شهید شد و از ابن عباس منقولست که چون رسول خدا کعب بن اسد ... را طلبید که کروبین نزد
او فرمود که ای کعب ... ترا وصیت ... که از شام آمده بود و ... گفته ... شراب ... و ...
و آمدم ... پیغمبری که وقت مبعوث شدن او شده است ... خواهد بود و این
مدینه خانه هجرت او خواهد بود و دار است بسیار نخلستان ... کشته ... خواهد نمود بنا بر ...
... خواهد شد ... خواهد بود ... پیغمبری خواهد بود
شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت ... پادشاهی او ... خواهد رسید ...
رسید کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر ... میگفتند که از کشتن ... ایمان ... نیاوردند و لیکن ...
... بود ... حضرت فرمود ... ایمان آوردند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که حقتعالی وحی نمود بحضرت عیسی علیه السلام که ای عیسی ... بنی اسرائیل را اگر ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل
او از زن صاحب برکتی ... خواهد رسید که او با مادرت خواهد بود در بهشت طوبی ... که
... عیسی گفت ... طوبی ... حقتعالی فرمود که طوبی درختیست در بهشت که ...
جاریست ... که آن ... بیاشامد ... آن ... هرگز تشنه نشود ... گفت ... از آن ... سیراب ...
با عیسی آن چشمه حرامست بر پیغمبران پیش تا آنکه آن پیغمبر از آن بیاشامد ... حرامست پیش از آنکه امت آن پیغمبر
از آن بیاشامند ... و ... نقل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشام رفت با قافله تجار
و گفت چون داخل بازار بصری شدیم با جوانی نصرانی ... سید از اهل ... پرسید که کسی از اهل مکه در میان
ایشان هست گفتند بلی گفت پرسید که احمد بن عبد المطلب ظاهر شده است زیرا که این ماهیست که ... ظاهر شود
و آخر پیغمبرانست ... ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جایی که ... و سنگستان ... و ... داشته باشد ... گفت چون بمکه برگشتم پرسیدم که آیا امر غریبی سانح شده است گفتند بلی محمد بن عبد الله ... شده است و ... ایضا روایت کرده است از ابو سلام که ... رسول خدا ... پیش از مبعوث شدن
... بیرون ... کاهی ... که آنحضرت ... جامهای سفید پوشیده بودند و گفتند که السلام علیک آنحضرت
جواب سلام ایشان داد پس یکی از ایشان گفت که لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودیم که در دست ... سلام بکند بغیر از
تو ... گفت ... که سلام کند پس آمرزاد ... گفت که ... آیا ... احمد نام داشته باشد
فرمود که ... احمد نام داشته باشد پرسید که ... فرمود بلی پس گفت شهادت میدهم که
تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد ... بکروه ... نوشته ... آنحضرت رفت و ...
... آورده ... الحمد لله که ... پیغمبری ... آورد
پس آنحضرت فرمود که آیا حاجتی بغیر از این داری گفت میخواهم دعا کنی که حقتعالی میان من و تو آشنائی بیندازد پس حضرت دعا
کرد برای او و ... از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل معبد ... شد
... از اصحاب ... یهود ... و ... اوصاف آنحضرت ... گفتند
... آنحضرت ... خواندند ... ایشان ... بود ... حضرت پرسید که
چرا ... خواندند ... گفت که بوصف تو رسیده اند ... پس ... تو بر ... پنهان کرده

دراو منافع بخوبی نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی عالم ظاهر شده است که ختنه کرده‌اند اورا اعلام کنند که رومیان که ختنه میکنند
یهودانند گفتند پس بپادشاه اعلام کن که همه را بقتل رسانند در این سخن بودند که ناگاه یکی رسید از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت
رسالت پناه را با او نوشته بود و رسول نامه آنحضرت را برای او فرستاده بود هرقل گفت که معلوم کنید که آن رسول که از جانب حضرت
آمده ختنه کرده شده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده است او را گفت قوم آن پیغمبر همه ختنه میکنند گفت بلی هرقل گفت که آن پادشاه
که من در نجوم دیده‌ام او است پس نامه نوشت بحاکم رومیه که نظیر او بود در علم و در این باب و خود متوجه شهر حمص شد چون
داخل حمص شد جواب نامه حاکم رومیه باو رسید که درست دیده‌ای و آنکه ظاهر شده است همان پادشاه است و همان پیغمبر است پس امر کرد
قلعه‌ها از قلعه‌های حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در جوف قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت
ای گروه روم اگر رشد و فلاح و رستگاری میخواهید ایمان بیاورید باین مرد که در میان عرب مبعوث گردیده است ایشان چون
این را شنیدند رمیدند و چنان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند و چون درها را بسته دیدند برگشتند و چون
هرقل از ایمان آوردن ایشان نا امید گردید باز ایشان را طلبید و گفت میخواستم که امتحان کنم شما را در دین خود
اکنون دانستم که شما را عجب رسوخی در دین خود است پس ایشان او را سجده کردند و از او راضی شدند و غضب را فرو نشاندند
کرده‌اند که در سفر اول تورات هست که ملائکه نازل شدند بر ابراهیم و گفتند بزودی خواهد شد در این عالم برای تو فرزندی که نام او اسحق باشد
ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت میکرد پس حق تعالی گفت ای ابراهیم دعای ترا مستجاب کردم در اسمعیل و
برکت خواهم داد او را و اولاد او را بسیار خواهم کرد و بسبب مستجاب کردن دعای تو بهم خواهد رسید از اولاد او عظیم و خواهم کرد
ایشان را برای امت بسیار و در جای دیگر از تورات مذکور است که خدای جل جلاله بعض کلام او و سخنان در دو کوه نازل شد
سینا و مقصود از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سینا کوهی است که حق تعالی در آنجا با موسی سخن گفت و ساعیر کوهی است
در شام که عیسی در آن بود و کوه فاران در مکه است و در کتاب حبقوق مذکور است که زمین کانل زمین بیابد مقدس
در کوه فاران که آسمان از حسن محمد پر شد و از نور و مرتبه او پیش رو او و در کتاب شعیا مسطور است
که حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من نا امید کردم شما را و فرزندان شما را بسبب گناهان شما پس دادم بسیار بها های امت شما
پس شما را دین خود آگاه کردم نمی‌شناسید بسبب حجت و غضب شما و آنچه نسبت به من دارید پس شما را بجمال آورند
و بدین سبب که مخصوص گردیدم بسوی ایشان و آنها که اطاعت کنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشان از ایمان
نمایند ایشان از اهل مکه در جد و خندق و حنین و در سفر نهم نوشته است که بدین سبب که من برپا داشتم از برای بنی اسرائیل
پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دادم و برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و از کتاب
حبقوق و کتاب دانیال منقول است که بیاید خدا حق و دین و کتاب او از زمین مقدس او کنند کوههای فاران چون برسد
زمین از ستایش احمد مقدس و مالک زمین گردید بمهابت خود و خود او زمین را در دست بگرداند و شکر بیاید او بحرها
کرداند و در کتاب شعیا در وصف آنحضرت منقول است که بنده من که برگزیده من و پسندیده من است برد او خالص کردم روح خود
پس ظاهر کرد سبب او در آنها عدل من در شهرها که بودند و کوشیدند در آنها و تشویق کردند بسوی او بلهو و لعب میل نکنند
و آن نور حق است که خاموش نکرده تا آنکه ثابت کرداند در زمین حجت را و منقطع کردد عذرها و در جای دیگر فرموده
است که اثر پادشاهی او بر کتف او باشد و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن که خیز و نظر کن که چه می‌بینی
پس گفتم دو سوار میبینم که میآیند یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوار و یکی بدیگری میگوید که بابل و بتهای آن افتاد
و در زبور داود مذکور است که خدا را مبعوث گردانید بر پا دارنده سنت را تا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است و خدا بلند
و در آنجا مذکور است که عیسی در آخر علامات آنحضرت مذکور است و در انجیل نیز مذکور است که عیسی با حواریان گفت که من میروم

و بزودی بسوی شما خواهد آمد فارقلیط که روح حق است که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه باو وحی رسد خواهد گفت و
شهادت خواهد داد برمن و شما حاضر خواهید بود نزد او و بهمه چیز خبر خواهد داد و در حکایت یوحنا انجیل مذکور است
که فارقلیط نیاید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید عالم را سرزنش کند بر گناه و از خود سخن نگوید با شما بلکه هر سخن که بشنود
از آنچه بشنود و بزودی بسوی من و حق برای شما باید و خبر دهد شما را بحوادث و غیبها و در حکایت دیگر گفته است که فارقلیط
آن روح حق که خدا او را خواهد فرستاد تا نام من بیاموزد شما را هر چیز را و مع سؤال که کنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی
شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هم چنین او تعلیم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که بشر میروم از میان شما و فارقلیط
بعد از من می‌آید و زنده میکند بعد از من برای شما رازها و تفسیر مینماید برای شما همه چیز را و شهادت میدهد برای من چنانچه من
شهادت دادم برای او و مثلها برای او آوردم و او تأویل آنها را برای شما می‌آورد و در جای دیگر مذکور است که چون حق تعالی
حبس کرد ملائکه شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح فرستاد و گفت بگو بیحیی که ما انتظار میکشیم که بسوی ما خواهی آمد
یا منتظر دیگری بکشیم او در جواب گفت که حق و یقین میگویم که زنان هیچ فرزندی نزائیده‌اند که بهتر از یحیی باشد و کتابها
پیغمبران بعضی از عقب بعضی می‌آیند تا آنکه یحیی آمد اکنون میگویم اگر خواهید قبول کنید بدرستیکه الیا اعنی احمد
آمد پس هر کس دو گوش شنوا دارد من بشنود و احمد بجای الیا بوده است و تغییر داده‌اند و الیا را علیت و بعضی گفته‌اند که برای
آن علی بوده است که امور دین رسول خدا تمام در حال حیات و در زمان ممات با و مستقر کرده و از جمله چیزها که حق تعالی وحی
نمود بسوی آدم این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه و اهل آن همسایگان منند و زائران آن مهمانان منند
آبادان خواهم کرد آنرا با اهل آسمانها و اهل زمین فوج فوج بسوی او خواهند آمد ژولیده موی و گرد آلوده و تکبیر و تلبیه گویان
آن بیابد خانه الحرام برای من پس هر کس بپرستد خانه را و همسایه من است و در پناه من است و پناه مخلوقات من کرام او
کرامت من خواهم کرد با بنا کننده این خانه از اهل بیت ذکر و شرف و بزرگواری و نعمت پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابراهیم است بنا خواهم
کرد بنام او و بپا میدارد و بنا و جاری خواهم کرد عمارت آنرا برای او و جاری خواهم کرد بر او تبلیغ و امت اهل حرم آنرا
یاد خواهم شناسانید و نشانم آنرا بیشتر نشانها و تفسیرها آنها را بامان خواهم کرد تا منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد
است و او آخر پیغمبران است پس او از ساکنان و والیان این خانه خواهم کرد و از معجزات آنحضرت آنست که حق تعالی نام
آنحضرت را بعینه محفوظ کرد که کسی بآن نام موسوم نشد تا آنحضرت مبعوث گردید مگر آنکه در آن اعصار نزدیک بمبعث شایع شد
برای صاحب این اسم چنانچه منقول است از ابن جعفر که گفت من با سه نفر دیگر از تمیم بدرگاه منذر بن فرودی
کرده بودیم آن درخت چند بود و نزد راهبی آمدیم بس از ما پرسید گفتند کیستید شما گفتیم از نسل مضر گفت
کدام مضر گفتیم از خندق گفت نزدیک است که در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد است پس چون باهل خود برگشتیم
از برای هر یک پسری بهم رسید محمد نام کردیم و در روایت دیگر منقول است که کفار قریش نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط
بمدینه فرستادند که نبوت رسول خدا را از ایشان معلوم کنند چون بمدینه آمدند و از علمای یهود سؤال کردند
ایشان گفتند که اوصاف او را بیان کنید تا آنکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعیفان
ما متابعت او کرده‌اند پس عالمی فریاد کرد که او پیغمبری است که نعت او در تورات خوانده‌ایم و عداوت قوم با او از همه کس
بیشتر خواهد بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که طلحه گفت از دیر بصری راهبی رسید و از ما پرسید که آیا احمد ظاهر
شده است در این ماه بیا بظاهر شود و در مکالمه حمیری با عبد الرحمن بن عوف گفت که مجاور شوم بر ایشان باشد اهل حضرت
از برای تجارت تو بدرستیکه حق تعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی برای او نازل
کردانیده است و نهی میکند از پرستیدن بتها و میخواند بسوی اسلام و عبد الرحمن برگرد بسوی او و تصدیق او کن و نوشت حمیری بآنحضرت

مشتمل بر شعری چند که مضمونش آن است که شهادت میدهم بخدا و بآنکه محمد بنده و رسول اوست که نور ... شده در
بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبدالرحمن بخدمت حضرت رسید از او پرسید که آیا امانتی و رسالتی
برای من داری عبدالرحمن گفت بلی و نامه را داد و رسالت او را رسانید و اوس بن حارثه بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت
آنحضرت خبر داد بمبعث آنحضرت و وصیت نمود اهل خود را بیاری و متابعت او و شعری چند در مدح او گفت خدا رحمت کند
اوس را که بر دین حنیفه بود ... و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است
کرده که چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین برگشتیم ... و نزدیک ... جبل ... بود ناگاه از آن دیر
راهبی ... بیرون آمد و نامه در دست داشت تا آنکه بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و آنحضرت
جواب سلام او را فرمود که مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند ترا گفت حال من بخیر
است ای امیرالمؤمنین و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدرستیکه من از نسل حواری برادر حضرت
عیسی ام شمعون بن یوحنا که از دوازده نفر حواریان بوده و محبوب تر بوده بسوی او و بهتر بوده و ... که اعلم ...
حق را با و سپرد و پیوسته علم ما اهل بیت و اولاد او ... بآنحضرت ... کافر نشدند و تغییر و تبدیل
نکردند و آن کتابها نزد منست املای عیسی و خط پدرم نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهانی که بعد از
آنحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمین تهامه بیرون آید
که آنرا تهامه گویند از شهری که او را مکه نامند و نام او احمد باشد کشاده چشمان و پیوسته ابرو ... بوده باشد صاحب
ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و ... نام ... ذکر کرده کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آنحضرت ... و
او را یاری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه برامت آنحضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتیکه
عیسی از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسمعیل است که ایشان بهترین و محبوب ترین
خلقند بسوی خدای تعالی و خدا دوست میدارد دوستان ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را و هر که اطاعت ایشان کند
هدایت یافته است و هر که مخالفت ایشان نماید گمراه است و اطاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت
خداست و نوشته شده است نامهای ایشان و نسبهای ایشان و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند کرد و کدام
یک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و میگوید
خواهد کرد که پیش بایست و عیسی خواهد گفت که شما ... امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی گیرد پس پیش خواهد
ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه بهتر و بهتر خواهد بود و ... خواهد بود مثل ثواب اول ایشان ...
هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و اول احمد است رسول خدا و از نامهای او محمد است و یاسین و فتاح
و ختام و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و پیغمبر خداست و خلیل و حبیب و برگزیده و امین خداست با او سخن خواهد
گفت برحمت خود و هر جا که خدا مذکور شود او مذکور شود و گرامی ترین خلق و محبوب ترین ایشان است نزد خدا و نیافریده
است خدا خلقی را ... ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او و خواهد نشانید او را در قیامت
بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و محمد از او در فضیلت
وصی اوست که علم دار او است در قیامت و ... و وزیر او و خلیفه اوست در امتش و محبوب ترین خلقست نزد خدا
بعد از او و نام او علی بن ابی طالب است و ولی هر مؤمنی بعد از او و یازده امام خواهند بود از فرزندان محمد و فرزندان او
بعد از ایشان هم نام دو پسر هارون خواهند بود شبر و شبیر و نه امام دیگر از فرزندان کوچکتر ایشان خواهند بود و آخر
ایشان آنست که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و در آن کتابها هست نام آنها که از ایشان پادشاه خواهند شد و آنها که

پنهان

پنهان خواهند بود پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد ما بین
مشرق و مغرب را تا آنکه بر همه دینها غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و قصد کرد که ایمان آورد بآنحضرت
و من پیر بوده و قوت حرکت نداشت و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که چون خلیفه او که نامش و صفتش در
آن کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت و صاحبان خلافت باطله ... ایشان و در صفات ایشان مذکورست
چون آن وصی بحق ... بیرون رود بیاری او ... بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او ...
جهاد با ... دوست او دوست آنحضرت و دشمن او دشمن آنحضرت است و در آن کتابها نام دوازده امام ضلالت از قریش
... اهل بیت آنحضرت خواهند کرد و دعوی حق ایشان خواهند کرد و ایشان را از حقوق خود محروم خواهند کرد و
بعضی از ایشان خواهند بود و ایشان را خواهند ترسانید و نام و نسب هر یک و مدت پادشاهی هر یک و آنچه خواهند کرد
نسبت بفرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل کردن ایشان همه مکتوب است یا امیرالمؤمنین دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم
پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد و شهادت میدهم که تو خلیفه او و امین او در امت او و وصی او و گواه او بر
زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دینی که غیر دین اسلام است زیرا که آن دینی است که حق تعالی از برای
او پسندیده است و از برای دوستان خود اختیار کرده است و دین عیسی و سایر پیغمبران ... و پدران من بر این
دین بوده اند و من ولایت تو و محبت ... اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو ... بامامت ایشان اقرار دارم
و بیزارم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان نماید و منع حق ایشان نماید و ستم بر ایشان بکند
از پیشینیان و پسینیان پس دست آنحضرت را گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بده نامه خود را که بدهد
... بشخصی از اصحاب خود فرمود که برو با این راهب و مترجمی پیدا کن که این نامه را بعربی ترجمه کند و بنویسد چون ترجمه
نامه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای پدر بزرگوار آن کتابی که پیش از این بتو سپرده بودم بخواه
امام حسن آن نامه را حاضر کرد فرمود که بخوان ... خط منست که حضرت رسول گفته و من نوشته ام و ... گفت که
که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت که با یکدیگر ... بود و در آن ... نوشته بود
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که شکر میکنم خدا را ... معجزات و معطی هدایات تا در وجود
که چنین کند که ... مخالف نشوند و شکر میکنم خدا را ... ذکر مرا در کتابهای گذشته ... است و نام مرا ...
دوستان خود بلند کرد ... پس شمعون و ... که حاضر بودند شاد شدند و موجب زیادتی ایمان و شکر گذاری ایشان گردید
گوید که بشارات ولادت و بعثت با سعادت آنجناب زیاده از حد احصاست و بسیاری از ابواب آینده این
مجلد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب سیم** در بیان تاریخ ولادت سید البشر و بیان غرایب و معجزاتی
است که در آن وقت شریف بظهور آمده بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در
هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم و دهم ماه نیز
قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی گفته که
ولادت آنحضرت در ... شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب
کردن کعبه و ... شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر وقت طلوع فجر بود پیش
از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی و در منزل عبدالله بن عبدالمطلب
و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابوطالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه دست راست کسیکه
داخل شود و خیزران آن خانه را بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و ...

روز ولادت نیز بوده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت
آنحضرت در طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز و بعد
از آن با سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند که در ماه رمضان بود و اشهر آنست که در عام الفیل بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه
بود و گویند که هفت سال از پادشاهی نوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز پسر نوشیروان بود و طبری
گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی نوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است حدیث مشهور که رسول خدا
فرموده که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که در بیستم یا بیست و ششم
نیسان رومی بود و هشتم دی ماه فرس بود و منجمان در منازل قمر طالع بود و ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه
بیستم جدی بود و آنحضرت و زحل و مشتری در عقرب بود و مریخ در خانه خود بود در حمل و شمس در حوت بود و زهره در بیست و یکم
حوت بود و قمر در اول میزان بود و عطارد در حوت بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل
ابن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون شد
خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و حال با آنحال باقیست و مردم زیارت میکنند و ابن
بابویه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت باو در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی عجیب دیدم و بسیار ترسیدم و نزد
یکی از کاهنان رفتم و گفتم که دیدم نه بادهای سرم بر رو بر شدم و در سرکت و چون از تغییر رنگ من مشاهده کرد گفت چه چیز
بزرگ مرا اکرم ترا چنین متغیر کرده است با عاقبت از حوادث دهر ترا رسیده است گفتم بلی خوابی دیدم که امشب خوابیده بودم در خواب
دیدم که درختی از پشت من بیرون آمد که سرش بآسمان و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت
ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکنند برای آن درخت و هر روز عظمت
و نور آن درخت زیاده میشد و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرسیدند جوانی ایشان را میگرفت و پشتهای
ایشان را میشکست و دیدههای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا
بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن کسی
است که در آن چسبیده اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه آن خواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست میگوئی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت با ابوطالب که شاید
که تو آن جوان باشی و بعد ازین ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن
درخت ابوالقاسم امین بود **مؤلف** گوید که ظاهر آنست که آن جوان که شبیه بود علی بن ابیطالب بوده باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده
که چون مأمون از علم حکم ابن دهرا ... علم نجوم ظاهر شد ... گفت این علم را چه اعتبار است (?) ...
ما گفت چگونه ایمان بیاوریم بخدا و حال آنکه مانع اویم از علم ظاهر شده است ... انکار کرده است که من خاتم پیغمبرانم و این را
میدانم در وقتی که طالع دلو ... متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود نبی باید پیغمبر باشد که بعد از آنحضرت در جواب گفت
که ما از طالع و ... که در است که از حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری بوده و زحل و زهره در برج حوت و قمر
که در آن طالع متولد شود پیغمبر باشد و ... مشتری در ... متولد شده است و آن پیغمبر در آن طالع متولد شد
شصت سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات او است پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را گرامی
داشت آنچه اهتمام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و دین و کمال و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد
نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و ملاحت

وجمال و بهاء و فتح و دولت و اقبال و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت
پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و
طالع آنحضرت میزان بود و بعضی گفته اند که طالع ولادت آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن
عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم
مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر شأن عظیم خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی
بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن
مرغ تحیر میکردند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که
در بنی مخزوم بود تعبیر پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خوابت بزودی که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که
اهل مشرق و مغرب تابع او گردند و عباس گفت که بعد از آن خواب در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را عقد نمود که
از جمیله‌ترین زنان قریش بود و چون عبدالله برحمت الهی واصل شد و رسول خدا از آمنه متولد شد پدرم دیدم نوری از
میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در برگرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس
آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدت کرد صداهای بسیار شنیدم از خانه که مانند آن بودم که صدای آدمیان
شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر چوبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و
نوری دیدم که از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش
شده بودند و در دور خود مانند مرغها میدیدم که بالهای گشوده بودند و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و گفت ای آمنه
چها خواهند دید از فرزند کاهنان و بتها و جوانی بلند بالا دیدم که از همه بلندتر و سفیدتر و نیکوجامه‌تر بود گمان کردم که او
عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزند مرا گرفت و آب دهان خود در دهان او انداخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد سبز
کرده بود و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و کاوش کرد و بتاهی از میان آن دل و شرح بیرون آورد و دل را شستشوی
کیسه بیرون آورد و از حریر سبز و آن را گشود و در آن کیسه کافوری بود مانند ذره سفید پس آن دل را پر کرد از آن پس
و گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر اینکه گفت
در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین
بشران خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و
سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتفش مالید و گفتم که نقش گرفت پس گفتم که چه است این پس عکس
کرد بمهر دیگر از روح القدس پس پیچید او را در حریر سبز و او را بپوشانید و گفت این امان نامه از آنهای دنیا است ای عباس آنها
بعینه بدیدهای خود دیدم پدرم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان می
داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم رسول خدا بخاطرم آورد و بعضی از کتب معتبره
شاذ ذکر روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بر هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماوی را میشنید پس چون
حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و از چهار آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماوی را میشنید پس چون
رسول خدا متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند پس قریش
گفتند که باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین
جاهلیت بود گفت نظر کنید که ستارهای معروف که آنها هدایت می‌یابند مردم و با آنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان
اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند و ستارهای دیگر ظاهر شود

پس امر غریبی میباید حادث شود و جمیع آنچه گفتند که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان
کسری بعضی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن بیفتاد و دریاچهٔ ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد
و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب جاری شد و آتشکدهٔ
فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشند
و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در
قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و بعالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاه
در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نتوانستند گفت و علم کاهنان و سحر ساحران باطل
شد و هر کاهنی که بود میان او و همزاد یکه داشت که خبرها با او میداد جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشانرا
آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر
بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از آن نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و در میان آن نور شنیدم
صدائی که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب
آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت
بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت خواند و در آن وقت شیطان در میان اولاد
خود فریاد میکرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال
احوال آسمان و زمین را متغیر میبینم و میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد تا عیسی بآسمان رفته است مثل
این واقعه نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند
برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این امر کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا
تا بحرم رسید دید که ملائکه تمام حرم را فرو گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند و برگشت پس کوچک
شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت یا جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو
که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او
بهره هست گفت نه گفت در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت
که چون حامله شدم برسول الله هیچ از حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و
خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت که حامله شده به بهترین مردمان و چون وقت ولادت شد بآسانی بر زمین آمد
شد و از ادب بر زمین نشست و دستهای خود را پیش بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نگاه کرد که گذاشت بهترین خیرها
پس او واست پناه بخداوند بجانب ... و صاحب حسد ... روایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمرصد فی طرق الموارد قائم قاعد پس آنحضرت در روزی
آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته‌ای و در هفته آنقدر که دیگران در ماهی آنقدر نمو میکردند و ابن بابویه روایت کرده
است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت
ولادت حضرت رسول را در کتابهای خود یا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی
معویه که ببیند او را خواهش گفتن هست یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه یافته‌ای کعب
گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده‌اند و صحف دانیال را خوانده‌ام و در همه آنها ذکر ولادت آن
حضرت و ولادت عترت او هست بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه

نازل

نازل شده است مگر برای فاطمه و عترت و حجابهای بهشت را زینت کردند مگر برای عیسی و آمنه و ملائکه موکل شده‌اند بر زنی
در وقت حامله شدن به پیغمبران مادر عیسی و مادر آنحضرت و علامت حمل آنحضرت آن بود که در شبی که آمنه بآنحضرت حامله
شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که امشب نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلال
قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها خبر بهشت ندا کردند ... منادی ... که بولادت
آنحضرت مطلع گردید و در شب ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید
زینت کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بخود ببالید که پیغمبر
دوستان خدا متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا
میگویند سید و بزرگ ماهیان است و هفتاد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتاد هزار گاو میچرند که هر گاوی از شتر بزرگتر
است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از ... برای شادی ولادت
آنحضرت بحرکت آمد و اگر حق تعالی او را ساکن نمیکرد هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده‌ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه
دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد
و جمیع درختها بشادی ولادت آنحضرت تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه‌ها و بلند شد در میان آسمان و زمین هفتاد
هزار عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت دادند بولادت آنحضرت پس هفتاد
برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب درآمد و هفتاد هزار
قصر از در یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را در زنجیرها بستند و چهل روز در قلعه محبوس
کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد واویلا از ایشان بلند شد و صدائی
از زمین شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده ... عزت باید و سود
... و او خاتم پیغمبرانست و در کتابها یافته‌ام که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم از عذاب خدا ما دامی که
در دنیا احدی از ایشان در میان مردم باشد معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه روی ترش
کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر که
شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند و خواهند کشت ایشان را بدترین خلق معویه گفت که خواهد کشت گفت
خواهد کشت ایشان را مردی از قریش پس معویه در غضب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ... بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین بنزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت
رسول الله و عبد المطلب ... نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل او
باشد در همه کمالات بغیر پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت
آنحضرت فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا میبینی آنچه من میبینم گفت چه
میبینی گفت آن نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب درآمد و ایشانرا
گفت چه تعجب دارید پس فاطمه گفت خبر آن نور را ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی گفت از تو فرزندی
بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ابن بابویه روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت
آنحضرت و آل ابو طالب و آل عبد المطلب را خواند و سؤال میکردند که این چه طعامست گفت این عقیقهٔ احمد است گفتند چرا او را احمد نام
کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده
اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که در شبی که رسول الله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در میان ... آمد و گفت

مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابو وجزه بن ابی عمرو و ابن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت
پس البته متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی بیابید باشد مانند چیزی که پیدا شود باطل باشد و هلاک اهل
کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال
کردند شنیدند که پسری از برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آمدند و طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان
ما متولد شده است پس گفت که پیش از آنکه من پیش شما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید بسوی او تا ببینم و نظر
کنیم چون بنزد آمنه رفتند و گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بیرون آمد بروش فرزندان دیگر
نیامد و دستهای او بر زمین انداخت سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی
آواز داد در میان هوا که او را بپیچید و پنهان دارید ... نام کن پس آمد و گفت که او را بیرون
آورید تا من او را ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد بر او نظر کرد و میان دو کتف او را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش
شد پس آنحضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند خدا مبارک کند این فرزند را چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه بود ترا گفت بخدا
از بنی اسرائیل بدر رفت تا قیامت نبوت و الله آنکه ایشان را هلاک کند چون مبارک ... خبر بشارت شد بدانکه گفت و الله که
شمشیری بیاید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه
گفت که چون فرزندم متولد شد و ولادت رسول خدا از دمشق پر غالب شد پس بدیع نسخه ابر که بالعود ... کشید
از آن ابر زایل شد پس فرزندم ماننده نخل ... که داخل شد و از ایشان بوی مشک و عنبر بشنیدم و جامهای ملون
بهشت در بر کرده بودند او را میگفتند و سخنان بشنیدم که بعضی آنها را مشابه بود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور
سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود پس گفتند با شام ای آمنه از این شربتها بیاشامید و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان
یعنی محمد مصطفی پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری گرد سر و بدنم مشتعل گردید و سر و اندام از او گرفت و میدیدم چیزی
مانند ... مرغی که میان آسمان و زمین داخل کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیر پسر خود را از نظر مردم و پنهان دار
دیدم که مردی در هوا ایستاده بود و ابریق نقره در دست داشت و مشرق و مغرب را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بود
در بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود چون آنحضرت بیرون آمد در کعبه سجده افتاد و
دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو
گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت بشناسند پس
ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیر او حریر سبزی گسترده بود و سه کلید از مروارید تر در دست
داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود و نبوت را پس ابر دیگری آمد و آنحضرت را از نظر من پنهان
کرد و بلندتر از مرتبه اول و ندائی میکرد شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و
مرغان و درندگان و عطا کنید او را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را چون ابر گشوده شد دیدم سفیدی در دست دارد و ندا
کننده ندا کرد که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در قبضه
او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا بر هیئت بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریق از نقره
و ناف مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت در هر جانب مروارید سفید منصوب بود و گفت
یکی از ایشان این دنیا است بگیر ای دوست خدا پس بمیان آن را گرفت و گوینده گفت که کعبه را گرفت و اختیار کرد و در دست سوم

حریر سفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را
هفت مرتبه شست با آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و او را در حریر پیچید و گفت حضرت
جوابی گفت پس آنحضرت را ساعتی در میان بالهای خود پنهان کردند تا آنکه آنها از ببیت آنحضرت که رضوان خازن
بهشت بود پس بود از شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای محمد بعزت دنیا و آخرت و روایت کرده
که وقت که عبدالمطلب در شب ولادت آنحضرت نزد بیت کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با ارکان از جای خود حرکت کرد و شد
و بجانب مقام ابراهیم سجده افتاد و تیز شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی مرا پاک گردانید از نجاسات و الشرک با تمام
انجاس و شرکان و در جاهلیت پس بتها را دیدم همه بر زمین افتادند ناگاه دیدم که مرغان بسوی کعبه جمع شدند و کوهها
مکه بجانب مکه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم که برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس بسوی خانه آمنه
دویدم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از
من جدا شد و مرغی چند از من گرفتند و بدست من نگذاشتند و ابر ابی سفید مرا ... بر من افکنده است گفتم
بیاور فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز تو را نخواهد گذاشت که ببینی پس من شمشیر کشیدم و گفتم فرزند را
بیرون آور والا ترا میکشم گفت در حجره است بر دار و گفت چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت
که کسی را نمیتوان که او را ببیند تا همه ملائکه او را زیارت کنند پس بیرون رفتم و برگشتم و روایت کرده که آنحضرت
ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و عبدالمطلب میگفت که این فرزند را شانی بزرگ هست و از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان
رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب منور شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندید
و آنچه در آسمانها و زمینها بود ذکر تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و عالمیان
محمد است و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون رسول خدا از شکم
مادر بیرون آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید حرکت آورد
و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری را از اطراف شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را
دیدند و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و
شیاطین ترسیدند و گفتند که در زمین امر عجیبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند و تقدیس
و تسبیح حق تعالی میکردند و ستارها حرکت کردند و در میان هوا پراکنده شدند و اینها همه علامات آنحضرت بود و ابلیس میخواست
که بآسمان رود بسبب آن عجایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که گوش میداد بر شیاطین که ... سخن
ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آنحضرت و ابن
بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت آنحضرت ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره
از آن افتاد و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و عالم علمای فارس در خواب دید که شتران صعب
چند اسبان عربی را میکشند تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند و چون کسری این احوال را دید بسیار اندوهناک
شد و تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع نمود و ایشان را خبر داد با آنچه دیده بود پس در آن
حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه
من نیز خوابی عجیب دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب چه خبر میدهد گفت پیدا بکن حادثه در ناحیه عرب
واقع شده باشد پس کسری نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که مردی از علمای عرب بسوی من بفرست که من از او سؤال کنم

اذا و سؤال کنم چون زمان بعثت رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را طلبید و چون حاضر شد و خواب خود را با او نقل کرد گفت مرا
علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام می باشد خبر این خواب را بیان میکند کسری گفت برو
و از او سؤال کن و جواب را بیاور پس چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد و جواب نشنید
پس شعری چند خواند سطیح گفت آنکه از راه دور آمده برای سؤالی از من که بسوی من فرستاده ام و اکنون جواب بشنو سطیح
چون شعر او را شنید سر برداشت و گفت ای عبد المسیح بر شتری سوار شده و نزد سطیح آمده در
هنگامی که نزدیک بمرگ است منتقل کردی بغم و درد و فرستاده است پادشاه ساسان برای لرزیدن ایوان و خاموش شدن آتش
و خواب دیدن اعظم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح چون بسیار شود تلاوت قرآن و ظاهر شود
شوهر پیغمبری که صاحب عصا است و جاری شود وادی سماوه و خشک شود دریاچه ساوه و خاموش شود آتش فارس پس شام
شام سطیح را شام نخواهد بود و پادشاه شوند از ایشان بعدد کنگره های قصر کسری که بیفتاده است پادشاهان از ایشان پادشاهی
خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است البته واقع خواهد شد این را گفت و دار فانی را
وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر
پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و آخر ایشان تا امارت
عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سبیل العرب متولد شده بود تا زمان پادشاهی نوشیروان زنده مانده
آن زمانه از ششصد سال بیشتر بود که هر روز بیست و پنجم ماه رجب پیدا شد و روایت کرده است که ابن عباس پرسید از او
سطیح گفت حق تعالی خلق کرده بود او را که نتوانستی بنشیند و هیچ جای از ما عاجز مانده او را چون تنفس کرده
در هیچ جای او عصب نبود و استخوان نبود و حرکت نمی کرد و او را بر تخت گذاشته هر جا میخواستند میبردند و هیچ عضوی از او حرکت
نمیکرد مگر زبان او و چون خواستند که او را سخن آورند چیزی از جریده بر او مالیدند و آب بر روی او انداختند و بیدار شد
پس چهار نفر قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنکه ما نسبت باستان تو محتاج هستیم پس خبر بده ما را
با آنچه در عالم است از بعثت خاتم پیغمبران و کیفیت که ظاهر خواهد شد پس چون مدعای ایشان را فهمید گفت حضرت پیغمبر گذشت حشت
امر کرد ملکی را که ندا کند در سماها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و همچنین سه ماه
گذشت ابو قحافه از شام بر میگشت چون نزدیک بمکه رسید ناقه او سر بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوب
زد هر چند سعی کرد ناقه سر بر نداشت گفت مثل این ناقه ندیده بودم ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه نزن بیجا و بیاد آر اطاعت
میکند مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختان و همه مخلوقات بغیر آدمیان سجده کرده اند برای پروردگار خود شکر
آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر آخر الزمان در شکم مادر خود و نزدیک است که متولد شود بر بهترین دین و بهترین
اصحاب و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعه خود بیرون آمد و تکبیر گفت
خود را بجانب دریا انداخت راهبی طفل رسید که سجده افتاده بود هر چند او را بر میداشتند باز بسجده میرفت پس حبیب او را
دانست و صدای هاتفی را شنید که مسند او بر دار که سجده شکر میکند که پیغمبر بیامده و چهار ماه گذشت
و چون پنج ماه گذشت عجیب بن سعید را خود بر گشت و صومعه را ببکه در حرکت و قران بیکبیر و منبرها و محرابها
جمیع صوامع نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان آورید بخدا و رسول او محمد که نزدیک شده است که بیرون آید او و هیچ
حال کنیسه ای را نماند مگر آنکه فرود آید بر کسی که ایمان آورد بآن و وای بر کسی که انکار کند پس جیب گفت که قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نکنم هرگز
شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عید گاه خود و رسم ایشان آن بود که هر سال بعید میرفتند و بر درخت
عظیمی که او را ذات انواط میگفتند سجده میکردند و بتها را میپرستیدند و شادی میکردند و آن درخت ایشان را میپرستیدند پس چون

آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل یمامه و یثرب بیایید جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک و تلف شما پس چون رسید بخانهای خود بیرون کردند
و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب آمد و گفت در شب میان خواب و بیداری دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شده است وقت آمدن پیغمبر از نسل عبد
المطلب رسول خدا بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم کیست آن گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت در دریا ماهی عظیمی هست که او را
طموسا میگویند داستان شد و بموج خود ابتدا و دریا را بموج آورد پس ملکی را فرستاد که قرار بگیر ای ماهی که بعد ازین
بشوی آورده آنچه ماهی نمی آید و گفت پروردگار عالم چه کنم که مرا خلق کرده فرموده که هر که محمد بن عبد الله را خلق کرده برای
امت او ما را و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعضی را بشارت میدهند باین سبب حرکت آمدم پس ملک او را آرام گردانید
که قرار گیر چه ما را و چون نه ماه گذشت حق تعالی بملائکه هر آسمان وحی فرمود که من میفرستم بسوی زمین پس همه
ملک نازل شدند و بدست هر ملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد بی روغن و بر هر قندیلی نوشته بود که لا إِلَهَ إِلَّا
اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و بر بیجدکه بمعظم استاده و میگفتند این نور محمد است و بمنزله احوال عبد المطلب مطلع شد
قامر بکمال انتظار و نجوم همه تمام آمده که کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهابها نمودار گشت و چون نه ماه تمام شد آمنه
با مادر خود گفت ای مادر میخواهم داخل حجره شوم و در بیت شوهر خود قدری بگریم و آبی بر آتش ها بریزم تا خود را
دمیخواهم که بنزد من نیاید تا کفتای دختر چنین شوهری که بیشتر روایت و منع کرد تا از توجه این بیت منتقل
جفا است پس آمنه داخل حجره شد و شمع افروخت و شعلهای آن چنانکه از سقف خانه را سوخت تا ماه ولادت آنحضرت
نزدیک گرفت و بر حجت کردند را بکشاید هر چند که جهد کردند گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهایی وحشت عظیم
بر او مستولی شد ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوری فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد
و با آمنه گفتند مترس که برای خدمت تو آمده ایم که از خدمت تو کنیم و از تنهایی دلگیر مباش و آن حوریان یکی در جانب
راست او نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس آمنه مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که
حضرت رسول در زیر دامن او بسجده افتاده و پیشانی خود را بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت بر آورده است و لا إله إلا
الله میگوید و این ولادت با سعادت در شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول بود و در وقت طلوع صبح و در آن وقت هفت هزار
هفتصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم گذشته بود و بعضی هزار و هفتصد سال و چهار ماه و هفت روز گفته اند
شاهد بر آن که طاهر و مطهر و سر بریده و ناف بریده متولد شد و نوری از ناف مبارکش ساطع شد که سقف خانه را شکافت و در آن نور آمنه هر
منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید بلکه نوری ساطع گردید و در آن نور هر جا که خدا بسلطنت و ایمان
خواهند آمد روشن گردید و هر چیز که در مشرق و مغرب عالم بود در نظر افتاد و نیز چون بلیس این وقایع عجیبه را در جهان
مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و میگفت که تا خلق شده ام چنین مصیبتی بر نازل نشده بود و میدانم که
فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبد الله میگویند و اطراف جهان را پر کرده و عبادت بتها را در هر جا بسوی خدا خواهد برگردانید و دین شما را خواهد
خواهد نمود پس اولادش نیز خاک بر سر ریختند و همه با عجله بر طرف جهان رفتند و در هر جا که رفتند دیدند که آن جا منور گشته و هر
هر رسول آن منزلهای بهشت بسجده بسوی بهشت بر گشتند و ملائکه را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل و میکائیل از
آسمان فرود آمدند و جبرئیل و میکائیل حجره آمنه شدند جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از مشک در دست
داشتند پس جبرئیل رسول خدا را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت ای آمنه ما

آثر را از برای تطهیر از نجاسات مثل بندپیچیم او طاهر و مطهر است بلکه از برای زیادتی خوبی و صفا او را غسل دادیم پس آنحضرت را
معطر ساختند و ببوی بهشت خوشبو کردند ناگاه صداهای بسیار و مختلف از در حجره معلی بلند شد و جبرئیل گفت که ملائکه
هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر آخر الزمان سلام کنند پس آن حجره بقدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملائکه داخل
شدند و میگفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا احمد السلام علیک یا خاتم [illegible] چون آن
شب گذشت حق تعالی جبرئیل را امر نمود که چهار علم از بهشت بزیر آورد و علم سبزی را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علم بخط سفید
دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و علم دوم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و آن دو شعبه داشت بر یک شعبه او
بود لا اله الا الله و بر شعبه دیگر نوشته بود لا نبی بعده محمد بن عبد الله و علم سیم را بر بام کعبه نصب کرد و بر آن نوشته بود
طوبی لمن آمن به و علم چهارم را بر بیت المقدس نصب کرد و بر آن نوشته بود لا غالب الا الله و النصر لله [illegible] و ملکی که
ابو قبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و پیغمبر و ایمان بیاورید به پیغمبری که فرستاده است حق تعالی او را
[illegible] کعبه [illegible] بتها از کعبه بیرون رفتند بجانب [illegible] و جبرئیل [illegible]
[illegible] و در کعبه آویخت [illegible] و از جبین رسول خدا نوری ساطع گردید که در هوا بلند
شد تا باسمان [illegible] هیچ منزل و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و [illegible] تورات و انجیل
و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود دو قطره خون [illegible] آنحضرت پیغمبر
[illegible] که بود در آن کتب [illegible] نوشته شده بود [illegible] پیغمبر متولد شد پس [illegible]
آمد [illegible] عبد المطلب [illegible] آنحضرت آمد دید که [illegible]
[illegible] حق تعالی میکند و حق تعالی [illegible] سفید [illegible] که بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن
الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا [illegible]
[illegible] آسمان بالا رفت و اگر چنین [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
گفت که [illegible] اگر [illegible]
مگر علامت پیغمبری [illegible] خواهد شد [illegible] کتابهای خدا [illegible]
خواهد که [illegible] خدای یکتا [illegible] پادشاهان [illegible]
خواضع خواهد شد [illegible]
شود هلاک [illegible] عبد المطلب حضرت رسول را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد حضرت
رسول گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی بجنبش آمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و صدای
هاتفی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible] عبد المطلب گهواره [illegible]
کرده [illegible] سرخ و جواهر گرانبها [illegible] سفید [illegible]
افکنده [illegible] جواهر گرانبها [illegible] گهواره آویخت [illegible] اطفال بازی میکنند [illegible] آنحضرت
از خواب بیدار [illegible] عبد المطلب [illegible]
کعبه [illegible] قریش و بنی هاشم [illegible] عبد الله [illegible]
متولد شده [illegible] ظاهر کرده [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] آمده [illegible] احوال آنحضرت سوال کردند [illegible]

است

است چون داخل شد [illegible] گهواره [illegible] ساطع شد که سقف را شکافت پس عبد المطلب
[illegible] افتاد و عبد المطلب
گفت که [illegible] ایمان آوردم [illegible] آنحضرت را [illegible]
[illegible] ولادت آنحضرت گذشت [illegible] آنحضرت [illegible] طفل [illegible] گهواره [illegible]
صدای تسبیح و تقدیس [illegible] حق تعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت [illegible] کتاب انوار
روایت کرده است که پیش از ولادت آنحضرت کاهنان و ساحران و شیاطین [illegible] عظیم داشتند و عجایب
از ایشان [illegible] اخبار [illegible] شیاطین از آسمانها سخنان میشنیدند و بکاهنان میرسانیدند
[illegible] کاهنان [illegible] مشهور [illegible] داشتند یکی ربیعة بن مازن بود که او را سطیح
گفتند [illegible] کاهنان [illegible] بود سطیح خلقت غریب داشت چنانکه مذکور شد و چون [illegible]
افتاده بود [illegible] حرکت میکرد [illegible]
[illegible] ساطع شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سطیح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سطیح [illegible]
[illegible] سطیح [illegible]

دم شما را آنچه مکنون شده است و بعد از این خواهد آمد با الهام حق تعالی بگمانید آنها که متقدم بوده اند در عهد پیوسته [illegible]
سخن بستایش و محمد یعنی فرزند از عبد مناف آمده ام که برتر [illegible] ایشان بشیر بوده و سراج و منبر که زین بیان شده است
ظهور او را نشان گاه است عبد المطلب و شیران او را و چون گروه قریش این سخن از شنیدند ایشان [illegible]
پس ابوطالب و سایر اولاد عبد مناف و عبد المطلب بجز ما آمدند در هنگامی که نزدیک کعبه نشسته بود گفتند ما را
نسب خود را باو بگوییم تا معلوم [illegible] ابوطالب [illegible] و شمشیر [illegible] غلام سطیح [illegible] از آنکه غلام سطیح
اعلام نماید [illegible] و سلام کرد پس سطیح گفت که بر شما باد سلام و کوا [illegible]
گروه [illegible] ابوطالب [illegible] و گفت ما [illegible] سطیح گفت ای [illegible] دست خود را [illegible]
چون ابوطالب دست بر روی سطیح گذاشت گفت بحق خداوندی [illegible] اسرار [illegible] و آشکار [illegible]
کننده [illegible] و اخلاف [illegible] بعد از این [illegible]
و شمشیر [illegible] که شما [illegible] و برادر [illegible]
که با [illegible] که [illegible] پیغمبر مختار [illegible] واخبار [illegible]
خود را [illegible] ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای سطیح راست گفتی
و خصلتها را بگو بیان کردی [illegible] آنچه [illegible] خواهد شد [illegible] سطیح گفت
سوگند [illegible] بخدا [illegible] عبد الله [illegible]
کرم [illegible] و احسان [illegible]
امور [illegible] صاحب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ای ابوطالب [illegible] بنی هاشم گفتند [illegible] پیغمبر [illegible]
سطیح گفت بشنو [illegible] رسول باشد [illegible] سطیح
از وصف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] و جهان [illegible] خلق [illegible]
زمین [illegible] باشد [illegible] خشوع [illegible] نظیر [illegible] باشد
و تکبر [illegible] و سؤال کند [illegible] جواب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] روشن [illegible] اصحاب [illegible]
باشد و نامش در توریت و انجیل معروف باشد [illegible] موصوف باشد نامش در آسمان احمد
و در زمین محمد است ابوطالب گفت ای سطیح آن شخص [illegible] ذکر کردی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] و خطبهای [illegible] بیاد [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] در توریت [illegible] انجیل [illegible] باشد [illegible]
خاموش [illegible] ابوطالب ملتفت شد و گفت ای [illegible]
[illegible] ابوطالب دست [illegible] و گفت ای ابوطالب [illegible]
خود عبد الله [illegible] سعادت شما [illegible] مکان [illegible]

کرامت

کرامات [illegible] شما خواهد بود [illegible] و علما [illegible] ابوطالب شاد شد و این خبرها [illegible] مکه
شایع شد پس ابوجهل گفت که این [illegible] از بنی هاشم [illegible] شنیدند خبرهای سطیح را [illegible]
عبد الله و ابوطالب [illegible] ابوطالب [illegible] قریش [illegible]
[illegible] سطیح [illegible] کرامت و شرف [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] و آنچه سطیح گفت [illegible] ظاهر [illegible] آنچه گفت [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] و انکار [illegible]
[illegible] سطیح [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] سطیح [illegible] قریش [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] باطل خواهد شد [illegible]
آنوقت سطیح [illegible] خواهد [illegible] ظاهر شود
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] فاطمه بنت
اسد [illegible] عبد الله و ابوطالب [illegible] سطیح گفت [illegible] زنان [illegible] زنان
[illegible] سطیح [illegible] آسمان [illegible]
و گفت سوگند [illegible] از زنان [illegible] خواهد
[illegible] پادشاه [illegible] پیغمبران
و وارث علوم انبیا و [illegible] و فاطمه حاضر شد [illegible] سطیح [illegible] زنان [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] سطیح گفت [illegible] زنان عرب و عجم [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible]
ملک و سلطنت [illegible] فاطمه ملتفت شد [illegible] بیهوش شد و چون
بهوش آمد [illegible]
[illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] قریش [illegible]
از سطیح شنیدند [illegible] بنی هاشم [illegible] ابوجهل [illegible]

کرداه در حیرتم که من این کاهن را بکشم و آتش سینهٔ خود را با او فرو نشانم پس ابوطالب شمشیر بسوی او انداخت و سر شتر را مجروح کرد
و خون بسیار بروی [illegible] جاری شد و ابوجهل ندا کرد که ای گروه [illegible] قبایل این [illegible] برخود [illegible] سطیح و آمده
و قاطر را بکشید تا از شر آنچه این کاهن میگوید ایمن گردید پس همهٔ قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت
ایشان نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان [illegible] بکعبه بردند و صدا بلند شد و [illegible] آمدند که [illegible]
دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمد و صدا از او ظاهر گردید و مقارن این حال صیحهٔ عظیم
از هوا ظاهر شد که عقلهای ایشان از بدن پرواز کرد و مردان و زنان همه بیهوش شدند [illegible]
آسمان دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری [illegible] از آتش در دست دارد و باواز بلند میگوید شما را [illegible]
بشر [illegible] برسول خدا و منم برادر او جبرئیل [illegible]
و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبهٔ معظم نشست پس عتبه بن الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت [illegible]
که عزت و شرف و غلبهٔ شما بر ما الیوم ظاهر گردید [illegible] که سطیح را از قریش دور گردانی [illegible] فتنه را
فرو نشانی ابوطالب [illegible] او را قبول نمود و بنزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را از او [illegible] سطیح گفت ای
ابوطالب [illegible] که چون آن پیغمبر [illegible] ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسان و بگو که او بشارت
داد بظهور [illegible]
[illegible] سطیح را [illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] سطیح گفت که ای سادات [illegible]
شما را [illegible] گفت که ای گروه قریش [illegible]
بسیار [illegible] بسوی شما آمده ام برای آنکه [illegible] شما را [illegible]
نزدیک شده است ظهور آنها [illegible] ظاهر گردید [illegible] امری چند بسیار عجیب [illegible]
حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده [illegible] گفت که آمده ام شما را [illegible] و آنچه شما را [illegible]
برای من [illegible] عتبه گفت که این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود [illegible]
و استیصال [illegible] گفت که ای ابوالولید [illegible] خواهد بود [illegible]
وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد [illegible]
ساطع گردد [illegible]
و غضب [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
دارم [illegible] شمس [illegible] جمیع [illegible] گفته است
در آنچه [illegible] گفته است [illegible] ابوطالب و عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] سلام [illegible]
قبیلهٔ از قبایل عرب که از [illegible] عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف [illegible]

اشراف

اشراف و اطعام کننده [illegible] زرقا گفت که ای [illegible] بود که [illegible] با من بگوی [illegible]
[illegible] عبدالله گفت [illegible]
کرد [illegible] شمشیر خود را کشید و بر او حمله کرد زرقا گریخت [illegible] عبدالمطلب
داخل شد چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید [illegible] قصه را از او پرسید [illegible] عبدالمطلب گفت ای فرزند
آن زن [illegible] نور نبوت در جبین تو [illegible] شناخته است و خواسته که [illegible] از تو [illegible]
الحمدلله که خدا ترا از شر او حفظ نمود و چون [illegible] زرقا عبدالله را [illegible] آن نور [illegible]
منتقل شده است گفت [illegible] گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نوری که در جبین تو بود گفت [illegible]
ظاهر [illegible] آمده است زرقا گفت [illegible]
عزت [illegible] وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک [illegible]
[illegible]
سطیح [illegible] علامات و آثار ظهور آن انوار [illegible]
سطیح گفت [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان و گفت [illegible]
[illegible]
حال [illegible] ابوطالب [illegible] گفت [illegible] حاجت [illegible]
است گفت [illegible]
و چون ابوطالب [illegible]
[illegible]
کرد [illegible]
[illegible]
کاهنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
است [illegible]
مارا از آسمان [illegible]
خواهم [illegible]
[illegible]
محافظت خواهد نمود [illegible]
زرقا آمد و گفت [illegible]
دیار خود [illegible]

خواهد کرد باید و خانها را خراب خواهد کرد و بدانکه صبر کردن بر آتش سوزان آسان تر است از صبر بر جنگ و خواری
اندیشان اگر کسی بیابم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هر آینه هر چه آرزوی او است باو میدادم و او را توانگر میکردانیدم
و کیسه زری داشت در پیش تکنا گذاشت چون تکنا بسوی آن زر نظر کرد طمع او بحرکت آمد و گفت ای زرقا کار بزرگ نامی
و امر عظیمی بکو ساختی و چون بشناسند زنان بنی هاشم شاید چاره در این کار نتوانم کرد زرقا گفت تدبیرش چنان
باید کرد که چون بنزد آمنه روی [illegible] مشغول شوی این خنجر زهر آلوده را [illegible] که چون زهر به بدن او جاری
گردد البته از جمله حیات مایوس شود و چون [illegible] لازم کرده انجام [illegible] و هر چه که [illegible]
تو میکنم تکنا گفت قبول کردم اما میخواهم که بروی و [illegible] بنی هاشم را از من مشغول کردانی تا من مشغول مهم تو کردم
زرقا گفت چنین باشد [illegible] و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار [illegible] خود
حاضر کرد و شراب بسیار [illegible] چون ایشان از [illegible] تکنا را طلبید و گفت اکنون وقت و فرصت
غنیمت باید شمرد [illegible] تکنا خنجر زهر آلوده را گرفت و متوجه خانه آمنه گردید
و چون داخل شد آمنه او را نوازش نمود و گفت [illegible] آمده [illegible] این [illegible]
تکنا گفت ای خاتون من [illegible] آمده بودم و اگر [illegible] ای دختر
من بیا [illegible] چون آمنه در پیش روی تکنا [illegible] خنجر [illegible] آورد
که آمنه را هلاک کند [illegible] چنان یافت که کسی دست او را گرفت [illegible]
دستش [illegible] شد پس [illegible] آمد [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] و گفت ای ملعون [illegible] آمنه
[illegible] گفت [illegible] شکر الهی [illegible]
و چون زنان [illegible] زرقا [illegible] گفت [illegible]
شما [illegible] بنی هاشم حاضر شدند
بعد از اطلاع [illegible] ابوطالب [illegible]
ملعون [illegible] و اهل مکه از هر جانب [illegible]
شدند [illegible] و متوجه بلاد شام شدند و پیوسته [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
در [illegible] و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت [illegible] ولادت آمنه نزدیک
است [illegible] باید که بجانب مدینه روی و چیزی [illegible]
و [illegible] پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید [illegible]
[illegible] و بقیه معجزات ولادت سابقا مذکور شد [illegible]
اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان در درجه اعتبار سایر اخبار نیستند ولیکن چون مشتمل بر معجزات و غرائب بود
معتبر مذکور بود نقل کردیم و بعضی را از خوف تکرار اسقاط نمودیم **باب چهارم** در بیان احوال شریف آنحضرت در
ایام رضاع و نشو و نما تا زمان بعثت و معجزاتی که از آنحضرت در این احوال بظهور آمده است در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون رسول خدا ص متولد شد چند روز گذشت که از برای آنحضرت شیر بهم نرسید که تناول نماید پس
ابوطالب آنحضرت را بر پستان خود میانداخت و حقتعالی در آن شیر فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه

ابوطالب

ابوطالب حلیمه سعدیه را بهمرسانید و باو تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که امیرالمؤمنین ع فرمود که دختر حمزه را
گفتم بحضرت رسول ص که آنحضرت او را بعقد خود در آورد رسول خدا ص فرمود که مگر نمیدانی که این دختر برادر رضاعی
منست و رسول خدا ص و حمزه هر دو از یک زن شیر خورده بودند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اول مرتبه اول کسی که
بآنحضرت شیر داد ثویبه بود و بعد از او حلیمه سعدیه شیر داد و [illegible] و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود
چون نه سال از عمر آنحضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آنوقت دوازده سال از عمر شریف آنحضرت
گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و در نهج البلاغه
از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حقتعالی مقرون کردانید با حضرت رسول ص بزرکترین ملکی از ملکهای خود را در وقتی که
آنحضرت را از شیر باز کردند که او را براه مکارم و آداب و محاسن اخلاق میداشت و من پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از عقب مادر خود بدود
هر روز برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد که پیروی او نمایم و هر سال در کوه حرا مجاورت مینمود که من او را
میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون پیغمبر مبعوث شد غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی با او ایمان نیاورده بود و میدیدم نور
وحی و رسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر آیه الا
من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حقتعالی موکل میکرداند به پیغمبران خود ملکی چند را که
احصا مینمایند اعمال ایشان را و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را و موکل کرده بود بمحمد ص ملکی عظیم را از آنروز که
از شیر گرفتند آنحضرت را ارشاد مینمود آنحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز میداشت آنحضرت را از شر و بدیهای
اخلاق و ندا میکرد آنحضرت را که السلام علیک یا محمد یا رسول الله و در هنگامی که در سن شباب بود و هنوز بدرجه رسالت
نرسیده بود پس گمان میکرد که این صدا از سنگ و از زمین صادر میشود و گوش میداد و کسی را نمیدید و در روایت دیگر از حضرت
امیرالمؤمنین ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهای که
ایشان میکردند مگر دو مرتبه که در شب آمدم که گوش بدهم بسازهای ایشان و نظر کنم بسوی لعب ایشان پس حقتعالی خواب را بر من
مستولی کردانید و نشنیدم هیچ لهو و لعب ایشان را [illegible] که خدا را خوش نیاید و دیگر هرگز اراده اعمال ایشان نکردم و دیگر
فرمود که چون در سن هفت سالگی بودم خانه برای شخصی بنا میکردند و من مدد ایشان میکردم و من خاک در دامن خود
پر کردم و خواستم که بیاورم و عورت من مکشوف شد ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که یا محمد ازار
خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دامان خود را رها کردم و برگشتم و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده
اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزی بود حلیمه گفت
که در سال ولادت رسول ص خشک سالی و قحطی در بلاد بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال
از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من ماده الاغی سوار بودم که لاغر بود و ماده شتری همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او
جاری نمیشد و فرزندی داشتم در پستان من آنقدر شیر نمییافت که قناعت بآن تواند کرد و شبها از گرسنگی [illegible]
[illegible] و چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد ص را نگرفتند برای آنکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان
از پدر او نبود و چون فرزند دیگر نیافتم رفتم و آن در یتیم را از عبدالمطلب گرفتم چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من
افکند نوری از دیدهای او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین پستان راست مرا قبول نمود و ساعتی تناول کرد و پستان
چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت از برکت آنحضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون
بنزد شوهر خود بردم آنحضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که ما را و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند
مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت بهم رسید [illegible] و چون صبح شد آنحضرت را بردم و از گوش سوار کردم و روی بکعبه آوردم

و با جهاز آنحضرت سه مرتبه سجده کرد و بنطق آمد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه
سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شده با آن ضعفی که داشت چنان رهوار شد
که پیش از چهارپایان رفیقان ما بان نمی توانستند رسید جمیع رفقا از تغیر احوال ما و چهارپایان ما تعجب میکردند و
هر روز فراوانی و برکت در رمه های ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه بر میگشتند و حیوانات ما
سیر و پرشیر می آمدند و در اثنای راه بقافله رسیدیم و از آن قافله مردی بیرون آمد که نوری از جبینش بسوی آسمان ساطع بود
و سلام کرد بر آنحضرت و گفت حق تعالی او را متکفل گردانید تربیت او را [illegible] از برای ما پیدا شد و بزبان فصیح گفت که
ای حلیمه [illegible] با آنحضرت سلام کرد
پس برکت روز بروز در معیشت و اموال خود یافتم و تا آنکه شیر حیوانات ما بسیار شد از برکت آنحضرت و هرگز در جامهای خود
حدث نکرد و نگذاشت که هرگز عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی را او میدیدم که جامها را بر عورتش میافکند و
او میپوشید [illegible] روزی مرا [illegible] پس روزی با من گفت که هر روز برادران من کجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان
میروند گفت امروز من نیز با ایشان موافقت بکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند
و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزندم بسوی ما دوید و گفت محمد را دریابید که او را بردند چون بنزد او آمدم دیدم که
نوری از او بسوی آسمان ساطع بود پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت ای مادر مترس خدا با من است و بیم
از او ساطع بود [illegible] بگو [illegible] و گفت بشنو که پادشاهی از اهل مشرق میخواهد که پادشاه
عرب را متفرق خواهد ساخت و ایضاً ابن شهرآشوب از حلیمه روایت کرده است که چون آنحضرت سه ماهه شد بر زمین
و چون نه ماهه شد با جوانان قبیله تیر انداختن میکرد و چون ده ماهه شد [illegible] و چون ده ماهه شد از برای ...
میا [illegible] بسوی [illegible] و از ابن عباس روایت کرده است که چون چاشت برای اطفال طعامی میآوردند
آنها از یکدیگر میربودند و آنحضرت دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیده های ایشان آلوده بود
حضرت روشسته و خوشبو [illegible] و روایت کرده است که روزی عبدالمطلب در پای کعبه نشسته بود [illegible]
منادی ندا کرد که فرزند [illegible] از حلیمه ناپیدا شده است پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد ای بنی هاشم و ای بنی غالب
سوار شوید که محمد ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نیایم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و
دور کعبه میگردید و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من سوار من محمد را و بر گردان
او را بسوی من [illegible] اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را هلاک کنم [illegible] که حق تعالی
محمد را ضایع نخواهد کرد [illegible] پس در بیشه [illegible] و چون بآن وادی
رفتند آنحضرت را دیدند که با جهاز خود از درخت خاری [illegible] و دو جوان [illegible]
چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند چون از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی
گفت من فرزند عبدالله بن عبدالمطلب پس عبدالمطلب آنحضرت را برگردن خود سوار کرد و بر دور کعبه هفت شوط آنحضرت را
طواف فرمود و زنان بسیار برای [illegible] آمده بودند و جمع آمده بودند چون آنحضرت را بجای خود آورد حلیمه گفت
دیگر التفات نکرد عبدالمطلب آنحضرت را برای کرم آوری شتران خود فرستاد چون دیر شد از رجعت آنحضرت از هر ...
و ابی برای طلب آنحضرت فرستاد و حلقه در کعبه را گرفت و میگفت ای پروردگار خود را هلاک مکن
ما را از پیغمبری او [illegible] و چون آنحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید و گفت پدرم فدای تو باد
از [illegible] نخواهم فرستاد که مبادا اهلاک کنند و از ابن عباس روایت کرده است که ابوطالب با دکفت که محمد

با خود عبدالشمس و شب ... بسوی [illegible] و مفارقت نیکرد و هیچکس را بر او امین نمیکردم حتی آنکه او را در رختخواب
خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامه خود را بکن و در فراش من بخواب [illegible] آنحضرت یافتم و چون میخواست
رخت خود را بکند مرا گفت که روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل جامه
من میشد میان خود و جامه من حایل میگذاشت و چون در شبها بود [illegible] گویا آنرا در مشک خوطه داده بودند و هیچ
صبح نشد که آنحضرت را پیدا نمیشد و بسیار بود که شبها او را در رختخواب نمییافتم و چون بطلب او بر میخواستم از جانب
او صدایی میرسید [illegible] که از بهای من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و در وقتی که کوچک
بود [illegible] آنحضرت آمد [illegible] کرد و بعد تناول میکرد و هم خود را بسوی آسمان میبالید و بسیار میدیدم که نور
بسیار از سر و شبها میآمد و دست بر سر آنحضرت میمالید و او را دعا میکرد و ناپدید میشد و در خواب میدیدم که
نوری بلند شد و باسمان رفت و در وقتی از من غایب شد او را نیافتم و بسیار بودم تا آنکه میدیدم که با بعضی [illegible]
همراهست که هرگز مانند او ندیده بودم پس گفتم این چه مکفتاد ... آنکه گفت مترس که هر وقت که از نزد شما میشود
من با اویم و او را محافظت مینمایم و پیوسته از آب زمزم میآشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام
آنحضرت عرض میکرد میگفت نمیخواهم من سیرم و هر گاه ابوطالب میخواست که چاشت با شام با اولاد خود بخورانند با ایشان میگفت
که دست دراز نکنند تا آنحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون آنحضرت تناول مینمود از برکت او همه سیر میشدند و طعام
بحال خود بود و باز از ابوطالب منقولست که گفت در شبها از آنحضرت سخنان و دعاها و مناجاتها میشنیدم که تعجب میکردم
و عادت عرب نبود که در هنگام خوردن و آشامیدن بسم الله بگویند و در طفولیت عادت آنحضرت این بود که تا بسم الله نمیگفت
نمیخورد و نمی آشامید و چون از خوردن فارغ میشد الحمد لله میگفت و بروایت دیگر در ابتدا میگفت بسم الله الاحد و بعد
از فارغ شدن میگفت الحمد لله کثیراً و بسیار بود که نیمه شب میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از او تا آسمان کشیده بود و
هرگز دروغ و سخن بیفایده از او نشنیدم و هرگز صدای خنده او نشنیدم و با کودکان هرگز بازی نمیکرد و هرگز رغبت نکرد و نگاه
بسوی بازی ایشان نکرد و تنهایی را بهتر میخواست و روزی که آنحضرت هفت ساله بود یهود گفتند که ما در کتابهای خود خوانده ایم که حق تعالی محمد را از حرام و شبهه اجتناب میفرماید و ما میخواهیم او را تجربه کنیم
پس مرغی فربهی را بریان کردند و در مجلسی که آنحضرت و جمعی از قریش حاضر بودند آوردند و نزد ایشان گذاشتند و همه
خوردند و آنحضرت دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نکردی فرمود که این حرامست و خدا مرا از خوردن حرام نگاه
میدارد گفتند حلالست اگر میخواهی از آن لقمه در دهان شما گذاریم فرمود که اگر توانید بکنید چندانکه خواستند
که لقمه از آن بنزدیک دهان آنحضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان بجانب چپ و راست میرفت و بجانب دهان
آنحضرت نمیرفت پس مرغ دیگر آوردند که از خانه همسایه که غایب بود گرفته بودند بقصد آنکه چون بیاید قیمتش را باو
بدهند و چون آنحضرت لقمه برداشت از دستش افتاد و فرمود که این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن
نگاه میدارد و دیگران نیز هرچند خواستند که لقمه نزدیک دهان آنحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که
این کس را وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد رحمها روایت کرده است که گفت در صحن خانه ما
درخت خرمایی بود که سالها بود که خشک شده بود پس روزی آنحضرت بنزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید
در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید و گفت من هر روز برای آنحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نگاه
میداشتم و چون تشریف میآورد با او میدادم پس روزی میرسید برای اطفال بنی هاشم قسمت میکرد و روزی آنحضرت آمد و من
غافل بودم از آن میخواستم که امر نمود درخت رطب بیاورد و من گفت برای شما جمع کرد فاطمه گفت بحق تو سوگند میخورم که چون

ابن سخن را از من شنید برگشت بسوی درختان خرما و بشیخی چند تکلم نمود ناگاه دیدم که از آن درختان یکی جدا گشت آمد
که دست مبارکش بر سر آن درخت میرسید و آنچه خواست از رطب چید و باز درخت بلند شد پس من در آن روز بدرگاه خدا
تضرع کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد پس در آن شب نطفهٔ امیرالمؤمنین ع
منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز بتها را سجود نکرد و بعضی از علما از ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که چون از عمر شریف
رسول خدا ص چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی واصل شد و آنحضرت بی پدر و مادر ماند و از شدت محبت
مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست و عبدالمطلب بیتاب و مضطرب میبود پس دختران خود را که عمه‌های آنحضرت بودند
طلبید و گفت این فرزند را لبنی است که ساکن گردانید و ما برای او تفحص نماییم چنانکه مسلم آنحضرت مجتمع شدند و جمیع زنان
شیر ده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش
خانهٔ عبدالمطلب جمع شدند و آنحضرت پستان هیچکدام را قبول نکرد و عبدالمطلب پیوسته اضطراب مینمود پس عبدالمطلب
از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مردی چند از قریش که از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود حاضر
شد و چون آثار حزن در عبدالمطلب مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود عبدالمطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من
آنست که فرزند من از فراق مادرش بر من حزن حاصل کرده و تا حال از اضطراب خواب نکرده و شیر هیچ زنی را قبول نمیکند
و از بسبب خوردن و آشامیدن بر من کوارا نیست و در چاره کار خود حیران مانده‌ام عقیل گفت ای ابوالحارث من در میان
عشایر قریش زنی که از عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه
دختر عبدالله بن الحارث است عبدالمطلب چون اوصاف حلیمه را شنید ابتهاج بسیار یافت پس غلامی از غلامان خود را طلبید که او را احضار
داد بکفت برو او را از میان قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که در پشت ... بحکم بود و گفت برو در
عبدالله الحارث بگو که بزرگ من حاضر کرده است پس در اندک زمانی او را حاضر کردند و هنگامی که اکابر قریش نزد عبدالمطلب
حاضر بودند و چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد باستقبال او برخاست و او را گرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت ای عبد
الله تو را از برای امری طلبیده‌ام که محمد فرزند زادهٔ من چهار ماه است که مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب
بسیار میکند و پستان هیچ زنی را قبول نمیکند و شنیده‌ام که تو را دختری هست که شیر دارد و اگر مصلحت دانی اورا برای شیر دادن محمد
او را حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند ترا و عشیرهٔ ترا توانگر کنم عبدالله از مژدهٔ این سخن بسیار خوشحال شد و بسوی قبیلهٔ خود برگشت
و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامه‌های فاخر پوشید و با پدر خود عبدالله
و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبدالمطلب شتافتند و چون عبدالمطلب حلیمه را بخانهٔ عاتکه آورد و حضرت رسول ص را در
دامن او گذاشت حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد آنحضرت را قبول نفرمود و بسوی پستان راست میل کرد و چون
پستان راست او خشک بود هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود و مضایقه میکرد و میترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست
شیر نیابد پستان چپ را هم قبول نماید و مرا مهلت ندهد پس چون پستان چپ را بآنحضرت داد اضطراب میفرمود و در گریه تا پستان
راست را آنکه حلیمه گفت ای فرزند من بمک پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان را بر آن ... صاحب
بهجت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان آنحضرت میریخت پس
حلیمه متعجب گردید و گفت ای عجب است مرا بعزت خداوند من سوگند مرا یاد آمد از آسمان که ... فرزند دار پستان
چپ شیر داده‌ام و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده‌اند و اکنون از برکت تو شیر از آن میریزد پس عبدالمطلب شاد شد
و گفت ای حلیمه اگر نزد ما بمانی در پهلوی قصر خود برای تو خانه بسازم و تو را در آنجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار
درهم سفید و یک دست جامهٔ رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم چون عبدالمطلب با تمام

ایشان از منزل کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام و تعمیر بن
و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در کردن او در آوری و از
او غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند یاد میکنم که از هر قوت که نظر من بر او افتاد محبت او در دل چندان
جا کرده است که بعد اکرام او محتاج نیستم پس عبدالمطلب گفت دوم آنکه در هر جمعه او را بنزد من بیاوری که
من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاءالله پس عبدالمطلب امر کرد که سر آنحضرت را شستند و جامه‌ها
فاخر بر او پوشانیدند و آنحضرت را بر دوش گرفت پس عبدالمطلب بحلیمه گفت که بیا با من بنزد کعبه رویم تا او را بتو تسلیم کنم و
چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و بعد از آن حلیمه را کول گرفت و آنحضرت را بحلیمه تسلیم
نمود و چهار هزار درهم سفید با عدد بیاده جامه از جامه‌های فاخر و چهار کنیز رومی باو بخشید و حلیمه را خلعت داد و
پوشانید تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمودند و چون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی سعد شد و روی آنحضرت را گشود نوری از روی
آنحضرت ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و جمیع اهل قبیله آن احوال را از حلیمه مشاهده کردند و بعد از آن
پیر و جوان ایشان از شکم بسوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تهنیت کردند و محبت آنحضرت چندان در دلهای
ایشان جا کرد که از هر یک از یکدیگر میربودند حلیمه گفت که هرگز بول و غایط آنحضرت را نشستم و بوی بد هرگز نشنیدم و اگر فضله
از او جدا میشد بوی مشک و کافور از آن منتشر میشد و پیوسته در زیر جامه میبود و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت روز
دوشنبه‌ای حلیمه بر در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که از خواب بیدار شود که آنحضرت را بشوید و نزد عبدالمطلب
عبدالمطلب بیاورد که دید پس آنحضرت بیدار شد بیرون آمد حلیمه چون خواست که داخل خیمه شود تا جهان ساعت
از عقد گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که بسیار دیر گشته و موهای
شانه کرده و اثر ابوان حلیمها از سندس و استبرق بر او پوشانیده‌اند پس از مشاهدهٔ آن حال متعجب شد و گفت ای فرزند
این جامه‌های فاخر و بنیه‌های نیکو از کجا برای تو حاصل شد بدرستیکه تو را در جامه‌های الاشت آورده بودم که از تو
کرده بودم پس چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب آورد و آن قصه را بعبدالمطلب نقل کرد گفت ای حلیمه این امر غریبی
که مشاهده میکنی از بزرگی نقلی است و هزار درهم و دو دست رخت و یک کنیز نیز بحلیمه بخشید و چون بآن منزل
از عمر شریفش گذشت هر که او را مشاهده میکرد گمان میکرد که یک‌ساله است و چون ایشان بقبیلهٔ خود برگشتند و گوسفند
داشت و چون آنحضرت بقبیلهٔ او بیرون آمد هزار رأس گوسفند و شتر بهرسانید و بهره از برکت آنحضرت و چون یکسال شد
که از عمر شریفش دو سال تمام شد روزی پسران حلیمه از صحرا آمدند با گوسفندان و بصحرا برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگ
آمد و دو گوسفند از گله را ربود حلیمه گفت خدا عوض بما دهد و چون رسول ص سخنان ایشان را شنید گفت آن دو باشد
که خوردن من گوسفندان شما را از گرگ میگیرم بمشیت الهی پس فردا بامداد حلیمه گفت بجهت اذن تو برادرانت تو را بگذارند کرد
گوسفندان را بریده‌اند و خواهید گوسفند ما را ببرد پس میگوید حضرت فرزند من که اینها در حفظ قدرت خدا میباشند و چون صبح طالع
شد دو برادر آنحضرت گفت که فردا بی خود میبرم با آنها بکفتگو سیر ما بآن موضع که گرگ گوسفندان ما را برده است تا بنوبر کرد
پس دو برادر آنحضرت را بر دوش خود سوار کرده و چون بآن موضع رسید گفت در این مکان گرگ گوسفندان ما را برده پس آنحضرت از
دوش آن برادر آمد و بسجده افتاد و گفت ای آنکه من در سینه من و مولای من ... حق حلیمه را بر من و گرگ بر گوسفندان
ما تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمایی که گوسفندان ما را برگرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو
گوسفند را حاضر کرد و بسبب آن بود که چون گرگ گوسفندان را برده بود حق تعالی ملکی را وکیل گردانید که آن دو گوسفند را بر گرگ ... از عقوبت الهی
دو گوسفند را حفظ نماید تا بسوی پیغمبر زمان محمد بن عبدالله آوری پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و بامر خدا

آمد و گفت ای محمد پیغمبران را بعد و عده داده که من نام اسم کرامی کوسفند داشت پس زبیر گفت محمد چه بسیار عجیب کار
تو پس چون دو سال از عمر شریفش گذشت روزی با حلیمه گفت ای مادر امروز میخواهم با برادران خود بصحرا روم و با ایشان ازبرای
چرا بیند در بازی کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرت بگیرم و منافع و مضار ایشان را بدانم حلیمه گفت ای فرزند
بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون روز دیگر آنحضرت بسیار راغب آن بود رفتن صحرا جامهای نیکو بر آنحضرت پوشانید
نعلین در پای آنحضرت کرد و طعام و تهیه برای آنحضرت فراهم کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آنجناب وصیت بسیار
نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک رسالت روشن
شد و هر سنگ و کلوخی که میگذشت آواز بلند و واضح میکرد که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک
یا ماحی السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوش احوال کسیکه
بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای کسی است که بتو کافر گردد و بد باد کسی که بر تو بگوید آنچه تو نه بر آنی و کار حق خواهی آورد و آن
حضرت جواب سلام آنها میگفت و میگذشت همه ساعت فرزندان حلیمه از دیدن این غرایب مشاهده میکردند که چون بر آنجا
نزدیک چند نا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت را حرارت آفتاب متأذی شد ابر سفیدی الهی بر سر او پیدا شد و از او اشجار
میگویند که ابر سفیدی بر سر آن حضرت پیدا شد پیغمبران باشد پس ابر بالای سر آنحضرت پیدا شد
و مانند مشک از آن آب برهیخت و بکفطره بر آنحضرت میریخت و در صحرا از آب جاری شد در سر راه آنحضرت کل نبود از
آن بر مغز او و مشک میبارید و هر کوه و دشت از برای آنحضرت معطر میساخت و درخت خرمای خشکی بود که سالها
بود که خشک شده بود و میوه آن ریخته بود چون آنحضرت بآن درخت رسید دست مبارک بر آن کذاشت که استوار شد
تا آنکه آن درخت باهتزاز آمد و سبز شد و برگ برآورد و خلال سبز و رطب تر و سرخ برای ضیافت آنحضرت فرود ریخت
ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران خود صحبت میگفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع
گلها و ریاحین آراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم برای این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند
مادر ما را وصیت نموده است شما خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما
مراجعت مینمایم گفتند هر که هائی ما متوجه نشد پس آن گلها را در آنجا دید آنحضرت و اکثر اسیر که آنجا امید
صنایع نباتات تأمل و تفکر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و در آن کوه الهی که در آن نظر کرد و چون خاطر مبارکش متعلق
بود که بالای کوه را سیر نماید اسمعیل و اسرافیل بر کوه صدا زدند که کوه بلرزید و گفت ای کوه حبیب پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که
بر تو برآید آرام و خاضع شو پس آن کوه چندان فرود رفت و هموار شد که آنحضرت پای مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت و
آنحضرت کوه را مشاهده نمود و بکوه و از این طرف بدید و خواست که از آن طرف کوه برود پس آن کوه بسیار دور و هموار شد
که گویا هرگز آنجا در آن وادی و بعد بنواشت و بس اسمعیل فرود آمد و بآواز آن اکنون و صنعات و مقابر خود را در صحرا
دید دید در نزدیک که پنهان کند که بسته آورد و آن بر آمد از آن و آنحضرت ایشان دید هم پنهان شد ابر آنحضرت چون چشم آنجا
دید در خانه در دیگر ال شیر بیرون آمد و بی‌سکونت بسر و از آن آب تناول نمود و لحظه استراحت فرمود
پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل فرود آمدند و در خدمت آنحضرت ایستادند پس جبرئیل گفت السلام
علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا ماحی السلام علیک یا محمود السلام علیک یا طه السلام علیک یا ایها
المدثر السلام علیک یا ایها المزمل السلام علیک یا طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا ما بطیبها السلام علیک
یا شمس السلام علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الآخرة السلام علیک یا نور الدنیا و الآخرة السلام
علیک یا شمس المؤمنین السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع المذنبین پس سلام بسیار گفت و مناقب آنجناب را تمام

بیان کرد و گفت خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و بدا حال کسیکه بتو کافر گردد و با قول تو کند بکردار آنچه از جانب پروردگار
خود خواهی آورد پس گفت رسول الله جواب سلام ایشان گفت و فرمود که شما کیستید گفتند ما بندگان خدائیم و بخدمت آنحضرت فرستاده
پس از جبرئیل پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید گفت عبد الله و از اسرافیل پرسید که نام تو چیست گفت
عبد الجبار و از عزرائیل پرسید گفت عبد الرحمن پس آنحضرت فرمود که ما هر بنده خدائیم پس جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ
و میکائیل ابریقی بود مملو از آب بهشت پس جبرئیل نزد او آمد و شکم او را شکافت پس آنحضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار
خالق اش و چون دل او را شکافت علم را با ایمان میدید پس گفت یا محمد بدانکه آنچه بیان کردم فرمود که بلی اکنون آگاه شدم
که آن آنحضرت را از علم و حکمت و برهان و خصال خوب معلوم آن خوش بخش بطاق بتو فرا همت کرد است برای رضای خدا بید
و مرتبه رسید که هیچکس با او مباهات نمود که زنده و بعد از آنحضرت نظر کند پس جبرئیل گفت که منم یا محمد فرمود که
از غیر پروردگار خود نترسم منت و جلال او را بدانسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی آنحضرت نظر کرد و او را احوال ابدیه
آنجناب فرمود که چه میکنی گفت ای کسیکه به بهشت خبر میکنم که آنچه جبرئیل از او خبر داد را الحمد شکر آنحضرت کشود و از
میان دل آنحضرت بیرون آورد نقطه سیاهی بیرون آورد و آنرا دور انداخت پس میکائیل آب بهشت و منظر آن
نقطه از آنحضرت پرسید که جبرئیل آنرا که چه حجت شست فرمود که از شک و شبهه و فتنها و هر کرز مکر و جدل من
بود و بهیچ پیغمبری پیش از آنکه روح آدم بیدا شد خلق نکرد پس اسرافیل مهر بیرون آورد که در او سطر نوشته بود
که لا اله الا الله محمد رسول الله پس مهر را در میان دو کتف آنحضرت گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر مهر بود که
تا بر او خود کرد و از نور آن جهان روشن شد پس عزرائیل بر آن قدر ساعت کرد و آنحضرت بخواب رفت چون
خواب سبک از سر او رفت بعد از آن درخت عظیمی دید و بسوی آسمان بلند گردیده و شاخهای بسیار و از هر شاخ میوه
آمد و میوه این درخت که از بهشت است پس ندا کرد آنحضرت ای محمد این درخت طوبی و شاخهای
آن اهل بهشت را لذت بخشد الحمد که پیغمبر بر عظیم و بهشت بر شما باد پس عزرائیل گفت چون آورد که هر که آن
مرگ او کند ما بین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را بر بلندی آنجا بر او و گذاشت و کفه دیگر را آنحضرت
برداشت کرد پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و ملائکه و کوهها و دریاها و صحراها و درختان و سایر مخلوقات الهی
در آن گذاشت و آنحضرت برابر شدند و زیاده آمد بر همه پس دانستند که آنحضرت بر همه کائنات و همه ارواح اولاد
در میان خواب و بیداری مشاهده کرد پس جبرئیل گفت خوشا حال امت تو و طوبی از برای تو و امت تو و بشارت
باد کسی که بر تو کافر شود پس ملائکه بآسمان بر گشتند و چون ملائکه گذشتند آنحضرت مراجعت نمود که
حلیمه بسیار گشتند و آنحضرت را نیافتند بر گشتند بسوی حلیمه و از غیبت او بگفتند پس حلیمه در میان قبیله خود
صدا به شیون بلند کرد و جامهای خود را بر تن خود درید و موهای خود را پریشان کرد و با سر و پای برهنه در بیابان میدوید
و زنان قبیله اش بر وی هجوم آوردند و میگفتند که ای دایه نیک‌بخت بعد از این کجا را میجوئی و بر سر و روی خود میزنند
و زنان قبیله او بر سر و روی میزدند و مویهای خود را میکندند و مویهای خود را پریشان کردند و عرب با اولاد ایشان و سواران
در قبیله او رفتند و بطلب آنحضرت میگشتند و بیدا نمیکردند و عبد الله بن الحارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و رو بکوه
نهادند که آیا محمد را با ایشان خبر که ما گم کرده‌ایم و قبیله بنی سعد و طلب او میکردند و چون حلیمه در آن بیابان
اثری از آنحضرت نیافت با آنحال پریشان رو بمکه آورد و بنزد عبد المطلب رسید که او با سادات قریش و بنی هاشم نزد
کعبه نشسته بودند چون عبد المطلب حلیمه را با آنحال مشاهده نمود بر خاست و از حقیقت حال سوال نمود و چون
آنخبر وحشت اثر را شنید ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و فلان خود

بانك زدند كه اسب و شتر و زنده را حاضر كردند در بر كعبه بالا رفت و بعد از آن بر كشيد كه اى آل غالب واى آل معد نان واى آل
فهر واى آل نزار واى آل كنانه واى آل مضر واى آل مالك بحق شما بيايند همه عرب و بنى هاشم نزد او مجتمع شدند و گفتند
چه واقع شده است اى سيد ما گفت هر وقت كه محمد پيدا نيست سوار شتر خود بواسطه بپوشيد پس ده هزار كس با عبد المطلب
سوار شدند و صداى تكبير و غنا را بلند كردند چون نزديك بلد امين بمرتبه رسانيده شد و سوار و پياده بسوى بنى سعد شدند
با گروهى از اشراف بسوى قبيله بنى سعد روانه شدند و سوگند ياد كرد كه اگر محمد را نيابم ميكشم تمام و هر بيرون تنها بود و
هر كه را متهم دانم بعد از آن آنحضرت بموجب طلبيدن با مداح ساير كنند طور سازم و چون ابو مسعود ثقفى و ورقة بن نوفل
و عقيل بن ابى وقاص از بنى لبوى نكه ميآمدند كه با ايشان بآن وادى افتاد كه رسول خدا در آنجا قرار گرفته بود
آن وادى نظر ايشان بدرخت افتاد و ورقه گفت كه من نمى بيند از اين وادى عجوبه كرده ام و در اينجا درختى ديده ام عقيل
گفت راست ميگوئى بيا بنشين نزد درخت برويم شايد بجز ما اين امر عجيب مطلع كرديم پس چون بنشستند نزد درخت رسيدند
طفلى در پاى آن درخت مشاهده كردند كه آفتاب از تاب رخشان و سوخته و ما معلقه بند كه او در كوهش كشيده است
پس بعضى گفتند كه اين از جن خواهد بود و بعضى گفتند اين زن ميخ بخاست ملك يا احد است البته ملك خواهد بود كه صورت ثمر
معشوق كرده است پس ابو مسعود گفت كيستى اى پسر كه مار جهان حسن و جمال خود كرده اند آيا از جن يا انس يا ملك
جز بجنتم از فرزندان آدم مرو سيد كه چه نام دارى فرمود كه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو مسعود
گفت اى ابن سعيد تو فرزند دانه عبد المطلبى چگونه باين مكان ما آمد فرمود كه حليمه دايه ابن محرا افتاده ام پس ابو مسعود
گفت بخواهى ترا بخدمت عبد المطلب رسانم فرمود بلى ابو مسعود فرود آمد و آنحضرت را در پيش خود سوار كرد و بجانب مكه روان
شد و چون بنى سعد قبيله بنى سعد رسيد ديد عبد المطلب نيز بر عزم آن قبيله رسيده بود پس حضرت رسول صلى الله
فرمود كه اين عبد المطلب است كه طلب من آمده است ايشان گفتند كه ما كوى را نمى بينيم فرمود كه بعد از نماز نخواهيد ديد
چون بنى سعد رسيدند عبد المطلب نظرش بر آنحضرت افتاد و خود را از اسب انداخت و آنحضرت را در بر گرفت
و گفت كجا بودى اى نور ديده من واقعه كه اگر ترا نمى يافتم تمام اين مكه ميكشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از الطاف
بزرگى براى آن عقيده اسراى اتفاق نقل فرمود عبد المطلب شاد شد و آنحضرت را بمكه آورد و ابو مسعود را بخانه فرود
و عقيل را شتران نافه بخشيد و حليمه را طلبيد و نوازشها نمود و بحليمه هزار مثقال طلا و صد هزار درهم عطا فرمود و
بشوهرش نيز جامه داد و فرزند حليمه را دو بيت ناقه بخشيد و از ايشان عذر طلبيد كه بعد از اين نور ديده را از نظر خود
غيب كردانم و مولف كتاب انوار روايت كرده است كه عادت اهل مكه چنان بود كه هر فرزند كه از ايشان متولد ميشد بعد از
هفت روز دايه ميدادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسيار آمدند و خواستند كه دايه آنحضرت شوند روزى آمنه در
آنحضرت خوابيده بود ناگاه ندا از هاتفى شنيد كه اگر براى فرزند خود مرضعه ميخواهى اختيار كن از قبيله بنى سعد زنى
كه او را حليمه مى نامند و دختر ابى ذويب است پس هر زنى ذكر ميآوردند آمنه اول نام او را مى پرسيد چون نام او ذكر
شد و امان به پسنديد و چون در آن هنگام قحطى عظيم در قبيله بنى سعد بود براى آنكه مضطر گرديد و بركت آنحضرت و آن بود كه
ايام ماندن بود و اطفال از ايشان قبيله بنى سعد براى مايحتاج اطفال بمكه متوجه گرديدند و حليمه روايت كرده كه چون ايام بنى
نازل شده بود و بكريه و مدت زمانى كه بر ما ميگذشت كه قوت از براى ما هم غير يك وعده على صرا ما اطعام داشت وفات
شوهرم پيش دستيمان خواب ميبايست ديدم كه مرا آمدند و مرا در جوالكند كه آبش از شير سفيدتر و از عسل شيرين تر بود گفت
از آن آب بنوش ما ولنا و چون سير آب شدم مرا بجانب من برگردانيد و گفتند بر تو نيكو كه بدين جا براى فرزندى كشاده مهيا
شده است بسبب فرزندى كه متولد شده است پس دست خود را بر سينه من زدند و گفتند خدا بشارت را داده و حسن و جمال ترا افزود
كرد انكه

كرد انكه چون بيدار شدم و بسوى قبيله خود رفتم گفتند اى حليمه ما عجب داريم از حال تو و افزونى حسن و جمال تو از كجا آوردى
و من حال خود را با ايشان نقل نمودم پس بعد از ده روز ندا از هاتفى بكوشم رسيد كه اى زنان بنى سعد بدانيد كه شيرخوار
شما بركت را بلاگرفته بادا ارزاقتان بر بركت شير دادن مولودى كه در مكه متولد شده است پس زنان بسوى مكه روانه شدند
شير دادن او مظفر را چون اهل قبيله نداى هاتف را شنيدند دانستند كه بسوى مكه روان شدند و ما از همه بيشتر تر بوديم
چونانكه ما هلاك شده بوديم الاغ بار ديوانه رفتن نتوانستيم پس ديگران سبقت كردند و هر يك نزد آمنه ميرفتند و ميپرسيدند كه چه
نام دارد چون آن نام را گفت در خواب شنيده بود قبول نكردند و ايشان را جواب ميگفت تا چون حليمه داخل مكه شد ميخواست كه اول رو
كه كرد در اول حال نزد عبد المطلب آمد در هنگامى كه نزد خانه كعبه بر كرسى خود نشسته بود و جمعى از قريش گفت كه من زنى
از قبيله بنى سعدم ميخواهم كه فرزندى نزد آمنه آمده ام اگر فرزندى ندارى دهيد كه به ايشان اعتبار دارى عبد المطلب گفت من فرزند
زاده دارم ابطحى يتيم مانده است اگر خواهى او را ببر و بپرور و گمان ندارم كه بخواهى او را حليمه گفت من با شوهر خود مشورت بكنم و با او
شوهر كه با هم اگر او راضى شود بخدمت شما بيايم چون بركت ما با شوهر خود مشورت كرد شوهرم گفت اگر چه او فرزند يتيم است ليكن
نيست حليمه گفت او را بگير شايد كه خدا سبب خير ما را گرداند و خير و بركات فرمايد و شنوده است كرم و احسان پس حليمه نزد عبد المطلب
آمد و عبد المطلب او را بسوى آمنه برد و آمنه پرسيد كه چه نام دارى گفت حليمه بنت ابى ذويب آمنه گفت الحمد لله كه ما سوى
من كه فرزند تو جد تو را باو دهم پس آمنه گفت كه اى حليمه بشارت باد ترا كه اين فرزند بايد كه از بركت او با خبر شوى و اين بلد بهره يابد
است و اهل همين بلد را احتياج باو آمد پس آمنه حليمه را بحجره برد كه حضرت رسول صلى الله در آنجا بود حليمه گفت پا در آن حجره بگذاشتم
خواهد بود آمنه گفت و الله كه ازين حجره كه متولد شده است تا حال هرگز چراغ در شب نيفروخته ايم و روشن نكرده ايم
خورشيد جمال او ما را از چراغ مستغنى كرده است چون حليمه نظر بر آنحضرت افتاد آنجا پيچيده بود در جامه سفيد و پيچيده بود
او را جامه مشك و عنبر ساطع است پس نهشت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول اين نعمت شاد و مسرور شد و چون نزديك شد
در آن حال و نظر ميكرد كه چون حليمه افتاد شاد شد و چون زود و روى خود بسوى او گردانيد و نورى از دهان مبارك او ساطع شد كه تا
روشن شده بود از پستان راست حليمه و لعقه نمود و بسوى پستان ديگر ميل نفرمود براى رعايت فرزند حليمه پس حليمه آنحضرت را
بر اشتر ناقه خود سوار نمود عبد المطلب گفت اى حليمه باش تا ترا توشه بدهيم و نوازش كنيم حليمه گفت اين فرزند مبارك ما را كفايت
است از توشه هاى عالم پس عبد المطلب و آمنه بنزديك عالم و پوشش و توشه او را دادند كه بحصوص از اندازه بود
آمنه آنحضرت را گرفت و بوسيد و از مفارقت او گريست و او را بحليمه تسليم نمود و گفت اى حليمه نيكو محافظت او بكن و در سه
سينه مرا حليمه گفت چون آنحضرت را از خانه آمنه بيرون آوردم هر سنگ و كلوخ و درخت كه مى گذشتم مرا تهنيت گفتند و چون
بنزد شوهر خود رفتم از نور جبين آن رسول ابن سعيد تحير كرديد و گفت اى حليمه خدا مرا باين فرزند بهره ور كرد و اهل قبيله ما
با ما و نيست كه از جانا و اولاد ملوك است و چون بجانب قبيله خود روان شديم در اثناى راه گذشتيم بر جماعتى از
ايمان نصارا كه يك تن از ايشان اوصاف پيغمبر آخر الزمان از ايشان ميكرد و ميگفت با ظاهر شده است و بزودى ظاهر خواهد
شد ناگاه ابليس بصورت انسان مصور شد و گفت آنكه وصف او ميكنيد همين است كه با اين زن است الحال از پيش ما كذ ابيه
پس بر خواستند و بسوى من دويدند و آن نور ساطع را از جبين آنحضرت مشاهده نمودند پس شيطان ايشان را گفت كه
بكشيد او را پيش از آنكه بر شما مسلط شود پس ايشان شمشيرها از غلاف كشيدند و بسوى من دويدند و حليمه گفت كه ديدم آنحضرت
سر بجانب آسمان بلند كرد ناگاه صداى مهيبى شنيدم مانند رعد و آتشى ديدم كه از آسمان بزير آمد و حايل گرديد ميان آنحضرت
و ايشان و همه را يكبار سوختند و صداى شنيدم كه خايب و نا اميد گرديد سوى كاهنان و چون آنحضرت داخل قبيله بنى سعد
شد از بركت قدوم آنحضرت صحراهاى ايشان سبز شد و درختان ايشان پر از ميوه شد و قحط ايشان بفراوانى مبدل گرديد

و برکات آنحضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر جا که بودند ایشان [illegible] آنحضرت [illegible]
هر روز معجزات بسیار از آنحضرت [illegible] ایشان ظاهر میشد و میگفت [illegible] حلیمه [illegible]
که در هنگام شیر خوردن [illegible] پیوسته [illegible] میشنیدم که میگفت [illegible]
از معجزه که [illegible] پیغمبران خود [illegible] آمدند [illegible]
آنقدر [illegible] طعام حاضر میکردیم [illegible]
چندان برکت در آن طعام [illegible] هفت سال [illegible] آنحضرت [illegible]
با حلیمه گفت [illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible]
[illegible] جواب عبد المطلب [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible]
[illegible] شوهر حلیمه گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حلیمه آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و مرا شکافت و از آنجا [illegible] و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان با آسمان رفتند و من از کوه بزیر آمدم [illegible] آنحضرت منقولست که چون حلیمه [illegible]
شد [illegible] حلیمه گفت [illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان بود و حلیمه [illegible] مؤلف کتاب [illegible] روایت کرده است که چون حلیمه [illegible]
حوادث [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حلیمه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هبل [illegible]
عبد المطلب [illegible] عبد المطلب [illegible] آنحضرت [illegible]
کعبه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] آنحضرت را ابو طالب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] آنحضرت [illegible]

برای او دعا میآورد تا و مؤلف گوید که قصه شکافتن سینه آنحضرت را بعضی از علما انکار کرده اند اگرچه صریحا در احادیث
معتبره وارد نشده است اما نفی آن بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه
میکرد پس جزم بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبه احتمال میباید گذاشت و در بعضی کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت
چون آنحضرت را در دامن گذاشتم اقبال نمود [illegible] پس او چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیدهای
انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غرایب احوال آنحضرت آن بود که طفل من رعایت حرمت او میکرد تا آنحضرت
تناول نمیفرمود او پستان قبول نمیکرد و در شبها اگر بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان
و مردی سبزپوش نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش میفرمود و چون بشوهرم نقل میکردم او میگفت که
غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان و کاهنان در اضطراب اند و خواب
و عیش بر ایشان حرام است و چون آنحضرت [illegible] بر هر چیز که میگذاشتم [illegible]
که آنحضرت را میگذاشتم آن زمین سبز و خرم میشد و درختان آن زمین [illegible] و هرگز جامه [illegible] نجس [illegible]
میکرد او را پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را بشویم [illegible] اضطراب میکرد و [illegible] که عورتش
کشوده شود و شبها اگر بیدار میشدم میشنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا قد نامت العیون
والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم [illegible] از مهابت آنحضرت و هر که چیزی [illegible]
که [illegible] میگفت و هر که آنحضرت را [illegible] در دامن من نشسته بود ناگاه
گوسفندان میگذشتند و گوسفندی از [illegible] آمده سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و گوسفندان [illegible]
شد و هر روز [illegible] نوری از آفتاب روشن تر از آسمان فرود میآمد و آنرا [illegible]
بالا میکرد [illegible] ما از برای بازی خلق [illegible]
چون ملکها آنحضرت را گرفتند و سینه [illegible] شرح کردند چنانچه شرحش گذشت و ما از آنحال
مطلع گردیدیم اهل قبیله [illegible] گفتند که این کار از جنیان است [illegible] کاهن [illegible] آنحضرت [illegible]
شما میگویید [illegible] نفس سلیم و عقل من صحیح است [illegible] کاهنی بردیم و قصه
نقل کردیم کاهن گفت بگذارید تا من از طفل احوال بگیرم که او از شما داناتر است چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست
و در بر گرفت و با آواز بلند ندا کرد [illegible]
که اگر بگذارید که بحد بلوغ برسد [illegible] عقلهای شما را [illegible]
خدا [illegible] حلیمه گفت که چون این سخنان [illegible] کاهن شنیدم آنحضرت را از دست
او گرفتم و گفتم که معلوم شد [illegible] و در کتاب [illegible] روایت کرده است از حلیمه که در بنی سعد [illegible] بود
که خشک شده بود [illegible] آمدیم و آنحضرت [illegible]
ساعت باعجاز آنحضرت سبز شد و میوه داد [illegible] آنحضرت را [illegible]
نشو و نما در بنی سعد [illegible]
بود و بعد از آن [illegible]
در خواب [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
آنحضرت رو بسوی آسمان بلند کرد [illegible] از آفتاب

سابه با ندا خشت و در باران [illegible] و پیوسته از جنبه من [illegible]
آسمان [illegible] که میخواستم جامه بر سر او بپوشم [illegible]
[illegible] و هر گاه میخواستم که پستان در دهانش گذارم صدای ذکر او میشنیدم [illegible]
از شیر گشودن هر گاه شروع بخوردن و آشامیدن میکرد میگفت بسم الله الاحد [illegible] و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله [illegible]
محمد و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عبد المطلب ابوطالب گفت [illegible] راهبی [illegible] ابوطالب آنحضرت [illegible]
[illegible] که در پای صومعه آن راهب [illegible]
[illegible] صومعه [illegible] ابوطالب [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
ببینم [illegible] داخل صومعه کرد و گفت
[illegible] خدا [illegible] تورات و انجیل [illegible]
شهادت گفت [illegible] ابوطالب گفت ای راهب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] عبد المطلب آمد و سخنان راهب را نقل نمود عبد المطلب گفت [illegible]
[illegible] پادشاه عرب و عجم [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] ابوطالب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب گفت [illegible] از جمیع رهبانان شنیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] سبز شد و میوه داد و چون [illegible]
بر آنحضرت [illegible] شجره طاهره نبوت و دوحه طیبه رسالت [illegible]
من [illegible] آنحضرت دست مبارک خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از برکت دست مبارک [illegible]
بعضی از کتب معتبره مذکور است که [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] شما مبعوث خواهد شد [illegible]
است و [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب رسول خدا را [illegible] ابوقبیس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
شد و ابن بابویه [illegible] ابوطالب روایت کرده است که در سال هشتم ولادت رسول خدا اراده تجارت
نمودم بجانب شام و در آن وقت هوا در نهایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خویشان [illegible] که محمد را چه میکنی

و بکرم میگذاری گفتم او را با خود میبرم زیرا که بهیچکس اعتماد نمیکنم که او را بسپارم گفت بعد از آنکه با سفر میروید آن خوردنیها
مناسب نیست گفتم شبی را با او از خوف جدا نتوانم کرد و محل اعتماد نیست بجهت او با خود میبرم پس آنحضرت را با خود بردم
تا آنکه بهم رسیدیم و شبها و روزها پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم میشد پاره ابر سفیدی می آمد بالای سر
وی و آنحضرت سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه میافکند و هرجا که میرفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر انواع میوه‌ها
برای آنحضرت فرو میریخت در اثنای راه روزی آب بسیار تنگ شد در میان قافله ما و مشکلها همه خشک شد و همه مایوس
آنحضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نشد و هرجا که فرود می آمدیم از برکت او حوضها پر آب میشد و سبزه‌ها پیدا میشد
در پیوسته مدد الهی و الطاف بر ما و همراهان ظاهر بود چون دست مبارک خود را بر آن میمالید روان میشد و چون
نزدیک بصری رسیدیم صومعه راهبی بنظر آمد که ما دیدیم که آن صومعه باستقبال آنحضرت روان شد و مانند اسب تند رو
و چون نزدیک ما رسید ایستاد و در آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند و هرگاه که قافله‌ها از آنجا میگذشتند
کسی سخن نمیگفت و قافله را که از آن راه میرفتند هرگز احوال ایشان را نمی‌پرسید چون حرکت صومعه را دید و نظر بسوی
قافله افکند آنحضرت را شناخت و گفت اگر آنکه من او را میخواهم و میجویم در میان شما هست پس فرود آمدیم در زیر درختی که نزدیک
صومعه راهب بود و شاخهای آن درخت خشک شده بود و بار نداشت و پیوسته قافله‌ها در زیر آن درخت فرود می آمدند و می‌گذشتند
چون آنحضرت آمد شاخهای بسیار آورد و شاخهای خود را بر سر آنحضرت گسترد و میوه در آن درخت بهم رسید و از میوه‌های آن
و یکی از میوه‌های تابستان و اهل قافله از مشاهده این احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظه آن غرایب متحیر گردید و طعامی
بعد از آنکه آنحضرت را شناخت از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و پرسید که ای پسر این طفل از کیست من گفتم
من گفت چه نسبت داری با او گفتم عم او ام گفت او عمهای بسیار دارد تو کدام عم اوئی گفتم با پدر او از
یک مادرم گفت شهادت میدهم که او است که من میدانستم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت رخصت میدهی که این طعام را
نزد او ببرم تا تناول نماید آنحضرت عرض کردم که تناول نمائید و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نمائید که از برای من
آورده است گفت بلی شما آنجا هستید که رفیقان من باید بحیرا گفت ای پسر من ترا بیک چیز نزد آن خدائی که آنها نمی‌شناسند بحیرا گفت بلی
پس آنحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ما نیز تناول نمودیم و هیچ خوردنی نبود شد و طعامها و چیزها بحال خود بود و بحیرا در مقابل ایستاده
بود و آنحضرت را مینگریست و از مشاهده این احوال تعجب میکرد و هر ساعت حمد میکرد و بسیار کتفش میبوسید و میگفت والله
مخصوص ربه کار مسیح و مریم شده است که او را چه میگویند بیکدیگر گفتند ما قافله گفتند ای راهب کار تو عجب است و از این قریب بما نشسته‌ای
اما این صومعه نزدیک گذشتیم و توجه ما نمیکردی بحیرا گفت بلی و این مرتبه مرا حالی غریب هست و میبینم آنچه شما نمی‌بینید
و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر شما بدانید او را چنانکه من میشناسم و البته وقتا
خود سوار کنید شما او را برگیرید و الله که در این مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او و چون از زیر این صومعه میگذشت
از پیش روی آمد دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادبزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آنحضرت را
میزدند و گروهی دیگر انواع میوه‌ها بر او نثار میکردند و ابرها بالای او حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعه من باستقبال او
دوید و این درخت بر حسب معمول در این درخت پیوسته خشک بود و کم شاخ بود و شاخهای او سبز شد و میوه گرفت و شاخهای پیش فرو دوید
شد و سه میوه در آن ظاهر گردید و این حوضها الله معلوم که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل ظاهر گردید
بود آنها خشک شده بود و ما در کتاب حضرت شمعون خوانده‌ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و آبهای حوضها
خشک شد و شمعون گفت هر کاه ببینید که آب در این حوضها ظاهر شده است پس بدانید که از برکت پیغمبری است که روزی
خواهد رسید و ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه خواهد آمد و نام او در میان قریش امین خواهد بود و در آسمانها احمد

نسل حضرت اسمعیل خواهد بود پدر بزرگ ابراهیم بخدا سوگند یاد میکنم که این علامات پیغمبر است پس بحیرا متوجه آنحضرت شد و گفت
از تو سؤال میکنم از خصلت و قسم میدهم ترا بلات و عزی که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول چون نام لات شنید در
غضب شد و گفت با ایشان سؤال مکن والله هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمیدارم اینها دو بتند از سنگ که قوم من از سفاهت
خود آنها را میپرستند پس بحیرا گفت این یک علامت پس گفت بخدا سوگند میدهم ترا که خبر دهی مرا از چیزی که سؤال میکنم
زیرا که قسم داد ترا بخدا که هر چه از تو سؤال کنم ... و مانند ... گفت سؤال کن از خواب و بیداری هرچه خواهی
سؤال از احوال آنحضرت و جواب شنید همه را موافق یافت با آنچه در کتابها خوانده بود پس بحیرا بر پاهای آنحضرت افتاد و
بوسید و میگفت ای فرزند چه خوشبوئی تو ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است ای آنکه نور عالم از نور
از نور تست ای آنکه بنام تو مسجدها آباد خواهد شد گویا میبینم که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهی شد
و عرب و عجم تابع تو خواهند بود و خواهی نخواهی و گویا میبینم که لات و عزی را خواهی شکست و خانه کعبه را مالک خواهی
شد و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب را بخاک هلاک خواهی افکند با تو
کلیدهای بهشت و دوزخ و رایت سبز و حمد و لواست و روز قیامت تو خواهی کرد و بزرگی تو بامت تمام خواهد
شد نام مهربانی تو شاهان و نه ... و خواری ... بت ... آیند پس مکرر دستها و پاهای آنحضرت را میبوسید و میگفت که اگر
زمان ترا دریابم ... پیش روی تو ... دشمنان تو شمشیر بزنم و جهاد کنم تو ای بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزکاران
و خاتم پیغمبران بخدا سوگند که گویا میبینم که زمین خندان شد و ... بسعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت
بشادی وجود تو و بخدا سوگند یاد میکنم که کنیسه‌ها و بتها و شیاطین گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا روز
قیامت تو دعای ابراهیم و بشارت عیسی هستی پاکیزه و مطهری از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوطالب
کرد و گفت چه نسبت داری با او ابوطالب گفت فرزند منست بحیرا گفت نمیباید که او فرزند تو باشد و پدر و مادر
او نباید که زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی برادرزاده منست پدرش مرد وقتی که او در شکم مادر بود
و مادرش چون شش ساله بود مرد بحیرا گفت راست گفتی و لیکن صلاح تو در آنست که او را بشهر خود بر
گردانی زیرا که هیچکس از یهود و نصاری و صاحبان کتاب نیست مگر آنکه دانسته است که او متولد شده است و هرگاه او را
ببیند علامتهای او را خواهند شناخت چنانچه من شناختم و حیله‌ها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودیان با ...
با اهتمام از همه بیشتر خواهند بود ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست گفت زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل
بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت که انشاء الله خدا او را ضایع نخواهد کرد پس بسوی
او برگشت ابوطالب گفت که چون بحیرا خواست که آنحضرت را وداع کند بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا میبینم که تمام
عرب با تو دشمنی خواهند نمود و همگی تیرها از قتال و جدال را برای تو در کمان کینه در زه خواهند گذاشت و خویشان
از مواصلت قطع خواهند کرد و اگر قدر ترا بشناسند یا نه که تو از فرزندان خویش گرامی‌تری پس رو بسوی من کرد و
گفت ای عم تو رعایت کن در باب او و قرابت موصول دار و در رعایت او سعی کن و وصیت پدرش بجا آر که بزودی همه تو
از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او ولیکن در هر حال با او باش و او را
اسباب شجاعت و دلیری ترا پیش کشند و او را ... مرتبه بزرگی و سعادت فائز گردند و ... بیت‌المقدس
... احبار ... در شام ... ابوطالب گفت ... شام
و الله ندیدم که قصرهای شام حرکت آمدند و ... آفتاب بیشتر ... شام شدیم
هجوم ... ... جمال ... یوسف مصر ... اند

واو از حسن و جمال و فضل و کمال آن حضرت با طراف بلاد شام رسید و هرجا راهبی و عالمی بود نزد آن حضرت حاضر گردید تا آنکه اعلم
علمای اهل کتاب که او را نسطورا میگفتند آمد و در کنار آن حضرت نشست و هیچ سخن نگفت چون روز سیم آخر شد
بخدمت آن حضرت شتافت و نیکو او را میکرد پس گفتم ای راهب چه میخواهی از او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتم نام
او محمد بن عبد الله است چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید و گفت میخواهم که از او التماس نمائی که پشت دوش او را ببینم
چون آن حضرت کتف مبارک را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن مهر را میبوسید و میگریست و گفت
[illegible] این نبوت را مطلع گردانید که او پیغمبری است که حق تعالی او را فرستاده است [illegible]
بخدمت آن حضرت آمد و عرض خدمت نمود و طعامهای لذیذ برای او حاضر میکرد و چون از شام برگشتیم
[illegible] آن حضرت [illegible] التماس دارم که آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت مشاهده نمودم [illegible] و گفتم من برادر خواهم بود
و اهتمام آن [illegible] بیت الحرام [illegible] آن حضرت را اهل مکه رسید صغیر و کبیر
آن حضرت شتافتند بغیر ابوجهل [illegible] روایت کرده است که چون ابوطالب اراده سفر
شام کرد رسول خدا [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] آن حضرت سایه میافکند تا آنکه
[illegible] راهب رسید [illegible] ایشان حرکت [illegible] طعامی برای ایشان
مهیا کرد و ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند بصومعه راهب و حضرت رسول را نزد
متاع خود گذاشتند [illegible] بحیرا [illegible] کسی از قافله مانده [illegible]
گفتند که بجز طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم کسی نمانده [illegible]
و چون کسی [illegible] آن حضرت [illegible] بسوی صومعه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] بحیرا [illegible]
[illegible] بحیرا گفت [illegible]
شناخت [illegible]
دیگر روایت کرده است [illegible] شام رفت [illegible] آن حضرت
رفتند و چون برگشتند [illegible] اطاعت و [illegible] آن حضرت
نقل کرده اند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفت ای الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
که شما [illegible] قبیله قریش [illegible] عبد المطلب [illegible]
بلی جواب از بنی هاشم [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] شد [illegible]

وهشتاد [illegible] ایستاده بود [illegible] گفتیم [illegible]
آمد [illegible] بصری رسیدیم دیدیم که آن حضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان [illegible]
[illegible] بنظاره [illegible] ایستاده اند [illegible] یوسف [illegible]
مشاهده جمال او [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن حضرت [illegible]
اگر زمان [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
بجانب شام رفت [illegible] آن حضرت [illegible] ابو المویهب راهب [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] ابو المویهب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المویهب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] ایشان آمد [illegible]
آخر الزمان است [illegible] شهادت لا اله الا الله [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] آخر الزمان
[illegible] آخر الزمان [illegible]
[illegible] اصحاب
پیغمبر [illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] حجر الاسود [illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد الحرام [illegible]
[illegible] حجر [illegible]
[illegible] روایت
است که قریش کعبه را خراب کردند [illegible] کعبه را خراب کرد [illegible]

طلا بنیر اگر پاهای آن از جواهر بود بسبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قضیه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود بسی و پنج سال
پس اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و بنا نمایند و عرضش را زیاده کنند پس ترسیدند از آن که بنا را چون خراب کنند بر کعبه
زنند و عقوبتی بر ایشان نازل گردد پس ولید بن مغیره گفت بگذارید که من ابتدا کنم اگر خدا راضی نیست بکند بلا بمن برسد
و اگر راضی است اثر عقوبتی ظاهر نشود بحال خود بگذاریم پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری پیدا شد و آمد
حمله آورد بر ایشان و آفتاب منکسف شد و چون اینها را مشاهده نمودند گریستند و بدرگاه حقتعالی تضرع کردند و گفتند خدایا
نمیخواهیم بجز اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه بپای اصل کعبه که حضرت
ابراهیم گذاشته بود رسیدند و چون خواستند که بکنند زلزله عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم ماند
طول آن [illegible] ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش گفتند طول و عرض را بحال خود بگذاریم و ارتفاع را
زیاده میکنیم و چون بنا کردند تا بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر و هر قبیله میگفت ما سزاوارتریم
بگذاشتن و چون مشاجره ایشان در این باب بطول انجامید راضی شدند بحکم هر کس که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسی که
از آن در داخل شد حضرت رسالت بود گفتند این امین است آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بحکم او پس آنحضرت ردای
مبارک خود را پهن کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشه
جامه را گرفتند [illegible] عتبه بن ربیعه از عبد الشمس و اسود بن المطلب از بنی اسد و ابو حذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی
از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند و حضرت رسالت حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت و پیش از
[illegible] کشتی [illegible] شکسته بود که [illegible] و آنچه از برای سقف خانه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پس چون آن کشتی را بجانب [illegible] بساحل [illegible] خبر بقریش
رسید و بساحل آمدند [illegible] از برای سقف [illegible] کعبه [illegible] آن کشتی [illegible]
[illegible] نقل کردند و چون ملاحظه کردند چوبهای سقف با عرض کعبه موافق [illegible] بنای کعبه را تمام کردند
جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا با قریش [illegible] بنای کعبه
پس از در کعبه تا بجهت [illegible] رکن یمانی [illegible] حجر را آنحضرت [illegible] و در روایت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود تا رکن شامی
بنی هاشم [illegible] و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت است که حضرت رسالت پناه حج کرد پنهان از قریش [illegible] از آنها
پیش از بعثت [illegible] و بعد از [illegible] سالگی [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] کتاب دلایل النبوة از ابن عباس روایت کرده است که [illegible] آنحضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] بود که [illegible] در هنگامی که [illegible] با ماه سخن میگفتی [illegible]
[illegible] ماه [illegible] آنحضرت [illegible] با ماه سخن میگفتم [illegible]
[illegible] میکرد [illegible] و در بعضی از کتب مسطور است که در سال [illegible]
ولادت [illegible] آنحضرت [illegible] و در سال [illegible]
سال [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عبد المطلب [illegible] سیف بن ذی یزن رفت [illegible]
[illegible] آنحضرت و در سال [illegible] عبد المطلب [illegible] هشتاد و دو سال بود [illegible]
سال [illegible] ابو طالب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و در سال [illegible] ابو طالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که [illegible]

آنحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال
دوازدهم بجانب شام رفت و قصه بحیرا در سفر دوم بود و در سال هفدهم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کردند و در سال [illegible] هم او را [illegible] و در سال بیست و پنجم کعبه را خراب کردند و
[illegible] و بقول بعضی در سال بیست و پنجم خدیجه را [illegible] و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و
ساختند [illegible] و گویند که در این سال حضرت فاطمه صلوات الله علیها متولد شد و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار
نبوت [illegible] و در سال چهلم مبعوث گردید برسالت کبری
و گویند که [illegible] پادشاه عجم [illegible] و سفر تجارت آنحضرت بجانب شام [illegible]
[illegible] **باب پنجم** در بیان فضایل حضرت خدیجه و مزاوجت [illegible] حضرت رسالت با او [illegible]
[illegible] منقول است که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا از مردان علی بن ابی طالب بود و از زنان
خدیجه دختر خویلد بود و در اخبار متواتره وارد شده است که رسول خدا فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند
خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم [illegible] و در حدیث معتبر
از حضرت امام جعفر صادق منقول است که روزی حضرت رسالت داخل خانه [illegible] عایشه [illegible] حضرت
فاطمه [illegible] دختر خدیجه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
گفت [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
از [illegible] فاطمه [illegible] قاسم [illegible] عبد الله [illegible] زینب و ام کلثوم [illegible]
[illegible] و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقول است که چون خدیجه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] پیغام حقتعالی را بفاطمه رسانید
فاطمه گفت خدا است السلام [illegible] و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقول است که رسول خدا فرمود که چون جبرئیل [illegible] گفتم ای جبرئیل [illegible] گفت حاجت
من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از من سلام برسانی پس چون رسول خدا سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدا
است و از او است سلام و بسوی او است سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقول است که [illegible] جبرئیل بر
آنحضرت نازل شد و گفت [illegible] خدیجه [illegible] طعام [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلام برسان و بشارت ده او را [illegible]
[illegible] و در حدیث دیگر منقول است که [illegible] رسول خدا [illegible]
نام خدیجه را [illegible] عایشه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عایشه گفت [illegible] آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] آنحضرت [illegible]

اهل مکه آنحضرت را آزار میکردند و او را دیوانه میخواندند و بسبب معاشرت و ملاطفت آنحضرت [illegible]
خود آنحضرت را معاونت مینمود و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و صاحب کتاب انوار رحمهم الله روایت کرده اند که سبب
تزویج خدیجه بآنحضرت آن بود که روزی [illegible] زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه [illegible]
[illegible]
است که بسوی من مبعوث [illegible]
[illegible]
مشاهده کردم [illegible] و گفتند السلام علیک یا رسول الله [illegible]
[illegible]
چهل سال برای خدیجه بشارت [illegible]
[illegible] خدیجه با بعضی

زنان

زنان در غرفه نشسته بودند ناگاه نظر خدیجه بر [illegible]
[illegible] شد و گفت خداوندا چنین کن
[illegible]

مرا پیش از من نداری تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال تست بفرما اگر خواهی ناقه برای ولیمه زفاف بکشند
و هر وقت که خواهی بخانه خود ببر پس ابو طالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج کرد و مهر خود را ضامن شد
پس یکی از قریش گفت چه عجیب است که مهر زنان برای مردان ضامن شوند پس ابو طالب در غضب شد و برخاست و هرگاه
که آنحضرت بخشم می‌آمد قریش از او میترسیدند و از سطوات او حذر میکردند پس گفت که اگر شوهران مثل پسر برادر من
باشند زنان بگران ترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند
طلبید پس ابو طالب شتری نحر کرد و زفاف آنحضرت [illegible] پس شخصی از قریش که او را
عبد الله بن غنم میگفتند شعری چند انشا نمود که حاصل مضمونش اینست که گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت بر شانه
تو [illegible] و جفت بهترین [illegible] که در جهان مثل محمد کجا باشد که بشارت
داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی و بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد شد بعد از سالها است که خوانندگان و نویسندگان
کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که او است رسول بطحا و هدایت کننده اهل زمین و آسمان و در روایت دیگر وارد شده است که چون
ابو طالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه [illegible] جواب بگوید ورقه بن نوفل گفت حمد میکنیم خدا را که ما را
گردانید چنانچه ذکر کردی و فضیلت داده است بر آنچه که شمردی پس مائیم بزرگان و پیشوایان عرب و شما اهل آنید که ذکر
کردی [illegible] ما رغبت داریم [illegible] گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج
کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بر چهار صد [illegible] ساکت شد ابو طالب گفت [illegible]
بگو [illegible] صیغه را اعاده نمود و [illegible] قریش همه گواه شدند [illegible] خدیجه [illegible] و شادی
در [illegible] ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است [illegible]
آنحضرت [illegible] عبد الله بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون قاسم فرزند حضرت
رسول صلعم بعالم قدس رحلت نمود و بروایت دیگر چون طاهر رحلت نمود [illegible] آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible]
فرمود که ای خدیجه چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله شیر از پستانم جاری شد [illegible]
گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه [illegible] آیا راضی نیستی که [illegible] بهشت [illegible] ایستاده باشد [illegible]
[illegible] بهترین منازل جنان ساکن گرداند خدیجه پرسید که [illegible] باشد حضرت
فرمود که خدا کریم تر است از آنکه [illegible]
صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه [illegible] با بعضی از زنان [illegible] در خانه خود نشسته
بود [illegible] ناگاه رسول خدا [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خدیجه گفت [illegible]
[illegible]
الزمان [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
خاتم پیغمبران [illegible]
خواهد [illegible]

خدیجه

خدیجه و گفت این سخن را از من بشنو ما را ای خدیجه و شعری چند بر جلالت آنحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت
انشا نمود پس محبت خدیجه نسبت بآنحضرت مضاعف شد و از باران سخن بخود داشت و چون آنها از پیش خدیجه بیرون آمد
گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که در او جمیع صورت سعادت دنیا و آخرت است و خدیجه را عمی بود که او را
ورقه می‌گفتند و در نهایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده
بود و خوانده بود که او زنی را از قریش تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیار برای آنحضرت خرج کند و در جمیع
امور مساعد و معاون او باشد و عقد امید داشت که آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرافت او [illegible]
گفت که خدیجه با شخصی وصلت خواهد کرد که از جمیع اهل زمین و آسمان مشرف باشد و خدیجه [illegible]
و حیوانات [illegible] داشت تا آنکه بعضی گفته اند که زیاده از هشتاد هزار شتر متفرق بودند و غلامان و وکلای او بتجارت
مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها و ابو طالب بسیار ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلعم
ترک سفر کرده بود روزی ابو طالب بنزد رسول خدا رفت و گفت ای پسر برادر عم تو پیر شده و [illegible] ابو طالب
[illegible] سبب آن است که مالی نداریم و زمانه بسیار بر ما تنگ شده است و [illegible] است
[illegible] که [illegible] باشی و [illegible] حضرت فرمود که ای عم [illegible]
[illegible] ابو طالب گفت [illegible] خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل
مکه از مال و منفعت [illegible] که از برای او مال [illegible] تجارت [illegible]
مطالب [illegible] حضرت فرمود که [illegible] پس ابو طالب
با برادران خود بخانه خدیجه رفتند و آن خانه داشت بنهایت وسعت و [illegible] منقش بانواع
صورتها و نقشها و [illegible] و پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عتیق بن عایذ [illegible] و یکی
[illegible] بنات [illegible] عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی اهاب او را خواستگاری کردند و هر یک چهار صد غلام
و کنیز داشتند و ابو سفیان و ابو جهل نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه هیچ یک را اجابت نکرد و [illegible] حضرت
مایل بود زیرا که از رهبانان و کاهنان اوصاف آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از آنحضرت
دیده بودند و ظاهر [illegible] ورقه بن نوفل [illegible]
[illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
و خواب خود را نقل کرد [illegible] خدیجه اگر خواب تو راست باشد [illegible]
خواب [illegible] تاج کرامت [illegible]
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [illegible] خدیجه [illegible] آنحضرت [illegible]

و بخانه خود مراجعت نمود و مخلوق نیست و از مفارقت آنحضرت میگریست و اشعار شوق انگیز انشا مینمود و از خود با
بکسی اظهار نتوانست نمود و در این اندیشه بود که ناگاه صدای در خانه شنید و از آن صدای آشنا امیدوار گردید ناگاه جابر
آمد و گفت ای سیده من ابنای عم تو از فرزندان عبد المطلب بدر خانه آمده اند خدیجه از استماع این نامهای
آشنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای دیبا برای ایشان فرش کرد و ایشان را در صدر
خود بنشانید و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر ساختند و خود در پس پرده حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول
نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که ای بزرگواران مکه و حرم
از انوار تجلی و مرحمت کلبه ما را رشک گلستان ارم گردانیدید هر حاجت که دارید بفرمائید ابو طالب گفت برای حاجتی آمده
ایم که نفعش بتو عاید میگردد و برکتش بر تو ظاهر [illegible] پس برادر خود محمد را اعلام [illegible] چون خدیجه آن نام مبارک را شنید
از دست داد و بی تاب [illegible] گفت [illegible] است که من حاجات [illegible] هر حاجت که داشته باشید بجان
قبول نمایم پس عباس گفت من بر [illegible] و آنجناب [illegible] حاضر میکرد و عباس ابطح آمد و آنحضرت را [illegible] بطلب آنحضرت
میرفتیم تا آنکه بکوه حرا آمدیم [illegible] آن برکت [illegible] خوابیده است [illegible] و ندای مبارک
بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده و در [illegible] گرفته است و آنحضرت را باد میزند عباس گفت
که چون ما را دیدم بر آنحضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم پس مار متوجه من [illegible] کردم که ای
برادر [illegible] آنجناب چشم گشود و اژدها ناپیدا شد [illegible] چه چیز شمشیر کشیده گفتم اژدهای عظیم [illegible]
دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم و چون بر من غالب آمد بتو استغاثه کردم و چون [illegible]
آن ناپیدا شد پس حضرت تبسم فرمود و گفت که این اژدها نیست و لیکن ملکیست [illegible] که [illegible] برای حراست من میفرستد
مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و با من سخن گفته است که من ملکی از ملائکه [illegible] کار [illegible]
حراست تو ام از شر شیطان [illegible] عباس گفت ای برادر [illegible] انکار فضل تو نمیکنیم [illegible] بیا که اکنون
بیا برویم بمنزل خدیجه که [illegible] را امین کرده اند که [illegible] میخواهم بجانب شام روم
عباس گفت اختیار با تست [illegible] خدیجه که [illegible] آنحضرت بخانه خدیجه [illegible] نزد خدیجه [illegible]
که خدیجه با میسره [illegible] که آفتاب داخل خانه شد [illegible] ملاحظه کرد و گفت
ای خانه [illegible] بیرون آمد [illegible] حضرت رسول [illegible]
نوری [illegible] خدیجه [illegible] بشارت داد که این نور [illegible]
که کلبه ما را روشن ساخته است و چون داخل شد احترام کرامش [illegible] استقبال او شتافتند و آن [illegible]
میان ایشان [illegible] خدیجه طعام [illegible] تناول نمودند پس خدیجه در [illegible] آمد و گفت ای سید
کلبه تاریک [illegible] منور گردانیدی [illegible] ساختی [illegible] که [illegible] اموال من
سوی که خواهی حرکت فرمائی [illegible] شوم و میخواهم بتجارت شام بروم خدیجه گفت اختیار داری و آنچه میگوئی
مال من را [illegible] دو برابر [illegible] و قیمه طلا [illegible] ابو طالب گفت
[illegible] خدیجه [illegible] جمیع [illegible] خدیجه گفت ای
سید من [illegible] خدیجه گفت ای [illegible] حاضر کن [illegible] چگونه
[illegible] و صدای [illegible]
[illegible] عباس گفت ای [illegible] که [illegible] امتحان [illegible]

[illegible] آن [illegible] رسول [illegible] سایه [illegible] حضرت
دست مبارک بر [illegible] و گذاشت [illegible] بزبان فصیح گفت [illegible]
حاضر بودند گفتند [illegible] خدیجه گفت [illegible] آیات [illegible]
معجزات [illegible] پس خدیجه چند دست جامه حاضر کرد [illegible] و گفت ای سید من جامهای شما برای سفر [illegible]
[illegible] این جامها [illegible] ولیکن این جامهای [illegible] برای [illegible]
حضرت فرمود [illegible] جامه [illegible] آنحضرت [illegible] جامه [illegible]
آنجناب [illegible] آن دو جامه [illegible]
[illegible]
خدیجه [illegible] آنحضرت [illegible]
و میسره و ناصح [illegible] و گفت [illegible] پادشاه [illegible]
حرمت [illegible] و هر چه [illegible] باب [illegible]
[illegible] و آواز [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
وداع نمود و متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح [illegible] ابو قبیس [illegible] ابطح [illegible]
که آنحضرت را وداع کنند [illegible] ابطح [illegible] جمیع اشراف [illegible] از حسن و جمال
او متعجب شدند [illegible] عباس شعری چند در مدح آنحضرت [illegible]
نمود و چون حضرت [illegible] اموال خدیجه [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] بر ایشان [illegible]
و [illegible] محکم [illegible]
میکرد [illegible] آفتاب [illegible] شبنم [illegible]
[illegible] عباس [illegible] آنحضرت
[illegible] ملکوت [illegible] جبرئیل
[illegible] حبیب [illegible] مصطفی [illegible] خلق [illegible] پیش
[illegible] آفتاب [illegible]
بر [illegible] ایشان [illegible] عباس گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] مخزوم گفت [illegible] ابو جهل [illegible]
گفتند [illegible] گفت [illegible]
ما [illegible] گفت [illegible] محمد [illegible]
چنین گفتند پس ابو جهل گفت [illegible]
[illegible] و گفت ای [illegible] کرم [illegible]

مگر آنکه خدا دستها و پاهای ترا قطع نماید و دیدهای ترا کور کند تا نکشتی خود را ما بیشتر یافت پس رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود که ای عم تو خبر خود را دو خلاف مکن و ما را از سفر خود باز مدار و استفتاح سفر را بسته و زاد و مبارک کن
بگذار بیک آنکه اول رفت آنجا برویم و آخر بعد ما برویم و بعد رجال قریش مقدمه رفتند چند منزل بر بعض رفتن برآمدند و رسیدند
که آن را وادی الاموات میگفتند ساخته بودند بواکه آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری برآمد و هوا تاریک شد رسول خدا فرمود که
در این وادی از سیل بسیار بیشتر بوده و بعد از آن مبادا که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفتا ای پسر برادر آنچه را پیش بینی
شما در آن اقتضا نماید ما با تحمل میکنیم پس حضرت مرور کرده در میان قافله ندا کرد که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند
و همگی اطاعت کردند بغیر از بنی کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت
اگر وجه بسیار ضعیفات و طهارت شما میکنید با زحمت پیک امر ما از آن ظاهر نشده است در این سخن بودند که ناگاه باران
از آسمان ریختن گرفت و حرکت میکرد سیل با آن را با اموالش با آتش عذاب الهی بر هم ساییده بیرون کشید آنحضرت سالم ماندند
چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل بیامد پس عباس گفتا ای سید من از این سیلها تا بکاه قطع نخواهد شد
و گفتند از این آب عبور نمیتوانیم کرد و ما بمقام بسیار و مانده است بپا صبح آنکه بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت فرمودند که
نترسید و بخواب رفت پس در خواب دید که ملکی با او گفت که ای محمد هرگز مترس باش و چون بیدار شوی امر کن قوم خود را که
کنار رود و وادی ایستند و چون بینی که مرغ سفید پیدا شود و بیال خود خطی بر روی آب بکشد در دنبال او بروید
آن آب از پی نشان آن بال روان شوند و بگو بسم الله و بالله و با اصحاب خود امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید
سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت از خواب برخاست و شاد و مسرور شد و امر نمود بسیر و گفت که بریم با رکنید
و بسر بارهای خود برخیزان بسته بریم بیشتر گفت ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آب است که کشتی از آن گذر نیارد
مشکلست پس گفت من نخالفت محمد نمیکنم و شما خود ما حیا بندید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا
شد و از قله کوه پرواز کرد و بیال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشان بر روی آب پیدا بود پس حضرت گفت
بسم الله و بالله و روان شد و آب بنصف ساقش رسید و قافله فرمود که هر که بگوید و از عقب من بیاید هر که این کلمه را نگوید
با بود هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند بغیر دو کس که یکی از بنی جمح بود که
از بنی عدی بود پس آن هر دو روان شدند و یکی بسم الله گفت و نجات یافت و یکی بسم اللات و العزی گفت و غرق شد ابوجهل
گفت این سحری که بود که بکار رفت این سحر نیست و لیکن محمد که ایحد ترین خلق است نزد پروردگار خود پس چون ابوجهل از او
شد و عدد آنشای راه ابوجهل بچاهی رسید و با اصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته
کنیم و چون قافله بنی هاشم باینجا برسند آب نیابند و همگی هلاک شوند و سیند من از زخم ها آسایش یابد زیرا که بیدا اگر که
اگر ما از این سفر سالم برگردیم ما تفوق بسیار خواهد داشت در این آن نوبت پس چون مشکها پر کردند چاه را انباشته کردند
خود با اصحاب خود روانه شد و یکی از غلامان خود را نشان آب داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو و چون محمد و اصحابش باینجا
برسند و از تشنگی هلاک شوند بشارت برای من بیاور تا ترا آزاد کنم و آنچه خواهی بتو عطا نمایم و چون اصحاب آنحضرت بر سر چاه
رسیدند چاه را انباشته یافتند و از حیات خود نا امید گشتند و بخدمت رسول الله شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست
بدعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهارپایان را آب دادند و
مشکها را پر کردند و روانه شدند و غلام میان درخت کرم نبود با ابوجهل و آنچه دید که چون غلام امید بر سید که ابتلاح چه خبر
مالک غلام گفت و الله که رستگاری نیابد کسی که با محمد ستیزه کند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابوجهل خشمناک شد و آن
غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادی انعام بهای شام رسیدند که آن را از بهار میگفتند و درخت بسیاری در آن وادی

بود نا گاه مار عظیمی از آن جنگل آمد بهیئتی که درخت خرما هان خود را گشود و صدای او مثل رعد بود و آتش از او ظاهر شد و از چشمش
آتش میبارید پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش بشکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد
با غلام خود گفت بگذارید و آبیند شاید که چون قافله محمد باینجا رسد شتر آنحضرت رم کند و او را هلاک کند چون ابوجهل و
آنکه قافله حضرت رسول با ایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا از پیش آمدی پیاده فرمود آمدن بنشست ابوجهل
گفت بمحمد گزیدم و مقدم شدن بر تو و قافله از بسیار خواستم که تو مقدم باشی تا از تعب تو با شیم بعد از یک
کوه بر و بغلبه چو بدید پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن ایشان ما را بهتر
مکر ایشان کرده است پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل وادی شد آن اژدها پیدا شد و قصد حضرت
خواست کرد پس آن حضرت برا و صدا زد که از چه سبب آمده تو پیغمبران بر تو مسلط است پس باز تو را خطاب فرمود که برگرد از
راهی که آمده و متعرض احدی از اهل قافله مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد حضرت
فرمود که السلام علی من اتبع الهدی پس اژدها گفت یا محمد من از اهل این وادی نیستم بلکه من از پادشاهان جنم
جن و نام من هام بن الهیم است و پدرم از آن دو مار بوده است که ایشان با ابراهیم خلیل الله و ازو استفاده کرده شفاعت کرد گفت
مخصوص یکی از فرزندان او بشفاعت کند که او را محمد میگویند و من از ایشان کرده ام و اکنون بخدمت تو خواهم رسید و پیوسته انتظار تو
در این وادی میکشیده ام و بخدمت مبعوث رسیدم و نزد تو آمدم تا بآسمان برسند و او وصیت میکرد و من باز اکرم تا اسعت
نمایند و دعوت تو داخل شوند اکنون بخدمت تو رسیدم بیخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خدای تعالی پیغمبران که حضرت
فرمود که چنین باشد و اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو پس اژدها غایب شد و مردمان از آنحضرت شاد و
حاسدان اندوهناک شدند و اعمام کرام آنحضرت هر یک اشعاری در مدح آنحضرت خواندند و روانه شدند تا بوادی رسیدند
که کاروان آب در آنجا داشتند و نیافتند مضطر شدند پس حضرت دستهای مبارک را بر زمین گذاشت و از میان دو انگشت فرو بود و چاه
آسمان کرد پس آب در میان انگشتان برکت نشانش جوشید و نهرها روان شد بعد از آن عباس گفتای
پسر برادر ما اینک سیر شدیم و کجا ماهای ما از تشنگی هلاک شوند پس از آن شتران سیراب شدند و حیوانات خود را آب دادند و مشکها را پر کردند پس
حضرت با ایشان گفت که اگر او مرا مادر خود را با ماند چون خرما با من آمد آنحضرت کلاشتر خرما تا قافله سیر بودند و مقدار آن ابن
میکرد عباس گفت چه اینچنین شکست بخواهم ما چار خلستان بیاورم عباس گفت که کی بود خواهد آمد فرمود که روزی
ساعت خواهی دید باشند که رفته بود پس بهمه اینجا رسیدند از آن وادی دور شد و حضرت فرمود که ای عم بر کوه برآی
ببین و از برای خرما بچیدن عباس چون بر کشته بید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب آویخته است پس بگیرد از آن
خرما با دیگران بخدمت آنحضرت آوردند و همه اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای رسول الله گفتند ابوجهل گفت سحر بود از آنچه
این جادو کرد محل آورده پس رفتند تا بکوه رسیدند که ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بود و در میان
ایشان راهبی بود که از همه را ناترسی بود و او را قلیق بن یونان بن عبد القلت میگفتند و کتب را خبیر بود و اوصاف آنحضرت را
در جمیع کتب خوانده بود و هر گاه تلاوت انجیل میکرد صفات پیغمبر آخر الزمان می دید میگریست و میگفت ای فرزندان من
کی باشد که مرا بشارت دهید باینکه آن پیغمبر که مبعوث گردد از تهامه متوجه باشد بتاج الکرامه و ساير آنکه بر او عمامه
و شفاعت کند و طلب از ایشان الغیبه پس رهبانان او میگفتند که خود او ذکر هلاک کرد و مکر خود میگفتند و میگفت بلی
و الله که او میباید که ظاهر شده باشد در بیت الله الحرام چه در وقت خدا اسلامت که مرا بشارت خواهید داد که او از
زمین حجاز با من سرزمین رسیده و ابیر او سایه افکنده است و مگر با آنحضرت میکرد و میگریست تا آنکه در هواش ضعیف
شد روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر میکردند ناگاه دیدند که قافله از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله

خورشید بودند که در زیر ابر مجتمع آمد و نور نبوت بر جبینش از جبین او ساطع گردید چون راهب با جلیس فریاد بر آورد ندا که ای اهل
قافله [illegible] قافله از جانب حجاز پیدا شد راهب گفت ای جزینه و حق نبی که قافله آخر پیدا آید و من یوسف خود را در آن
یافتم و دیده خود را در مفارقت او [illegible] گفتند ای پدر ما از این قافله نوری بسوی آسمان ساطع است گفت ای پسر وقت آن
است که شب هجر مفارقت [illegible] صادق مواصلت سید [illegible] بسوی آسمان که یابند و گفتند ای خداوند سید و محبوب
من بجاه و منزلت آن محبوب که تکرم در باب او پیوسته در نزد ابد باشد بجا را بسوی من [illegible] که خوش شد جمال آنحضرت ابینم
منور عالمش را آخر نرسیده بود که دیده اش روشن شد پس به رهبانان دیگر خطاب کرد که ای اهل جاه و منزلت محبوب پروردگار
الغیوب برکت این بزرگوار که ای [illegible] پیغمبر مبعوث [illegible] در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشک
از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد [illegible] پیغمبران در اینجا افتاده اند و از زمان حضرت مسیح
تا حال خشک شده است و این چاه معطل است که آب در آن ندیده ام و از این چاه آب خواهد آمد [illegible] قافله
رسیدند و در زیر چاه فرود آمدند و بارها را از شتران فرو گرفتند و چون رسول خدا پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار میکرد
و مشغول ذکر خدا میگردید بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت سبز شد و میوه آورد و پس
برخاست و بر سر چاه آمد و چون چاه خشک بود آب دهان مبارک خود در آن افکند در ساعت چشمها از اطراف چاه جوشید
و پر شد از آب شیرین زلال چون راهب این احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان مطلوب من همین است [illegible]
طعامها مهیا کنید تا مشرف شوم بخدمت سید بنی هاشم که او است سید انام [illegible] از برای جمیع رهبانان پس
ایشان متوجه شدند و طعامها [illegible] مهیا کردند پس گفت [illegible] سرکرده این کروه [illegible] بگویید ما سلام
رسانید [illegible] و التماس [illegible] بطعام [illegible] حاضر شوید [illegible] ابوجهل لعین افتاد
رسالت راهب را [illegible] ابوجهل [illegible] در میان قافله که این راهب برای من طعامی مهیا کرده است همه حاضر شوید
او گفت [illegible] ابوجهل گفت محمد را بگذارید که او [illegible] اهل قافله بخدمت آنحضرت
آمدند و التماس کردند که [illegible] ابوجهل [illegible] بجانب صومعه راهب روان
شدند چون داخل صومعه شدند [illegible] اکرام نمود و طعام حاضر کرد چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب [illegible]
[illegible] صفات پیغمبر آخر الزمان [illegible]
[illegible] قریش [illegible] ابوجهل
گفت [illegible]
[illegible] قافله [illegible]
[illegible] راهب [illegible] کتابهای [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] راهب گفت ای [illegible]
که اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است [illegible]
[illegible] خواهد بود
[illegible] صاحب این [illegible]
[illegible] راهب [illegible] آنحضرت [illegible] تعظیم نمود [illegible] آنحضرت
سلام کرد حضرت [illegible] راهب گفت نام [illegible]
[illegible] آخر الزمان [illegible] راهب [illegible] آنحضرت

افتاد و بوسید و روی خود را بر پای او مالید و گفت ای سید [illegible] حاضر [illegible] که زیارت حضرت
فرموده که این کروه [illegible] راهب گفت من ضامنم مال ایشان را [illegible]
پس آنجناب [illegible] شدند [illegible]
ساخته بودند [illegible]
شود [illegible] تعظیم آنحضرت [illegible] راهب [illegible] آنحضرت [illegible]
کرده [illegible] راهب [illegible] حضرت
داخل مجلس شده [illegible] رهبانان [illegible]
و میوه های [illegible] آنحضرت [illegible] راهب [illegible]
آمد [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
راهب [illegible] گفت [illegible] آنحضرت [illegible]
نزد راهب [illegible] ابوجهل [illegible] راهب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آخر الزمان [illegible] رهبانان [illegible]
[illegible] راهب [illegible]
[illegible] آخر الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible] راهب [illegible]
بسوی قافله [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ابوجهل لعین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
دیگران [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت
[illegible]

چون روز دیگر شد ... قوم خود ... که ای قوم ... [illegible] ... و الحال ... آمده و طعام
ما خورده ... [illegible] ... متوجه ایشان شدند ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس ... [illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... لا اله الا الله محمد رسول الله ... [illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... خدیجه گفت ... [illegible]

خدیجه نظر ... آنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت ... آسمان رفت و آنحضرت ...
خانه خدیجه ... خدیجه ... آنحضرت بشارت داد ... خدیجه ...
... السلام علیک یا اهل بیت ... خدیجه گفت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... خدیجه گفت ... [illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... خدیجه ... [illegible]
[illegible] ... ابوطالب ... [illegible]
[illegible] ... ابوطالب ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... خدیجه ... [illegible]

خدیجه آنحضرترا بدید شادکرد و بدو گفت ای سید من هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو هر چیز که باشد من رواست و بگو
که اموال خود را اگر از من بگیری چه اراده داری و در چه صرف خواهی نمود فرمود که عم من میخواهد مرا تزویج
من نماید و برای من زوجه خواستگاری نماید پس خدیجه تبسم نمود و گفت ای سید من آیا میخواهی که من از برای تو زنی پیدا
کنم که ترا بخواهد فرمود که بلی خدیجه گفت زنی برای تو در ساینه ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال
و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهترست و پاک و ترا میخواهد و جمیع امور را از تو طلب دارد و نسبت
در نسب تو بزرگ بنات و اکرام او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین و شاهزادگان خواهند بود اما تو عیب ما ندارد آنکه
دو شوهر پیش از تو بدو داشته و غیر آنکه در مال از تو بیشترست حضرت فرمود که نام غیر نام او گفت کنیزک تو خدیجه
چون حضرت نام خدیجه را از او شنید از نهایت حیا جبین انورش در عرق غرق شد و ساکت گردید پس خدیجه بار دیگر اعاده این
نوع کلمات نمود و گفت ای سید من جواب نمیفرمایی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من یتیم و فقیرم
میخواهم که در مال و جمال شبیه من باشد خدیجه گفت و الله که من خود را کنیز تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان را هم
از آن تو دانم و کسب که جهان خود را از تو دریغ ندارم و چگونه مال باقی مضایقه نمایم تو اگر تو کسی که تو هیچ منع ندارد که ملک
بخشای امراء و عظیم کعبه و استار کعبه و سنگهای بزرگ جبین من کلاله در میان ساعت بر خیزد و جمیع مالهای خود را نیز بانت برم
که برای تو خواستگاری نماید و از نیامری اسمعیل که من از مال خود مسیر همه و کالای پیک یاران چنانچه من کار
نیکو دارم بنویسیم سوله انفا نماید خدیجه بیرون آمد و بنزد ابوطالب رفت و در آنوقت سایر اعمام او حاضر بودند فرمود
که ای اعمام کرام میخواهم برسید بسوی خویش خدیجه را از برای من خطبه نمایید ایشان نیز یا حقیقت حال مطلع نبودند
که بود تا روحیه صفیه دختر عبدالمطلب را برای استعلام احوال بنزد خدیجه فرستادند و چون صفیه داخل خانه خدیجه شد
او را استقبال کرد و اکرام و اعزاز نمود و چون صفیه مدعای خود را شرح گرد خدیجه برخاست و گفت من را اسم کلام
تو با استماع این کلام آسمان نمی نوازم بعد از دوستی ما او را میدانم و ترا از همچو تو پیغام داری و خلعت فاخر
برای صفیه حاضر کرد و صفیه با فایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و گفت چنین بود و متوجه شو بگو خدیجه منزل خدیجه
نزد حق تعالی دانسته است و در عقبی او تربیت بیرون آمدند ابوطالب را امر شد ندا که او تو این مکه را بنیه تمامی
برخاست و گفت چه نشسته اید برخیزید که امور خیر بتعجیل بهتر و زان بنابر ابوطالب برخاست و بخدمت رسول رسید و چنانچه پیش تر گذشت
و تمثیل میکند که و برا بسیار خانه او را میهمانی کرد و بمعیت ما تا مدتی که برین و ما را نیان آنحضرت را دو بار دیگر نشسته
چون داخل خانه خدیجه شدند او و عمهای او تعظیم و تکریم بسیار نمود و چون خطبه کردند گفت خدیجه الله بر خداست
و مفضل و از مفضل زیر پیش برادر و ایتان میلیونی اطراف و منا گیری با ابوطالب کردند و نبوت اختیار با او داده بودند
او در خوش بود و بیرون آمدند و چون خبر خدیجه بسیر بنیاد مضطرب شد و معی عمر او و ابوطالب و چون و خویش
خدیجه آمد و او را تحریص و برانگیخت سبب عزت و خیر بنیای خدیجه مزوج این بنا که گفت ای عم چه حال داری که چه باک
و مومنی نداشته باشد و در گفت که مرا اراده شوهر برای جمیع پادشاهان و اکابر عرب خواستند و قبول نکردم و گفت
ای عم میخواهم که آنکه بیرون نیز امام گفت اهل تکه نیز از ایشان طلب کردند شیبه و عقبه و ابوجهل و جواب گفتی
گفت ایشان اهل جهالت و ضلالت اند و دیگری که ندانیکه دو او صاف ما این ایشان نباشد و عمر گفت شنیده ام که محمد
ابن عبدالله ترا خواستگاری است خدیجه گفت ای عم چه عیب دارد و بمیزه و ... مساوی که بر ترین خلق است و گفت عیبی ندارد
که اصل نجابت و کرامت و شاخ عزت و کرامت و در حسن خلقت و خلق نظیر ندارد و در فضل و کرم و علم و جود و شهود
اتفاقات گفت ای عم چنانکه که کالشمس فی الافق بعیش او هم بکو عمر گفت میبایست آنکه بدون جهالت و آفتاب زمین

وآسمانت وگفتار او شیرین تر از عسل است و در حسن اطوار و رفتار او جهان نظیری ندارد گفت ای عم اگر میخواهی او را بگو که
عیبی او آنست که در حسن شاهی و در نسب از تو بهترست و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همه عالم افضلیت دارد و در خلق و خوی و خلق
و خوش کوئی ماننده ندارد پس خدیجه گفت هر چند عیبها از او پرسم تو فضایلش بیان میکنی عمر گفت من که تو را احسای ... عاجز و کافی
نمی باشم همه را بیگانه انتقال بلی او را او تا مهتر پس خدیجه گفت مرا خواستگاری او و صلاتی او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده
ام و بغیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد و عمر گفت هرگاه چنین باشد بشارت باد تو را اگر بزرگی او بجهت رسالت حق تعالی خواهد
رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد گردید پس خدیجه چه سید محمد این مال را و قابض کرد نیز خدیجه گفت اموال
من همه از تو حاضراست آنچه میخواهی بیاور دعقه گفت من مال دنیا را نمیخواهم و میخواهم که مرا بدو بتاب فرزندی بتحمید شفاعت کنی و بدان
ای خدیجه که با او حساب و کتاب عظیم در پیش است و نجات تو با او بدد آنروز که که ترکی که مناجات محمد که با تو باشد و تصدیق
رسالت او کرده باشد پس واحدیه که کعبه را آن روز بشناسد او را داخل بهشت شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو
پس عمه قربین بیرون آمد و بخانه خود رفت و گفت خدیجه میخواهد که بکونی گفت چه کرده ام و چه گفت ... فرزند انرا عبدالمطلب را
بخانه تو ... آنرا که ... آنچنانچه اینجا ... در چنانچه این اتفاق کرد و گفت چه کرده ام
و عمر گفت که ... خطبه ایشان کرده و پسر او ... ایشان را خبر بمحمد گفت من چه میتوانم گفت نسبت محمد که چه عالم بزرگی
او شهادت میدهند و لیکن ... جز مال از مال غایت بکن آنکه ... جواب گفته ام اگر ... من ... بخواهد
را که مردم در گفت که ... محمد دانا ... آنکه بر او ... خدیجه را بمیکرات
بیاراید و منادی منود و او را ابنیت پس عمه او ... کرده ... برخاست و بخانه ابوطالب آمد و
سایر اولاد عبدالمطلب در آنجا حاضر بودند و ... بیارا از جانب برادر خود طلبید و ... کرد و گفت که صباح روز دیگر
در مجمع اکابر قریش آن مناکحه محمد را منعقد سازند ... اولاد و اکرام عبدالمطلب برخاست و بنزد کعبه آمد و در مجمع
قریش از جانب خویش بلند گفت ... محمد ... خدیجه و ... بمحفلی ... خدیجه حاضر شوند که من وکالت از جانب
خدیجه ... عقد نمایم ... قریش ... وکالت ... خدیجه برکت ... او را بشارت
داد و خدیجه خلعت فاخری با و عطا کرد ... اگر کسی ... و ... بعد ... بیت وجدان
اگر کسی ... مناسب ... شفاعت محمدیه بیت و گفت خانه خود را ... کردن و ... اسباب ... بیا
کردن که اکابر قریش همه در خانه تو جمع خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و ...
از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را آراستند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و سایر اطعمه لذیذ
ترتیب دادند و عمه ... بیرون آمد و بمنزل ابوطالب رفت و ... خود را بخدمت حضرت خیر البشر ... و حضرت
او را ... شفاعت او کرامت داد و ابوطالب مشغول تهیه ... کرده ... ابوطالب ... قریش و ...
آمدند و ... بجهت ... قیام نمودند و حق تعالی امر نمود جبرئیل را که علم حمد را بر بام کعبه نصب کرد و کوه ها
و ملائکه ... در ... فلک ... بندند و ... تسبیح حق تعالی ... از ... و ...
اعظم ... و ... شد اکابر عرب ... قریش ... خدیجه ...
بسیار برای ایشان ترتیب کرده بود ... در ... مجلس گذاشته بود ... ابوجهل لعین
داخل شد ... چون ... بر ...
... بیرون ... سر ...
و باستقبال شتافتند ... عباس و حمزه و ابوطالب ... حمزه شمشیر ... برهنه کرده ...

اهل مکه دوستان شیمه از ادب برده بودند با استقبال استبداد بیرون آمدند تا آنکه آمد بسوی شام حضرت محمد بن عبدالله رسول خدا
چنان می‌نمود که تاج انوار و صاحب مهابت و وقار با کاه دیدند که گویا شب تاریک بشارت خوش گشته است قامت زیبا
برسر بسته و نور جبین انورش ساطع گردیده و چون ابو طالب و عبدالمطلب را بر کرده و بر بالای ایشان جا بر روی آن گذاشته و
عبدالمطلب را بر آن بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و
العمده که ادش افواج تماشا بران حیران حسن و جمال او گردیدند و اعلام کرام و سایر بنی هاشم با احترام آن فخر کعبه و منا
در میان گرفته می‌آمدند پس همه اکابر و اشراف باستقبال آن فرخ عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شدند آن رایت
بخش عرش را بر کرسی عظیم نشاندند و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند پس حمزه و ابوبکر ابوجهل از جای خود حرکت
نکرده ماند و بر جثه شجاعت بسوی آن نفس حسد و عداوت در دیده کرد او را بعد از گرفت و گفت ای بی‌خبر که هر کس
با شو از ثواب و نجات نیافتی صاحب آن آیه ... بست ... شیر که ... و حرص و عبادت نمود و دست ... گرفت
و چون اشرف کرد ... ابو طالب ... روان شد و اکابر قریش از خوف ... الناس ... و بیان ... و بجای خود برگشت ابو طالب
خطبه ... بلاغت انشا نمود و ... آنحضرت را با خدیجه عقد نمود و بعد از انشای آن خطبه شریفه اشراف و آن صدف
عبد مناف متفرق شدند خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را بآنحضرت بخشید و چون ... رسالت آنحضرت
کریم ... اول کسی که از زنان بآنحضرت ایمان آورد خدیجه بود و تا خدیجه در حیات بود آنحضرت زن دیگر نگرفت
و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن و صفات خدیجه در مکه نظیر خود نداشت و این جمله مشهور است اکثر کتب ...
اختصار نمودیم و صاحب کتاب ... روایت کرده است که ... رسول خدا از خدیجه فاطمه متولد شد
کیفیت ولادت آنحضرت چنان بود که روزی حضرت رسول در ابطح نشسته بود و با امیرالمؤمنین و عمار یاسر و منذر بن
ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را گرفت و
گفت آنحضرت را که حق تعالی ... از اسلام ... بچهل شبانه روز از خدیجه اجتناب کن پس آنحضرت چهل
روز بخانه خدیجه نرفت روزها روزه می‌داشت و شبها عبادت می‌کرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای
خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را بجا
سازد و گمان مبر در حق خود بجز نیکی و بدرستی که حق تعالی بتو مباهات می‌کند هر روز چند مرتبه با ملائکه عظام خود پس
که هر شب در خانه خود را بربند و در رختخواب خود بخواب و من در خانه فاطمه بنت اسد می‌باشم تا مدت وعده الهی منقضی
گردد و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت می‌گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت
ای محمد حق تعالی ترا سلام می‌رساند و می‌گوید که مهیا شو برای تحیه و کرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد
که دستمالی از سندس بهشت بر روی او پوشیده بود و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگارت می‌فرماید که امشب
براین طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هر شب چون وقت افطار آنحضرت می‌شد امر می‌کرد که در را بگشایم
که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید و در آن شب مرا بر در خانه نشانید و گفت ای پسر ابوطالب این طعام
برغیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه‌های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه
انگور بود و جامی از آب بهشت پس از آن میوه‌ها تناول نمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل
از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دست مبارکش را شست و اسرافیل بدستمال بهشت دستش را پاک کرد و طبق
با آنچه مانده بود با ظرفها بآسمان بالا رفت و چون آنحضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز جایز نیست
باید که الحال بمنزل خدیجه روی زیرا که حق تعالی بجلال و عظمت خود سوگند یاد کرده است که در این شب از صلب تو ذریه طیبه خلق نماید

پس آنحضرت

پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت من با تنهایی الفت گرفته بودم و چون شب می‌شد در را می‌بستم و پرده‌ها را
می‌آویختم و نماز خود را می‌کردم و چراغ را خاموش می‌کردم و در بستر خواب می‌خوابیدم در آن شب در میان خواب و بیداری بودم
که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم که کیست که در را می‌کوبد بغیر محمد دیگری را نمی‌رسد که در را بکوبد آنحضرت جواب فرمود که منم محمد
چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت چنان بود که چون اراده خواب می‌نمود
طلب آب می‌کرد و وضو می‌ساخت و دو رکعت نماز بجا می‌آورد و داخل رختخواب می‌شد و در این شب هیچ یک از اینها
نکرده داخل شد و دست مرا گرفت و در رختخواب برد و چون از نزد من برخاست بنور فاطمه حامله شدم و در شکم خود یافتم و اما کیفیت
ولادت آنحضرت و معجزاتی که در آن وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آنحضرت بیان خواهد شد و احوال سایر اولاد آنحضرت
در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول خدا ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی باب ششم در بیان اسامی سامیه و نقش خاتم
که به آن ... آنها است از آنچه بحضرت رسول منسوب بوده است و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر
نامهای نامی آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که من شبیه‌ترین
مردم بحضرت آدم ام و حضرت ابراهیم شبیه‌ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش خود بده
نام نامید و صفت مرا بیان کرد و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریت و انجیل نام مرا اظهار کرده است
و کلام خود را تعلیم من نمود و مرا بآسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود پس نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و
مرا در بهترین قرنها و سالها بیرون آورد و مرا در توریت احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا بدن‌های
امت من را آتش جهنم حرام کرده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند و در زمین مرا محمد
نامید زیرا که من در زمین محمودم و بعبادت نیکو و ... مرا حاشر نامید زیرا که در قیامت همه امتها را در حشر خواهند
کرد بسبب آنکه کسی بغیر از من در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا موقف نامید زیرا که مردمان
مرا میقات ... نامید زیرا که من مردمان را بحساب می‌دارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبرانم
و بعد از من پیغمبری نیست و مرا رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم و مقفی گردانید زیرا که در قفای پیغمبران مبعوث شده‌ام
و منم قیم کامل و جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امتش فرستادم و مرا اصل کرده‌ام
فرستادم و ترا بهر سرخ و سیاهی مبعوث کردانیدم و ترا یاری دادم برعب که دشمنان ترا بترسانند و هیچ پیغمبری را
چنین نکرده‌ام و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه مباح نبود غنیمت کافران
بکسی پیش از تو و عطا کردم بتو گنجی از گنجهای عرش که آن دو سوره است فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره و برای تو و امت
تو جمیع زمین را محل نماز و سجده گردانیدم و خاک آنرا پاک کننده گردانیدم و برای تو و امت تو ... تکبیر را ... نام خود
برای تو ... و در این ... ذکر ترا با ذکر خود یاد نموده‌ام که هر که از امت تو مرا یاد کند
ترا نیز با من یاد کند پس خوشا حال تو ای محمد و امت تو و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند
رسول خدا را چرا ابوالقاسم ... کنیت گفتند ... سبب ... ابوالقاسم ... پسری داشت که نام او قاسم بود ... گفتند
که ... بر پدر ... فرمود ... که ... ابوالقاسم نامیدند ... آنکه حق تعالی
قسمت بهشت و دوزخ ... من قسمت ... ایمان ... بسوی ... و از ایشان ...
بهشت ... و ... ایمان آورده ... پیغمبری ... داخل بهشت کرداند ... جهنم ... برای آنکه هر که را
معصیت ... برای آنکه ... بر ... حدیث ... کند ... امید داشت
برای آنکه ... در حدیث ... روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا

پرسید که چه سبب بود که حضرت رسول خدا را ابو القاسم کنیت کردند فرمود که زیرا که فرزندی داشت قاسم نام داشت حسن گفت ای فرزند گرامی مرا اهل [illegible]
نمی‌دانی آن [illegible] که حضرت رسول فرمود که من و علی دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود نمی‌دانی که حضرت
رسول پدر جمیع این امت است گفتم بلی فرمود که نمی‌دانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است و با این سبب حق تعالی او را ابو القاسم
[illegible] گفتم بلی فرمود پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت رسول بر امت بیشتر است از شفقت پدران
است بر فرزندان و علی بهترین امت آن حضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت بر امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که
وصی او و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آن حضرت پس از این سبب فرمود که من و علی دو پدر این امتیم و رسول خدا [illegible]
بر منبر آمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد برای وارثان باشد پس [illegible]
پس از این سبب آن حضرت [illegible] باشد از جانهای ایشان و همچنین امیرالمؤمنین بعد از آن حضرت [illegible]
جانهای ایشان [illegible] روایت کرده است از امام محمد باقر که پیغمبر را ده نام بود پنج نام آن در قرآن هست
و پنج نام آن در قرآن نیست اما آنها که در قرآن هست محمد و احمد و عبدالله و یس و نون است و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم
و کافی و مقفی و حاشر [illegible] و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آن حضرت را [illegible] زیرا که [illegible]
حضرت [illegible] خطاب [illegible] بعثت آن حضرت پیش از [illegible]
[illegible] به سند معتبر [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که حق تعالی من و علی را از یک نور آفرید [illegible] نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است
و من محمدم و حق تعالی علی اعلاست [illegible] و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام
حضرت رسول در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات موسی حاذ و در انجیل احمد و در قرآن محمد پرسیدند که تأویل ماحی چیست
فرمود که یعنی محو کننده [illegible] و هر معبود باطل [illegible] دشمن خدا و دین خدا
خواه خویش باشد و خواه بیگانه [illegible] احمد [illegible] که حق تعالی [illegible]
[illegible] که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و جمیع امتهای ایشان [illegible]
[illegible] بر ساق عرش نوشته است محمد رسول الله و [illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت صادق که حضرت رسول را
ده نام هست در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و ذکر و رسول چنانچه فرموده است [illegible]
رسولا [illegible] و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد [illegible] ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و [illegible] القرآن الحکیم و ق
والقلم و ما یسطرون یا ایها المزمل یا ایها المدثر [illegible] انا انزلنا الیکم ذکرا [illegible] حضرت صادق [illegible]
حضرت [illegible] که حق تعالی در قرآن [illegible]
[illegible] نام برای آن حضرت [illegible] و در انجیل [illegible]
[illegible] علمای [illegible]
[illegible] شاهد و شهید و [illegible] سراج منیر [illegible] رسول الله و خاتم النبیین [illegible]
[illegible] کتاب سلیم بن قیس مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین
از جنگ صفین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
[illegible] محمد و عبدالله [illegible]

شود و محبوب‌ترین خلقت نزد خدا و حق تعالی خلق نکرده است احدی را نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل از آدم تا آخر پیغمبران
که بهتر و محبوب‌تر باشد نزد خدا و حق تعالی در قیامت او را بر جمیع خلق خواهد نشانید و او را شفیع خواهد کرد [illegible]
هر که را شفاعت نماید قبول خواهد کرد و نام او جانشین است [illegible] بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبره بسیار از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که رسول خدا [illegible] نماز می‌کرد [illegible] تا آنکه پاهای
[illegible] حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را به تعب اندازی
[illegible] از حضرت صادق منقولست که طه [illegible]
[illegible]
نام محمد است [illegible] آل یاسین اهل بیت آن حضرت [illegible] حق تعالی در قرآن سلام بر ایشان فرستاده است و فرموده است که سلام علی
آل یاسین [illegible] در قرآن سلام نفرستاده است [illegible] اهل بیت و چنین است [illegible]
[illegible] نام آن حضرت [illegible]
[illegible] و الکتاب المبین [illegible] نام محمد است [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] و النجم اذا هوی [illegible]
[illegible] که به معراج رفت [illegible]
[illegible] و بالنجم هم یهتدون [illegible] حضرت رسول که ایشان
[illegible] و الشمس و ضحیها [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] امام رضا منقولست که [illegible] انجیل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] انس بن مالک روایت کرده‌اند
[illegible] حضرت رسول فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل دوم در بیان معنی امّی [illegible] آنکه حضرت [illegible] خط [illegible] بود [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] امی [illegible] سواد و خط نداشت [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] ام القری [illegible]
[illegible]
پیش از بعثت [illegible] چنانچه حق تعالی [illegible] و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه
بیمینک اذا لارتاب المبطلون [illegible] پیش از بعثت [illegible] کتاب [illegible]
اگر چنین [illegible] اهل باطل [illegible] بعد از بعثت [illegible] خواندن [illegible]
[illegible]
[illegible]

نبوتش را موجب نقصی بود چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که رسول خدا نامه را میخواند و نمینوشت و در حدیث
معتبر دیگر فرمود از چیزهائی که حق تعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امی بود و نمینوشت و نامه را میخواند و در حدیث
حسن دیگر فرمود که در تفسیر این آیه هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ که ترجمه‌اش اینست که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از
ایشان حضرت فرمود که ایشان خط داشتند ولیکن کتابی از جانب خدا نداشتند و پیغمبری هم در میان ایشان
مبعوث نشده بود پس ایشان را امی نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی پرسید که چرا رسول
خدا را امی نامیدند حضرت فرمود که شیعیان چه میگویند گفت میگویند برای آنکه نمیتوانست چیزی نوشت فرمود که دروغ میگویند لعنت
خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان که
تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید ایشان را کتاب و حکمت چگونه ایشان را تعلیم نماید چیزی را که خود نداند والله
که حضرت میخواند و مینوشت به هفتاد و سه زبان بلکه حضرت او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه بود و مکه از امهات القری است چنانچه
فرموده است که لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا یعنی [illegible] و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ابوسفیان
متوجه احد شد عباس نامه بخدمت حضرت نوشت و حقیقت را عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای
مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را اعلام کرد و فرمود که داخل مدینه شوید چون داخل مدینه شدند حضرت نامه را برای ایشان
نقل کرد و در حدیث دیگر فرمود که آنحضرت میخواند و مینوشت و آنچه خود نوشته بود هم میخواند تا آنکه نوشته را میخواند
و میدانست بی آنکه نوشتن را بداند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که [illegible] قول حق تعالی وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ
لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ فرمود که یعنی [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی هیچ کتاب [illegible]
بزبان و لغت قوم ایشان [illegible] پیغمبر [illegible] هر که [illegible] میگفت [illegible]
بگوش [illegible] و هر کس با حضرت رسول [illegible] سخن میگفت [illegible] بگوش آنحضرت [illegible]
برای آنحضرت [illegible] و ترجمه نمود برای تشریف و تکریم آنحضرت **فصل چهارم** در بیان خواتیم و اسلحه و دواب و سایر اسباب
آنحضرت [illegible] بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که [illegible] حضرت رسول انگشتری بحضرت
امیرالمؤمنین داد و گفت یا علی این انگشتر را [illegible] محمد بن عبدالله بر آن نقش کن پس حضرت امیر آن انگشتر را بحکاک داد
چنانچه فرموده بود [illegible] نقش کند [illegible] انگشتر را از حکاک گرفت [illegible] محمد رسول الله نقش کرده است گفت
چنین امر نکرده بودم گفت [illegible] دستم چنین جاری شد چون انگشتر را بخدمت رسول خدا آورد [illegible]
انگشتر را گرفت و در دست مبارک کرد [illegible] منم محمد بن عبدالله و منم محمد رسول الله [illegible]
[illegible] دیگر که [illegible] نقش شده است [illegible] حضرت [illegible] جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
میفرماید که [illegible] و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که انگشتر رسول خدا
از نقره و نقش نگین آن محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که آنحضرت [illegible] انگشتر داشت بر یکی نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول انگشتر را
در دست راست میکرد و در حدیث صحیح فرمود که رسول خدا سه کلاه داشت یکی [illegible] و دیگری سفید بود و دیگری [illegible]
[illegible] و عصای [illegible] داشتند که بر آن تکیه [illegible]
وقت خطبه بر آن تکیه [illegible] داشتند که آنرا [illegible] میگفتند و [illegible] داشتند یکی [illegible] و دیگری [illegible]
و [illegible] یکی [illegible] و دیگری [illegible] و دو ناقه داشتند یکی عضبا و دیگری جدعا و چهار شتر داشتند [illegible]

وعون

وعون [illegible] و سوم [illegible] داشتند که آنرا یعفور میگفتند و عمامه داشتند که آنرا سحاب میگفتند و زرهی داشتند
که آنرا ذات الفضول میگفتند و لوائی داشتند که آنرا معلوم میگفتند و خودی داشتند که آنرا اسعد میگفتند پس همه اینها را در هنگام
وفات بحضرت امیرالمؤمنین عطا فرمود و انگشتر خود را بیرون آورد و در انگشت آنحضرت کرد پس حضرت امیر فرمود که [illegible]
یکی از شمشیرهای آنحضرت صحیفه یافتم که در آن علوم بسیار بود و از جمله آنها این سه کلمه بود که بپیوند کن با هر که از تو قطع کند
و حق را بگو اگرچه برای تو ضرر کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت رسول فتح
خیبر نمود دراز گوش سیاهی را از غنیمت گرفت [illegible] آنحضرت بسخن آمد و گفت از نسل جد من شصت دراز گوش بهم رسیده که
هیچیک را بغیر پیغمبران سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده و من پیوسته انتظار
تو میبردم [illegible] پس حضرت [illegible]
یعفور نام کرد [illegible] رسول خدا [illegible] بخدمت آنحضرت و
چون آنحضرت از دنیا رفت [illegible] خود را در چاهی افکند [illegible] و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در حدیث
دیگر فرمود که [illegible] حضرت رسول [illegible] بود
و در حدیث دیگر فرمود که انگشتر آنحضرت [illegible] منقولست که [illegible]
[illegible] انگشتر آنحضرت [illegible] نقش آن [illegible] که جبرئیل
از برای حضرت رسول [illegible] آورد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عبدالله بن سنان منقولست
که گفت حضرت صادق [illegible] انگشتر رسول خدا [illegible]
محمد رسول الله و در حدیث معتبر منقولست از آنحضرت که [illegible] سول الله [illegible] حضرت امام
رضا منقولست که ذوالفقار شمشیر رسول خدا را جبرئیل از آسمان آورده بود [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] کتاب حلیة المتقین و کتاب بحار الانوار [illegible] **فصل پنجم** در بیان [illegible]
[illegible] حق تعالی فرموده است که وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى [illegible] وقت چاشت و شب هرگاه [illegible]
[illegible] مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى [illegible]
[illegible] وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى [illegible]
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى [illegible]
[illegible] که حق تعالی [illegible] آنحضرت [illegible]
از حضرت امام جعفر صادق منقولست که [illegible] رسول خدا [illegible] فاطمه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فاطمه
[illegible] حق تعالی [illegible] آنحضرت [illegible] و در حدیث دیگر [illegible]
که حق تعالی [illegible] پیغمبر [illegible]
برای [illegible] حق تعالی [illegible] آنحضرت
[illegible]

و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی بدانکه در تأویل این آیه میان مفسران خلافست بر سه وجه وجه اول آنکه
کرا یافت خدا ترا یتیم و بی پدر و مادر پس پناه داد و سپرد ترا بعبد المطلب و ابو طالب تا ترا تربیت و حراست نمودند
و گمراه بودی در راه گم شده یافت ترا ... جدت عبد المطلب ... چنانچه قصه اش گذشت
بعضی گفته اند که آنحضرت در سفری با ابو طالب همراه بود در شبی شیطان آمد و مهار ناقه آنحضرت را گرفت و از راه دور کرد
پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را بقافله ملحق گردانید و ... و بی چیز یافت ترا پس غنی کرد بمال خدیجه
خدیجه و بعد از آن بغنیمتها و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که چه سبب حق تعالی
پیغمبر خود را یتیم کرد فرمود از برای آنکه ... بر او ... مخلوقی را بر آنحضرت حقی نبوده باشد و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که برای آنکه اطاعت ... بغیر از خدا بر او لازم نباشد وجه دوم از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست که ... کلاه مانند یتیم ...
نوراه ... و ... بسوی ... ترا ... وجه سوم از
امام رضا منقولست ... پس هدایت ... و ... از ایشان ...
داده ... یافت با آنکه ... ذکر کرده اند ... دعای ... استجابت کرد
کرا ... طعام ... طعام ...
... باب ششم در بیان خلقت ...
کثیرة الفضایل آنحضرت ... اوصاف و معجزات ... و بحدیث معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام منقولست که حضرت رسول ... میان ...
... بلند ... بسیار ...
...
...
کر ... آنحضرت ...
... حلوا
با ... آنحضرت ...
در ...
اندام ... بود
اینها از علامات ...
بار ...
و شکم آنحضرت ... و بند های ... سینه ...
دستها ... علامت ... انگشتان ...
و ساعدها و ساقهایش ...
...
بهمه ...

بروش

بروش متحیران ...
کوهی ...
زمین ...
پیوسته ...
و ...
بود ...
خلق ...
کر ضایع ...
خوش ...
مبارک ...
بسخن ...
خنده ...
شریف ...
که ...
و ...
و ...
رسانید ...
انها ...
که ...
وجهی ...
با آنکه ...
دالی ...
...
بود ...
کارها ...
خلق ...
بود ...
در مجلس ...
با ...
خلقت ...
ولا ...
شریفش ...

نبشد و اگر از کسی خطائی صادر بشد نقل نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را
بتقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام شکستگی و تواضع بودند و پیران را توقیر میکردند و بر خردسالان
رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که
پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از او تندی و درشتی نمی‌دید و درشت خو و درشتگو نبود و صدا بلند نمیکرد و فحش نمی
گفت و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که موافق طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او نا امید نمیشد
و امید کسی از او قطع نمیشد و اگر کسی مجادله میکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمیشد و کسی را مذمت
نمیکرد و احدی را سرزنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود و سخن نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت
و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سرها بزیر میافکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و چون ساکت
آنحضرت میشد ایشان سخن میگفتند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و بر خلاف سخن او سخن نمیگفتند
و آنحضرت با اهل مجلس میخندید و تعجب موافقت میفرمود و بر جفا و آداب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه صحابه ایشان را
با خود بمجلس میآوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند و آنحضرت میفرمود چون صاحب حاجتی را ببینید یاری کنید
و مدح و ثنای آنحضرت را از کسی قبول نمیکرد مگر از کسی که انصاف داشته باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن از حق تجاوز
نهی میکرد او را یا برخاستن و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود بر وجه حلم بود که در برابر جاهل که نا ملایم گوید
ساکت میشد و برای حذر بود و برای تقدیر بود و برای تفکر اما تقدیر پس در آن بود که با اهل مجلس مساوی
نظر کند و سخن ایشان بگوش دهد و اما تفکر آنحضرت در امور دنیا و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت
جمع شده بود حلم و صبر و هیچ امری او را بغضب نمیآورد و از هیچ چیز ناخوش نمیآمد و حذر در چهار خصلت برای او جمع شده
بود کردن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک کنند و سعی در امری که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند
برای امت خیر دنیا و آخرت را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول سفید رنگ بود و سرخی
مخلوط بسرخی بود و چشمهایش سیاه و گشاده بود و ابروهایش بهم پیوسته بود و انگشتانش کشیده و محکم بود و بر چهرهاش
موئی از آنها ساطع بود و استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و پهلو و کشیده بود بر سینه که اگر آب بر آنحضرت میریختند
بود که آب برسد و کسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرموده که لب آنحضرت
خالی و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون آنحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مبارکش میریخت
مروارید و در حدیث دیگر از عبدالله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در انجیل عیسی علیه السلام خواندم که حقتعالی با او وحی نمود که ای
عیسی ایمان بیاور پیغمبری که بطاهره بتول برسان با اصل نور باکره منم خداوند که زوال ندارم تصدیق کنید پیغمبری را که صاحب
شتر و مدرعه و عمامه و نعلین و عصا است و گشاده چشم پیشانی و واضح الخدین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند
ابریق نقره باشد گویا آب طلا در گردنش جاری باشد و نور ساطع باشد که گویا طلا بر آن جاری است و موی باریکی از سینه تا ناف رسته باشد
و بر سایر بدن سینه و شکمش موی نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی آید از همه بلند تر نماید و چون در میان ایشان
نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد و مانند او پیش از او
ندیده باشند و بعد از او نیز نبینند و بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکت
بهم رسد که او را اهل بیت خانه مرا باشد که در آخر الزمان از او ها و فتنها باشد و اولاد آن دختر با مهر آخر الزمان که شهادت ... و اولاد آن
ده ... که بر سر ... شهید شوند و حق آن پیغمبر در او است باشد نه نیکی از اسلام پس طوبی برای کسی که زمان او را دریابد و ایام
او را برسد و کلام او را بشنود و عیسی گفت ... پروردگارا طوبی چیست حقتعالی وحی نمود که درختی است در بهشت که من بدست خود کاشته‌ام

کشتعام

کشتعام و برهنه نیستند سایه افکنده است اصلش از رضوان و آبش از چشمه تسنیم است و آب آن چشمه سرد است مانند کافور و بطعم زنجبیل
است هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا از آن چشمه آب ده خداوند فرمود که ای عیسی آب آن چشمه بر
مردم حرام است تا آن پیغمبر و امتش از آن بیاشامند ای عیسی تو را بآسمان خواهم برد و در آخر الزمان بزمین خواهم فرستاد
که امت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و در وقت نماز با ایشان خواهم فرستاد که با
ایشان نماز کنی بدرستیکه ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود ندیدیم
کسی را که مانند دندانهای پیش گشاده تر باشد از رسول خدا و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا
فرمود که ما گروه پیغمبران بدنهای ما بخواب میرود و دلهای ما بخواب نمیرود و از پشت سر میبینیم چنانچه از پیش رو میبینیم
و در چند حدیث از حضرت صادق منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول را گفتند که در فلان باغ است چون
داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود بر چوب خشکی را گرفت و شکست که امتحان کند که حضرت در خوابست یا بیدار است حضرت
چشم گشود و فرمود ای ابوذر مرا امتحان میکنی بگو که ندانی که من در خواب میبینم چنانچه بیدار میبینم شما را دیده بیدار است چشم بخواب
میرود و دلم بخواب نمیرود و در حدیثهای صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که میبینم شما را از پس
سر چنانچه از پیش رو میبینم پس صفهای خود را درست کنید و اگر حقتعالی مخالفت نمائید در میان دلهای شما فرق افکند و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی از برای پیغمبرش هر روز بهشت فرستاد و چون حضرت رسول
فرمود در هر جامعت قوت چهل مرد بهم رساند و در حدیث دیگر وارد شده است که رسول خدا گفت حقتعالی شکایت کردم و جع
حقتعالی فرمود که اما هریسه تناول نما و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که هرگاه حضرت رسول
در شب تاریک بیرون میرفت نوری از روی او ساطع میشد و شاهده میشد مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه از معجزات بدن شریف
آنحضرت بسیار نقل کرده اند و قطب الدین راوندی نقل کرده است اول آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و در شبها چون ماه
بر آن دیوارها می‌تابید و نقل کرده اند که شبی عایشه سوزن گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجره شد بنور روی آنحضرت سوزن را
یافت و روایت کرده اند که در شب تاریک ... دست مبارک را بلند کردی از انگشتان مبارکش نور ... می‌تابید و آنچه بود
را میدید دوم آنکه بر دوش آنحضرت از هر دو جانب مهر نبوت بود که ... و هر که از آن خاتم ... دانستی که آنحضرت پیغمبر است
آن را مس میکردند و از عرق آنحضرت جمع میکردند و هیچ عطری با آن نمی‌رسید و داخل عطرها میکردند و اولاد او ... با آنحضرت
آورده اند که آب گرفت و مضمضه کرد و در دلو ریخت ... مشک خوش تر شد سیم آنکه چون در آفتاب راه میرفت آنحضرت را
سایه نبود چهارم آنکه آنحضرت با هر کس راه میرفت هر چند آن شخص بلند بالا بود آنحضرت بلند تر مینمود پنجم آنکه پیوسته مرغان
ابر بر سرش سایه میافکند و ابر همراه او حرکت میکرد و هر گاه که مرغان از بالای سرش پرواز نمیکردند ششم آنکه از عقب میدید چنانکه از پیش رو
میدید هفتم آنکه هر کس بر نجی بدیدی از آن چشمهای مبارکش شفا مییافت هشتم آنکه آب دهان مبارک بر هر چیز میافکند در آن برکت بهم میرسید و بر هر
دردی که میمالید شفا مییافت نهم آنکه پیوسته سخن میفرمود ... دهم آنکه ... شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند
آفتاب میدرخشید یازدهم آنکه در خواب میشنید چنانکه در بیداری میشنید و سخن را میفهمید ... دوازدهم
هر چه در خاطرها میگذشت میدانست ... سیزدهم آنکه هر سنگی که بر آن قدم مبارکش نقش گرفته بود ... آفتاب
در پاها نمیکرد ... چهاردهم آنکه ... چهار دهم آنکه شکمش کوه
مانند ... پانزدهم آنکه ... سوار میشد آن مرکب پیر نمیشد و آنحضرت سوار بود ... شانزدهم آنکه آنحضرت
جدا میشد بوی مشک از آن ساطع بود و کسی ... آنجا ... آن را از بوی ... هفدهم آنکه
در قوت کسی با آنحضرت مقاومت نمیتوانست کرد هجدهم آنکه همه مخلوقات رعایت حرمت آنحضرت میکردند و هر سنگ ...

که می‌گذشت گچ می‌شدند و بر آنحضرت سلام می‌کردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را می‌جنبانید و یکی و جانوران دیگر
بر آنحضرت شهادت دادند [illegible] آنکه بر زمین نرم راه می‌رفت جای پایش بر زمین نمی‌ماند و که بر سنگ سخت راه می‌رفت و اثرش
می‌ماند بیست و ششم آنکه حقتعالی مهابتی از آنحضرت در دلها افکنده بود که با آن درویشی و بی‌کسی هر جا که می‌رفت [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible]
کافران اثر می‌کرد **مؤلف گوید** که هر یک از اینها مفصل در ابواب آینده بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چون قرائت قرآن می‌نمود بسیار بود که هر که از آن راه می‌گذشت از آواز خوش آن
حضرت مدهوش می‌شدند و اگر امام خود تمام آواز خود را برای مردم ظاهر کند احدی تاب شنیدن آن نیاورد راوی
عرض کرد که پس چگونه رسول خدا با مردم نماز می‌کرد و صدا به تلاوت قرآن بلند می‌کرد فرمود که به قدر آنچه تاب می‌آوردند که آن
حضرت آن قدر از حسن صوت خود ظاهر می‌کرد که مردم تاب بیاورند و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
چون حضرت یوسف پادشاه شد زلیخا به در خانه آنحضرت آمد و رخصت طلبید چون داخل شد حضرت یوسف از او پرسید که
چرا اینها کردی که گذشت گفت حسن تو مرا بی‌تاب کرده بود یوسف گفت اگر پیغمبر آخر الزمان را می‌دیدی که از من خوشروتر و
خلقش نیکوتر و بخشنده‌تر خواهد بود چه می‌کردی زلیخا گفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت برای آنکه چون
نام او را بردی محبت او در دلم افتاد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که راست می‌گوید و من او را بسبب آنکه آنحضرت را دوست
داشت او را دوست داشتم پس او را امر فرمود که او را بعقد خود درآورد و در حدیث معتبر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن
شما زود سفید شد گفت مرا پیر کرد چهار سوره کلام مجید سوره هود و واقعه و مرسلات و عم که در آنها احوال قیامت
و عذاب امتهای گذشته مذکور است و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول ص موی سر
آنقدر نمی‌گذاشت که احتیاج بشانه کشیدن شود و بسیار که بلند می‌شد بنرمه گوش آنحضرت می‌رسید [illegible]
و چون در حج حدیبیه آنحضرت ممنوع شد از حرم موی سر را تا سال آینده گذاشت و بسیار بلند شد [illegible] آنحضرت آن بود که
سر تراشیدند در آن زمان بسیار بلند بود [illegible] چون اسلام شایع شد [illegible]
شد [illegible] **باب هشتم** در اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیره و سنن آنحضرت است در حدیث حسن از
حضرت امام جعفر صادق منقولست که جامه حضرت رسول ص کهنه شده بود [illegible] دوازده درهم
هدیه برای آنحضرت آورد [illegible] پس حضرت فرمود که یا علی این دوازده درهم را بگیر و برای من جامه
بخر که بپوشم حضرت امیر فرمود که به بازار رفتم و جامه به دوازده درهم برای آنحضرت خریدم و چون بنزد آنحضرت آوردم و در آن
نظر کرد فرمود که از این ارزان‌تر مرا خوشتر می‌آید یا علی آیا امکان دارد که صاحبش پس بگیرد [illegible] گفتم نمی‌دانم فرمود
که ببین [illegible] پس نزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را نخواست و جامه ارزان‌تر می‌خواهد [illegible]
پس راضی شد و دراهم را پس داد چون بخدمت آنحضرت آمدم با من به بازار آمد [illegible]
میان راه نشسته و می‌گریست حضرت فرمود که چرا گریه می‌کنی گفت یا رسول الله اهل خانه‌ام چهار درهم بمن دادند که برای ایشان
چیزی بخرم و آنرا گم کردم [illegible] پس چهار درهم را به آن کنیز داد و گفت برگرد بخانه و خود به بازار آمد و پیراهنی
به چهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی را بجا آورد و چون از بازار بیرون آمد مرد برهنه‌ای دید که می‌گفت هر که مرا بپوشاند خدا او را
از جامه‌های بهشت بپوشاند پس آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و به او پوشانید و باز به بازار برگشت و به آن چهار درهم که ماند
پیراهن دیگر خرید و پوشید و حمد خدا را بجا آورد و برگشت دید همان کنیز در میان راه نشسته است با او فرمود که چرا به
خانه نرفتی گفت یا رسول الله دیر شده است و می‌ترسم که مرا بزنند حضرت فرمود که پیش رو و مرا راهنمائی کن بخانه [illegible] آنکنیز

رفت تا به در خانه ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نگفت بار دیگر سلام کرد کسی جواب
نگفت و چون بار سیم سلام کرد گفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول دو مرتبه جواب
نگفتید گفتند یا رسول الله خواستیم که سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما گردد فرمود که این کنیز دیر برگشته
است او را مواخذه منمائید گفتند یا رسول الله برای قدم شریف آوردن شما او را آزاد کردیم حضرت فرمود که الحمد لله هرگز دوازده درهم
ندیدم که برکتش بیشتر از این باشد دو عریان را پوشانید و بنده‌ای را آزاد کرد و در احادیث بسیار از طریق خاصه و
عامه منقولست که فرمود پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن
بر الاغ [illegible] و شیر بز را بدست خود دوشیدن و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنت شود و بعد از من
مردم بآنها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای [illegible] کفش و نعل بدست خود وارد شده است و در حدیث
صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که روایت می‌کنند از پدران شما که رسول خدا هرگز از نان گندم سیر نشد
فرمود نه چنین است بلکه هرگز نان گندم نخورد و از نان جو هرگز سیر نشد و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست
که یهودی از حضرت رسول چند دینار طلبی داشت روزی آمد و مطالبه آن کرد حضرت فرمود که ای یهودی الحال چیزی ندارم که بدهم
یهودی گفت [illegible] فرمود پس من با تو اینجا می‌نشینم [illegible] حضرت با یهودی در آن موضع [illegible] نماز ظهر و
عصر و مغرب و عشا و بامداد را در آن موضع کرد و اصحاب آنحضرت یهودی را تهدید می‌کردند پس آنحضرت متوجه ایشان
شد [illegible] گفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده است [illegible] حضرت فرمود که
حقتعالی مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسی [illegible] یهودی گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و نصف مال خود را در راه خدا دادم و الله نکردم این کار را مگر برای آنکه ببینم که آن
صفتی که در تورات برای پیغمبر آخر الزمان خوانده‌ام در تو هست یا نه زیرا که در تورات خوانده‌ام که محمد بن عبدالله مولدش در مکه
است و محل هجرتش مدینه است و درشت خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمی‌کند و فحش و سخن رکیک نمی‌گوید و من شهادت
می‌دهم بوحدانیت الهی و به آنکه تو پیغمبر فرستاده الهی [illegible] در آن [illegible] و آن
یهودی مال بسیار داشت [illegible] از حضرت امام موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] منقولست [illegible]
[illegible]
خانه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
هرگز [illegible] حضرت [illegible]
رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت صادق منقولست [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]

بپرسید حضرت در برابر بعضی از ملایم او بسم فرمود و گفتا با کسی وانه قرض بادهد پس شخصی برخاست و گفت من دارم حضرت
فرمود که چه مقدار گفت هرچه خواهی فرمود هشت وسق خرما باین مرد بده آن انصاری گفت یا رسول الله من چهار وسق
داده بودم فرمود که چهار وسق دیگر را ما تو بخشیدیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون رسول خدا از دنیا رفت نگذاشت
درهم و دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود و چون برحمت الهی واصل شد زره
گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ عیال خود از او قرض گرفته بود و فرمود که در ماه
آنحضرت هرگاه در مسجد بخوابید ... با ایشان افطار کرده در مسجد ... سنگ و بر شکم خود میبست ... و بعضی آنرا
برای نان جو آورده که هر سیر شدند و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که در هنگامی که رسول خدا
و گران شده بود ایستاده نماز نافله میکرد و یکپای خود را برای رفع ماندگی بر میداشت و بر یکپا می ایستاد تا آنکه حق تعالی
فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طاهر طیب هدایت کنندهٔ خلق ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را بتعب اندازی
پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین میگذاشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ملکی بنزد رسول خدا آمد و
گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی صحرای مکه را همه از برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی
آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم که یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آنحضرت
بعد از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و انگشتری در دست راست میکرد و گوسفند را بدست خود میدوشید و نعلین خود را
میدوخت و در حدیث دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا رسول خدا از مردم تقیه میکرد فرمود که بعد از آنکه این آیه نازل شد
یعصمک من الناس نازل شد و حق تعالی ضامن شد که آنحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از آن گاهی تقیه میکرد
و از ابن عباس منقولست که رسول خدا بر روی خاک مینشست و بر روی خاک طعام تناول مینمود و گوسفند را بدست
خود میبست و اگر غلامی آنحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانهٔ خود اجابت مینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن
جعفر منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که کسی شکر نعمت حضرت رسول را نکرد با آنکه خوش خلقی و حسن روی و بیتی
عرب و عجم و کوچ ... از آنست که توان گفت و بعد از آنحضرت ما اهل بیت را کسی شکر نعمت ما نمیکند و بعد از ما
مؤمنان نیز چنانند که هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند که دختران باکره بمنزلهٔ میوه اند بر درخت چون
میوه پخته شد آنرا بغیر چیدن چاره نیست و اگر نه آفتاب آنرا فاسد میکند و باد آنرا متغیر میکند و دختران باکره چون بالغ
شدند دوای ایشان شوهر دادن است و اگر نه ایمن نتوان شد از فساد ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی
خدا را با ایشان رسانید پس مردم گفتند که بکی تزویج کنیم ایشان را فرمود که بکفو فرمود که مؤمنان همه کفو یکدیگرند پس از منبر
فرود نیامد تا خباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را بمقداد اسود نکاح کرد و فرمود که ایکروه مردم من دختر عم خود را بمقداد دادم تا نکاح
پست شود و باید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نباید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت
رسول در حضور مردم بقضای حاجت نمینشست روزی در مکانی بود که هوا رقتی کو ... بود و اراده قضای حاجت نمود
شخصی از صحابه همراه آنحضرت بود و در آن مکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود بآن دو درخت خرما که بنزد یکدیگر آیند
و یکدیگر را بپوشند و بعد آن دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود چون حضرت برخاست و بیرون آمد آن هر دو درخت
درخت رفت و بجای خود ایستاد و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول پیش از بعثت در مر الظهران گوسفند
میچرانید و میفرمود که گوسفند سیاه او بهر رسانید که نیکو تر است و از آنحضرت پرسیدند که حضرت گوسفند چرانیده گفت که هیچ پیغمبری
مبعوث نشده است که گوسفند نچرانیده باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من گوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت

رسول و آنحضرت نیز میچرانید پس من بآنحضرت عرض کردم که در فخ چراگاه نیکوئی هست خوبست در آنجا بچرانیم فرمود که خوب
است چون روز دیگر با آن موضع رفتم دیدم که آنحضرت پیش از من رفته است و منع میکند گوسفندان خود را از داخل شدن
آن صحرا چون رسیدم فرمود که با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند **مؤلف** گوید که چون
پیغمبران برای اعوام کالانعام مبعوث میگردند حق تعالی اول ایشان را بچرانیدن حیوانات میفرماید که معاشرت عوام و سلوک
با ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نباید و صبر کردن بر رفتارهای ایشان دشوار ننماید و در حدیث معتبر از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد پس گفت برو رفت پس گفت خلقی نیافریدم که از تو
نیکوتر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بمحمد عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت
علی بن موسی الرضا منقولست که رسول فرمود که از ضعفی که از ترک جماع بهم رسیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل
شد چون از آن تناول کردم حرکت چهل مرد در جماع بهم رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که گفت یا رسول خدا روزی
که کار خندق تمام شد حضرت فاطمه آمد و پاره نانی برای حضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی برای حسن و حسین پخته
بودم این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روزست که طعام داخل جوف پدرت نشده است و این اول طعامیست که می
خورم و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که رسول خدا بروش بندگان طعام میخورد بر زمین و بروش بندگان می
نشست یعنی بدو زانو و برزمین میخوابید چه از برای ... است که او بنده است و در حدیث دیگر فرمود که در هیچ جا دیده نشد که آنحضرت تکیه کرده
و دیگر بر روی زمین طعام تناول میفرمایند گفت یا محمد بروش بندگان طعام میخوری و مینشینی حضرت رسول فرمود که کدام
از من بنده تر است نزد حق تعالی پس آن ملک گفت قرص نانی طعام خود بر زمین بنه و گفت فرمان الهی را انجام کرده همان کاشتی
لقمه را انداختن مبارک چون آن قدر آورد و آنرا خورد پس حضرت صادق فرمود که آنحضرت از آن لقمه زیاده و بیماری
مستند از دنیا مفارقت کرد و بر بعضی دیگر تکیه بر بشرش و روی کشتن آن لقمه صاحب حیا ... شد و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر منقولست که والله نشد که رسول الله تکیه کرده چیزی تناول نماید از روزی که مبعوث شد بر سالت تا روزی که
از دنیا مفارقت کرد و از تکیه بر سه روز سؤال الاتیام ... از دنیا مفارقت کرد من نمیگویم که زمیان هر گاه بروی
کسی و ... دنیا شکم سیر نخورد و اگر میخواست میتوانست خورد و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینهای زمین را برای آنحضرت آورد
و گفت اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین کن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود
آنحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که رفیق اعلا را میخواهم از دنیا و هرگز کسی از آنحضرت حاجتی سؤال
نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت خدا میرساند و هرچه از جانب حق تعالی ضامن میشد البته خدا عطا میفرمود حتی
آنکه بهشت را بکسی میداد و حق تعالی برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حوالت آنحضرت
میشدند چون ایام بر نازل شد که والله یعصمک من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی را حراست نکند
که خدا مرا نگاه میدارد و در روایات معتبره از حضرت صادق منقولست که رسول خدا هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای
بدن میگفت که الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال و از مجلس بر نمیخواست هرچند کم نشسته بود تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمیکرد و روزی
هفتاد مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت و در حدیث حسن موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول
خدا فرمود که عجب دارم که هر گاه قرآن میخوانم پیر میشوم و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که روزی عایشه نزد رسول
نشسته بود یهودی آمد و گفت السام علیکم یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس یهودی دیگر آمد و چنین گفت حضرت
چنان جواب یهود را فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و خوکها
حضرت گفت ای عایشه اگر دشنام و فحش مثل شود هر آینه بصورت ... ... درفق ... هرچه ... البته آنرا

زنجیت میدهد و از هر چه بود و بدنبالشه آنرا تیمم میکرد انده عایشه کفت یا رسول الله مکر نشنیدی که اینها چه کفتند فرمود که بلی
شنیدم اما آنچه کفتند من بر ایشان برکردانیدم اکر مسلمانی بر شما سلام کند بکوئید السلام علیکم و اکر کافری سلام کند بکوئید علیک
و در حدیث دیکر منقولست که حضرت رسول صلعم با فقرا [illegible] بسیار [illegible] میکردند و
و عادت او نمی نشستند [illegible] برخیزد و پای [illegible] بسند صحیح از
حضرت امام رضا منقولست که اعرابی بود که هدیه از برای حضرت رسول صلعم میآورد و میکفت یا رسول الله ثمن هدیه مرا بده و حضرت
تبسم میفرمود و چون حضرت [illegible] اعرابی [illegible] و در حدیث صحیح از حضرت صادق
منقولست که حضرت رسول صلعم نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت میکرد [illegible] نظر میکرد و هرکز پای
خود را در حضور اصحاب خود دراز نکرد و چون کسی با آنحضرت مصافحه میکرد دست خود را نمیکشید تا آنکه آنشخص دست خود را بکشد
چون مردم این را یافتند هر که مصافحه میکرد [illegible] و بسند صحیح دیکر منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که جبرئیل
پیوسته وصیت میکرد مرا بمسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من ساییده شود [illegible] منقولست که
چون کسی از بنی هاشم فوت میشد [illegible] رسول خدا صلعم کفت [illegible] تا آنکه [illegible] آنحضرت
بر منبر [illegible] و در احادیث معتبر [illegible] که حضرت رسول صلعم هر که تکیه میداد بجانب راست
یا چپ [illegible] برای تواضع و شکستکی [illegible] که شبیه بپادشاهان باشد و در روایتی منقولست که آنحضرت
در بعضی از سفرها [illegible] از سواران [illegible] احوال آنحضرت [illegible] اکر
[illegible] انتظار آنحضرت [illegible] فارغ شد [illegible] فرمود که
آیند [illegible] سلام [illegible] ایشان [illegible]
است که [illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible] و در احادیث معتبر از حضرت
صادق منقولست که رسول خدا صلعم عصای [illegible] که در [illegible] نماز میکرد [illegible]
تا آنکه [illegible] آنحضرت [illegible] و در حدیث [illegible] از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول
خدا صلعم [illegible] عایشه [illegible] و حال آنکه حق تعالی
کناهان [illegible] حضرت امام محمد باقر فرمود
که آنحضرت [illegible] حق تعالی [illegible] و در حدیث دیکر
دیکر از امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول صلعم در سفری [illegible] سجده [illegible]
سوار شد صحابه کفتند که یا رسول الله [illegible] بشارت
و برای هر بشارت سجده شکری ادا کردم و در حدیث معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که [illegible]
در مسجد نشسته بود [illegible] جامه آنحضرت [illegible]
او حرفی نکفت حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت [illegible] آنحضرت [illegible] صحابه [illegible]
[illegible] از آنحضرت [illegible] کفت [illegible]
داشتم [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت
[illegible] از امام محمد باقر منقولست
که چون [illegible] آنحضرت [illegible] آمد

وکفت

وکفت یا رسول الله [illegible] مسموم کرده اند حضرت آنزن را طلب کرد و فرمود که چرا چنین کردی کفت کفتم که اکر پیغمبر است
زهر او را ضرر نمیرساند و اکر پیغمبر نیست مردم را از او راحت میباشد پس حضرت عفو کرد از او [illegible] و در روایت معتبر
از حضرت امام جعفر صادق منقولست که رسول خدا صلعم نزد عایشه آمد دید که پاره نان خشک بر زمین افتاده است و نزدیک بود
که پا بر آن کذارد پس برداشت و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا اکرامی دار نعمتهای خدا را بر خود که چون نعمتی کریخت کم
بر میکردد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که شب جمعه حضرت رسول صلعم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که آیا
آشامیدنی هست که آن افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود چون بدهان مبارک رسانید
طعم آنرا یافت [illegible] و فرمود [illegible] دو آشامیدنی است [illegible]
حرام نمیکنم [illegible] برای خدا [illegible]
و هر که تکبر کند خدا او را [illegible]
[illegible] و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر
منقولست [illegible] آمد و کفت [illegible]
کند [illegible] آنحضرت آورد
[illegible] حضرت فرمود که
[illegible] تواضع [illegible]
[illegible] کفت
[illegible] آسمان
[illegible] از حضرت صادق منقولست که [illegible]
[illegible] و در حدیث معتبر دیکر فرمود که
رسول خدا [illegible] کفت
[illegible] برای
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] افطار [illegible]
[illegible] و در حدیث دیکر [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول صلعم
[illegible] از حضرت امام محمد باقر منقولست [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] نداشت [illegible]
صحیح از آنحضرت منقولست که رسول خدا صلعم [illegible]
[illegible] افطار [illegible]

دادیم پس آن را ترک کرد و بعد هر ماه سه روزه ... [illegible] ... و در حدیث معتبر دیگر مروی است که ... [illegible]

رسول سؤال می‌کرد عطا می‌فرمود تا آنکه ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

... [illegible] ...

آنحضرت را امر نمود ... [illegible] ... وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

مَحْسُورًا یعنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر محو نموده بود و از دیده پنهان کرده بود و هرگاه چیزی را که در نظر داشت بخواهد
که بسوی آن نظر کند دشمن میداشت که نزد او مذکور شود و بدرستیکه در احوال آنحضرت هست آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها
و عیبهای دنیا که بسیار بود که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماندند و با نهایت قربی که آنرا خدا با او نداده بود و آن
قرب و منزلت که او را نزد حقتعالی بود بدرستیکه از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از دنیا در گذشت و در بنا و در دار عقبی
و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دنیا رفت و در احادیث معتبر از حضرت صادق منقول
که حضرت رسول دست و کتف گوسفند را دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیکتر و از محل بول دورتر [illegible] و از ران
کراهت داشت که بجای آن بود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چه سبب رسول خدا دست
گوسفند را از سایر اعضای آن دوست میداشت فرمود که زیرا که آدم گوسفندی قربانی کرد از جانب پیغمبران [illegible]
کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از اعضای آنرا نام برد و از برای آنحضرت دست را نام برد پس از این سبب آنحضرت دست را دوست میداشت
و بر سایر اعضا تفضیل میداد و در حدیث معتبر از حضرت امام حسین منقولست که چون رسول خدا دست بطعام میداشت [illegible]
[illegible] و انگشتان را حرکت میداد [illegible] طعام [illegible] و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول
که رسول خدا فرمود که من مبعوث شده ام باخلاق نیکو و پسندیده و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست
که [illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible] و از حقتعالی [illegible] دعاهای [illegible]
[illegible] خدا [illegible] تا آنکه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و حال آنکه خدا [illegible] تو [illegible] پس گفت [illegible] شکر کننده نباشم و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت صادق منقولست که چون رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
داشت آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] استغفر الله [illegible] و در حدیث معتبر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] که طلبید [illegible]
تا [illegible] و در روایت معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که روزی رسول خدا نشسته بود و جبرئیل نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر بسوی آسمان
کرد [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] برگشته است پس
جبرئیل گفت [illegible] حضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] رسول خدا جبرئیل گفت [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت یا رسول الله [illegible]
فرمود جبرئیل گفت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] برای کرامت
[illegible]
[illegible] و نزدیکتر

خلق

خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیده او است از یاقوت سرخ و چون حقتعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او
میخورد پس نظر میکند بر لوح و آنچه در آنجا میابد بجبرئیل القا میکند و ما با آسمان میرسانیم آنکه او نزدیکترین خلق است
بمحل صدور وحی و میان محل صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی نود حجاب است از نور که دیده ها نزد آنها ماند
[illegible] و وصف [illegible] و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او [illegible] راه است و ابن شهر
آشوب گفته است که بعضی از آداب شریف و اخلاق کریمه حضرت رسول را که از اخبار متفرق ظاهر میشود آنست که
آنحضرت [illegible] و شجاعترین [illegible] و عادلترین [illegible] و هرگز [illegible] که بر او حلال
نباشد [illegible] دنیا [illegible]
تا [illegible] و باقی را [illegible] طعام
[illegible] و خرما و [illegible] طعام [illegible] از قوت سال [illegible]
[illegible] طعام میخورد [illegible] و گوسفند را [illegible]
و [illegible] و آب [illegible]
که [illegible] تکیه نمیفرمود [illegible]
انگشتان خود را میلیسید [illegible] آنحضرت [illegible] اجابت مینمود اگرچه
پاچه گوسفندی بود [illegible] اگرچه [illegible]
و هرگز [illegible] و از برای خدا غضب میکرد و از گرسنگی [illegible] بر شکم میبست [illegible]
تناول مینمود [illegible] پوشید و جامهای کهنه [illegible]
و اکثر جامهای آنحضرت سفید بود [illegible] جامه [illegible]
داشت که مخصوص [illegible] جمعه بود [illegible] جامه [illegible]
[illegible] و انگشتر [illegible] دوست میداشت و از بوهای بد
کراهت داشت و بر هرچه میسر میشد سوار میشد [illegible] اسب و گاه بر شتر [illegible]
[illegible] برای تشییع جنازه و عیادت بیماران
و [illegible] اهل علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی میداشت و شریف [illegible]
قلب مینمود [illegible] احسان میکرد [illegible] ایشان [illegible] که خدا بآن امر کرده
است و هرگز [illegible] و تبسم بسیار میکرد [illegible]
و موعظه [illegible] و هرگز [illegible]
[illegible] و غلام و کنیز که برای حاجت [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] ابتدا بسلام میکرد
[illegible] و اکثر [illegible] آنحضرت رو بقبله بود [illegible]
[illegible] میکرد [illegible] غضب [illegible]
انگشتر [illegible] و [illegible] دوست میداشت
و اکثر خوراک آنحضرت آب و خرما بود و گوشت [illegible] دوست میداشت [illegible] گوشت [illegible]
و [illegible] گوسفند دست و کتف را از شیر [illegible] و از خرما [illegible]

سبزیها کاسنی و بادروج را دوست میداشت و شیخ طبرسی روایت کرده است که تواضع و فروتنی آنحضرت بمرتبهٔ بود که در جنگ
خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام میکرد
و روزی شخصی با آنحضرت سخن میگفت و میلرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست که گفت من
نه سال در خدمت آنحضرت بودم یکبار بمن نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوئی خوشبوتر
از بوی آنحضرت نشنیدم و با کسی که می‌نشست زانوی خود را پیش از زانوی او بیرون نمیکرد و روزی اعرابی آمد و ردای آنحضرت را
چنان کشید که [illegible] گفت [illegible] آنحضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید
و فرمود که با او عطا بدهند [illegible] حقتعالی در حق آنحضرت فرستاد که انک لعلی خلق عظیم بدرستیکه تو بر خلق عظیمی و حیای آنحضرت بمرتبهٔ
بود که [illegible] آنحضرت [illegible] و حیا در مرتبهٔ کمال بود چنانچه حضرت
امیرالمؤمنین فرموده که آنحضرت از همه خلق بخشنده‌تر بود [illegible] از همه کس راستگوتر بود [illegible]
از همه کس بیشتر [illegible] هر که آنحضرت را ملاقات میکرد
مهابت عظیم از او [illegible] و چون با او معاشرت میکرد او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او [illegible]
و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که من ادب کرده خدایم و علی ادب کرده منست حقتعالی مرا امر کرد
بسخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا [illegible] و شجاعت آنحضرت بمرتبهٔ
بود که حضرت اسدالله الغالب میگفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه بآنحضرت میبردیم و هیچکس بدشمن نزدیکتر از آنحضرت
نبود و در روایت بسیار نقل کرده‌اند که خشنودی و غضب آنحضرت در چهره‌اش پیدا میشد [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] چنان بود که هر که از او سه روز [illegible] احوال او را میپرسید اگر میگفتند بسفر رفته است برای او
دعا میکرد و اگر حاضر بود بدیدن او میرفت و اگر بیمار بود بعیادت او میرفت [illegible] گفت رسول خدا
در بعضی جنگها [illegible]
شتر من مانده شد [illegible] و آنحضرت در عقب [illegible]
ایشان پس بمن رسید و گفت [illegible]
که عصا داری گفتم بلی پس عصای مرا گرفت [illegible]
سوار شو چون سوار شدم [illegible] آنحضرت [illegible]
کرد پس پرسید که [illegible]
چون [illegible]
شوهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالله [illegible] رسول الله [illegible]
چون وقت [illegible] آنحضرت [illegible] دعای آنحضرت
[illegible]

مکید

مکیدند چنانکه [illegible] و از ابن عباس منقولست که چون سؤالی از آنحضرت میکردند [illegible]
بر سائل [illegible] منقولست که گفت پیش از بعثت با آنحضرت [illegible]
کردم [illegible] آنحضرت [illegible]
منقولست که روزی بخدمت آنحضرت رفت و خانه پر بود و جای او نبود [illegible] حضرت جامه خود را [illegible]
و فرمود که بر روی این بنشین [illegible] گفت روزی بخدمت آنحضرت [illegible]
[illegible]
برای اکرام او [illegible] و منقولست که چون ابراهیم فرزند آنحضرت [illegible] آنحضرت روان شد و فرمود که
چشم آب میریزد و دل [illegible] نمیگوئیم چیزی که خدا [illegible] ما بسبب مصیبت تو [illegible] ای ابراهیم و منقولست که
آنحضرت [illegible] و از جابر منقولست که چون آنحضرت [illegible]
صحابه [illegible] و در روایت دیگر منقولست که چون آنحضرت [illegible]
گذاشت [illegible]
آنحضرت امیرالمؤمنین منقولست که رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] منقولست که حضرت رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
برای آنکه [illegible]
[illegible] منقولست که چون رسول خدا
[illegible]
طعام [illegible] منقولست که آنحضرت [illegible]
[illegible] طعام آنحضرت [illegible] مؤلف [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]

و نانها را بخورد و از دست حضرت و هر چه تناول نمود دست را پیش او نهاد تا آنکه چون حضرت خارج شد گویند رفته
در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت سیر نمی‌شد از نان جو و عسل و هرگز تناول ننمود و هرگز طعامی را مذمت نفرمود
اگر خوشش می‌آمد می‌خورد و الا ترک می‌کرد و کاسه را می‌لیسید و انگشتان را یک یک می‌لیسید و بعد از طعام دست می‌شست و
دست را بر روی می‌کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی‌خورد و آب را به سه نفس می‌آشامید و اول بسم الله می‌گفت و اندکی می‌آشامید و از لب برمی
داشت و الحمد لله می‌گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می‌آشامید و گاه در کاسه و گاه در ظرف چوب و گاه در دست خود آب
می‌خورد و چون آب را در تابستان می‌آشامید و گاه از دهان مشک می‌آشامید و در ظرف شکسته نمی‌آشامید و خود آب
نمی‌دمید و عسل را دوست می‌داشت و شکر و انواع آن را کراهت می‌داشت و انواع بوهای خوش را دوست می‌داشت و
بوی بد را کراهت می‌داشت و در همه حال بوی خوش استعمال می‌کرد و آنچه از موی بدن بود می‌تراشید
و هر روز شانه می‌کرد و آینه در سفر و حضر همراه داشت و سرمه و شانه و مسواک و قیچی و آنچه از
آسمان و غیره در نظر می‌آمد اشاره می‌کرد و هر مرتبه جمیل می‌دانست از روی لطف و محبت ایشان را بالا می‌برد
خود را با تلطف و تبسم و مدارا اختیار می‌کرد و از حضرت صادق منقول است که آنحضرت خروج خوب و زیاد را خوش
می‌کرد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که در حضرت رسول سه خصلت بود که در احدی نبود آنکه او را سایه
نبود و بر راهی نمی‌گذشت مگر آنکه بعد از دو روز یا سه روز می‌یافتند که از آن راه گذشته است از بوی خوش او و هیچ
درختی نمی‌گذشت مگر آنکه سجده می‌کرد برای او و مروی است که آنحضرت بوی خوش را دوست می‌داشت و سرمه در چشم
در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل و در آینه نظر می‌کرد و خود را برای اصحاب زینت می‌کرد و در سفرها
شیشه روغن و سرمه و مقراض و آینه و مسواک و شانه و سوزن و ریسمان و درفش همراه می‌داشت و مسواک را با خود
می‌کرد و گاهی کلاه در زیر عمامه می‌گذاشت و گاه عمامه بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر می‌گذاشت و در سفرها اقسام خوشبو
بر سر بیت و گاهی جبه و گاهی پیراهن می‌پوشید و جامه نو می‌پوشید حمد حق تعالی می‌کرد و چون جامه نو می‌پوشید جامه کهنه را
به محتاجی می‌داد و دست راست را در همه چیز مقدم می‌داشت و از امام محمد باقر منقول است که آنحضرت هرگاه از خواب
بیدار می‌شد سجده شکر می‌کرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک می‌کرد و چون از خواب بیدار می‌شد مسواک می‌کرد
می‌کرد و چون به نماز صبح بیرون می‌آمد بکر مسواک می‌کرد و مسواک را با خود بیرون نمی‌برد و آنحضرت مزاح می‌کرد اما
مزاح حرف باطل نمی‌گفت و نقل کرده‌اند که روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی می‌خرد این بنده را یعنی بنده خدا
و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می‌کرد حضرت فرمود که آنکه در چشمش سفیدی هست گفت نه چون بشوهرش
نقل کرد گفت حضرت مزاح فرموده سفیدی چشم هر کس بیش از سیاهی است و پیرزنی از انصار بحضرت گفت که دعا کن که
من از اهل بهشت باشم حضرت فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی‌شوند آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می‌شوند و
داخل بهشت می‌شوند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت به زن پیری گفت که پیرزنان داخل بهشت نمی‌شوند
آن زن بسوزن مغز دید که گریست بلال آمد و او را سبب گریه پرسید و سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد
و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاهان هم داخل بهشت نمی‌شوند بلال هم گریان شد چون عباس سبب را
پرسید حال او را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که مرد پیر هم داخل بهشت نمی‌شود پس فرمود که حق تعالی ایشان را جوان و باکره و سفید و نورانی گرداند
و داخل بهشت می‌کند و نقل کرده‌اند که روزی آنحضرت آمد و ادخال شکایت کرد که مرا ایوب حضرت و اوطلبید و گفت چرا چنین
کرد گفت بلکه مرا او و تبسم کرد و گفت دعایی کرد حضرت تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن و گفت و از مزاح صحابه آن
نقل کرده‌اند که سویبط مهاجری در سفری با نعیمان بدری آمد و از او طعام طلب کرد نعیمان گفت که تا حاضر نیست سویبط

که جمعی از راه می‌آیند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم که بسیار نیک است و می‌خواهم او را بفروشم اگر گوید که آزادم او را
قبول مکنید که غلام مرا ضایع می‌کنید پس نعیمان را بده شتر با ایشان فروخت ایشان آمدند و نعیمان را در گردن ریسمان کرده
و کشیدند نعیمان گفت با ایشان بازی می‌کند و من آزادم ایشان گفتند ما شنیده‌ایم خبر ترا و قول ترا قبول نمی‌کنیم و او را
بردند تا آنکه رفقا رسیدند و او را پس گرفتند و چون بحضرت رسول عرض کردند بسیار خندید و نعیمان نیز مزاح
بسیار می‌کرد و روزی شخصی که مخرمه بن نوفل که نابینا بود می‌گفت که کیست که مرا بول کند نعیمان دستش را گرفت و او را آورد
در مسجد یاد داشت و گفت بول کن و خود گریخت مخرمه فریاد کرد و مردم دشنام دادند و گفتند چرا در مسجد بول می‌کنی پرسید که
بود آنکه مرا باینجا آورد گفتند نعیمان گفت با خدا عهد کردم که چون او را ببینم او را با این عصا بزنم چون این خبر نعیمان رسید بعد
بنزد مخرمه آمد و گفت می‌خواهی نعیمان را بتو بنمایم که عصا را بر او بزنی گفت بلی چون او را آورد عثمان در مسجد نماز
نماز می‌کرد گفت اینست نعیمان و گریخت مخرمه عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمان نواخت مردم بر او شوریدند که چرا
خلیفه را زدی گفت کی بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان گفت عهد کردم که دیگر کاری بنعیمان نداشته باشم مؤلف گوید که آداب
حسنه و اخلاق حمیده آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و چون ما در کتاب حلیة المتقین و عین الحیوة اکثر آنها را
کرده‌ایم در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم باب پنجم در بیان تلخیص از مناقب و فضایل و خصایص آنحضرت در احادیث
صحیحه معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی پنج خصلت بمن عطا کرده است که باحدی پیش
از من عطا نموده بود زمین را برای من محل سجود و طهور گردانیده است که در هر جای زمین که خواهم نماز کنم و زمین را برای من پاک
گردانیده است که تیمم بدل وضو و غسل می‌شود و ترسیدن دشمنان را یاری من کرده است و غنیمتها را از برای من حلال گردانیده و حق تعالی
گرامی داشته است و کلمات جامعه که لفظ اندک و معنی بسیار دارد بمن عطا کرده
است و شفاعت قیامت را بمن داده است و شیعه ما قوی ببا از حضرت صادق و جابر انصاری بسند معتبر منقولست که از
حضرت رسول پرسیدند که کجا بودی وقتی که آدم در بهشت بود فرمود که در پشت او بودم و چون بزمین آمد
پشت او بودم و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح و مرا با آتش انداختند در صلب پدرم ابراهیم و هیچ پدر
و مادر من زنا نکرده‌اند و پیوسته حق تعالی مرا در پشتهای پاکیزه و رحمهای پاک منتقل می‌ساخت تا آنکه
خدا عهد مرا پیغمبری از پیغمبران گرفت و پیمان مرا باسلام از ایشان گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر کرد
و ذکر مرا در توریت و انجیل ثبت کرد و مرا بآسمان بالا برد و نامی از نامهای خود را از برای من اشتقاق کرد پس امت من حمد
کنندگانند و خدا محمود است و من محمدم و بسند معتبر منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی جمیع خلق را دو
قسمت کرد بعضی اصحاب یمین و اصحاب شمال و مرا در قسمت بهترین گردانید که اصحاب یمین است پس ایشان را سه قسمت کرد
میمنه و اصحاب مشئمه و سابقان و مرا در قسم بهترین گردانید که سابقانند و من بهترین سابقانم پس
این سه قسمت را قبیله‌ها گردانید و مرا در بهترین قبیله‌ها جا داد چنانچه فرموده است که گردانیدیم شما را شعبه‌ها و قبیله‌ها
می‌کرد و ایشان را بیت‌ها گردانید که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و من پرهیزکارترین فرزندان آدمم و گرامی
ترینم نزد خدا و فخر نمی‌کنم بلکه نعمت خدا را یاد می‌کنم پس قبیله‌ها را خانه‌ها کرد و مرا در بهترین خانه‌ها جا داد
چنانچه فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی جز این نیست که اراده می‌کند خدا که از شما اهل بیت
شما پلیدی و گناه را ببرد و شما را پاک گرداند و شبهه‌ای نیست در آنکه اهل خانه پیغمبر و آنها که در آیه مذکورند و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی علی بن ابی‌طالب رسول خدا را طلب کردند گفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بآن
جانب رفتند دیدند که آنحضرت در زیر درخت خرما خوابیده است پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه بیدار شد

کہ آنحضرت بخواب رفته است خواستند که آنحضرت را بیدار کنند ناگاه از میان سر بیرون آمد [illegible]

صدای شما را در خواب بشنوم بسند معتبر منقول است که حق تعالی پیش از من هر پیغمبری را که فرستاد بلغت قوم خود فرستاد و مرا بر [illegible]

سرخ و زرد و سیاه مبعوث گردانید و مرا پنج چیز عطا کرد که به پیغمبران پیش از من نداده بود و مرا یاری کرد [illegible]

یک ماهه راه میان من و ایشان هست [illegible] و غنیمت را برای من حلال گردانید و زمین را پاک گردانید

که هر جا که باشم نماز کنم [illegible] و هر پیغمبری را [illegible] ایشان مستجاب گردانید و من

[illegible] سؤال کرده [illegible] برای شفاعت مؤمنان امت خود در قیامت پس بمن داد و عطا کرد مرا

جامع و کلمه‌های جامع [illegible] پیغمبری پیش از من نداده بود [illegible] تا روز قیامت [illegible]

[illegible] و اهل بیت او [illegible]

فرمود که ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم بود [illegible] بشارت [illegible]

[illegible] بسند معتبر [illegible] فرمود که خدا تعالی عرب را از سایر مردم اختیار کرد و

قریش را از سایر عرب اختیار کرد و بنی هاشم را از قریش اختیار کرد و فرزندان عبد المطلب را از بنی هاشم اختیار کرد

مرا از فرزندان عبد المطلب اختیار کرد و بسند معتبر از ابن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت

[illegible]

[illegible] أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ [illegible]

[illegible]

افضلست از آنچه بموسی عم داده است یهودان گفتند راست گفتی یا محمد در تورات چنین نوشته است پس حضرت فرمود که این

دو فضیلت پس یهودان گفتند نوح عم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت

فرمود که خدا بمن از این بهتر داده است [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

کوثر است که حق تعالی بمن عطا کرده است چنانچه گفته است إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ گفتند راست گفتی یا محمد چنین در تورات نوشته است

حضرت فرمود که این سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم عم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود نامید حضرت فرمود

که اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود گردانید [illegible]

[illegible] گفتند راست گفتی یا محمد [illegible] حضرت فرمود که این چهار فضیلت پس یهودان

گفتند موسی عم بهتر است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اش نوشته است لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ یهودان گفتند راست گفتی در تورات چنین نوشته است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا لَكُمْ

[illegible]

[illegible] إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [illegible]

[illegible]

[illegible]

مِن أَنفُسِکُم عَزِیزٌ عَلَیهِ مَا عَنِتُّم حَرِیصٌ عَلَیکُم بِالمُؤمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ یعنی بتحقیق که آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیلهٔ شما دشوار
است بر او مشقت و ضرر شما بسیار حریص است بر هدایت شما و مهربانست بمؤمنان پس حضرت فرمود که حق
فرستاد که با من سخن بگوید تا تصدیق [illegible] پیغمبری [illegible] بعد از واجب
کرده اند [illegible] و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی عطا کرد بمحمد شرایع نوح و ابراهیم
موسی و عیسی را که اقرار بیگانگی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفیهٔ ابراهیم [illegible] آنحضرت
[illegible] و حلال کرد برای او چیزهای پاکیزه را
خبیث [illegible] و حرام کرد [illegible] بارهای گران و تکلیفهای دشوار را که بر امتهای گذشته
کرده بود [illegible] آنحضرت [illegible] واجب کرد [illegible] نماز و زکوة و روزه و حج و امر بمعروف و نهی
از منکر و حلال و حرام و احکام میراث و حدها و جهاد در راه خدا و زیاده کرد [illegible] آنحضرت
[illegible] فاتحة الکتاب و آیات آخر سورهٔ بقره و سورهای مفصل [illegible]
تا آخر قرآن و حلال کرد [illegible]
کرد [illegible] و مبعوث کرد او را بسوی سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن
مشرکان [illegible] تکلیفی کرد او را که [illegible] پیغمبران [illegible]
برای او شمشیری [illegible] از آسمان فرستاد [illegible] فَقَاتِل فِی سَبِیلِ اللهِ لَا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفسَکَ [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و در حدیث دیگر [illegible]
[illegible] و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امام حسین فرمود [illegible]
[illegible] اصحاب آنحضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل آنحضرت را ذکر میکردند [illegible]
[illegible] تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران [illegible]
[illegible] هیچ پیغمبری [illegible] درجه و فضیلتی [illegible]
پیغمبر [illegible] جواب [illegible]
جواب [illegible] هیچ پیغمبری [illegible] درجه و فضیلتی [illegible]
[illegible] فضیلت آنحضرت [illegible]
[illegible] فضیلتها و درجهای [illegible]
[illegible] إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصوَاتَهُم عِندَ
رَسُولِ اللهِ أُولٰئِکَ الَّذِینَ امتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُم لِلتَّقوَی لَهُم مَغفِرَةٌ وَأَجرٌ عَظِیمٌ [illegible]
[illegible] اجر عظیم [illegible]
[illegible] مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد أَطَاعَ اللهَ هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت
کرده است خدا را [illegible] مؤمنان [illegible] آنحضرت [illegible]
من مخلوط [illegible]
[illegible] چنانچه حق تعالی فرموده است که لَقَد جَاءَکُم رَسُولٌ مِن أَنفُسِکُم تا آخر آیه که گذشت
[illegible] النَّبِیُّ أَولَی بِالمُؤمِنِینَ مِن أَنفُسِهِم وَأَزوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُم [illegible] پیغمبر [illegible] مؤمنان [illegible]

ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] بحقیقت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حق تعالی [illegible]
ایشان [illegible]
میکردیم [illegible] حق تعالی [illegible] قرآن [illegible] پیغمبران [illegible]
است چنانچه فرموده است وَإِذ أَخَذنَا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثَاقَهُم وَمِنکَ وَمِن نُوحٍ [illegible] حق تعالی [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] چنانچه فرموده که کُنتُم خَیرَ أُمَّةٍ أُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ [illegible]
[illegible] گفت که خدا ملائکه را امر کرد که سجده کنند آدم را [illegible]
چنین [illegible] حضرت [illegible] ملائکه [illegible] سجده کنند آدم را [illegible] صلوات الله علیه
[illegible] اطاعت امر خدا و اکرام [illegible]
[illegible] آدم [illegible] محمد [illegible]
صلوات [illegible] بر جمیع خلایق لازم کرده که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت
چنانچه فرموده است که إِنَّ اللهَ وَمَلَائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَسَلِّمُوا تَسلِیمًا پس صلوات [illegible]
حضرت [illegible] حق تعالی [illegible] صلوات [illegible]
میکند [illegible] آنحضرت [illegible] صلوات [illegible] سلام میکند [illegible] صلوات [illegible]
که حق تعالی [illegible] صلوات بر آنحضرت [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] سلام [illegible]
[illegible] السَّلَامُ عَلَیکَ یَا رَسُولَ اللهِ [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible] شهادت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت رسول [illegible]
که حق تعالی مناجات کرد با موسی در کوه طور [illegible] یَا مُوسَی إِنَّنِی أَنَا اللهُ [illegible]
کرد حضرت فرمود که خدا آنحضرت را [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] مناجات [illegible]
است [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

بحجت قبول نکردند و محمّد ص قبول کرد پس چون حقتعالی دید که او و امّت او قبول کردند تخفیف داد از او گرانی او را و فرمود که
ایمان آورد پیغمبر بسوی آنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگارش پس خدا تفضل کرد بر محمّد ص و تعریف ذکر او باین که آنحضرت را
کرد پس جواب گفت از جانب آنحضرت و امّت او و گفت وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
یعنی مؤمنان هر یک از ایشان ایمان آوردند بخدا و ملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدائی نمی اندازیم
میان احدی از رسولان او پس حقتعالی فرمود که از برای ایشان است بهشت اگر چنین ایمان بیاورند پس حضرت فرمود که سَمِعْنَا
وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤال مینمائیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما در آخرت
پس خدا جواب داد که کردم این را بتو و بامّت تو و واجب کردانیدم از برای ایشان آمرزش را بعد از آن حقتعالی فرمود
که چون تو و امّت تو قبول کردید چیزی را که عرض شده بود بر پیغمبران و امّتهای ایشان و قبول نکردند لازم است بر من که رفع
نمایم آنرا از امّت تو پس خدا گفت لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ یعنی خدا تکلیف نمی نماید
نفسی را مگر آنچه طاقت داشته باشد و بر او آسان باشد از برای اوست ثواب هر چه کسب کرده است از نیکی و بر اوست وزر آنچه کرده
از بدیها پس حقتعالی الهام نمود به پیغمبر خود که گفت رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ای پروردگار ما مؤاخذه مکن
ما را اگر فراموش یا خطا کنیم حقتعالی گفت عطا کردم این را برای کرامت تو ای محمّد بدرستیکه امّتهای گذشته اگر فراموش
میکردند آنچه را یاد ایشان داده بودند بر ایشان میگشودم درهای عذاب خود را و دفع کردم این را از امّت تو پس آنحضرت
گفت رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیف گران چنانچه بار کردی
بر آنها که پیش از ما بودند پس حقتعالی فرمود که برداشتم از امّت تو تکلیفهای دشوار را که بر امّتهای گذشته لازم
کردانیده بودم زیرا که بر امّتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادت را مگر در بقعهای زمین که
برای ایشان اختیار کرده بودم هر چند دور باشد از ایشان و تحقیق که کردانیدم زمین را برای تو و امّت تو پاک کننده
و نمازگاه و این از آن تکلیفهای دشوار بود که از امّت تو برداشتم و امّتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن میکردند
و بسوی بیت المقدس میبردند پس هر که را از ایشان قبول میکردم آتشی را میفرستادم که او را میخورد و اگر قبول نمیکردم از او ناامید
و محروم برمیگشت و قربانی امّت ترا در شکم فقرا و مساکین قرار دادم پس اگر مقبول شود ثواب آنرا مضاعف میکردانم
باضعاف بسیار و اگر قبول نکنم برمیدارم از او عقوبتهای دنیا را و برداشتم این را از امّت تو و این هم از تکلیفهای دشوار
است که از امّت تو برداشتم و بر امّتهای گذشته واجب کردانیدم نمازها را در ظلمتهای شب و روز و نمازهای امّتهای گذشته بر
ایشان واجب بود در میان شب و روز و این بر ایشان دشوار بود و از امّت تو برداشتم و امّتهای گذشته بر ایشان
پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت و از امّت تو برداشتم و امّتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان
و ثواب امّت ترا ده برابر کردانیدم و گناه ایشان را یکی و امّتهای گذشته اگر نیّت عمل نیکی میکردند بر ایشان نوشته
نمیشد و اگر بجا می آوردند یکی نوشته میشد هر چند قصد میکردند و این را از امّت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان
نمی نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب مینویسم و امّتهای گذشته اگر گناه میکردند گناهان ایشان بر درهای خانهای ایشان
نوشته میشد و توبه ایشان در توبه ایشان آن مقبول میشد که حرام کردانم بعد از آن بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی
ایشان و امّتهای گذشته صد سال و هشتاد سال از یک گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بدون آنکه ایشان را
در دنیا بعقوبتی مبتلا کردانم و اینها را از امّت تو برداشتم و اگر یکی از امّت تو صد سال گناه کند و توبه کند بقدر یک چشم زدن
پشیمان شود جمیع گناهان او را بیامرزم و توبه او را قبول میکنم و امّتهای سابقه چون میرسید بایشان بعضی نجاستها میبایست
آن موضع را مقراض کنند و قرار دادم برای امّت تو آب را پاک کننده کردانیدم از جمیع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کننده کردانیدم

اینها است

اینها است بارهای کرانی که از امّت تو برداشتم حضرت گفت خداوندا تو چون عطا کردی اینها را بمن و امّت من عطا کن زیاده احسان خود را
زیاده کردن پس خدا او را الهام کرد و گفت رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ یعنی و بار مکن بر ما آنچه طاقت نداشته باشیم
آن حقتعالی گفت چنین کردم با امّت تو و برداشتم از جمیع امّتها حضرت گفت وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا و عفو
کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن ما را تو مولای مائی حقتعالی فرمود که کردم این را برای تو و امّت تو حضرت گفت فَانْصُرْنَا عَلَى
الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ پس نصرت ده ما را بر قوم کافران حقتعالی فرمود که کردم این را و کردانیدم امّت ترا در میان امّتها مثل خال سفید
در گاو سیاه و مثل آنکه ایشانند قادران و دشمنان ایشانند قهر کرده شدگان ایشان خدمت میفرمایند آنها را و آنها ایشان را
خدمت نمیفرمایند برای کرامت تو و لازم است که دین ترا غالب کردانم بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو
و جزیه دهند برای اهل دین تو و خوار باشند و تحقیق که چون برگشت بسوی زمین جبرئیل با او بود و رسید بسدرة المنتهی که نزد آنست
بهشت که جای بازگشت مؤمنان است و کتاب که فرا گرفته بود هر چه در آنجه در مکتوب بود آنکه مومنان مؤمنات و ارواح مؤمنات و اولیا خدا
عالم را ... و اشارت کرد و گذشت بعضی چیزها چنانکه مدتی بودند تحقیق که ما تا آنجا که ... بود و بعد از آن
ای محبوبی از مناجات موجوده ... بنماید در زیادتی که بخدا و اینها یاد کردیم بیغمبر از آنکه ... او که ...
و بهشت و دوزخ و آنچه ... آسمانها که با امر رب ملائکه آن آسمان بر او سلام کردند و بخوبی گفت که خدا بر موسی و عیسی
محقق است حضرت امیرالمؤمنین ص هم چنین بود محمّد را محقق از او چیزی اوّل و آخر او اجابت خواهد بر آنکه حقتعالی فرمود
با ابراهیم صورت محمّد را اوّل ... گفت من ... انبیا و پیغمبران بود آفریده شده ازین بعد که پس کفت
سبب با ... حبیب من و حبیبی از خلق خود پیغمبر او آدم و ... تا آنکه آسمان و زمین را
خلق ... پیغمبر ... و آدم ... کرد ... که گفت ... آدم
الرّشاد ... آدم و ... کردیم ... حقتعالی در قرآن بعبادات آنحضرت سوگند خورده است چنانچه فرموده است
کر لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ یعنی بحیات تو سوگند یعنی چنانچه و ... بیان کرده است ... و همین
است ... شرف ... آنحضرت ... و آنچه حقتعالی تفضیل داده است امّت آنحضرت را بر سایر امّتها
فرموده که حقتعالی امّت آنحضرت را بر امّتهای دیگر ... حقتعالی فرموده
کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ یعنی شما بهترین امّتی که ظاهر شده اند برای مردم ... آنکه چون قیامت شود و خدا همه
خلق را در یکجا جمع کند از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی سؤال نمایند پس بگوید بنیامد بسوی
ما بشارت دهنده و ترساننده پس محمّد را گوید که گواهی بده گواهی ایشان را ... پس شهادت دهد برای
ایشان امّت محمّد ص که تبلیغ رسالت کردند و محمّد ص شهادت دهد تا ایشان نماید و اینست معنی آنکه حقتعالی فرموده است
که شما را امّت وسط کردانیدم تا بوده باشید رسول بر شما گواه ... آنکه امّت ... پیش از همه امّتها حساب کنند و زودتر
از همه داخل بهشت شوند ... آنکه خدا در شب و روز پنجاه نماز در پنج وقت واجب کردانیده است و نماز در شب و روز
نماز در این پنج نماز داد در ثواب برابر پنجاه نماز کردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته است چنانچه فرموده
که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ یعنی نمازهای پنجگانه کفاره گناهان ایشان است ... گناهان
آنکه حسنه را اگر قصد کنند و نکنند یک ثواب بر ایشان نوشته میشود و اگر بکنند ده برابر آن بر ایشان نوشته میشود
آنکه حقتعالی ... هفتاد هزار کس بی حساب داخل بهشت خواهد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد
وجمعی بکرمانند ستاره روشن باشند و همچنین ... اختلاف ... ایشان ... ایشان اختلاف
بود ... آنکه اگر یکی از ایشان ... بکشد ... ولی مقتول اگر خواهد عفو بکند و اگر خواهد دیه بگیرد

میکنند و بر اهل بیت لازم شده بود دوستی بزرگ کرد البته بکشند و به بزرگی تو و معنویت کنند چنانچه حضرت فرموده است که این
مخصوص است انتجاب جهت دو کار شما و رحمت بیشتر او هفتم آنکه حق تعالی سوره فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است
و نصفی را برای بنده خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را در میان خود و بنده خود چون میگوید الحمد لله مرا حمد کرده است
و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت
و مهربانم و چون میگوید مالک یوم الدین پس ثنا کرده است مرا و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میگوید راست
گفت بنده من و عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است هشتم آنکه حق تعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد
که بشارت دهد امت حضرت را به بهشت و به عفو و رحمت و مغفرت و کرامت نهم آنکه خدا مباح کرد ایشان را برای ایشان غنیمت را
ایشان از اکثر چیزی ندهد بلکه ایشان را در شکر فقرای ایشان و نفقهای پیشینیان چنان بود که ببایست بعرض بیاورند و بکشند
بر بلاها تا با آتش سوخته شود باشد دهم آنکه خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داده و با امتهای گذشته نداده و حق تعالی
بیکدیگر گناهان بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان میآمرزد یازدهم آنکه روز قیامت خواهند گفت که پیش آید
پس امتهای محمدیه پیش از امتهای دیگر یابند و گناهان گذشته نوشته است که امت محمد حامدان است حمد میکنند
خدا را بر هر چیز و تکبیر میگویند برای او در هر بلندی منادی ایشان در شب ندا میکند و صدای ایشان در آسمان
است مانند صدای زنبور عسل دوازدهم آنکه خدا ایشان را از یکدیگر نگاه میدارد و ایشان را از یکدیگر جمع میکند و مسلط نکرد
بر ایشان دشمنی بجز از ایشان و مرا با عذاب معذب نکرد و عطا فرمود از شهادت ایشان که ایشان است چنانکه سیزدهم آنکه مقرر
کرده است برای کسی که صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد ده حسنه او بنویسد ده گناه او محو کند و ده درجه او را بلند کند
صلوات که بر آنحضرت فرستاده باشد چهاردهم آنکه حق تعالی ایشان را سه صنف کرده است ظالم که بر خود ستم میکند و میانه رو و سبقت
نماینده بخیرات پس آنکه سبقت کند بخیرات داخل بهشت شود بی حساب و میانه رو را حساب میکند آسان و ظالم کننده بر
خود را اگر خدا خواهد بیامرزد پانزدهم آنکه حق تعالی توبه ایشان را پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه کرده است
و بنی اسرائیل توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند شانزدهم آنکه خدا به پیغمبر وحی نمود که امت تو بهشت حق تعالی
ایشان در دنیا از آنچه بر پیشینیان ثبت هفدهم آنکه خداوند عالمیان بهائم را بر ایشان حلال است مثل الحمد و جواز
و صفت میکرده است انا ما الخیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بنده من مثل حسنات او که بیشتر میکرده است
نوزدهم آنست که خدا کلمه توحید را اگر توحید باشد با ولایت لازم است امت محمدیه گردانیده است در دنیا و در عقبی شفاعت را برای
ایشان در آخرت قرار داده است بیستم آنکه رسول خدا در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامند و در رکوع و سجود
از روزی که خلق شده اند جبرئیل گفت که عبادت ایشان است که میکنند جبرئیل گفت یا محمد سؤال کن از پروردگار خود
که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود ایشان و حضرت سؤال کرد و خدا بایشان عطا کرد پس امت محمدیه اقتدا میکنند
جمیع ملائکه که در آسمانند و حضرت رسول فرمود که حیوانات حسد میبرند به رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر منقول است
که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان وصی برای امت کو و علامات را اکرمت وز هر روز
دنیا و هیچ پیغمبری بهتر از محمد و هیچ وصیی بهتر از وصی او علی بن ابی طالب علیه السلام نفرستاده است و در روایات معتبره از آنحضرت
منقول است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه
مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسی که جواب گفت در وقتی که خدا
پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که آیا نیستم پروردگار شما همه گفتند بلی و اول کسی که بلی گفت من بودم
و در حدیث موثق فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت هر یک ناسخ کننده شریعتهای گذشته بود پنج کس بودند نوح و

و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد و شریعت محمدیه ناسخ کننده همه شریعتها است و حلال او حلال است تا روز قیامت
حرام او حرام است تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که رسول خدا فرمود که حضرت موسی گفت پروردگارا
بکرمان ما را آیا امت محمدیه پس خدا باو وحی فرستاد که تو این نخواهی رسید و در حدیث معتبر روایت کرد رسول خدا گفت با علی حق
تعالی مشرف شد بر اهل دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ثانیا اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان تو را
اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو پس چهارم اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام منقول است که جاری شده فضیلت از برای امیرالمؤمنین و امامان بعد از او مثل آنچه جاری شد از برای رسول
خدا و محمدیه را فضیلت هست بر هر که خدا خلق کرده است و او است در گاه خدا که خدا بجز او نمیرسد بکرامت و راه خدا که هر که
سلوک طریق متابعت او نماید بقرب و رضای خدا میرسد و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام منقول است که مانند وجوب اطاعت و
علی و فهم و حلال و حرام بلند مرتبه ایم امتثال رسول خدا و امیرالمؤمنین فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر منقول است که حضرت رسول فرمود که چون مرا با آسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم بر
زمین مطلع شدنی پس ترا برگزیدم و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود در هیچ جا مذکور نمیشوم مگر آنکه تو
با من مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد پس بار دیگر مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای
او نامی از نامهای خود را پس منم اعلی و او است علی ای محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از نوری جدا از نور خود
و عرض کردم ولایت شما را بر آسمانها و زمین و هر که در آنها است پس هر که قبول کرد ولایت شما را نزد من از مقربان است و هر که انکار
کرد نزد من از کافران است ای محمد اگر بنده از بندگان مرا عبادت کند تا پاره پاره شود پس بیاید بنزد من انکار کننده
ولایت شما هر آینه نیامرزم او را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل نمیکند بنده ایمان خود را تا بداند که جاری است برای
آخر ائمه علیهم السلام آنچه جاری است برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد و علی فضیلت ایشان هست
و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقول است که رسول خدا فرمود منم بهترین مخلوقات خدا و جبرئیل و اسرافیل و حاملان
عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را شناخت
خدا را شناخته و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی است دو سبط این امت و دو سید جوانان اهل بهشت
حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام است که اطاعت ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است و نهم از
ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی عرش را آفرید و دو ملک بر
در عرش قرار داد و گفت شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که محمد
رسول خدا است پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیرالمؤمنین است شهادت دادند و در حدیث دیگر از
ابو ذر غفاری منقول است که گفت شنیدم از رسول خدا که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل که من از تو بهترم زیرا که من صاحب هشت
ملکم که حامل عرشند و منم صاحب صور و من نزدیکترین ملائکه ام بخدا پس جبرئیل گفت که من بهترم زیرا که من امین
خدایم بر وحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و خدا هیچ امتی را عذاب نکرده است
مگر بدست من پس خود را بخدمت جناب مقدس ایزدی تعالی شانه عرض کردند پس وحی فرمود بسوی ایشان که ساکت
شوید بعزت و جلال خود سوگند که خلق کرده ام خلقی را که از شما بهتر است
آنکه ما را از نور خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت گشوده شد ناگاه دیدند که در ساق عرش
نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند پس جبرئیل گفت پروردگارا
سؤال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خادم ایشان گردانی حق تعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت است

وخلاصه مقالات و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که یهودی بخدمت رسول خدا آمد و ایستاد و تند در آنحضرت نظر می
کرد حضرت فرمود که ای یهودی چه حاجت داری گفت که تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت و تورات و عصا
برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر را بر سر او سایه گردانید حضرت فرمود که مکروهست که بنده مدح خود کند ولیکن میگویم که چون آدم ترک اولی کرد
توبه اش این بود که گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی پس خدا
او را آمرزید و نوح چون بکشتی سوار شد و از غرق ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا از
غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و چون ابراهیم را در آتش انداختند چنین گفت و خدا آتش را برو سرد گردانید و موسی
چون عصا را انداخت و ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردان پس خدا او را ایمن گردانید ای یهودی
اگر موسی مرا دریابد و ایمان بمن و به پیغمبری من نیاورد ایمان او و پیغمبری او نفعی نبخشد ای یهودی
از ذریت منست مهدی که چون بیرون آید عیسی بن مریم برای یاری کردن او فرود آید و او را پیش خواهد داشت و از عقب او
نماز خواهد کرد و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که چون آدم را آن معصیت واقع شد سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا رحم کنی پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که محمد کیست آدم گفت خداوندا چون مرا
آفریدی نظر کردم بسوی عرش تو دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین دانستم که احدی قدرش عظیمتر نیست
از آنکه نام خود را با نام او قرین کرده پس خدا وحی نمود که ای آدم او آخر پیغمبران است از ذریت تو اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که کلماتی که آدم از خدا تعلیم گرفته بود و سبب قبول توبه او گردید این بود که
گفت سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که توبه مرا قبول کنی حق تعالی فرمود که چه میدانی که محمد کیست گفت او را دیدم که در سرا پرده
اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در روز قیامت خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را
تعظیم کنید که رسول خدا محمد بهترین پیغمبران است و بسند معتبر منقولست که از آنحضرت
پرسیدند که آیا محمد بهترین فرزندان آدم بود حضرت فرمود که والله بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده است و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که ما اول اهل بیتیم که حق تعالی نامهای ما را مشهور و بلند کرد و ایشان زمانیکه آسمانها و زمین را
آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه که اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان علیا امیر المؤمنین
علیا حقا و در احادیث معتبره از آنحضرت منقولست که حق تعالی حضرت رسول خدا را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران
که همه ایشان از موت و نبوت او اقرار کردند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که ما اهل بیت بر آنها
حلال نیست و اگر کسی ده است ایم که هر که یک درهم از آن کل بخورد گویا بر آتش دوزخ گذاشته باشد و از احادیث معتبره
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر این آیه کریمه که وتوکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم
وتقلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خداوند غالب مهربان که میبیند ترا هنگامی که بر میخیزی و گردیدن ترا در سجده کنندگان فرمودند که
بحق منتقل شدن از صلبهای پیغمبران است تا آنکه از پیغمبری بعد از پیغمبری منتقل شد تا آنکه از ملت ایشان بیرون آمد
حضرت بسیار است که بعضی از آنها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر آنحضرت و در این خلافست
دوم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آنحضرت و بعضی احادیث بسیار وارد شده است سیم واجب بودن قربانی بر
آنحضرت چهارم واجب بودن و تر که پیش وی شد باشد پنجم بعضی گفته اند که بهتر است آنحضرت نماز پیش ...
مفارقت و بعضی از احکام آن در کتب فقه مذکور است ششم مشورت کردن با صحابه در امور ... هفتم انکار منکر و
اظهار آن بر هر کس ... هشتم حرام بودن زکوة واجب بر آنحضرت و اهل بیت و ذریت آنحضرت
و در حرمت زکوة سنت و صدقات سنت بر آنحضرت خلاف است و آنکه صدقه بر امامان ... بعضی گفته اند که بر آنحضرت

حرام بود و ثابت نیست نهم آنکه تکیه کرده طعام تناول نمینمود و بعضی گفته اند که بر او نیست دهم آنکه گفته اند که خط نوشتن
و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و حق آنست که بغیر از اعجاز از آنحضرت صادر نمیشد یازدهم آنکه چون آنحضرت سلاح جنگ بر خود میپوشید حرام بود که
حضرت بکشد آنرا پیش از آنکه جنگ کند یا بین دشمن و بعضی گفته اند که مکروه بود دوازدهم آنکه چون ابتدا بعمل سنتی میکرد
حرام بود بر آنحضرت ترک آن پیش از تمام بود آن و آن نیز محل خلافست سیزدهم آنکه بر آنحضرت حرام بود اشاره بچشم یا ابرو
برای زدن و کشتن و در این نیز خلافست چهاردهم بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بود نماز کردن بر کسیکه قرض داشته باشد
و ثابت نیست پانزدهم بعضی گفته اند که حرام بود بر آنحضرت عطا کردن چیزی بکسی بقصد آنکه زیاده بگیرد و در این نیز
سخن هست شانزدهم گفته اند که حرام بود بر آنحضرت نگاه داشتن زنی که او را نخواهد و این نیز محل خلافست هفدهم اکثر
گفته اند که نکاح کنیز بر آنحضرت حرام بود و همچنین نکاح کتابیه هجدهم عاصی الصحبت ... بود و ابن بکر ... بالطلاق
نکند یا الطلاق ... تقدیم بر آنحضرت جایز بود و بر دیگران حرامست و از آنحضرت منقولست که در نمود مرتد
شما نیستم ... نوزدهم آنکه ... طعام و آب ... خواهد از صاحبش بر آنحضرت
حلال بود بیستم حلال بود بر آنحضرت داخل شدن مکه با سلاح بی احرام و بر دیگران حرامست بیست و یکم بر آنحضرت جایز بود
قرار کردن زمین برای چراگاه حیوانات و بر دیگران جایز نیست و بعضی گفته اند که امام نیز جایز است بیست و دوم آنکه
حضرت جایز است برداشتن طعام بکسیکه صاحبش بآن محتاج باشد و هنگام ضرورت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین
است بیست و سیم بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر غیر آنحضرت حرام بود بیست و چهارم بعقد بلفظ هبه
بر آنحضرت مباح بود که زن نفس خود را بآنحضرت ببخشد و بر دیگران مباح نیست بیست و پنجم گفته اند که هر زنی که آنحضرت رغبت
بنکاح او مینمود اگر بی شوهر بود اجابت آنحضرت بر او واجب بود و اگر شوهر داشت بر شوهرش واجب بود که او را طلاق
بگوید و در این سخن هست بیست و ششم خلافست که آیا قسمت میان زنان بر آنحضرت واجب بود یا نه و بر تقدیر عدم وجوب از
خصایص آنحضرت است بیست و هفتم آنکه نکاح زنان آنحضرت خواه مدخوله باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از
وفات آنحضرت بر دیگران حرام بود بیست و هشتم حرام بود بر مردم که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آنحضرت کنند بیست و نهم
حرام بود که از پشت حجرهای آنحضرت ندا کنند سی ام حرام بود که آنحضرت را بنام ندا کنند که یا محمد یا احمد و حق تعالی نیز در قرآن
در هیچ موضع آنحضرت را بنام ندا نکرده است بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده سی و یکم
استخفاف بآنحضرت کفر بود و امام نیز چنین است سی و دوم بعضی گفته اند که اگر کسی آنحضرت را ندا بکند در نماز باید
واجب بود که جواب بگوید نماز را باطل نمیکند بجواب گفتن و در این باب سخنی بنظر نرسیده است سی و سیم گفته اند که زنان
دختران آنحضرت از زنان آنحضرت بودند بر خلاف دیگران سی و چهارم بعضی گفته اند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت
بر دیگران جایز نیست و بعضی منع کرده اند که کنیت آنحضرت مطلقا و هیچیک بنصوص معتبره وارد نشده است مؤلف گوید که
فضایل آنحضرت از حد و احصا بیرون است و در ابواب فضایل اهل بیت علیهم السلام بسیاری خواهد شد ان شاء الله و در
ابواب احوال انبیا ما بقیا گذشت و هر که بفضل آنحضرت را از حد بشر بیرون نیست و ما بقلیل اکتفا نمودیم و اما
خصایص آنحضرت بعضی ثابت بود و ترک کردیم و آنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما بعضی
مشهور بود ایراد کردیم و تحقیق اینها چندان ضروری نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است باب هفتم در بیان
وجوب اطاعت و محبت و نهی از مخالفت آنحضرت بدانکه آیاتی که در وجوب اطاعت و محبت آنحضرت و تکفیر و نفی
مخالفان او بسیار است و تفسیر آنها موجب تطویل است اکتفا بترجمه احادیث مینمائیم در حدیث صحیح از حضرت صادق
منقولست که حق تعالی تادیب نمود پیغمبر خود را بخوبی که میخواست پس فرمود وانک لعلی خلق عظیم پس امور امت و ملت را باو

کرداشت و فرموده که وَمَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل به آن
و آنچه نهی کند شما را از آن پس منتهی شوید [illegible] فرموده که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ هر که اطاعت کند رسول را
پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرموده بدرستی که پیغمبر خدا [illegible] و او را امین
کردانید [illegible] پس شما [illegible] تسلیم کنید [illegible] والله که [illegible] هر چه بگوید [illegible]
و خاموش باشید [illegible] خاموش باشیم [illegible] میان شما و خدا [illegible] مخالفت [illegible]
و احادیث صحیحه و معتبره [illegible] مضامین [illegible] ذکر [illegible] موجب تکرار است [illegible]
منقولست که رسول خدا فرموده که ایمان نیاورده است بنده بمن مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوب‌تر از جان او و بوده باشند
عترت و ذریت من نزد او محبوب‌تر [illegible] و بوده باشند اهل من محبوب‌تر از اهل او و بوده باشد
چیز من نزد او محبوب‌تر از هر چیز او [illegible] معتبر از حضرت امام محمد باقر [illegible] منقولست که حضرت رسول فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] وَمَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ
فَأُولَٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولَٰئِکَ رَفِیقًا پس حضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرموده که آدمی با کسی [illegible] **باب پانزدهم** در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آنحضرت
است حق تعالی فرموده است که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ [illegible]
[illegible]
[illegible] یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا [illegible]
بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اللّه و یا رسول الله [illegible]

کہ خدا

که خدا [illegible] فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِیبَهُمْ
عَذَابٌ أَلِیمٌ [illegible] مخالفت [illegible] امر آنحضرت [illegible] ایشان را [illegible] عذاب
[illegible] یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَیْرَ
نَاظِرِینَ إِنَاهُ [illegible]
[illegible] وَلَٰکِنْ إِذَا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ [illegible]
[illegible] إِنَّ ذَٰلِکُمْ کَانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَاللَّهُ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ [illegible]
[illegible] ذَٰلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَقُلُوبِهِنَّ
[illegible]
وَمَا کَانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِکُمْ کَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیمًا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَى النَّبِیِّ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد کما صلّیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انّک حمید
مجید و بارک علی محمّد و آل محمّد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انّک حمید مجید [illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا [illegible]
[illegible]
منقولست که چون نام رسول خدا مذکور شود [illegible] صلوات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صلوات [illegible]

گفت که روزی رسول خدا در حجره بود [illegible] خبر بود [illegible] که بلال الحبشی [illegible] آب وضو
شوی آنحضرت را بیرون آورد پس صحابه مبادرت کردند و هر کدام که از آن آب رسید برای برکت بر روی خود کشید و هر کرا
دست بآن ظرف نرسید بدست دیگری دست مالید و بر روی خود کشید و باز آب وضو دست شوی امیر المؤمنین نیز چنین
کردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که حضرت رسول ص آزاد کرد [illegible] حجامت میکرد ابو طیبه
گفت که من روزی آنحضرت را حجامت کردم [illegible] خون [illegible] برای برکت [illegible]
مکن و این [illegible] منقولست که
حجامت آنحضرت [illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] رسول ص آمد [illegible] آنحضرت وضو میساخت [illegible]
آن آب [illegible] برکت [illegible]
برای برکت [illegible] آنحضرت [illegible]
بلکه [illegible] آنحضرت نظر [illegible]
پیش [illegible] پادشاه روم و پادشاه عجم و پادشاه حبشه
رفته ام [illegible] اصحاب آنحضرت تعظیم و اطاعت او [illegible]
گفت که [illegible] آنحضرت [illegible]
دست [illegible] ملکوت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] آنحضرت [illegible]
که تعظیم و تکریم آنحضرت و اهل بیت آنحضرت [illegible] واجب [illegible]
دلایل تعظیم [illegible] احادیث [illegible]
وحی [illegible]
ایشان [illegible]
با ادب [illegible] تعظیم [illegible]
شده باشد [illegible]
و شنیدن صلوات [illegible] احترام [illegible]
ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم بکند [illegible]
ما البات **باب [illegible]** در بیان عصمت آنحضرت از گناه و سهو و نسیان بدانکه [illegible] عصمت جمیع پیغمبران
در جلد اول گذشت و تفصیل دلایل در کتاب بحار الانوار مذکورست و باید دانست که اجماع علمای امامیه است که
آنحضرت از وقت ولادت تا وفات معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و خطأ و ابن بابویه و بعضی [illegible]
اگر چه تجویز کرده اند که حقتعالی برای مصلحت آنحضرت را سهو [illegible] بغیر آنچه متعلق بتبلیغ رسالت باشد که
در آن هیچ وجه جایز نیست و لیکن معظم علمای امامیه [illegible] سهو و نسیان بر آنحضرت
روا نداشته اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند حمل بر تقیه کرده اند و چون این کتاب برای انتفاع عامه خلق نوشته
میشود و اکثر ایشان از فهم [illegible] دلایل [illegible]

دلایل

دلایل عصمت و تاویل آیات و اخبار [illegible] که موهم خلاف آنست حواله بکتاب بحار الانوار میشود و در احادیث معتبره بسیار از حضرت
صادق ع منقولست که حقتعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده بود روح حیات که بآن حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت
که بآن جهاد میکرد و عبادات [illegible] و روح شهوت که بآن [illegible]
میکرد و روح ایمان که بآن حکم میکرد [illegible] و روح القدس که بآن متحمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از
دنیا رفت روح القدس بامام تعلق گرفت و روح القدس را خواب [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible]
مدینه [illegible] بلال [illegible]
تا آفتاب طالع شد بلال گفت یا رسول الله [illegible]
رحمت آنحضرت را خواب [illegible] آفتاب [illegible]
از حضرت [illegible] در کتاب بحار الانوار مذکورست **باب [illegible]** در بیان وفور علم آنحضرت
[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که حقتعالی [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حقتعالی
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] منقولست که حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] منقولست که حقتعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول ص جمع کرد و آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران [illegible]
حقتعالی [illegible] آنحضرت داده است [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] منقولست [illegible] رسول ص [illegible] علوم پیغمبران [illegible]
گفت که [illegible] سلیمان [illegible] رسول خدا [illegible]
که حضرت سلیمان [illegible] آب [illegible]
داده بود [illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] حقتعالی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] کتاب خدا
[illegible] حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی
[illegible] اسم اعظم داده بود [illegible] اسم داده بود [illegible]
[illegible] اسم داده بود [illegible] حضرت رسول ص داده بود [illegible]

زیاده بود سبکه اسماء آنها اعظم الحق صفات او دو اسم است بکنام مخصوص ذات مقدس او است که هیچکس تعلیم نکرده است و
صفات او دو نام را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرده بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی در شب معراج
رسول را علم گذشته و آینده را عطا کرد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که حق تعالی فرموده که ما را در شبهای
جمعه شادی هست راوی گفت آن شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ارواح ائمه علیهم السلام بنزد
عرش حاضر میشوند و روح ما نیز حاضر میشود پس هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه از پایهای عرش دو رکعت
نماز میکنند و بعد برمیگردند روح ما بسوی بدنها مگر علم تازه و اگر این نباشد علم ما تمام میشود و در احادیث بسیار وارد شده
که هر علم تازه که خدا خواهد بر ما اضافه کند اول بر روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض میکنند و بعد از آن بر روح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و
همچنین بترتیب ارواح ائمه تا آخر امام زمان علیه السلام اضافه میفرمایند و در احادیث صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که جبرئیل علیه السلام برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو انار آورد از بهشت و آنحضرت [illegible] یکی را تناول نمود و دیگری را
بدو نیم کرد و نصف را بامیر المؤمنین علیه السلام داد و نصف را خود تناول نمود و فرمود که یا علی انار اول که خوردم پیغمبری
و نبوت بود و ترا در آن نصیبی نبود و انار دوم علم بود و تو در علم شریک منی و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از اصحاب بخدمت آن
حضرت آمد حضرت فرمود که با فلان مرد [illegible] گفت بلی [illegible] فلان درخت که در فلان [illegible] گفت بلی فرمود
که فلان سال [illegible] آن درخت [illegible] گفت بلی [illegible] امام که [illegible] اطلاع بر احوال شیعیان [illegible] حضرت
فرمود که آن سنگی است که الواح موسی علیه السلام را ضبط کرد تا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم کرد اکنون الواح نزد ما است و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقول است که الواح موسی علیه السلام از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بود و در آن الواح علوم گذشته و آینده تا
روز قیامت نوشته بود چون ایام موسی منقضی شد حق تعالی وحی نمود بسوی او که الواح را بکوه ببر [illegible] بنزد
کوه آمد کوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح
ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا حق تعالی محمد را مبعوث گردانید پس قافله از اهل یمن [illegible] حق تعالی بسوی ایشان
[illegible] بخدمت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و خبر ایشان را بآنحضرت رسانید [illegible]
آنحضرت [illegible] آنچه یافته بودند [illegible] گفتند [illegible] یافته ایم [illegible]
[illegible] آنچه یافته الواح موسی است گفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی [illegible] الواح را بیرون آوردند و [illegible] آن
حضرت تسلیم کردند و حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن بزبان عربی نوشته شده بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت
بگیر اینرا که علم اولین و آخرین در اینجا نوشته است و اینها الواح موسی است و حق تعالی امر کرده که اینرا بتو تسلیم نمایم گفت یا رسول
الله من نمیتوانم اینرا بخوانم فرمود که جبرئیل را امر کرده است [illegible] امشب اینرا زیر سر خود بگذاری [illegible] چون صبح
شد همه را میتوانی خواند چون امیر المؤمنین علیه السلام آنرا زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست آنچه در آن لوح بود حق تعالی تعلیم او کرده
بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را امر کرد که آنرا [illegible] در پوست گوسفندی نوشت و [illegible] جفر [illegible] علم اولین و آخرین
هست و آن نزد ما است و اینها همه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما میراث رسیده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است
که یوشع وصی موسی بود و الواح موسی از زمرد سبز بود و چون موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] الواح را از
دست انداخت پاره پاره شد پاره ماند و پاره به آسمان بالا رفت و چون غضب از موسی زایل شد یوشع از آنحضرت پرسید که
آیا علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را [illegible] تا آنکه بدست [illegible] رسید [illegible]
و چون بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] ایشان رسید [illegible]
باخلاق [illegible]

مخصوص بخدمت آنحضرت حاضر شدند پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که فلان و فلان و فلان الواح موسی با ایشان است [illegible]
است و در فلان شب از فلان ماه بنزد تو خواهند آمد پس آنحضرت انتظار آمدن ایشان میکشید تا آنکه در آن شب آمدند [illegible]
حضرت هر یک را بنام خود و نام پدران ندا کرد و فرمود که کجا است الواحی که از یوشع بشما میراث رسیده است چون این معجزه را مشاهده
کردند گفتند شهادت میدهیم که تو محمدی رسول خدائی والله که تا این لوحها بدست ما افتاده است هیچکس بر این مطلع
نشده بود و چون آنحضرت الواح را گرفته [illegible] و چون صبح برخاستم [illegible]
علم [illegible]
موسی بن جعفر پرسیدند [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] امانت [illegible] کتابها بود که او
میراث بود [illegible] آنحضرت تسلیم نماید [illegible] بسند معتبر منقول است [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] بآنحضرت تسلیم کرد [illegible]
و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که موسی علیه السلام وصیت کرد بسوی یوشع و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هارون
[illegible] خلافت [illegible] و بشارت [illegible]
و یوشع [illegible] مبعوث [illegible] بنی اسرائیل گفت [illegible] پیغمبری خواهد
آمد که نام او احمد است [illegible] و [illegible] بعد از آنحضرت [illegible]
آنحضرت بود [illegible] بشارت میدادند [illegible] مبعوث
شد [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible]
میکردند [illegible] حکم خدا [illegible]
آنچه با ایشان [illegible] کتاب خدا [illegible] کتاب [illegible] حضرت
فرمود که [illegible] کتاب [illegible]
علم [illegible] و کتاب نوح [illegible] و کتاب صالح و کتاب شعیب
و صحف ابراهیم [illegible] آنکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم کردند [illegible]
آنحضرت مبعوث شد [illegible]
شدند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من سید پیغمبرانم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] وصیت [illegible]
[illegible] نوح [illegible]

و او هم ابرا و هم آن وصیتها را تسلیم نمود بنوی حضرت ابرهیم و ابرهیم خلیل اسمعیل را وصی خود کرد و اسمعیل اسحق را
و اسحق یعقوب را و یعقوب یوسف را و یوسف شریا را و شریا شعیب را و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی نمود و موسی یوشع
را وصی خود کرد [illegible] داود را و داود سلیمان را و سلیمان آصف بن برخیا را و آصف زکریا را و زکریا وصیتها را تسلیم حضرت
عیسی نمود و عیسی شمعون را وصی خود کرد و شمعون یحیی بن زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده را و برده وصیتها و
کتابها را بمن تسلیم نمود و من بتو تسلیم میکنم یا علی و تو نیز وصی خود تسلیم کن تا او با وصیت تو از فرزندان تو تسلیم نمایند و هر یک
بدیگری بدهند تا برسد بامام مهدی [illegible] هر که بهترین اهل زمین است بعد از تو و بدرستیکه امت من کافر خواهند شد بر تو
و اختلاف خواهند کرد با اختلاف شدیدی هر که بر خلاف تو ثابت باشد و هر که با تو مخالفت کند در آتش است و آتش جهنم
جای کافران است مؤلف گوید که از احادیث مختلفه چنان ظاهر میشود که وصایا و کتابها و آثار و معجزات از چند راه به پیغمبر
پیغمبر آخر الزمان رسیده است الواح از آنجمله که در حدیث گذشت و آثار موسی و عیسی و سایر انبیا [illegible] و
بعضی از جهت ابیطالب بواسطه سلمان یا بواسطه او یا هر دو و علی اختلاف الروایات و وصایای حضرت ابرهیم و اسمعیل از جهت
فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بحضرت عبد المطلب شد و بعد از او بابوطالب [illegible] چنانچه از بعضی اخبار
مستفاد میشود که اوصیای ابرهیم دو سلسله بودند یکی فرزندان اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل بودند و آنها افضل بودند و یکی فرزندان
اسمعیل که اجداد کرام حضرت رسول ﷺ در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت اصل ابرهیم بودند و حفظ شریعت او مینمودند
و پیغمبران بنی اسرائیل [illegible] مبعوث نبودند [illegible] احادیث بسیار که بسیاری از حقتعالی
برای ابرهیم فرستاده و [illegible] و عصای موسی و انگشتر سلیمان و طشت و تابوت سکینه
و بسیاری از آثار پیغمبران بآنحضرت رسید و از آنحضرت بائمه طاهرین منتقل گردید [illegible]
حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر بخدمت حضرت رسول ﷺ عرض کرد [illegible]
حضرت فرمود که ای عمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
استغفار میکنم برای شما [illegible] وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در احادیث معتبر
منقولست که حضرت صادق ﷺ فرمود [illegible] موسی و خضر [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در احادیث معتبره دیگر وارد شده است که خدا پیغمبران اولوالعزم را [illegible]
[illegible] و در احادیث معتبره بسیار
[illegible] وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ [illegible]
[illegible]
[illegible] برای حضرت رسول ﷺ و اوصیای کرام آنحضرت [illegible]

کرد

کرده و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی در شب معراج بحضرت رسول ﷺ داد نامه
اصحاب یمین و اصحاب شمال را پس نامه اصحاب یمین را بدست گرفت و گشود و نظر کرد در آن دید که نوشته است نامهای اهل
بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان پس نامه اصحاب شمال را گشود و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای
پدران و قبیلهای ایشان را پس فرود آمد و صحیفها را در دست داشت پس بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود که ایها الناس
میدانید که چه چیز در دست منست صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این
نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشانست تا روز قیامت و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این
نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت یکی زیاده و کم نمیشود و خدا حکم کرده است
بعدالت و هر یک بجاهای خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند که هیچ [illegible] پس نامها بحضرت امیر
داد و در روایات معتبره بسیار دیگر وارد شده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که خدا امت مرا تا روز قیامت مثل کرد
ایشان که شناختم ایشانرا بنامهای خود و پدران و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب علمها [illegible] تا قیامت
خواهند آمد از نوح و [illegible] که گذشتند و هر که بعد و هر را میشناسم چنانچه شما آشنایان خود را میشناسید پس مر باز آنها
استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی [illegible] خدا وعده داده است در حق شیعیان تو [illegible] ایشان هر که با
آورده و بر هیچ کار باشد و بدیهای ایشانرا بخشید [illegible] و در روایت دیگر [illegible] که خدا امت مرا [illegible] بر من عرض
کرد پس [illegible] علی بود **مؤلف** گوید که احادیث علم آنحضرت بسیار است و در ابواب آینده
انشاء الله مذکور خواهد شد و بدانکه علوم آنحضرت همه از جانب خداوند عالم است و بظن و گمان و اجتهاد
هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حقتعالی در وصف آنحضرت فرموده است وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی
سخن نمیگوید او از روی هوی و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و بدانکه اعمال و
اقوال آنحضرت همه موافق فرموده خدا بود و همچنین ائمه طاهرین که اوصیای کرام آنحضرت اند علم ایشان هم مقتبس از آنحضرت
بود و همه از وحی الهی سخن میفرمودند و اجتهاد برای ایشان نبوده و بظن و گمان سخن نمیگفتند چنانچه انشاء الله بعد از این بیان
خواهد شد **باب چهارم** در بیان اعجاز قرآن مجید است بدانکه چون حضرت رسول ﷺ در زمانی مبعوث گردید که
ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود و هر کس را فصاحت در میان اعراب بیشتر میبود و شعرای حلو اللسان و خطبای
فصیح البیان از همه خلق برتر میدیدند بدین جهت حقتعالی معجزه کبری آنحضرت را از جنس سخن کرد [illegible] قرآن مجید را آورد و اول
تحدی نمود با ایشان که مثل این قرآن بیاورید اگر راست میگوئید که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود افترا بسته ام و با وجود آنکه فصحا
و بلغای عرب با ایشان زیاده از حد بود و احصای ایشان [illegible] بیرون بود و همه با آنحضرت عداوت و معاندت میکردند
امر آنحضرت هر حیله میکردند [illegible] در مقام ابطال دین ایشان بود که در آن [illegible]
کردند با تحدی [illegible] و پیوسته [illegible] با واجداد ایشان [illegible]
کرد با تحدی [illegible] و دعوی عظیم میکرد و در مخالفت و عداوت آنحضرت [illegible]
با این حال با ایشان مثل قرآن نمودند [illegible] بایشان
نمود و فرمود که ده سوره مثل سورهای قرآن بیاورید [illegible]
شوید و یک سوره مثل سورهای قرآن بیاورید و مثل سوره کوچکی از قرآن بیاورید [illegible]
خود را از مهالک جنگ و جدال و معارک و قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و اگر آورده بودند البته باو خود
انتهای آنحضرت منتشر میکردید و [illegible] و خبر آن بما میرسید بدانکه علما اختلاف

کرده‌اند در آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هرگاه اراده معارضه می‌کردند حق تعالی صرف
قلوب و سد زبان ایشان می‌نمود که ایشان بر آن نتوانستند نمود و اگرچه اعجاز بهر دو وجه حاصل می‌شود و لیکن حق آنست
که اعجاز از چندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت که هر اعجمی که قرآن را می‌شنود می‌داند که آن از
سخنان دیگر ممتاز است و هر فقره از آن که در میان هر کلام فصیحی واقع می‌شود مانند یاقوتی درخشان و لعلی بدخشانی می‌درخشد
و جمیع فصحای متقدمین و متاخرین اذعان فصاحت و بلاغت آن نموده‌اند و در حدیث معتبر منقولست که در زمان امام جعفر
صادق علیه السلام ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی مثل قرآن بیاورند و هر یک
ربعی از آن تمام کنند و این معهود در مکه با یکدیگر پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در مکه
ترتیب و تصنیف چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند یکی از ایشان گفت که من چون دیدم قول خدا را که یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر دانستم که معارضه قرآن نمی‌توان کرد و دست از معارضه برداشتم
پس دیگری گفت چون این آیه را دیدم فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا ناامید شدم از معارضه قرآن پس در این حال حضرت
صادق علیه السلام بر ایشان گذشت و این آیه را بر ایشان خواند که ظاهر معنیش اینست که اگر جمع شوند انسیان و جنیان
بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را نمی‌توانند آورد و هرچند بعضی یاور بعضی باشند پس ایشان متحیر از معجزه آن حضرت بدر رفتند
ماندند و خایب و خاسر برگشتند و در روایت دیگر وارد شده است که هرگز حق سبحانه گفتند که کعبه بیا آویختند برای
معارضت چون آیه یا ارض ابلعی ماءک نازل شد در شب آمدند و سخنان خود را برداشتند و وجه دوم از وجوه اعجاز
قرآن اسلوب که هرچند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید این نظم عجیب و شیوه این اسلوب غریب نمی‌یابد
چنانچه منقولست که چون قریش از آن بعضی از اسلوب آن متحیر شدند ولید بن مغیره که از حکام عرب بود
و او را در فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر مسلم داشتند باو گفتند برو و کلام محمد را بشنو و حال برای ما بگو که ما
او را چه چیز نسبت توانیم داد پس او نزد آن حضرت آمد و گفت ای محمد شعر خود را بر من بخوان حضرت فرمود که شعر نیست
و لیکن کلام خداوند است که پیغمبران از فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را بر او خواند و چون باین آیه رسید که فان
اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخاست و بخانه رفت و بیرون نیامد
برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عم ابوجهل لعین بود پس ابوجهل نزد او آمد و گفت
ای عم ما را سرشکسته و رسوا کردی و بدین محمد مایل گردیدی گفت نه من بر دین شمایم و لیکن سخنی صعب از او شنیدم که
بدنها از آن می‌لرزد ابوجهل گفت با شعرست گفت نه گفت خطبه است گفت خطبه نیست زیرا که خطبه کلام متصل است
و این کلام پراکنده است و بعضی به بعضی نمی‌ماند و آن را حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد گفت پس چه بگوییم گفت
بگذار تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت که بگویید جادو است زیرا که دلهای مردم را می‌رباید و در روایت دیگر منقولست که
آمد نزد آن حضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این آیه را بر او خواند که ان الله یامر بالعدل و الاحسان تا آخر گفت باز دیگر بخوان
چون خواند گفت بخدا سوگند که حلاوتی و حسنی و طراوتی دارد و شاخهایش پر میوه است و ساقش پر آب و گوارنده است
وجه سیم عدم اختلاف چنانکه حق تعالی فرموده است که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر
خدا می‌بود هر آینه می‌یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از هر کلامی که باین طول صادر نمی‌شود که مشتمل بر تناقض و
اختلاف نباشد و ایضا کلام هر بلیغی را اگر ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت پیدا است اگر یک فقره فصیح
است فقره دیگر فصیح نیست و اگر بلند است عالیست دیگری واهیست و کلامی که از اول تا آخر در یک مرتبه از فصاحت باشد
صادر نمی‌شود مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست وجه چهارم از جهت اشتمال بر معارف دقیقه

زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علمای اهل کتاب
و غیر ایشان معاشرت ننموده بود و مسافرت به بلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در حکمت
الهی فکر کرده‌اند در سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده و ایرادی که مخالفت عقول سلیمه و استفهام مستقیمه باشد در
آن نیست و این اعظم معجزات قرآنست و به برکت آن حضرت عرب که به عدم علم و ادب مشهور آفاق بودند از همه اولاد
ساکنان سبع طباق گذشتند و عقلای جهان در اکتساب کمال به ایشان محتاج شدند وجه پنجم از جهت اشتمال بر آنکه بحکم
و شرایع و قصص زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و عقلا سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و قوانین
برای صلاح عباد و دفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در هر باب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خللی در آن نمی‌
توانند یافت و در هیچ عصر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردیده نتوانند یافت و اگر کسی
عقل خود را حکم سازد می‌داند که صدور این معظم از غیر نبی باشد وجه ششم از جهت اشتمال بر قصص انبیای سالفه
و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده است و دیگران را بر آن اطلاع نبود خصوصا اهل مکه و بعضی بیان فرموده
که با وجود معارضه آن جماعت با اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصه‌ها و آنچه مخفی
شده بود میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانید و آنچه مخفی می‌داشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید
چنانچه در قصه رجم و غیر آن ظاهر شد و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حق تعالی
تکذیب ایشان نمود و فرمود که قل فأتوا بالتوراة فاتلوها ان کنتم صادقین بگو ای محمد پس بیاورید توریة را و بخوانید اگر
راست می‌گویید پس هیچ یک از روی یقین آنچه در توریة بود با آنکه توریة را ندیده و نخوانده بود بیان فرمود و فرموده است که یا
اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر ای اهل کتاب بتحقیق که آمده
است بسوی شما رسول ما در حالتی که بیان می‌کند از برای شما بسیاری از آنها را که مخفی می‌کنید از توریة از صفت محمد و آیه
حکم سنگسار و غیر آن و عفو می‌کند از بسیاری که اظهار نمی‌کند برای مصلحت وجه هفتم از جهت خواص و آثار و برکات
که بر آن که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع مفاسد و وساوس شیطانی و امتناع تخاویف ظاهره
و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی قسم آیات و سوره قرآن هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده و از برکات قرآن
در جلای قلوب و شفای صدور و رفع حجاب نفس و بدن و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آنست که حاجت به
انکار آن نماید با علم قطع دارد آن بجایی که تلاوت باشد دلهای سنگین به اثر آن نرم گردد و از آنها چشمهای
جوی‌های دین جاری گردد و همین سینه‌های غافلان از انقطاع و تخم محبت یزدانی در آن می‌باشد و هر کافر که
غیر ایمان بخاطرش نرسیده می‌گردید و بعضی بیاورده وجه هشتم از جهت اشتمال قرآنست بر اخبار مغیبه که غیر حق
تعالی را بر آنها اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم بسیار است از آنکه احصا نتوان نمود و آن بر دو قسم است قسم اول که
بسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است از آنچه کافران و منافقان در خانه‌های خود می‌گفتند یا دیگر برای آنها
ذکر می‌ساختند یا در خاطرهای خود می‌گذرانیدند و بعد از آن تکذیب آن حضرت می‌کردند و اظهار مخالفت می‌کردند
و چون مخفی داشتند می‌گفتند همین ساعت جبرئیل برای آن حضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم و این معنی در قرآن بسیار
است مثل آنکه فرموده است که و اذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان یهود فرموده
که چون ملاقات آن حضرت می‌کردند و می‌گفتند ما ایمان آورده‌ایم و وصف آن را در توریة خوانده‌ایم و چون خلوت می‌شدند بعضی
با بعضی می‌گفتند که چرا آنچه خدا بر شما علم آن را گشاده است در توریه از وصف آن حضرت بر مسلمانان اظهار می‌کنید پس حق تعالی
امر پنهان ایشان را آشکار نمود و در جای دیگر فرموده است که قل اتعلمون الله الآیه کنتم تختانون انفسکم در دو اقلحام کرده بودند

جماع کردن در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار میکردند فرستاد که خدا دانست که شما خیانت میکنید با نفس
خود و در جای دیگر فرموده است که وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ روایت کرده اند که دوازده نفر از یهودان با یکدیگر مواضعه کردند که بر دین محمد درآییم در اول روز و ایمان بیاوریم و در
آخر روز کافر بشویم و بگوییم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم با آنچه در توریه خوانده بودیم شاید که باعث این شود که مسلمانان
از او برگردند پس حقتعالی از توطئه پنهان ایشان پیغمبر خود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است
که وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ و چون خلوت میکنند با یکدیگر سر انگشتان خود را از خشم میگزند و باز فرموده است که وَ
يَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ یعنی منافقان در حضور تو میگویند که ما اطاعت [illegible]
در هر چه فرمایی پس چون بیرون روند از نزد تو شب با یکدیگر میگویند گروهی از ایشان غیر آنچه تو با ایشان میگویی و باز فرموده
است در قصه طعمة بن ابیرق و مکر منافقان یهودان که تدبیر کرده بودند و پیغمبر را بر آن مطلع نساخته بودند يَسْتَخْفُونَ
مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ یعنی شرم میدارند از مردمان و پنهان میدارند از ایشان
و شرم نمیدارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار ایشان از او پنهان نیست در هنگامی که شب در دل
میگذرانند آنچه خدا نمیپسندد از گفتار و شرح این قصه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله و باز فرموده است که وَإِذَا
جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ یعنی چون میآیند منافقان نزد شما میگویند
ایمان آوردیم و حال آنکه با کفر داخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناتر است به آنچه ایشان پنهان میداشتند و در جای
دیگر فرموده است که يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا سوگند یاد میکنند
بخدا که نگفته اند و بتحقیق که گفته اند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام و قصد کردند امری را که به آن نرسیدند و این آیه در شأن
ابوبکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین ع سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت
رسول صلعم [illegible] اختلاف کرده شتر آنحضرت را رم کنند و حقتعالی پیش از کردن ایشان آنحضرت را مطلع
گردانید و آمدند سوگند دروغ یاد کردند که ما نگفته ایم و خدا دروغ ایشان را ظاهر کرد [illegible]
و همه تهدید خدا خبر از ضمیر پنهان ایشان داده است و این معجزات و در موضع دیگر فرموده که قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ
لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ یعنی بگو ای محمد که عذر مطلبید ما باور نمیداریم قول شما را بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرها
و باز فرموده است که وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ و سوگند یاد میکنند که ما اراده نکردیم مگر نیکوئی
و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ گویانند و در موضع دیگر فرموده است وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ
وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ و بتحقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما و بتحقیق که دانستیم آنها را که پس رفتند منقولست که زن
خوشرویی بنماز میآمد بعضی از نیکان صحابه پیش میرفتند که نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را
ببینند حقتعالی از اسرار ایشان خبر داده است که يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در
دلهای ایشان و از این باب در قرآن مجید بسیار است [illegible] حقتعالی خبر داده
بامور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاع نمیتواند بود مگر بوحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن مطابق آن واقع
است و آن نیز بسیار است و چند نوع است **نوع اول** مثل خبر دادن از ابولهب [illegible]
ایمان بآنحضرت نیز اظهار ایمان نکرده اند چنانچه در سوره تبت از عدم ایمان او خبر داده و در جای دیگر فرموده
که سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ بکسانی اشاره است [illegible]
و از این مقوله در قرآن مجید بسیار است **نوع دوم** آنکه خبر داده در آیات بسیار که مانند این قرآن یا سوره از او

این قرآن نمیتوانند آورد و موافق آن واقع شد چنانچه فرموده است که فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا یعنی اگر نیاورید مثل این
قرآن را و حال آنکه نخواهید آورد و اگر آنحضرت صاحب یقین نبود در حقیت خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تحدید
در برابر آن کافران [illegible] میفرمود که نخواهید آورد **نوع سوم** خبر داده از ذلت یهودان تا آخر الزمان بعد از اینها که
رسانیدند و لعنت کردن آنحضرت بر ایشان و واقع شد آنکه تا حال در میان ایشان پادشاهی صاحب شوکت نبوده است و در هر
ملکی که هستند ذلیل و خوار اند چنانچه در آیات بسیار فرموده است و از آنجمله است این آیات که لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا
أَذًى وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا
بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ یعنی ضرر یهودان بشما نمیتوانند رسانید مگر اندک آزاری که بزبان شوم خود
رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما کرده بگریزند و یاری کرده نشوند زده شده بر ایشان
ذلت و خواری هر جا که یافته شوند مگر بعهدی از خدا و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و از کشتن و غارت شوند
بازگشتند یهودان بغضبی از خداوند و زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر مال داشته باشند اظهار پریشانی
کنند از ترس [illegible] واقع شد با آنکه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان خانگی بودند در
مدینه و [illegible] غلبه ایشان از دیگران بیشتر بود و حقتعالی همه را ذلیل و مستاصل گردانید و گریختند
و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال هر جا هستند ذلیل و خوار اند [illegible] و در جای
از قرآن فرموده است که وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ
أَطْفَأَهَا اللَّهُ انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هرگاه افروزند آتشی برای جنگ خاموش
گرداند آنرا و باز فرموده است که [illegible] البته بر انگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی را که [illegible]
و برسانند بر ایشان **نوع چهارم** خبر داده از مغلوبیت سایر مشرکان و غلبه دین آنحضرت بر سایر ادیان با آنکه ابتدا
حال آنحضرت [illegible] بود که کسی بعقل استبعاد غلبه نمیکرد بلکه غلبه آنحضرت با وجود قوت [illegible] و عدم ناصر از
جمله خوارق عادات بود چنانچه فرموده است که قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ بگو ای محمد مر آن
کسانی را که کافر شدند از یهودان یا از کافران قریش و غیر ایشان که مغلوب خواهید شد در دنیا بنصرت مؤمنان بر شما و محشور
شوید در عقبی بسوی جهنم و بد آرامگاهی است جهنم و در موضع دیگر فرموده است که چون یهودان میگفتند که غیر ما کسی داخل
بهشت نمیشود و ما [illegible] حقتعالی فرمود که بگو ای محمد یهودان را که اگر راست میگویید که خانه آخرت نزد
خدا برای شما خالص است و بس نه دیگران [illegible] آرزوی مرگ کنید اگر هستید راست گویان [illegible]
[illegible] که از اهل بهشت [illegible] مشتاق آخرت باشند [illegible] آرزو نخواهند کرد [illegible] بسبب آنچه
پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا دانا است باحوال ستمکاران و این نیز از خبرهای غیبیات
که خبر داده اگر ایشان آرزو [illegible] حضرت رسول [illegible] در جای خود
مرقوم [illegible] و این معامله [illegible] مباهله با نصاری که بعد از این خواهد
آمد دلیل عظیم است بر یقین آنحضرت بر حقیت خود و بطلان مخالفان و سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ که کوچکترین سوره
قرآنست مشتمل است بر چندین معجزه ظاهر [illegible] منقولست که عاص بن وائل و
[illegible] کافران و عمرو بن العاص [illegible] عبد الله فرزند آنحضرت فوت شد گفت محمد ابتر است [illegible]
و عقبی و نسلی نخواهد داشت و حقتعالی فرستاد که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ [illegible] ما عطا کردیم بتو کوثر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جمیع پیغمبران [illegible]

و فرزندان آنحضرت را با آنکه در هر عصری جماعتی بسیار از ایشان را شهید میکردند بمرتبه‌ای بسیارند که اگر بایند کرد زمین را مملو کنند که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت آنحضرت را زیاده از جمیع پیغمبران گردانید و کوثر را با آنحضرت داد که همه خلق در قیامت بآن محتاج باشند و درجات و رفعت و مراتب او را از همه خلق بیشتر و بلندتر گردانید بمحل اعلی و قرب و درجه که بشر قابل آن بود با آنحضرت زیاده از جمیع خلق عطا کرد پس فرمود که ان شانئک هو الابتر بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و چنان شد که آنها که آنحضرت را ابتر میگفتند با کثرت ایشان و اولاد ایشان برافتادند و نسل ایشان با آن کثرت و شوکتی که داشتند در هیچ مقام مانند بنی هاشم نبودند و در هر زمان اکثر ایشان از نسل بیشتر باشند اکنون نسلی ایشان معلوم نمیشود و نشانی از آنها باقی نمانده است و ذریت طیبه آنحضرت عالم را فرو گرفته‌اند و همین سوره کریمه برای اعجاز قرآن و رسول کریم کافیست برای کسی که طالب حق باشد زیرا که هر چند بلغای عرب کلام و ملال عاجز شدند از معارضه آن اکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی است زیرا یکی را از بسیار اندک بیان نکردیم اما اگر کسی تأمل نماید بفضل سبحانی در ضمن این سوره کریمه هشت مداد سورهای بهشت و صاف و نعیم جاودان برو گشوده اند که از هر که بخشد ایمان و یقین الی مؤید خواهد بکردان و بتعالیق حقایق قلب با ایمان برای او مهیا است و بر ثابت و مبین الحجة بر عبودیت حکم و معارف در انجناب جاری گردید و بدانکه بنا بر اعتقاد اقرار باز معجزات سایر پیغمبران آنست که معجزات ایشان مخصوص بزمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امثال دیگر آنکه فواید آن معجزات بغیر اهلها حقیقت نشود و اگر تا بود ماشت ثابت باش عام شود و این خوان نعمت تا روز قیامت برای قاصی و دانی گسترانیده‌اند و در هر ساعت صد هزار ... از آن نجات ... و هر لحظه هزار کس از دعای ... بهره‌مند و شادمان میشوند و در زمان دیگر بعضی از مستمعان شفا از دردهای جانی مییابند و در هر ساعت تشنه لبان معرفت بر لب دریاهای علم آن مینشینند و هر آینه کار مصالح میکند ... تأثیر نفس ... بنماید و از چشمه‌های جاری روایات و در دریای ... الثوب ... و از صادق شرف صفای آینه ظاهر و از دماغ شق جام نوح ... باهر از چشمه‌ها ... آب ... و منّ و السلوی ... در جناب ... که رابطه ... از آتش ... ابراهیم ... خود کرد ... و ... صالت بانقه ... شعیب ... تا ... و ... که ... داود ... سلیمان ... خاتم سلیمان ... کرسی ... بساط سلیمان ... مرقاه ... آیة الکرسی ... آسمان ... و سبع المثانی ... حضرت امام رضا ... منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قرآن را بخوانی ... کهنه نمیشود ... زیرا که خدا آنرا از برای زمان مخصوصی ... نفرستاده بلکه برای خلق در هر زمانی تا روز قیامت ... و ... که ... تازه ... و ... که ... خدا ... تا ... قرآن ... محکم ... و ... زمان ... رسول ... پیغمبران ...

باب پانزدهم در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران ... آنحضرت رسول ... که بعضی ... امام حسن عسکری ... که حضرت امیر المؤمنین ... گفتند

که آنحضرت را معجزات بود مانند معجزه موسی که در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول توریه نکردند حضرت فرمود بلی ... ابو ابراهیم ... مبعوث ... که هیچ معجزه ... پیغمبری ... از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه با آنحضرت ... مثل آن را ... که نظیر این معجزه ... با معجزات ... بیشتر و آنچنان بود که چون حضرت رسول ... اظهار ... تمام عرب برای آنحضرت ... عداوت ... کمان خود ... آنحضرت ... که با آنحضرت ایمان آوردیم ... مبعوث شد ... او نماز کردم و هفت سال ... با او نماز میکردیم تا آنکه ... در اسلام داخل شدند ... تقویت ... آنحضرت ... دیگران ایمان ... آنحضرت ... گفتند ای محمد ... که رسول ... مالها ... بلکه ... فضل پیغمبران اگر راست میگوئی معجزه از پیغمبران گذشته ... ایشان ... چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند ما مانند معجزه نوح ... که قوم خود ... و ... مؤمنان در کشتی نجات یافت و فرقه دوم گفتند ... مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او ... فرقه سیم گفتند معجزه مانند ابراهیم ... آتش انداختند و آتش برای او سرد شد و فرقه چهارم گفتند که معجزه ... مثل معجزه عیسی ... بود ... در خانهای خود ذخیره کرده بودند حضرت رسول ... فرمود که من از برای شما پیغمبری ... معجزه ... مانند قرآن برای شما آوردم که شما و جمیع عرب ... از معارضه آن ... پس آن حجت خدا ... در اینجا ... مقدس ... اختراع ... تمام ... از اتمام شدن حجت ... حقیقت ... اختراع کنم ... ایمان ... پس ... جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدای ... اسلام ... میگوید که من ... ظاهر میکنم ... برای ایشان این آیات و معجزات ... طلب کردند ... ایشان ... من ... ولیکن بنا بر ... ایشان ... تمام حجت ... ایشان پس بگو ... معجزه نوح را طلب کردند ... کوه ابو قبیس ... کوه ... آب ... هلاک شوید ... نجات ... بگو آنها که معجزه ابراهیم را طلب کردند ... آتش ابراهیم ... آتش شما ... موسی ... کعبه ... نجات خواهد داد ... ابو جهل ... طلبید ... ابو جهل لعین ... ابو قبیس ... ایشان ... آب ... کوه ... آب ... که غرق میشوند ... ابن ... طفلان ... امیر المؤمنین ... ابن ... طفلان ... آمدند و ...

بنشست بهانه بزمین میرفت و پاره پاره بآسمان بالا میرفت و چون بپای این کوه رسید تمام هیچ آمیخته اند پس حضرت امیرالمؤمنین با ایشان ۷
نزد حضرت رسول آمدند و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهیم که تو فرستاده خدائی و بهترین پیغمبرانی و بهترین جمیع خلایق [illegible]
[illegible] بودیم و ما را [illegible] علی [illegible] حضرت فرمود که ایشان بعد از این
هم خواهند رسید از برادر من و نام ایشان حسن و حسین است [illegible] ایشان بهتر است از ایشان
[illegible] العقد [illegible] علی و دو فرزند او [illegible]
ایشان [illegible] هر که [illegible] نجات مییابد و هر که تخلف نماید [illegible]
[illegible] آتش جهنم [illegible] بیشند [illegible]
و بهشت [illegible] پس رسول خدا فرمود که ای ابوجهل [illegible] آنچه گفتند گفت بلی تا ببینم [illegible]
[illegible] آمدند و گفتند شهادت میدهیم که تو رسول [illegible] از جمیع خلق [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آتش [illegible]
بلند شد [illegible] تمام زمین [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نجات [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول گفت یا ابوجهل [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] علی و حسن و حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشد
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] نجات [illegible] شهادت میدهیم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
حضرت [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]

۲۰۱
و بسوی تو آمدیم حضرت با ابوجهل خطاب کرد که ای [illegible] آمدند و ترا خبر دادند با آنچه [illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] که درست تحقیق کرده [illegible] ایشان آمده است [illegible] آنچه طلب [illegible]
[illegible] ایمان بیاوریم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آبا و اجداد خود [illegible]
[illegible] عراق و شام [illegible]
[illegible] حجت خدا بر ایشان تمام شد [illegible] ایشان
پس حضرت [illegible] کعبه [illegible] رسول خدا [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] رسول [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] خطاب [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] ابوالبختری [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اموال ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] حضرت
[illegible] جبرئیل [illegible]
پس حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible]

میشناسی این مرغ را ابوجهل گفت نمیشناسم و من از این مرغ نخورده‌ام و مرغ هم نخورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که
ای مرغ ابوجهل من نسبت میدهد که جبرئیل دروغ میگوید و جبرئیل نسبت میدهد که پروردگار عالمیان دروغ
میبندد پس گواهی بده بتصدیق و تکذیب ابوجهل را که بامر خدا آن مرغ بسخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که تو
رسول خدائی و بهترین جمیع خلایقی و شهادت میدهم که ابوجهل لعین دشمن خداست و دانسته با حق تعالی معانده می
کند آنچه من خورده است مرا بی اذن جبرئیل کرده است پس بر او باد لعنت خدا و جمیع لعنت کنندگان و ابوجهل او را خورد
کم حیا است برادرش رخصت طلبید که بتر را و آنچه از من خورد پنهان کرد از تو آنکه ما را برای خدا از من بخوره پس
تو یا رسول الله راستگوترین جمیع راستگویانی و ابوجهل دروغگو و افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابوجهل آیا
بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابوجهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی
چند است که خیال میکنم بما مینمائی و بتوهم میرسد و ما اندازی حاصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرق میان دیدن تو
این مرغ را و شنیدن سخن آن و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابوجهل گفت نه حضرت فرمود که
پس احتمال میدهی که هرچه بحواس خود دیده باشی تمام این سخن خیال باشد ابوجهل گفت نه آنها را میدانم که خیال نیست حضرت
فرمود که هرگاه فرقی میان اینها و آنها نیابی پس بدان که این همه سخن خیال نیست پس حضرت دست مبارک خود را کشید
بر آن موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت
نه هم چیزی میکنم و یقین میدانم که این حضرت فرمود که ای جبرئیل بیا و ببر ما آنچه ما را که این معانده حق بدخانه خود
کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه کعبه‌ای نزد بتی آمد و حاضر شد و کعبه‌ها همه موافق بود حضرت چشم فرموده بود پس
بانگ کعبه را گرفت و گفت بطلبید بلال را که او صاحب این کعبه است چون حاضر شد کعبه را باو داد و فرمود که این
مال تو است که ابوجهل خیانت کرده بود و همچنین یک یک از صاحبان مال را طلبید و مال ایشان را بایشان داد تا تمام شد و
ابوجهل متحیر ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا ببخشد بهار خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در بهار و از
جمیع قریش مال دارتر شوی و بر ایشان امیر گردی گفت ایمان نمی‌آورم و لیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که بگیرد
بر داشت حضرت صدا زد آن مرغ بریان که بگیر ابوجهل را و نگذار که دست بکیسه رساند پس مرغ بقدرت الهی بجست و ابوجهل را
بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را در بر بام خانه‌اش گذاشت و حضرت آن زر را انفاق آنها مؤمنان قسمت نمود پس حضرت
فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزه بود که پروردگار عالمیان برای ابوجهل ظاهر کرد با آنکه معانده بود و بعد از آن جمیع گردند شده
مرغان بهشت خواهد بود که برای شما بدرا خواهد کرد هر که از شما آرزوی خوردن یکی از آنها بکند در پیش آن بیاید و آن
بال و پری بریخته بشود و پخته بشود برای او بی آتش و یک طرف آن کباب و طرف دیگر بریان بشود تا بنا بجهه مقتضای
خواهش او است تناول شود و گفت الحمد لله رب العالمین و زنده بشود و بهوا پرواز بکند و فخر بکند بر سایر مرغان
بهشت و میگوید کیست مثل من که دوست خدا بامر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است
که اصحاب رسول نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین در میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهود آمد و گفت ای
اصحاب محمد شما هیچ درجه پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای خود آن را معجزه میکنید پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که
چنین است اگر خدا با موسی در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را روشن کرد و مرده را زنده
کرد ما بنده ببینکه قریش از محمد سؤال کردند که مرده را زنده کند او برای ایشان عبدالمطلب را زنده کرد با ایشان سخن گفت و
دیدن ما اگر مرغی کان را از جبرها ببندید حضرت را اول بیرون آمدند و سنگها از سرهای ایشان میریخت و دیدن که سنگی
بیرون ابوقتاده انصاری آمد و حلقه از بیرون آمد پس حضرت دست او را گرفت و پیش رسول خدا آمد و گفت

الله بعد از این نه خیمه من بر او دوست نخواهد داشت حضرت جد عبدالله از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و جهاد با صلاح آمد
کرد و قریش که ... ما نا این دیباچه بود دیگر بکر با تکه این بکر بود بعد از آن بکر بود و بعد همان جنگ دست عبدالله
بن حنبل جدا شد و بسبب معجزات آنحضرت آورد حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت درست شد و اثر بریدن پیدا
نبود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و
معجزه ظاهر نکرده باشد مگر برای محمد و علی مثل آن را ظاهر کرده باشد و از آن عظیم‌تر برای آنحضرت ظاهر کرده باشد گفتند یا رسول
الله مانند معجزات مسیح برای آنحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و بینا کردن و شفا دادن و خبر دادن بآنچه در خانها خورده
کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد و علی در کوچهای مکه راه میرفتند و ابوجهل با اعقاب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت
رسول و علی میانداخت و پاهای آنحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم مبارکش جاری شده بود و ابوجهل فریاد میکرد که ای گروه
قریش این ساحر دروغگو است پس سنگها و بیندازید بر او و بر علی که او نیز جادو گر است او و باش قریش از عقب
برای آنحضرت میکرد و از عقب آنحضرت میآمدند و سنگ بر آنحضرت میانداختند پس حضرت امیر را نیز معجزه پس یکی از آن
کافران میگفت باطل نمیشود سنگ محمد را اظهار میکنی تا آنکه هر که در جنگ با ما بیاید شجاعت نظر خون ندارد
بدان وقت یاری او نمیکنی حضرت ندا کرد ایشان را که ای او باش قریش این محنت و اذیت آنحضرت کاری نمیکنم اگر
خواهید بدانید که چه خواهم کرد پیوسته از عقب ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا آنکه بیرون رفتند پس بالا سنگ
که سنگها از کوه که بدیدار آنحضرت پس کافران شاد شدند و در رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاک
خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون سنگها نزدیک رسید آن سنگ‌ها بقدرت خدا و ندا
بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا خیر الخلائق
اجمعین و رسول رب العالمین السلام علیک یا سید الوصیین و یا خلیفه رب العالمین چون کافران را خجالت فرو گرفت
گریختند و متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عناد ایشان زیاده بود گفتند این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد
جماعتی را امر کرده که در آنجا پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان را آنها ساخته کرده است چون این گفتند بقدرت
رب الارباب و اعجاز آنجناب ده سنگ از آن سنگها بلند شد و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او میخورد
تا آنکه سرهای ایشان از هم کرد و مغزهای ایشان از بینیهای ایشان در می‌ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و بجهنم واصل
شدند و چون ایشان را از خدا زنده کنان آمد ندا خویشان میگریستند که بعد از مصیبت ایشان گفت که محمد شاید خواهد کرد که
با عجاز او سر ما در و چون ایشان را بر جنازه‌ها گذاشتند جنازه‌های ایشان بسخن آمدند که راست گفت محمد و دروغ گفتید
شما دروغ میگویید پس جنازه‌ها بلرزیدند و آن مرده‌ها از جنازه‌ها تکلم کردند و گفتند ما بر شما ایم بر دشمنان خدا را گرفتیم
عذاب خدا بیم پس ابوجهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازه‌ها و آن سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوئی
که اینها از اعجاز او است بگو بپرسد تا دعا کند که خدا این ده کافران را زنده کند که ایشان این سخنان را با آنحضرت رسانیدند
با امیرالمؤمنین گفت یا علی شنیدی سخن این کافران را بگو که چند جراحت از این سنگها بتو رسیده است امیرالمؤمنین گفت
که چهار جراحت رسول خدا فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفر اند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای
چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را زنده نماید برکت ما پس دعا کردند همه باذن خدا زنده شدند و بخواستند و گفتند ای گروه مسلمانان
محمد و علی را شأن عظیم و مرتبه بزرگی هست در آن ملکوتها که ما در آن بودیم برای محمد مثالی میدیدیم که بر کرسی نشسته بود
نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها برگرد ایشان
برآمده بودند تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هرچه میفرمودند اطاعت مینمودند ایشان از شفیع

می‌کردند پس هفت نفر از ایشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت ماندند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که اگر
خدا مبعوث [illegible] روح القدس [illegible] کرده باشد [illegible] جبرئیل [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند و من جنگم با هر که با ایشان
جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است و دوستم با هر که با ایشان دوست است و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است پس
خداوندا تو جنگ باش با هر که با ایشان جنگ است و صلح باش با هر که با ایشان صلح است و دوست باش با هر که با ایشان دوست
است و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خداوند دعوت او را [illegible] استجابت کرد [illegible] جبرئیل
[illegible] که داخل شو حضرت فرمود که تو داخل [illegible] هر چند حال تو نیکو است و عاقبت تو نیکو است پس جبرئیل گفت یا
رسول الله مرا از خود گردان [illegible] حضرت فرمود تو از مایی پس جبرئیل گفت [illegible] داخل عبا شوم فرمود بلی پس جبرئیل داخل
عبا شد و چون [illegible] ملکوت اعلا [illegible] مشرف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل [illegible] خلاف
آنچه از پیش داشته بودی جبرئیل گفت چرا چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد شده ام پس ملائکه آسمانها و
حجابها [illegible] گفتند سزاوار است [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] چون [illegible] جبرئیل
در جانب راست [illegible] میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در عقب و عزرائیل در پیش روی [illegible] شفا [illegible]
و [illegible] حضرت رسول [illegible] روزی کافران [illegible] آنحضرت گفتند یا محمد [illegible]
[illegible] شفا [illegible] از مهالک نجات [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] گفتند یا محمد [illegible] مبتلا [illegible] فالج [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] بیخبر [illegible] گفتند یا
محمد [illegible] خدای تو [illegible] اینها [illegible]
[illegible] شفا [illegible] جبرئیل [illegible] آمد و گفت یا محمد [illegible] و علی [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] پس حضرت رسول [illegible] نفر [illegible] و حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مبتلا [illegible] فالج [illegible] ایشان صحیح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible] محمد و علی [illegible]
و چنین شدند پس [illegible] ایشان [illegible] خدا [illegible]
[illegible] محمد [illegible] خلق [illegible]
[illegible] جمیع اعضا و اجزای [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و استغفار کردند و گفتند یا محمد [illegible] اصحاب [illegible]
بخشد [illegible] حضرت رسول [illegible] ایشان [illegible]
آنحضرت [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] محمد و علی [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] بگویید خداوندا بجاه محمد و علی و الطیبین [illegible] صحیح شدند
و [illegible] آنچه [illegible] بعضی [illegible] ایمان آوردند و باقی [illegible] شقاوت خود ماندند و چون
از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت ایمان بیاورید گفتند ایمان آوردیم پس حضرت فرمود که [illegible]
شما [illegible] گفتند بلی فرمود [illegible] آنچه

در آن روز [illegible] طعامها [illegible] پس فرمود [illegible]
[illegible] طعامهای ایشان [illegible] سفره [illegible] جمیع سفره‌ها
ایشان [illegible] حضرت [illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] مقدار
[illegible] مقدار [illegible] طعام [illegible] مقدار [illegible] باقی [illegible]
پس حضرت فرمود [illegible] طعامها [illegible] بگو [illegible]
[illegible] و [illegible] پس والد بزرگوار
امام حسن عسکری علیه السلام فرمود [illegible] حضرت رسول [illegible] امیر المؤمنین [illegible] معجزات حضرت موسی و حضرت
[illegible] معجزات حضرت رسول [illegible] و معجزات [illegible] معجزات [illegible]

معجزه اول

[illegible] که چون موسی عصا را انداخت [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] خدمت آنحضرت آمدند
سؤال کردند [illegible] پس گفتند یا محمد [illegible] عصای [illegible]
حضرت فرمود [illegible] عصای موسی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] عصای [illegible] معارضه
[illegible] عصای موسی [illegible] باشد
[illegible] عصای موسی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سقف خانه [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
خواهند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] خدا [illegible] محمد [illegible]
[illegible] اولیای ایشان [illegible]
[illegible] خواهند شد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سقف خانه
[illegible] سقف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] بیهوش شدند [illegible]
حضرت رسول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
است [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خدا [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرکبان خود را سوار اند و بخورید و قبرهای مرکبان خود را بشکافتند و گوشت و استخوان آنها را بخوردند و نبادبوی گ
زن طفل خود را بکشت و بخورد تا آنکه گروهی از رؤسای قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر ما بالکل رها نیم
زنان و اطفال و چهارپایان ما رحم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و چهارپایان را خدا روزی میدهد
آنحضرت عوض بد دعا از ایشان رحمت است پس بعضی از آنحضرت استغفار و گفت خدا و عذاب بلا را از ایشان دور گردان آن قحط
فراوانی نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حقتعالی فرموده است که فَلْیَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَیْتِ الَّذِی
اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ پس باید عبادت کنند پروردگار خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید
ایشان را از بیم معجزه دیگر که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای عیسی شد و آنچنان بود که مردی با [illegible]
بخدمت رسول خدا آمد نزد آن پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این [illegible] من [illegible] ترتیب کرد
و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده است و قوت و مال من بر طرف شده است
و [illegible] بمن نمیدهد حضرت با آن پسر گفت که چه میگویی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال
خود ندارم که با و بدهم حضرت با پدر گفت که چه میگویی گفت یا رسول الله دروغ میگوید انبارها از گندم و جو و مویز و
خرما دارد و کیسها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد و پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت به پسر گفت
که [illegible] انبارها [illegible] پس حضرت [illegible] گفت که [illegible] که خدا [illegible] نفقه
خود و عیال خود کند پس [illegible] شد آن پدر [illegible] بخدمت حضرت رسول آورد و شکایت کرد پس گفت که من هیچ
ندارم حضرت فرمود که دروغ میگویی و مال بسیار داری [illegible] بر ایشان [illegible] نخواهی بود و هیچ
نخواهی داشت چون آنجوان برگشت [illegible] انبارهای خود [illegible] که [illegible]
آنها [illegible] انبارهای خود رفت [illegible] مویز و خرما همه فاسد و متغیر شده است و متغیر [illegible]
اند [illegible] بسیار گرفت و [illegible] بسیار [illegible] که آنها را [illegible] شهر [illegible]
چون [illegible] آنها را [illegible] کیسهای [illegible] آنها را [illegible] که [illegible] همه سنگ شده
است [illegible] متاع [illegible] فروخت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] مقرر کرده [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که حقتعالی [illegible]
کوساله [illegible] شبیه آنها [illegible] یا رسول الله فرمود که [illegible] اطاعت
کنید مخلوق [illegible] طاعت خدا [illegible] شبیه [illegible]
حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که یهودی از یهودان شام که تورات و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران خوانده
بود و معجزات ایشان همه را دانسته بود بسوی مدینه آمد در وقتی که اصحاب حضرت رسول در مسجد آنحضرت نشسته بودند
و حضرت امیرالمؤمنین و ابن عباس و ابوسعید جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد هیچ درجه و فضیلتی نبود
مگر آنکه برای پیغمبر خود ذکر میکنید آیا جواب میگویید مرا از آنچه سوال کنم پس صحابه ساکت شدند پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که ای یهودی خدا به پیغمبری درجه و فضیلتی که داده است هر آینه محمد را جمیع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف
مضاعفه بر آنها زیادتی داده است یهودی گفت من سوال کنم مهیای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت که
خدا ملائکه را امر کرد که حضرت آدم را سجده کنند بالنسبه بمحمد چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجده ملائکه برای آدم

پرستیدند او و [illegible] با اعتراف بفضیلت او بود حقتعالی محمد را بهتر از این داد و خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند و
ملکوت اعلی و همه مؤمنان واجب کردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت یهودی گفت که خدا ابراهیم را خلیل کرد حضرت
فرمود که خدا برای محمد بهتر از این فرستاد زیرا که گناهان او را آمرزید و گفت لِیَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ
خدا برای تو آمرزید گذشته و آینده گناهان تو را [illegible] گناهی و خطا [illegible]
گفت که ادریس را خدا بمکان بلند بالا برد و از میوهای بهشت بعد از مردن او طعام داد حضرت فرمود که محمد را از این بهتر عطا
کرده است زیرا که او را خطاب کرد وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر تو را و همین بس است برای رفعت شان آن
حضرت و اگر ادریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات طعام داد محمد را وقتیکه [illegible]
طعام و [illegible] داد و جبرئیل جامی از بهشت از برای آنحضرت آورد که در آن تحفها بود و چون بدست آنحضرت داد و
انجام و تحفه بدست آنحضرت سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ گفتند و بدست فاطمه و حسن و
حسین علیهم السلام داد و بدست هر یک که داد آن جام و تحفه بسخن آمدند و تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر گفتند پس [illegible]
خواست [illegible] جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل تو که خدا برای تو و ایشان فرستاده است
طعام بهشت [illegible] پیغمبر [illegible] و ما اهل بیت [illegible]
آن طعام را [illegible] یهودی گفت که نوح صبر کرد بر قوم خود [illegible] تکذیب کردند تبلیغ
رسالت [illegible] حضرت فرمود که آنحضرت چنین بود و محمد [illegible] صبر [illegible]
کردند تبلیغ رسالت [illegible]
حضرت [illegible] حقتعالی [illegible] حکم [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] بحضرت آنحضرت [illegible] حکم [illegible]
اطاعت [illegible] حضرت [illegible]
شد [illegible] نوح قوم خود [illegible] غرق شدند [illegible]
خود [illegible] شفقت [illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
خود [illegible] نظر شفقت بسوی ایشان [illegible] یهودی گفت نوح نفرین
کرد بر قوم خود [illegible] آب [illegible] از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن
دعای نوح دعای غضب بود و محمد برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب [illegible] از آسمان برحمت نازل شد و آن
قصه چنان بود که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد اهل مدینه [illegible] بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول
الله باران از آسمان از ما حبس شده است و درختها [illegible] شده است و برگها [illegible] پس [illegible] مبارک را بسوی آسمان بلند کرد
[illegible] آسمان [illegible] حرکت [illegible] باران [illegible]
[illegible] آمد که [illegible] یا رسول
الله خانهای ما خراب شد [illegible] حضرت تبسم [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] گفت خداوندا [illegible] باران [illegible] بر ما [illegible]
پس [illegible] باران از مدینه قطع شد و [illegible] اطراف مدینه [illegible] کرامات
آنحضرت [illegible] یهودی گفت که خدا [illegible] حضرت فرمود که چنین بود و لیکن برای

محمد را از این بهتر عطا کرده و در جنگ خندق بادی فرستاد که سنگریزه‌ها با آن بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که آنها را نمی
دیدند و این معجزه محمد زیادتی دارد بر معجزه هود [illegible] معجزه دیگر آنکه هشت هزار ملک با آنحضرت همراه بودند معجزه دیگر
آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد آنحضرت باد رحمت بود بر مسلمانان که بجهت ایشان فرستاد و کافران هلاک شدند
چنانچه حقتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها
یهودی گفت که حقتعالی برای حضرت صالح شتری از سنگ بیرون آورد برای عبرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و
محمد را از این بهتر داد زیرا که ناقه صالح سخن نگفت و شهادت به پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت آنحضرت
نشسته بودیم ناگاه شتری بخدمت آنحضرت آمد و بفریاد آمد و گفت یا رسول الله فلان مرا بکار فرمود
تا پیر شدم و اکنون میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو آوردم پس حضرت بنزد صاحب آن فرستاد و آن شتر را از او طلبید
و صاحبش آن را با آنحضرت بخشید و حضرت او را رها کرد و روز دیگر بخدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقه
میکشید و [illegible] گواهان آورده بود که [illegible] بدروغ گواهی میدادند پس بامر الهی آن ناقه بسخن آمد و گفت
یا رسول الله فلان مرا دزدیده است و من حق اعرابیم و فلان یهودی مرا از اعرابی دزدیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم را
حقتعالی در سن طفولیت بعبرت گرفتن از عجایب خلق زمین و آسمان آگاه کرد تا [illegible] بمعرفت الهی کامل گردید [illegible]
شناسی دلیل یافت حضرت فرمود که چنین بود اما ابراهیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول هفت سال
از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجار نصاری [illegible] آمدند [illegible] بعضی از ایشان نظر کردند بسوی
آنحضرت و شناختند او را بصفتها که از او در کتابها خوانده بودند گفتند ای طفل چه نام داری گفت محمد گفتند پدرت کیست
گفت عبدالله پس اشاره بزمین کردند و گفتند این چه نام دارد گفت زمین و اشاره بآسمان کردند و گفتند این چیست
گفت آسمان گفتند پروردگار اینها کیست گفت خداوند عالمیان پس بانگ بر ایشان زد [illegible]
[illegible] یهودی [illegible] آنحضرت [illegible] عبرت گرفت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
حجاب پوشیده شد حضرت فرمود که چنین بود و لیکن محمد از کسی که اراده کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد و دو حجاب از
حجابهای ابراهیم زیاده بود چنانچه حقتعالی در وصف آنحضرت میفرماید که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و گردانیدیم
پیش روی ایشان سدی این حجاب اول است ومن خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دوم است فاغشیناهم فهم
لا یبصرون پس پوشیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نمی‌بینند و این حجاب سیم است و در جای دیگر فرموده است که و اذا
قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قرآن را میگردانیم میان تو و میان
آنها که ایمان نیاورده‌اند بروز قیامت پرده پوشیده [illegible] این حجاب چهارم است و باز فرموده است که انا جعلنا فی
اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون یعنی بدرستیکه ما کردیم در گردن ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شده بزنخدانهای
ایشان پس ایشان سرها بالا کرده‌اند و چشم بر هم نهاده‌اند این حجاب پنجم است یهودی گفت که ابراهیم حجت تمام کرد بر
کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود که رسول خدا روزی نشسته بود شخصی نزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مردگان
در قیامت و او ابی بن خلف بود استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوان را ریزه ریزه کرد بدست خود و گفت کیست زنده
میکند پوسیده را پس حقتعالی محمد را بوحی خود گویا کرد که در جواب او گفت که زنده میکند آنها را آنکه بیافرید آنها را اول
ایشان [illegible] پس مغلوب و منکوب برگشت یهودی گفت که ابراهیم بتهای قوم خود را شکست
از روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که رسول خدا سیصد و شصت بت را [illegible] سرنگون کرد و شکست و از جزیره العرب بت

بر سنان [illegible] طرف کرد و [illegible] را بشمشیر [illegible] ذلیل کرد یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان کند حضرت فرمود که
[illegible] ابراهیم [illegible] فرزند [illegible] فدا فرستاد [illegible] و محمد [illegible] از این عظیم [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] رسول [illegible]
برای رضای خدا [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] یهودی گفت که ابراهیم را [illegible] در آتش انداختند و حقتعالی آتش را برای او سرد کرد حضرت فرمود که چنین بود
[illegible] آنحضرت [illegible] آتش [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یهودی گفت که حقتعالی یعقوب را [illegible] عظیم کردانید که از نسل او
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] فاطمه [illegible] زنان عالمیان [illegible]
و حسین [illegible] حسن و حسین صلوات الله علیهم [illegible] یهودی گفت که یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند
خود تا آنکه [illegible] حضرت فرمود که [illegible] یعقوب [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] قضای الهی [illegible]
یهودی گفت که یوسف [illegible] مفارقت [illegible] زندان [illegible] حضرت
فرمود که [illegible] هجرت کرد [illegible]
[illegible] و خواب [illegible]
یوسف [illegible] عالمیان [illegible] خداوند [illegible] لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق [illegible]
یوسف [illegible] زندان [illegible] رسول خدا [illegible] سال [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] آنکه حقتعالی [illegible] ایشان [illegible] خلق [illegible]
فرستاد [illegible] آنحضرت نوشته بودند [illegible] کعبه [illegible]
شد [illegible] آنحضرت [illegible] یهودی گفت که حقتعالی تورات را بسوی موسی فرستاد [illegible]
احکام [illegible] حضرت فرمود که خداوند عالمیان به پیغمبر آخر الزمان سوره بقره و مائده را [illegible] انجیل [illegible]
سورها [illegible] سوره [illegible] تا آخر قرآن [illegible] زبور داد [illegible]
داد و سوره بنی اسرائیل [illegible] صحف ابراهیم و صحف موسی [illegible] کتابهای پیغمبران با آنحضرت داد [illegible]
طول [illegible] سبع المثانی [illegible] یهودی گفت که حقتعالی با موسی مناجات کرد [illegible]
طور [illegible] حضرت فرمود که خدا با پیغمبر ما مناجات کرد در سدرة المنتهی [illegible] آنحضرت
در آسمانها [illegible] یهودی گفت که حقتعالی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] یهودی گفت که [illegible] موسی [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] رسول خدا [illegible] در جمیع کتابهای خدا [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] محمد نام [illegible]
او [illegible] محمود [illegible] و او محمد است یهودی گفت که خدا موسی را [illegible] مبعوث گردانید [illegible]

حضرت فرموده که محقق تر [illegible] ابو [illegible] استهزا [illegible] ابوجهل و عتبه بن ربیعه و ابو البختری [illegible]
و امیه بن خلف و عتبه و شیبه [illegible] آن پنج نفر که استهزا با آنحضرت میکردند ولید بن المغیره مخزومی و عاص بن وائل و
اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلاطله پس خدا آیات و معجزات خود با ایشان در آفاق جهان و در نفس
ایشان تا ظاهر شد بر ایشان که او برحقست [illegible] که خدا برای [illegible] انتقام کشید حضرت فرموده که برای [illegible]
انتقام کشید اما آن پنج نفر که استهزا به حضرت با آنحضرت میکردند پس خدا فرستاد که انا کفیناک المستهزئین بدرستیکه ما کفایت
کردیم شر استهزا کنندگان را [illegible] هر پنج نفر را [illegible] هلاک کرد [illegible] اما ولید [illegible]
از خزاعه [illegible] و از آن موضع [illegible]
بند [illegible] تا آتش او [illegible] و اسود بن عبد یغوث [illegible]
رفت [illegible] جبرئیل آمد [illegible] بر درخت [illegible] میگفت [illegible]
باش [illegible] میگفت [illegible] سر [illegible] درخت [illegible]
تا بجهنم واصل شد و اسود بن مطلب را حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
این دعا [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] و اسود بن حارث [illegible] و آب [illegible]
[illegible] تا بجهنم [illegible] و جمیع پنج نفر [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمدند و گفتند [illegible] پس آنحضرت [illegible]
فرموده [illegible] جبرئیل [illegible] فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
یعنی اظهار کن [illegible] و اعراض کن از مشرکان حضرت فرموده که جبرئیل
[illegible] جبرئیل [illegible] انا کفیناک المستهزئین بدرستیکه ما کفایت کردیم
شر استهزا کنندگان [illegible] جبرئیل [illegible]
پس [illegible] و مؤمنان هلاک کرد [illegible]
[illegible] حضرت فرموده که خدا [illegible] معجزه [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] استهزا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میکردند [illegible] عمرو بن هشام [illegible]
[illegible] حضرت رسول
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عمرو بن هشام [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] حضرت [illegible]
ابوجهل [illegible] یکی از اصحاب او گفت که از
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اژدها [illegible]
[illegible] اژدهای موسی است [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت
[illegible] آنحضرت [illegible]
آمد [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوجهل
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
اصحاب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

کرد پس یهودی گفت که داود به سبب خطای خود آنقدر گریست که کوهها از برای او افتادند و با او آمدند حضرت فرمود که دیگر
از شدت خوف الهی چون به نماز می‌ایستاد از سینه مبارکش صدای جوشیدنی مانند صدای جوشیدن دیگ
که بر روی آتش نهاده باشند از بسیاری گریه می‌آمد و آنحضرت با آنکه حق‌تعالی او را از عقاب خود ایمن کرده بود و مع‌هذا که خشوع او
برای پروردگار خود به حدی بود که ده سال بر سر انگشتان پای ایستاد و
گریه کرد تا آنکه قدمهای مبارکش ورم کرد و رنگ مبارکش زرد شد و تمام شب به نماز می‌ایستاد تا آنکه حق‌تعالی او را عتاب
نمود که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را به تعب اندازی و آنقدر می‌گریست که مدهوش می‌شد پس گفتند یا رسول الله آیا نه
گناه گذشته و آینده ترا بخشیده است می‌گفت بلی آیا بنده شکرکننده خدا نباشم و اگر کوهها با داود حرکت آمدند و تسبیح
گفتند روزی با آنحضرت بودیم در کوه حرا ناگاه به حرکت در آمد حضرت فرمود که قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدیقی و
شهیدی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد و روزی با آنحضرت بر کوهی گذشتیم که مانند قطرات اشک
از آن می‌ریخت حضرت خطاب نمود با آن کوه که چرا گریه می‌کنی کوه به امر الهی در سخن آمد و گفت یا رسول الله روزی حضرت عیسی
بر من گذشت و مردم را می‌ترسانید از آتشی که آتش افروز آن مردمان و سنگ خواهد بود پس من تا حال می‌گریم از بیم آنکه مبادا
من از سنگ آن باشم حضرت فرمود که مترس که آن سنگ کبریت است پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و گریه اش برطرف شد یهودی
گفت خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی بعد از او سزاوار نباشد حضرت فرمود که بهتر از این به حضرت رسول عطا
کرد روزی ملکی را بسوی آنحضرت فرستاد که پیش از این بر زمین نیامده بود و گفت یا محمد اگر خواهی بنده باش و پیغمبر و اگر خواهی
با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینه‌های زمین است برای تو آورده‌ام و کوهها از طلا و نقره شوند و با تو
حرکت کنند هر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مهیا کرده‌ام از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خلیل آنحضرت
بود از میان ملائکه اشاره کرد آنحضرت که اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت فرمود که بلکه می‌خواهم پیغمبر باشم و بنده
ذلیل یک روز سیر باشم و یک روز گرسنه باشم و یک روز گرسنه باشم و روز دیگر ملحق شوم به برادران خود از پیغمبران که پیش از من بوده‌اند پس
حق‌تعالی بر درجات او در بهشت کوثر و شفاعت را افزود و این بزرگتر است از پادشاهی اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه و وعده
داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش جای دهند و از آن روز مخصوص او گردانید یهودی گفت که خدا باد را برای
سلیمان مسخر گردانید که بر تخت او را بامداد یک ماهه راه می‌برد حضرت فرمود که حق‌تعالی به آنحضرت بیشتر از آن کرامت کرد که
مسجد اقصی که یک ماهه راه است و از آنجا به ملکوت اعلای سماوات که پنجاه هزار سال راه است برد و در قریب ثلث یک شب
و چون به نزد یک رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذوالجلال را به دیده دل مشاهده نمود و حق‌تعالی آنحضرت را لطفها
نمود و تکلیفهای مشکل را برای امت آنحضرت آسان گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد یهودی گفت خدا شیاطین را مسخر او کرد
که با او ایمان آوردند پس حضرت فرمود که نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین و یمن از قوم بنی عمرو بن عامر که نامهای ایشان
شصاه و مصاه والهملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و هاصب و هاضب و عمرو بودند خدمت آنحضرت آمدند در وقتی که
آنحضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانچه حق‌تعالی قصه ایشان را در قرآن فرموده است که واذ صرفنا الیک نفراً من
الجن یستمعون القرآن و مراد از نفر همین نه نفرند و بعد از آن هفتاد هزار از جن آمدند و با حضرت بیعت کردند که روزه بدارند و
نماز کنند و زکوة بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه کردند و معذرت طلبیدند از
آنکه در وقت پیشتر به سخن خود به اختیار خود ایمان آوردند و ترک حرمت نمودند و آنحضرت مبعوث شد بر جمیع جنیان و آدمیان
یهودی گفت که یحیی تهذیب نفس نمود که بیت المقدس و تاهل نبود و سبب امر به علم و حکمت و علم و فهم داد در طفولیت
و در میان کرد که هر کس و شیطان بودند هر کس که بر سر بیت نکو در میان ایشان حاضر شدند

هرگز کسی را نگفت و دروغ نگفت و همیشه به اوراد و گریه مشغول بود و یهودی گفت که حضرت محمد صلی‌الله علیه وآله در کودکی سخن
گفت حضرت فرمود که رسول خدا چون از شکم مادر بیرون آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان
برداشت و لب به کلمه شهادت حرکت داد و از دهان مبارک نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آن را
دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت آنحضرت روشن
گردید یهودی گفت که عیسی کور مادرزاد و مبروص را شفا می‌بخشید حضرت فرمود که حضرت رسول خدا اصحاب جماعت
ولید را که مجروح بودند از آنجمله معاذ بن جبل را از اصحاب بود و آنکه گفتند یا رسول الله او را زنده شتر جبلی زده است و
است که پشتش شکسته است آنحضرت دست مبارک بر آن مالید و در همان ساعت صحیح شد و اصحاب مبروص یکی گفت یا محمد
پروردگار تو را چه امر کرده است و در آخرت خواهی که او را بیند و بر تو ظاهر کرد که آیه ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را در دنیا راحت و نعمت و در آخرت نیکویی
و نگاه دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و کور را از شدت دعا شفا بخشید و حضرت آنحضرت آمد
شخصی از قبیله جهینه که مبتلا شده بود و اعضای بدن پوسیده بود خدمت آنحضرت آمد و از درد و شکایت کرد حضرت قدحی
آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود را در آن انداخت و فرمود که این را بر بدن خود بمال چون بدن خود مالید شفا یافت و چنان
شد که گویا هرگز بلائی نداشته است و ایضاً اعرابی خدمت آنحضرت آمد که به برص مبتلا شده بود و آب دهان خود را
بر برص او انداخت و هنوز از پیش آنحضرت برنخاسته بود که شفا یافت و اگر مسیح علیه‌السلام دیوانگان را دعا کرد
شفا یافتند یک محمد صلی‌الله علیه وآله روزی با جمعی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت یا رسول الله پسر من مشرف بر مرگ شده
است هرچند طعام نزد او می‌آورم چنان نمی‌گذارد که طعام را بخورد پس حضرت برخاست و متوجه خانه او شد و داد
خدمت او رفتیم و چون به بالین بیمار رسید بیمار فرمود که دور شو ای دشمن خدا که من رسول خدایم پس بر خاست و شوای دشمن خدا
دوست خدا و من رسول خدایم پس شیطان از بدن او دور شد و برخاست و حال آنکه در بدن او هیچ اثری نبود و اگر عیسی گفت
پیغمبر آنکه کسی از بنی اسرائیل را که کسی کشته بود زنده گرداند یک پیغمبر زنده گرداند بنده را و یک محمد هم
و مثل آن کرد که آمد پس آن را ابتدا گرفت و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد از این بیمار شد
داشت پس حضرت سحر او را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و محمد انگشت بر آن خورد فرو کرد و آنکه به کودکی
و روش آن این بود مانند آن بود و عبدالله بن عتیک را در حلق رسید و در شب دست خود را بر آنحضرت آورد
و حضرت آن را بجای خود گذاشت و دست بر آن مالید و چنان شد که گویا هرگز زخمی نداشت و محمد بن کعب بن الاشرف
محمد بن مسلمه را در جنگ بلال زخم رسید و دست به همه اعضای او رسید پس حضرت دست بر آن مالید و اصلاح آمد یهودی گفت عیسی
زاهد بود حضرت فرمود که محمد زاهدترین پیغمبران بود و سی زن داشت بغیر کنیزان که با آنها مقاربت
می‌نمود و هرگز طعامی از پیش او برنداشتند که طعام بر آن نمانده باشد و نان گندم نخورد و نان جو سه شب پی در پی نخورد
و چون از دنیا رحلت نمود زره آنحضرت نزد یهودی رهن بود به چهار درهم که خرج عیال خود کرده بود و با آن همه فتح
که در غنیمتها کرد از کار زاد کرفت و بسیار بود که در روزی سیصد هزار درهم و چهار صد هزار درهم را قسمت می‌کرد و
چون شب شد سائلی نزد او آمد و سؤال نمود می‌گفت سوگند یاد می‌کنم به خدایی که محمد را به راستی فرستاده است که در
خانه آل محمد امشب یک صاع جو و گندم نیست یهودی گفت من شهادت می‌دهم که بجز خدای یگانه
خداوندی نیست و شهادت می‌دهم که محمد رسول خدا است و شهادت می‌دهم که خدا به هیچ پیغمبری و رسولی درجه و
فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه به همه ایشان داده بود با او داده

پس ابن عباس با علی بن ابی طالب گفت شهادت میدهم که تو از دستیاران و دعای حضرت و موسی که چون ترا نام گفتا که
ضیغلها از دو خون کس که حق تعالی از آن عظمت و جلال الخلافة و العظیم بر جو تو حضرت است و فرموده که و انک لعلی خلق عظیم
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکورست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت نمود و آیات راستی و معجزات
پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر درآمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای
آنحضرت و از جمله جماعتی که تکذیب میکردند حجج آنحضرت میکردند مالک بن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حیی بن اخطب و
ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابه بن عبد المنذر و شعبه پس بعضی مالک ای رسول خدا گفتا ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر
خدائی من ایمان نمیآورم بتو مگر آنکه این بساط که در زیر ما است ایمان بیاورد بتو و گواهی دهد بر حقیقت تو و ابو لبابه گفت
من ایمان نمیآورم بتو مگر آنکه گواهی دهد بر حقیقت تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت ایمان نمیآورم تا گواهی دهد
این مرکب که بر آن سوارم بحقیقت تو حضرت فرمود که بندگان را نمیرسد که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفها
بر خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بآنچه خدا برای ایشان ظاهر کرده است آیا
بس نیست شما را اگر حق تعالی اوصاف او و حقیقت نبوت مرا در توریه و انجیل و زبور و صحف ابرهیم برای شما بیان کرده است که
علی بن ابی طالب برادر و خلیفه و وصی منست و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که معجزه با هره بشما نمودم که
فرستاده است که همه خلق عاجزاند که مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من جرأت نمیکنم که از خدا درخواست و طلب نمایم
بلکه میگویم آنچه خدا برای من از معجزات مرا داده است بس است از برای آنکه حجت شما را اگر عطا فرماید آنچه طلب کردید بعد از آن
طول و احسان او خواهد بود بر شما و اگر ندهد برای آنکه مصلحت نداند ... آنچه داده است برای اتمام
حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی بساط بسخن آمد و گفت شهادت میدهم که نیست خدائی
بجز معبود یکتا و او را شریک نیست و یکتا است در ایجاد و نیست با او هیچ چیز و محتاج است و تغییر نمیدهد آنرا ایجاد
و نیست وزیری از برای او و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول اوست و شهادت میدهم که بر علی بن ابی طالب وصی و برادر
وزیر او و رسالت بر هدایت و بهترین خلق است بعد از او و حق او آنجا که مرکبها و نازیانها گواهی دادند و گفتند علی بن ابی طالب
برادر و وصی تو است و بهترین خلق است بعد از تو هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده است و هر که با او دشمنی کند
با تو دشمنی کرده است و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده است و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت
کند اطاعت خدا کرده است و مستوجب سعادت میگردد بخشنودی خدا و هر که ترا معصیت کند خدا را معصیت کرده است و مستحق
عذاب الیم شده است ... پس گفت حضرت که جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد
جبرئیل آمده بود ... و آنچه از آن ... خدا و از برای ... حضرت ...
حق تعالی را گواه گرفته‌اند و گواه باشید چو چیزی که شهادت دادند بوحدانیت خدا و پیغمبری او و آنکه او بهترین پیغمبرانست
و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام نموده است بحق ... بندگان خدا و گواهی دادند برای امامت و وصی
وزیر او کردن بخدا و تبرا ... و خلیل و ولی اوست و آنکه فرزندان او اولیاء و اوصیای اویند ... و دارای
کتاب دوستان و بیزار از دشمنان اوست ... امام کردند و بیزارم از کسی که بااو دشمنی
میکند پس سزاوار نیست که کافر این بر این ... بیشتر بیندیشند مگر آنکه اگر ایمان بخدا
و رسول و وصی او آورده اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت چه میگوئید ... بر روی این بساط
بنشینید که شما آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورید و چون ایشان بر روی این بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامله
خود ... و گفت شهادت میدهم که ... خداوندی که آفریننده عالم است ... گفت

روزیها است و تدبیر کننده جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانا است و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول
و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده خدائی تو را بر اسمی و رسالت فرستاده است که سعادت مندان بتو ...
یابند و بدبختان بتو هلاک شوند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ... نیکوست و او بعد از تو بهترین
تو و او است که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان ترا منقاد ... و بعد از تو قتال خواهد کرد بر
تاویل قرآن با منافقان کران دین منحرف گردیده‌اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و حکم
کتاب خدا را تغییر کرده‌اند و دوستان خدا را بسوی جهنم خواهند کشید و دشمنان خدا را بسوی بهشت ...
رسانید پس تازیانه از دست ابو لبابه خلاص کرد و خود را بر او افکند و هر چند او میخواست او را بدست آورد ...
گفت و ای بر من ... تازیانه گفتا ای ابو لبابه ... حق تعالی را گواه ... بتو شرف دهد گواهی داد
شرف کردانید ... پیغمبری محمد ... خود را ... هرکه اختیار کند دوستی و اطاعت بهترین
خلق را بعد از آنحضرت که مخصوص گردیده است ... علی ... ملاقات و شرف کرده است ...
از انشراع و در ... بقتل ... دشمنان اوست ... بیان کنند است ... بعث و
احکام پس سزاوار نیست که من دوست کسی باشم که معانده کنند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید ... چنین خواهم کرد که
تا ایمان بیاوری پس ... سوی ابو لبابه گفت ... شهادت میدهم ... آنچه تو شهادت ... اعتقاد کردم و ایمان
آوردم بآنچه تو گفتی ... گفت چون اظهار ایمان کردی ... دوست ... خیر ... آنچه در دل
توست و حکم خواهد کرد ... درون قیامت پس حضرت امام ... فرمود که اسلام او نیکو نشد و از اهل
منافقان بود ... آن یهودان ... بر او خواستند ... با یکدیگر میگفتند که محمد ... و آنچه ... از برای
او بعمل میآید ... پیغمبر ... کعب بن الاشرف ... سوار شود ... تا آنکه ...
نوبت چنین کرد ... بقدرت ... آمد ... آنکه ... بحکم خدا ... و فرشته ...
و ... خدا ... گواهی میدهم ... که خداوندی ... خالق ... اکرام
است و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول اوست ... سعادت مندان ...
بند ... او ... دوست ...
حق تعالی ... سطوت ... دشمنان ... خواهند ... ایشان ... خواهد ...
و برهان ساطع ... ایمان ... که کافر ... شود ...
نخواهد شد ... که ایمان آورد ... رسول اوست ... کرده‌ام ... جمیع کرده‌های او
خصوصاً ... علی ... خلیفه و وارث علم او و ... او ... و فرزندان او ...
بوعده‌های او وعده ... دشمنان او ... رسول خدا ... فرمود کرای کعب ... اول
زاست ... آنچه ... سواری ... گواهی ... آن ... کعب گفت
من ... برای آنکه ... آن ...
کرای ... کرد ...
خویش ... و اصحاب ... پس ...
برای ... ایمان ... و ... سوار ...
و بخدمت رسول خدا ... و ... حضرت ... برای ایمان

چنین دعوا روز بهان بر باد بود کرده است چون بظهور از علامت آنحضرت رفتند این آیه کریمه نازل شد که سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ یکسانست بر ایشان خواه بترسانی ایشان را و خواه نترسانی ایمان نیاورند و ایضا
در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی ابو جهل ... امام علی نقی علیه السلام از معجزات مشهوره حضرت
رسول سؤال نمود فرمود که **معجزه اول** آنست که ساعها را انداختن ابر بود بر آنحضرت چنانچه در ترویج حدیث مذکور شد
و اهل قافله میگفتند که نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین
ونصرته بالاولیاء ... المعاندین ... بعد از یک سال نبوت و محمد رسول
خدا ... محمد ... از صحابه است و شرف کرد ... آل او که دوست و بیرون ... محمد و علی و دوستان
ایشان اند و دشمن دشمنان ایشان پس صاحب ... و بسوی آنحضرت خواندند **معجزه دوم** که سلام
کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت و آنچنان بود که چون حضرت از سفر شام مراجعت نمود و هر چه کرد آن صخره‌ها
ای محمد ... خدا تصدیق کرد و هر روز ... حرا بالا میرفت و از قله کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت خدا و
انواع عجایب خلقت و بدایع حکمت حقتعالی و نظر میکرد بسوی اطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و بیابانها
... و از آن آثار بر قدرت و حکمت و عظمت و جلال خدا استدلال میکرد و ... حکمت
... شرط ... بود عبادت میکرد پس چون چهل سال از عمر شریف آنحضرت گذشت
و دل حقایق منزل ... سجاف ... و اسرار ... حقتعالی درهای آسمان ... سوت
و ... کشود ... انوار ... نظر میکرد ... فوج فوج بر آن ...
... نازل ... ایشان ... بلند ... عرش ...
و رسول اکرم ... متعال ... ظاهر و باطن ... جبرئیل ... مطوق ...
... که ... عرش ... حرکت داد و گفت ای محمد بخوان
فرمود که چه چیز بخوانم گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ
الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ... بخوان بنام پروردگار ... آن
... بزرگوار ... ایشان را آنچه نمیدانستند
پس حقتعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل با آسمان رفت و حضرت رسول از کوه بزیر آمد ... عظمت
جلال الهی ... احوال ... آنحضرت ظاهر شده ... و ...
بود در آنکه چون تبلیغ رسالت کند بسوی قوم خود ... و ... صاحب ... شیاطین نسبت
خواهند کرد و آنحضرت پیوسته ... دشمن ترین چیزها ... شیاطین و افعال
و اقوال دیوانگان بود ... پس حقتعالی خواست که سینه او را گشاده کند و ...
صاحب شجاعت کند ... کوهها و سنگها ... هر چیزی ... آنها که ... ندا می
کردند که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ... بشارت باد ترا ای محمد که حق
ترا فضیلت و جمال و زینت و کمال داده ... از اولین و آخرین ... مباش که قریش ترا دیوانه
و سفیه و مفتون گویند ... فاضل ... خدا ... کرم ... نسبت ... طالبان الها
کرامی ... کرامات وارد
مشافه ... با او ... علی بن ابی طالب ... علوم

عباد و بلاد بهم خواهد کرد ... که شهرستان علم است ... خواهد شد ... دانا
و از او ... بیرون خواهد آمد حسن و حسین ... که بهترین ... اهل بهشت اند و بزودی ... که
خواهد شد ... آخرت ... از ... خواهد کرد ... خواهد
... از او ... شهید ... علم خواهد ... ایشان ... بهشت
... آسمان برای آنحضرت آوردند ... که ... از آنحضرت ...
گذاشتند و ... آوردند ... که ...
و آنحضرت ... سید ... آنحضرت کرد ... محمد ... فرمود ... و ...
از جمیع ... دلایل ... حقتعالی ... **معجزه** ...
است ... ایشان ... **معجزه سیم** ...
حقتعالی ... آنحضرت ... بود ...
... آنحضرت ... و ... خود ...
... آنحضرت ... وقت ...
خواندن بود ... آخر الزمان بیرون خواهد آمد و
بر ... خواهد شد ... ایشان ...
... آنکه ... پادشاه ...
گفتند ... آنچه ... کردند ...
بر ... آنحضرت ... از ... بود ...
... حرام ... شبهه ...
او ... حرام و شبهه ... حلال ...
از آنها ... آن ...
بر ... ابو طالب ... ابو طالب ... قریش ...
... ابو طالب ... آنحضرت ...
... آن مرغ ... آنحضرت ...
این مرغ ... ما ...
این مرغ حرام است ... حلال ...
لقمه ... آنحضرت ... لقمه ...
آنچه ... حضرت ... خدا ...
طعام اجتناب ... طعام ... مرغ ...
ایشان ... شبهه ...
حاضر ... لقمه ... گذاشت ...
لقمه ... طعام ... کرد ...
شبهه باشد که خدا ... آن ... شبهه ...

فرمود که اگر توانید بکنید هرچند لشکر قریش سعی کردند و خواستند که بلند کنند بجنبانند نتوانستند آنحضرت [illegible]
و سلمان [illegible] فرمود که این شبیه است بخدا [illegible] آنحضرت [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] تعجب کردند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] گفتند که از این طفل [illegible] خواهیم [illegible]
شما را [illegible] خواهد کرد و زنان شما را [illegible] خواهد [illegible] بسیار [illegible] خواهد شد [illegible]
اتفاق کردند بر قتل آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] الا [illegible]
و شمشیرها کشیدند [illegible] ایشان [illegible] متوجه آنحضرت شوند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شمشیرهای
[illegible] شمشیرهای [illegible] شد و چون شمشیرها [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت را احاطه کردند و خواستند متوجه آنحضرت شوند [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] قتل آنحضرت کردند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] دوستان و [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشمنان او را [illegible] **معجزه [illegible]** آن بود که حضرت رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
حاجت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حاجت خود [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] درخت [illegible]
[illegible] درختها [illegible] آن جانب [illegible]

رفتند و درختها با نجانب میکردند کفتند [illegible] چون چنین کرد و درختها
[illegible] از صحابه آنحضرت [illegible] از حاجت خود فارغ [illegible]
برکشت [illegible] درختها [illegible] رسول خدا [illegible] بجای خود برکردید [illegible]
[illegible] بجاهای خود معاودت کردند [illegible]
[illegible] منافقان کفتند که [illegible] مشاهده کنیم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] درختان [illegible]
دوستان محمد و علی صلوات الله علیهما [illegible] درخت [illegible]
[illegible] دوستان ایشان [illegible] درختان [illegible] **معجزه**
[illegible] آنست که مردی از قبیله [illegible] بخدمت آنحضرت آمد و کفت
[illegible] حضرت [illegible]
خدا [illegible] حارث کفت [illegible]
[illegible] حارث
کفت [illegible] دعوای پیغمبری [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دعوای پیغمبری [illegible]
[illegible] حارث کفت [illegible] معجزه [illegible] دعوای تو [illegible] درخت [illegible]
آن [illegible] رسول خدایی [illegible] کواهی [illegible]
[illegible] حضرت دست مبارک خود [illegible]
درخت [illegible] آنحضرت آمد [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible] شهادت
[illegible] امامت [illegible] معجز [illegible]
[illegible] درخت [illegible] شهادت میدهم که خدا یکانه است [illegible] شهادت میدهم [illegible]
و رسول او [illegible] خلق [illegible]
[illegible] شهادت میدهم که علی [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] دوستان او [illegible] دشمنان او [illegible]
دوستان او و دشمنان او [illegible] حضرت [illegible] حارث کفت [illegible] معجزات دعوای پیغمبری [illegible]
[illegible] حارث کفت [illegible] رسول الله [illegible] جمیع خلق [illegible] اسلام
[illegible] **معجزه ششم** آنست که چون رسول خدا [illegible] جنک خیبر [illegible] اسلام [illegible] آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] جنک خیبر [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

اینها برای تو بیاوردم چون خدا از اهل‌البیت برگرداند بدینها خود و نگاه کردم و دستهای آنرا برای تو آوردم و بر آن ابن مسعود علی
بن ابی طالب نزد آنحضرت نشسته بود پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون آوردند برآن ابن مسعود دست دراز کرد لقمه
از آن بر داشت و بر دهان گذاشت امیرالمؤمنین گفت ای برآ نخوردم مگر بعد رسول خدا برآ چون اعرابی بود و آداب نمیدانست
گفت یا علی که پیغمبر را انجیل پیدا حضرت فرمود که نه و لیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت آنست که من و نه هیچ احدی از
خلق خدا دست نکند تا او دست دراز کند و در خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم باز برآ گفت که من رسول خدا انجیل پیدا حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که من برای این چنین نکردم و لیکن برای آن میکنم که این غذا از طیبات و این آورده است و حلال
او را انبیا اگر با حضرت رسول شریک نباشد سلامتی نخواهد بود و اگر پیغمبر از امر او خبر داد که در حضرت
اینها را میفرمود و برآ آورد که دیدند چون ناگاه حق تعالی آن دست برآ را خشک گردانید و برآن فریاد کرد یا رسول الله
که برای مرا آوردند و در ساعت برآ بسکرات افتاد و مرد پس حضرت رسول آنرا طلبید و گفت چرا چنین کردی برآن
بخورد گفت تو پیغمبر و شوهر دادند و من نمیدانستم که من این کار کردم و گفتم که اگر پادشاه است من انتقام خود از او
باشم و اگر پیغمبر است و دعا قبول نخواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و این نخواهد بود
فرمود که ... حفظ میکند و مفرد نشوی بر من برآ که او را خدا امتحان کرد و بخود که آنست سبب آنکه تقدم کرد
بر رسول خدا و اگر امر رسول خدا بخورد میکرد پس حضرت بنکات صحابه طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و صهیب و بلال و حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود و فرمود که بشنوید پس دست مبارک بر آن برآن کذاشت و
برآن دمید و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و
فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بخور بنام خدا بخود و شاد و شد ...
و صحابه او را دیدند گفت یا رسول الله تا حال بعثت بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدای
گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون
برآن مسعود را آوردند که رسول خدا بر آن نماز کند فرمود که کجا است علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله او رفته
است از برای حاجت بعض مسلمانان پس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی فرمود که خدا امر
کرده است که تا علی حاضر شود و او برای او نماز نکند از آنچه با آنحضرت گفت و حضرت در نماز بکنم ...
الحال این حق را بر سبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مواخذه نماید حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حق تعالی جمیع اعمال
او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بعدد ما بین عرش تا ثری از طلا و نقره فایده نمیبخشید و لیکن چون مزاح بود و علی
او را حلال کرده است میخواهم که احدی از شما گمان نکند که علی از او آزرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما از او
حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلند شود و در بهشت
بود تا که حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند ترا ای برآ بدرستیکه بسیار
روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت رسول فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول
مستغنی بشد هر آینه برآ مستغنی بود به دعای علی از برای او پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون
فارغ شدند فرمود که ای وارثان و دوستان برآ شما بتهنیت اولی تر از تعزیت زیرا که برای برآ شما قبها بستند در آسمان
اول تا آسمان هفتم و حجت کرسی تا ساق عرش و روح او را در آن برد و در بهشت اعلی بردند تا داخل بهشت گردید و خزینه
داران بهشت همه با استقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفها مشرف کردید و گفتند خوشا حال او که
روح برآ که برای او را خوشا حال آنجا انتظار کشید و صبا بود تا آنکه دید بر او رحم کرد و برای او استغفار کرد بدرستیکه

حالان در عرش بر دوده که تا آنچه خبر داده نعمتها را از برود که کماکر گفت ای بنده من که در دار دنیا کناه داشتی
بعده سنگ‌ریزها و ذرات خاک و قطرهای باران و برگ درختان و بعده موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان
و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه آمرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول فرمود که
پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای خود بپرهیزید از نفرین او که هر که او نفرین کند هلاک میشود هر چند
حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد همچنانکه دعای او برای هر که بکند خدا او را سعادتمند میگرداند هر چند گناه او
بعدد مخلوقات خدا باشد معجزه پنجم آنکه گفت که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه شتری آمد و سر خود را بپیش
آنحضرت نهاد و ناله میکرد با اصحاب خود گفت که این شتر که بر آمد قصه عجیبی دارد چون شتر آنحضرت سبب حضرت فرمود
که او شکایت میکند که صاحب بر او ستم کرده است آنحضرت گفت یا رسول الله این عجب است من می بینم که سخن شتر را شما
ادراک میکنید که سالها بر آنها وی کار گرفت و من بعد از پیر شدن او خواستم که او را بکشم و گوشت آنرا بفروشم
کوسفندی میکرفت و من چنین خواستم که از او بهتر باشم و قسم ... بمن بیاید
و خواست که بر شتر حمله آورد و من منع کردم و ابو عمر ... گفت یا رسول خدا که بر خود ستم کردی
بانو و برو که خدا برای من معرفت کرده است با امر این شتر مرد شکایت ... برو مالت را و مبارک گردان
مدینه خبر شد پس شتر را که در هر وقت آنحضرت ... و آینده است بعلم ایشان را میخواندند و مرا میکفتند
بر پیغمبر کار ملکی که درآوردند نزدیکی بهشت و در زمین ... و تکذیب و انکار ...
می‌نماید است و امر دارد شعاع ... و امیری کسی ... خدای سبحان شوی منتقل از لوح
تا سال که تو از غضب الهی خدایی آن که گفتم که ... و عجب آنکه ... گوسفند را خوردی پس
هر که را که خواهی بخواهم ... گفت ای بنده من ... آنچه که دارد ...
میکنی بر آیات خدا و انتها میکنند ... شاهد کند ... آیات محمد و ... حقیقت
ولایت علی بن ابی طالب است و آنچه از جانب خدا او را مانند فضایل ... علم و عمل ... عبادت ...
نجات و در با آنکه من بیا و محمد ... بپیچ کسی نکرده است و شنو که حضرت رسول امر فرموده
بهوالا ... و دوستان او ... امتحان ... خدا قبول ... احدی ... و هیچ ...
با این مراتب مخالفان ... و ... بر ... دوستان او ... مشرف ...
کنند و این از عجائب روزگار است ... که من گفتم ... آیا چنین امری ... که علی از این عظیم تر خواهد
بود ... باشد که ... را دوست ... اهل شیعه و ... را خلاف کنند
و این عجب ... شد ... حق تعالی ... چنین کردی ...
ایشان موجب لذت ... بر ... گفتم و ... اگر ... کوسفند
نزد من امانت است هر آینه ... گفتم ... آنحضرت ... خدا ... محمد
کوسفند ... که من ... بر ... امانت ... هدایت ...
... و خدا ... تو ... محمد ... و ...
جانب خدا برای ... علی بن ابی طالب ... حق تعالی ... حفظ ... برای آنکه
دوست علی ... کوسفند ... یا رسول الله ... آنحضرت ...
بر ... اصحاب ... تکذیب ... و ...

با آنكه بكر پنهان كفت كه اين طوطيه را محترم با ابجر كرده است كه ضعيفان و جاهلان را بازى دهد و چون حضرت نبوى
الهى بر بعض ايشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود كه اكر شما شك كرده ايد در كفتار او من يقين كردم كه او راست ميكويد
و يقين كردم آنكه با من بود در عالم ارواح در اشراف بجلال عرش خداوند جبار و با من خواهد كرديد در قصرهاى
دار القرار و تالى من خواهد بود در [illegible] و بود او با نور من در اصلاب طيبه و ارحام
و با من سير ميكند در مدارج ترقيات و فضل و بر او پوشانيده اند آنچه بر من پوشانيده اند از خلعتهاى علم و حلم و عقل
و شفيق بود [illegible] و در اكتساب محامد و مناقب جميله يعنى على بن ابى طالب كه صديق اكبر و سابق كوثرات و
فاروق اعظم و سيد اكرم است و محبت و عداوت او حلال زاده را از ولد الزنا [illegible] و خير مؤمنات
مرا قرابت و علوم مرا علامت [illegible] است باسلام و ايمان [illegible]
چون [illegible] است [illegible] خداوند [illegible] بركنده است [illegible] ظلم و طغيان [illegible] قطع كرده است [illegible]
[illegible] كوش و چشم و دست من ساخته است [illegible] و مويد من كرده [illegible] هركاه او با من
موافقت كند از مخالفت ديكران پروا نميكنم [illegible] ديكران [illegible]
[illegible] ديكران [illegible] خواهد [illegible]
[illegible]
ايمان [illegible]
احتياج آنكه كفتم على بن ابى طالب است كه اكر جميع اهل آسمان و زمين كافر كردند هرآينه [illegible]
خواهد كرد و اكر جميع خلق [illegible] خواهد [illegible] رب العالمين [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] يا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام عليك اى رسول الله [illegible]
جميع خلق [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
پس حضرت فرمود [illegible] يا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] على بن ابى طالب [illegible]
[illegible] السلام عليك [illegible]
[illegible] محمد مصطفى السلام عليك اى [illegible]
[illegible] السلام عليك اى آنكه [illegible] اهل آسمان [illegible]
هرآينه [illegible]
[illegible] صحابه [illegible]

[illegible] على را حضرت فرمود كه شما اطاعت [illegible] پس چكونه خواهد بود حال شما اكر
[illegible] و آسمان و [illegible] آسمان [illegible] صورت
على [illegible] سدرة المنتهى كه حق تعالى براى [illegible] ملائكه [illegible] آسمان خلق كرده [illegible] ملائكه
آن صورت [illegible] و تواضع ميكردند [illegible] آنحضرت [illegible] تواضع [illegible] ملائكه و جميع
[illegible] حق تعالى [illegible] تواضع كند [illegible]
[illegible] **[red rubric, illegible]** آنحضرت [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] مسجد [illegible] صحابه [illegible] يا رسول الله
[illegible] خطبه [illegible] منبرى [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] منبر [illegible] و منبرى ساختند [illegible]
جمعه [illegible] منبر [illegible]
[illegible] جميع اهل مسجد [illegible]
[illegible] و [illegible] آن ستون [illegible]
[illegible] دست مبارك بر آن [illegible] لطف [illegible]
كه رسول خدا [illegible]
[illegible] و جلالت و فضل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رب العالمين [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد و على
[illegible] حضرت [illegible]
بلى يا رسول الله فرمود [illegible]
[illegible] محمد و على و آل طيبين ايشان [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] محمد و آل پاك محمد [illegible]
[illegible] ايشان [illegible] ايشان [illegible]
[illegible] ايشان [illegible]
[illegible] مؤمن [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible] كه حق تعالى [illegible] حوريان و غلامان [illegible]
[illegible] ايشان [illegible]
[illegible] ايشان [illegible] ايشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ايشان [illegible]

بر جمعه کار ما نداید بکند ایشان از کرای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران رحمت من بمن آمدن شوهران و آقایان
و یاران شما ما بنزد ملت شما تاخیر نکرده ام از برای بخل و لیکن برای آن تاخیر کرده ام که کامل گردانند اجر خود را که
منزلت نیکیها و احسانها اگر یار دارن تحریر میکنند و بسبب خرابی دین بجا بکان دو ادعی بر مظلومان و صبر کردند بر
تهمتهای فاسقان و کافران پس چون رسید ما بنامی العشه مستوجب کرامت من کردند ایشان از ابوی شما نقل خواهم کرد بر
بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون نزد ما ایشان رسیدند تا لقای ایشان ساکن کردید **معجزه نهم** آنکه چون رسول الله
در مدینه دین اسلام را ظاهر کرد باید حسد عبدالله بن ابی بر آنحضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود
حفر نماید و در ته آن چاه نیزه ها و کاردها بنصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و رسول خدا را
بخانه خود بضیافت طلبید تا آنکه آنحضرت چون بر آن بساط بنشیند در آنجا افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی
با شمشیرهای برهنه در حجره های خانه پنهان کرد که چون آنحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب و
مخصوصان آنحضرت که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرده بود و در آن زهر ریخته بود که اگر داخل چاه نیفتد
بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر آن ملعون تمام شد بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را با خواص صحابه بضیافت
طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که هر جا او میگوید بنشینی و از
هر طعام که بیاورد بخوری تا آیات معجزات تو ظاهر گردد و آنهایی که قصد قتل تو کرده اند اکثر هلاک شوند پس حضرت بخانه آن
ملعون رفت و بر روی چاهی که تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آنحضرت نشستند و بقدرت الهی در چاه نیفتاد پس
ابن ابی متحیر شد و چون نظر کرد دید که زمین را باعجاز آنحضرت سخت شده است پس طعام زهرآلوده را نزد آنحضرت و صحابه
گذاشت و چون حضرت خواست که دست بر آن طعام دراز کند حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی آن تعویذ نافع را بر آن طعام
بخوان حضرت دعائی را که مذکور شد در دست بر آن طعام خواند پس حضرت امیر و هر که از صحابه که همراه ایشان
بودند از آن طعام آنقدر خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبدالله بن ابی دید که از خوردن طعام آسیبی به ایشان
نرسید گفت البته غلط کرده اند و زهر داخل این طعام نکرده اند پس آمد و مخصوصان اصحاب خود بجای ایشان نشانید
و باقی مانده آن طعامها را خوردند و دختر عبدالله بن ابی که از کثرت [illegible] بود و چون سر آنجا هر [illegible]
اند و ماندند زمین [illegible] آمد و بر روی آنجا نشست چون فرار گرفت بحال اول برگشت و موافق مضمون من حفر
بئراً لاخیه وقع فیها او در آنجا افتاد و هلاک شد و در میان چاه ها و بر پیش گرفت و صدای شیون از خانه او بلند شد
دایه اعتراض [illegible] آن دختر طلبیده بود پس عبدالله باهل خانه خود گفت [illegible] در چاه افتاد که ما رسول را
اصحاب او [illegible] از آن طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبدالله بخدمت آنحضرت آمد از سبب مردن آن دختر و آن
جماعت از او پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و [illegible] حضرت فرمود که خدا بهتر میداند
که بچه سبب هلاک شدند **معجزه دهم** آن بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود
فرمود که چیزی میخواهم که با روغن و عسل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من هم آن را میخواهم پس حضرت
با ابوبکر گفت که تو چه چیز میخواهی گفت [illegible] میخواهم با عمر و عثمان گفتند که ما چه میخواهیم [illegible]
حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را و آنچه خواهش کردند عبدالله بن ابی [illegible]
گفت که امروز میتوانم که خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل آورم و [illegible] خواهش کرد برخاست و گفت یا رسول
الله آنچه خواهش کردید همه نزد من هست و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه برگشت و [illegible] بعمل آورد و در
میان زهر ریخت [illegible] و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیایید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت با علی

و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابابکر و عمر و عثمان و گفت اینها آیا نمیآیند گفت نه زیرا که اینها
با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان هلاک شوند حضرت فرمود که من طعامی بدون ابابکر و مهاجر و
انصار نخورم عبدالله گفت یا رسول الله این طعام کفایت کند نه از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی
برحضرت عیسی خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گرده نان بود و خدا آنرا چندان برکت داد که چهار هزار و
هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند عبدالله گفت اختیار با شما است حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجر و انصار بیایید
بسوی خانه عبدالله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه آنحضرت روانه خانه آن منافق شدند آن ملعون با اصحاب
خود گفت که نمیدانم چه کنم من میخواهم که محمد را با چند کس از مخصوصان اصحاب او بکشم و اراده کشتن همه ندارم پس
اگر همه اتفاق کنند اگر همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه آنحضرت بزهر هلاک شود و اصحاب آنحضرت را انتقام کشند
کسی با ایشان مقابله نتواند کرد و چون حضرت داخل شد بعضی از اولیاء او گفتند خانه تنگ است و گفت یا رسول الله تو و علی
و سلمان و مقداد و عمار داخل این خانه شوید و سایر صحابه در حجره ها و صحن خانه و کوچه بوده باشند و هر گروهی که
طعام بخورند برخیزند و گروه دیگر بجای ایشان بنشینند حضرت فرمود که هر که طعام را برکت میتواند داد خانه را
نیز گشاده میتواند کرد پس همه را حضرت فرمود که داخل شوند و حلقه حلقه بر دور آنحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت
عبدالله از مشاهده این حال متحیر شد حضرت فرمود که ای عبدالله طعامی که حاضر کرده بیاور چون حاضر کرده بود و بهانه
کرد گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از آن علی بخورد و بعد از آن مخصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود که حق تعالی
با من عهد و میثاق [illegible] امری بجای من نمیکند [illegible] ما را از اهل زمین و آسمان محبت
و اهل بیت ما را [illegible] از ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما و هر که با
دوست ما ایشان دوست دارند و هر که دشمن ما بر ایشان دشمن دارند و پیوسته اراده من و علی یکی بوده است
و خواسته [illegible] آنچه من خواستم [illegible] علی آنچه اراده [illegible] آنچه او اراده کند
ای عبدالله علی با من همراه خواهد بود عبدالله گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت علی هرچند بعد از او هلاک شود بهتر
من بهتر است [illegible] پس حضرت رسول و امیرالمؤمنین
از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس حضرت فرمود که طعام را در میان خانه بگذارید همه بخورند عبدالله گفت یا رسول الله
چگونه [illegible] ایشان طعام خواهد رسید حضرت فرمود که خدا [illegible] خانه را [illegible]
[illegible] پس صحابه [illegible] نشستند [illegible] تا سیر شدند [illegible] پس حضرت رسول
دستمال خود را انداخت و گفت یا علی [illegible] آن [illegible] عبدالله گفت یا رسول الله شما
[illegible] حضرت فرمود که پیغمبر [illegible] حق تعالی برای
[illegible] پس حضرت دستمال خود را [illegible]
چنانچه برای [illegible] برکت فرستاد [illegible]
پس [illegible] حضرت فرمود که
[illegible]
[illegible]
داد [illegible] حضرت با صحابه از خانه آن منافق
بیرون آمدند [illegible] طعام قلیل [illegible] زهر [illegible] حضرت فرمود که من

مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه خداوند عالمیان در معاشات جنان برای ما خواهد کرد در منازل شیعیان و محبّان
ایشان در جنت عدن بدرستیکه از شیعیان ما کسی باشد که بخشد خدا باو در بهشت از منازل و قصور و درجات و
حوران و خیرات آنقدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان فراخ و بسیار است که
مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می‌بیند و برای او تواضع میکند و او را گرامی میدارد
و اعانت او میکند و نمیکذارد که او آبروی خود را نزد کسی بسؤال کردن بریزد پس حق تعالی منزل او را در بهشت وسیع از نعمتها
کرده باشد و این خانه کوچک و طعام کم و صحبت کارداران آن منزل را [illegible] هزار برابر مضاعف میکرداند [illegible] حوریات
صاحبتشان در یابند نعمتها الجنة او هرچه احسان برادر [illegible] میکند وسعت منازل بیشتر میشود و نعمتها بیشتر فراوان
میکردد و منظور خود در این طعام [illegible] برکت فرستادن خدا در آن [illegible] شیعیان ما
بر تقیه و فرو خوردن جرعه‌های خشم و غیظ [illegible] زیرا که حق تعالی آن جرعه‌های زهرآلود را سبب راحتهای عقبی
فی انتها میکرداند و در بهشت ایشان را خطاب میکند که کوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آن آزارها که از
مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا شما را کرامت کرده است **باب شانزدهم** در بیان معجزات آنحضرت که متعلق
است باجرام سماوی و آثار علویه و آن چند نوع است **نوع اول** شق شدن قمر چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر کرده
است که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد قیامت و دو نیم شد ماه و
اگر ببینند آیتی و معجزه روی بکردانند و میگویند سحری است پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده‌اند که این
آیات در وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق تعالی دو نیم شد
و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چهارده نفر از آن منافقان که در عقبه خواستند که رسول
خدا را هلاک کنند در شب چهاردهم ذی الحجه بنزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه بوده است [illegible]
معجزه [illegible] که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر کردانم گفتند اگر در نزد حق تعالی قدری هست
اگر [illegible] بدو نیم شود [illegible] پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که هر چه
امر کنی ما امر کنیم مطیع تو باشند پس آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو حصه شد و آنحضرت
برای شکر خدا سجده کرد و شیعیان ما نیز سجده رفتند و چون سر برداشتند گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برکردد
امر کرد بحال خود برگشت و منافقان گفتند اگر [illegible] شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد پس حضرت امر کرد چنان
شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که انتظار میکشیم تا مسافران ما که از شام و یمن بیایند از ایشان میپرسیم
اگر در آن شب دیده‌اند آنچه ما دیدیم باور میکنیم و اگر نه خواهیم دانست که تو جادو کرده پس حق تعالی این آیات را فرستاد
و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده‌اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و جبیر بن مطعم
و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و غیر ایشان روایت کرده‌اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است که چون شق قمر واقع شد
آن را دیدیم سحر کردند ما را و اکثر ما را [illegible] دیدیم که بدو نیم شد و ابن مسعود گفت [illegible]
که دیدیم کوه حرا را میان دو پاره ماه و از ضحاک روایت کرده است که ابو جهل گفت این جادو است پس بفرستید
از اهل شهرهای دیگر سؤال کنید پس خبر آمد از اهل شهرهای دیگر که ما هم در آن شب چنین دیدیم
گفتند که این جادوئیست که در همه شهرها مستمر کردیده و در روایت دیگر وارد شده است که شق قمر آنحضرت در حجر اسمعیل
بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که چه باید گفت
و چه بگوئیم پس بعضی گفتند که بیائید در آسمان کار بکنید تا ببینیم و از او سؤال کنیم که معجزه در آسمان بنماید

زیرا که جادو در آسمان مستمر نمیکردد حضرت فرمود که از ما هم می‌بینید که در شب چهاردهم است و تمام است مجیء اهل که معجزه را
در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانکشت معجزه نما بسوی ماه اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد نیمی بر بام کعبه افتاد و نیمی
کوه ابو قبیس افتاد پس گفتند که آنرا بجای خود بر کردان حضرت اشاره نمود و هر دو نیم ماه پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند
و در جای خود قرار گرفت چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند بر خیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است
و در روایت دیگر مذکور است که مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند سحر است مستمر
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ماه در مکه باعجاز رسول خدا بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید
نوع دویم برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه در کتب خود بسیار از اسانید متکاثره بسیار و غیر آن روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسول با امیر المؤمنین براه کاری فرستاده بود و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر را کذاشت حضرت
امیر المؤمنین آمد و نماز عصر نکرده بود و رسول خدا سر مبارک خود را در دامن آنحضرت کذاشت و خوابید و وحی بآنحضرت
نازل شد و حضرت خود را مطلع نمیکرد و مشغول شنیدن وحی شد تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت
فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی
مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بوده پس آفتاب را برای او برگردان تا نماز کند پس بدعای آنحضرت آفتاب برگشت و بلند شد
و بجای بسیده که بهنگام ادای نماز عصر شد و حضرت نماز عصر را ادا کرد و باز آفتاب فرو رفت و این باب احادیث
بسیار در ابواب معجزات امیر المؤمنین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در روایت دیگر منقولست که چون رسول خدا
معراج از اهل مکه میفرمود که قافله قریش را دیدم در فلان منزل گفتند قافله در چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز
چهارشنبه در آن روز قریش منتظر بودند که کذب آنحضرت را ظاهر کرده باشند و روز بآخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا
کرد که حق تعالی آفتاب را در یکساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و صدق آنحضرت ظاهر شد و بعد
از آن آفتاب بمغرب رفت **نوع سیم** بجهت ستاره‌ها و بسیاری شهابهاست که بسیار واقع میشد که از علامات ولادت آنحضرت
حضرت بود و شیاطین ممنوع شدند از رفتن بسوی آسمان **نوع چهارم** آنست که خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون قبایل
عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت کردان بر قبایل مضر و بر ایشان
قحطی بفرست مانند قحط زمان حضرت یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید تا آنکه قحط بر ایشان شدید شد پس
بخدمت آنحضرت آمدند و از جناب او استغاثه کردند که سخنان ما خشک و کیاهها و آبها منقطع کردیده و غیر آن
حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند پس بر منبر آمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعا نمود
خدا را بعد از ثنای بر مهای آنحضرت باران چنان ریزش شد و یک هفته باران بجهت آن باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند
و گفتند یا رسول الله میترسیم که غرق شویم و خانه‌های ما منهدم شد پس حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت اللّهم
حوالینا ولا علینا خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران پس ابرها از بالای مدینه دور شد و بر اطراف
مدینه ماند مانند اکلیل و حلقه شد و بر اطراف مانند سیلابها بسیار بود و در مدینه یک قطره نبارید و چون آب سیل
رودخانه‌ها جاری بود پس حضرت خندید و فرمود که اگر ابو طالب زنده میبود دیده‌اش روشن میشد **نوع پنجم** سایه کردن
ابر بر سر آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه کذشت که چون با ابو طالب بسوی شام رفت
بحیرا این معجزه را مشاهده کرده اندو همچنین در سایر اوقات و احوال کذشت و بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات
متواتره آنحضرت است **نوع ششم** نازل شدن مائده‌ها و طعامها برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها
منقولست که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها بنزد رسول خدا آمد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر داشته و

ساخته بود و با خود آورده بود چون مخاطب شده بود که بر هیئت را برای من بطلب چون امیرالمؤمنین حاضر شد امام حسن
و امام حسین را نیز آورده امر حبیب و علی و فاطمه را در پیش بود و پس سر خود نشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها
اهل بیت منند ایشان را ... و مکرمان ... از ایشان ... دوری ... و من ... مصنف ... ابتداء گو
گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که با رکت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد ... انکو ...
... چون رسول الله ... دست ... تا و ... حسن ...
... ایشان ... حسین ...
... از ... شد ... جبرئیل گفت ...
و ... روایت کرده اند ... حضرت ... من
بود پس حضرت ... فضای خانه ... که ابری ...
کرد ... حضرت ... و ...
... رسول الله ...
است ... ببینند ... از آن ...
... رسول خدا ...
تسبیح ... سلام ... گفت ...
... السلام علیک یا رسول الله ... حضرت ... و علیک
السلام ای ابو الحسن ...
... حضرت ... علی
...
...
...
...
...
...
... و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا ...
...
...
...
...
... حضرت ... **نوع هشتم** روایت کرده اند از ... حضرت رسول
...
...
...

شد و کاسه ... سرا ... پس خدا ... فرستاد ...
... **نوع هفتم** ... حضرت امام حسن عسکری ... روزی رسول خدا ... ابو جهل گفت ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... **باب هفتم** در بیان معجزات ... حضرت ...
معجزه اول ...
رسول خدا ...
... **معجزه دوم** ...
... عبد المطلب ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... **معجزه سوم** ...
...

درآنجا آنکه بود و چون اراده قضای حاجت نمود فرمود تا بهم متصل شدند چنانچه گذشت در بحث ثمار **وجه چهارم** بسندهای بسیار

خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد و در جانب قبله مسجد درخت

خرمای خشکی بود و هرگاه حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس صحابه گفتند یا رسول الله رخصت ده که برای تو

منبری بسازیم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون رخصت شد منبری ساختند که سه پایه داشت و حضرت بر آن

منبر قرار میگرفت و اول مرتبه که حضرت بر منبر بر آمد آن درخت ناله آغاز کرد مانند ناله شتر که در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت

از منبر فرود آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که اگر من او را در بر نمیگرفتم تا قیامت مینالید و آنرا

حنانه میگفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر منقولست

که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که حضرت با آن درخت خطاب نمود که

ساکن شو اگر میخواهی ترا در بهشت کارم که صالحان از میوه تو بخورند و اگر خواهی ترا بحالت اول برگردانم تا تر و تازه

شوی و جوان گردی و میوه دهی پس آن درخت اختیار نمود آخرت را و بروایت دیگر چون آن درخت ناله کرد حضرت

بر منبر بود او را بسوی خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت کرد و چون بنزدیک منبر رسید حضرت

آنرا در بر گرفت و تسکین آن نمود و آن ناله میکشید مانند کودکی که او را از گریه ساکت کرده باشند و این معجزه متواتر است و

اکنون جای آن درخت معروفست و آنرا استوانه حنانه میگویند **وجه پنجم** بسند نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین منقولست

که گفت با حضرت رسول بودم که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی عظیمی کرده ای که پدران و خویشان تو

نکرده اند و ما امری از تو سؤال میکنیم اگر اجابت ما نمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نه میدانیم که ساحر و دروغ

گوئی فرمود که سؤال شما چیست گفتند بخوان از برای ما این درخت را تا از جای خود کنده شود و بیاید و در پیش تو بایستد

حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من بشما مینمایم آنچه طلب کردید

میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جماعتی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و

جماعتی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آمد پس فرمود که ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت

داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق آنخدائیکه او را بحق

فرستاده که آن درخت با ریشها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوت شدید و صدائی مانند صدای

بالهای مرغان و آمد تا پیش آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گشود

و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن تا آنرا که برگردد

و دو نیم شود و نصفش بیاید و نصف دیگر در جای خود بماند حضرت آنرا امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد با صدای

عظیم و دو شد و نصفش بسرعت آمد تا بنزد آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد

حضرت فرمود و چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسیکه بتو ایمان آورده منم که آنچه درخت کرد بامر خدا کرد و از برای

تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد پس همه کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحری و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا

تصدیق نمیکند مگر آنکه در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطرق متعدده منقولست **وجه ششم** بسندهای

معتبر از حضرت صادق منقولست که مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت بمن معجزه بنما و در برابر آنحضرت دو درخت بود که

دور بودند از یکدیگر حضرت با آن درختها خطاب نمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود

که از یکدیگر جدا شوید پس جدا شدند و بجای خود برگشتند و آنمرد ایمان آورد **وجه هفتم** بسند معتبر از ابن عباس منقولست

که ابوطالب با رسول خدا گفت که خدا ترا فرستاده است گفت بلی ابوطالب گفت پس معجزه بمن بنما گفت هرچه خواهی بگو

گفت این درخت را بخوان حضرت آنرا طلبید و آمد و در پیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راست

گوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود **وجه هشتم** در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون حق تعالی

دشمنان آل محمد را باین آیه یاد کرد ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی

اگر دلهای ما از اراده مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا ابا مینماید و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم

ترند و اطاعت حق پیش از ما میکنند اینک کوهها نزد ما هستند بیا برویم بنزد یکی از اینها اگر گواهی دهد که تو

راستگوئی بر ما لازمست که ترا تصدیق کنیم و اگر تکذیب تو کند یا جواب نگوید میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت

فرمود که خوبست هر کوه را اختیار میکنید بروید تا بنزد آن برویم پس کوهی را اختیار کردند که از همه دورتر بود حضرت بنزد

آن کوه رفتند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حقتعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان

عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه با کثرت ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند نتوانستند آنرا

حرکت داد و سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که بذکر نامهای ایشان حقتعالی توبه آدم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان

ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد بآنچه خدا بتو سپرده از تصدیق او و بر این قوم [illegible]

قساوت دلهای ایشان پس کوه بحرکت در آمد و آب از آن جاری شد و بصدای بلند ندا کرد که یا محمد شهادت میدهم

که تو رسول رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرینی و گواهی میدهم که دلهای این جهودان چنانچه تو وصف

کردی از سنگ سخت ترست و از آنها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم که ایشان

دروغگویانند در آنچه نسبت میدهند از افترا بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سؤال میکنم از تو ای

کوه که بیان کنی که خدا امر کرده است ترا که اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیبین که بسبب ایشان

نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد کرد بر ابراهیم آتش را و ممکن کرد او را در میان آتش بر فرشهای ملوکانه که آن پادشاه

جبار مانند آنها را هرگز ندیده بود [illegible] و انواع درختهای [illegible]

[illegible] کوه گفت گواهی میدهم برای تو که آنچه

گفتی راست است و شهادت میدهم که اگر از خدا سؤال کنی [illegible] میکند و اگر سؤال کنی که [illegible]

فرشتگان گرداند میکند و اگر سؤال کنی که آتشها را یخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر طلب کنی که آسمان [illegible] و زمین

بآسمان برود میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها و زمینها [illegible]

جمیع مخلوقات [illegible] این معجزات [illegible] گفتند

یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی [illegible] از اصحاب خود [illegible] که اینها سخن میگویند [illegible]

که کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی [illegible] حرکت کند [illegible]

کوه [illegible] دو نیم شود [illegible]

حضرت اشاره نمود [illegible] آنحضرت آمد و حضرت

بآن جهود گفت [illegible] این سنگ [illegible] شهادت [illegible]

چنین کوه سنگ [illegible] آنحضرت [illegible] این سنگ [illegible]

گفت [illegible] آنچه من طلب کردم [illegible] برای اتمام حجت بر ایشان [illegible]

همراه ایستاد و فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین [illegible] بتوسل [illegible] ایشان حقتعالی [illegible]

[illegible] فرستاد [illegible] صالح [illegible] ایشان [illegible]

کرم که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا بنزد من [illegible] بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا حرکت آمد و مانند
اسب رهوار بسرعت تمام آمد تا بآنجا که حضرت ایستاده بود و گفت من شنوا و مطیعم فرمان ای رسول پروردگار عالمیان
هرچند [illegible] پس حضرت [illegible] این معاندان هرچه که بفرمائی تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از
زمین کنده شوی [illegible] و نصف شوی [illegible] نصف بالا [illegible] پس کوه گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمائی
که چنین شوم فرمود بلی و چنان شد که گفت پس کوه خطاب کرد بآن معاندان که آیا آنچه دیدید کمتر است از معجزات موسی که
[illegible] میکنید که [illegible] ایمان [illegible] بعضی گفتند [illegible] و بعضی گفتند [illegible]
[illegible] صاحب معجزات هرچه [illegible] پس کوه ندا کرد ایشان را که ای دشمنان خدا
کتب نبوت موسی را باطل کردید [illegible] **معجزه [illegible]** در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع مذکور است که کافران قریش [illegible] رسول خدا [illegible] کردند گفتند [illegible]
تا گواهی دهد [illegible] و حضرت [illegible] برای تعظیم آنحضرت
گواهی داد برای آنحضرت به پیغمبری و برای [illegible] علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت
معجزه [illegible] [illegible] در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که چون کفار قریش رسول خدا را در شعب ابی طالب محبوس
کردانیدند [illegible] برای ایشان [illegible]
بیرون آید و طلب [illegible] حقتعالی آنحضرت [illegible] و اصحاب او [illegible]
[illegible] من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد [illegible] دعای آنحضرت هرچه خواهش کردند [illegible] از انواع میوه‌ها
و حلواها برای ایشان حاضر [illegible] جامه‌ها برای ایشان [illegible]
[illegible] بدست مبارک خود [illegible] اشاره کرد [illegible]
[illegible]
آنچه حقتعالی [illegible] درختان و میوه‌ها [illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] **معجزه [illegible]**
[illegible] منقولست که آنحضرت [illegible]
[illegible] **معجزه [illegible]** روایت کرده [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] درختان [illegible] آنحضرت [illegible] مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible] سرخ و سفید [illegible] و هم میوه‌های
[illegible] سلمان [illegible] **معجزه [illegible]** [illegible]
مذکور است که [illegible] حضرت رسول [illegible] با امیرالمؤمنین [illegible] درختان [illegible]
گفت که ای رسول خدا [illegible] شهادت [illegible] بلند کرد
معجزه [illegible] [illegible] منقولست که گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

برکنید

برکنید [illegible] و ماءت کنید [illegible] چون صبح شد مقدار یک
کف از آن [illegible] **معجزه [illegible]** ابن شهرآشوب روایت کرده است که رسول خدا [illegible] درخت خشکی [illegible]
ساعت آن درخت سبز شد و میوه داد **معجزه [illegible]** باز روایت کرده است که رسول خدا روزی در جحفه فرود آمد
زیر درختی که سایه [illegible] اصحاب آنحضرت [illegible] آمدند و [illegible] آفتاب بودند و [illegible] آنحضرت [illegible]
سایه [illegible] آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بلند [illegible] شد و جمیع صحابه را [illegible] سایه خود گرفت
پس حقتعالی [illegible] أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا [illegible]
کشید [illegible] **معجزه [illegible]** [illegible] سعد بن جبیر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت
بت گذاشته بودند [illegible] قبیله یک بت [illegible] أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ [illegible] بتها بسجده
افتادند **معجزه [illegible]** ابن بابویه [illegible] روایت کرده [illegible] در طواف رسول خدا
رسید [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
دست مبارک [illegible] سلام [illegible]
[illegible] **معجزه [illegible]** صفار [illegible] و ابن بابویه روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا داخل
نخلستان شد [illegible] آمدند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] **معجزه [illegible]** [illegible]
شوب روایت کرده [illegible] رسول خدا آمد [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] بلی حضرت [illegible]
طلبید [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت فرمود [illegible]
بجای خود [illegible] رسول خدا [illegible] آمد [illegible]
[illegible] **معجزه [illegible]** [illegible] روایت کرده‌اند که [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible]
رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] حضرت [illegible]
این [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] حضرت فرمود [illegible] گوسفند [illegible]
باسلام [illegible] مسلمان [illegible]
شوم مگر آنکه معجزه [illegible] حضرت فرمود که خدا را [illegible] اگر [illegible] معجزه [illegible]
گفت بلی [illegible] آنحضرت [illegible] بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت [illegible] نصف آن [illegible]
روان شد [illegible] پیش آنحضرت ایستاد [illegible] معجزه [illegible]
شد [illegible] مسلمان [illegible] گفت [illegible] مدینه [illegible]

و لیکن کوسفند خود را الحال از کن و برهان حضرت فرموده که چون سلمان فنا گشت آن کوسفند را احیا حضرت **معجزه بیست و دوم**
ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون رسول خدا با صحابه بجانب مقطع بن ربیع رفت در کوه عظیمی رسید
که اسبان ایشان از رفتن عاجز بودند از قطع آن راه پس حضرت دعا کرد و آن کوه بر زمین فرو رفت و راه باز شد و راه
کشوده شد **بیست و سیم** ابن بابویه و صفار و راوندی رحمهم الله بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که حضرت رسول ص مرا طلبید و بسوی قومی فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله ایشان جماعتی اند
و من کم سال و نادانم و من کرسال فرمود که یا علی چون بعقبه افیق بالا روی باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای
کوهها و ای کلوخها و خاکها محمد شما را سلام میرساند پس رفتم بسوی ایشان و چون بالای عقبه افیق رسیدم دیدم که اهل یمن
همه شمشیرها برهنه کرده و کمانها حمایل کرده اند و رو بمن می آیند چون باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و
کلوخ و خاک که بود همه بصدا بلند گویند و گفتند سلام بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام چون آن صدا را اهل یمن شنیدند
همه بر خود لرزیدند و دستها و قدمهای ایشان بر هم پیچید و حیران شدند و از روی اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان
اصلاح کردم و برگشتم **بیست و چهارم** شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده
اند که رسول خدا فرمود که من میشناسم سنگی را که در مکه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آن را میشناسم
بیست و پنجم علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول خدا بپای قلعه بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید
رو بر قلعه ایشان درخت خرمای بسیار دیکی بود بدست خود اشاره فرمود که دور شو پس درختان از پای قلعه دور شدند
و در بیابان متفرق شدند **بیست و ششم** بسند معتبر شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که گفت روزی نزد رسول خدا
نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب داخل شد حضرت سنگریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد همین که سنگریزه
در دست او قرار گرفته بود که بصدا در آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و
بعلی بن ابی طالب ولیا پس رسول خدا فرمود که هر که از شما صبح کند و از خدا و رسول راضی باشد بخدا و پیغمبری من و
بولایت علی بن ابی طالب ایمن گردد از خوف خدا و عقاب او **بیست و هفتم** ابن بابویه و راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که مردی از یهود که او را صحیب میگفتند بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا محمد آمده ام که از تو سؤال کنم از
پروردگار خود حضرت فرمود سؤال کن گفت کجاست پروردگار تو حضرت فرمود که علم و قدرتش همه مکانها را احاطه کرده
است و در هیچ مکان نیست گفت چگونه است پروردگار تو گفت چگونه او را بچگونه بودن وصف کنم و حال آنکه چگونگی را
او آفریده و او بخلاف خود متصف نمیگردد گفت چه دانم که تو پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت
بود ندا همه بلغت عربی فصیح بسخن آمدند و گفتند ای صحیب رسول خدا است پس صحیب گفت هرگز مانند این امری ندیدم بعد از آن گفت
گواهی میدهم بوحدانیت خدا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی **بیست و هشتم** در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده
است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ابی ایوب انصاری داخل یکی از باغهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی
از میان آن دیوار ایشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت بر تو باد سلام یا محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که
نگرداند مرا از سنگهای جهنم پس یکی آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و نحن اهل برکات دعا کن که پروردگار
تو نگرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا نگردان این سنگ را از کبریت جهنم **بیست و نهم** شیخ
طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون رسول خدا بجانب طایفه بنی ثقیف بجهت جهاد با ایشان متوجه گردید
آنجا درخت سدری بسیار بود و آنحضرت در خواب گرفته بود پس درخت سدر بکنار سر مبارک آنحضرت وا شکافت و بعد از آن
حشت شد و حالا معنی این خود آنحضرت را آکشود و ساقش دو حصه شد و در طرف ایشان ایستاده اند و امروز در آن صحرا باقی است

وسرم تعظیم آن میماید و آنرا سدرة المنتهی میگویند و آنرا بجز نمیزند و محافظت آن مینمایند و بآن تبرک میجویند و برای آنرا
حفظ بر کوسفندان و شتران خود میآویزند و ابن معجزه است که تا امروز از آنحضرت باقیست **وجه سی ام** راوندی روایت کرده است
که در ابتدای بعثت آنحضرت که همه عرب نزد بت جمع شده بودند که آنرا بپرستند ناگاه صدائی از جوف آن صنم آمد که ای
قبیله گفت محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق میخواند پس ایشان متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند که
ایشان ایمان آورده اند **وجه سی و یکم** راوندی و قطب روایت کرده اند که شبی تاریک که باران میبارید آنحضرت از نماز خفتن
برمیگشت و برقی درخشید آنحضرت قتاده را دید پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا رسول الله
میخواهم با تو نماز کنم و در شبهای تاریک نماز بجماعت حضرت شاخه خرمائی در دست داشت باو داد و فرمود که هر که بدست
شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد که حضرت فرموده بود از حضرت فرمود که ای قتاده چون بخانه برسی در
زاویه خانه شیطانی جا کرده است شمشیر خود را برآور و حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی دید در زاویه خانه و شمشیر
بر او حواله کرد چنانچه فرموده بود و بیرون رفت **وجه سی و دوم** راوندی روایت کرده است که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از تکذیب کفار از دلگیرم جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو بنمایم
که بدانی که خدا هرچه را فرمان دهد اطاعت تو کند و بایستاده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را طلب کن پس حضرت طلبید
و آمد و در مقابل او ایستاد و حضرت فرمود که برو بر گشت و بجای خود قرار گرفت **وجه سی و سیم** راوندی بسند روایت
کرده است که اعرابی در سفری بخدمت رسول خدا آمد حضرت فرمود که میخواهی ترا بچیزی راهنمائی کنم که
بهتر باشد برای تو گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی بر این میدهد فرمود که بلی این درخت
و بکو که رسول خدا ترا میطلبد چون بنزد درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت حرکت آمد و زمین را شکافت
و بخدمت آنحضرت ایستاد تا بنزد آنحضرت آمد و ایستاد حضرت فرمود که گواهی بده پس سه مرتبه درخت بسخن آمد
و بحقیقت رسالت آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برو برگشت و بجای خود قرار گرفت
پس اعرابی گفت که رخصت بده که ترا سجده کنم فرمود که سجده بغیر خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی بغیر خدا را سجده
کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما
که سر مبارک تو را بوسم پس رخصت داد و ابن آشوب از اسلام معجزه کرم آن گفتن کرم که بر سر تو بوسم بیعه و رسول بتو
و جانب قبیله خود رفت **وجه سی و چهارم** تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت است و بار طرق متعدد روایت کرده
اند و بعضی از روایات این نبوده منقول است که مکرر جماعتی بخدمت آنحضرت آمده معجزه طلبیدند و آن سنگریزه ها در کف
گرفت و همه آوازهای ایشان تسبیح گفتند و چنین بودن کلمات ساکن شدند و چون بر یکی داشت بار دیگر تسبیح گفتند و بروایت دیگر
گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت
آنحضرت آمدند و گفتند که چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند
بر پیغمبری من پس سنگریزه ها بسخن آمدند و تسبیح حق کردند و گواهی بر پیغمبری آنحضرت دادند و از انس منقول است که
رسول خدا کفی از سنگریزه برداشت و در دست آنحضرت تسبیح کردند پس آنها را در دست امیرالمؤمنین گذاشت
و در دست آنحضرت تسبیح کردند چنانکه ما شنیدیم پس در دست ما ریختند و تسبیح نکردند **وجه سی و پنجم** راوندی
روایت کرده است که ابو اسید گفت که رسول خدا روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندانت در خانه باشید که مرا با ایشان
کاری هست چون صبح شد حضرت بخانه ایشان رفت و ایشان را نزد خود طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از
عتبه در گاه و دیوارهای خانه بلند شد **وجه سی و ششم** کلینی و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند

حضرت صادق که کرسی فوت شد و خواستند که قبر او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کارگر نمیشد آمدند و بخدمت
رسول خدا عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بوده است که قبر او بدشواری کنده میشود پس حضرت حاضر شد
و قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر روی قبر پاشید با اعجاز آنحضرت چنان شد که چون کلنگ
میزدند مانند ریگ میشد و در روایت دیگر فرمود که آنحضرت دعا کرد و بعد از آن آسان کندند **معجز هفتم** ابن بابویه
از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفت و در بین راه هنگام ظهر
بعضی منازل فرود آمدند و حضرت با اصحاب بر نشسته بود و طعام میل مینمودند ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و سوار
شو پس حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آنحضرت مانند جامه که بپیچند
تا آنکه بفدک رسیدند چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای
شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت و بکوهها گریختند جبرئیل بنزد آن پیرزال
آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانهها و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت که خدا ترا
مخصوص گردانیده است باین و بتو بخشیده است و این است معنی قول حق تعالی ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى
فلله وللرسول ولذي القربى یعنی آنچه خدا برگردانید است بر پیغمبرش از اهل قریهها پس مخصوص خداست و رسول و خویشان
رسول و باز فرمود که فما أوجفتم عليه من خيل ولا ركاب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء یعنی پس نتاختید هیچ
اسبی و شتری در آن و لیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبران را بر هر که میخواهد پس اگر در گرفتن آن فدک تسلط آنحضرت نکرده
و همراه نبودند و لیکن خدا آنرا بپیغمبر داد و جبرئیل ایشانرا از خانهها و قلعههای ایشان گریزانید پس قفلها را گشود و کلیدها را
بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر شتر خود سوار شد و از زمین پیچیده
شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز از ایشان تفرقه بر نخواسته بود و حضرت فرمود که من رفتم بسوی فدک و خدا آنرا
بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر چشمک زدند که دروغ میگوید پس حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان
نمود که اینها کلیدهای قلعههای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بمدینه آمد و چون داخل شد بخانه حضرت فاطمه رفت
گفت ای دختر حق تعالی فدک را به پدر تو داده و مخصوص او گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هر چه خواهم
در آن میتوانم کرد و مادر تو خدیجه مهر مادر پدر ترا بر من دارد و من فدک را بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد
پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت بنویس که فدک را بخشش رسول خداست برای فاطمه و گواه
گرفت علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنیست از اهل بهشت و اهل فدک بخدمت رسول خدا آمدند و
با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریباً سه هزار و یکصد و پنجاه تومان
باشد **معجز هشتم** از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون رسول خدا از غزوه تبوک بر میگشت در
جنگ حنین و شب گرم تابستان را در بیابان با اصحاب آنحضرت میرفتند و سوال میکردند و حضرت با ایشان میبود تا آنکه التجا
کردند بآنحضرت اگر بتوانی بعضی درختان را بخوانی که بر ما سایه کنند و بر درختی آمده بود و آنحضرت را آزار میکردند تا آنکه حضرت
سایه کنیم چون شد و دعا فرمود بدرخت پس از زمین بر درخت بسوی او بر روی خود زد و ...
که اگر بعید است درختان که در بین ... شما هم گرفته ...
پس دعا نمود که بعضی از درختان بیرون آمدند و از برکت آنحضرت هر کرانه درختی شکفته ...
بوده همه فصلها گویا ... آب بر آن میباشد **معجز نهم** ابن شهر آشوب روایت کرده است که رسول خدا مسجد
مدینه بنا میکرد و ... طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا نزد آنحضرت آمد و شهادت به پیغمبری

آنحضرت داد **چهلم** ابن شهر آشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده اند که چون در مجلس آنحضرت طعام میخوردند صدای
تسبیح از طعام میشنیدند **چهل و یکم** روایت کرده است که آنحضرت عبد الله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند و گفت
علامتی از حق تعالی میخواهم که دلیل باشد پس نوری از سر تازیانه او ساطع باشد چون آن علامت قوم خود را بسوی اسلام هدایت کرد
و ایضاً روایت کرده است که طفیل بن عمرو گفت که چون بمسجد الحرام داخل شدم پنبه در گوشهای خود کردم که قرآن محمد
را نشنوم که مبادا اثر به من کند چون داخل مسجد شدم هر چند پنبه بیشتر در گوش خود فرو میبردم صدای آنحضرت بیشتر
میشنیدم و این معجزه مسلمان شدم و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم اگر مرا علامتی باشد ایشانرا
باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوندا او را علامتی کرامت کن چون بقوم برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند
قندیل ساطع بود **چهل و دوم** خاصه و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب آنحضرت کندن خندق را میان صحابه قسمت فرمود
که هر چهل ذراع به ده نفر چون تا بسلمان رسید و حذیفه بن یمان بسنگی رسیدند که کلنگ در آن اثر نکرد و چون سلمان بخدمت
آنحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر آمد و کلنگ را از ایشان گرفت و سه مرتبه زد و در هر مرتبه ثلثی از آن جدا شد و در
هر مرتبه برقی ساطع شد که جهانرا روشن کرد و الله اکبر گفت و صحابه الله اکبر گفتند پس فرمود که در برق اول
قصرهای یمن را دیدم و خدا آنرا بمن داد و در برق دوم قصرهای شام را دیدم و خدا آنرا بمن داد و در برق سیم قصرهای مداین را
دیدم و ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا وعده داد که ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون و در روایت دیگر وارد شده
است که چون از آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ در آن اثر نمیکرد حضرت آبی طلبید و آب دهان معجز نشان خود را در آن ریخت
و بر آن سنگ پاشید تا آنکه چون ریگ شد با اعجاز آنحضرت چنان شد که کلنگ برو فرو میرفت **چهل و سیم** ابن شهر
آشوب و غیر او روایت کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست حضرت چوبی باو داد که با این جنگ کن چون بدست گرفت
شمشیری شد که بعد از آن با آن شمشیر جنگ میکرد **چهل و چهارم** روایت کرده اند که در جنگ احد عبد الله بن جحش چون
شمشیرش شکست حضرت شاخ خرمائی باو داد و در دست او شمشیر شد **چهل و پنجم** روایت کرده اند که
آنحضرت در روز فتح مکه گفت یا علی کمان بده که شکار بن من دو آن سه کس بودند پس یک یک تیر را انداخت و گفت جاء الحق وزهق
الباطل إن الباطل كان زهوقا پس آن بتها همه برو درافتادند و اهل مکه گفتند ما ندیدیم که تیر مثل سحر کند **چهل و ششم**
روایت کرده اند که برای آنحضرت گوسفندی بریان آوردند و آن گوسفند بصوت آمد که این گوسفند را زهرآلود کرده اند و دست برداشت
آن گوسفند آنحضرت و در ساعت معرض شد **چهل و هفتم** در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که عمار بن یاسر گفت
روزی بخدمت آنحضرت رفتم و عرض نمودم که پیغمبری و اعداء آنم و گفتم یا رسول الله من میخواهم که دلیل تو را ببینم اگر آن درخت
هست با معجزه داری که حضرت فرمود که چون بطلب بر گرد و ... آن درخت را بگو که بیا که یعنی آنجا در آنحضرت اگر من رسول
کن چون بر گشتم هر درخت و سنگی که میدیدم گفتم ای درخت و ای سنگ محمد رسول خدا میگوید که من پیغمبرم و برای شهادت بنزد
من بیا پس همه آمدند و گفتند که ما شهادت میدهیم که محمد رسول خداست **چهل و هشتم** ایضاً در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری مذکور است که یکی از مؤمنان بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد که یکی
از همسایگان من دشمن است و با ما ... و جماعت مؤمنان را آزار میکند در دشمنی محمد و علی پس فرمود ... ایشان را
جان خود هم ... نیز ...
... حضرت فرمود که ... دست خدا با تو ...
...
...

و نعمتی ترا عجب زنده داد عمرا اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیبین ایشان پس آمرزید از این بشارت شاد
شد و پیوسته صلوات بر آنحضرت و آل طاهرین او مداومت میکرد روزی ابوبکر و عمر او را دیدند و ابوبکر گفت ای فلانی
محمد میکوشی برای گرسنگی و تشنگی شو [illegible] و عمر گفت که محمد از آرزوی باطل و وعدههای دروغ که همیشه مردم را بآنها
بازی میدهد بغیر توشه همراه تو کرده و وعده بکرامت داده [illegible] ابوبکر گفت این سفیه را بیابید [illegible]
پس نزد او آمدند و عمر گفت امروز هم تجارتها میاید از کرده [illegible] توجه تجارت کردی گفت من مالی
نداشتم که تجارت کنم و لیکن صلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد برکت [illegible] چون تجارت خواهی [illegible]
گرسنگی برای تو کسب خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای جنت و حرمان [illegible] باشد و نزد شکار که برای محمد
گرسنگی و تشنگی [illegible] نوع خواهد بود آمرزید گفت [illegible] بلکه محمد
رسول خداست و هر که او را ایمان آورد [illegible] و سعادتمندان [illegible] ایمان آورده
اند [illegible] که بعد از آن [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] که این ماهی را بخر [illegible]
رسولت [illegible] ماهی [illegible] آمرزید گفت [illegible] منافقان گفتند
[illegible] رسول خدا [illegible] ماهی را آمرزید [illegible] صاحب ماهی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و آمرزید [illegible] پس آن مؤمن [illegible] ایشان ماهی [illegible]
[illegible] شکم آن ماهی [illegible] منافقان [illegible]
و از صاحب ماهی [illegible] شکم ماهی [illegible] ماهی [illegible]
[illegible] صاحب ماهی [illegible] گوهرها را گرفت [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] ابوبکر و عمر گفتند [illegible] عجب [illegible] پس آن مؤمن [illegible]
شکم آن ماهی و گوهر [illegible] صاحب ماهی گفت [illegible]
[illegible] صاحب ماهی [illegible]
[illegible] پس آن مؤمن [illegible] رسول خدا [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
[illegible] آن مؤمن گفت [illegible] خدا [illegible]
خدا [illegible] پس آن گوهرها [illegible]
پیغمبر آمده [illegible] حاضر شدند [illegible]
[illegible] که خدا [illegible] محمد رسول خدا و علی [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] گفت [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] مؤمن [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] ابو قبیس [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] ثواب خواهد بود [illegible]
بهشت [illegible] دشمنان ما **مجلس پنجم** [illegible]

شعراء داستان خود [illegible] که چون آنحضرت [illegible] مدینه هجرت نمود [illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] هجرت [illegible] **پنجاهم** آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
باب ... [illegible] [illegible] معجزاتیست [illegible] **اول** ابن شهرآشوب روایت کرده است [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible] محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible] رسول خدا و محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] **دویم** [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
شهادت لا اله الا الله [illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و مستحبات و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد [illegible]
ایشان [illegible] **سیم** شیخ طوسی و ابن بابویه [illegible]
و ابن شهرآشوب [illegible] امام جعفر صادق [illegible] رسول خدا اراده قضای
حاجت [illegible] قضای حاجت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت [illegible] الم تر الی [illegible]
[illegible] **چهارم** شیخ [illegible]

و قطب راوندی و غیر ایشان از ابو شعیب ... و جابر انصاری روایت کرده اند که ... [illegible]

[illegible]

... حضرت رسول ... [illegible]

... **پنجم** ... [illegible]

... السلام علیک یا رسول الله ... [illegible]

... **ششم** ... روایت کرده اند ... [illegible]

... اشهد ان لا اله الا الله و ... رسول الله و ابن شهر آشوب روایت کرده است ... [illegible]

... الا الله محمد رسول الله ... **هفتم** ... جابر انصاری روایت کرده ... [illegible]

کفتند

[illegible]

... **هشتم** ... [illegible]

... **نهم** ... [illegible]

... **دهم** ... ابن عباس روایت کرده ... [illegible]

... **یازدهم** ... [illegible]

روزی دست در آستین [illegible] حضرت فرمود که این چه گفت آنچه [illegible] آسمانست و پادشاهی بر [illegible]
و عجایب او [illegible] و بدایع او [illegible] و هیبت [illegible] آنچه [illegible] است و عقاب [illegible] آتش قرار داده فرمود که [illegible]
گفتم گفت خود رسول [illegible] و خاتم پیغمبران [illegible] داشت [illegible] ایمانست هر که [illegible]
گفت اعرابی گفت [illegible] محقق [illegible] و [illegible] که [illegible] آدم [illegible] بودم [illegible] داشتم و اکنون
[illegible] نزد [illegible] شهادت گفت و ایمان بآنحضرت آورد و [illegible] سلیم که قبیلهٔ او
بودند [illegible] هزار نفر از آن قبیله [illegible] ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود که حضرت
[illegible] **دوازدهم** ماوراء [illegible] روایت کرده‌اند که سعد [illegible] رسول خدا و امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] طعام [illegible] رسول خدا [illegible] فرمود [illegible] افطار [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] حضرت [illegible] الناس [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] چهار
[illegible] **سیزدهم** [illegible] روایت کرده‌اند که [illegible] رسول خدا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کشتی سوار شدیم و کشتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible] داشتم و گفتم خدا [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible] شدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
من سوار [illegible] کشتی [illegible] رسول خدا [illegible]
خدا [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]

وچون

وچون برکت [illegible] حضرت [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] گفت چگونه رسول خدا
[illegible] گفت که رسول خدا [illegible] **چهاردهم** ماوراء [illegible] معجزات [illegible] روایت کرده‌اند که رسول خدا
[illegible] عتبه بن ابو لهب [illegible] رسول خدا [illegible] با بعضی از صحابه [illegible] بیرون
رفت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو لهب [illegible]
[illegible] **پانزدهم** ماوراء [illegible] روایت کرده‌اند که روزی [illegible] رسول خدا [illegible]
اعرابی آمد و گفت یا محمد [illegible] حق [illegible] حضرت
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] خدا [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اعرابی [illegible]
[illegible] اعرابی گفت [illegible]
[illegible] اعرابی شهادت گفت [illegible] حضرت [illegible]
شانزدهم [illegible] اسلام اعرابی [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند که روزی [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
هفدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است که رسول خدا [illegible]
گفت یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سلام کرد و حضرت گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] **هجدهم** [illegible] حضرت امام حسن عسکری [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]

و با آنها از اهل کتاب بودند و با تو در لغت شرکتی ندارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بکنند در خاطر من جمع نمیشود و احتمال میدهد
که با یکدیگر توطیه کرده باشند و از وقایع نمیشود بگو معجزه‌ای و بیان حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را طلبید چون آنحضرت
حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این ابو جهل طلب کنم این باوری که داری حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی صاحب
بیان شافی و علم کافی است و منم شهرستان علم و او در آن شهر است که هر که حکمت و علم خواهد باید که از در در آید پس او را بیابد
فرمود که این علی کاه خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم و جلال او و بسوی شیث و حکمت او و بسوی ادریس و نباهت او و
بسوی نوح و شکر کردن او و بعد از حق او و عبادت او و بسوی موسی و بسوی عیسی و زهد او بسوی ابراهیم و وفای او
و بسوی یحیی و صدق و معاشرت او باید نظر کند بسوی علی بن ابی طالب پس اعرابی گفت این مونس و بیان کنید
مناقب علی که ... پس علی گفت ای اعرابی بگو آنچه میخواهی حضرت فرمود او شریف است و موجب فخر و عزت است
من ایشان را قبول نمیکنم ... گواهی و احتمال ... گفت ای سوسمار گواهی ده
همه باشد ... حضرت فرمود ای اعرابی او را بیرون آورد تا گواهی دهد بر من بنبوت و برای
من ... اعرابی گفت ... بسیار در شکار کردم تا این که او را گرفتم حضرت فرمود که اگر خواهی که بیند و
اگر بیرون رفت ... سوسمار را بیرون آورد و گواهی دهد
... اعرابی سوسمار را از کیسه خود بیرون آورده در پیش حضرت
آنحضرت ... پس سوسمار بسخن آمد و گفت گواهی
میدهم که ... رسول خدا است و بهترین پیغمبران است و بهترین جمیع خلایق است و خاتم پیغمبران است و کشنده
... است بسوی بهشت و ... علی بن ابی طالب ...
... و دشمنان او ... پس اعرابی گفت یا رسول الله من نیز گواهی میدهم آنچه
این حیوان گواهی داد ... اعرابی ... گفت و ...
... آنحضرت ...
... پس آن اعرابی ...
و ... چنین ...
... یا رسول الله ... اعرابی گفت چه میگویی
... آنچه
... آنها صاحب ...
... گفت ...
پس اعرابی ...
... اعرابی ...
... اعرابی ...
... بیان ... اگر ...
... اعرابی ...
... تمام شد ... باب
نوزدهم در بیان استجابت دعای آنحضرت در باران ... و شفای بیماران و غیر اینها

آنچه از برکات و کرامات از اعضای شریفه آنحضرت بظهور آمده **اوّل** شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن
شهرآشوب رحمهم الله و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه
... از ... سالهای ... که ...
... و ... خدا ... دعای آنحضرت ...
... **دوم** ابن شهرآشوب و دیگران
... که ...
گفت ... ابو طالب ...
ابو طالب ... آمد ...
پس آنحضرت ... بسوی آسمان ...
پس ابو طالب ... آنحضرت ... که ...
... **سیّم** شیخ طوسی روایت کرده ...
... صحابه آنحضرت ...
... **چهارم** در بصائر الدرجات ... گفت یا رسول الله ...
... گفت یا رسول الله ...
... حضرت فرمود ...
... **پنجم** ... زین العابدین ...
... زین العابدین ... روایت کرده ...
... یا ابن ...
... که ...
... آنحضرت ... حضرت ...
... **ششم** ... حضرت صادق ... فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
... حضرت رسول ...
... پس ...
... فاطمه ...
... یا رسول الله ...
... یا رسول الله ...
... یا ...
پس ...
... **هفتم** ... روزی رسول خدا ...
... شد ...
... **هشتم** در خرایج و اعلام الوری ... روایت کرده

بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون [illegible] مبارک خود را بر سر [illegible] کشید در ساعت
موی [illegible] آوردند که برای او دعا کند [illegible] دست [illegible] کشید [illegible] طفل
کچل [illegible] **نهم** [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آوردند [illegible] دهان مبارک [illegible]
[illegible] **دهم** [illegible] ابن شهرآشوب [illegible] حضرت امام حسن [illegible] روایت کرده اند که [illegible]
بخدمت رسول خدا آمد و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] **یازدهم** [illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible] **دوازدهم** [illegible]
[illegible] **سیزدهم** [illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible] **چهاردهم** [illegible]
[illegible] **پانزدهم** [illegible] ابن شهرآشوب [illegible] روایت
[illegible] **شانزدهم** [illegible]
[illegible]

دعای آنحضرت **هفدهم** [illegible] روایت کرده است [illegible]
دهان مبارک خود [illegible] **هجدهم** [illegible] ابن شهرآشوب روایت کرده اند [illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] **نوزدهم** [illegible] ابن شهرآشوب [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیستم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیست و یکم** [illegible]
[illegible] **بیست و دوم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیست و سوم** [illegible] ابن شهرآشوب [illegible]
[illegible] **بیست و چهارم** [illegible]
[illegible] دعای آنحضرت [illegible]

که بخورد و هیچ کس او مثل این نزد ما اهل مدینه که قرض می‌کرد و ... می‌داد مانند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر ...
می‌داد هیچ **بیست و چهارم** روایت کرده است که سعد بن ... حضرت او را دعا کرد که ... از ... خطا ...
و بعد از آن ... و هرگز خطا نشد **بیست و پنجم** روایت کرده است از سلمان رحمه الله که چون حضرت داخل مدینه شد در خانهٔ ابو
ایوب انصاری فرود آمد ... در خانهٔ او ... از یک بزغاله و یک صاع گندم ... بزغاله را بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد
رسول خدا آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می‌خواهد بیاید به خانهٔ ابو ایوب ... ندا کرد و مردم
می‌دویدند و می‌آمدند مانند سیلاب ... خانه پر شد و همه خوردند تا سیر شدند و طعام ... پس حضرت فرمود که استخوانها را
جمع کنند و در میان پوست بزغاله ... و گفت برخیز به اذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا ... گفتند
شهادتین ... **بیست و ششم** ... به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که یهودی به حضرت گذشت و گفت
السام علیک حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله او گفت مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم همان را بر او
گردانیدم امروز مار سیاهی ... او را خواهد گزید و او را خواهد کشت پس یهودی به صحرا رفت و هیزم بسیار جمع کرد و به
دوش خود گرفت و برگشت صحابه گفتند یا رسول الله ... برگشت حضرت یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذار
گذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند که چوبی را به دندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کرده‌ای
گفت هیچ کاری نکرده‌ام به غیر آنکه دو گرده نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را به مسکینی تصدق کردم حضرت فرمود که به همان
تصدق خدا دفع کرد ... و تصدق دفع بلاهای بد را دفع می‌کند **بیست و هفتم** ... طبرسی ... راوندی و ابن شهرآشوب
روایت کرده‌اند از جماعت کثیری از صحابه که ما در جنگ تبوک ... بودیم ... و آذوقه ما برطرف شد و گرسنگی بر مردم
مستولی شد ... حضرت فرمود که ندا کنند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد ... نطعی حاضر کرد ...
... گذاشت پس آنچه آوردند نان کمی ... مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار
بودند پس حضرت دعا کرد و ... طعام ... همه ... سیر شدند ... بکنند ...
... نام خدا ... از یاران ... ظرفی داشتند پر کردند ...
... و طعام بسیار ماند
و در روایت دیگر ... طلبید ... چون ... کسی نماند
... ظرفهای خود را پر کردند و ... ابن شهرآشوب و دیگران ... **بیست و هشتم** ...
از حضرت صادق روایت کرده‌اند که ... امیرالمؤمنین ... گفت که رسول خدا ... در ... ما وارد شد
... آب ... بود ... طلبید ... آب ... دست مبارک ... در ... از میان
... انگشتان آن حضرت آب ... و ... بسیار ... ظرفهای خود را پر کردند
... لشکر آن حضرت ... هزار ... بیست ... هزار ... بودند ... روایت ... دیگر ...
... در میان آن ... مبارک ... آب ... دست آن حضرت
... و نام خدا ... آب ... انگشتان ... معجزات
متواتره آن حضرت **سی‌ام** از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده‌اند آنست که رسول خدا چون از کفار قریش فرار
نمود به جانب مدینه هجرت فرمود ... با ابوبکر و ... عبدالله بن اریقط ...
آن حضرت ... اُم معبد ... گوشت طلبیدند ...
گفت ندارم ... گفت اگر چیزی نزد من می‌بود در مهمانی شما تقصیر نمی‌کردم

حضرت نظر کرد و دید گوسفندی ... حضرت فرمود که این گوسفند چیست گفت از ضعف و لاغری
نتوانست که با گوسفندان به چرا برود ... حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوان‌تر است که
توقع شیر از آن داشته ... حضرت فرمود که رخصت می‌دهی که آن را بدوشم گفت بلی ...
... حضرت ... گوسفند ... دست مبارک ... نام خدا ...
خدا ... ظرفی ... و شیر ... ایشان ...
... سیر شدند ...
... بودند ...
... بود ... **سی و یکم** ... راوندی ... دیگران
روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین ... فرمود ... فاطمه ...
... فاطمه ... حضرت ... طلبید ...
... رسول الله ...
... فاطمه ... گرسنه‌ام ...
... حضرت ...
... **سی و دوم** ...
... قرض ...
... یهودی ...
... یهودی ... گفت ...
... حضرت ... فرمود ... خرما ...
... یهودی ...
... خرما ...
... **سی و سوم** ... ابن بابویه و ابن شهرآشوب و قطب
راوندی ... روایت کرده‌اند ... جابر انصاری ... در جنگ
خندق ... آن حضرت ... گوسفندی داشتیم ...
... جابر ... حضرت ...
... حضرت فرمود ...
... آوردم ...
... گوسفندی ...
... بجا آوردم ... گوشت ... آن حضرت ... رسول الله

مهیا شده است حضرت برخاست و برکنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا فرمود که ای گروه مسلمانان اجابت نمایید دعوت
جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و هر گروهی را از اهل خندق که
میدید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند
جابر گفت که من بسیار مضطرب شدم و بخانه رفتم و گفتم که گروهی بسیار با آنحضرت رو بخانه ما آوردند زن گفت
آیا بحضرت گفتی که چه چیز بخانه ما هست گفتم بلی پس گفت بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند آنچه نزد ماست و بیرون
مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و
که جا ایشان نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت ایشان را بدیوار میگردانید و دیوار پس میرفت و خانه گشاده میشد تا آنکه آنقدر جا
همه را بهم رسانید پس حضرت بسر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگر آنکه در دیگ نظر کرد و
زن را گفت نان از تنور بکن و دیگ بلند بر آور نان از تنور میکند و آنحضرت میداد و با امیرالمؤمنین در کاسه
ترید میکردند و چون کاسه پر میشد میفرمود که ای جابر بگو که ده نفر داخل شوند پس ده نفر داخل میشدند و میخوردند
همه نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند و باز بگو که کاسه را پر کرد و ذراع دیگر را طلبید و ده نفر دیگر خوردند
پس باز دیگر کاسه را پر کرد و ذراع طلبید و جابر آورد و مرتبه چهارم حضرت ذراع از جابر طلبید گفت یا رسول الله گوسفند
دو ذراع بیشتر ندارد و من تا حال سه ذراع آورده‌ام حضرت فرمود اگر ساکت میشدی همه خلق از ذراع این گوسفند میخوردند
پس باز بخورید ده نفر ده نفر را طلبید تا همه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر بیا تا ما بخوریم پس من و محمد صلوات الله
علیهما خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بودند و هیچ کم نشده بود و چند روز بعد از آن طعام خوردیم **سیوم**
چهارم ابن شهرآشوب نقل روایت کرده است که روزی رسول خدا در باغ بود در زیر درخت خار مغیلان خوابیده بود و چون
بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت و آب مضمضه خود را در زیر آن درخت ریخت چون صبح دیگر شد دیدند که آن درخت سبز
شده و میوه بزرگ بهم رسانیده است برنگ میوه و بوی عنبر و بطعم عسل و هر گرسنه که از آن میوه میخورد سیر میشد و هر
تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد شفا مییافت و هر حیوانی که از برگ آن درخت میخورد سیر میشد و شیر
فراوان میشد و مردم باو برکت میجستند و برگ آنرا برای شفا میبردند و آن درخت بجای طعام و آب آن قبیله بود و پیوسته
از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می‌یافتند تا آنکه روزی دیدند که میوه‌های آن درخت
ریخته و برگش زرد و کوچک شده بعد از چند روز خبر بایشان رسید که رسول خدا بدار بقا رحلت فرموده پس بعد از
آن میوه میداد کوچکتر و کم شیرین تر و کم بوتر از آنچه پیشتر میداد و سی سال براین حال بود بعد از سی سال روزی دیدند
که از ساقه تا سر شاخه خار بیرون آمده و میوه‌هایش ریخته و طعمش برگشت پس خبر رسید که امیرالمؤمنین در آن روز شهید شده بعد از آن
میوه نداد اما مردم از برگش شفا میجستند و مدتی بر این حال ماند تا آنکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زیر آن
خون تازه میجوشید و از برگهایش آب بخرف مانند آب گوشت میریخت بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در آن روز حضرت
امام حسین شهید شده بود **پنجم** شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از زید بن ارقم که روزی رسول خدا
جمع کرد گرسنه و آمد بخانه فاطمه پس دید که حسنین علیهما السلام از گرسنگی گریه میکردند پس حضرت آب دهن مبارک خود را
در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند و با امیرالمؤمنین بخانه ابوالهیثم رفت پس او گفت مرحبا یا رسول الله
میخواستم که تو و اصحاب تو بنزد من بیایید و چیزی نداشتم که بنزد شما بیاورم و بیش از این چیزی طاقتم نیست و نخلی دارم
خودشان کرده‌ام حضرت فرمود که جبرئیل مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم که میراث از برای ایشان
قرار خواهد کرد پس حضرت در درخت خرمایی در گوشه خانه او دید گفت که ای ابوالهیثم رخصت میدهی که از رطب

این درخت بخوریم گفت یا رسول الله این درخت نر است و هرگز بار نداده و بعد از آن اگر خواهید بدهید پس حضرت بنزد درخت
رفت و فرمود که یا علی قدحی آب بیاور چون آورد آب در دهان کرد و بر آن درخت پاشید در همان ساعت شد مانند آن
درخت پر شد از خوشهای رطب و فرمود که اول همسایگان ابوالهیثم بعد از آن خودم پس آنقدر که سیر شدیم از آن سیر بر الاش
خوردیم پس گفت یا علی این از جمله آن نعمتهاست که خدا فرموده که روز قیامت از آن سوال خواهد کرد یا علی برای جماعتی که حاضر
نیستند بچین فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از برای ایشان بعد از آن پیوسته آن درخت خرما بار آورد و به برکت آن معجزه او را نخل
الحبر گفتند تا آنکه در سالی که یزید علیه اللعنه حکم بر قتل اهل مدینه کرد از آن درخت در آن فتنه بریده شد **ششم**
ابن شهرآشوب روایت کرده است که جابر بن عبدالله گفت روز فتح مکه که چون مردم از آن بلندیها بیرون آمدند که حضرت آب خواست
بیاوردند گفت یا رسول الله کاش با ما بودی حضرت فرمود که حیف طبیب کاهن بر خود مثل من نیست و آب دهان مبارک خود را
در دهن او افکند و فرمود که گوارا باد و بعد از آن حضرت فرمود که خدا او را آب دهد و دیگر هرگز او تشنه نشد و پیوسته که آن حضرت چنان بود
که هر بیچاره که تشنه میشد البته آب از آن بیرون میآمد و میخورد و از آن مقولات او مشهور است **باب دوازدهم** در بیان معجزاتی است
که از آنحضرت ظاهر شده در کتاب شرح شفا است **اول** ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام رضا که روزی
ابولهب بنزد آنحضرت آمد و آنحضرت را اذیت بسیار کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو خدشه بمن برسد من دروغگو خواهم بود
این از جمله معجزات آنحضرت بود **دوم** شیخ مفید و قطب راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده‌اند که حکم بن ابی العاص عم
عثمان لعنة الله علیهما بعقب حضرت رسول راه میرفت و استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت میکرد روزی حضرت بر او نظر
کرده و او بر همان حالت باز ماند و حکم علیه اللعنه براه میرفت در عقب آنحضرت و دهن و شانهای خود را حرکت میداد
و دستش را حرکت میداد برای استهزا پس حضرت فرمود که چنین باش و حکم تا آخر عمرش بهمین بلا مبتلا شد
که همیشه چنان بود تا آنکه آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت
عثمان شد آن لعین او را بر خلاف آنحضرت با مرتبه عظیم بمدینه آورد **سیوم** علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که آنحضرت با امام حسن با فرح که روزی رسول خدا نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه که
آنحضرت را در نماز ببیند او را هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگی که از آن بزرگ بود برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را
بلند کرد دستش در گردنش قفل شد و سنگ بدستش چسبید و چون برگشت و بنزد اصحاب خود رسید سنگ از دستش
افتاد و بروایتی دیگر آنحضرت استغفار کرد تا حضرت دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس بدیگر برخاست و گفت من
میرویم که او را بکشم چون به نزدیک آنحضرت رسید برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهایی مانند شتر نر حایل
شد و دیدم اراده من نموده من ترسیدم و برگشتم و بروایتی دیگر ابوجهل آمد که با ایذای آنحضرت بکند ناگاه از عقب برگشت پس گفتند
چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و مالکی چند دیدم که بالهای داشتند پس حضرت فرمود که اگر
نزدیک من می‌آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند **چهارم** علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند
در تفسیر إنا كفيناك المستهزئين روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که با او ایمان آورد علی بن ابی
طالب بود پس خدیجه ایمان آورد پس ابوطالب روزی با جعفر طیار آمد بنزد آنحضرت دیدند که آنحضرت نماز میکند
و علی بر پهلوی او نماز میکند پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر در جانب چپ آنحضرت ایستاد
و حضرت پیشتر رفت پس بعد از آن جماعتی ایمان آوردند و ابن عباس ایمان آورد و نماز میکردند تا سه سال از بعثت آنحضرت گذشت
پس خدا وحی فرستاد بآنحضرت که ظاهر گردان دین خود را و ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندگان را و ایشان پنج نفر بودند ولید بن
مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته‌اند و حارث بن قیس را

اجابت کرد ... چون جبرئیل آمد ... آنحضرت ... ولید بگذشت جبرئیل گفت ... [illegible]

حضرت گفت ... جبرئیل اشاره بسوی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از امام جعفر صادق روایت کرده اند که عبد الله ... یا رسول خدا ... [illegible]

[illegible]

پس حضرت ... [illegible]

[illegible]

اوفتاد که شمشیر از دست مشرک بیفتاد و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را بر داشت و بر بالای سر وی ایستاد و گفت که کیست که
امروز ترا از من نجات دهد گفت هیچکس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و بروایت دیگر چون آن
شمشیر را حواله آنحضرت کرد از دست وی بلغزید شمشیر از دستش افتاد و بروایت حق تعالی فرشته فرستاد که مرد بلند سینه بر ابیم
که دست بر سینه من زد و دانستم که ملکی بود **چهاردهم** ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر
اسمعیل جمع شدند و سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را ببینند بجمیع بر او اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس
آن را شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر آب وضو بیاور برای من چون
پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد پس حق تعالی بجوی دیدهای ایشان انداخت که سرها بر آمد
و دستهاشان نتوانستند جنبید حضرت قبضه از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن خاک
بهر که رسید در روز بدر کشته شد **پانزدهم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت را بطحی می رفت ابوجهل
لعین سنگی بزرگ بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگ بر هفت شب و هفت روز در میان هوا معلق ماند گفت که
سنگ همان سنگ است چون حضرت فرمود ما انکسب که آسمانها را بی ستون نگاه داشته است **شانزدهم** ابن شهرآشوب و اکثر
مفسران و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین شیبه بن عثمان اراده قتل آنحضرت کرد و چون از عقب آنحضرت
آمد شعله از آتش در میان خود و آنحضرت دید پس حضرت بسوی او متوجه شد و دست بر سینه او زد و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه
نزدیک من بیا چون نزدیک آمد فرمود خداوندا شیطان را از او دور گردان شیبه گفت چون دست بر دل من زد چنان محبوب من
گردید که او را از چشم و گوش خود دوستتر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله کن و چون جنگ بر طرف شد آنچه
در خاطر گذشته بود و بیان فرمود حضرت او را برای او بیان فرمود و فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود
از برای خود خواستی **هفدهم** ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس
بقصد قتل آنحضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم برای من
چه خواهد بود حضرت فرمود برای تو خواهد بود آنچه از برای مسلمانانست گفت میخواهم بعد از خود امر خلافت را بمن واگذاری حضرت
فرمود که اختیار با پروردگار است من نمی توانم بدست خدا است گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت فرمود که قبول نمی
شود گفت پس چه چیز برای من مقرر میکنی فرمود که آنرا مقرر میکنم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال این
اسب از آن من است پس عامر با او گفت که چون من حضرت را مشغول حرف گردانم تو از عقب بیا و شمشیر بکش و بزن
اربد بعقب حضرت رفت و شمشیر را بکشید هر چند خواست بکشد نتوانست که بدست او خشک شد و آنحضرت ملتفت شد و چون
بار دیگر اراده کرد عامر را در میان خود و آنحضرت دید و چون حضرت نظر او را دید امر الهی افتاد پس بکار دستی میکشد که شمشیر از نیام
بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان بکن و مرا هر چه خواهی آورد و ایشان گریختند و هیچکدام بمنزل خود نرسیدند
بر اربد صاعقه فرستاد که او را هلاک کرد و عامر بخانه زنی سلولیه فرود آمد و غده مانند غده شتر در گلوی او بهم رسید
گفت ای عامر غده مانند غده شتر بهم رسانیدی و در خانه زن سلولیه می میری پس اسب خود را طلبید و سوار شد و در اثنای راه مرد
مرد اسب پس حق تعالی آیه نازل کرد که ای محمد چون ایشان ترا بیش گرفتند و هلاک شدند تو را بس است **هیجدهم**
و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که جمعی از قریش بیت الله جمع شدند تا اهل مکه
تغیر نموده آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت تضرع کرد و خدا پرده بر دیدهای ایشان افکند که حضرت را ندیدند از ابر گذشت
و اکثر ایشان کافر مردند و ایشان را بشارت فرمود و خدا این آیه را فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **نوزدهم** ابن
شهرآشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابو جهل از ابو سفیان پرسید که

سبب نخوردم شما چه بود ابو سفیان گفت هر چند که ملاقات کردیم بگذاشتیم و اگر گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند بهر
نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و در میان آسمان و زمین که هیچکس در برابر ایشان تاب
ایستاد و ابو رافع با ام الفضل زن عباس گفت که اینها ملائکه اند ابو لهب که از آن شنید برخاست و ابو رافع را زد پس زن ام
الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابو لهب زد و سر او را شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه مبتلا
کرد و علت مرض چنان بود که اعراب از سرایت آن حذر میکردند پس آن بدن سه روز در خانه ماند که بر او پیش نرفتند
بقصد که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در چوبی نکوه انداختند و سنگ بسیار برو ریختند آن انداختند تا پنهان شد
و اکنون بر سر راه مکه واقعست و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن میاندازد و قتل غلام فی شرح است **مؤلف** گوید
پس تامل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از نجوم عجم کرده است و اطاعت خدا و رسول
چگونه مریم رومی و صهیب و بلال حبشی را بدرجات رفیعه بلند ساخته و با اهل عزت و شرف ملحق کرده است **نوزدهم** ابن شهرآشوب از ابن
عباس روایت کرده است که در جنگ احزاب ابو سفیان هفت هزار تیرانداز از مشرکان کرد که یکدفعه تیر بجانب لشکر
آنحضرت انداختند چون صحابه بر این مطلع شدند نزد حضرت رفتند حضرت آستین مبارک حرکت داد و هوا حرکت داد و
چون تیرها را انداختند خدا باد فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و همه مجروح
کرد و یک تیر بمسلمانان نرسید **بیستم** ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون رسول خدا با یهود بقلعه
از قلعهای یهود رفت که از حضرت خورشی ناشناس بجز یکی از یهودان گفت آنچه بخواهی من دارم و بجانب رفت و چون
خود گفت که بر بام قلعه بالا روم و چون محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بیندازم چون حضرت داخل شد و آن خواست
که سنگ بیندازد جبرئیل نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ بر یهود افتاد و او را هلاک کرد و مانند ساعقه آمد
و بگردن آن ملعون احاطه کرد و مانند شتر آسیابرا دکردنش بماند پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد دانست
گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی گفت چنان ببلائی مبتلا شوی گفت یا محمد من اراده چنین و چنین داشتم و
تو اجابت آوردم که هلاک کنم و خواب معتقد کردم و سبب گردید پس مشرکین از من حضرت برای او دعا کرد و آن سنگ از
گردن او برطرف شد **بیست و یکم** ابن شهرآشوب و ابن عباس روایت کرده اند که مردی از قریش سوگند یاد کرد که اگر محمد را
بکشد پس اسب بیرون رفت و ابرها بر من زد تا گردنش شکست **بیست و دوم** ابن شهرآشوب و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند
که حضرت زید بن حارثه مشهور بود و در میان قبیله کنانه مرکب و متاع بود و قریش در فتح آنحضرت با مرا اسفار کرده
و گفت که کفایت شر او از شما میکنم و او را بکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیله بنی هاشم با من جنگ نتوانند
کرد و اگر بر خواهند من ده برابر ایشان میدهم و او شمشیر حمایل میکرد که در پشتش بکشید و طولش به نیزه ببین بعضی حضرت
در حجر اسمعیل نماز میکرد و شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک رسید بر زمین افتاد و دو دیش
مجروح شد و برخواست و گریخت تا ابطح رسید و خون از دهنش بریخت قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور او
گرد آمدند و خون از دهان او بیرون می شد و میپرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور شدم که از پیش شما رفتم که حضرت
و اعدها هم ندیده بودم و چون نزد او رسیدم دیدم کرده اند که دهانش بر بستند و پیدا شد که آتش از دهانش بیرون
میریخت و بر من حمله کردند **بیست و سوم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که کلاه پیر ابو جهل در میان عقیل و عقال برای
بسوی آنحضرت نگذاشت بر پای برگشت بسوی او و بر سینه او آمد و هر اسی گرفت گفتند چه شد گفت وای بر ما که
نمی بیند این حضرت را که از آنچه من میبایم گفتند ما چیزی نمی بینیم گفت من میبینم و چنان و عده ای با خدا نیست **بیست**
چهارم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول در میان درخت که بیرون رفت تا بکوه

چون رسید و نضر بن الحارث بقصد هلاک آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آنحضرت رسید گریخت و برگشت ابوجهل
با او رسید و گفت از کجا می‌آیی گفت اراده داشتم که محمد را تنها یافتم [illegible] و بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک
او رسیدم شیر سیاهی دیدم که [illegible] ابوجهل لعین گفت این یکی از جادوهای اوست پنجم [illegible]
[illegible] آنحضرت در مسجد [illegible] سنگی گرفت که بر آنحضرت بزند [illegible] دستش [illegible] بچسبید
ششم ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که آنحضرت در مسجد قرآن [illegible] بآواز بلند پس کفار قریش [illegible]
شدند و بر خواستند که آنحضرت را بگیرند [illegible]
پس [illegible] آنحضرت آمدند [illegible] آنحضرت و حضرت دعا کرد و دستهای ایشان [illegible] پس ایمان آوردند
سوره یس نازل شد هفتم ابن شهرآشوب از ابوهریره روایت کرده است که حضرت رسول در حجره بود ابوجهل سنگی
گرفت و خواست [illegible] بزند [illegible] و سوگند یاد کرد که اگر [illegible]
آزار آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد و دستش [illegible] بر سوره [illegible] نازل شد هشتم
ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول [illegible] و اسلام [illegible]
از برای آنحضرت آمدند [illegible] نزدیک رسیدند حضرت دعا کرد [illegible] هلاک شدند نهم ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده‌اند که [illegible] جانب آنحضرت انداخت [illegible] آنحضرت آمد حضرت فرمود که خدا
[illegible]
چیزی [illegible] آمد سوم معجزه متواتره آنحضرت [illegible] کفار [illegible]
حضرت [illegible] چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد حکایتی
[illegible] سکته [illegible] شاهت الوجوه پس [illegible]
[illegible] سوم و بیستم ابن شهرآشوب [illegible]
روایت کرده است که چون [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب رسول [illegible] گرفتند سی و یکم ابن شهرآشوب روایت کرده است که
رسول خدا [illegible] حضرت [illegible]
شد سی و چهارم ایضاً روایت کرده است که حضرت [illegible] گفت خداوندا [illegible]
[illegible] سی و پنجم روایت کرده است که [illegible] بلال [illegible] گفت اشهد ان محمداً رسول الله [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] سی و ششم روایت کرده است از ابن عباس که عتبه بن ابی معیط و ابی بن خلف [illegible]
برادر [illegible] عتبه از سفر [illegible] طلبید حضرت [illegible]
شهادتین [illegible] طعام [illegible] ابی بن خلف از سفر
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سی و هفتم روایت کرده از ابن
شهرآشوب [illegible] ابی بن خلف [illegible] حضرت [illegible] ان شاء الله تعالی

پس

پس [illegible] حضرت [illegible] و برگشت [illegible] بوجهل
گفت چرا چنین [illegible] و گفت که اگر [illegible] جمیع قبائل [illegible]
[illegible] و [illegible] که مرا [illegible] خواهم [illegible] بعد از آن [illegible] واصل
شد [illegible] سی و ششم [illegible] و مجمع البیان و تفسیر [illegible] معجزه [illegible]
که رسول خدا [illegible] جبرئیل و میکائیل نزد آنحضرت آمدند [illegible]
[illegible] و [illegible] تلاوت
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] چاه [illegible]
[illegible] آنحضرت آمدند [illegible]
آمد و جبرئیل [illegible] سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را آورده بود و حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] تا آنکه [illegible] تمام کرد [illegible]
[illegible] جبرئیل قل اعوذ برب الفلق و میکائیل قل اعوذ برب الناس [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل قل اعوذ برب الفلق و [illegible] قل اعوذ برب الناس [illegible]
[illegible] مؤلف [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] باب پنجم در بیان معجزات آنحضرت [illegible]
[illegible] اول [illegible] آنحضرت [illegible]
روایت کرده‌اند که [illegible] ابوطالب [illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و اسلام [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] عتبه و شیبه [illegible]

آن غلام را ستایش کردند گفتند چرا برای محمد سجده کردی ... [illegible]

[illegible]

او را نمود جبرئیل گفت ... [illegible] ... حضرت فرمود که ...

برای آنها است که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند ... [illegible]

یاقوت سرخ ... هفتاد هزار ... [illegible]

[illegible] ... محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم ... [illegible]

[illegible]

رسول خدا و پیرمرد او اگر خواهید و توانید او را بر من بیاشید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلهای آتش در
دست داشتند و اطراف ما را فرو گرفتند و حضرت پیش برفت و تلاوت قرآن میفرمود و شمشیر خود را از چپ و راست حرکت
میداد و چون یکی از ایشان را میزد مانند دود سیاه محو میشدند و بالا رفتند تا پیدا شدند پس حضرت الله اکبر گفت
از وادی بالا آمد و چون بلشکر آمد و چون آثار ظفر ظاهر شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیک بود که از ترس
هلاک شویم و بر تو میترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند دشمنان بایشان ندا کردم تا ضعیف شدند و دو بایشان رسیدم
و بعضی از ایشان را نکشتم و اگر بر هیئت خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی
ماندهٔ ایشان بخدمت رسول خدا رفتند و بآنحضرت ایمان آوردند و از او امان گرفتند چون حضرت امیر با اصحاب بخدمت
رسول برگشت خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر برای او فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بتو ترسانید
بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم **پنجم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی رسول خدا
در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودند ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت
کرد تا نزدیک آنحضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله من وافد قوم خودم بسوی تو
آمده‌ام و از تو امان میطلبیم و گواهی ده برای ما بسوی قوم خود که ما را امان دادی و ما و ایشان موافق حکم
خدا و کتاب خدا حکم کنند و عهدها و پیمانهای ترا که از من بگیری بر ما ادا نمایند و بگویم که آنکه حمله کرده از جانب
خدا ندا بدیشان آن ایشان را نیست حضرت فرمود که تو کیستی گفت من عرفطة بن شمراخ از قبیلهٔ بنی نجاح
و من و جمعی از اهل من بآسمان میرفتیم و از ملائکه استراق سمع میکردیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند
و ما بتو ایمان آورده‌ایم و بعضی از قوم ما بکفر خود ماندند و ایمان بتو نیاوردند و میان ما و ایشان خلاف و جنگ است
و ایشان بعدد و قوت از ما بیشترند و بر آب و چراگاه‌های ما دست یافته‌اند و ما را ضرر میرسانند التماس داریم که کسی را بفرستی
که در میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که رویت را بگشا تا ترا بر هیئت خود ببینیم چون روی خود را گشود
مردی بود که موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دندانهای بلند داشت و دراز بود و چشمهایش بطول سرش بود و دندانهایش
کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درندگان پس رسول خدا عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او
بفرستد بیگزند بر گرداند پس متوجه ابو بکر شد و فرمود که با عرفطه برو و در میان ایشان حکم کن ابو بکر گفت یا رسول الله
ایشان در کجا‌اند فرمود که در زیر زمین ابو بکر گفت من چگونه بزیر زمین روم و چگونه در میان ایشان حکم کنم و حال آنکه
من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را طلبید و مثل ابو بکر جواب گفت و عثمان نیز گفت و او نیز چنین جواب گفت
پس امیرالمؤمنین را طلبید و گفت یا علی با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او بر است حکم کن حضرت در ساعت
برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا آنکه بمیان وادی رسیدند
پس حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا سعی ترا شکر کند ای ابو عبدالله برگرد پس زمین شکافته شد و ایشان
فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای آنحضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول نماز صبح را با مردم ادا کرد و آمد
بر کوه صفا نشست و صحابه بر گرد آنحضرت در آمدند و دیر کشید امیرالمؤمنین و روز بلند شد و آفتاب بلند شد و چون خیلی گذشت
منافقان شماتت میکردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید و افتخار بجن ... ظاهر شد
تا آنکه ظهر شد و حضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و در جای خود قرار گرفت با اصحاب خود و با ایشان حدیث میفرمود و مردم انتظار
انتظار امیرالمؤمنین آنحضرت میکردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت
و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که آفتاب غروب

کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیرالمؤمنین از آنجا بیرون آمد و خون از شمشیرش میریخت و عرفطه در خدمت
آنحضرت بود پس رسول خدا ص برخاست و امیر را در بر گرفت و میان دو دیده‌اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان
جای خود را از ما پنهان داشتی و ما را از ملاقات خود مشتاق گردانیدی حضرت فرمود یا رسول الله رفتم بسوی جنیان و بسیار از منافقان
دیدم که از آنکه طغیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول آنکه ایمان آورند بخدا و
رسول قبول نکردند دوم آنکه جزیه بدهند باز قبول نکردند سوم آنکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مراعی را
از آنها باشد و بعضی از ایشان این را نیز قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس
از ایشان را بقتل رسانیدم چون باقی ماندگان ایشان مشاهده کردند بصلح راضی شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت
یا رسول الله خدا ترا و امیرالمؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت و در حدیث معتبر از معلی بن خنیس از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که روز نوروز بود که حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را بوادی جنیان فرستاد که از ایشان
عهد و پیمان بگیرد **ششم** بسند حسن بر طریق کتب معتبره منقولست که رسول خدا روزی با امیرالمؤمنین نشسته
بود ناگاه مرد پیری آمد و بر آنحضرت سلام کرد و برگشت حضرت فرمود که یا علی این پیر را شناختی گفت نه شناختم حضرت فرمود
که این ابلیس لعین است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا رسول الله اگر میدانستم او را میکشتم و امت ترا از شر او خلاص
کردم پس شیطان برگشت که ای ابوالحسن ستم کردی بر من هرکه مرا دشمن داشت من در نطفه‌اش شریک شدم و هر که ترا دشمن داشت نطفه
من پیش از نطفهٔ پدرش در رحم مادرش رسیده است **هفتم** بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق که حق تعالی
ملک و پادشاهی و استیلا بر جمیع مخلوقات نداده هیچ پیغمبری مثل آنچه به پیغمبر آخرالزمان داده بود و روزی آنحضرت کلوخی بشیطان از
برستون‌های مسجد در کرد دانش بیرون آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود که از طلبید که بعد از او
او داده نشود که احدی را بعد از او میسر نباشد هر آینه شیطان را ایشان بنمودم **هشتم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت
رسول متوجه غزوهٔ حنین شد سه هزار شمشیر نفر بر گشت عمر عرض کرد که یا رسول الله مار عظیمی راه را بر ما مسدود
کرده است مانند کوه عظیمی و نتوانیم گذشت چون حضرت نزدیک رسید مار سر برداشت و گفت السلام علیک یا رسول
الله من هیثم بن طاح بن ابلیسم و ایمان بتو آورده ام و با مردم از اهل بیت خود آمده ام که ترا یاری کنم پس رسول خدا
فرمود که از سر راه دور شو با اهل خود تا از جانب دست ما بیاید پس راه را گشود و مسلمانان عبور کردند **نهم** در کتاب
اختصاص از اصبغ بن نباته روایت کرده روز جمعه امیرالمؤمنین بعد از عصر در مسجد نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد
مانند بدویان و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که چه شد آنحقی که بنزد تو آمد گفت یا امیرالمؤمنین پیوسته بنزد
من می آمد حضرت فرمود که قصهٔ خود را برای اهل مجلس نقل کن گفت پیش از بعثت رسول خدا در یمن خوابیده بودم ناگاه جنی
بنزد من آمد و مرا بپا برخیزانید و گفت بنشین هر ایمان برخیزم و نشستم گفت بشنو بیت شعری چند خواند که مضمون آنها این است
که عجب دارم از جنیان و دستها و کوفتن آنها بر شتران در حالتیکه متوجه اند بسوی مکه و طلب هدایت مینمایند پس آیا کسی از
متوجه شو بسوی برگزیدهٔ از فرزندان هاشم و ببین بسوی عزت وشرف او پس چون صدا بر طرف شد متحیر شدم و با خود گفتم و الله
حادثه در فرزندان هاشم بهم رسیده باشد و خوابم نبرد و در بقیهٔ آن شب و تمام روز فکر میکردم چون
شب شد بخواب رفتم تا نزدیک نصف شب و باز آمد و مرا برخیزانید و گفت بنشین چون نشستم گفت بشنو باز شعری چند خواند که
مضمونش آنها بود که گذشت و همچنین در شب سوم آمد باز مثل آن **اشعار خواند** پس من گفتم آنکه میگوید در بخارا است
در مکه ظاهر شده است که مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله چون صبح شد بر شتر خود سوار شدم
و متوجه مکه شدم و داخل شدم و از اولکسی که دیدم ابو سفیان بود و ابو بکر را دیدم پس بر او سلام کردم و پرسیدم

که چون حال شما گفتار زلف و فراوانی در میان ما هست ولیکن یتیم ابوطالب پسر ما را فاسد کرده است گفتم چه نام
دارد گفت محمد و احمد گفتم در کجا است گفت خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانه او می باشد پس مرا قرار با خدیجه
کرده ام و چون بدر خانه خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه گفت کیستی گفتم محمد را میخواهم
گفت پی کار خود برو تا بگذار که محمد یک ساعت در خانه من خوش قرار بگیرد او را از [illegible] بدر رسیده است بس از شر شما بجان رسیده
است و [illegible] الحال خود بگذارید گفتم خدا رحم کند ترا من از پی او آمده ام و شاید خدا بر دست او بر من منت گذارد و مرا هدایت
کند [illegible] پس شنیدم که محمد گفت در را بر روی او بگشا چون داخل شدم دیدم که نوری از روی آنحضرت
ساطع بود و چون بعقب سر شرخم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس پای آنرا بوسیدم و شعری چند
در مدح آنحضرت خواندم و در آن اشعار بعثت خبر داد به جنی و اشعار او مسلمان شدم و مرا حبا گفت و گرامی داشت
پس چون برگشتم اصبغ بن نباته گفت که نام او سواد بن قارب بود و در جنگ صفین آمد و در آنجنگ شهید شد دهم ابن شهرآشوب
از مازن [illegible] روایت کرده است که گفت در اول بعثت رسول خدا گوسفندی را برای بت کشتم و از آن بت صدائی
شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده اند از حجر پس بعد دیگر گوسفندی کشتم باز صدا
شنیدم که پیغمبری مرسل آمده کتاب منزل آورده یازدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از راه
شام فرود آمد و چون خواست که بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که [illegible]
از جنیان وادی مطلب [illegible] ناگاه [illegible] کردند پناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد
و بتحقیق که پیغمبر ابطحی مبعوث شده است و ما در حجون بعد از او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیرهای شهاب
از آسمان راندند برو بنزد محمد رسول خدا دوازدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که بنی عذره بتی داشتند که آنرا حمام
میگفتند چون رسول خدا مبعوث شد از میان آن بت صدائی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون که ای بنی
هند بن حرام ظاهر شد [illegible] اسلام پس بعد از چند [illegible] نام بنزد آن بت آمدند که
آنرا سجده کنند صدائی از آن شنیدند که [illegible] مبعوث شد پیغمبر صادق و آمد بوحی ناطق و ظاهر شد [illegible] حق در
تهامه برای یاوران او سلامت و برای خاذلان او ندامت [illegible] بگریزید [illegible] تا روز
قیامت پس بر رو افتاد و شکست زید بن [illegible] گفت بخدمت رسول خدا رفتم و این واقعه را عرض کردم فرمود که این
سخنان مؤمنان جن است [illegible] سیزدهم ابن شهرآشوب از خزیم بن فاتک اسدی روایت
کرده است که در طلب شتران خود [illegible] تا بوادی ابرق رسیدم [illegible] شنیدم که میگفت پیغمبر خدا
صاحب خیرات [illegible] گفتم تو کیستی گفت منم مالک بن مالک [illegible] رسول خدا بسوی
جنیان [illegible] گفتم چه بهتر اگر کسی شتران مرا نگاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و ایمان می آوردم گفت من نگاه میدارم
پس شتران خود را گذاشتم و بر یکی سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون داخل مدینه شدم روز جمعه وقت زوال
بود گفتم در اینجا بمانم تا نماز ایشان تمام شود و آنگاه داخل شوم چون شتر خود را خوابانیدم مردی آمد و گفت رسول خدا میگوید
داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید گفت چه شد آن مرد که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند گفتم خبر از او
ندارم گفت که شترهای ترا با سلامت باهل تو رسانید گفتم شهادت میدهم که خدائی بجز خدا نیست و آنکه تو پیغمبر خدائی چهاردهم
روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهنست [illegible] گفت که ای
عمر خدا با اسلام [illegible]
گفت چند [illegible] صاحب خود [illegible] پیش از آنکه مسلمان شوم بنزد من آمد و گفت [illegible]

آمد و خواب بر ایشان بست و ندائی الله اکبر بلند شده است و ما نزد [illegible] مسلمان شدیم و دیگر [illegible]
بود و در مجلس هر که گفت [illegible] واقع شد [illegible] در بیابان هموار [illegible] ناگاه دیدم مردی [illegible]
[illegible] رسید و گفت ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است و [illegible] آنچه خدا او را وعده داده
بود از نیکی پس بعقب ما آمد و رفت پس مردی از انصار گفت [illegible] شام شدم [illegible] که یاران
نداشت فرود آمدیم ناگاه سواره با ما ملحق شد و چهار نفر شدیم و [illegible] گرسنه بودیم ناگاه دیدیم که آهوئی [illegible]
پس بر جستیم و آهو را گرفتیم [illegible] ملحق شد گفت این آهو را رها کن [illegible] و این آهو را در این موضع
دیده ام [illegible] آهو [illegible] و آهو را بستیم [illegible] آن
بیابان شنیدیم [illegible] آهو [illegible] و آهو را
رها کردیم و رفتیم بجانب شام [illegible] صدائی [illegible] آمد و بشارت داد به مبعوث شدن
رسول خدا مؤلف گوید که [illegible] و حکایات [illegible] جنیان [illegible] رسول خدا [illegible] و بعضی
بحار الانوار ذکر کرده است [illegible] جن و شیاطین برای آنحضرت در احوال امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام ان شاء
الله تعالی مذکور خواهد شد در معجزات خبر دادن از غیبیات و این نوع معجزه آنحضرت [illegible]
بیرون است [illegible] و [illegible] ذکر میشود اول ابن طاوس از کتاب
دلائل حمیری از حضرت صادق روایت کرده است که [illegible] بخدمت رسول خدا آمدند [illegible] حضرت
[illegible] آنکه [illegible] پس یکی از [illegible] آن
حضرت آمد و گفت [illegible] ناگاه [illegible]
شد [illegible] که اهل مدینه [illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] جبرئیل [illegible]
منقولست که [illegible] رسول خدا [illegible] عباس [illegible] گفت یا رسول الله
[illegible] حضرت [illegible] ام الفضل [illegible] عباس گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که روزی حضرت رسول
[illegible] آنحضرت [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] ابن بابویه [illegible] روایت کرده که
[illegible] انصاری گفت [illegible] رسول خدا [illegible]
آنحضرت [illegible] سؤال [illegible]
گفتند [illegible]

آفتاب تا شتر و آفتاب را طلوع کرده تا یاجوج و ماجوج رسید و سد را نیکو گفت گواهی میدهم که انجناب او بوده و در تفسیر چیز
نوشته است **بیستم** قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند از ابن عباس که روزی ابوسفیان ملعون بخدمت
رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی کنم حضرت فرمود اگر میخواهی من بگویم که چه چیز میخواهی بپرسی
گفت بگو فرمود که آمده که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد گفت بلی حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم
کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و بدل ایمان نداری ابن عباس
گفت بخدا سوگند که چنان بود که حضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاق آن بود که چون در آخر عمر نابینا
شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابیطالب در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت چون گفت اشهد ان
محمداً رسول الله ابوسفیان گفت در این مجلس کسی هست که از او حذر باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت
ببینید که این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس امیرالمؤمنین فرمود که خدا بدیده ات گریاند ای ابوسفیان خدا
چنین کرده است حق تعالی میفرماید و رفعنا لك ذكرك یعنی بلند کردیم برای تو نام تو را ابوسفیان
گفت خدا بگریاند کسی را که گفت در اینجا کسی هست که از او حذر باید کرد **بیست و یکم** ابن بابویه و قطب راوندی
و غیر ایشان روایت کرده اند که وایل بن حجر گفت که چون خبر پیغمبری رسول خدا بمن رسید من پادشاهی عظیم بودم و قوم
من مطیع من بودند ترک آنها را کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم
اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن تو ما را بشارت داد که اینک وایل بن حجر می آید بسوی شما از زمین دور و از حضرموت
رغبت نموده در اسلام و اطاعت کننده او است و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتم یا رسول الله خبر بشما رسیده بود پیش از آمدن
من که ترک پادشاهی و عزت خود کردم و خدا را اختیار کردم و اختیار خدا و رسول او بر همه چیز کردم و برای طلب
دین حق آمده ام فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده بر وایل و بر فرزندان او **بیست و دوم** ابن بابویه و قطب راوندی بسند صحیح روایت
کرده اند از حضرت صادق که روزی اعرابی بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که در میان ایشان خبری که پیغمبر آخر
الزمان است حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داده که در تو خصلت هست حضرت شدید بر مردم بخل
و سخاوت و حلم و شجاعت آنحضرت گفت که واالله چنین است **بیست و سوم** ابن بابویه
و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت رسول خدا جمعی از بنی هاشم گفتند
که ما را خبر ده از آنچه در خانه های ما است پس جبرئیل آمد و آنحضرت خبر داد ایشان را بهر چه در خانه های ایشان بود تا آنکه
فرمود که مال تو فلان مقدار است و تو را فلان چیز است و فلان جا پنهان کرده ای پس همه گفتند راست گفتی
بیست و چهارم قطب راوندی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول بغار رفت و ابوبکر با آنحضرت رفیق شد
معجزات آنحضرت ظاهر شد و عنکبوت بر در غار تنید و کبوتر بر در غار آشیانه ساخت و ابوبکر گفت یا رسول الله تو میخواهی
فرمود که من بیرون روم ابوبکر گفت میخواهی که ببینی جعفر و اصحاب او را در دریا پس آنحضرت دست بر روی ابوبکر مالید
که نظر کن پس ابوبکر دید کشتی جعفر را که در دریا می رود و اصحاب او در آن نشسته اند پس ابوبکر در دل گفت که این سحر است
که این کار میکند **بیست و پنجم** قطب راوندی روایت کرده است که حضرت بر در خانه نشسته بود که جمعی از صحابه آمدند
روایت کرده اند که آنحضرت در خانه جمعی از قریش آمد که در آنجا بود و مطلع گردانید ایشان را بر امر پنهان ایشان
که ابوبکر بر آنحضرت آمده بود و حضرت فرمود که ابوجهل در خانه ای ایشان نشسته بود و جبرئیل آنحضرت را خبر داد
کرد ایشان چنین اراده کرده اند و حضرت برگشت و ایشان اراده او کرده بودند و حق تعالی او را نگاه داشت

این

این اراده کرده بودند که حضرت را بکشند و خدا او را نگاه داشت و او را تیر ایشان نرسید **بیست و ششم** خاصه و عامه بطرق متعدده متواتره روایت کرده
اند که حاطب بن ابی بلتعه خبر داد اهل مکه را از حرکت رسول خدا برای فتح مکه و نوشت و بزنی داد و بسوی مکه فرستاد و جبرئیل آنحضرت را
مطلع کرد پس حضرت امیرالمؤمنین و مقداد و زبیر را فرستاد که بروید بسوی روضه خاخ که
آن زن را در آنجا خواهید یافت و نامه از او بگیرید پس ایشان رفتند و او را در همان موضع یافتند و
نامه را از او طلب کردند انکار کرد و سوگند خورد که با او نامه ای نیست پس حضرت امیر شمشیر کشید و فرمود
که رسول خدا هرگز دروغ نگفته است پس آن زن نامه را از میان موی خود بیرون آورد چون نامه را آوردند حضرت بحاطب گفت
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله کافر نشدم و لیکن در میان ایشان خویشان دارم خواستم که حمایت
ایشان کنند **بیست و هفتم** قطب راوندی روایت کرده است که رسول
خدا در بعضی از سفرها بود و تشنگی بر لشکر غالب شد و آب نبود پس غلامی سیاه را دید با مشکی پر از آب
او را بسوی حضرت آوردند و بعد از آنکه آب برداشتند مشک پر بود و غلام سیاه مسلمان شد
بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت با عمار بن یاسر فرمود که ترا گروه باغیه خواهند کشت و آخر زاد تو از دنیا شربتی از شیر خواهد بود
بیست و نهم از طرق خاصه و عامه متواتر است
که آنحضرت خبر داد از شهادت حضرت امام حسین و مدفون شدن او در کربلا و خبر داد که عمار را گروه باغیه خواهند کشت
و خبر داد که امام زمان خروج خواهد کرد و ستمکاران را هلاک خواهد کرد **سی ام**
قطب راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت که طعام نمی یابم حضرت فرمود
برو به بازار چون رفت بازگشت گفت یا رسول الله چیزی نیافتم فرمود که باز برو
چون به بازار رفت قافله آمده بود و متاعی آورده بودند پس از آن متاع خرید و سود بسیار کرد
و به خدمت آنحضرت آمد و گفت چیزی یافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاع خریدی
و سود یافتی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که
بدانم که آنچه مردم میگویند تو میدانی پس حضرت فرمود که هر که از مردم سؤال کند
سؤال نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که در سؤال بگشاید خدا بر او در فقر بگشاید که هیچ آنها را سد نکند
سی و یکم ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که آنحضرت صلوات الله علیه
روایت کرده اند که ابو ذر بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله اگر من به پیش اهل و
قبیله خود بروم اگر حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما تو خواهی دید که قبیله از عرب بر او غارت کنند و فرزند او را بکشند
و تو با عصای خود تکیه کنی و بگوئی که خدا مرا چنین گفته بود پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد
سی و دوم قطب راوندی روایت کرده است که حضرت رسول روزی در نماز ایستاده بود که قبیله ای بر او بگذشتند و گفت یا محمد
فرمود که در خبر از خدا گفت کسی ... آنکه تو پیغمبر خدائی حضرت فرمود که خدا
مرا خبر داده است که در این روزها مرده خواهی شد پس همچنان شد
سی و سوم خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت

با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله اگر رخصت بدهی خود را خصی کنم که فرزند
از من بهم نرسد حضرت فرمود که این امریست که مقدر شده است **نوزدهم** ابن قولویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی رسول خدا نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نزد آنحضرت
نشسته بودند فرمود که چگونه خواهید بود شما در وقتی که قبرهای شما پراکنده خواهد بود حضرت امام حسین پرسید که ما بمرگ خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد
حضرت فرمود که ای فرزند تو را بستم کشته خواهند کرد و برادرت را کشته خواهند شد و فرزندان شما در زمین پراکنده
خواهند بود حضرت امام حسین گفت یا رسول الله کی قبرهای ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود که طایفه از
امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان من چون روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات
دهم **بیستم** ابن طاوس از امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین گفت روزی نزد رسول خدا نشسته
بودیم فرمود که سه نفر از حضرموت خواهند آمد دو نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد پس جمع
از آنها که حاضر بودند شک کردند [illegible] خدا و رسول والله چنین خواهد شد که تو فرمودی یا رسول
الله حضرت فرمود که یا علی [illegible] ایشان [illegible] آنچه من میبینم و بعد از آنچه
من میدانم [illegible] آمده است [illegible]
کتند [illegible] حضرت رسول الله در مسجد بود [illegible] آنحضرت
نشستم سه نفر از حضرموت [illegible] آمدند و سلام کردند و گفتند [illegible] اسلام [illegible] مسلمان شدند و
سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت [illegible] که مسلمان نشده بود [illegible] خواهی مرد [illegible]
کاهی [illegible] خواهی [illegible] خواهی رفت [illegible]
بعد از آن [illegible] که مسلمان شده بودند [illegible] یا رسول الله [illegible]
شد [illegible] ما صاحب یقین شدیم [illegible] اسلام [illegible] ابن [illegible] **بیست**
یکم [illegible] روایت کرده اند [illegible] ابو ایوب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اصحاب آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] خواهد
شد [illegible] حضرت فرمود [illegible] شهید خواهد شد [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] از هجرت [illegible] از صحابه [illegible] قرآن بود **بیست و دوم**
[illegible] جعفر [illegible] زید بن حارثه [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] شهید شد [illegible]
[illegible] عبد الله بن رواحه [illegible] شهید شد [illegible]
جعفر [illegible] **بیست و سوم** ابن شهرآشوب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible]
کرد و حضرت فرمود [illegible] فتح [illegible] خواهد
کرد [illegible] **بیست و چهارم** ابن شهرآشوب روایت کرده است که
سائلی پیش آنحضرت آمد و چیزی سؤال کرد حضرت فرمود که [illegible] آنحضرت کذاشت
و گفت یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود که ای سائل [illegible]

صاحب حال گفت یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible] خدا [illegible]
و [illegible] صاحب حال متعجب شد [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] خدا [illegible]
بیست و پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است که [illegible] لشکر اسلام [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] رسول خدا [illegible]
رسول خدا شنیدم که میگفت [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] **بیست و ششم** [illegible]
آنچه از معجزات آنحضرت [illegible] آنحضرت
معجزه بود خصوصا [illegible] معجزه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
معجزات [illegible]
حضرت [illegible] احکام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] جمیع خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و اهل [illegible]
و اخلاق [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] هزار سال [illegible]
است [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
صفات [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible]

باب پنجم در بیان مبعوث گردیدن آنحضرت برسالت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت بدانکه اجماع علمای شیعه است که بعثت آنحضرت [illegible]

[illegible]

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل به رسول خدا گفت [illegible]

[illegible]

سوره حمد نازل شد و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی رسول را برسالت مبعوث
گردانید جبرئیل را امر کرد که بالهای خود زمین را گشاید و برای آنحضرت باز داشت و چنان شد که آنحضرت بهر جای زمین نظر
میکرد و با هر کوهی [?] سخن گفت و ایشان از ابد [?] بر خود صورت نمودند و حق تعالی بقدرت کامله خود چنان کرد که اهل
شهرها [illegible] و صدای ایشان را شنیدند و بسند معتبر از علی بن ابرهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب
راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد و عزلت از
ایشان میجست و در کوه حرا بعبادت حق تعالی قیام مینمود و حق تعالی آنحضرت را بتایید روح القدس و خوابهای راست و
صداهای ملائکه و الهامات صادقه مینمود و بمدارج عالیه قرب و معرفت و محبت ترقی میفرمود و بلوازم علیه [?] فضل
و علم و اخلاق کریمه و آداب پسندیده مزید میکرد [illegible] از حضرت امیر المؤمنین منقول است که
عمر آنحضرت [illegible] آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی [illegible] آنحضرت را گفت یا رسول
الله پس [illegible] در میان کوههای مکه میگردید [illegible] ابو طالب [illegible] گفت یا رسول الله حضرت
فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت برگزینم پس [illegible] از آسمان برای او آورد
بروایت دیگر پای خود بر زمین زد و چشمه آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و
وضو ساخت پس نماز را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیر المؤمنین نماز ظهر را ادا کردند و چون [illegible] خدیجه با
ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابو طالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت با امیر المؤمنین و خدیجه نماز
میکنند ابو طالب با جعفر گفت برو با پسر عم خود نماز کن پس جعفر با ایشان نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر
منقول است که حضرت رسول فرمود که در ابطح بر پشت خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر
از جانب چپ من و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای جبرئیل و میکائیل [illegible]
[illegible] اسرافیل از جبرئیل گفت که بسوی کدام یک از این [illegible]
جبرئیل ایشان را [illegible] گفت بسوی این مبعوث شده ام [illegible] پیغمبر است و آنکه در جانب راست او خوابیده
برادر و وصی [illegible] و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابو طالب است که او را دو بال
[illegible] در بهشت پرواز میکند [illegible] و آن دیگری حمزه است که سید شهدا [illegible] و
بروایت [illegible] جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود [illegible]
من جبرئیلم و بروایت امام حسن چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع و مطیع
[illegible] آسمان [illegible] فوج فوج ملائکه بزیر
می آمدند و آنحضرت نظر میکرد [illegible]
فرود آمد و اطراف زمین و آسمان را فرو گرفت [illegible] آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم
گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان [illegible]
هزار [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت را [illegible] السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و چون داخل خانه

خدیجه

خدیجه شد از شعاع خورشید جمال آنحضرت منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این
نور پیغمبریست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت سالها است که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادتین گفت و
بآنحضرت ایمان آورد حضرت فرمود که ای خدیجه من سرمائی در خود می یابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب حق تعالی
ندا باو رسید که یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا و پروردگار خود را
پس تکبیر بگو و بزرگ یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت خود را در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر پس صدای
آنحضرت بهر موجود که رسید همه با او موافقت کردند و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین منقول است که فرمود در آن وقت
بخانه اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم
رایحه پیغمبری را و تحقیق که شنیدم ناله شیطان را در وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود
که این ناله شیطانست که نا امید شد از آنکه او را عبادت کنند یا علی بدرستیکه تو میشنوی آنچه را من میشنوم و تو میبینی آنچه
من میبینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی و لیکن وزیر منی و عاقبت تو بخیر است و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که عفیف کندی
قریش [illegible] ابو طالب [illegible] عباس [illegible] گفت که ابو طالب [illegible]
[illegible] پس رسول خدا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد [illegible] آنحضرت [illegible] عفیف روایت کرده اند
که گفت [illegible] عباس [illegible]
آمد و نگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است بنماز ایستاد [illegible]
ایستاد پس [illegible] با ایشان نماز کردند من با عباس گفتم این چه دین است [illegible]
[illegible] و میگوید که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد
[illegible] خدیجه [illegible] و آن طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که با او ایمان آورده است عفیف [illegible]
[illegible] و در روایت دیگر منقول است که خدیجه بنزد ورقة بن نوفل [illegible]
[illegible] کتب آسمانی را خوانده بود [illegible] خدیجه گفت [illegible] جبرئیل
[illegible] قدوس قدوس [illegible] جبرئیل [illegible] خدیجه گفت که محمد بن عبد الله
[illegible] جبرئیل [illegible] و جبرئیل ناموس [illegible]
موسی و عیسی نازل شد [illegible] رسالت [illegible] و انجیل خوانده ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم
باشد [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] نامش محمد است [illegible] پیغمبری باشد پس خدیجه [illegible]
راهب [illegible] گفت ای عداس [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] قدوس قدوس [illegible] نام جبرئیل [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] و گفت که محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد ما آمد عداس گفت
که جبرئیل ناموس [illegible] خدا است که بر موسی و عیسی [illegible] نازل شد [illegible] عداس گفت [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] و اگر از جانب خدا است [illegible]
خدیجه [illegible] آمد [illegible] حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible] ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة

نبایشان بجنون نسبت میدادند ن و القلم و آنچه منسوب به فعل سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه منسوب از جن و شیاطین
بفرستد چون خدیجه ابن بابویه روایت کرده است که چون مدتی بعثت آنحضرت آمد و علامتی که در کتب خوانده بود در آنحضرت دید
کرد و گفت بخدا هر آینه خاتم پیغمبران تویی [illegible] و گفت [illegible] بخدا سوگند
[illegible] پس گفت ای خدیجه بدرستیکه برای او امر عظیم و خبر بزرگی خواهد
شد با حضرت گفت آیا مامور بجهاد شده گفت نه [illegible] خواهد کرد و بجهاد مامور خواهد
شد و اگر من تا آنوقت زنده باشم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت صادق منقولست که [illegible]
رسول خدا نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده
روایت کرده اند که چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین و بقرائت اهلبیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین بعضی از ارکان دین
بترسان خویشان نزدیک خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که یک صاع گندم
کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را طلب کن در شعب ابیطالب حاضر شوند
حضرت ایشان از عبدالمطلب چهل نفر بودند و هر یکی [illegible] گفت [illegible]
که هر یک از ایشان یک گوسفند [illegible] و یک کاسه بزرگ شیر [illegible]
شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت هم حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب [illegible]
شدند [illegible] اسلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
رسول خدا دست مبارک را بر بالای [illegible] و گفت بسم الله [illegible] ایشان [illegible]
گرسنه بودند شروع کردند بخوردن [illegible] طعام [illegible] سیراب شدند و هیچ کم نشد و چون حضرت
خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری کرد شما را صاحب شما [illegible] طعام [illegible]
سیر کرد و هنوز [illegible] مبادرت [illegible] و حضرت [illegible] سخن [illegible] ایشان متفرق شدند و
فرمود که یا علی [illegible] سخن [illegible] طعام [illegible] جمع کن
خود را [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] طعام [illegible] و ایشان را حاضر کردم و خوردند
و سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب [illegible] آنچه من برای شما آورده ام
بدرستیکه خدا [illegible] که [illegible] شما [illegible] آورده ام
[illegible] پس گفت [illegible] گفت [illegible] بدرستیکه حق
تعالی [illegible] رسالت [illegible] بسوی عالمیان [illegible] اهل بیت خود
تا [illegible] ایشان [illegible] طعام [illegible]
مانند [illegible] که [illegible] ایمان [illegible] عذاب [illegible]
چنان [illegible] عبدالمطلب [illegible]
و وارث [illegible] ایمان [illegible] وزیر [illegible] و وارث و خلیفه من خواهد بود و دولت
من و از من بمنزله هرون خواهد بود از موسی پس کی مبادرت میکند ببیعت من که برادر من باشد [illegible]
و معین من باشد [illegible] خلیفه خود کردم [illegible] رسالت [illegible]
ادا کند [illegible] سخن را تمام کرد همه ساکت شدند

وجواب

و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو هر چند طفل و کم سن بودم و هر چه حکم کنی
اطاعت میکنم حضرت فرمود که تو بنشین تا آنکه سه مرتبه این سخن را گفت هیچکس جواب نگفت پس بار دیگر فرمود و ایشان ساکت شدند و
علی برخواست پس در مرتبه سیم حضرت او را نزد خود طلبید و سر او را بدامن گرفت و آب دهان مبارک در دهان او انداخت
و در میان دو کتف و سینه اش انداخت و در میان دو کتف و سینه اش انداخت پس ابولهب علیه اللعنة و العذاب گفت خوش
جزای دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد دهان او را پر کردی از آب دهان خود حضرت فرمود که او را مملو کردم از علم و حکمت و
دانش پس برخواستند و بیرون رفتند و خنده میکردند و با ابوطالب میگفتند ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی و در
احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که رسول خدا بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال در مکه ماند و
سه سال [illegible] پنهان از کافران قریش پنهان بود و بغیر از علی بن ابیطالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه
حقتعالی فرستاده فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی پس ظاهر کن و علانیه بگو آنچه را بآن مامور شده و اعراض کن
از مشرکان و متعرض ایشان مشو و بعد از ایشان باکی مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که اجابت رسول
خدا نکرد احدی پیش از علی بن ابیطالب و خدیجه و بعد از سه سال آنحضرت در مکه پنهان و خائف و ترسان بود از
کافران و انتظار فرج میکشید تا آنکه حقتعالی امر نمود آنحضرت را باظهار دعوت پس آنحضرت بمسجد آمد و بر حجر اسمعیل
ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای طوایف عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان
آوردن بپیغمبری من و امر میکنم شما را که ترک کنید بتها را و اجابت نمایید مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهی کنید
در عرب و عجم شما را فرمان برداری کنند و در بهشت پادشاهان باشید پس قریش استهزا کردند آنحضرت را و ابولهب
گفت تبا لک الهذا دعوتنا یعنی هلاک باشی آیا برای این ما را طلبیده بودی پس سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و گفتار قریش گفتند
محمد دیوانه شده است و سخنان خود را از آنحضرت میکردند و نزد ابوطالب [illegible] و گفتند که آنحضرت بتهای ما را بد میگوید
جوانان ما را [illegible] نزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای ما را سفیه میشمارد و
بتهای ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر بجهت فقر و بی مالی
داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد او را تزویج کنیم و او را بر خود
امیر کنیم پس ابوطالب این سخنان را بآنحضرت گفت که این چه سخن است که قوم تو از تو نقل میکنند حضرت
فرمود که ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبران خود پسندیده است و مرا برای این دین مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر
قوم من آمده اند و سخن میگویند حضرت فرمود که اگر ایشان آفتاب را بر دست راست من بگذارند و ماه را بر دست چپ من
بگذارند و جمیع [illegible] بمن دهند که [illegible] ترک نمیکنم ولیکن ایشان را بیک کلمه میخوانم که اگر آنرا
بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی بدهید که بغیر خدا
خداوندی نیست [illegible] گفتند آیا ما سیصد و شصت خدا را بیک خدا [illegible] این امر عجیبی است
پس ابوطالب آمدند و گفتند [illegible]
[illegible] ابوطالب گفت [illegible]
[illegible] ابن بابویه [illegible]
گروهی از مشرکان [illegible] حضرت [illegible]
اینجا [illegible] الا انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون
منقولست از حضرت امام محمد باقر [illegible] روایت کرده است که ابوجهل [illegible] از قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو

ما را و خدایان ما را ازار کرده و ابوطالب را امر کن که او را بسنداد یاد کردن خدایان ما و خدای خود پس ابوطالب به نزد
آنحضرت آمد و چون حضرت داخل شد مشرکان را دید گفت السلام علی من اتبع الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که این
گروه آمده‌اند و چنین میگویند حضرت فرمود که آیا خواهند بود که کلمه بگویند که از این جهت پادشاه باشند و بسبب آن عرب و
عجم بر ایشان مسلط گردند ابوجهل گفت آن کدام است آن کلمه حضرت فرمود که بگوئید لا اله الا الله چون این را شنیدند انگشتها
خود را در گوشهای خود کردند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده‌ایم این را در ملت آخر نیست این بجز افترا پس
حقتعالی آیات اول سوره ص را فرستاد و در روایت ابن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که صدای قرآن خواندن
حضرت را هر کس میشنید خوش می‌آمد و چون شب میشد ابوسفیان و ابوجهل و سایر مشرکان می‌آمدند و قرآن آنحضرت را گوش
میدادند و چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشتها در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ میشد باز می‌آمدند
و گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار مکرر میگوید که پروردگار خود را دوست میدارد
امام جعفر صادق فرمود که ابوجهل ابن هشام راست گفت هر چند آن ملعون کذاب بود پس حقتعالی این آیه را فرستاد که
و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا یعنی چون یاد کنی پروردگار خود را در قرآن برمیگردند و میگریزند
حضرت فرمود بعضی هرگاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوید [illegible] بعضی از آنحضرت روایت کرده است که مشرکان بنزد
رسول خدا آمدند و گفتند بیا یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و یکسال تو خدایان ما را عبادت کن پس حقتعالی سوره قل
یا ایها الکافرون را فرستاد [illegible] طمع ایشان [illegible] رسول خدا [illegible]
حسن از حضرت صادق روایت کرده است که روزی رسول خدا جامه‌های نو پوشیده بود [illegible] مشرکان
بچه دان شتری آورده بودند و بر پشت آنحضرت انداختند و جامه‌های آنحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب رفت و گفت
ای عم [illegible] ابوطالب گفت [illegible] حضرت [illegible]
حمزه [illegible]
[illegible]
بس حمزه [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند [illegible] و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند
که چون رسول خدا در [illegible] بود [illegible] آنحضرت [illegible]
بود [illegible] حقتعالی [illegible] معجزات [illegible] سواد [illegible] آنحضرت
[illegible] ابوسفیان [illegible] مشرکان [illegible] آنحضرت میکردند
پس بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] جعفر [illegible] شهید شد [illegible] روایت کرده‌اند که آن
جناب گفت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
تمام [illegible] از اهل این ملت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] یاسر [illegible] مشرکان [illegible]

عذاب

عذاب میکشند از برای ایشان را اسلام حضرت فرمود که بشارت باد شما را ای آل یاسر که وعده‌گاه شما بهشت است ابن شهرآشوب
روایت کرده است از کثیر بن عامر که روزی دید که سواری از ابطح سوار بر بیابان شد و سیصد و هفتاد شتر همراه بود که بر آنها
جامه‌های دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و میگفت کجا است پیغمبر کریم که مبعوث شده است
گفتند برای چه او را میخواهی گفت که پدرم وصیت کرده است که اینها را با او برسانم پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابوجهل
لعین و گفت آنکه تو میخواهی آنست چون نزد ابوجهل رفت و اوصاف آنحضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه
من میخواهم پس آمد تا رسول خدا را دید و چون آنحضرت را دید اوصافی که شنیده بود شناخت و بخدمت آنحضرت
شتافت و دست و پای او را بوسید حضرت فرمود که توئی ناجیه بن منذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد هفتصد و اند
کرد و هر این غلام سیاهی سوار بود و آن غلامان جامه‌های دیبا در بر کرده بودند و نامهای آن غلامان را نیکی
فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو آورده‌ام حضرت فرمود که این مال را که منم محمد بن عبدالله چون جمیع مال را
تسلیم آنحضرت کرد ابوجهل فریاد برآورد که ای آل غالب کسی را یاری کنید بر محمد و اگر نه شمشیر خود را بر سینه خود میگذارم
خود را میکشم یا بنی الکعبات و هر یاری او میخواهید متفرق شوید پس سواری شد و شمشیر خود را بر هنه کرد و میدارد که
و فریاد میکرد تا جمعیتی از کسان او جمع شدند و جمعی از بنی مخزوم و بنی هاشم سید ابوطالب با اولاد عبدالمطلب سوار
شدند و در عقب آنحضرت روان گردیدند پس ابوطالب بنزد ایشان رفت و با ایشان گفت که چه میخواهید ابوجهل لعین گفت
که پسر برادر تو این اموال را از ما ربوده است و مال [illegible] آنست که ما را از [illegible] آمده بود [illegible] و مال زیاد و قرب
چهل [illegible] و [illegible] ابوطالب گفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سؤال کنم چون بخدمت آنحضرت آمد و
فرمود که آنها را با ابوجهل بدهند که [illegible] ابوطالب گفت [illegible] حضرت را
گرفته فرمود که [illegible] با شتران [illegible] رسول الله [illegible] جواب [illegible]
و گواهی [illegible] ابوطالب [illegible] ابوجهل لعین [illegible] اصحاب [illegible]
میگوید [illegible] هنگام طلوع آفتاب [illegible] اسباب [illegible]
گرداند [illegible] شهادت [illegible] ابوجهل [illegible] کعبه آمد [illegible]
کرد [illegible] رسول الله [illegible] ابن هشام [illegible]
شهادت [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] ابوجهل لعین گفت [illegible]
او هرچند سؤال کرد جواب نشنید پس حضرت با شتران خطاب کرد و آنها [illegible]
[illegible] و گواهی [illegible] ابوجهل [illegible] سؤال کرد [illegible] جواب
حضرت سؤال کرد و جواب گفتند [illegible] و حضرت [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] حضرت [illegible]
خلق [illegible] یا ایها الناس [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوجهل لعین
چون این سخن را شنید [illegible] جانب آنحضرت [illegible] مشرکان سنگها گرفتند
و از عقب آنحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابوقبیس بالا رفت [illegible] مشرکان [illegible]

آنحضرت میکرو بدند و مخصوص بین حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت محمد ص کشته شد امیرالمؤمنین ع گریه کنان بخانه خدیجه
دوید خدیجه پرسید که یا علی محمد چه شد فرمود که نمیدانم میگویند که مشرکان آنحضرت را سنگباران کرده اند و اکنون پیدا
نیست آب بمن ده و طعامی بردار و بیا تا آنحضرت را بیابیم و طعامی باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از
جانب وادی برو من از کوه بالا میروم و امیرالمؤمنین ع میگریست و در راه میگرد که یا محمد رسول الله جانم فدای تو باد در کدام
وادی تشنه و گرسنه ماندهٔ و مولای خود بدیدهٔ و خدیجه نیز راه میگرد که نشان دهید بمن پیغمبر برگزیده را و غم او بسیار بود و
رنج کشیده و در راه خدا پس در آنحال جبرئیل ع بر رسول خدا ص فرود آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود که ببین
که قوم با من چه کردند ای جبرئیل مرا تکذیب کردند و مرا بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل گفت یا محمد دست خود را بمن ده پس دست
آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و دستمالی از سندس بهشت در آورد و بر دوش آنحضرت انداخت و گفت خداوند امر کرده
یافته بودند و بر هوا کشیده تا کوهها که طاعت تو باشد و دست حضرت را گرفت و بر روی ... گفت یا محمد بنگر
بر کوه دیدی که کرامت و منزلت خود را نزد خدا و منزلت و قدر خود را بدانی حضرت بر موی جبرئیل ع گفت این درخت ابطح بخود طلبیده
از جای خود جدا شد و بصیرت دوید و نزد آنحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد بگو برگردد حضرت فرمود که
برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکلست بآسمان اول فرود آمد و بخدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله
پروردگار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمائی ستارهها را بر ایشان بریزیم که ایشان را بسوزاند
پس ملک آفتاب آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اگر میفرمائی آفتاب را نزدیک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزاند
ملک زمین آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حقتعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمائی زمین را امر کنم که
ایشان را فرو برد پس ملک کوهها آمد و سلام کرد و گفت خدا امر کرده است که مطیع تو باشم اگر میخواهی میفرمائی که کوهها را بر ایشان
بریزم که هلاک شوند پس ملکی که موکلست بدریاها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله میفرمائی که زمین را امر کنم
... اگر میفرمائی ... دریاها را که ایشان را غرق کند چون همه ملکها اظهار بندگی کردند
فرمود آیا مامور شدهاید ... حضرت فرمود که بسوی آسمان کرد ...
... ایشان را هدایت کن که نمیدانند ...
... جبرئیل ...
... یا رسول الله ...
... خدیجه و عبدالمطلب ...
... امیرالمؤمنین ع ...
... حضرت ...
... آنحضرت ...
... ابوطالب ...
... آنحضرت ...
... آنحضرت ...
... گواهی ...

ابجهال ابوجهل ملعون برآو گذشت و بیزنی برو افزود و او را شهید کرد **باب پنجاه و پنجم** در کیفیت معراج آنحضرت بدانکه
بآیات کریمه و احادیث معتبره ثابت گردیده است که حقتعالی حضرت رسول ص را در یک شب از مکه بسوی مسجد اقصی و از آنجا
تا سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و دو از رازهای نهانی و معارف نامتناهی بآنحضرت
القا نمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حقتعالی قیام نمود و با ارواح انبیا ملاقات کرد و داخل بهشت
شد و منازل اهل بهشت را مشاهده فرمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند که عروج آنحضرت ببدن بوده نه بروح
تنها و در بیداری بوده نه در خواب و در میان علمای شیعه در این مطلب خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی
و غیر ایشان تصریح باین برات کرده اند و شکی که بعضی در این باب کرده اند که بعضی معراج بروح بوده از عدم تتبع اخبار و آثار ائمه
اطهار و اعتماد بر اخبار ضعیفه مخالفان است واکر در آن جهت تاویل
ائمه هدی ع و اسلام بوده است ... قرآن و احادیث ...
الطرق مختلفه در اصل معراج ... و چند جهت ... معراج جسمانی ...
... مسجد اقصی ... کتاب حیات القلوب ... معراج ...
... احادیث ...
... خواهند ... بیان ...
معراج پیش از هجرت واقع شده بود از هجرت بود ... و بعضی گفته اند بعد از هجرت ...
اند در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و بعضی گفته اند در شب هفدهم ماه مبارک رمضان
یکسال ... بعد از هجرت ... ماه رجب ...
واقع شد ... ابیطالب ... شب هفدهم
ماه رمضان ... معراج آنحضرت ...
احادیث ... از این جهت باشد که مراد
از احادیث مختلفه ... آیات معراج ... سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر
... از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی ...
آنکه ... هرچه ... بهشت
... مسجد الحرام ... مسجد اقصی بیت
المقدس ... آسمان ...
... حضرت امام محمد باقر ع ...
... مسجد الحرام ببیت المقدس ...
... بیت المعمور و آسمان ...
از حضرت صادق ع روایت کرده است که ... مسجد الحرام ...
... مسجد اقصی ... آسمانست ... **مؤلف**
... مسجد اقصی ... بیت المقدس ...
... احادیث ...

دیگر فرموده است که وَالنَّجْمِ اِذا هَوی یعنی قسم بستاره در هنگامی که طلوع کند یا غروب کند یا شهاب شود [illegible]
و از حضرت صادق منقول است که نجم محمد است یعنی قسم بحق آنحضرت رسالت کند در هنگامی که بمعراج رفت یا
از معراج فرود آمد ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَما غَوی یعنی گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد و خطا نکرد و در روایات بسیار وارد شده
که یعنی محمد گمراه نشده است در باب خلافت علی و دروغ نمیگوید آنچه در فضل او میگوید وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا
وَحْیٌ یُوحی یعنی سخن نمیگوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی که بسوی او فرستاده شده است عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی یعنی تعلیم
کرد او را ملکی که قوتهای سخت دارد و قوت باطن و ظاهر کامل بود یعنی جبرئیل ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی صاحب قوت و عقل
و متانت با صورت نیکو بود پس درست ایستاد بصورت اصلی که خدا آنرا آفریده بر آن بود با نهایت عظمت و
شوکت وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلی یعنی جبرئیل با افق اعلی آسمان بود در هنگامی که آنحضرت او را بصورت خود دید ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی
فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی پس نزدیک شد بآنحضرت پس آویخت خود را بآنحضرت تا نزدیک شد پس میان آنحضرت و جبرئیل فاصله
بقدر دو کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد در رتبه قرب معنوی بجناب مقدس احدیت از رتبه
بمرتبه ای رسید که اعلای مراتب قرب ممکنات است نزدیک شد بحق تعالی بقرب ملاطفت و رحمت [illegible]
مورد عنایات و الطاف خاصه خود گردانید مانند کمان [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر منقول است که یعنی [illegible] آنحضرت بقدر فاصله
دو کمان بود فَاَوْحی اِلی عَبْدِهِ ما اَوْحی پس وحی کرد خدا بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین [illegible] ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی دروغ نگفت دل محمد آنچه
دید [illegible] از انوار جلال حق تعالی آنچه دید از عجایب مخلوقات حق تعالی در ملاء اعلی و عرش مقدس
[illegible] اَفَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری آیا مجادله میکنید با او در آنچه حضرت دید در شب معراج وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً
اُخْری عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی یعنی بتحقیق که دید جبرئیل را بصورت اصلی یکبار دیگر نزد سدرة المنتهی و آن درختیست که در
آسمان هفتم [illegible] عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی [illegible]
اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی در هنگامی که پوشانید درخت سدرة المنتهی را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه [illegible]
انوار عظمت و جلال [illegible] ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغی
[illegible]
[illegible] و آنچه گفته شد [illegible] خطا
[illegible] لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری [illegible]
آیات بزرگ [illegible]
[illegible]
آیات کبری [illegible] جبرئیل با صورت اصلی [illegible]
کرده بود مؤلف گوید که تمام تاویل این آیات [illegible] معراج [illegible]
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که [illegible] انکار کند
معراج و سؤال قبر [illegible] و شفاعت [illegible] از حضرت امام رضا روایت کرده است که
هر که ایمان نیاورده بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را و در حدیث معتبر [illegible]
بمعراج [illegible] و شفاعت [illegible] و سؤال قبر [illegible] و صراط و میزان و حساب [illegible]

ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حق تعالی رسول خدا را صد و بیست مرتبه
بآسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
زیاده از سایر فرایض تاکید [illegible] و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که [illegible]
و میکائیل و اسرافیل [illegible] در شب معراج آوردند و یکی لجام [illegible] رکاب [illegible]
گرفت و دیگری جامه ای آنحضرت را [illegible] جبرئیل [illegible] گفت
[illegible] براق [illegible] و آینده [illegible] جبرئیل
آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمانها را آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
بیت المقدس [illegible] پیغمبران [illegible]
شدم جبرئیل [illegible]
جبرئیل اذان و اقامه گفت [illegible] پیغمبران صف کشیدند [illegible]
[illegible] بیت المقدس آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلاً نُمِدُّ هؤُلاءِ [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] سلام [illegible] استغفار [illegible]
استغفار [illegible]
[illegible]
[illegible]

یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جا دارد که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خازن جهنم است هرگز نخندیده
و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او گذاشته پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و عصیان کنندگان و نافرمانان
زیاده میشود و خدا با او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر با احدی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خندیدن خواهد کرد بعد از
تو هر آینه با تو خندیدی باشد ولیکن هرگز نخندیده پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و جبرئیل
جبرئیل در ملکوت ملا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر نمیکنی مالک را که جهنم را به
محمد بنماید الکبری پس از پرده های جهنم را معذکر و دری از درهای آنرا گشود تا گاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان
بلند شد که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا بیابد گفتم ای جبرئیل بگو که ازاله کند و جهنم را بخوابد پس مالک
زبانه جهنم را گفت برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد گندمگونی عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت
این پدر تو آدم است ناگاه دیدم که فرزندان او عرض میکردند و میگفت روح طیبه و بوی طیبه است خوش شوید و بگو
بر روح ... کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر پدر خود آدم و او بر من سلام کرد و من
برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر شایسته و پیغمبر شایسته و زمان شایسته و در زمان
شایسته پس گذشتم به ملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و در دست راست
و در آن لوحی از نور نوشته بود و او نظر میکرد و نه میکرد پیوسته در آن لوح نظر میکرد و به جانب راست و چپ ملتفت نمی
شد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت ملک موت است پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزد او ببر تا او را ببینم
سخن گویم چون مرا نزد او برد او را سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل با او گفت این پیغمبر رحمت که خدا او را بسوی
بندگان خود فرستاده است پس مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت بشارت باد ترا ای محمد که همه خیرها در امت تو میبینم گفتم حمد
خداوند بخشنده صاحب نعمت برای نعمتهای خود که با بندگان عطا فرموده از فضل و رحمت پروردگار من است پس جبرئیل گفت این
ملک سخت ترین ملائکه است در کار گفتم آیا هر کس که مرده یا خواهد مرد قبض روح بکند گفت بلی گفتم ای ملک هر جا که باشند تو
ایشان را میبینی و نزد هر جا که حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من است بسبب آنچه خدا مرا مسخر من کرده است مانند درهمی است در
دست یکی از شما است که هر جا بخواهد بگرداند و هیچ خانه نیست مگر آنکه در هر روز پنج مرتبه اهل آنخانه را تفحص میکنم و چون بر
اهل آن خانه میگریند میگویم گریه مکنید که من بسوی شما خواهم آمد و باز خواهم آمد تا آنکه یکی از شما نماند پس گفتم که مرگ
چیز عظیمی است ای جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار عظیم تر است از آن پس گذشتم
پس گذشتم بگروهی که نزد ایشان خوانهای گوشت پاکیزه بود و خوانهای دیگر از گوشت مردار گندیده بود که گوشت پاکیزه را میگذاشتند و
گوشت مردار گندیده را میخوردند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی از امت تواند که حلال را ترک میکنند و حرام را میخورند پس
گذشتم بملکی از ملائکه که خدا او را خلقت عجیبی داده بود که نصف بدن او از آتش بود و نصف دیگر از برف بود نه آتش
برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و به آواز بلند ندا میکرد و میگفت سبحان خداوندی که حرارت این
آتش را بازداشته که برف را بگدازد و سردی این برف را بازداشته که آتش را خاموش کند ای خداوندی که الفت دادی میان برف و
آتش الفت بده میان دلهای بندگان مؤمن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این ملکی است که خدا او را موکل کرده است بر
اطراف آسمانها و کناره های زمین و او خیرخواه ترین ملائکه است از برای مؤمنان از اهل زمین و دعا میکند از برای ایشان
که در آنجا و در آسمان ندا میکند و میگوید خداوندا هر که را در نعمت و خیر و صحت ... ...
کند و دعاه او ... ... پس گذشتم به گروهی که لبهای ایشان مانند لبهای شتر بود و گوشت

از پهلوهای ایشان بمقراض میبریدند و در دهان ایشان میانداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت عیبجویان
زنان و عیب جویان مردانند پس گذشتم و گروهی دیگر دیدم که سرهای ایشان را با سنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که
اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بجواب رفته اند و از نماز خفتن غافل گردیده اند پس گذشتم و گروهی دیدم که در گردن
آتش میبرند و از دهان ایشان بیرون می آید پرسیدم که اینها کیستند گفت جمعی اند که مال یتیم را به
ناحق میخورند پس گذشتم و گروهی دیدم که شکمهای ایشان بزرگ است که از گرانی نمیتوانستند برخاست پرسیدم
که اینها کیستند گفت اینها سود خوارانند چنانچه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است که لا یقومون
هر یا مداد و پسین ایشان را در آتش عرض میکنند و از شدت عذاب میگویند که قیامت کی بر پا خواهد شد پس
گذشتم و زنی چند دیدم که از پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چندند که در خانه
شوهران خود فرزندان زنا را داخل میکنند و مال شوهر را بایشان میدهند پس رسول خدا فرمود که
سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کند بر جماعتی نسبی از ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد
و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بخورد پس گذشتم بملائکه که خدا ایشان
را آفریده که حق تعالی ایشان را بهر نحو که خواسته و رویهای ایشان را بهر جهت که خواسته و در هر طبقه از طبقهای
بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میکنند و از ناحیه بصداهای مختلف صدا بحمد و شکر حق تعالی بلند میکردند
از خوف خدا میگریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت چنانکه میبینی آفریده شده اند و از روزی که خلق شده
اند و ملائکه در پهلوی یکدیگر بدهاند یکی با یکی سخن نگفته اند و سر بجانب بالا نکرده اند و نه بزیر خود نظر کرده اند از خشوع
و تذلل و خوف خدا در جناب مقدس الهی پس چون بر ایشان سلام کردم با یما و اشاره بمن جواب سلام میگفتند و از غایت
خشوع سخن نمیگفتند پس جبرئیل گفت بایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را برسالت و پیغمبری
بندگان خود فرستاده است و او پیغمبر آخر الزمانست و بهترین و بهتر ایشانست یا او سخن نمیگوئید بعد از آن جبرئیل این را گفت
بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت خیر دادند برای من و امت من پس از آنجا بالا بردند بسوی آسمان دویم
و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند جبرئیل گفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی پس سلام
کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند
مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و در آسمان دویم ملائکه که خشوع دیدم که رویهای ایشان را آن
متوجه بود که خدا از ایشان بجانب دیگر متوجه نمیکردند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میکنند
پس بآسمان سیم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان
از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او
کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته
و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول دیده بودم و جبرئیل در باب من با ایشان گفت آنچه با آنها گفت
و با من گفتند آنچه با آنها گفتند و چون به آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی دیدم پرسیدم از جبرئیل که کیست گفت این ادریس
است که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است و رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم و او بر من
سلام کرد و استغفار از جهت او کردم و او از جهت من استغفار کرد و در آنجا ملائکه خشوع مثل آنچه در آسمانها دیده بودم
دیدم و همگی بشارت خیر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان
او بودند و هر یک از ایشان هر یک هفتاد هزار ملک بود پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صدا

ذکر بخیر نمی‌او بر حوات و بعد فبنایشان خواهد بود چون بآسمان پنجم بالا رفتم و در آنجا مردی پیری دیدم بزرگ چشم که
بزرگتر از او عظیم‌تر ندیده بودم و جماعتی از امت او در دور او بودند که از کثرت ایشان تعجب کردم از جبرئیل پرسیدم که این کیست
گفت این آن پیغمبری است که امتش او را دوست میداشتند هارون پسر عمران پس بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم و او
بر من سلام کرد و برای من استغفار کرد و در آنجا ملائکه با خشوع دیدم بمثل آسمانهای دیگر و چون باسمان ششم بالا رفتم مرد بلند
بالای گندم‌گون دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن پوشیده بودی از آنها بیرون آمدی و شنیدم که میگفت
گروهی بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی‌ترین فرزندان آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی‌تر است از جبرئیل سؤال کردم
که این کیست گفت این موسی پسر عمران است پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای
من استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملائکه با خشوع دیدم مانند آنکه در آسمانها دیده بودم و چون به آسمان هفتم بالا رفتم
بهریکی از ملائکه که گذشتم گفتند یا محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا مردی دیدم که موی
سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و در بیت المعمور
نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل تو و محل پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول این آیه را خواند
إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بدرستیکه سزاوارترین مردم
بابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنانکه ایمان باین پیغمبر آوردند و خدا یاور مؤمنانست حضرت فرمود
که بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا بپیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته
و در آن آسمان نیز ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر دادند مرا برای من و امت من و در
آسمان هفتم دریاهای از نور دیدم که میدرخشید و نور آنها دیده‌ها را خیره میکرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف
دیدم و هرگاه از دیدن این امور غریبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن خدا را بر
کرامتی که ترا باین گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن عجایب و با انس
قرار یافتم پس جبرئیل گفت یا محمد تو عظیم میشماری آنچه میبینی و عظمت پروردگار را دانا باش که اینها بعضی از مخلوقات
او عظیم است و آنچه هنوز ندیده‌ای از عظمت پروردگار تو از این عظیم‌تر است و بدرستیکه میان حق تعالی و خلقش نود
هزار حجابست یعنی حجب معنویه با آنکه میان محل صعود معنوی الهی هنوز العقول از مخلوقاتش نود هزار حجابست و نزدیکترین
خلق بحق سبحانه منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی
از آب و حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقه
هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی و دو بال داشت که چون بالهای خود را میگشود از مشرق و مغرب میگذشت
و تسبیح آن ملک این بود که منزه است پروردگار من هر جا که باشی و شأن او عظیم‌تر است از آنکه ادراک توان کرد و چون وقت صبح
میشد بالهای خود را میگشاید و بر هم میزد و صدا بتسبیح بلند میکرد و میگفت سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْكَبِيرِ
الْمُتَعَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و چون صدای او بلند میشد خروسهای زمین همه بال بهم میزدند و صدا بتسبیح حق تعالی
بلند میکردند و بالهای آن خروس و موی سرش سفید بود و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوشی آن بنحوی که آن دو را
با هم با وصف نتوان نمود پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و در آنجا دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را آنجا با
خود دیدم که جامه‌های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان دیدم که جامه‌های کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامه‌ها
پاکیزه پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهر
دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را رحمت پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این هر دو برای من

بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه‌های خود و اهل بیت خود و زنان خود را دیدم و خاک بهشت از مشک
و عنبر بود دیدم کنیزی در نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت از زید بن حارثه‌ام پس چون بزمین آمدم او را بشارت
دادم و مرغان بهشت را ببزرگی شتران بختی دیدم و انارهای آن را مانند دلوهای عظیم و درختی در بهشت دیدم که
اگر مرغی در دور اصلش پرواز کند هفتصد سال پرواز کند و آن نتواند که دور آن بگردد و هیچ خانه در بهشت نیست مگر شاخی از آن
درخت در آنجا میباشد گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ
مَآبٍ پس حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم و از بهشت بیرون آمدم بعجایب که در آسمان هفتم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم
که آن دریاها که دیدم چیست گفت آنها سرادقات حجابهاست که اگر آنها نباشند نور عرش هر چه در زیر آنست بسوزاند پس
از آنجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن درخت عظیم را امتی سایه بر سر میانداخت و در آنجا بمرتبه قرب معنوی حق تعالی به
منزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم پس حق تعالی با من مناجات کرد و ندا کرد و گفت آمن الرسول بما انزل الیه یعنی ایمان آورد رسول بآنچه
فرستاده شده بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود که و المؤمنون همه ایمان
آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدائی نمی‌اندازیم میان هیچ یک از رسولان او و بآنکه
ایمان بیاوریم پس حضرت فرمود که پس گفتم شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم و طلب آمرزش تو داریم پروردگارا و بسوی تست باز
گشت همه پس حق تعالی فرمود که خدا تکلیف نمیکند احدی را مگر بقدر طاقت او و از برای نفس است آنچه کسب کند از نیکیها و بر او است
آنچه بجا آورده از بدیها پس من گفتم پروردگارا بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم پس حق تعالی فرمود که
مؤاخذه نمیکنم شما را پس من گفتم پروردگارا بار مکن بر ما بار گران چنانچه بار کرده‌ای بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی
فرمود که بار نمیکنم پس گفتم ای پروردگار ما متحمل مکن بر ما آنچه طاقت آن نداریم و درگذر از ما و بیامرز گناهان
ما را که تو یاوری ما هستی و یاری کن ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو
آنچه طلب کردی و حضرت صادق فرمود که نزد خدا هیچ پیغمبری چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را داشت و این خصلتها
عطا فرمود پس رسول خدا گفت پروردگارا فضیلتها به پیغمبران خود عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق تعالی فرمود
که از جمله چیزها که بتو عطا کردم دو کلمه است که از گنجهای عرش منست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا مَنْجَا مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ حضرت
فرمود که ملائکه دعائی مرا تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن دعا اینست که اللّٰهُمَّ إِنَّ ظُلْمِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِعَفْوِكَ
وَذَنْبِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِمَغْفِرَتِكَ وَذُلِّي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِعِزَّتِكَ وَفَقْرِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِغِنَاكَ وَوَجْهِيَ الْبَالِيَ الْفَانِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِوَجْهِكَ الْبَاقِي الَّذِي
لَا يَفْنَى پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیش از آن شب او را در آسمان ندیده بودم چون گفت اللّٰهُ
اَکْبَرُ حق تعالی فرمود که راست میگوید بنده من منم بزرگتر از آنکه عقل و خیال بآن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت
معنوی و چون گفت دو مرتبه اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حق تعالی گفت که راست گفت بنده من خدائی بجز من نیست و چون گفت
دو مرتبه اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ حق تعالی گفت راست میگوید بنده من محمد بنده و رسول منست و من او را فرستاده
ام و برگزیده‌ام و چون دو مرتبه گفت حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حق تعالی فرمود که راست میگوید بنده من و بسوی فریضه من
میخواند هر که از روی رغبت و خواهش بسوی نماز رود و بجای آورد کفاره گناهان او گردد و چون دو مرتبه گفت
حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ گفت خدا و تعالی آنست موجب رستگاری و نجات پس من پیش ایستادم و اهل آسمان جمیع ملائکه
بمن اقتدا کردند چون نماز تمام شد ابری از رحمت حق تعالی مرا فرو گرفت در سجده افتادم پس حق تعالی ندا کرد و فرمود که من
بهر پیغمبری که پیش از تو بوده پنجاه نماز واجب کرده‌ام و آنها را بر تو و امت تو واجب کردم پس تو و امت تو بجا آورید
حضرت فرمود که چون برگشتم بابراهیم گذشتم و هیچ سؤال نکرد تا چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی

بود که بالا برد آنحضرت را بآسمان آن باشد که خدا در آسمان بود چنانچه بسیاری گمان میکنند خدا منزه است از آنچه ایشان
نسبت میدهند و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا و ابن عباس روایت کرده اند
که رسول خدا فرمود که حقتعالی براقی مسخر من کرد که بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و آن چهارپائی است
از بهشت نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و روی او مانند روی آدمیانست و سم او مانند سم اسبان و دم او مانند دم گاو
اندامش از کوش بزرکتر و از استر کوچکتر زین او از یاقوت سرخ و رکابش از مروارید سفید و هفتاد هزار لجام دارد از طلا
و دو بال دارد مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و انواع جواهر و در میان دو چشمش نوشته است لا اله الا
الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات خوش رنگ تر و اکر خدا او را رخصت دهد یکدفعه دنیا و
آخرت را سیر کند و طی میکند و ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است که رسول خدا فرمود که دو صفت حیوانی چون براق را
خواهم شد روی او مانند روی انسان است و کوش او مانند کوش اسبان است و یالش از مروارید بافته است و کوشهایش از
زبرجد سبز و چشمهایش مانند ستاره زهره سفید و درخشنده و بدنش شعاعی هست مانند شعاع خورشید و از میان سینه اش
بجای ... مانند ... بچه است و دستها و پاهایش بلندست و نفس و ... مانند نفس
آدمیان که سخن میشنود و میفهمد و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که گفت براق بود هلالت و کلینی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل براق را برای رسول خدا آورد از استر کوچکتر و از دراز کوش بزرکتر
کوشهایش پیوسته در حرکت بود دیدهایش در سمش و نهایت بود بقدر آنچه دید او میرسید چون بکوه میرسید
دستهایش کوتاه میشد و پاهایش دراز میشد و چون بپائین میرفت بیابان دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد
و موی یالش بلند و چهار پا بود و از جانب راست آویخته بود و دو بال از پی ران داشت و کلینی و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حقتعالی رسول خدا را بآسمانهای هفتگانه برد در آسمان اول برکت داد
آسمان دوم فرائض خود را تعلیم او نمود و در آسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انوار یکه
بر دور عرش الهی میباشد که دیدهای نظر کنندگان را تاب دیدن آنها نباشد یکی از آن نورها نور زردی که جمیع زردیها
از آن زرد شده است و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع
سفیدیها از آن سفید شده است و همچنین سایر نورها بعدد انواع نورها و در آن محمل حلقهها و سلسلهها از نقره بودند پس حضرت را در آن محمل نشاند و بسوی آسمان اول بالا برد چون ملائکه در اطراف آسمان نظر کردند بسیار مضطرب شدند پس در اطراف آسمان
با فعل ... بر اطراف آسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و گفتند چه بسیار شبیه است این
نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه
جمع شدند نزد آنحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است گفتند چون او را
ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حقتعالی پیمان
گرفته است از ما برای تو و او ... و پیوسته ما بر تو و او صلوات میفرستیم پس حقتعالی در آسمان دوم چهل نوع از انواع نور
بر محمل آنحضرت افزود که هیچیک از آنها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقهها و زنجیرها بر آن محمل افزوده آنگاه
حضرت را بآسمان دوم برد چون نزدیک در آسمان دوم رسید ملائکه باطراف آسمان گریختند و بسجده افتادند و گفتند
سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چه بسیار شبیه است این نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا
الله پس ملائکه جمع شدند نزد آنحضرت جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این
کیست با تو گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرت گفت که پس ملائکه بسوی من بیرون دویدند

گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب کرد پس موسی گفت یا محمد پروردگار تو امت تو را بنیانست و امت تو آخر امتها
است و ضعیف ترین آنها اند و تاب تکلیف پنجاه نماز را نمی آورند برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد
برامت تو پس برگشتم تا نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و امت من پنجاه نماز واجب کرده
و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده پس حقتعالی ده نماز از من و امت من بخشید پس برگشتم و بموسی رسیدم
نقل کردم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا آنکه کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و در سدرة المنتهی بسجده
در سجده افتادم و تضرع کردم تا ده نماز دیگر بخشید پس بموسی رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که امت
تو این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که بآنجا برمیگردیدم تا پنج نماز رسید باز بموسی رسیدم گفت از برای شفاعت کن
گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که دیگر باره الحال ازو سؤال کنم چون برگشتم منادی ندا کرد که ای محمد پنج نماز ثواب
پنجاه نماز را دارد و هر کس بهم رساند که ما نماز تو را و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او بنویسیم
و هر که قصد کند که حسنه بجا آورد و بجا نیاورد یک حسنه برای او بنویسیم و هر که از ایشان قصد کند که بدی بجا آورد و بجا نیاورد بر او چیزی
ننویسیم و اگر بجا آورد یک گناه بر او بنویسیم پس حضرت صادق فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب این امت جزای خیر دهد
و قصد کرد بارها از ایشان از اسباب تکلیف ایشان در آسمان گرفت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که زید بن علی بن الحسین
از پدر خود حضرت امام زین العابدین پرسید که ای پدر کرامی خبر ده مرا که چون جد ما رسول خدا بمعراج رفت و حقتعالی پنجاه نماز
بر امت او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی گفت برگرد و برگشت و سؤال
کرد حضرت فرمود که ای فرزند رسول خدا خلاف ادب دانست که چیزی که خدا او را واجب گرداند از او سؤال کند که از او بگذرد
سؤال نماید چون حضرت موسی او را سؤال کرد شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا ندید آنحضرت که رد کند شفاعت او را
و مطلب موسی را که گفت مگر نه که شفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز رسید گفت کرای پدر چرا به پنج نماز که رسید بموسی
گرویدی حضرت برنگشت که باز شفاعت تخفیف کند حضرت فرمود که رسول خدا میخواست که تخفیف ایشان حاصل کرد
و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر کم از پنج نماز میشد ثواب پنجاه نماز ... که حق
بر من آمد جبرئیل بازگشت و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و کفتم
تعجب نیست ... بجای آورد ... روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین
پرسید که آیا حقتعالی وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی هست حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و بزرگتر است که
مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود را بآسمان برد حضرت فرمود که برای آنکه ملکوت آسمانها را باو
بنماید آنچه در آنها است از صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی حضرت فرمود که چون حضرت رسول نزدیک شد حجابهای نور خدا را پس ملکوت آسمانها را دید آنچه آویخته شده
بود بحبر انظر کرد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را از آنجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین در نزدیکی او است
مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از حضرت امام موسی سؤال کرد که حقتعالی چه
سبب پیغمبر خود را بآسمان بالا برد و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای نور برد و با او سخن گفت و خطابها کرد
حال آنکه خدا را مکانی نمی باشد حضرت فرمود که خدا را مکانی نمیباشد و بر او زمانی جاری
نمیشود و لیکن حقتعالی خواست که مشرف کرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و کرامی دارد ایشان را
بآنحضرت و بنماید بآنحضرت عجایب عظمت خود را تا چون بزمین برگردد
بزمین خبر دهد آنها را و ... ابن ابی ... مرا ... نه آنکه بلند کرد آنحضرت را بآسمان تا آنجا باشد که خدا در آسمان

سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتم شما او را می‌شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی
پیمان ولایت و امامت و محبت تو و او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما هر روز پنج نوبت تحفه صلوات بر شما می‌فرستیم و بر
ایشان نظر می‌کنیم بعد از وقت نمازها پس چهل نوع دیگر از انواع نور بر من زیاده کرد که شباهتی به نورهای پیش
نداشت و حلقه‌ها و زنجیرهای دیگر ... پس مرا به آسمان سیم بردند ملائکه با طراف آسمان گریختند و گفتند سبّوح
قدّوس ربّ الملائکة والرّوح چه بسیار شبیه است این نور به نورهای برادر ما پس جبرئیل گفت ... اشهد انّ
محمّداً رسول الله ... شهادت ... و گفتند مرحبا به پیغمبر ...
پیش از همه خلق ... و تو بهترین پیغمبرانی ... بعثت ... روز قیامت
... و خاتم پیغمبرانی ...
... ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سؤال کردند گفتم ... خلیفه خود کردم ...
... شما او را می‌شناسید گفتند بلی ... و حال آنکه هر سال ... بیت المعمور
... نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا
قیامت ... الحمد لله ... شبیه ...
... نورهای ... آسمان چهارم ...
آهسته ... ملائکه ... آسمان ...
جبرئیل ... گفت حیّ علی الصّلوة ... حیّ علی الفلاح ملائکه گفتند ...
... حیّ علی خیر العمل ملائکه گفتند این برای شیعیان
علی است ... ملائکه گفتند ...
حال ... گفتند بلی ... شیعیان او ... ارواح شیعیان او ...
الهی ... بیت المعمور ... نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین ...
... شکر حق تعالی
آوردم ... ندای حق تعالی ...
حجابها ... بیت المعمور ... کعبه ...
بیت المعمور ...
که حرمت ... آسمان ...
تا ... بشوی ...
که آب وضو ...
... وجلال ...
...
دست ...
... الله اکبر ...
... الله اکبر ...
حجر الاسود ... و این سبب ... افتتاح
نماز به هفت الله اکبر ... حجاب ... الله اکبر ...

سه حجاب را طی کرد ... تکبیر ... حجاب دیگر را طی کرد ...
دیگر ... و حجاب ششم و هفتم را طی کرد ...
سبب ... تکبیر افتتاح ... بگویند ...
... رسول خدا ... و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت
حجاب ... جلال ... معراج مؤمن است ...
تکبیرات هفتگانه ... حجاب ...
... مقام قرب ... خطاب ... حق تعالی ...
... بسم الله الرّحمن الرّحیم ...
الحمد لله ربّ العالمین ...
... الرّحمن الرّحیم ... الحمد لله ربّ العالمین ...
شکر ... بسم الله الرّحمن الرّحیم ...
الرّحیم ... قل هو الله احد ...
سوره ...
... عظمت و جلال ...
... سبحان ربّی العظیم و بحمده ...
...
و این سبب ... رکوع ...
ملائکه ... سمع الله لمن حمده ... الاکرم ...
عظیم ... الجلال ...
افتادم ... سبحان ربّی الاعلی و بحمده
و هر مرتبه ...
...
...
... سبحان ربّی الاعلی و بحمده ...
...
...
... انّا انزلناه فی لیلة القدر ...
...
...
... اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد ...
اهل بیت ... ملائکه ...
پس حق تعالی ... السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته ...

سلام و تحیت و رحمت و برکات و فوقی و امامان بعد از تو نیز چنانکه امر کرده که اگر جانب چپ التفات نکنم و اول سوره که من
بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود با من بسیار دو رکعت اول قل شک و سهو هیچ
باشد و این نماز ظهر بود و اول نمازی که بر آنحضرت واجب شد آن بود و شیخ کراجکی روایت کرده است از حضرت رسول که
آنحضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران که پیش از تو بوده‌اند که برای چه چیز مبعوث شدند چون از
ایشان پرسیدم گفتند ما مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان از فرزندان تو بعد از تو پس خدا بمن
وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق
و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم که در دریای
نور نماز میکردند پس حق تعالی گفت که اینها حجتهای منند [illegible] و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید
از دشمنان من و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ گروهی از
ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سوال کردند از علی بن ابی طالب تا آنکه گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است
و چون بآسمان چهارم رسیدم و ملک الموت را دیدم گفت یا محمد هر چه خدا آفریده است قبض روح او میکنم بغیر از تو و علی
که حق تعالی بقدرت خود قبض روح شما میکند و چون بزیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را دیدم که در زیر عرش
ایستاده است گفتم یا علی تو پیش از من آمده جبرئیل گفت یا محمد با که سخن میکنی گفتم با برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست
ولیکن ملکی است از ملائکه رحمن که خدا او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقربین هرگاه مشتاق میشویم بلقای علی
بن ابی طالب این ملک را زیارت میکنیم برای کرامت علی نزد حق تعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که چون بمعراج رفتم و در رتبه قاب قوسین رسیدم صورت علی بن ابی طالب را دیدم و حق تعالی بمن ندا کرد که این صورت را
میشناسی گفتم بلی این صورت علی بن ابی طالب است پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه
خود گردان و ایضا از کتاب معراج ابن بابویه روایت کرده است از امام محمد باقر که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حضرت را
بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را بآسمان بردند جبرئیل
گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله پس ملائکه نیز
گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه نیز گفتند و گفتند که شهادت میدهیم که تویی رسول خدا [illegible]
علی بن ابی طالب حضرت فرمود که [illegible]
پس او را بآسمان دویم بردند ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان اول گفتند و در هر آسمان چنین بود تا
آنکه آنحضرت را بآسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی را ملاقات کرد عیسی بر آنحضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب
سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای امت خود اختیار کرده
که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی و سایر پیغمبران را ملاقات کرد و همه در باب علی آنچه عیسی
گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدرم ابراهیم گفتند با اطفال شیعیان علی است و چون حضرت داخل جنت
شد دید که ابراهیم در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد بعدد پستانهای گاو و اطفال را در وقت
وفات از آن پستانها شیر میدهند [illegible] و چون یکی از ایشان بیرون می آید ابراهیم بر دهن او میگذارد
[illegible] ابراهیم آنحضرت را [illegible] سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت گفت
او را جانشین خود در میان امت خود گذاشتم ابراهیم گفت که نیکو خلیفه و جانشینی برای خود گزیده [illegible] اطاعت
او را بر ملائکه واجب کرده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سوال کردم که ایشان را بمن [illegible]

ایشان کنم و هر چه که مرا بایشان [illegible] و بعد از آن جمیع [illegible] و مفرح جنت را
میبابند و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از جابر انصاری که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان
بردند بهر آسمان رسیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی بن ابی طالب امیر المومنین ولی الله و چون
بحجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکنی از رکنهای عرش این را نوشته دیدم و ایضا از کتاب
مذکور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق که رسول خدا فرمود که در شب معراج چون بآسمان پنجم رسیدم
صورت امیر المومنین را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من این چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند
که از مشاهده جمال علی بن ابی طالب بهره مند گردند گفتند ای پروردگار فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند صبح و شام از
دیدن و مشاهده جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد است و خلیفه او است و وصی و امین او
پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت چنانچه اهل دنیا را بهره مند میگردانی پس حق تعالی صورت آنحضرت را
از نور قدس خود آفرید و صورت علی بن ابی طالب نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از زیارت
جمال او منتفع میشوند [illegible] ابن ملجم [illegible] آنحضرت [illegible]
مقدس [illegible] و هر بامداد و پسین که ملائکه بسوی آن مشاهده میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون حسین بن علی
شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را بآسمان بردند تا او را با صورت علی در آسمان [illegible] پس هر فوج ملائکه
که از آسمانهای بالا بزیر می آیند یا از آسمانها بالا میروند برای زیارت علی و آن امام شهید [illegible]
[illegible] و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند [illegible] اعمش گفت که حضرت صادق فرمود
که این حدیث [illegible] و ایضا از کتاب مذکور روایت
کرده است که رسول خدا فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ سخنی شیرین تر و خوشتر [illegible] پس گفتم
پروردگارا ابراهیم را خلیل خود کرده [illegible] و موسی [illegible] ادریس را بمکان بلند [illegible]
ملکی را [illegible] پس حق تعالی فرمود که ای محمد [illegible] ابراهیم را خلیل خود کردم [illegible] چنانچه
ابراهیم را [illegible] با موسی سخن گفتم [illegible] فاتحة الکتاب و سوره بقره [illegible]
[illegible]
[illegible] و غنیمت را برای تو و امت تو حلال کردم [illegible]
ماه رمضان [illegible] جمیع کتابها [illegible]
[illegible] و ایضا از کتاب [illegible]
روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان اول بردند
قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست
چون پرسید گفتند از جوانی از فرزندان هاشم و چون بآسمان دویم رفتم در آنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از
قصر اول [illegible] و در آن قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی
از فرزندان هاشم و چون بآسمان سیوم رفتم قصری دیدم از یاقوت سرخ دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را
گفتم بپرس که این قصر از کیست گفتند از جوانی از فرزندان هاشم و چون بآسمان چهارم رفتم قصری دیدم از [illegible]
دو ملک بر در آن ایستاده بودند پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانی از فرزندان هاشم و چون بآسمان پنجم رفتم
[illegible] دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی از فرزندان

هاشم و چون به آسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید سفید و بر در قصر نوشته بود ناگاه جبرئیل را دیدم که از کیست
گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون به آسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در قصر نوشته بود
چه میدیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانی از فرزندان هاشم پس از آنجا بالا رفتم و رسیدم به نوری که ظلمت میبرد تا به درخت
سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد
آنحضرت گفت که مرا خدا فرستاده است که باینمکان نرسیده هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب باینمکان نیامده است و مرا
بار او بآن نیست که از این مکان بالاتر آیم و در این بالا العزة پس از آنجا بالا رفتم بدریاهای نور افتادم و امواج عظمت
جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور برد تا آنکه مرا اراده نمود خدا و ندا رحمن در مکانی که خواست پس
مرا ندا کرد که ای احمد ایست و در خدمت من چون ندای حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و ایستادم پس باز ندا مکرر کرد
اعلام ندا رسید که یا احمد گفتم لبیک ربی و سعدیک اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خدا
غریب را سلام میرساند گفتم او است سلام و از او است سلام و بسوی او بر میگردد سلام پس دیگر ندا رسید که ای احمد گفتم
لبیک و سعدیک ای سید و مولای من گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ پس بالهام حق تعالی گفتم وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ
بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ پس حق تعالی فرمود لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پس گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ پس حق تعالی فرمود که آنچه طلب
کردی بتو عطا کردم و بتو و امت تو دادم پس ندای حق رسید که کی را در میان امت خود خلیفه
خود کردی گفتم پروردگارا بهترین ایشان را از کسی که بهتر است بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید که ای احمد کیست گفتم
پروردگارا او را میدانی علی بن ابی طالب را خلیفه کردم پس هفت مرتبه از ملکوت اعلا ندا رسید که یا احمد یا علی
ابو طالب را بگو سلام کن و چون سر بلند کردم ندا رسید که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر
ساق عرش نوشته است که منم خدا و نیست خدائی بغیر از من و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی ای احمد
نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خدا محمود و تو محمدی و نام علی را از نام خود اشتقاق کردم منم خدا اعلی
اعلا و اوست علی ای ابو القاسم برو که هدایت کننده و هدایت یافته باشند بنمای آنچه دیدی و بگو آنچه شنیدی
حال که بجانب آسمان فرود آمدم جبرئیل را دیدم و چون جبرئیل
ابریشم به سدرة المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من حق تعالی بتو چه گفت و چه شنیدی آنچه گفتی بود
با او گفتم و آنچه شنیده بودم گفتم پس گفت آخر گفت که ترا بکی هدایت کنم گفتم ای ابو القاسم برو که هدایت کننده
و هدایت یافته جبرئیل گفت نیک سببی که چرا ابو القاسم نام کرد گفتم نه گفت روح الله نام اعلا از ملکوت اعلا ندا رسید که
ای احمد یا ابو القاسم گفت دادم برای آنکه تو رحمت را قسمت میکنی میان بندگان من در روز قیامت پس جبرئیل
گفت که خدا مرا گرامی گردانید ای حبیب من بسوی کسی که بخود خوانده و بر تو رسالت فرستاده است که این کرامت
کرد و بامت تو پیش از تو نداده است پس با جبرئیل برگشتم و چون به آسمان هفتم به آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که
از آن قصر سؤال کن که از کیست جبرئیل گفت که صاحب این قصر است کیست چون سؤال کرد گفت علی بن ابی طالب است
و همچنین بهر یک از آن قصرها که رسیدم جبرئیل سؤال کرد و ملک همچنین جواب گفت و در حدیث معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق سؤال کردند که رسول خدا چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و هر مرتبه که آنحضرت را
جبرئیل میرسانید و میگفت بایست محمد اینجا که اینجا جائی است که هیچ ملک مقرب و هیچ پیغمبر مرسل باینمکان نرسیده اند و خدا
کرد پروردگار تو بر تو سلام میفرستد و میگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي پس حضرت گفت

مقدس و بسیار منزه و منزه پروردگار ملائکه و روح سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من حضرت گفت اللهم عفوک
عفوک خداوندا عفو و بخشش و آمرزش ترا میخواهم پس بمقام قاب قوسین رسید و نزدیکتر جدائی از نور رسید که میان ایشان
و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزن از انوار عظمت و جلال حق برای او جلوه کرد پس ندای حق تعالی باو رسید
که یا محمد گفت لبیک ای پروردگار من حق تعالی فرمود که کی را برای امت خود اختیار کردی بعد از خود گفت خدا بهتر میداند
حق تعالی فرمود که علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای دست و رو سفیدان روز قیامت است پس حضرت
صادق فرمود که امامت علی از حق تعالی به پیغمبر رسید آنکه ملکی رسانید مؤلف گوید که بتواتر بود که در شبی
رونکه معراج واقع شده باشد یا در مدت زنده بوده باشد و معراج بعرش در مرتبه شده باشد و با
آسمان شده باشد به مدت جسمانی در راه زمان و در آن مدت و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون
حضرت رسول بمعراج رفت و بیت المقدس رسید و وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت پیش
ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و به سند صحیح دیگر از حضرت صادق روایت کرده است
که رسول خدا فرمود که چون در شب معراج حق تعالی مرا بملکوت اعلا برد از عقب حجاب و حجابها من ملکی دیدم که
داخل آن حجابها بود که با من گفت که یا محمد گفت و رحمت وسعت بر قلیل گردید و تحیت من ستائیدم بنام ملکی که با من بحال برگشت
من با اصحاب میگویم من گفتم ای پروردگار من گفت و کی را میخواهی که امان آورده بتو و حق تو و امامان و فرزندان تو
ایشان امام خود میدانند و به سند معتبر روایت کرده است که نافع از حضرت امام محمد باقر گفت که مسئله ای از تو میپرسم که جواب نتواند
گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد چند سال فاصله بود حضرت
فرمود که بقول من یا بقول تو گفت هر دو را بگو حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا
أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَٰنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ یعنی سؤال کن از آنها که فرستاده ایم از ایشان پیش از تو پیغمبران که آیا قرار داده ایم بغیر از خدا
رحمن خدایان که پرستیده شوند نافع گفت که کدام پیغمبران بودند که میان محمد و آخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود که خدا او را امر کرد
که از پیغمبران سؤال کند حضرت فرمود که چون حق تعالی پیغمبر خود را بمعراج برد در جمله آیاتی که باو نمود آن بود که در بیت المقدس
ارواح جمیع پیغمبران از اول تا آخر جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامه گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و حضرت رسول
پیش ایستاد و پیغمبران همراه او نماز کردند چون از نماز فارغ شدند امر الهی با ایشان رسید که بچه چیز گواهی میدهید و چه
چیز میپرستیدید گفتند گواهی میدهیم که خدا و ندی نیست غیر معبود یکتا و او را شریکی نیست و آنکه تو رسول او و معبودت بر حق است و گواهی
میدهیم که تو پیغمبر او و علی و صی تو است گواهی از ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و به سند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول آورد و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس
رسید و آنجا ابراهیم آنکه مساجد پیغمبران را بآن میبستند چون برگشت آنحضرت به مکه اصحاب خود را خبر داد که من دیشب بمعراج رفتم و به
بیت المقدس رفتم و بر براق سوار شدم و علامت آن را گفت ابو جهل گفت این آنست که مدعی است ابو سفیان گفت در راه گفت که از
شام میآمدند در سر فلان آب فرود آمده بودند شتری گم کرده بودند و ایشان آن را میجستند و آن قافله نزد طلوع
آفتاب داخل خواهند شد و شتری سرخ در پیش قافله خواهد بود پس بعضی از کافران بسرعت بیرون رفتند و چون رسول
خدا را تکذیب کردند که نشان شام را بپرسید پس جبرئیل بیت المقدس را در برابر حضرت آورد و همه را گفت و ایشان از شام آمدند
المقدس و ستونها و درها و چراغهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از حضرت پرسیدند و حضرت همه را جواب میگفت
جبرئیل صورت شام را در برابر آنحضرت باز داشت و هرچه میپرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها
مطابق آنچه میدانستند شنیدند و باز ایمان نیاوردند تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ

من قوم لا یحبسون بعضهم [illegible] نفع [illegible] آیات و معجزات در رسانند کان جماعتی را که ایمان نیاورده بودند و بخلاف [illegible] ابن
بابویه رضی الله عنهم روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق که چون در شب معراج رسول خدا مقابل مسجد کوفه
رسید جبرئیل گفت که مقابل مسجد کوفه رسیدهٔ که مسجد پدرت آدم است و مصلای پیغمبران است پس فرود آ و نماز کن حضرت فرود
آمد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و در آسمان [illegible] و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی روایت کرده است که رسول
خدا فرمود که در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم در آنجا قبه دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن قبه چهار
[illegible] گفتم ای جبرئیل این قبه چیست [illegible] جبرئیل گفت ای
حبیب من [illegible] که آنرا [illegible] و مؤمنان [illegible] جمع خواهند شد و انتظار شفاعت تو خواهند
خواهند کشید [illegible] گفت که از امام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول خدا فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا [illegible] دیدم که از زعفران
خوش رنگ تر [illegible] و در آنجا [illegible] جبرئیل پرسیدم که این چیست [illegible]
این [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
گفتم [illegible] از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود [illegible] خواب
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
گفتم [illegible] بیت المقدس است [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] الصلوة
گفت چون [illegible] از آسمان [illegible] پیغمبران [illegible]
سوی بیت المقدس آمد [illegible] جبرئیل [illegible]
و پیش داشت و گفت یا محمد [illegible] با پیغمبران [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
با من مصافحه کرد و دست [illegible]
[illegible] ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که چون جبرئیل مرا به آسمان [illegible]
[illegible] و گفت
السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول الله یا محمد [illegible]
[illegible]

جهنم

جهنم کرده [illegible] جبرئیل [illegible] گفت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] حضرت [illegible]
جبرئیل گفت [illegible] آنحضرت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
رسید [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible]
رسید [illegible] آتش [illegible] حضرت [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
ایشان [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] جبرئیل [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible]
در مسجد بیت المقدس نماز کرد [illegible] پیغمبران [illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آنحضرت آمد و گفت یا محمد [illegible] سلام [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت [illegible]
تواضع کن [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible] آسمان
رسید [illegible] جبرئیل گفت [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
جبرئیل گفت [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت سلام کرد

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible]

[illegible] یا محمد [illegible] سلام برسان و خبر

ده ایشان را [illegible] سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا

الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]

[illegible]

[illegible] سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا

الله و الله اکبر [illegible]

[illegible]

بافت بگو بیند کی او و چون عزت و رفع ما را دیدند ملائکه تسبیح کردیم ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که حول و قوتی نیست مگر بخدا و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر خلق واجب کردانیده گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت کرده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند بسوی توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید حق تعالی پس حق تعالی آدم را خلق کرد و ما را در صلب او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم برای آنکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا باسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دو تا و گفت پیش بایست یا محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی بگیرم گفت آری زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا خصوص بر همه خلق پس من پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیگویم و چون بحجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت پیش رو یا محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای حدیست که خدا برای من قرار داده است اگر از اینجا درگذرم بالهای من بسوزد بسبب تعدی کردن از حدهای پروردگار من پس مرا در نور انداختند تا رسیدم بآنجا که خدا خواست از علو ملکوت او پس ندا رسید که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک پروردگار من تبارکت و تعالیت پس ندا رسید که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستیکه تو نور منی در میان بندگان من و رسول منی بسوی خلق من و حجت منی بر بندگان من از برای تو و هر که متابعت تو کند بهشت خود را آفریدم و برای هر که مخالفت کند ترا آفریدم آتش خود را و برای اوصیای تو واجب کردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب کردانیدم ثواب خود را گفتم پروردگارا اوصیای من کیستند ندا رسید که یا محمد اوصیای تو آنهااند که نامهای ایشان بر ساق عرش نوشته است پس نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردگارا اینها اوصیای منند بعد از من ندا رسید که یا محمد اینهایند اولیای من و دوستان من و برگزیدگان من و حجتهای من بعد از تو بر بندگان من و ایشانند اوصیا و خلیفه‌های تو و بهترین خلق من بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بایشان بلند کنم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کنم و مشرق و مغرب زمین را متصرف او گردانم و بادها را مسخر او کنم و ابرهای صعب را برای او ذلیل کنم و او را بر اسبابها بالا برم و او را بلشکر خود یاری کنم و بملائکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلق بر یگانگی من جمع شوند پس پادشاهی او را دائم گردانم و دولت را در میان دوستان خود بگردانم تا روز قیامت و ایضا باسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق و از ابن عباس روایت کرده‌اند که روزی عایشه بنزد حضرت رسول آمد و آنحضرت فاطمه را می‌بوسید عایشه گفت چرا این همه فاطمه را میبوسی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و انبیا در پشت من ایستادند و نماز کردیم و چون بسدرة المنتهی رسیدم حضرت ابراهیم را دیدم ... از بلندیهای بهشت ... دیدم که گرداگرد آن ملائکه ... گرفته بودند و چون باسمان ششم رسیدم ... اعلان شدم که یا محمد ... و چون بمجاهای عرش رسیدم ... جبرئیل ... و چون ... سخن ... دست ... حلقها ... بودها بردم

می‌بینیم که گفتم ای حبیب من جبرئیل این درختان که گفت از برای درخت علی بن ابی طالب است و این سعادت برای اهل او است و چون بعضی جمع میگشت نا... باهم چون بهشت فرود آمدم ... نزد خدیجه رفتم و با او ... کردم ... پس فاطمه منعقد شد پس من هر وقت که مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبوسم و بوی بهشت را از او می‌یابم پس فاطمه حوریه انسیه است و بروایت دیگر هر وقت که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او می‌شنوم و ایضا ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از امام زاده عبد العظیم روایت کرده‌اند از امام محمد تقی که حضرت امیر المؤمنین گفت روزی من و فاطمه بخدمت رسول خدا رفتیم آنحضرت را دیدیم بسیار میگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورده است فرمود که یا علی شبی که مرا باسمان بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من برای شدت عذاب ایشان است زنی را دیدم که بموی سر آویخته بودند و مغز سرش میجوشید زنی را دیدم که بزبان آویخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش میریختند و زنی را دیدم که به پستانهایش آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش در زیرش می‌افروختند و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم کر و کور و لال در تابوتی از آتش و مغز سرش از بینی او بیرون می‌آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره شده بود و زنی را دیدم که پاهایش را آویخته بودند در تنوری از آتش و زنی را دیدم که گوشت بدنش را از پیش و پس با مقراضهای آتش میبریدند و زنی را دیدم که رو و دستهایش سوخته بود و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن الاغ و هزار نوع عذاب بر او بود و زنی را دیدم بصورت سگ و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه گرزهای آتش بر سر و بدنش میزدند پس فاطمه گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بوده که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط کرده است حضرت فرمود که ای دختر اما آنکه بموی سر آویخته بود موی خود را از مردان نمی‌پوشانید و آنکه بزبان آویخته بود بزبان خود شوهر خود را آزار میکرد و آنکه به پستانها آویخته بود از شوهر خود امتناع میکرد و آنکه به پاها آویخته بود بی رخصت شوهر از خانه بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد بدن خود را برای مردم زینت میکرد و آنکه دستهایش را با پاهایش بسته بودند و مارها و عقربها بر او مسلط کرده بودند وضو و جامه‌اش را پاک نمیکرد و غسل جنابت و حیض نمیکرد و خود را پاکیزه نمیکرد و نماز را سبک میشمرد و آنکه کر و کور و لال بود از زنا فرزند میآورد و بگردن شوهر خود می‌انداخت و آنکه گوشت بدنش را با مقراض میبریدند خود را بر مردان عرضه میکرد و آنکه سرش سر خوک و بدنش بدن الاغ بود سخن‌چین و دروغگو بود و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند خواننده و نوحه‌گر و حسود بود پس حضرت فرمود وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا حال زنی که شوهرش از او راضی باشد و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری منقول است که روزی حضرت صادقه احوال بعضی از اصحاب ... فرمود ... و ... من دختران خود دارم حضرت فرمود که آنکس که ... برای اصلاح حال دختران خود ... فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن ... و بعضی از آن شیر و بعضی عسل و بعضی ... سفید ... و آنوقت جبرئیل ... گفتم ... حق تعالی ... دختران ...

امت خواست پس بکو با پدران دختران [illegible] برای [illegible] احوال دختران خود [illegible] چنانکه ایشان را آورده
ام روزی ایشان [illegible] و بسند معتبر [illegible] از حضرت امام حسین روایت کرده است که فرمود از جدم رسول خدا شنیدم
که کفت در شب معراج در میان عرش ملکی دیدم که شمشیری از نور در دستش بود و بآن بازی میکرد چنانچه علی بن ابیطالب
بذو الفقار بازی میکند در جنگ و هر گاه ملائکه مشتاق لقای امیر المؤمنین میشدند [illegible] نظر میکردند
پروردگارا این برادر و پسر عم من علی بن ابیطالب است [illegible] ای محمد این ملکیست که بصورت علی آفریدم که
در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تسبیح و تقدیس او برای علی بن ابیطالب است تا روز قیامت و شیخ
طوسی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حق تعالی مرا پنج خصلت عطا کرده است و علی را پنج
خصلت عطا کرده مرا کلمات جامعه داده و علی را علوم جامعه داده و مرا پیغمبر کردانید و علی را وصی من کردانید و کوثر
سلسبیل را بمن عطا کرد و با او الهام و مرا با آسمان برد و درهای آسمان و حجابها را برای او کشود تا او بسوی من نظر می
کرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول کریست کفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا کریه میکنی کفت ای پسر عباس
اول سخنی که حق تعالی با من کفت این بود که فرمود ای محمد نظر کن [illegible] نظر کردم دیدم که حجابها شکافته شده بود و درهای
آسمان کشوده شده علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده بود و بسوی من نظر میکرد پس علی با من سخن کفت و من با او سخن
کفتم [illegible] کفتم یا رسول الله چه سخن با تو کفت حق تعالی فرمود که ای محمد کردانیدم علی را
وصی و وزیر و خلیفه تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس [illegible] بودم [illegible]
بودم آنچه فرموده بود بعلی کفتم و علی مرا جواب کفت که من قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که [illegible]
کنند و همه برو سلام کردند و او جواب سلام ایشان کفت و ملائکه را دیدم که شادی میکردند بجواب سلام او و هیچ
کروهی از ملائکه نکذشتم مکر آنکه مرا تهنیت و مبارکباد کفتند برای خلافت علی و با من کفتند ای محمد بحق آنکه ترا
براستی فرستاده است [illegible] جمیع ملائکه داخل شدند [illegible] حق تعالی [illegible]
حاملان عرش الهی سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین کفتم ای جبرئیل چرا [illegible]
کرده بسوی زمین مینکرند جبرئیل کفت یا محمد هیچ ملکی از ملائکه نماند که بسوی علی نظر کرده [illegible] مکر
حاملان عرش که ایشان الحال [illegible] خدا رخصت طلبیدند که بسوی آنحضرت نظر کنند [illegible]
آنچه دیده بودم [illegible] برای علی [illegible]
عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا [illegible] ملکوت سموات
[illegible] روایت کرده است که رسول
خدا فرمود که در شب معراج [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
و سلام [illegible] و در کتب معتبر از اهل بیت روایت کرده اند که رسول
خدا فرمود که [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
من علی بن ابیطالب است [illegible] جبرئیل [illegible] ملائکه [illegible]
شوق لقای علی [illegible] حق تعالی [illegible] ملائکه [illegible]
و تسبیح و تقدیس [illegible]

روایت

روایت کرده است که آنحضرت رسول پرسید که حق تعالی در شب معراج بلغت با تو سخن کفت حضرت فرمود که خداوند
بلغت علی بن ابیطالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که کفتم خداوندا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن کفت حق تعالی
ندا کرد که ای احمد من شبیه باشیا نیستم و مثل و مانند ندارم [illegible] ترا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو
آفریدم [illegible] علی [illegible] بلغت علی با تو سخن کفتم تا دل تو مطمئن کردد
و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت
شدم [illegible] ملائکه [illegible] خشتی از طلا و خشتی از نقره [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر [illegible]
[illegible] و شیخ طوسی [illegible] از حضرت صادق روایت کرده
است که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین کفت یا علی [illegible] آسمان [illegible] مرا استقبال کردند
ملائکه [illegible] تا آنکه ملاقات کردم با جبرئیل [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] جبرئیل کفت یا محمد [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
با ایشان [illegible]
[illegible] دوم [illegible] جبرئیل کفت یا محمد [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] سیم
[illegible] جبرئیل کفت [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
[illegible] ششم [illegible] هفتم
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] هشتم [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت
رسول [illegible] جبرئیل [illegible]

برخیز و سوار شو که پروردگارت ترا بنزد خود طلبیده است و جبرئیل براق آورده بود از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر
و گامش بقدر چشم انداز آن بود [illegible] پس بر آن سوار شدم چون به عقبه رسیدم
دیدم که ایستاده [illegible] پس نظر کرد و گفت السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
السلام علیک یا حاشر جبرئیل گفت جواب سلامش بگو گفتم علیک السلام و رحمة الله و برکاته و چون بمیان عقبه رسیدم
شخصی عجیب [illegible] چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند آنمرد اول [illegible] جبرئیل [illegible] جواب گفتم پس
آمدم بسر عقبه [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] است و [illegible]
شفاعت [illegible] است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بیت المقدس کرد و مسجد [illegible]
انبیا [illegible] از صفها [illegible] ناگاه [illegible] شنیدم که [illegible] یا محمد پس جبرئیل مرا پیش
داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا [illegible] بسوی آسمان اول [illegible] جبرئیل [illegible]
آسمان اول بالا بردم [illegible] جبرئیل در آسمان را
کوبید ملائکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت محمد است گفتند محمد مبعوث گردیده است گفت بلی
پس در را گشودند و گفتند مرحبا [illegible] پیغمبران
و [illegible] پس از آنجا [illegible] بالا رفتم تا بآسمان دوم
رفتم و چون جبرئیل [illegible] ملائکه سؤال کردند [illegible]
دادند پس از آنجا [illegible]
کنند و همچنین از آسمانی بآسمانی بالا بردم تا بآسمان هفتم رفتم ناگاه صدای عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صدا است گفت یا محمد
این صدای درخت طوبی است از اشتیاق تو چنین صدا میکند [illegible] جبرئیل گفت یا محمد پیش رو
بسوی پروردگار خود [illegible] هیچ مخلوق [illegible]
[illegible] جلال [illegible]
حجاب برای من کشوده شد پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد [illegible] گفتم
لبیک ربی و سعدیک [illegible] پس ندا رسید که یا محمد [illegible] آنچه خواهی سؤال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن
تا شفاعت ترا قبول کنم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس ندا رسید که یا محمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] پس جبرئیل [illegible] یا محمد [illegible]

بهشت

بهشت رفتم بنهری رسیدم که در کنار آن نهر قبهها از مروارید و یاقوت بود و آب آن نهر از شیر سفیدتر بود و از عسل شیرینتر [illegible]
خوشبوتر پس دست زدم و گلی از طینت آن نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من آمد پرسیدم که این چه نهر است
گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده [illegible] انا اعطیناک الکوثر پس نظر کردم [illegible]
جهنم [illegible] جبرئیل [illegible]
امامان [illegible] جبرئیل [illegible]
عطا کردی [illegible] ابراهیم را خلیل خود کردی [illegible] موسی [illegible]
ملک عظیم بخشیدی [illegible] علی ابن ابیطالب [illegible] جبرئیل [illegible]
آنگاه [illegible] سلام کرد جبرئیل گفت [illegible] موسی بن عمران [illegible] گفت السلام علیک یا اول
[illegible] و گفت السلام علیک یا آخر [illegible] پیغمبران مبعوث [illegible]
السلام علیک یا حاشر [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] بیت المقدس [illegible] آدم بود [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] آسمان [illegible] ابراهیم خلیل بود
[illegible] علی بن ابیطالب پادشاه مؤمنان است [illegible]
بیت المقدس [illegible] پیغمبران و ملائکه [illegible]
کرامت [illegible] صبح شد رسول خدا صلی
الله علیه و آله [illegible] بشارت [illegible] موسی و عیسی و ابراهیم و آدم [illegible]
رسانیدند [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
پس حضرت [illegible] یا علی [illegible] بشارت [illegible]
دیدم [illegible]
و شفاعت [illegible]
صادق [illegible] روایت [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
که و سئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا [illegible] حق تعالی [illegible]
که چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد الاقصی [illegible] بیت المعمور [illegible] جبرئیل
آنحضرت را به بیت المعمور رسانید [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امام موسی بن جعفر [illegible] روایت [illegible]
[illegible] شب معراج جبرئیل [illegible]

مبود آن ملکی بود و نوری از انوار حقتعالی آنکه همه را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است پیش
از تو از پیغمبران کسی تجاوز ننموده است از این مکان و کسی بعد از تو از این مکان نخواهد گذشت تا بنماید بتو آیات بزرگ
خود را پس مطمئن و ثابت قدم باش و کامل گردان برای تو کرامتهای خدا را و برسی بجوار قرب حقتعالی پس بالا رفتم تا بالا
رفتم تا بعرش الهی رسیدم و از آنجا رفرف سبزی برای من آویختند و وصف آن در نور و صفا و حسن نمی‌توانم کرد پس بر
آن رفرف آویختم و آن رفرف مرا بالا کشید تا بردم مرا در خلوتخانه قدس کرامت و بردم در حرم سرای عزت رب العزت پس پرواز کردم تا
بمرتبه‌ای رسیدم که صدای ملائکه را نمی‌شنیدم و از همه چیز جدا شدم و جمیع ترسها و همها از دلم بیرون رفت و از نفسهای
خاطرم برطرف شد و نفس من بقرب حقتعالی ساکن گردید و شاد و مسرور گردیدم و گمان کردم جمیع خلایق مرده‌اند و غیر از خود کسی را نیافتم
و گمان کردم که همه خلایق مرده‌اند پس حقتعالی مرا مهلت داد تا بخود بازآمدم و از حیرت و دهشت بتوفیق حقتعالی
چشم سر را بستم و بدیده دل نگریستم و بدیده دل ملکوت آسمان و زمین را دیدم چنانچه حقتعالی فرموده است ما زاغ البصر
وما طغی لقد رأی من آیات ربه الکبری و بدیده دل دیدم بغیر شمار از انوار جلال حضرت احدیت پس ندا رسید که هیچ ملک را
غایب نبود آن ... و هیچ مقربی را و نه پیغمبر مرسلی را گفتم لبیک ربی و سعدیک
لبیک فرمود که آیا دانستی که اهل ملأ اعلی در چه چیز مخاصمه میکنند گفتم تو بهتر میدانی ای پروردگار من
که اهل ملأ اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی و توئی علام الغیوب گفت سخن میگویند در
درجات و حسنات آیا میدانی درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای پروردگار من فرمود که درجات و حسنات
ساختن وضو است در سرماها و پیاده رفتن بسوی جمعه‌ها و نماز جماعت با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز
کشیدن بعد از نماز و افشای سلام کردن و طعام مردم دادن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس
مرا از شبها خود و امتم را عطا فرمود پس گفت از تو سؤال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که کی را خلیفه و جانشین
خود کرده‌ای گفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برادرم و پسر عمم و یاری کننده دین تو را علی بن ابی طالب را
پس حقتعالی فرمود که راست گفتی ای محمد من از اول برگزیدم ترا به پیغمبری و مبعوث گردانیدم به رسالت و امتحان کردم پس
رسالتهای خود را ... و برگزیدم برادر و وصی تو را بعد از تو او است تو و دوستان من و دعا می‌کنم
من و وصیت او کردم آنچه را که بر تو کردم از فضل و ... و او در تو است و خلیفه‌ای است از تو و دوستی او است برتر
من و دوستی او خواهد کشت اما شفاعت من را با او ... و مکافات او را با تو کردم ... فرمودم
با اصحاب خود و گویم پس آن ... مرتبه از پس آمد تا به جبرئیل رسیدم و جبرئیل گفت سدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت کرد
و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده نمودم و جبرئیل مرا سخن میگفت و ... از انوار عظمت ... برای من
گرد و ... پس ... نظر کردم ... بر عرش ... گفتم ای محمد گفتم لبیک ربی و سعدیک
پس ... گفتم ... تو بهتر میدانی ... خلق من ...
... عزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر ... خلق من ...
... پیغمبری ... کردم ... جهنم ...
... اهل بهشت ... شهید خواهد
شد ... ابن عباس ... رسول خدا ...
گرچه ... آسمانها ... علی بن ابی طالب ... جبرئیل
برگزیدم علی و شیعیان او ... اسلام ... آسمان ... جمیع ملائکه آسمانها

وجبرئیل از من جدا شد و من تنها بتوفیق حقتعالی رفتم تا بحجابها رسیدم و هفتاد هزار حجاب را پرواز کردم و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب کرامت و حجاب عظمت و حجاب نور
و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال
در حرم قدس پرواز کردم تا بحجاب الجلال رسیدم و در آن خلوتخانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با
پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه از برای خود و علی سؤال کردم همه را بمن عطا فرمود و در
حق شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت فرمود پس خداوند جلیل برای من ندا کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم
او را دوست میدارم که تو دوست میداری گفت پس علی را دوست دار که من او را دوست میدارم و دوست میدارم
هر که او را دوست دارد پس بسجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی من است
خلق من بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و خلیفه و وزیر تو باشد و جانشین تو باشد بعد از تو ای محمد
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که هیچ‌کس را دوست ندارم مگر کسی که او را دوست دارد و هر که دشمنی او کند من او را دشمن دارم
علی خلیفه تو است بعد از تو و او را برگزیدم و علی را وصی تو کردم ای محمد من هر پیغمبری که مبعوث کردم و علی اختیار کردم بر
خلق با امتم برای تو و مطیع من با ایشان یا امتم پس او را برگزیدم و وصی تو و خلیفه خود کردم او را خواهم عطا کردم او را
با ایشان ... و طاهر پاکیزه ... بر ... و حجت ... میگوید
... و علی ... فاطمه ... از فرزندان ایشان ... و ...
خود ... آدم ... کرامت خود ... حجت ... بود
... باشند از
طریق ... ایشان ... جهت ... و ... کرده‌ام ... و ...
لعنت ... من ... همه جمیع خلق من و ... و ... پیغمبری
... دیگر ... و ... خلق خود ... در ...
در آسمان و زمین ... علی ... و ... تو و ... شیعیان تو ... باشند و
شیعیان ... آفریدم ... من ... کرامات ... من ... امت تو ...
فرمود که ای محمد ... و ... جمیع بندگان من ... آسمان و زمین ... آنکه کامل کرد
ثواب ... طاعت من ... و ... عذاب ... مخالفت و عصیان من ... و ...
شما ... جای ... ای محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر ... علی ... خلق ... کردم ... و اگر
علی نبود بهشت ... آفریدم ... اگر شما ... بندگان خود را ... ثواب و عقاب ... و علی و امامان
از فرزندان او ... انتقام ... دشمنان خود ... بسوی بهشت ... جزای ... علی ...
... و دوزخ خود ... داخل بهشت ... دوست شما و ... جهنم ... دوست شما و ... بلا
خود ... کرم ... و از حجابها ... پروردگار ... آدم ... ای محمد
دوست دار علی را ای محمد که ای ... علی را ای محمد خلیفه ... علی را ای محمد ... علی را ای محمد دوست دار هر که دوست
دارد علی را ای محمد ... و شیعیان او ... ملائکه ... آسمانها ... میگفتند ... او را
ای رسول الله کرامت خدا برای تو ... علی ... امام ... که ... رسول
فرمود که چون داخل بهشت شدم ... درختی دیدم که ... بهشت ... و ...
... آن ... رضا و خشنودی حقتعالی بود گفتم ای جبرئیل این درخت از کیست

کفت از برای بیرحم توام بیرون نیامد علی بن ابیطالب پس حق تعالی امر کند مرا که داخل بهشت کردانم شیعیان
علی را [illegible]
شیعیان علی [illegible] حضرت رسول روایت
[illegible]

جمع کرد و کفت [illegible] آنحضرت را [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابوطالب آنحضرت را
[illegible] آنحضرت را [illegible]
[illegible]
و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول [illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] پیش از هجرت [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] مسجد الحرام [illegible] ربیع الاول
[illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible] آنحضرت سلام کردند
[illegible]

هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر از اطفال و زنان بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و چون این خبر به کفار
قریش رسید عمرو بن العاص و عمارة بن ولید را با تحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگرداند و میان عماره و عمرو عداوتی
بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را با اتفاق فرستادند و عماره جوانی بسیار خوشرو بود و عمرو بن العاص
[illegible]

[illegible]

خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغیر روهای
ما را دید گفت سپاس میگویم و شکر میکنم خدا را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد کرد آیا بشما بشارت
بشارت دهم گفتیم بلی ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جاسوسان من آمد از جانب شما و خبر داد که حق تعالی حضرت را نصرت داد بر
خود محمد را و دشمنان او را هلاک کرد و اسیر کرد فلان و فلان و فلان کشته شدند و فلان و فلان اسیر شدند در
و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که آن را بدر میگویند که گویا میبینم آن وادی را که در آن گوسفند میچرانیدم
برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده است
گفت ای جعفر ما در انجیل خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بندگان آن است که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان کرامت فرماید ایشان
شکر تازه بعمل آورند و ما در انجیل خوانده ایم که هیچ شکری از برای خدا از تواضع و فروتنی بهتر نیست لهذا برای شکر فتح و ظفر
خدا تواضع و فروتنی کردم چون حضرت رسول این سخن را شنید با اصحاب خود فرمود که صدقه بنده را بلند میکند پس تصدق کنید تا خدا شما را
رحم کند و تواضع بنده را بلند میکند پس تواضع کنید تا خدا شما را بلند گرداند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسول نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون
نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد بدرستیکه حمد میکنم خدای
ملک قدوس سلام مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن را بسوی مریم
بتول طیبه که از مردان کناره کرده بود پس حامله شد بعیسی و حفظ کرد او را در
پس از روح القدس آفریده شد چنانکه آدم را آفرید بدست خود و من ترا میخوانم بسوی خدای یگانه که شریکی ندارد
خود و دعوت میکنم ترا بسوی خدا و آنکه متابعت من کنی و ایمان بیاوری بآنچه من آورده ام که من رسول خدایم
و ایمان بیاوری و آنچه بسوی من آمده است بدرستیکه فرستادم بسوی تو پسر عم خود
جعفر را با گروهی از مسلمانان چون بنزد تو آیند ایشان را مهمانی کن و تکبر را ترک کن و من خواندم ترا و
لشکر ترا بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود کردم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام بر هر که متابعت
هدایت کند پس نجاشی در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست بسوی محمد رسول خدا از
نجاشی اصحم سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و رحمت و برکات خدا که خدائی بجز او نیست
که مرا هدایت کرد بسوی اسلام اما بعد بتحقیق که رسید بمن نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر
عیسی پس بخدای آسمان و زمین که عیسی زیاده از آنچه تو گفته بودی نیست و سایر مضامین نامه
کریم ترا فهمیدم و پسر عم ترا و اصحاب ترا ضیافت کردم و شهادت میدهم که تو رسول خدائی و بیعت کردم
ترا و بیعت کردم با پسر عم تو و مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان و فرستادم بسوی تو پسر خود را
اگر خواهی که بنزد تو آیم میآیم گواهی میدهم که آنچه میگوئی حق است
پس هدایا و تحفها فرستاد و اینها را نزد حضرت رسول فرستاد و چون بکشتی نشستند کشتی غرق شد
و روایت کرده اند که حضرت ابو طالب به نجاشی نوشت در باب جعفر و اصحاب او و رعایت ایشان
نامه ای و شعری چند نوشت که مضمون بعضی آنها این است که بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و عیسی
و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند
پس برای خدا شریک قرار مده و مسلمان شو
پسندید بعد از آنکه روایت کرده اند که چون خبر وفات نجاشی بحضرت رسول رسید

کریست و از روی اخلاص مؤمن بود که برادر شما اصحمه از دنیا رحلت کرد پس بسوی قبرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی ظاهر
براهل حبشه گردانید تا جنازه او را در حبشه دید با اصحاب بر او نماز کردند و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز
روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و روایت او چنین است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان
مدینه گفتند که بر کافری از حبشه نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حق تعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد
وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ تا آخر آیه و مضمونش آن است که بدرستیکه
از اهل کتاب کسی هست که ایمان میآورد بخدا و آنچه فرستاده است بسوی شما و آنچه فرستاده بسوی ایشان خاشعند از برای خدا و نمیفروشند
آیات خدا را بثمن کمی که متاع دنیا باشد جماعت ایشان اجر ایشان نزد پروردگار ایشان است بدرستیکه خدا زود
میرسد بحساب خلایق مؤلف گوید که آنچه روایت شد دلالت میکند بر آنکه نجاشی در بلاد حبشه وفات یافت
والطهارات و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایت معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که روز فتح
خیبر حضرت جعفر از حبشه آمد حضرت رسول از برای او برخاست و فرمود که نمیدانم بکدام یک شاد
باشم بفتح خیبر یا آمدن جعفر و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود آیا میخواهی ترا عطا کنم
آیا میخواهی بخشش کنم آیا میخواهی ترا تحفه کنم گفت بلی یا رسول الله مردم گمان کردند که از طلا یا نقره خواهد داد
پس فرمود که بتو عطا میکنم چیزی را که هرگاه بجا آوری بهتر باشد از برای تو از دنیا و آنچه در دنیا است و اگر هر روز نتوانی کنی
یکی از برای تو بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و اگر هر روز نکنی هر جمعه بجا آور و اگر نتوانی هر ماه یک مرتبه و اگر نتوانی
هر سال یک مرتبه بجا آور پس نماز جعفر را آن حضرت تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون جعفر با همراهان
آن حضرت از حبشه هجرت کرده بخدمت آمدند با ایشان بودند هفتاد نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب
بود حضرت سوره یس را برای ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بآنچه بر عیسی نازل
شده بود و ایمان آوردند و برگشتند
ابواب در بیان دخول شعب ابو طالب و بیرون آمدن از شعب
کردن قریش و حمایت ابو طالب و حمزه و سایر اعمام آن حضرت و اولاد ایشان آن حضرت را و شیخ طبرسی و قطب راوندی
روایت کرده اند که چون قریش دیدند که اسلام منتشر میشود و بسیاری بدین آن حضرت درآمدند و بحبشه نجاشی هجرت کردند
و اسلام اختیار کرده اند و مشاهده کردند حمایت ابو طالب و اکثر بنی هاشم آن حضرت را و مشاهده کردند اسلام و اقبال عرب
شد و حمایت آن حضرت بر اکثر خلق ظاهر شد و مشاهده کردند این احوال را مضطرب شدند و حسد و عداوت
بر کینه ایشان مشتعل گردید و همه اتفاق کردند و شورا کردند و جمع شدند و عهد نامه نوشتند در آن قرار داده
با یکدیگر اتفاق کردند که نزدیک بنی هاشم نروند و طعام ایشان نخرند و بایشان نفروشند
و با ایشان خرید و فروخت نکنند و دختر با ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطرب شوند
آن حضرت را بایشان بدهند تا بکشند و هر یک که مشرف شود مهر کنند آن حضرت و هر کجا او را یابند بقتل رسانند
چون این خبر بحضرت ابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و هر چهل نفر بودند و با ایشان گفت که بخانه کعبه سوگند یاد کنم
که اگر از شما خار بپای محمد برود همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم برد که آن را شعب ابو طالب
میگفتند و اطراف آن را ضبط کرد و شب و روز پاسبانی آن حضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر حمایل میکرد
و نمیگذاشت که آن حضرت در جائی بخوابد و شب در جای او را میخوابانید و بجای او علی را میخوابانید
پاسی از شب میگذشت آن حضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و فرزند خود علی بن ابی طالب را بجای او میخوابانید
که اگر کسی در اول شب آن حضرت را دیده باشد و قصد آن حضرت کند علی را بکشد و آن حضرت سالم ماند

لشود و هر شب امیر المؤمنین را بجای خاطر جان خود را فدای آنحضرت میخوابید و تمام شب ابو طالب بجهت پاسبانی آنحضرت
میخوابید و عقیل و جعفر و دیگر فرزندان خود و برادرانش را موکل کرده بود که حراست آنحضرت بجا آورند تا آنکه کار بر ایشان
تنگ شد و هر که از عرب داخل مکه میشد جرأت نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی با ایشان میفروخت
اموال او را غارت میکردند ابو جهل و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راهها میرفتند و تجار را
منع میکردند تا آنکه بنی هاشم آذوقه نخرند و تهدید میکردند که اگر چیزی بفروشید مال شما را غارت خواهیم کرد و
حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آن را صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت میکرد و مدتی که در شعب محصور بودند
در نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم و
نامه را ابو جهل و ... مهر کردند و بر آن [illegible] در کعبه آویختند و ابو لهب نیز با ایشان متابعت
کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول از شعب بیرون میآمد و بقبایل عرب که بحج آمده بودند میگذشت و میگفت
من از جانب خدای تعالی مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم ... [illegible]
نمایید و من ضامن بهشت میشوم برای شما و ابو لهب ملعون از عقب آنحضرت میرفت و میگفت قبول قول او نکنید
او ... [illegible] و کذاب و جادوگر است ... [illegible]
در سالی دو موسم یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی الحجه بیرون میآمدند ... بنی هاشم از شعب بیرون
میآمدند و خرید و فروش میکردند ... [illegible] و احتیاج بر ایشان غالب شد
... [illegible] قریش ... ابو طالب ... [illegible]
ابو طالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت ... در مدح آنحضرت ... و اظهار اعتقاد بر
نبوت آنحضرت نمود ... [illegible] ابو طالب
... [illegible] ابو العاص بن ربیعه ... آنحضرت ... [illegible] در شعب ... [illegible]
... [illegible] حضرت رسول ... [illegible] ابو العاص ... [illegible]
کردند تا آنکه ... بنی هاشم ... [illegible] اطفال ایشان ... [illegible]
... [illegible] کعبه ... [illegible]
... [illegible] بنی هاشم ... [illegible]
... [illegible] امام حسن عسکری ... [illegible]
کفار قریش حضرت رسول ... ابو طالب ... در شعب ... [illegible]
شدند از آنکه ... اصحاب آنحضرت ... شکایت کردند ... [illegible]
حضرت ... [illegible]
از انواع طعامها و میوهها و حلاوتها ... [illegible]
کوه حضرت ... [illegible] تا آنکه ... [illegible]
... [illegible] آنحضرت ... [illegible]
و ... [illegible] میوهها ... [illegible]
و انواع ... [illegible]
آن ... [illegible] ایشان کشف شد و

بحضرت

با آنحضرت شکایت میکردند میفرمود که بدبینید بر جامهای خود و بستر آنها که هر چیز را که بوی صلوات بر محمد
و آل طیبین او میرسید تا سفید و پاکیزه و خوشبو میشد و هر چیز از طعامها که ... بسته شما را باک ... و چون
چنین میکردند جامهای ایشان سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک ... پاک شد و بدنهای ایشان
... [illegible] گفتند یا رسول الله چه سبب است که صلوات ... [illegible]
بدنهای ... پاک شد ... حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] حسنات ... [illegible]
... [illegible] سه سال ... شعب ... [illegible]
کرد ... [illegible] آن صحیفه ... [illegible]
برای حضرت رسول آمد ... آنحضرت ابن عم خود ابو طالب را ... [illegible]
... [illegible] مسجد الحرام ... [illegible] ابو طالب ... [illegible]
... [illegible] ابو طالب ... [illegible]
... [illegible] گفتند ... [illegible]
... [illegible] ابو طالب گفت ... [illegible]
... [illegible] صحیفه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] قطع رحم ... [illegible]
... [illegible] ابو طالب ... [illegible]
... [illegible] قریش ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ابو جهل ... [illegible]
... [illegible] ابو طالب ... [illegible] حضرت
رسول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ابو طالب ... [illegible] اسلام ... [illegible]
... [illegible] حضرت ... [illegible]
آنکه ... [illegible] ابو طالب ... [illegible]
... [illegible] رسالت ... [illegible]
حضرت ... [illegible] اسلام ... [illegible]
... [illegible] ابو طالب ... [illegible]

جمع کثرات یافت و حضرت آنها را از اعمال ایشان نا امید یعنی ... و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول داخل
شد بر خدیجه ... که او متوجه ... باقی بود و گفت ... آنچه بتو نامه ... ای خدیجه ...
خود سلام مرا با ایشان برسان گفت گفتند ... یا رسول الله ... و آسیه دختر مزاحم
کرا ایشان ... خدیجه گفت ... یا رسول الله ... آنکه ...
خدیجه ... حضرت ... داخل ... حضرت ...
روایت کرده است که چون ابو طالب ... حضرت رسول ... و گفت یا محمد از مکه بیرون
رو که اکنون ... قریش ... بعد از ابو طالب ... حضرت ... ایشان ...
بیرون رو ... روایت کرده است که حضرت رسول ... سال بعد از بعثت پنهان بود ...
بود که ظاهر نشد ... امیر المؤمنین و خدیجه ... ظاهر کرد ...
از مشرکان ... آنحضرت ظاهر شد ... عرب ... ایشان ...
میکشند ... که بعد از وفات ابو طالب ... قریش ... حضرت
رسول ... آنحضرت ... که چون ابو طالب ...
سه نفر از اکابر ایشان ... عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو ... اسلام
بر ایشان عرض کرد ... ایشان ... آنحضرت ...
برای آنحضرت ... رسالت ...
آنحضرت ... سنگ ... پاهای ...
در حالی که ... باغ عتبه و شیبه ... ایشان ...
غلام ... عداس ... آنحضرت ... عداس ...
آنحضرت ... که از کدام شهری ... گفت از اهل نینوا ... یونس بن متی ...
... آنحضرت ... رسالت ...
... عداس ...
آنحضرت ...
...
... روایت کرده است ...
...
... آنحضرت ...
... طایف ...
... گفت اللهم الیک اشکو ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب
المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی و لکن
عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة من ان ینزل بی غضبک
او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی و لا حول و لا قوة الا بک ... حضرت ...

۱۳

رسید حق تعالی ... آورده اند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت
اراده ... که داخل مکه شود ... قریش ... حضرت ... اخنس بن شریق گفت
... اگر ... داخل مکه شود ... طواف ...
چون رسالت آنحضرت ... قریش ... امان ...
حضرت ... سهیل بن عمرو ... مطعم بن عدی فرستاد مطعم گفت
... امان ... داخل مکه شو ... مطعم ...
گفت ... امان ... طواف ... ایشان ... داخل
مسجد شد ابو جهل ... آمده است ... مطعم
... ابو جهل ... مطعم ... گفت ...
... امان ... حضرت ... طواف ... مطعم آمد و گفت ...
... امان ... مطعم گفت ... حضرت ...
... مطعم ... حضرت ...
... اسلام ... ایشان ... حضرت
... علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس ... خزرج ...
...
... خزرج ...
آمده بودند ... قریش ... اوس ... عتبه بن ربیعه ...
... عتبه ...
... عتبه گفت ...
...
...
اسعد گفت ... عتبه گفت ... عبد المطلب است ...
...
...
... اسعد ...
ایشان ...
...
...
... اسعد ...
مشغول طواف شد ... آنحضرت ...
...
... حضرت رس

[illegible]

[illegible]

و عباس با آنحضرت بود و چون [illegible] شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آنجا جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه نفر و دو
زن بودند چون حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود [illegible] اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد
الله بن حرام گفتند یا رسول الله شرطی کن برای خود [illegible] حضرت فرمود که شرط من آنست که مرا محافظت
کنید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت مینمایید و اهل بیت مرا محافظت نمایید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت
مینمایید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود [illegible] بهشت برای شما خواهد بود [illegible]
و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود گفتند راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیله اوس بود
[illegible] و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام مینمایید [illegible] جنگ عرب و عجم [illegible]
روی زمین [illegible]
در بلاها [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبد الله بن حرام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کرا [illegible] از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و
براء بن معرور و عبد الله بن حرام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و سعد بن
ربیع و عبادة بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه [illegible]
[illegible] عقبه [illegible] اوس و خزرج [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] **مؤلف** گوید که آنچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر از معتبرین اصحاب است و روایات بعضی از مخالفان [illegible] **باب بیست و هفتم** در بیان کیفیت هجرت
آنحضرت [illegible] علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] قریش [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برای مشورت در دار الندوه

رفتند که در باب حضرت رسول [illegible] مشورت کنند چون بدار الندوه رسیدند [illegible] در آنجا ابلیس [illegible]
خواست که داخل شود گفتند [illegible] شیخ از اهل نجد [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible] دار الندوه [illegible] ابو جهل گفت ای گروه قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبایل قریش [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ
أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بخانه آنحضرت داخل شو تا ابوطالب گفت [illegible] داخل خانه شو [illegible] خانه اطفال [illegible] هستند

و این [illegible] از آنکه خطاب واقع شود و لیکن اشتباه و احوالات [illegible] داخل بشویم [illegible] شیخ طوسی [illegible] های معتبر

[illegible] روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و آنحضرت [illegible]

طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین [illegible] و خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من [illegible]

مرا امر [illegible] هجرت کرده است که امشب [illegible] بغار ثور [illegible] که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا تو بسلامت خواهی ماند [illegible] در جای تو [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

دنیا دارا بخطر اسیر پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا ابوالحسن این سخن که میکفتی پیش از آنکه بکوئی ملائکه همه کفتند و لوح محفوظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

که بیرون آید و با ایشان ملحق شود چنانچه [illegible] با ایشان بود پس یکی از قریش [illegible] ابوبکر گفت که
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مشرکان [illegible]
آنحضرت [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که [illegible]
ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کردانید

رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان [illegible] جناح [illegible] گفتند [illegible]
شجاعت بود و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که شتران را بخوابانند [illegible] از شتران فرود آمدند [illegible]
خود را کشید و حضرت با ایشان روبرو شد پس آنکافران بر آن حضرت حمله کردند و گفتند که گمان میکردی که [illegible]
برو برگرد [illegible] حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند [illegible]
حضرت [illegible] جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد [illegible] شمشیر [illegible] بر دوش او [illegible]
پس [illegible] مانند شیر گرسنه رو بر آنگروه آورد [illegible]
جهاد [illegible]
ابوطالب [illegible] حضرت [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] ایمن و ابو واقد [illegible]
علانیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ [illegible]
[illegible]
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ
فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [illegible]
[illegible]
[illegible] رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ [illegible]
[illegible] رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي
لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ [illegible]
[illegible]
[illegible] فَاسْتَجَابَ
لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ [illegible]
[illegible]
[illegible]
فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ پس آنانکه هجرت کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] بسوی مدینه هجرت نمود [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

میکشتند

میکشتند و آزار ها میکردند تا تکلیف [illegible] کلمه کفر [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] و از آنجمله عمار [illegible]
ابو یاسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب اراده هجرت نمودند [illegible] مشرکان گرفتار شدند [illegible]
کفر و ناسزا گفتن [illegible] عمار [illegible]
[illegible]
عمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
آنچه کفتی [illegible] عمار بن یاسر [illegible]
بایمان مطمئن [illegible] إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ [illegible]

باب پنجم

[illegible] در بیان [illegible]
آنحضرت بمدینه طیبه و بنای مسجد [illegible] و سایر وقایع سال اول هجرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] بسوی مدینه هجرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اهل مدینه استقبال آنحضرت میفرمودند تا آنکه بر میگشتند چون بکام چند بعد از هجرت گذشت نماز ها را باز رکعت شد و بعد
از شهادت مؤمنان او را بگذارد بکریه او کرده و دعا با اذان معتبر شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن
مسیب از حضرت امام زین العابدین سؤال کرد که امیر المؤمنین چند ساله بود که ایمان آورد گفت بکه سال ازین
حضرت فرمود که او هرگز کافر نبود و بعد که بیعت کرد به سال و بعد از سه سال دیگران ایمان آوردند و اول نماز
که با رسول خدا کرد نماز ظهر بود و حق تعالی دو رکعت دیگر بر او واجب گردانید و هر نماز را تا آنکه هجرت کرد بسوی
مدینه و علی را برای امر چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام به آنها نتوانست کرد و بیرون رفت آنحضرت از مکه در روز
پنجشنبه اول ماه ربیع الاول بود در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مذکور بعد
وقت زوال شمس واقع شد و در قبا فرود آمد و در آنجا در نزد ایشان ماند و ابوبکر اصرار میکرد که تعجیل در رفتن با ایشان
ماند و ایشان عرض کردند که اگر رسول خدا اراده مدینه دارد مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که من اقامت نمیکنم و انتظار
علی بن ابی طالب میکشم تا او بیاید مرا آنجا بر دلیل خواهد آمد انشاء الله پس چون حضرت امیر المؤمنین نزد آنحضرت در
منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرموده در همان روزی بسوی قبله بیت المقدس انتقال نمود و در
روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیر المؤمنین با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله را راست کرد
و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و در همان نماز جمعه
بود که در راه در آن سوار بود و همراه علی بن ابی طالب همراه آنحضرت بود و از آنحضرت جدا نمیشد و بر قبیله از قبایل انصار
که میرسید استقبال آنحضرت میکردند و التماس مینمودند که نزد ایشان توقف نماید و آنحضرت میفرمود که بگذارید
و این ناقه را که از جانب خدا مأمور است و هر جا که خدا او را امر نماید خواهد خوابید تا آنکه بدر خانه حضرت
نامش ابوایوب انصاری رسید و خوابید و حضرت امام زین العابدین فرمود که آن ناقه در جای مسجد آنحضرت
خوابید که از آنجا ... بر خاست و ... و خانه ابو ایوب بود که کلثوم بن هدم و حضرت با مادر ابو ایوب
فرود آمد و ابوایوب انصاری بیابان و مسجد و اسباب حضرت را بخانه برد و حضرت در خانه او نزول فرمود تا مسجد
ساخته و خانه امیر المؤمنین را ساختند و ایشان با آنجا منتقل فرمودند و حضرت امیر المؤمنین در آن مدت
آنحضرت بود و حضرت امام زین العابدین پرسید که فدای تو شوم ابوبکر با آنحضرت بود در هنگامی که به
مدینه آمد در کجا از آنحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی میبرد
ابوبکر گفت برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند به آمدن تو و انتظار میکشند بیا تا برویم و انتظار
علی مکش که او بیکماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمیکنم تا برسد
پسر عم من و برادر من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من پس ابوبکر در خشم شد و بیرون رفت
شد و منقبض شد و در غضب شد و داخل مدینه شد و این اول عداوت بود که از او ظاهر شد برای
رسول خدا در حق علی و اول مخالفت او بود که آنحضرت را گذاشت و از آنحضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت
انتظار علی میکشید تا آنکه ... وقت خطبه رسول خدا فاطمه را بعلی تزویج فرمود حضرت فرمود که در مدینه
بعد از هجرت یک سال و در آن وقت فاطمه نه ساله بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت فاطمه نه ساله
حضرت خدیجه پیش از هجرت یک سال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب بعد از خدیجه بیک سال از دنیا رحلت
نمود و چون هر دو از دنیا رفتند آنحضرت در مکه تنها شد و محزون شد ... مشکل کرد و بعد از آنکه از ایشان
خود منبر بید جبرئیل امین از جانب حق تعالی و گفت ... از این شهر که اهل آن ستمکارند

و هجرت نماید بسوی مدینه که خدا امر فرموده که با او دیگر نیست و یاوری از مشرکان جهاد کند پس بیرون رفت آنحضرت متوجه مدینه گردید
و رسید بمسجد قبا وقت بر ایشان نماز جمعه را شد که اول خطبه که آنحضرت بود و بعد از ورود به مدینه نازل شد که چون آنحضرت ظاهر
شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد را واجب گردانید حضرت با امر الهی هفت رکعت زیاد کرد واجب
در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح را بحال خود گذاشت بجهت آنکه اول وقت واجب شده
بود برای آنکه ملائکه روز بآسمان روند و ملائکه شب بسوی زمین فرود آیند پس ملائکه شب و روز
هر دو حاضر میشوند با رسول خدا در نماز صبح پس از آن حق تعالی فرمود که و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا حضرت
فرمود که یعنی حاضر میشوند در نماز صبح مسلمانان و ملائکه و نوشته میشود در دو نامه عمل و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که اول مسجد بنا شد مسجد قبا است که آنجا قبل از آنکه حضرت رسول داخل
مدینه شود در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجدی که خدا در شأن آن فرموده است که مسجدی که اساس آن بر
تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قبا است و در حدیث صحیح دیگر فرموده که چون حضرت رسول داخل مدینه
شد و در مدینه را مبارک خود خطی کشید با کوه زد و فرمود که خدا و ندا هر که خانه های مدینه را خراب کند ...
از آنچه از خوف و امیر المؤمنین و دیگران روایت کرده اند که قبیله اوس و خزرج پیش از اسلام با هم دشمن بودند و هر زمان که
در جاهلیت حرب میکردند و در آنوقت که حرب میکردند که اول اوس و خزرج بود که در آن ... اسعد بن زراره انصار
بحضرت رسول بیعت کردند و بمدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و آشکار شد ... و چند نفر به بیت
عقبه رفتند آنحضرت ... سعد بن ربیع و عبدالله بن رواحه ... خروج میکردند و هر بیت که بیا انصار بیعت کردند
و بعد از آن در امیر المؤمنین دیگر ... حضرت رسول نیز با ایشان سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید
آن روز جمعه بود بر قبیله بنی عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت کن که ما اهل ثروت و عدد
و شوکتیم و در این جا است و ما اول ایمان آوردیم حضرت فرمود که بگذارید شتر را که از جانب خدا مأمور است پس رفت
تا رسید به قبیله که آنحضرت متوجه مدینه گردید اشتر عمر سالم بن عوف بود و استقبال آنحضرت نمودند پس چون
داخل آنحضرت بر قبیله نمودند بر سر آن قبیله که ... استقبال میکردند و مهار ناقه آنحضرت را میگرفتند و التماس
مینمودند که نزد ایشان نازل شود حضرت در جواب میفرمود که بگذارید ناقه را که او از جانب خدا مأمور است
چون به قبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و در ایشان مسجدی بنا کردند و آنحضرت نماز گزارد و جمعه ... تکلیف
کردند و آنحضرت در مسجد ایشان نماز جمعه کرد و خطبه خواند و این اول نماز جمعه بود که آن حضرت کرد
و پس روز آنحضرت سوار شد و مهار ناقه را گذاشت و ناقه امر الهی میرفت و حضرت ... ابی طالب نیز از ...
تکلیف میکرد ... نزول کرد تا رسید بخانه ابوایوب نشست ... گفتند ای رسول خدا ...
بسوی ما بگرد که ... خانه های ما خراب شد و اهل آنجا محتاج ... بر ... سعد بن عباده ...
قبیله او بود و اسامه که با ایشان ... خراب شد و اهل آنجا ...
و گفت یا رسول الله ... اگر ... بر ... آمدن ...
ابی ... خیمه و قدوم شریف ... بر ... سعد ... آمد ...
الله ... حضرت ... توجه ... شد ...
بر ... آنحضرت ... سعد بن زراره ... میفرمود ...
بر در خانه ابوایوب انصاری که نامش خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و اهل آن محله بر آنحضرت جمع شدند

کردند و همراه آنحضرت [illegible] بخانه خود میبردند پس ناقه در [illegible] ابو ایوب [illegible] کرد و رحل و اسباب آنحضرت را بخانه خود برد
و چون مردم مبالغه بسیار کردند فرمود که آدمی با رحل خود میباشد و بخانه ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقه
آنحضرت را بخانه خود برد و ابن شهرآشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مدینه شد زمام
بنهاد ناقه آنحضرت [illegible] حضرت فرمود که بگذارید ناقه را که از جانب خدا مامور است و بهر خانه که [illegible] در آنجا نزول
بنمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب [illegible] ابو ایوب [illegible] مادر خود [illegible] که [illegible] آمد [illegible]
[illegible] مصطفی و رسول [illegible] و چون [illegible] آمد گفت [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] ابو ایوب [illegible]
کرد و این اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که [illegible]
طایفه از یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول بمدینه تشریف آورد [illegible]
ملعون بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد [illegible] که شما را دعوت میکنم بسوی آنکه
گواهی دهید [illegible] خدا و آنکه منم رسول خدا و منم آنکه [illegible] صحف [illegible] نوشته و آنکه [illegible]
[illegible] مدینه هجرت [illegible] شام [illegible]
[illegible]
و آنکه [illegible] خواهد آمد [illegible] هجرت خواهد کرد [illegible]
شد [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] و [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آنحضرت
[illegible] بنی النضیر [illegible] حیی بن اخطب [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] بنی قینقاع [illegible]
[illegible] حضرت رسول
[illegible] ابو ایوب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible]

و سنگ

و سنگ و گل را بر یکدیگر [illegible] از خشت بنا کردند و [illegible] مسجد حضرت [illegible]
روایت کرده که حضرت رسول [illegible] مسجد خود را [illegible] بنا کرد [illegible] مسلمانان زیاده شدند گفتند [illegible]
[illegible] مسجد را [illegible] مسجد را زیاده کردند و [illegible] بنا کردند [illegible] پس [illegible]
شدند [illegible] کردند که مسجد را [illegible] حضرت فرمود [illegible] کردند [illegible] ساختند و چون
گرما بر ایشان [illegible] گفتند یا رسول الله اگر [illegible] بسازیم [illegible]
از چوب [illegible] ساختند [illegible] تا آنکه باران
آمد [illegible] گفتند یا رسول الله اگر [illegible] سقف [illegible]
چوب [illegible] مسجد آنحضرت [illegible]
[illegible] مسجد آنحضرت [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] حضرت رسول
مسجد را بنا کرد [illegible] مسجد بنا کردند [illegible]
مسجد [illegible] مسجد [illegible]
پس جبرئیل نازل شد [illegible] گفت یا محمد خدا ترا امر کرده است که [illegible] مسجد [illegible]
و در خانه [illegible] مسجد [illegible] خانه علی بن ابیطالب [illegible] حلال است [illegible] مسجد
[illegible] ترا [illegible] شد [illegible]
علی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
تسلیم کردیم برای خدا و رسول [illegible] روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد [illegible]
حضرت رسول [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] روز جمعه [illegible] اسعد بن زراره
[illegible] جمعه [illegible]
کردند و اسعد [illegible] ایشان [illegible] شام [illegible]
[illegible] جمعه [illegible] اسلام منعقد شد [illegible] جمعه که حضرت رسول منعقد ساخت [illegible]
[illegible] بنی [illegible] هجرت [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] جمعه [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] هجرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
بنت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و در احیا العبد الله بن سلام که از علمای یهود بود بخدمت آنحضرت آمد و سؤالی
چند از آنحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله یهود گروهی اند دروغ
گو و بهتان گو پس اگر اسلام مرا بشنوند بهتان بر من خواهند بست مرا پنهان کن پیش از آنکه بر اسلام من مطلع شوند احوال
مرا از ایشان سؤال کن پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید گفت عبدالله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند
بهترین ما است و فرزند بهترین ما است و عالم ما است فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید گفتند خدا او را پناه دهد
از این پس حضرت فرمود که ای عبدالله بیرون بیا بسوی ایشان پس عبدالله بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله یهود گفتند بدترین ما و فرزند بدترین ما و جاهل ما و فرزند جاهل ما است و در احیا الاولی سفر شد
اجماع البراء بن معرور که یکی از نقبا بود و جناب ... و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود و در احیا الاول رحلت
نمود و کلثوم بن هدم نیز در احیا الاول فوت شد و از مشرکان مکه نیز در این سال عاص بن وائل و ولید بن مغیره بجهنم واصل

باب بیست و نهم در بیان جوامع و نوادر غزوات آنحضرت و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده بسندهای معتبر
صحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق و امام علی النقی منقولست که کسی که نذری کند که مال کثیر تصدق کند باید
که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقتعالی در قرآن خطاب بحضرت رسول فرموده است لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة یعنی بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیار و حضرت فرمود که مواطنی که حق تعالی یاد کرده حضرت رسول با
مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری داده هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت
رسول بنفس نفیس خود حاضر شد بیست و شش غزوه است اول غزوه ابوا بود و بعد از آن غزوه بواط و غزوه عشیره و غزوه
بدر کبری و غزوه سویق و غزوه ذی امر و غزوه ذی العشیره و غزوه نجران و غزوه اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و
غزوه بدر اخری و غزوه دومة الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی لحیان و غزوه بنی قرد و غزوه بنی المصطلق
و غزوه حدیبیه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طائف و غزوه تبوک و در هشت غزوه از این غزوات خود جنگ
فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت دوم جنگ احد در ماه شوال در سال
سیم هجرت سیم و چهارم جنگ خندق و جنگ بنی قریظه در ماه شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان
سال پنجم هجرت ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان در سال هشتم هجرت هشتم جنگ حنین و
طائف در ماه شوال سال هشتم هجرت و لشکرهائی که آنحضرت فرستاد و خود تشریف نبرد سی و شش بود **مؤلف** گوید که
در تعداد بعضی از وقایع خلافی که در کتب سیر و احادیث است بسیار است و ما اکتفا نمودیم بنقل احادیث
متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که شعار ما در جنگ بدر یا منصور امت بود و شعار صحابه در جنگ احد یا محمد یا ناصر و حد هو رب الله اقرب بود بعضی
ای یاری کننده ای برکت ده و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی یا روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قینقاع
یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی در روز کافران غالب نشوند و در جنگ طائف یا رضوان بود و شعار در جنگ حنین
یا بنی عبدالله بود و در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود و در جنگ مریسیع که بنی المصطلق
است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی ائتهم من عل بود و در
فتح مکه نحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ بنی الملوح امت امت بود و در جنگ صفین
یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین یا محمد بود و شعار ما یا محمد است **مؤلف** گوید که شعار علامتی است که در جنگ
مقرر میکنند که در شب با در غفلت یکدیگر را بشناسند که آن و اهل هر لشکری که یکدیگر را از دشمنان بشناسند و کلینی بسند

معتبر

معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول آمدند حضرت از ایشان
پرسید که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار شما حلال است و ایضا روایت
کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد شعار مهاجران یا بنی عبدالله یا بنی عبدالرحمن
و اوس یا بنی عبدالله بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت رسول لشکری بجانب
دشمن میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس امیر آن لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود مینشانید و ایشان را وصیت میکرد
بتقوی و پرهیزکاری و امر میفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بخدا از
برای خدا و بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است و مکر مکنید و از غنیمت خیانت مکنید و کافران را بعد از کشتن
دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان که در صومعه نشسته اند و کسانی را
که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید و درختان را مبرید مگر آنکه با ایشان مضطر شوید و هر یک از مسلمانان که نظر کند بسوی
مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانانست تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردید
برادر شما است در دین و اگر ابا کند او را بامنش برسانید و بخدا یاری جوئید بر ایشان و در روایت دیگر فرمود که
خرما را مسوزانید و آب بر او میندازید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید شاید که آخر آن محتاج باشید
و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه مضطر باشید که برای خوردن و چون با دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشان را
بسه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشان را دعوت نمائید بسوی اسلام
اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند بدار الاسلام بعد از قبول
اسلام اگر بکنند قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار نمودند که در بادیه خود بمانند بمنزله اعراب
خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت تا هجرت کنند و اگر هیچیک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت
نمائید که جزیه را بدست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان
بدارید و اگر از اینها ابا کنند از خدا یاری جوئید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره نمائی
اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکن بلکه از خود کن و اما اگر کنید شاید بخواهید بحکم
خدا در باب ایشان و اگر ایشان از امان خدا امان دهید باید از امان خدا و رسول امان دهید و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که رسول خدا نهی فرمود از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند و بسند موثق از
حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که رسول خدا هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که لشکر حضرت رسول در جنگ بدر سیصد و سیزده کس بودند و در جنگ احد شش صد نفر بودند و در
جنگ خندق شش صد نفر بودند و در حدیث معتبر از امام رضا روایت کرده است که چون خیبر را حضرت رسول بجنگ
گرفت زمین و باغستان را با ایشان بمزارعه و مساقات واگذاشت حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و وقتی که
خود زکوة عشر و نصف عشر میدهند و چون اهل طائف خود مسلمان شدند بر ایشان قرار داد که زکوة عشر و نصف عشر
مقرر نمود و مکه معظمه را قهراً داخل شد و همه بدست او اسیر گردیدند با ایشان را آزاد کرد و ایشان را گفت بروید که شما آزادها
کرده و بخشیده منید و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا لشکری بجنگ کافران فرستاد و
چون برگشتند فرمود که مرحبا گروهی که ادا کردند جهاد کوچکتر را و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر گفتند یا رسول
الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از شبهات خود باز دارند و آن از همه جهادها
دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلح کرد با بادیه نشینان عرب که

ایشان را در دیار خود بگذارد و که هجرت نکنند بشرط آنکه اگر جهادی روی دهد ایشان بجهاد او حاضر شوند و از غنیمت
هرچه غنیمت یابند بهره بایشان نرسد و از آنحضرت روایت کرده است که رسول خدا ص زنان را با خود بجنگ میبرد که مجروحان را مداوا کنند
و از غنیمت حصه بایشان نمیداد ولیکن عطائی بایشان میداد و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت
پرسیدند از قول حقتعالی که وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ یعنی مهیا گردانید برای کافران هرچه توانید از قوت
فرمود که مراد تیر انداختن است و احادیث معتبره وارد شده است که حضرت رسول ص اسب و شتر بگرو میدوانیدند و گرو
کرو میبست برای تقویت جهاد و در احادیث معتبره وارد است که در ابتدا جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان
برابر هزار نفر از کافران بایستند پس حقتعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس
در برابر دویست کس بایستند و اگر بگریزند گناهکار باشند و اگر زیاده باشند مختار باشند در ایستادن و گریختن و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ص نامه نوشت بسوی جهینه که از مشایخ عرب بود
و نامه آنحضرت را در دلو خود پینه کرد دخترش گفت که نامه پیغمبر را پینه دلو کردی بترس که بلای عظیم
بتو متوجه خواهد شد ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیری که داشت لشکر اسلام
غارت کردند پس آمد بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که ببین هرچه از متاع خود می یابی که مسلمانان قسمت
نکرده باشند بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ص لشکری فرستاد بسوی
قبیله خثعم و چون لشکر بایشان رسیدند ایشان پناه بنماز بردند مسلمانان التفات بنماز ایشان نکردند و بعضی
از ایشان را کشتند و چون خبر بآنحضرت رسید حکم فرمود که نصف دیه مقتولان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که
من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که بجانب مشرکان
فرستاد آن بود که حمزة بن عبد المطلب را با سی سوار فرستاد بجانب سیف البحر از زمین جهینه و با ابوجهل ملاقات کردند و او
صد و سی نفر از سوار مشرکان با او همراه بودند پس مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بی جنگ و قتال برگشتند پس
حضرت رسول ص خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش گردید تا بابواء رسید و برگشت و
بعد از مراجعت فرمود و این اول جهادی بود که خود متوجه گردید و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحارث را با شصت
سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در اسلام علم
او بود و با مشرکان ملاقات کردند بر سر آبی که آن را احیا میگفتند و سرکرده مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند
پس در ماه ربیع الاخر خود متوجه قریش گردید تا به بواط رسید که کوهی است و بی جنگ و قتال مراجعت نمود پس
حضرت خود بیرون رفت بغزوه عشیره بقصد قافله قریش تا بعشیره رسید که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی
و چند روزی از جمادی الثانیه در آنجا توقف نمود با قبیله مدلج و حلفای ایشان پس از آن صلح نمود و مراجعت فرمود و از
عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیرالمؤمنین در غزوه عشیره بودیم حضرت فرمود که ای ابوالیقظان
بیا برویم و تماشا کنیم که جمعی از بنی مدلج چگونه عمل میکنند در چشمه خود چون نزدیک ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان
نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستانی رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول ص ما را بیدار
کرد و چون امیرالمؤمنین گردآلوده شده بود حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابوتراب
که کیست شقی ترین مردم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم شخصی بود که ناقه صالح را پی کرد و
اینست آنکسی که ترا ضربتی زند در اینجا و دست مبارک خود بر سر آنحضرت گذاشت تا آنکه تر کند از خون آن این و دست
مبارک را بر ریش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غزوه عشیره مراجعت فرمود بسوی مدینه ده روز نایستاد تا آنکه کرز بن جابر

فهری غارت آورد بر گله و چهارپایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی رسید که آن را سفوان می
گفتند از ناحیه بدر و این غزوه را غزوه بدر اولی میگویند و علم آنحضرت در این جنگ علی بن ابیطالب بود و در
مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود کرده بود و بکرز نرسیدند و بمدینه برگشتند و بقیه جمادی الاخرا و رجب و
شعبان در مدینه اقامت فرمود پس سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبدالله
بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امیر ایشان گردانید و ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود
که با اصحاب خود بیرون رو و دو روز راه برو پس نامه را بگشا و هرچه در آن هست عمل کن چون نامه را گشود در آن نامه
نوشته بود که برو بنخله فرود آی و هرچه از اخبار قریش بشنوی بما برسان چون نامه را خواند گفت سمعا و طاعة
با اصحاب خود گفت هرکه رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند چون بنخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و
حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند بآن موضع با تجارتی از مویز و طعام که از طایف آورده
بودند و بجانب مکه میبردند چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبدالله از مسلمانان سر خود را تراشید
با ایشان چنان نمود که ما بعمره آمده ایم و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند اصحاب آنحضرت
با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه میشوند و بر
ایشان دست نمی یابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان شبهه بود که آیا ماه رجب داخل شده است پس رای ایشان بر
آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند واقد بن عبدالله تیری بجانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید
و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت کردند و بجانب مدینه آوردند و اسیران ایشان را گرفتند و بزعم
علمای سیر این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد و چون با آن غنیمتها بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که من امر
نکردم شما را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیران و غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کرده خود نادم شدند و
کفار قریش امر آنحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در شهر حرام
مردم انکار بسیار کردند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ یعنی سوال میکنند از تو ای محمد از قتال در
شهر حرام قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ
بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگیست ولیکن آنچه کافران میکنند از منع مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن
مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که
کفر و شرکست از کشتن بدتر است و چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و از اسیران فدا گرفت و بعضی این واقعه را
پیش از واقعه بدر دو ماه گفته اند و در بعضی کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت مذکور است که در سال اول در آخر ماه صفر
تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما واقع شد و در ذی الحجه زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه
رجب واقع شد در ماه پنجم هجرت و بعد از رجوع از جنگ بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه ربیع الاول
سال دوم هجرت واقع شد و زفاف بعد از آن واقع شد و ولادت حضرت امام حسن ع واقع شد در سال دوم و بعضی گفته
اند که در شب نصف ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت حضرت امام حسین ع در سال چهارم و آنچه حق
است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد ان شاء الله و در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی
کعبه گردید و سبب آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو بجانب کعبه و بیت المقدس هر دو میکرد در نماز و چون
بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حقتعالی او را امر کرد که رو بجانب بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث
تالیف قلوب یهودیان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد

بود و حضرت کعبه را که قبلهٔ ابراهیم و اجداد کرام آنحضرت بود دوست میداشت و بعد از هفده ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه و
یا هجده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه نماز بکند چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید یاد فرموده است و شیخ طوسی بسند معتبر بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که
چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت جنگ بدر و کلینی بسند حسن روایت کرده
که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول رو بجانب بیت المقدس نماز کرد گفت بلی پرسیدند که آیا کعبه را پشت
سر میکرد فرمود که در مکه چنین نبود اما چون بمدینه آمد و هجرت کرد بجانب کعبه رو بجانب بیت المقدس نماز کرد تا
یهودان آنحضرت را تعییر کردند و گفتند تو تابع قبلهٔ مائی پس آنحضرت غمگین شد و در شب بیرون رفت و بجانب آسمان نظر
میکرد و منتظر وحی الهی بود و چون صبح شد نماز صبح را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دو رکعت نماز ظهر را ادا کرد جبرئیل نازل
شد و گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها بتحقیق که میبینیم گردانیدن روی ترا بسوی آسمان
پس البته بر میگردانیم ترا بسوی قبلهٔ که بپسندی آنرا پس جبرئیل دست حضرت را گرفت و در اثنای نماز روی حضرت را بجانب
مسجد الحرام گردانید و مردمی که عقب آنحضرت بودند همه رو بجانب کعبه کردانیدند تا آنکه
مردان بجای زنان و زنان بجای مردان ایستادند پس اول نماز را بجانب بیت المقدس بود و آخر نماز بکعبه پس این خبر
رسید بمسجدی که در مدینه بود و اهل آن مسجد دو رکعت از نماز عصر کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز بجانب کعبه گردیدند
و از این سبب آن مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین و سفیهان گفتند که آیا نمازها که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع شد حق تعالی
فرستاد که و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی نخواهد بود که خدا ضایع کند ایمان شما را که بجانب بیت المقدس کردید بعد از
مولف گوید که آنکه مسجد قبلتین را ذکر کرد در بنی عبد الاشهل بود و در اخبار بسیار احادیث بسیار است و بعضی گفته
اند که بنای مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آنرا بنا کرد و گفته اند در سال دویم هجرت در ماه شعبان
فرض روزهٔ ماه مبارک رمضان نازل شد و در اینسال زکوة فطره واجب شد و در اینسال حضرت رسول در عید فطر بصحرا
رفت و نماز عید بجا آورد باب سی و دوم در بیان کیفیت جنگ بدر است و غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل
آن در تواریخ مسطور است و موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهرآشوب رضی الله
عنهم که قافلهٔ از قریش با ابو سفیان و دیگران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله
بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که ایشان متوجه مکه گردیدند حضرت خبر
فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و فرمود ایشان را که اگر با قافله بدست شما بیاید بر قریش غالب خواهید شد و مقصود
طمع قافله را وسیلهٔ خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و تقویت اسلام و قوت مسلمانان بود پس
حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شد که نود و هفت نفر از مهاجران
بودند و دویست و شانزده نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی بن ابیطالب بود و علم انصار در دست سعد
بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بود و از حضرت صادق روایت کرده اند که
در میان اهل اسلام بود و این واقعه [illegible] بتاریخ ماه رمضان سال دویم هجرت بود و اشهر آنست که [illegible]
ماه بود از مدینه بیرون رفت [illegible] در خاطر نبود بجز قطع قافله و مال و غنیمت پس چون خبر ابو سفیان
ملعون رسید که حضرت متوجه آن قافله گردیده بترسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بمنزل رسید ضمضم بن عمرو
را اجیر کرد و ده شتر باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با اصحاب خود برای غارت قافله بیرون آمده
نفع خود را در قافله دریابید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خونش بریزد و

جاره

جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاک کن و با صیحات موحش داخل مکه شو و چون داخل مکه شدی رو بجانب
دم شتر بکن و صدا را بلند کن و فریاد کن که ای آل غالب دریابید مال و عیالهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم
که دریابید و دریابید اگر محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند و چون ضمضم متوجه مکه
گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواری داخل مکه گردید و فریاد کرد که ای آل
غدر و ای آل فجور بیرون آئید [illegible] پس بالای کوه ابو قبیس رفت و
سنگی را از کوه رها کرد و آن سنگ ریز ریز شد و هیچ خانه از خانه های قریش نماند مگر آنکه ریزهٔ از آن سنگ داخل آن
خانه گردید [illegible] عباس برادر خود [illegible]
[illegible] نقل کرد [illegible] این خواب [illegible] قریش حادثه شود
خواب در میان اهل مکه منتشر شد [illegible] ابو جهل لعین [illegible] گفت [illegible]
و این پیغمبر [illegible] زنان بنی عبد المطلب [illegible] سه روز [illegible] انتظار میکشیم اگر
این خواب راست شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عتبه و شیبه و ابو البختری بن هشام و منبه بن حجاج [illegible]
و گفتند [illegible] قریش [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و عقیل ابن ابی
طالب [illegible]
[illegible] حضرت رسول با سیصد و سیزده نفر [illegible]
[illegible] قافلهٔ قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] قافلهٔ قریش [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] ابو سفیان با قافله [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]

شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند [illegible] یافت گفت
این علامت شتران مدینه است [illegible] محمد بوده اند پس سرعت
تمام حرکت کرد و قافله را [illegible] جبرئیل
حضرت [illegible] قافله آمد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل آورده بود [illegible] قافله گذشته و قریش بدر
[illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابو بکر برخاست [illegible]
[illegible]
[illegible] بنشین [illegible]
پس [illegible] حضرت [illegible] یا رسول الله
[illegible]
[illegible]
[illegible] فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible] سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] برکت خدا [illegible]
[illegible] ابو جهل و عتبه و شیبه [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

و هم [illegible] جهاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قافله قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
و کفار قریش آمدند [illegible] اصحاب حضرت
[illegible] قافله [illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عباس [illegible] حضرت [illegible]
روایت کرده است که حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابو البختری [illegible]
[illegible]
[illegible] قافله [illegible]
[illegible] ابو البختری [illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابو البختری [illegible]
[illegible] عتبه [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] عتبه [illegible]
[illegible]
[illegible] عتبه [illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible] عتبه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]

که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابو سفیان قافله را بساحل برد کس فرستاد بسوی ابنای قریش
که قافله شما نجات یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود برگردید بدو زنان و کنیزان ساز نکنند و نوازندگی
بر قریش بکار است ایشان نشنیدند پس رسول ابو سفیان در جحفه بایشان رسید و عتبه خواست که برگردد ابو جهل نپسندید
و قبیله او و اخنس بنی زهره برگشتند و چون خبر بسیاری قریش باصحاب حضرت رسول رسید ایشان
ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه کردند بدرگاه حق تعالی و خدا این آیه از برای تسلی ایشان فرستاد اذ تستغیثون
ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین یعنی بیاد آرید وقتی که استغاثه میکردید پس مستجاب کرد
خداوند دعای شما را که من مدد کننده ام شما را بهزار ملائکه که از پی یکدیگر آیند علی بن ابراهیم از امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت رسول نظر کرد بسوی بسیاری مشرکان و کمی مسلمانان رو بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت
پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و اگر این گروه کشته شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد در زمین و پیوسته میگفت
آنقدر بلند کرده بود و دعا و تضرع مینمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد حق تعالی این آیه را فرستاد و ما جعله الله الا
بشری و لتطمئن به قلوبکم و ما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و نگردانید این مدد کردن ملائکه را مگر
بشارتی برای شما و آرام گیرد بآن دلهای شما و نیست یاری و نصرت مگر از نزد خدا بدرستی که خدا غالب است و
ایشان بدرستی که خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او مربوط بحکمت است و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که چون شب شد حق تعالی خواب بر اصحاب حضرت مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و در زمینی که فرود
آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان را آب نبود
از این احوال اندوهناک شدند و بعضی بعضی گفتند که ما دعوی میکنیم که ما دوستان خدائیم و کافران بر آب غالب شده اند و حکم
شدة ایم و آب نداریم که غسل کنیم ما اجابت کشته خواهیم شد پس حق تعالی باران فرستاد که مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند
و ریگ زیر پای ایشان سخت شد و بر کافران باران نامناسب بارید که زمینهای ایشان گل شد و پاهای ایشان فرو رفت
و مسلمانان آب برداشتند و غسل کردند و حق تعالی ایشانرا ظفر داد و کافران را شکست داد
و باین اسباب دلهای مسلمانان قوی شد و از رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانچه فرموده است اذ یغشیکم النعاس
امنة منه یاد آورید وقتی را که فرو گرفت شما را خواب سبک امانی از جانب خدا که بر دلهای شما افکند و ینزل علیکم
من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام و فرو میفرستاد بر شما از آسمان
آبی تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسه شیطان را یا جنابت شیطانی را تا محکم گرداند دلهای شما را بجهت
الهی و ثابت کرداند قدمهای شما را برای سخت شدن زمین تا ثابت کرده باشد در جهاد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
آن شب حضرت رسول عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند
چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خایف و هراسان یافتند و هر گاه میخواست اسبهای ایشان که صدا کنند
میزدند و هرگز شیهه نمیکشیدند و منبه بن حجاج میگفت که ما شکار کسی هستیم و شب گذشت تا روز شد
با مطلبی نرسیدیم و کرد و ایشان سیر بودند و لیکن از غایت خوف و هراس این سخن میگفتند که اگر حق تعالی وحی کرد
ایشانرا آنکه فرموده است اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یاد کن ای محمد وقتی
که وحی میکرد پروردگار تو بسوی ملائکه که بدرستی که من با شمایم پس ثابت کردانید دلهای مؤمنان را سالقی
فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم فاضربوا فوق الاعناق پس
بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان و اضربوا منهم کل بنان و بزنید از ایشان همه انگشتان را و علی بن ابراهیم

روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت رسول تهیه لشکر خود فرموده و لشکر آنحضرت سیصد و سیزده کس بود که یکی از
مقداد بود یکی از زبیر و همه اصحاب در آن لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و بگشودند که حضرت رسول و علی بن
ابیطالب و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و از مهاجران و انصار بودند و لشکر قریش نهصد و پنجاه بودند و موافق روایات
مشهوره عدد اصحاب حضرت رسول سیصد و سیزده نفر بودند و عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی نهصد و هفتاد
و موافق روایات و آیات کریمه حق تعالی برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را بنظر مؤمنان
اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان
نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر کافران بسیار نمود که ایشان را مرعوب گردانید و بترسیدند و منهزم
شدند و بروایت معتبر بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال
دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق وارد شده است که در نوزدهم ماه مذکور واقع شد و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که پس حضرت رسول صف اصحاب خود را درست کرد و در پیش روی خود رو بروی کرد بدر را ایستاد و انتظار
جنگ ایشان میکشید و عتبه نگریست بسوی قریش و گفت اصحاب آنحضرت را شمارید که چند نفرند ابو جهل با اصحاب خود گفت که اینها یک
لقمه قریش هستند و اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عتبه گفت شاید ایشانرا کمینی و مددی بوده باشد
پس عمرو بن وهب جمحی که از شجاعان ایشان بود فرستادند که بگرد لشکر آنحضرت آمد و برگشت و گفت که کمینی و مددی نیست
آمده با طراف لشکر نظر کردم و بسوی قریش برگشتم و گفت کمینی و مددی ندارند و لیکن شتران بارکش مدینه که بر آنها مرگ
در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و مانند افعی زبان بر می آرند و مانند گرگان بر روی شمشیرهای آبدار خود
نظر دارند و چنان می بینم که ایشان پشت بکریز نمی کنند تا کشته شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس مجادله ایشان
بی تامل نباید و جنگ ایشان دلیرانه باشد ابو جهل گفت دروغ میگوئی و ترسیده و از شمشیرهای ایشان زهره ات
آب شده است و چون اصحاب حضرت رسول از کافران و کثرت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد که فان
جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا و حق تعالی میدانست
که ایشان اجابت نمیکنند و قبول صلح نمینمایند و لیکن میخواست که دلهای مؤمنان شاد شود پس حضرت رسول بسوی
قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم ابتدای جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان
غالب گردم شما از هر کسی بمن نزدیکترید و عزت من عزت شما است و اگر دروغ گو باشم گرگان عرب مرا کفایت خواهند کرد از شما
پس برگردید و جنگ مرا با شما کار نیکی نیست چون رسالت آنحضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که این پیغام را قبول
نکند رستگار نمیشود پس بر شتر سرخ موی سوار شد و چون حضرت دید که عتبه سوار شد فرمود که اگر خیری هست نزد صاحب
این شتر سرخ است اگر اطاعت او بکنند رستگار میشوند پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من بشنوید چون جمع
شدند گفت ای گروه قریش امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید و بعد از این هر گز مرا اطاعت مکنید برگردید بسوی مکه
و دست بردارید از جنگ ایشان و بگذارید محمد را با عهد و پیمان و خویشی که با او دارید که اگر او ظفر یابد شرف و عزت شما
است پس برگردید و دیه عمرو بن حضرمی را من قبول میکنم و از کسی طلب نمیکنم شما قافلهای تجارت خود را گرفته اید و عمرو بن الحضرمی هم از قبیله
تا وان میدهم و خون او را من متحمل میشوم پس چون ابو جهل این سخنان را شنید در غضب شد
و گفت عتبه زبان فصیح و بیان بلیغ دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند همیشه قریش خوار و ذلیل باشند
خطا کرد و گمان کرده که شمشیرهای فرزندان عبد المطلب را دیده است و ترسیده و مردم را تکلیف برگشتن میکند و پس
که فرزند شمانند خونها و فتنه ایم و کشته شدن برادر خود را انتقام میخواهد پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابو جهل حمله

که ما و او از یک ... بوده و زینب دختر پیغمبر را نکاح نموده بود که او را خواهد کشت پس بعد بر باشد واسبش را پی کرد و گفت
تو مرا نسبت بجستن و ترس بد میکنی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام یک ازما و تو ترسنده تر و قوم خود را فاسد
کننده تریم اگر راست میگوئی بیا من و تو تنها بجنگ بیرون رویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه
جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که رسوا نمی شود کار ما ... ابن شکست از تو باشد پس عتبه رسوا نمود ابوجهل
بر باشد و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت برخیز ... برخیز ... سوید و ... بپوشید و خود
طلبید که بر سر گذارد و از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس او ... عمامه بر سر بست و شمشیر
خود را برداشت بسبب عصبیت جاهلیت پس از دیگران ... بر ... پیش بمیدان آوردند و ندا کردند که ای محمد کفوهای ما از
قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار ... حضرت ... رفته بودند ... معروف بپسران عفرا
و عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند ما پسران عفرا و یاوران خدا و رسول
گفت برگردید که ما با شما جنگ نمیکنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت رسول نیز نمیخواست
که اول جنگ از انصار باشد پس ... ایشان را فرستاد که برگردید ایشان برگشتند و بجای خود ایستادند پس حضرت رسول
نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب که هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده برخاست
در میان نمود ... پس نظر کرد بسوی حمزه عموی خود و فرمود که برخیز ای عمو پس نظر کرد بسوی امیرالمؤمنین
و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت ... سال ... پس ... ایستادند
حضرت فرمود که طلب کنید حق را که حقتعالی برای شما مقرر فرموده است بتحقیق که قریش آمده اند با خیلا و فخر خود میخواهند
نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او را خاموش کنند البته نور خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای
عبیده بر تو باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پس ... ایشان ... ازو تحقیق نمود ... اسما
مستطلبه ... متوجه جهاد گردیدند ... ایشان ... خود ... کیستید عبیده گفت
که حمزة بن عبدالمطلب است و دیگری علی بن ابیطالب عتبه گفت هر دو کفوهای کریمند لعنت خدا بر کسیکه ما و شما را در
چنین مقامی در برابر یکدیگر باز داشته است ... ابوجهل ... شیبه با حمزه خطاب کرد و گفت تو کیستی گفت منم حمزة بن عبدالمطلب
شیر خدا و رسول خدا گفت ... پس عبیده بر عتبه حمله کرد
و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش را دو نیم کرد و عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین
افتادند و حمزه و شیبه چندان حمله بر یکدیگر کردند که شمشیرهای ایشان کند شد و امیرالمؤمنین
ضربتی بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت فرمود که پس ولید دست چپ را بدست راست بر گرفت
و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد ... انگشتر طلا ... دست داشت ... دست خود را
حرکت داد ... روشن ... گمان کردم که ... پس حضرت ... نعل
دست ... که ... بود ... داغ ... عبدالمطلب
و منم فرزند هاشم ... سال ... صاحب ابن ... حمزه
شیبه ... حمله ... و ... زدند ... یاری ... بر سر شیبه
امیرالمؤمنین متوجه ... بسوی حمزه ... آمد که ... بر شیبه زد
بر ... امیرالمؤمنین ... شیبه را ... امیرالمؤمنین ... باقی ...
تمام کشت و امیرالمؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت رسالت پناه آوردند و چون نظر حضرت برا

افتاد آب از دیده های مبارک آنحضرت روان شد عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی توی اول
شهیدی از اهل بیت من عبیده گفت اگر عموی تو ابوطالب زنده بود میدانست که من از کلام او با خیرم و گفت حضرت فرمود که کدام
کلام را میگوئی گفت ابوطالب گفته است در جواب آنها از ... قریش که ... گفتند دروغ گفتید بخانه
خدا سوگند که محمد مغلوب شما نخواهد گردید بلکه پیش از آنکه ما نیزه بزنیم و تیر بیندازیم پیش روی او از او بیفتیم ... شما
نخواهیم داد تا کشته شویم پیرامون او و زنان و فرزندان خود را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین بگو
مگر نمی بینی که پسرش علی ... پیش خدا و رسول شمشیر میزند و ... خدا ... بوده است
عبیده گفت یا رسول الله بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که بر تو غضب نکردم ولیکن نخواستم که عم خود را
چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرأت قریش در وقعه بدر که من ولید ...
عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه حنظلة بن ابوسفیان بنزد من آمد و چون
نزدیک من رسید ضربتی بر سر او زدم که هر دو چشمش بیرون جاری شد و بر زمین افتاد و بروایت علی بن ابراهیم و دیگران
روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند ابوجهل لعین با قریش گفت تعجیل مکنید ... و ...
چنانچه ... که ... جعلنا ... ایشان ... اهل مدینه از انصار و قریش را نگیرید
و ... ایشان ... که ... ایشان که ... اند از قریش که ... مسلمان
شده بودند و ... حبس کرده بودند ایشان را و ... مانع هجرت ایشان ... که ... بودند و صاحب ... بودند
بعد از اسلام مانند قیس بن الولید ... و ابوقیس ... و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه و گفتند ایشان
بجنگ بدر آمده بودند چون نظر کردند و مسلمانان را اندک یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند غرور داده است این جماعت
را دین ایشان و چون کشته خواهند شد پس حقتعالی این آیه را در شان ایشان فرستاد اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء
دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم پس در هنگامیکه میگفتند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرض شک بود
مغرور کرده است اینگروه را دین ایشان و هر که توکل بر خدا کند بدرستیکه خدا عزیز و غالب است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم
است و ابلیس لعین در آنوقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من پناه شمایم و بگیرم
علم خود را پس ... علم را گرفت و لشکر ... ابلیس ... ایشان ... بصورت قبیله سراقه ... از ...
مسلمانان آمدند ... ابلیس ... قریش کردند ... چون حضرت رسول ... اصحاب ... خود را
که ... بجانب مشرکان ... نظر ... نمی ... کنید ... شمشیرها ... مسنان
... خدا ... تضرع ... گفت ... اگر ...
شود ... عبادت ... پس آنحضرت ... و ... آنحضرت ...
خود ... پس ... جبرئیل ... حقتعالی ... آید ... که
با ... ازمان ... و ... صدا ...
و آواز ... گفت ... جبرئیل ... ابلیس لعین
جبرئیل ... و ... را گرفت و گفت ... چه کار ... بینی ...
... ابلیس ... آنچه شما نمی بینید ... میترسم ...
چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده که واذ زین لهم الشیطان اعمالهم ... یاد کنید آنوقت را که زینت داد برای کافران شیطان

عملهای ایشان را و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم و گفت ابلیس که هیچکس غالب نخواهد بود بر شما امروز من امان
دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیله کنانه معادات بود و چون بدر رفتن ایشان رسید از آن عداوت اندیشه آوردند
و خواستند که برگردند که مبادا قبیله کنانه در عقب ایشان آمده ضرر رسانند پس در آن حال ابلیس بصورت
سراقه بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با لشکری از شیاطین حاضر شد و گفت من همراه شمایم و امان میدهم که از
قبیله کنانه ضرری بشما نرسد فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله
والله شدید العقاب پس چون ملاقات کردند هر دو لشکر یکدیگر را و شیاطین دیدند ملائکه را ابلیس برگشت بر عقب خود
گفت من بیزارم از شما بدرستیکه میبینم آنچه شما نمیبینید یعنی ملائکه را بدرستیکه میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است و از
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که شیطان در لشکر کفار دست حارث بن هشام را در دست داشت ناگاه
نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و او بر عقب برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی در چنین حال پس ابلیس گفت من میبینم آنچه
شما نمیبینید حارث گفت آنکه از دیروز میگوئی غیر از آن نمیبینم که لشکر مدینه باشد پس بر سینه حارث زد و
روبروی او گریخت و چون بمکه آمدند گفتند سراقه مردم را گریزانید سراقه گفت خبر از رفتن شما ندارم و سوگند یاد کرد که من از
شما خبر ندارم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آنجا حاضر نبودم و چون مسلمانان شنیدند دانستند که آن شیطان
بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل بر شیطان حمله کرد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا
رفت و میگفت ای روح الامین وعده که بمن داده تا روز جزا دنیا را باطل مکن و خود را بدریا انداخت و در روایتی دیگر آمده است که ابلیس در
هنگام گریختن با جبرئیل میگفت که شما پیمان بسته اید با او که مرا هلاک مکنید و روایت کرده است که آنحضرت صادق علیه السلام فرمود
که گویا جبرئیل با ابلیس میرسید و ابلیس گفت حضرت فرمود که او میگفت و ملائکه ضربها میزدند بر که مغلوب چنانچه تا روز قیامت پس ابو جهل
چون آمد بمیان دو لشکر گفت خدایا هر کدام از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمیدانیم آنرا
پس در این روز هلاک کن و بر روایت حضرت ثعالی ابو جهل گفت خداوندا دین ما قدیمست و دین محمد تازه است هر کدام
که دوستتر میداری و نزد تو پسندیده تر است او را یاری کن پس حق تعالی فرستاد که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح
و حضرت میکرد بدعا تا آنکه بر روی مبارک افتاد و چون بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که این لشکر را روایت کرده است حضرت رسول
خدا و حضرت با من و جبرئیل آمد و گفت ای رسول خدا شاهت الوجوه بگو و مشتی سنگریزه بر ایشان بپاش پس حضرت آن کف
سنگریزه را بجانب کفار انداخت و هیچ کافری نماند که در دیده اش سنگریزه نرسیده باشد و رو بهزیمت آوردند چنانچه
حق تعالی فرموده است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی یعنی تو نینداختی آنگاه که انداختی و لکن خدا انداخت
آن سنگریزه را و کفار در کشته شدند و هفتاد تن اسیر شدند و حضرت فرموده بود که نگذارید ابو جهل بگریزد پس عمرو بن
جموح ابو جهل را دید و ضربتی بر پای او زد و آن ملعون ضربتی بر دست آن که دستش از بازو جدا شد و آویخته بود پس
پای خود را بر آن دست گذاشت و قطع کرد و در میان کشتگان افتاده بود عبد الله بن مسعود گفت من او را دیدم در رمق باقی بود گفت
پس رسول خدا را شناختی گفت بلی گفت خدا تو را خوار کرد پس ابو جهل گفت مرا در قتل کسی که ای دشمن خدا گفت
خدا را شکر که مرا در آن حال بر تو دست داد و قتل تو بدست من شد پس ابو جهل گفت زیاده کن که اشرف قریش بودم
سعی بالا کن و فخر مکن پس سر او را بریدم و دست در زیر سرش کردم و چون بالا بردم جای آن خالی ماند و پیش حضرت
رسول آوردم که عرض نمودم و در قدم مبارک انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد ترا که این سر ابو جهل است پس حضرت سر بسجده
شکر الهی گذاشت و از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول از کشتگان بدر فارغ شد

وگفت ای گروه بخدا قسم او را جواب نمیدهد مرا اندیشه بیش از آنست که بوده است از ما بدتر و از همه بجهت ما
پس متوجه ابو جهل لعین شده فرمود که این طاغی ترا از فرعون بود چه فرعون یقین کرد هلاک خود را اقرار کرد بیگانگی خدا
و این ملعون چون یقین کرد هلاک را لات و عزی را خواند و در کتب حدیث معتبر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که
گفت در روز بدر مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و کافران را میکشتند و اسیر میکردند
و از ابو هم منقولست روایت کرده اند که گفت من پسر کنیز بودم در روز جنگ جهت یکی از اصحاب محمد ص آب میدادم
لشکر قریش را دیدم که چون لشکر ما میدیدند و برابر شدند لشکر محمد را و غارت میکردند و چنان تخمین میکردیم که لشکر آن
حضرت چهار برابر لشکر قریش بود بدین سبب بودیم که ناگاه دیدیم ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسبها بگوش
ما میرسید پس ابر بر لشکر پیدا شد همچنین ناگاه دیدیم که اصحاب محمد را مدد برای لشکر قریش شدند پس ما از شاهده
این حال ترسیدیم و هلاک شدیم تا بخدمت حضرت رسول رفتیم مسلمان شدیم و از صهیب روایت کرده اند که گفت روز بدر
دستها میدیدم که گردنها جدا میشد و جراحتها ظاهر میشد و زخمها که خون از آن جاری شد و آنحضرت ملائکه بود و ابو بردة گفت
که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مردی سفید بلند
ضربتی زد و این سر افتاد و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر کرد
چون قریش گریختند من بیرون گریختم ناگاه دیدم که مردی سفید بلند که بر اسب ابلق سوار بود از میان آسمان و زمین فرود
آمد و مرا بست و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید بر داشت و بخدمت حضرت رسول آورد و
از ابو رافع مولای حضرت رسول مرویست که گفت من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما داخل شده بود
و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد
اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیاری در میان قوم داشت و دشمن خدا ابو لهب در جنگ بدر تخلف کرد و
بجای خود عاص را گرفت و عاص بن هشام را فرستاد و چون خبر مصیبت قریش باو رسید ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من
مردی ضعیف بودم و در حجره زمزم تیر میتراشیدم و ام الفضل نزد من نشسته بود ناگاه
ابو لهب پیدا شد و نشسته بود که ناگاه ابو سفیان پیدا شد ابو لهب گفت ای برادرزاده بیا نزد من که خبر راست دار باشی
پس ابو سفیان از او بهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند گفت ای برادرزاده بگو که حال لشکر شما ابو سفیان
گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه برخوردیم بر لشکر ایشان و ما را مید بدیا شکست خوردیم و هر کرا خواستند کشتند و اسیر
کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که من مردان سفید میدیدم که بر اسبان ابلق سوار
بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابری نمیتوانست کرد ابو رافع گفت من گفتم اینها ملائکه بودند ابو لهب دست برآورد
سیلی بر روی من زد و بر جستم که او را بزنم مرا بر زمین زد و بر روی من نشست و مرا میزد تا آنکه ام الفضل برخاست و ستونی
برداشت و چنان بر سر ابو لهب زد که سرش شکافته شد و گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری پس با
ذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا شد بمرض عدسه و آنمرض او را کشت
و چون مردم از عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند و سه روز در آنجا افتاده و کسی او را دفن نکرد و بعد از آن کسی
کنده پسرهایش نتوانستند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر خود را در خانه ترک کردید مردار شد و
دفن نمیکنید پس بیرون بردند او را کشیدند بجانب بالای مکه او را چوبی بر دو سنگ افکندند و بر سنگ
پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقعست و هر که از آنجا میگذرد سنگی چند بر او میاندازد و بمنزله کوهی از سنگ

جمعی از ملائکه است و ابو الیسر خواست که عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد تا اسیر کرد و ابو جعفر طبری
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت
کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمی‌دانست که چه کند حضرت بر او
با او زد که بر خود او و رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد پس چون بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت
رسول آورد و در نقل دیگر آنکه حضرت فرمود که کی خبر از نوفل دارد حضرت فرمود که من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت
گفت الله اکبر حمد می‌کنم خدا را که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو الیسر
انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت رسول آورد عباس گفت مرا این اسیر نکرد بلکه مردی اسیر کرد که بر اسبی ابلق سوار بود حضرت
فرمود که راست می‌گوید آن ملکی بود از ملائکه کرام که بصورت علی آمده بود و حضرت علی ملکی را که بصورت من فرستاده بود مرا
بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاده گردد و ایضا ابو الیسر روایت کرده است که
گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی ایشان را می‌برد که بر اسب ابلقی سوار بود و ایشان را بست و بیاورد تا بنزد علی بن ابیطالب رسید پس
ایشان را بآنحضرت تسلیم کرد و گفت بگیر حق خود را و پیش از من و اگر خواهی ایشان را پیش رسول خدا ببر که آن جبرئیل
بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جراحت بر امیر المؤمنین در بدر بسیار بود چون سؤال می‌کردند که چگونه
جراحت نیافتی گفت علی بن ابیطالب که چون با ایشان می‌جنگیدم در پیش من بودند و اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که شب بدر آب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست برود
مشک آبی بیاورد هیچکس اجابت نکرد زیرا که شب تاریک بود و هوا سرد بود و باد تندی می‌آمد و خوف دشمن بود پس حضرت
امیر المؤمنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت و مشک را پر کرد و در وقت بازگشتن باد تندی وزید و او را بنشاند تا
آنکه نتوانست راه برود پس نشست تا باد گذشت و چون برخاست و روان شد باد دیگر باو رسید باز او را نشانید تا وقت
آنکه سه نوبت چنین شد و بر روایت دیگر در هر مرتبه آب ریخته شد و بر می‌گشت و پر می‌کرد و چون ...
بخدمت رسول آمد پرسید که ای ابو الحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تندی بمن رسید که مرا
از پا انداخت حضرت فرمود که دانستی آنها چه بودند گفت نه فرمود که اول جبرئیل بود با هزار ملک و بر تو گذشت
و سلام کردند و باد دوم میکائیل بود با هزار ملک و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و کمک
ما آمده اند و احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام رضا منقولست که ملائکه که در روز بدر آمدند عمامه‌های
سفید بر سر داشتند و عمامه‌های ایشان را صاحب فشان بود بعضی در میان دو کتف رها کرده بودند و بعضی را از عقب آویخته
بودند و بر روایت دیگر حضرت رسول عمامه بر سر بست و دو طرف آویخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین
کرد و حضرت رسول فرمود که در روز بدر امیر المؤمنین عمامه بست و دو طرف آن را از پیش و یکی را از عقب آویخت و فرمود
که خدا سوگند چنین است تاجهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ملائکه که یاری حضرت
کردند در روز بدر بعد از ان بآسمان بالا نرفته اند و نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر کنند تا آنکه در وقت آمدن آنحضرت
که ایشان آنحضرت را نصرت نمایند و در جنگ بدر کشته شدند که از کفار بعضی را قتال کشته اند که مقتولان کفار
هفتاد نفر بودند و هفتاد نفر را اسیر کردند و بروایت ... امیر المؤمنین بیست و هفت نفر را بتیغ بیدریغ امیر
المؤمنین ... کشته شدند و محمد بن اسحق روایت کرده است که آنحضرت کشت از ایشان بر ... تنها و محمد
کشتند و در اکثر روایات و بسیار معتبره شصت نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آنجمله سی و شش نفر با تیغ
تیغ بیدریغ امیر المؤمنین کشته شدند و سی و چهار نفر بتیغ ملائکه و سایر صحابه کشته شدند و بروایت پنج نفر

بعضی مقتولان بشمشیر امیر المؤمنین بود که اسفل آن را ... بیان کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود و در روز بدر اخذ کنید از فرزندان عبد المطلب را که ایشان را بکشید و اسیر بگیرید که ایشان اختیار خود را بجنگ
آمده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون قریش فرزندان عبد المطلب را بجنگ بدر بیرون آوردند
و رجز خواندن قریش شروع کردند طالب پسر ابو طالب شروع کرد برجز خواندن و در رجز خود گفت که
خدایا که کشته و مغلوب کن ایشان را از لشکر اسلام و غالب کن ... لشکر مسلمانان غالب کرد تا چون قریش رجز او را شنیدند
گفتند این مرد ما را شکست خواهد داد و او را برگردانیدند و در بعضی روایات آمده که بود و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که ابو الیسر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و بخدمت حضرت رسول آورد حضرت از او پرسید که ای ابو الیسر آیا کسی
کمک کرد ترا بر ایشان گفت بلی مردی که جامه‌های سفید پوشیده بود ... ابلقی سوار بود حضرت فرمود که او از ملائکه
بود پس حضرت عباس را گفت که فدا بده برای خود و برای دو پسر برادرت عقیل بن ابیطالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول
الله من مسلمان بودم لیکن قوم مرا بجبر آوردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند اگر راست گفتی خدا ترا جزا خواهد داد
و اما ظاهر حال تو بر ما بوده است پس فدای خود را بده ای عباس اما بر شما غالب گردیدند خدا و رسول خدا ترا برای
عباس با ... و ... چون عباس جهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان او را گرفته
بودند گفت یا رسول الله آن طلا را فدای من حساب کن حضرت فرمود که آن چیزیست که خدا بما داده بجنگ حساب نمی‌شود عباس
گفت که من مالی دیگر ندارم آن نیز مال من حضرت فرمود که دروغ می‌گوئی چه شد آن مالی که با ام الفضل سپردی در مکه و گفتی که اگر
حادثه رو دهد این مال را از جهت خود ... حضرت فرمود که خدا مرا خبر داد پس عباس گفت که
شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا کسی بر آن مطلع نبود پس عباس گفت که جمیع مال را بر من گرفتی
الحمد لله که خدا را پیغمبر ... فرستاد که یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو با آنها که
در دستهای شما اسیرانند ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در دلهای شما چیزی
را بهتر عطا می‌کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما و می‌آمرزد گناهان شما را و الله غفور رحیم و بیامرزد شما را و
خدا آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و ابن عقده منقولست که در آخر حدیث فرمود که چون عباس
بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی برای حضرت رسول از احسا آوردند پس حضرت عباس را گفت ای عباس ردای
خود را بگشا و بگیر از این مال بکبر پس عباس ردا را گشود حضرت از آن مال بسیار ریخت و فرمود که این از جمله
آنهاست که خدا فرموده است یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که این آیه
که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل بن حارث نازل شد و فرمود که حضرت رسول نهی فرمود که روز بدر
احدی از بنی هاشم را نکشند و از کشتن ابو البختری نهی کرد که اسیر شود و کشته شد پس چون سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند
پس حضرت رسول علی بن ابیطالب را فرستاد که از بنی هاشم کی در اینجا است پس چون امیر المؤمنین برادر خود عقیل
گذشت از او روی گردانید پس عقیل گفت ای برادر بخدا سوگند که مرا دیدی پس حضرت بخدمت حضرت رسول
آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلانی گرفتار است و عقیل در دست فلانی است و نوفل در دست فلانی است پس حضرت
بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت ابو جهل کشته شد عقیل گفت در اینصورت که ... آنچه
کثیر کرده بود از خصما ایشان بود پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسران برادر خود را فدا بده
عباس گفت ... آنچه گفت که ... یا رسول الله ... ام الفضل ... و گفتی اگر ... ضایع شود
این سفر این مال را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت ای برادرزاده که ترا خبر داد گفت جبرئیل از جانب خداوند عالمیان

آورد گفت بخدا سوگند که کسی ابتدا نداشت و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی پس اسیران همه کافر بودند که برگشتند بغیر عباس
و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شان ایشان فرستاد و در کتاب [illegible] بروایت علی بن ابراهیم [illegible]
با عقیل گفت که خدا کشت ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث و عقبه
بن ابی معیط و فلان و فلان عقیل گفت بعد از این با کسی در مکه [illegible] و اگر خوب [illegible] کرده و کشته ایشان
خوب [illegible] در ایشان مانده است [illegible] و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند
و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیرالمؤمنین تنها بیست [illegible] نفر از ایشان را کشته بود [illegible] مسلمانان اسیر کردند
پس اسیران را [illegible] بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت رسول [illegible] نفر کشته شدند که یکی از ایشان سعد بن
خثیمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول بار کرد [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نظری کرد بسوی عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو با یک ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت
که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان قریش من و تو کشته خواهیم شد گفت بلی زیرا که نظری
بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول فرمود که یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه [illegible] بود
موهای بلندی داشت حضرت امیرالمؤمنین موهای سر او را گرفت و هر جا او را کشید تا بخدمت حضرت رسول آورد
نضر گفت یا محمد سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که میان من و تو هست که مرا مانند یکی از قریش گردان اگر آنها را
بکشی مرا نیز بکش [illegible] حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را با اسلام
قطع کرد یا علی او را پیش آور و گردن بزن عقبه گفت یا محمد [illegible] حضرت فرمود که
[illegible]
[illegible] حضرت همه اسیران را بکشد پس بخدمت
آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان را بما بخش یا رسول الله و فدا
از ایشان بگیریم [illegible] ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یعنی
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابراهیم روایت کرده است که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کیچون

کیچون [illegible] حضرت رسول برای
قلاده زینب [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] زینب بود [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] و کتب [illegible] بروایت شیخ طبرسی
کیچون مسلمانان [illegible] سعد بن معاذ گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین کشته شود [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر منقول است که
[illegible] ابوجهل [illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن عسکری [illegible] حضرت رسول
بسوی مدینه هجرت کرد ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل است [illegible] ابن مسعود

جدا خواهد کرد پس فرمود که یکی بیابید از نجاب دیگر فرمود که اینجا موضع کشته شدن عتبه است و اینجا موضع کشته
شدن شیبه و اینجا محل هلاک ولید است و همچنین موضع کشته شدن هفتاد نفر را فرمود و فرمود که از امروز تا
[illegible] تا روز پنجشنبه ابن قتیبه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که
در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول سه صنف بودند صنفی نزد خیمه آنحضرت بودند و صنفی
بر غنیمت غارت بردند و صنفی طلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند
انصار در باب اسیران سخن گفتند پس حقتعالی فرستاد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض پس چون خدا
مباح کرد ایشانرا اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که یکی از آنها بود که نزد خیمه آنحضرت مانده بود گفت
یا رسول الله ما را [illegible] از دشمن [illegible] از آنکه جهاد را اختیار کردیم [illegible] از دشمن [illegible] و لیکن برای [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] مهاجران و اشراف انصار [illegible]
[illegible] و اگر غنیمتها را [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت غنیمتها [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] غنیمتها [illegible]
حقتعالی این آیه را فرستاد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول [illegible] حکم غنیمتها
[illegible] از خدا و رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible] خواب [illegible] عباس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
امام موسی [illegible] روایت کرده است که عباس [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
پس حقتعالی [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

او از دوش جدا شد [illegible] آنحضرت آورد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] روایت کرده است که [illegible] شکست در جنگ بدر [illegible] حضرت رسول
[illegible] آنحضرت شمشیر [illegible] شمشیر [illegible] مشرکان [illegible] تا هنگام [illegible]
همچنین شمشیر [illegible] جنگ [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن شمشیر [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهاجران [illegible] انصار [illegible]
[illegible] مهاجران [illegible] انصار [illegible] شهدا [illegible]
[illegible] عبیدة بن الحارث [illegible] حضرت رسول [illegible] بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] ... باب [illegible] ... [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]

و سیصد تنه بودند و جهاد از ثقل بسیار آحد مجروح بودند ابی با ایشان [illegible] و ایشان با قبیله خزرج می کنند
با قبیله اوس بیان [illegible] و بجهاد مبالغه و التماس کرد با حضرت با ایشان جنگ [illegible] ایشان کرد
ایشان از مدینه بیرون رفتند و دو [illegible] کرد و [illegible] و حضرت [illegible] عبد الله بن ابی و بعضی
از خزرج که با او موافقت کردند [illegible] یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری
اولیاء [illegible] و بعضی از مومنان [illegible] و [illegible] شب و بعضی روایت
کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ بدر بسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز [illegible]
شد [illegible] ایشان [illegible] آنجا ماندند و [illegible] واقع شد و
با غنایم بسیار [illegible] شوال [illegible] بدر [illegible] وقعه
کر [illegible] سویق [illegible] ابو سفیان [illegible] یک [illegible]
[illegible] با اهل سواد قریش [illegible] تا [illegible] مدینه [illegible]
کر [illegible] حیی بن اخطب [illegible] ایشان [illegible]
او [illegible] سلام بن مشکم [illegible] و با اصحاب خود [illegible]
و [illegible] قریش [illegible] حضرت رسول
[illegible] ابو سفیان [illegible] مراجعت نمود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سویق [illegible] و مسلمانان [illegible]
این جنگ را غزوه سویق نامیدند [illegible] و [illegible] برگشتند
[illegible] رسول الله [illegible] ثواب جهاد [illegible] حضرت [illegible]
جهاد [illegible] ماه ذی الحجه [illegible] و [illegible] آن حضرت [illegible]
و [illegible] محرم [illegible] حضرت [illegible] غزوه [illegible]
[illegible] ذی الحجه [illegible] ماه محرم [illegible] قبیله غطفان [illegible]
و [illegible] مدینه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] آن حضرت [illegible] بعد از [illegible] حضرت گفت [illegible]
جبرئیل [illegible] حضرت [illegible]
گفت [illegible] هیچکس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]

کر با شمشیر

کر با شمشیر [illegible] ابو سفیان [illegible]
من [illegible] شهادت [illegible] مسلمان شدم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم
ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم [illegible] مومنان [illegible]
کر [illegible] خدا [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] و آن قصه چنان بود [illegible] جنگ بدر [illegible] حضرت [illegible] قریش [illegible] ابو سفیان [illegible]
صفوان بن امیه [illegible] قریش [illegible] اصحاب حضرت [illegible]
[illegible] مال [illegible] حضرت زید بن حارثه را [illegible] ایشان فرستاد
[illegible] و مسلمانان [illegible] مدینه آوردند و حضرت خمس آن را
[illegible] هزار درهم بود [illegible]
فرات بن حیان [illegible] اسلام [illegible] و [illegible]
[illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] اوکذا [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] سال سیم هجرت [illegible]
[illegible] کعب بن اشرف [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] مسلمانان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قریش [illegible] ایشان بسیار گریست و
ایشان [illegible] حضرت [illegible] اللهم اکفنی ابن الاشرف
[illegible] محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله [illegible] سعد بن معاذ
[illegible] حضرت [illegible] ابو نائله [illegible] کعب [illegible] ابو نائله
با او [illegible] کعب [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] کعب گفت [illegible] ابو نائله گفت [illegible]
[illegible] کعب گفت [illegible]
[illegible] ابو نائله گفت [illegible]
[illegible] ابو نائله گفت [illegible]
[illegible] ابو نائله [illegible] حضرت [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] ابو عبس بن جبر [illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible] ابو نائله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
گفت [illegible] کعب

از حصار بیرون آمد و ابو رافع ... پس همه اصحاب با حضرت کرفتند و از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و برادر رضاعی او ابو نائله آمد
کفت که عجب بوی خوشی است از تو آیا در تحت سر تو چه چیز است که این بوی خوش از آن است آنکه پس سر او را بوئید و موی پیش او را محکم کرفت
پیچید و کفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کارکر نشد پس محمد بن مسلمه خنجر بر شکم او کذاشت و فشار داد
اثر نکرد پس صدای عظیم از او ظاهر شد که اهل قلعه ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث را از شمشیرهای
خود بغلط زخمی رسیده بود پس او را حمل کردند و حارث را بر دوش کرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت
حضرت رسیدند ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید در حال شفا یافت و در صبح یکشنبه کعب
ظفر یافتند بعضی کفته اند که در ماه ربیع الاول بود چون کشتن کعب از قبیله اوس بود قبیله
خزرج کفتند ما نیز باید چنین کاری بکنیم و کسی که عداوتش مثل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس
رای ایشان بر آن قرار کرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق میکفتند بکشند با آنکه از اعدای مسلمانان بود
پس هیبده و پنج نفر از امانت بخود و برادر که از شوهر ... عبد الله بن عتیک
و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده ... از حضرت رخصت طلبیدند و بجانب خیبر رفتند
عبد الله بن عتیک را امیر ایشان کرد و چون بسوی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان ایشان
از چرا برکشته بودند و داخل حصار میشدند عبد الله بن عتیک بیاران خود کفت شما اینجا باشید تا من بروم
بحیله داخل حصار شوم چون بدر حصار آمد بدربان داخل حصار شد بطوریکه او را نشناخت ... نهان شد تا آنکه
دربان در حصار را بست و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و در حصار را کشود
و از دربان ... ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری که میکشود داخل میشد از آن طرف می بست تا بغرفه ابو
رافع رسید و چون در غرفه تاریک بود ... ندانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد چون جواب داد شمشیر را بجانب او
انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه صبر کرد و باز بنزد او رفت و آواز خود را تغییر داد و کفت ای ابو رافع
کسی مرا شمشیر زد پس از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکم او کذاشت و فرو کرد تا از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمد
و از نردبان فرود آمد و چون شب بود پایش افتاد و ساق پایش شکست پس آن را با دستار خود بست و بیکی از
پیچید تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید
ساعت شفا یافت و کویند که در ماه شعبان سال سیم هجرت حضرت رسول حفصه دختر عمر را بعقد خود در آورد
و در ماه رمضان امسال زینب دختر خزیمه را بعقد خود در آورد و در نیمه ماه مبارک رمضان امسال حضرت امام
حسن متولد شد **باب بیست و دوم** در بیان جنگ احد است علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حالی که اکابر ایشان هفتاد نفر کشته بودند و هفتاد
اسیر شده بودند ابو سفیان کفت ای کروه قریش مکذارید زنان خود را که بر کشتکان خود بکریند که آب دیده اندوه
و حزن و تابیره عداوت محمد را فرو مینشاند و محمد و اصحاب او شماتت خواهند کرد چون ایشان چنین کردند و
کریه نکردند و ماتم کشتکان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و
کریه دادند پس چون سال دیکر شد و اراده جنگ احد کردند با هم سوکند خوردند قبایل کنانه و قبایل ایشان رجعت کردند
واسلحه بسیار تهیه کردند و لشکر با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان خود را با خود آوردند که بخیر
با دار باد هرمی به یاد نه ... اذ ایشان الفرار بکشند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمرو دختر
علقمه حارثیه همراه ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که انجا بعثها که حضرت

بود سوار شد که اشته بود آن بود که میتوانست نامه خواند و چیزی بنویسد چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس
بحضرت نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه در قبا بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت
نامه را خواند و مضمون آنرا با اصحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند
مضمون نامه را خبر داد با ایشان بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که خدا
مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد پس عبد الله بن ابی و جماعتی از
صحابه کفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچهای مدینه جنگ کنیم و بر بامها ضعیفان و زنان و غلامان بود
کنیزان هر ساعت کوچها را بکیرند و از بامها بر ایشان سنگ بیندازند و ما در اتفاق کنیم پس دفع ایشان بکنیم
هرگز کروهی بر ما در مدینه ننشسته اند که بر ما ظفر یابند در وقتیکه ما در خانها و قلعه های خود بودیم و هرکاه در مدینه
برای جنگ بیرون رفتیم بکروهی بر ما غالب شده کویند که حضرت باین رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر
او از قبیله اوس برخاستند و کفتند یا رسول الله در وقتیکه ما مشرک بودیم و بت میپرستیدیم کسی از عرب در ما
طمع نکرد و چکونه این زمان طمع میکنند با آنکه مسلمانیم و تو در میان مائی البته از مدینه بیرون برو و ما با
جنگ میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت
رسول سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با کروهی از اصحاب خود که مومنان برای جنگ تعیین نماید چنانچه حقتعالی
فرموده است قال و اذ غدوت من اهلک تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال و الله سمیع علیم یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که
بیرون رفتی بکاه از اهل خود که مهیا بکنی برای مومنان جاها برای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است
کفتار شما را و دانا است بنیتهای شما اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا و الله ولیهما و علی الله فلیتوکل المؤمنون چون
قصد کردند دو کروه از شما که بد دلی کنند و خبر کردند و خدا یاور و نکهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مومنان
بروایت علی بن ابراهیم حضرت فرموده که این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش آمدند که بقصد محاربه آنحضرت بیرون
آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین نماید بر مومنان برای قتال جاها را آن دو کروه عبد الله بن ابی بود و اتباع
کروهی که متابعت او کردند و ترک نصرت آنحضرت نمودند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت
کرده است که مراد از این دو کروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو کروه بودند از انصار و بعضی کفته اند که طایفه از مهاجران
و طایفه از انصار بودند که بسبب عبد الله بن ابی بد دل شدند و برنکشتند بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت
موضع لشکر خود را بجانب راه عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای
او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان
بر دره تعیین فرمود که در آنجا کمین کنند و ترسید که کمین ایشان از این دره بیرون آیند پس حضرت به عبد الله بن جبیر و اصحاب او
فرمود که اکر ببینید ما را که کافران را بکریزانیم تا داخل مکه کنیم ایشان را از اینجای خود حرکت مکنید و اکر ببینید که ایشان
که ما را کریزانیدند تا داخل مدینه کردند از اینجای خود زایل مشوید پس ابو سفیان خالد بن ولید را با دویست
سوار بعقرب کروه که در کمین باشند و با ایشان کفت که ما چون با مسلمانان آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب
مسلمانان در آئید پس چون مشرکان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را بدست امیر
المؤمنین داد و انصار همکی یکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان را بقبح وجهی کریختند و اصحاب حضرت
متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت کردیدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد دید که از دره داخل شود
عبد الله بن جبیر با اصحاب ایشان از ایشان یاران کردند و ایشان برکشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب

حضرت بعبادت مشغول شده اند یا عبد الله گفتند ما چرا اینجا بایستیم اصحاب ما غنیمتها ببرند و ما بی غنیمت خواهیم
ماند عبد الله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان ابا نمودند
گوش سخنش نکردند و یک یک میرفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحة بن ابی طلحه
عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما
شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که مشتاق بهشت است بیاید بجنگ من تا او را ببهشت بفرستم
کسی جرأت نکرد که بجنگ او رود حضرت امیر المؤمنین متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش اینست که ای طلحه اگر
شما چنانید که میگویید شما اسبابی دارید و ما شمشیرها داریم پس بیا تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام
یک سزاوارتریم بجهنم بگذار تا خود بچشی که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که مشرکان را میکشد و خدا او و رسول
یاور او بود طلحه گفت کیستی تو ای جوان گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قضم که بغیر از تو کسی دلیر بر من
نکند جرأت بر جنگ من پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله آورد که ضربتی
بر او زد که هر دو ساق پایش را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را
برحم قسم داد حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که مرا بخدا قسم داد بعد از آن
زنده نماند که بجهنم رفت پس علم را ابو سعید بن ابی طلحه برداشت و با او نیز علی جنگ کرد و علم بر زمین افتاد پس عثمان بن ابی طلحه
علم را گرفت و با امیر المؤمنین جنگ کرد و علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بر
خاک هلاکت افتاد پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و بتیغ اسد الله روح پلیدش بنار شتافت پس علم را عبد الله بن جمیله
بلند کرد و بتیغ امیر المؤمنین متوجه اسفل السافلین شد پس علم را یکی از بنی عبد الدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته
شد بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و بذو الفقار حضرت امیر متوجه سقر شد پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب
نام داشت برداشت و امیر المؤمنین ضربتی زد دست راستش را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت
دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار آیا حق شما را ادا
کردم پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمرة بنت علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن
ولید ملعون متوجه دره شد و چون دید که از اصحاب ابن جبیر اندکی ماندند با ایشان جنگ کرد و از عقب مسلمانان
در آمد و شمشیر بر ایشان گذاشت و چون قریش دیدند که علم ایشان هنوز بر پاست برگشتند و بر سر علم
جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزاندند و لشکر اسلام همه گریختند و بکوهها بالا
رفتند و حضرت تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشان را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و فرمود که بسوی
من بیایید منم رسول خدا از خدا و رسول بکجا میگریزید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند
که چون حضرت امیر المؤمنین با طلحة بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا او را قضم گفت حضرت فرمود که چون
رسول خدا در مکه بود کسی از پسران ابو طالب متعرض آنحضرت نمیتوانست شد و لیکن کودکان را اغوا میکردند که
آنحضرت را میزدند و چون آنحضرت بنماز بیرون میآمد کودکان سنگ بجانب آنحضرت میانداختند و خاک و خاشاک
بر او میریختند چون امیر المؤمنین بر این مطلع شد گفت یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که دفع
اذیت کودکان از تو بکنم پس هر وقت که رسول خدا بیرون میرفت امیر المؤمنین با آنحضرت بیرون میرفت و کودکان
آنحضرت چون میدیدند رو میکردند و کوشهای ایشان را مجروح میکرد و کودکان گریان بسوی پدران خود بر میگشتند و میگفتند
قضمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح کرد پس باین سبب آنحضرت را قضم میگفتند و این بود آنچه روایت کرده است

گرگفت روزی با عمر بن الخطاب برادر ما عبیر بن عمیر ناگاه اضطرابی از اهل مدینه شنیدیم ما اشکب کدام که از ترس بگریزیم
شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت کوچک شیر بیشه شجاعت را صاعقه کرم و فتوت را کشته است او ما نمیدانیم
و ترا کشته و شمشیر بحمایل صاحب تدبیر را چون نظر کردیم علی بن ابی طالب را دیدیم گفتم ای عمر این علی بن ابی طالب است
گفت نزدیک من بیا تا بشنوی از شجاعت و دلیری و دانش او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول در روز احد از ما
بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او
او چون جنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش بر ما آمدند که هر یک صد نفر با خود بر ما داشتند
از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم در آن حال علی را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر بچه های خود
کنند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان میرمانید و کفی ریگ از زمین برداشت و بسوی ما انداخت که ما بگریزیم گفت قبح و جوه و دیرید وغاب و خالف آلوده باد
شما کجا میگریزید و بجهنم بشتابید چون دید که ما بر نمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید
و میگفت بیعت کردید و بیعت را شکستید والله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میکشم چون بسوی
او نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشد دیدم درخشید و مانند دو قدح پر خون
از شدت غضب سرخ شده بود من بجزم کردم که همه ما را بیکحمله هلاک خواهد کرد پس پیش او آمدم
پیش رفتم و گفتم ای ابو الحسن ترا بخدا سوگند میدهم که دست از ما بدار زیرا که عرب کارشان اینست که گاهی
میگریزند و گاهی حمله میکنند و چون حمله میکنند تلافی گریختن را بر طرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست
از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است که هر گاه او را میبینم چنین هراسان
میشوم برگشت بروایت اول حضرت فرمود که در آن معرکه با حضرت رسول نماند که ابو دجانه انصاری که نام او سماک بن خرشه
بود و حضرت امیر المؤمنین و هر گروه از مشرکان که رو بسوی پیغمبر میآوردند حمله میکردند امیر المؤمنین ایشان را استقبال
میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زنان نسیبه دختر کعب
مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نیکو جنگ میکرد و حضرت او را با خود میبرد که با پسر و کرم خود و جان را فدا کند
و پسرش در آن جنگ همراه بود و چون خواست بگریزد نسیبه مادرش بر او حمله کرد و گفت ای پسر از خدا و رسول
بکجا میگریزی و او را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسرش را
گرفت و بر آن کشنده پسر خود زد و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه و خود را
پیش روی حضرت انداخته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار
باو رسید و ابن قمیه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمایید من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد پس
ضربتی بر دوش حضرت زد و عزیز را کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم در آنحال نظر حضرت بر نام مردی از انصار
افتاد که میگریخت و سپر خود را در پشت سر آویخته بود حضرت او را ندا کرد که ای صاحب سپر چند از سپر خود را
بر بسوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را گفت که سپر را بردار نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال
میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و وفای دار و رغبت امروز از مقام ابو بکر و عمر بهتر است و چون شمشیر امیر المؤمنین
پاره پاره شد بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت
شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و گفت این شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار که قصد پیغمبر
میکرد نابود میکرد و دلیرانه بذو الفقار آتش در دودمان پلید ایشان میزد تا باسفل السافلین میرسانید و حضرت رسول بجانب
کوه احد میل فرموده و پشت بر کوه داد که جنگ از یکجانب باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین کسی از صحابه برای او جنگ

و پیوسته امیرالمؤمنین در پیش روی آنحضرت مقاتله میکرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای
مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وجود ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی
از آسمان ندا میکرد که لَا فَتَی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَار یعنی نیست جوانمردی بغیر از علی و نیست شمشیری بغیر از ذوالفقار
پس جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و مواسات آنست که علی میکند حضرت
فرمود که چون نکند که من از اویم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم و بعد از آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر
مشرکان ایستاده بود و هر یک از قریش که میگریخت میلی و سرمه‌دانی باو میداد که تو نیز از زنانی و حمزه
مردی میکرد و شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب در آن جنگ بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او
میگریختند و کسی در برابر او نمی‌ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام جبیر بن مطعم بود گفته بود که اگر
محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی بسیار
با حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول
کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زمین را شکافته بود و اسبش فرو رفت و او پیاده شد پس وحشی حربه
بسوی آن جناب سید الشهدا انداخت و بر تهیگاه آنحضرت خورد و از شکمش بیرون آمد و بروایتی حضرت
صادق فرمود که در بالای سنگی ایستاده بود پس بر پهلویش رسید و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون
آورد و برای هند ملعونه برد آن ملعونه جگر حمزه خیر البشر را بدندان خاید خدا نگذاشت که بخاید چون حق تعالی نخواست
که از عضو شریف او جزو بدن آن ملعونه گردد آن جگر را مانند استخوانی سخت کرد که او نتوانست خایید و بدور انداخت
و حق تعالی ملکی را فرستاد که آنرا بجای خود برگردانید پس حضرت صادق فرمود که خدا نخواست که جزو بدن او داخل
داخل جهنم شود پس هند ملعونه بنزد سید الشهدا آمد و گوش و دماغ و دست و پا برید و هر دو گوش او را
بریده مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت و قریش بکوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد
که بلند باش ای هبل حضرت امیرالمؤمنین گفت بگو که اَللّٰهُ اَعْلَیٰ وَ اَجَلُّ خدا بلندتر است ابوسفیان گفت هبل بخت
داد ما را اگر بجنگ شما آییم و بهره کنیم و ظفر یابیم حضرت امیر فرمود بلکه خدا ما را رخصت داد و یاری خدا داد ما را بجنگ
شما و ما را بر شما غالب خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی بلات و عزی سوگند میدهم که بگو تا محمد کشته شد حضرت
فرمود که خدا لعنت کند لات و عزی را با تو والله که محمد کشته نشده است و آنکه سخن ترا میشنود ابوسفیان
گفت تو راستگوتری خدا لعنت کند قمیه را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمرو بن ثابت منوز مسلمان نشده
بود چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام
گفت و مسلمان شد و رو بلشکر کفار آورد و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فایز شد پس مردی از انصار بر او گذشت
و او در میان کشتگان افتاده بود او را پرسید که ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت
میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد پس از آن گفت و مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت
گفت یا رسول الله عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد آیا شهید است حضرت فرمود که بلی والله شهید است و او کسی
است که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود و حنظله پسر ابو عامر مردی بود از قبیله خزرج و در شب
جنگ احد داماد شد و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعقد خود در آورده بود و از حضرت رخصت شد که برای زفاف
آنشب در مدینه بماند در آنشب دخول کرد باز بنزد حضرت آمد در باب رخصت واین آیه نازل شد اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اٰمَنُوا
بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَاِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلٰی اَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّٰی يَسْتَاْذِنُوهُ اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَاْذِنُونَكَ اُولٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

بالله

بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ فَاِذَا اسْتَاْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَاْنِهِمْ فَاْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی نیستند مؤمنان
مگر آنانکه ایمان آورده‌اند بخدا و رسول و چون با شما باشند با رسول در امری که بجمع آورنده است یعنی امری که بجهت شرع باید
ایشان را جمع شده برای آن نمیروند از نزد آنحضرت تا رخصت طلبند از او بدرستیکه آنانکه رخصت میطلبند
از تو ایشانند آنانکه ایمان کامل آورده‌اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای
اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده ایشان را هر که را خواهی و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه
خدا آمرزنده و مهربانست پس رخصت داد او را رسول خدا و در آنشب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد با جنابت
آمد که حضرت مشغول جنگ است او مشغول غسل پیش از جنابت بشد و بجانب احد روان شد و چون خواست که با
پیغمبر بیعت تازه کند و عهد نمود از انصار که طلبید و گفت کواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است و ایشان از
حنظله اقرار شنیدند پس از زن گفت چرا چنین کردی گفت از برای آنکه در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد
و حنظله به آسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم آمد پس دانستم که از این خواب که او شهید خواهد شد پس کواه
گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از او است و چون بمعرکه قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در
میان معرکه جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان از
اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من ابوسفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد و ابوسفیان گریخت
و حنظله از عقبش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه بر او زد و حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید و
ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبد الله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین
افتاد و شهید شد پس حضرت رسول صلعم گفت من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان زمین و آسمان با آب مزن
با کاسه‌های طلا غسل میدادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده‌اند که مغیره بن
عاص مردی بود عجب انداز سنگی که با او اختیار زنان تاختند پس در احد همینکه احد با سنگ انداز میرفت
و گفت یا محمد را بکش چون بجنگ کامرسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس سنگی انداخت
و بر دست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر از دست افتاد فریاد کرد که کشتم محمد را بلات و عزی سوگند پس حضرت امیر بدعا کرد که
در دوغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگی دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد و حضرت گفت خداوندا
او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند آن ملعون بتقدیر آنحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست که بگریزد تا آنکه
عمار بن یاسر او را دید و او را بقتل رسانید و حق تعالی در غزوه ابواء بر ایشان مسلط گردانید که چهار پایشان اعدا
بمیان درختان میبرد و گوشتهای بدنش بر آنها بند میشد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد
که بجنگ کنان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیه را فرستاد اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ
وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ یعنی آیا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی
جهاد میکند از شما و کی صبر میکند بر جنگ و فیکر نه که مراد علم بوقوع فعل است زیرا که حق تعالی بجمیع مجادلات کرد
جهاد خواهند کرد و کی خواهد گریخت و لیکن خدا میداند پیش از وقوع او ثواب میدهد و عقاب میکند وَلَقَدْ كُنْتُمْ
تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَاَيْتُمُوهُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و بدرستیکه بودید شما آرزوی مرگ میکردید پیش از آنکه
ملاقات کنید اسباب آنرا که جنگ است پس بتحقیق که دیدید آنچه طلب میکردید و نظر میکردید پیغمبر و صحابه او که کشته
بشدند و گریختند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جانب حق تعالی خبر داد مؤمنان را
با ثوابها که شهیدان بدر عطا کرده و درجات ایشان در بهشت بیان فرمود صحابه آرزو کردند که شهادت کشته

خداوند بنمایم جنگی را اگر شهید شوم مرد آن پس خدا مدد نمود اعدا با ایشان متوجه و کو بخشید مگر اندکی از ایشان که بر دین
خدا ثابت قدم ماندند وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ
عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ و نیست محمد مگر رسولی که بتحقیق گذشته اند پیش از او رسولان
آیا اگر بمیرد یا کشته شود باز میگردید بر پاشنه های خود یعنی مرتد میشوید و باز بدین پیشین برمیگردید [illegible]
هرکه برگردد از دین بر پاشنه های خود پس ضرر نرساند خدا را بچیزی و جزا خواهد داد خدا شکرکنندگان را [illegible]
در روایت [illegible] که آنها که برگشتند [illegible] گفت که محمد کشته شد [illegible]
و بود [illegible] شیطان ندا کرد که محمد کشته شد [illegible] و جمعی برگشتند [illegible]
[illegible] وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا
نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشته
شده است [illegible] و هرکه خواهد ثواب دنیا را بدهیم او را از آن و هرکه خواهد ثواب آخرت را بدهیم
او را از آن و زود باشد که جزا دهیم شکرکنندگان را وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ و بسا پیغمبری که کارزار کرد [illegible]
[illegible] پس سستی نکردند [illegible] و ضعیف نگشتند [illegible]
[illegible] و خدا دوست میدارد صبرکنندگان را وَمَا كَانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ
أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را [illegible]
[illegible] فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَ
اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئی پاداش آخرت و خدا دوست میدارد نیکوکاران را يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ای گروه مومنان اگر اطاعت کنید آنان را
که کافر شدند [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ بلکه خدا دوست
[illegible] سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ
وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ [illegible]
[illegible]
[illegible] وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ
وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ
وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ [illegible]
ثبات قدم کردند [illegible]
بر خدا [illegible]

بر شما إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا
مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فوت شد از ایشان [illegible] ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً
نُعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ پس فرو فرستاد خدا بر شما بعد از غم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ
يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ [illegible]
[illegible]
[illegible] يَقُولُونَ
لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو الفقار را بدو داد و چون آنحضرت نظر کرد بپاهای امیرالمؤمنین ع دید که [illegible]

[illegible]

[illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار [illegible]

حدیث با ابو مخارق بود [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible] و شیخ مفید بطرق علیه روایت کرده است که ابن عباس
میگفت که علی بن ابیطالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او را نبوده **اول** آنکه اول کسی بود از عرب و عجم که
بحضرت رسول ص ایمان آورده و با او نماز کرد **دوم** آنکه علمدار آنحضرت بود در هر جنگی **سیم** آنکه [illegible]
[illegible] **چهارم** آنکه او پیغمبر را غسل [illegible] و بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است
که گفت [illegible] حضرت رسول ص [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحة بن ابی طلحه [illegible]
[illegible]

سر حمزه ابنا زده است و نیز نومید دست ماند و مدد هاان حمزه می‌زند و می‌گوید بچش ای عاق و طلس گفت نظر کنید اکنون
چون کنار او جنبید [illegible] موی می‌کند که بزود [illegible] قرب است ابو [illegible] کشته خود چه می‌کند آن ملعون مشغول شد و گفت وا است
[illegible] از من افتاد [illegible] بر کشتم به روایت شیخ مفید ابن هند آمد و شکم او را شکافت و جگر او را بیرون آورد و گوش
و بینی و اعضای او را برید [illegible] گفت من با ابن مسعود گفتم که همه صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابو
دجانه و سهل ابن مسعود گفت اول همه که گریختند بغیر از علی بن ابی طالب کرار و تنها با حضرت ماند و بعد از او ابو دجانه
و سهل برگشتند راوی گفت که ابو بکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند راوی گفت ثابت ماندن علی در
چنین معرکه عجیب است ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند [illegible] و جبرئیل ندا میکرد که لا
سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی [illegible] از حضرت رسول پرسیدند [illegible]
که جبرئیل است و در حدیث دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ملائکه تعجب
می‌کنند از مواسات علی [illegible] جبرئیل گفت من نیز از شما ام [illegible]
دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون لشکر اسلام [illegible] گریختند [illegible]
تنها گذاشتند [illegible] و من در پیش [illegible] شمشیر [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آسمان [illegible] شمشیر [illegible]
شکستم [illegible] کافران حمله آوردم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] با علی [illegible] رسول الله
کافر شدند [illegible] تنها گذاشتند [illegible] حضرت [illegible] گفت یا علی [illegible]
[illegible] و [illegible] و حضرت فرمود که یا علی [illegible]
آسمان [illegible] که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی [illegible]
و خدا را شکر کردم **مؤلف** گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی الحدید [illegible]
علمای ایشان گفته اند که این از جمله احادیث مشهوره است و انکار نتوان کرد و [illegible] شیخ [illegible] از حضرت صادق
روایت کرده است که [illegible] قریش [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] کافران
[illegible] و حکم بن اخنس [illegible] شجاعان مشهور [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیه بن ابی حذیفه [illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] و امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حمله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] حضرت رسول [illegible]

آن همراه بود حضرت [illegible] پس امیرالمؤمنین رسید و ذوالفقار در دستش بود و خون از آن می‌چکید
و دستش تا دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد و گفت این شمشیر را بگیر که امروز [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible] شمشیر [illegible]
شمشیر [illegible] قریش [illegible] کشتگان مشرکان [illegible]
شمشیر [illegible] محمد بن اسحق [illegible] روایت کرده است که علم
دار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت [illegible] ابو سعید بن ابی طلحه [illegible] عبدالله بن
[illegible] حکم بن اخنس [illegible] هشام بن امیه [illegible] عبدالله بن جحش
و بشر بن مالک [illegible] آنحضرت [illegible] اکثر صحابه [illegible]
کرده [illegible] از آسمان [illegible] روایت کرده است [illegible] مشرکان [illegible]
رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] رسول خدا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت گفت یا علی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنکه حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که چون حضرت رسول [illegible]
[illegible] اللهم لک الحمد [illegible]

فرستاد که و ان عاقبتم فعاقبوا [illegible] آخر آیه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول حمزه را با جامه‌های خون آلودش دفن کرد و ردای خود را [illegible]
کرد و چون کوتاه بود از خرپاهایش انداخت و بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خوانده اند و در حدیث صحیح دیگر
وارد شده است که حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان
در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد هیچ اهل بیتی نماند از مهاجران و انصار الا آنکه
بیرون رفتند و حضرت فاطمه زهرا پا برهنه بسوی احد دوید [illegible] تا آنکه حضرت سید و حضرت [illegible]
فاطمه گریان شد پس ابو سفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال آینده بر سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم
حضرت رسول به امیر المؤمنین گفت بگو آری ان شاء الله پس حضرت بازگردید و متوجه مدینه شد [illegible] به استقبال
آنحضرت بیرون آمدند نوحه کنان [illegible] و احوال کشتگان [illegible] زینب دختر جحش به استقبال
حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت فرمود که صبر کن [illegible] پس گفت انا لله و
انا الیه راجعون [illegible] شهادت [illegible]
المطلب [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] شهادت [illegible]
که [illegible] مصعب بن عمیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت **مؤلف** گوید [illegible]
فصل [illegible]
[illegible]
شکست [illegible] دندان آنحضرت شکست [illegible]

از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که در روز احد عتبه بن ابی وقاص دندان رباعیه آنحضرت را شکست و
آنحضرت را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که پیغمبر خود را
[illegible] خون از روی خود پاک میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که روز احد روی مبارک حضرت رسول
شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکسته [illegible] بسوی آسمان بلند کرد و گفت [illegible] غضب خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] یا علی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] روایت کرده است
[illegible] دندان حضرت رسول شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] حضرت رسول [illegible]
حضرت فاطمه [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] **مؤلف** گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد آن حضرت چنانکه غار بکوه در احادیث وارد است و مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ با آنجا رفت
صحیحات حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و حضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را گفت خداوندا
هدایت کن قوم مرا بدرستیکه ایشان نمیدانند و روایت کرده است که گفت با یکی از صادات بن ... احد هفتم و هوشتم
با ایشان مبادره نمودند تا آنکه ... در روز احد با آنجا رفت
در روز جنگ ... حضرت امام ... فرمود
که پیغمبر ... روایت میکند که ... حضرت فرمود که در روز
میگویند حضرت رسول ... امیر المؤمنین ...
از برای او ... آنکه ... **فصل**
در بیان معجزاتیکه از آنحضرت در جنگ ظاهر شد **اول** قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از
کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی
از مهاجران گفتند که اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم و
غنیمتها را قسمت نمائیم و قوت بهم رسانیم بر جنگ کافران پس حقتعالی وحی فرستاد بآنحضرت که ایشان را بگو که اگر اسیران را
نکشند در سال آینده بعدد این اسیران از ایشان کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و راضی باین شرط شدند و چون
در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند اصحاب گفتند یا رسول الله تو ما را وعده نصرت دادی چرا این چنین بود که رو داد ...
شد و شرط خود را فراموش کرده بودید پس حقتعالی این آیه را فرستاد اَوَلَمَّآ اَصَابَتۡكُمۡ مُّصِيۡبَةٌ ... تا آخر یعنی آیا هرگاه رسید
بشما مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر آنرا از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا بما رسید بگو یا محمد که این از
نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار نمودید و قبول شرط کردید و بعد از این آیه ... نفس آیه آنحضرت ...
روایت کرده است **دویم** قطب راوندی روایت کرده است که چون روز احد جنگ منقضی شد اولیای شهدا که کشته
خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه ببرند هر کاه شتران را بسوی مدینه میکشیدند نمی آمدند و چون
شتران را بسوی جنگگاه میبردند میدویدند چون واقعه را بخدمت حضرت عرض کردند فرمود که حقتعالی امر کرده است که ایشان را
همانجا دفن کنید چنانچه فرموده است که قُلۡ لَّوۡ كُنۡتُمۡ فِىۡ بُيُوۡتِكُمۡ لَبَرَزَ الَّذِيۡنَ كُتِبَ عَلَيۡهِمُ الۡقَتۡلُ اِلٰى مَضَاجِعِهِمۡ پس هر یک را در جای خود
دفن کردند که بغیر از حمزه که او را در بقیع دفن کردند **سیم** روایت کرده است که در روز جنگ حضرت امیر المؤمنین ...
جراحت رسید بود و حضرت رسول آب دهان خود را بر آن جراحتها انداخت همه برطرف شد بغیر یک
اثر از آن ... **چهارم** ... مشرکان ... و حضرت ... مبارک خود را
بجای خود گذاشت ... شد **پنجم** چون شمشیر امیر المؤمنین ... شکست حضرت جبرئیل
از بهشت ... ذو الفقار را به آنحضرت داد ... **ششم** ...
این نقل ... ذو الفقار از آسمان نازل شد ...
حال نازل شده باشد ... **هفتم** در روایت کرده است که ...
و هر گاه ... بآنحضرت ... حضرت ...
خواهم گشت ... آنحضرت ...
که ... روایت کرده است که آن ملعون ابی بن خلف
بود ... آنحضرت آمد و میگفت نجات نیابم اگر ... نجات یابی

خواست متوجه دفع او گردد حضرت مانع شد تا آنکه ... حضرت رسید و مصعب بن عمیر ... شهید
کرد پس حضرت عصای ... سهل ... گرفت و بسوی او انداخت آن عصا بر گریبان او آمد ... آن ملعون بر زمین
افتاد ... ابو سفیان گفت ...
بنت ... گفت ... ابن ...
گشت ... آنحضرت ...
آن ... **هشتم** قطب راوندی روایت کرده
است که حضرت ...
...
... آنکه ...
کرد ...
... **نهم** روایت کرده است که ... در جنگ ... اسیر شد
و حضرت ...
...
...
...
...
... امیر المؤمنین ...
... **دهم** ...
... ابو ...
...
...
...
...
...
...
شد ... **یازدهم** قطب راوندی ... امام موسی ... روایت
کرده است ...
... **دوازدهم** ... روایت کرده ...
مصعب بن عمیر ... مصعب ...
... حضرت ...
... **فصل** ...
امیر المؤمنین ...

ایشان از اهل بیت آنحضرت میدانستند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که حضرت امیر المؤمنین در
روز شوری گفت بخدا سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل آنچه در شأن من
گفت در روز احد که یا محمد این است مواسات علی با برادر تو حضرت فرمود که او از منست و من از اویم پس جبرئیل گفت
من از شمایم همه گفتند که نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار کشته
باشد در جهاد [illegible] پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و میگفت بخدا سوگند که نکشم بعوض آقایان خود غیر محمد
[illegible] شده بود [illegible] برابر او بایستد و من
رفتم در برابر او و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس [illegible] در میان من و او [illegible] و آخر او را بدو نیم
کردم [illegible] با علی کرده بود [illegible] گفتند
[illegible] و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت امیر در روز شوری فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او مواسات کرده
باشند در هنگامیکه مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت
رسول [illegible] باشد [illegible] گفتند نه [illegible] روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] فرمود که اهل مکه آمدند [illegible] قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان
[illegible] جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد [illegible] ایشان [illegible]
و قریش آمدند [illegible] ایشان [illegible]
با حضرت [illegible] و مهاجران و انصار [illegible] کشته شدند
پس حق تعالی [illegible] مشرکان [illegible] آنحضرت پس [illegible]
مبارک خود [illegible]
[illegible] و شیخ طوسی [illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ابو طالب
[illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابو بکر و عمر [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است
که حضرت [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] خدا

و رسول [illegible] بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا [illegible] روشن کند آنحضرت جبرئیل
بود و در کتب معتبره از [illegible] روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول [illegible]
[illegible] مشورت میکرد [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] بخدا سوگند [illegible] خدا ما را فتح [illegible] با ایشان [illegible]
کرد ایشان را [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible] آنحضرت [illegible]
شدند [illegible] رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان
ناامید شد [illegible] علی بن ابی طالب و ابو دجانه [illegible] ابو دجانه گفت [illegible]
[illegible] ابو دجانه گفت [illegible] از مدینه [illegible]
حضرت فرمود [illegible] ابو دجانه گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] تا آنکه شمشیر [illegible] و حضرت ذو الفقار [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] تا آنکه حضرت رسول [illegible]
حضرت [illegible] آسمان [illegible] گفت خداوندا محمد بنده و رسول تست [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار [illegible] جبرئیل [illegible]
بر [illegible] حضرت [illegible] سلام کرد [illegible] جبرئیل گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] حضرت [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] حذیفه گفت [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

نکو بخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است و کسی که بعضی از صحابه ایمان آورده است بهتر است
از کسی که بعد از او ایمان آورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو دجانهٔ انصاری در روز احد عمامه
بر سر بست و علاقهٔ عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و احتیال جولان میکرد و
مبارز میطلبید حضرت رسول فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگر در وقت قتال در راه خدا مؤلف گوید که
ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیث که در باب ثبات قدم امیر المؤمنین و شجاعت
آنحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف نموده اند که قریب
بنصف کشتگان مشرکان در آن جنگ بشمشیر آنحضرت کشته شدند و خلاف نکرده اند در آنکه آنحضرت نگریخت و
اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت با او گفت
که خوش پهنا دور گریختی و واقدی با جمعی کثیر با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده اند که ضرار بن الخطاب
بن عمر رسید و گفت این نعمت را که بیاد میکرد شتر و احسان آوری که ترا نکشتم و اکثر ایشان گفته اند که ابوبکر
گریخت با آنکه همه اتفاق دارند که از او هیچ جنگ و جراحتی نقل نشده است و از برای این
بیجبانی و جلادت و جراحت عضوی نتوانند ذکر کرد و همه گفته اند که در جنگ ثابت ماند و باید که اگر ثابت میماند جراحت
یا فتح میکرد یکی از دو امر که همه بگریزند و حضرت رسول را تنها بگذارند و کسی با حضرت باشد چون بشود
که جراحتی نرسد و یا یکی را آسیبی نرساند و اگر او نه در جنگ نکند و جراحتی نرسد چرا باید زخم بر بدن او نباشد
کسی متعرض او نشود و بگوییم که کفار میدانستند که او در باطن با ایشان موافقت دارد بسبب متعرض او نشدند
اگر نه چون توانند بود که ابو دجانهٔ انصاری را نود جراحت رسد و جراحتهای او زخمها برساند و کسی با اکثر ایشان را نیز
و اینها جواب ایشان است که بعض ایشان گفته اند که در عایت میکرد و ممکن است که بگویند که او جلادت میکرده است
آنها پنهان شده بود با آنکه ابن ابی الحدید روایت نموده است که حضرت میگوید که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود
که مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از آنکه گفته است که چه بودی اگر دانستی میگفت که فلان و فلان گریختند
و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را پیش او میخواند و با آخر رسید
که چون لشکر حضرت در احد گریختند و بکوه بالا رفتند هرچند ایشان را میخواند ملتفت نشدند تا شهادت کرد میگفت
با فلان بسوی من بیا و او متوجه نشد و گفت بدیگری که یا فلان بسوی من بیا من رسول خدا متوجه نشد ابن محمد
بن معد اشاره بمن کرد که بشنو که نوعی گفت فلان و فلان ابوبکر و عمر اند نگفتم بلکه دیگران باشند گفت که بعضی از
بودند بعضی از صحابه که میترسیده است نام ایشان را صریح بگوید مؤلف گوید که انکار این از نهایت تعصب است و اینچه
ظاهر است که اگر احدی از خلفای آنزمان که در جنگ احد با مسلمانان همراه او نبود که رعایت میکرد و نام او را
صریح نگوید و آن دو ملعون که در جنگهای قریش بودند و ایشان از امیر المؤمنین و صحابه بر ترجیح میدادند در سوری نام
ایشان میبرد و هر کس نقیصه میکرد و از این عزیمت آن گشت که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند که ابو
ابوبکر نگریخت با آنکه در جلدهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از کتبهای جاحظ گفته است در فضل اسلام ابوبکر
بر اسلام امیر المؤمنین ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابوبکر با پیغمبر در جنگ احد ثابت ماند چنانچه مؤلف
ماند بعد از آن گفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است که اما ثبات ابوبکر در روز احد پس اکثر مورخان و راویان
سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه
و ابن عباس روایت کرده است که عبد الله بن مسعود نیز ماند و بعضی گفته اند که مقداد بن عمرو نیز ماند و بعضی

سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم شنیدم که چند کس در روز احد با حضرت رسول ماندند که گویی میدیدم
کسی که من میدانم و یاد دارم گفت دو کس ماندند علی و ابو دجانه پس معلوم شد که اتفاق روایات ایشان غلط است بلکه
اکثر ایشان ابوبکر و عمر و عثمان را از هم امثال ذکر گریختن نمیدانند فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان
بدانکه اکثر احادیث معتبره خاصه و عامه دلالت میکند بر آنکه شهدای احد هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع
شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد یک نفر از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست
هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت رسول گذشت بعمرو بن العاص و عقبة بن ابی معیط
لعنة الله علیهما و ایشان در باغی شراب میخوردند و غنا میکردند و شعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن سید الشهدا حمزه
سید الشهدا حضرت شنید و گفت خداوندا لعنت کن ایشان را و سرنگون کن در عذاب خود بعد از آن بعد از ایشان را
در آتش انداز و بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز فتح مکه امر کرد که بکشند
فرزند وحشی را که در زمان کفر بود که همچو آنحضرت غنا میکرد و در جنگ احد همراه ابو سفیان بود و در قتل آنحضرت میکرد
و بدانکه مشهور آنست که وحشی که قاتل حضرت حمزه بود مسلمان شد و توبه کرد و حضرت توبه او را قبول کرد و فرمود که
نظر بر نیاید و از اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جملهٔ مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد
چنانچه کلینی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر این آیه که و آخرون مرجون
لامر الله یعنی گروهی دیگر هستند که تأخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را یا توبه ایشان را قبول می
کند فرمود که اینها گروهی چند اند که مشرک بودند و در حالت شرک مانند حمزه و جعفر و امثال ایشان را کشتند پس
داخل شدند در اسلام و اقرار بیگانگی خدا کردند و لیکن بالکل ترک شرک نکردند که از مؤمنان باشند و بهشت از برای
ایشان واجب شود و برانکار نماند که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حال اند یا خدا
ایشان را عذاب میکند یا توبه ایشان را قبول میکند و حدیث که مشهور است که حمزه و کشندهٔ او در بهشت اند در طرق شیعه
بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که وحشی بعد از اسلام در حمص بود
در بعضی شبها که حضرت رسول در احد بود و گفت بگریزید همه شما تا ببینید که حق پنهان است و باری او بر شما ظاهر است
بجهه گفتند که امروز بعضی شهادت و بعضی متوجه کارهای دنیا باشید گفت شبهه نمیباید باشد بعد از اسلام بحق
حق را بیابد و بعد از آن حضرت آمد و شهید شد پس حضرت فرمود که مخیرید بعضی بهشت را میخواهید و بعضی دنیا
گفت اگر من کشته شوم ما را که این امر را با محمد باشد هر چه میخواهید بکنید پس اکثر اوقات حضرت در مدینه ازما الا
است و عمرو بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر میشدند و در روز احد
خواست که جهاد کند و قوم او مانع او شدند و گفتند تو لنگی و بر تو جهاد نیست اگر جهاد برود پسران همراه حضرت
رفته اند گفت بهر ایشان بهشت میروند و من نزد شما بنشینم پس روانه شد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مگردان
پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله قوم من مرا مانع جهاد میشوند و من آنکه میخواهم که با این لنگی از معرکه
جنگ بسوی بهشت خرامم حضرت فرمود که خدا از او جهاد را برداشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت
و شهید شد پس زن او هند و پسر و برادرش را بر شتری بار کرد که بسوی مدینه برگرداند و چون شتر بغیر جهت
حرکت نمیخواست هر گاه که او را بسوی مدینه متوجه میکرد می خوابید و چون بجانب احد متوجه میکرد میدوید
پس آن زن برگشت بخدمت حضرت و حقیقت را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از جانب خدا مامور است
که چنین کند آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت گفت بلی رو بقبله کرد و گفت خداوندا

مرا بسوی اهل خود بر مگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت فرمود که باین سبب شتر رو نمی‌کند و شتر ابا کرد و انصار از آنها
هستند که خدا را بهر چیز قسم دهند روا میکند و عمرو از آنها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمرو سایه
کرده بودند تا وقتی که کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا او را دفن خواهند کرد پس حضرت ایشان را با یکدیگر
در یک قبر دفن کرد ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت رفیق یکدیگرند هند گفت یا رسول الله دعا کن که من نیز از ایشان باشم و ابن
عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دیده بود که بشیر بن عبد المنذر که در بدر شهید شده بود با او گفت
که تو در این ایام بنزد ما خواهی آمد عبد الله با او گفت که تو در کجائی گفت در بهشت هر جا که میخواهم
میگردم عبد الله گفت که تو در بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبد الله این خواب را بحضرت
نقل کرد حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عمرو را با عمرو بن الجموح
در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در مسیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را خراب کرد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند
که بر روی عبد الله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون
روان شد باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند خون بند شد و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت
پدرم او را در قبرش دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش که برد و گلیمی بود بر حال خود
و علف حرمل که بر روی پاهایش ریخته بودند بر حال تازه بود و خواستم که بوی خوش بر او بریزم صحابه گفتند بهمان حال که هست
بگذار و متعرض بدن او مشو و ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که معویه ملعون چون خواست نهری جاری کرده
کشاید قبرهای شهدای احد را نبش کنند و ندا کرد در مدینه که هر که کشته دارد حاضر شود چون اهل مدینه نزد
شهدا حاضر شدند قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان را تر و تازه یافتند و کج بیل بپای یکی از ایشان رسید
اعضای احیا و بیل بپای یکی از ایشان خورد و در ساعت خون روان شد و هم چنین قبر ایشان را میکندند بوی
مشک از خاک قبر ایشان ساطع میشد و عبد الله بن عمرو و عمرو بن الجموح را در یک قبر یافتند و خارجه بن زید و
سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبد الله و عمرو را از قبر بیرون آوردند که گویا دیروز دفن کرده اند ایشان را میکندند و
خارجه و سعد را هم چنین یافتند چون معویه این منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد ابو سعید خدری گفت بعد از این
دیگر هیچ منکری را کسی انکار نخواهد کرد **باب سیم** در بیان غزوه حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان
روایت کرده است و علی بن ابراهیم و غیر او در تفسیر از آنحضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش از جنگ احد برگشتند
پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت میکردند که بر گردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول فرمود که کیست
که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچکس جواب نگفت پس حضرت امیر المؤمنین با آن جراحتها که در بدن شریف بود گفت
من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوار شده اند و شتران را جنیبه میکشند پس اراده مدینه دارند
تعاقب کن که اگر اراده مدینه نمایند بخدا ایشان را از قرین خواهم کرد که بر روی ایشان تا آنکه بر شتران سوارند
و اسبان را کتل میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار شدند و اسبان را کتل میکشند
کنند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی
و ایشان را تعاقب کنی و با تو بیرون نرود بغیر از آنها که جراحت یافته اند پس حضرت جابر را امر کرد که ندا کند
که ای گروه مهاجر و انصار هر که جراحتی دارد بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند پس همه صحابه شتافتند
بر جراحتهای خود و مشغول مداوا بودند خدا این آیه را فرستاد که وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ
فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ یعنی سستی مکنید و ضعف مورزید در طلب کافران و کارزار ایشان

اگر هستید

اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید کافران نیز زخم خورده اند و خسته شده اند و شما امید دارید از خدا
آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا پس صحابه با آن همه جراحتها که داشتند از برای تعاقب مشرکان از
مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین علم را در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با اصحاب بحمراء الاسد
رسیدند که از مدینه هشت میل دور است و قریش در روحا فرود آمده بودند عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو
بن عاص و خالد بن ولید گفتند بر میگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را کشتیم و علمداران ایشان را
کشتیم و ایشان را گریزانیدیم پس بر میگردیم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را اسیر میکنیم پس چون
در این سخن بودند که ایشان رسید که از مدینه آمده بود خبر رسید که گفت محمد و اصحابش در حمراء الاسد اند
که بطلب شما آمده اند با شدت و سرعت و ابن علی بن ابی طالب با مقدمه لشکر ایشان میرسد ابو سفیان
گفت ای قوم ما را بر ایشان غالب گردانید و هر گروهی که بجنگ ما آمدند پس شکست نیافتند اکنون فتح کردیم و اگر برگردیم همه تلف
خواهیم شد پس نعیم بن مسعود اشجعی با ایشان رسید ابو سفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم
که آذوقه برای اهل خود بخرم ابو سفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد عبور کنی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را بترسانی
و بگوئی که حلفا و موالی ما از قبائل عرب بسیار جمع شده اند و ایشان را از ما بترسانی تا برگردند من ده شتر بار خرما او
را بر تو میدهم نعیم قبول کرد و چون بنزدیک حمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید که بکجا میروید گفتند بطلب
قریش میرویم گفت برگردید که قریش همه سوگند خورده اند و هر که بجنگ احد نیامده بود ایشان جمع کرده اند و عیینه بن حصین
طلیعه لشکر ایشان است با هفتصد نفر پس مقاومت ایشان نخواهید کرد صحابه در جواب او گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
ما باز نمی‌گردیم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی در دل کفار قریش افکند و ایشان برگشتند پس
حضرت بمدینه برگشت و حق تعالی این آیه را فرستاد الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ یعنی آنها که اجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسید بایشان
جراحتها برای آنها که نیکوکاری کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجری هست عظیم الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ
جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ یعنی آنها که گفتند بایشان نعیم بن مسعود که بدرستی که جمع
شده اند برای قتال شما مردمان یعنی ابو سفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاد کرد این سخن ایمان
ایشان را و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیل است خدا فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا
رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ پس بازگشتند بنعمتی از جانب خدا و عافیت و فضلی از خدا نرسید بایشان
بدی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است و نیز ابان از حضرت صادق روایت کرده است
که هر که را امر مهمی روی دهد بگوید حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زیرا که خدا میفرماید که چون ایشان این کلمه را گفتند برگشتند بنعمت و فضل
خدا که ضرری بایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بحمراء الاسد
رفت ابو سفیان زبیر را مطیع گردانید و ...بسیاری ... که چون حضرت بمدینه برگشت
رسول خدا بمدینه و ... آنحضرت ... از ایشان ... عمرو بن ...
کشتند که ... چون حضرت برگشت ... و ... بیابند و بخدمت حضرت
برگشت و گفت ... آنکه ... حضرت ...
که خدا ... که ... حضرت گفت ...

حضرت فرمود چون برگشتم پس از قتل او دار قرن میکردند و هیچکس پاس او نداشت و بعضی گفته‌اند ابی الحدید و ابن شهرآشوب
کرده‌اند که چون حضرت از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود معویة بن مغیرة بن ابی العاص و ابو عزهٔ جمحی را گرفتند
که از لشکر کفار مانده بودند پس ابو عزه را امر فرمود که گردن زدند چنانچه گذشت و معویه پیش حضرت عثمان آمد
او را پناه داده بود که او را عثمان پناه برد چون عثمان او را دید گفت هلاک کردی مرا و خود را
...

حضرت چه بکوید و چون بمجلس حاضر شد گفت حضرت پیغمبر که معویه در مدینه است او را طلب کنید
...
موضعی پنهان کرده است پس او را بیرون آوردند نزد حضرت آوردند چون عثمان دید او را آورده‌اند گفت بحق آنکس
که ترا بحق فرستاده است امان ده او را ...
...
حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد و معویه ماند تا روز سیم که اخبار حضرت ...
...
مؤلف گوید که ...
...
علیها السلام ...
...

باب بیست و نهم در بیان غزوات ...
فصل اول در بیان غزوهٔ رجیع ...

در آن وقت ... عاصم ... ثابت ...
کرده‌اند که عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدن مشرکی ... حق تعالی ...
...
فصل دوم در بیان غزوهٔ بئر معونه ...
...

بخدمت حضرت رسول میرویم انصاری گفت جایی که منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیرویم پس [illegible]
و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را آزاد کرد و گفت برای
بنده آزاد کردم [illegible] و چون عمرو بخدمت حضرت آمد و واقعه را نقل کرد حضرت گریست و بسیار
محزون شد [illegible] ابو براء [illegible] حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعار در ملامت
ابو براء در نقض پیمان او گفتند [illegible] ابو براء [illegible]
نقض عهد [illegible] و عامر [illegible] حضرت او را نفرین کرد و بغدهٔ طاعون برآمد و بجهنم
واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی از روایات آیهٔ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا در
بیان حال شهدای بئر معونه نازل شد و روایت کرده اند که آیه دیگر نازل شد [illegible] قرآن [illegible] و آن آیه این است بَلِّغُوا
عَنَّا قَوْمَنَا أَنَّا لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِينَا عَنْهُ یعنی برسانید از جانب ما بقوم ما که ما ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی
شد از ما و ما راضی شدیم از او **فصل پنجم** در بیان غزوهٔ بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب
رحمهم الله و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مدینه شد [illegible] بنی نضیر [illegible]
[illegible] با آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] حضرت با این شرط ایشان را
امان داد پس چون جنگ بدر روی داد [illegible] گفتند که این پیغمبریست که نعتش را
در تورات خوانده ایم [illegible] و عهد را شکستند و
کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهود بمکه رفت [illegible] با ایشان هم سوگند شدند [illegible]
حضرت [illegible] ابوسفیان با چهل سوار از قریش و کعب با چهل سوار از یهود [illegible]
بستند و کعب با اصحاب خود [illegible] پس جبرئیل نازل شد [illegible] آنحضرت [illegible] که کعب
بن الاشرف را بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید [illegible]
بنی نضیر با آنحضرت بروایت علی بن ابراهیم آن بود که [illegible] یهود [illegible] بنی نضیر و بنی
بنو قریظه [illegible] بنی نضیر [illegible]
عبدالله بن ابی بود [illegible] قریظه و نضیر [illegible]
شویم [illegible]
[illegible]
مردی از قریظه مردی از نضیر را [illegible] حضرت [illegible]
اوس و خزرج با اسلام مشرف [illegible] قریظه [illegible] بنی نضیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
بن ابی رفتند [illegible]
حضرت اگر موافق خواهش شما حکم کند [illegible]
عبدالله بخدمت حضرت آمد [illegible]
قریظه میخواهند [illegible]
[illegible] تا آنکه جبرئیل

ابن ابی آمده یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ای
رسول اندوهگین نکند ترا آنها که [illegible] در کفر از آنها که گفتند ایمان آورده ایم بدهانهای
خود و ایمان نیاورده است دلهای ایشان یعنی عبدالله بن ابی که منافق بود وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ
لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ [illegible]
ابن ابی [illegible] يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ
مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعب الاشرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیی بن اخطب [illegible] عمرو بن جحاش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون شب شد مردی

از بنی نضیر تبری نمایید آنحضرت بنا ساخت پس حضرت فرمود که خیمه را آکندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار در دور
خیمه حضرت قرار گرفتند و چون تاریک شد دیدند که او ناپیدا شد همه گفتند یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که او [illegible]
کاری است که موجب صلاح امور شما است پس بعد از اندک زمانی حضرت آمد و سر آن یهود را که بر در جانب خیمه حضرت انداخت
بود و او عزور را بکشته آورده و نزد حضرت کذاشت حضرت پرسید که چگونه او را [illegible] گفت دانستم که این ملعون
خبیث جری و شجاع است [illegible] خواهد آمد که مثل آن کاری بکند [illegible]
در کمین او نشستم چون شب تاریک شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر کشیده [illegible] پس او را بحمله
آورده او را بقتل رسانیدم و [illegible] که ایشان نیز بقتل رسانم پس حضرت
رسول ده نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد که ابو دجانه و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و با ایشان رسیدند
پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که آن سرها را
در بعضی از چاههای بنی خطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان [illegible] کعب بن الاشرف [illegible]
ایشان کشته شد [illegible] روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن قلعه های ایشان شد و ایشان نیز [illegible]
قطع امید از خانه های خود کرده خانه های خود را بدست خود خراب کردند پس حضرت فرمود که درختهای خرمای
ایشان را قطع کنند [illegible] ایشان گفتند یا محمد [illegible] درختهای ما را
[illegible] ایشان [illegible] امان طلبیدند و گفتند یا محمد [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
قبول نکرده [illegible] حضرت فرمود که چون [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
چون اموال ایشان [illegible] حضرت [illegible] مهاجران [illegible]
و خانهها [illegible] آنحضرت [illegible] بنی نضیر
[illegible] بنی حق تعالی در شان
[illegible] هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ
أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
ایشان فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا
أُولِي الْأَبْصَارِ [illegible]
[illegible] پس [illegible]
وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ [illegible]
[illegible]

است در آخرت عذاب جهنم ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ [illegible]
بسبب آنست که ایشان مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعت کند با خدا پس بدرستیکه خدا
عقاب شدید است مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ [illegible]
درختان خرما [illegible] بر اصلهای خود پس [illegible] فاسقان یهود [illegible]
[illegible] درختان [illegible] پس حق تعالی در باب
عبد الله بن ابی و اصحاب او [illegible] أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ
لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
و خدا گواهی میدهد که ایشان [illegible] لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ
لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible] لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ
مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible] شهرهای استوار کرده بخندق و برج و باروها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible] حق تعالی [illegible] عبد الله بن ابی [illegible]
كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible] بنی نضیر [illegible] انصار [illegible]
[illegible] انصار و مهاجران [illegible]
[illegible] مهاجران [illegible]
[illegible] مهاجران [illegible]
[illegible]
[illegible] انصار [illegible]
سهل بن حنیف و ابو دجانه [illegible]
روایت کرده است که انصار گفتند [illegible]

پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد که وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی اختیار میکنند مهاجران را
بر نفسهای خود هر چند ایشان را احتیاج هست بآنچه ایثار میکنند **فصل چهارم** در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان
شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی وَإِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ که در نماز خوف نازل شده گفته است که این آیه
وقتی نازل شد که حضرت رسول در عسفان بود و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و
گفته اند که اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول
چون بجنگ قبیله محارب و بنی انمار رفت حق تعالی ایشان را گریزانید و اموال و فرزندان خود را ضبط کرد و حضرت
با لشکر خود فرود آمدند و هیچ یکی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را گذاشتند و حضرت بقضای حاجت بیرون رفت بی
سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و
باران بسیار بارید و چون حضرت فارغ شد در زیر درختی نشست پس غورث بن حارث محاربی بقوم او نیز بالای
کوه حاضر بود گفت تنها نشسته است و اصحابش با او گفتند که اینک محمد از اصحابش جدا مانده است اشاره دریاب غورث
گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه
بر بالای سر حضرت ایستاده بود و گفت یا محمد اکنون کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس با کاه برو درافتاد
و شمشیر از دستش رها شد و حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا غورث الحال کی ترا از من نجات میدهد گفت هیچکس
حضرت گفت شهادت بگو بیگانگی خدا و پیغمبری من گفت نه ولیکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت
دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او گفت تو از من بهتری حضرت فرمود که من سزاوارترم بکرم کردن از
تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند تو بالای سر او ایستاده بودی چرا شمشیر را نزدی گفت چون خواستم شمشیر را
فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم که بود پس سیل بر طرف گردید و آنحضرت با اصحاب خود ملحق شد
و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و بعد اسلام آورد
روایت کرده است که حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد
بامر الهی و بعد از آن بجنگ ذات الرقاع رفت و سایر مورخان گفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه
لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت [illegible]
محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیله غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ نکرد [illegible] زنان ایشان
اسیر کردند که شوهرش غایب بود و چون شوهرش حاضر شد از عقب لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد فرمود که کی امشب
پاسبانی ما میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند و مهاجر
خوابید و انصاری گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن زن
آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری براو انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد
پس تیر دیگر انداخت آنرا نیز کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر سیم را نیز کشید و انداخت و رکوع و
سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که شخصی آمده است چون شوهر آن زن دید که ایشان
مطلع شدند گریخت و چون مهاجر حال انصاری را دید گفت سبحان الله چرا در اول تیر مرا بیدار نکردی گفت سوره
میخواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پی در پی شد رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و بخدا
سوگند که اگر خوف آن نداشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش
از آنکه آن سوره را قطع کنم **نظم** چنین بوده اند عابدان پیشتر [illegible] منم عابد اکنون که خاکم بسر **فصل پنجم** در بیان غزوه بدر

موعد است و سایر وقایع را قریب بغزوه خندق ذکر کرده اند چون ابو سفیان در جنگ احد وعده کرد
با مسلمانان که در سال دیگر در موضع بدر حاضر شوند برای جنگ و حضرت فرمود که جواب او بگویید بلی انشاء الله و وقت
ملاقات ما القصه حضرت با اصحاب برای بازاری که در بدر مجتمع میشد بیرون رفتند و قریش بیم کردند و چون هنگام وعده شد حضرت
صحابه را گفت که مهیای قتال شوید و ایشان تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابو سفیان نعیم را [illegible]
شد و سهیل بن عمرو [illegible] بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را بترساند [illegible]
تثاقل ایشان شد پس حق تعالی فرستاد که فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَن
يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنكِيلًا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس
خود را و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید که خدا باز دارد باس و ضرر آنها را که کافر شده اند و خدا باس و ضرر
سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است چون این آیه نازل شد حضرت متوجه بدر شد [illegible]
[illegible] عبد الله بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را بامیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و متاع بسیار برای تجارت برداشتند
و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را
بدو برابر فروختند و از جانب مسلمانان [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] مر الظهران [illegible]
[illegible] صفوان بن امیه ابو سفیان را ملامت
کرد که من گفتم وعده جنگ مکن با ایشان الحال که خلف وعده ما ظاهر شد باعث جرأت ایشان خواهد شد پس گفتند
و مشغول تهیه جنگ خندق شدند و بعضی گفته اند که آیه حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ در غزوه حمراء الاسد نازل شد
در این جنگ نازل شد و بالجمله وقایع سال چهارم هجرت [illegible] چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
روایت کرده اند که [illegible] حضرت رسول
[illegible] قتاده بن نعمان [illegible]
و طعام [illegible] بود [illegible] شکایت
کرد و گفت [illegible] لبید بن سهل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول
[illegible] قتاده [illegible] حضرت رسول
[illegible] قتاده [illegible]
[illegible] پس حق تعالی فرستاد که إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُن لِّلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ
يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا
لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا [illegible] حکم کن میان مردمان

با آنچه خدا از ما نازل کرده است بآن حکم نما و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب آمرزش
کن از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست و مجادله مکن از جانب آنها که خیانت میکنند با نفسهای خود بدرستیکه
خدا دوست نمیدارد هر کسی را که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند گناه خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند
و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که در شب تدبیر میکنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار و هست
خدا بآنچه ایشان میکنند احاطه کننده است و بسند معتبر منقولست که آیه در شأن جمعی نازل شد [illegible]
امام محمد باقر روایت کرده است که گروهی از خویشان ابن ابیرق [illegible] حضرت رسول
[illegible] و آمدند بسوی حضرت و گفتند که [illegible] پس حق تعالی این آیات را فرستاد
[illegible] از استغفار و توبه [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا و
هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند آن گناه را بکسی که بیزار است پس بتحقیق که بار گناه خود و بهتان
پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاده در حق ایشان [illegible] آیه را وَلَوْلَا
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ
عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر آینه
قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا گمراه کنند [illegible] و ضرر نمیرسانند ترا بهیچ چیز و فرستاده
خدا بر تو قرآن و حکمت [illegible] و فضل خدا بر تو بزرگست و چون آیات در حق بنی ابیرق نازل
شد [illegible] و در آنجا [illegible]
[illegible] پس خدا این آیه را در شأن او فرستاد وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَ
يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد
از آنکه ظاهر شود برای او راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مؤمنان را واگذاریم او را بآنچه خود برای خود خواسته
است و بعذاب او را بجهنم [illegible] جهنم [illegible] حکم سنگسار [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر روایت کرده است [illegible] و در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت
[illegible] شوهر داشت [illegible] سنگسار کنند چون
شریف و بزرگ ایشان بود [illegible] یهود [illegible]
[illegible] کعب بن الاشرف و کعب بن اسد و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و
کنانه بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند [illegible] زنای محصن [illegible]
حضرت فرمود که [illegible] سنگسار [illegible] و حضرت با ایشان [illegible]
ایشان [illegible] جبرئیل گفت [illegible] حکم کردن و حضرت بایشان
گفت [illegible] ابن صوریا [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که او را طلبیدند [illegible] عبد الله بن
صوریا حاضر شد حضرت فرمود [illegible]
و شما را از غرق نجات داد [illegible] و صلوات [illegible] حکم
سنگسار در توریه [illegible] ابن صوریا گفت [illegible] حکم در توریه هست [illegible]

که خدا فرستاده [illegible] و تغییر کرده حکم توریه را [illegible] اعتراف نمیکردم برای تو ای محمد بگو که حکم زنا در
کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکم آنست که هر گاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند میل
در سرمه دان دیده اند هر گاه اگر محصن باشد سنگسار بر او واجبست ابن صوریا گفت در توریه چنین فرستاده
حضرت فرمود که بگو چه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشان را سنگسار
نمیکردیم و چون ضعیفان زنا میکردند سنگسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر
عم پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم پس مردی دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار کند قوم او گفتند
تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیگذاریم که او را سنگسار کنی پس جمع شدیم و حکمی بجای رجم
قرار دادیم [illegible] شریف و ضعیف جاری باشد پس چنان قرار دادیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رویش را
سیاه کنند و او را [illegible] سوار کنند و در محلات [illegible] تحمیم بجای سنگسار
جاری شد [illegible] یهودان گفتند ای ابن صوریا [illegible] آنچه ما در حق تو گفتیم [illegible]
[illegible] ابن صوریا گفت [illegible] دروغ بگویم پس حضرت امر فرمود که آن مرد و زن را
در [illegible] سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکنند حکم خدا را [illegible] کتمان کنند پس حق تعالی
فرستاد که يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ یعنی ای اهل
توریه بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا
و عفو میکند از بسیاری [illegible] پس ابن صوریا برخاست [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ذکر کنی آن بسیاری را که خدا [illegible] ابن صوریا [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] شبیه
است [illegible] و شبیه [illegible]
[illegible] اعضای [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible] بنی نضیر [illegible]
و ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جمادی الاولی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و فضایل [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهداء حسین بن علی [illegible] **باب سوم** در بیان [illegible]
است که [illegible] علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی [illegible] روایت کرده اند

که غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنونضیر را از مدینه
بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون برخی جمع از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حیی بن
اخطب بود با جمعی رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش گفت که محمد بسیاری از اعیان و اشراف شما را کشت و بعد از ما او
شما را هلاک خواهد کرد و ما را از خانه‌های خود بیرون کرد و اموال ما را غارت کرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از
دیار خود بیرون کرد پس بیائید تا ما مدد دهیم و همه کسان خود را و حلیفان خود را از قبایل عرب جمع کنید تا همه بر سر او رویم و از قوم
من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه و همه با ما جنگ کنند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست
من ایشان را راضی میکنم که پیمان را بشکنند و همه در دفع آنحضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیایید
و ایشان از جانب پایین مدینه و محمد و اصحابش را در میان بگیریم و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل بود و
موضعی بود که مسمی است به بئر عبد المطلب و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبایل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند
از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت عیینه و طلیحه و سلام بن ابی الحقیق
و حیی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هوذة بن قیس و ابو عمار والبی با گروهی از بنی النضیر و بنی وائل بمکه رفتند و ابتدا
کردند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانستند و از قتال آنحضرت مدد خواستند و از او یاری
جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من با شما متفقم بر هر چه بگوئید و سایر قریش را راضی کنید پس ایشان نزد رؤسای
قریش رفتند و گفتند دست ما با دست شما است و ما با شما اتفاق میکنیم که محمد را مستأصل کنیم پس قریش با ایشان
گفتند شما اهل کتاب اولید و علم دارید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین محمد گفتند دین شما بهتر است و از او
بحق نزدیکترید پس حق تعالی فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن
یلعن الله فلن تجد له نصیرا یعنی آیا نظر نکردی بسوی آنها که ایشان را بهره از کتاب داده‌اند که بسبب عداوت محمد
ایمان میآورند به بتهای قریش که جبت و طاغوت‌اند و میگویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته‌ترند از آنها
که ایمان آورده‌اند بمحمد و راه ایشان درست‌تر است ایشان گروهی‌اند که لعنت کرده است ایشان را خدا و هر که را لعنت
کند پس هرگز نخواهی یافت برای او یاوری پس قریش شاد شدند بآنکه یهود شهادت دادند که دین ایشان بهتر است و ابوسفیان
ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود متمکن کرده است و اینک یهود آمده‌اند با شما متفق شده‌اند که
شوند با محمد و اصحابش را مستأصل کنند پس قریش با یهود اتفاق کردند و یهود از نزد ایشان بیرون آمدند و رفتند بسوی
قبیلهٔ غطفان و ایشان را نیز بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند که قریش با ما متفق شده‌اند و ایشان نیز اجابت کردند
پس قریش بیرون آمدند و قائد ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری و حارث
بن عوف با بنی مره و مسعر بن رخیله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع و نامها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد پس طلیحه
با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابوالاعور سلمی با اتباعش آمدند و چون این خبر بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس سلمان رضی الله عنه گفت
یا رسول الله جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه بر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چه کنیم سلمان
گفت خندقی میکنیم که حایل باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر ما نتوانند آمد و از یک
جانب با ایشان جنگ کنیم و در ملک عجم چنین است که هرگاه لشکری متوجه ما میشد چنین میکردیم پس جبرئیل از جانب حق تعالی واقع
شد پس جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت رای سلمان صواب است و آنچه عمل باید کرد و حضرت امر فرمود

کرد پس را بیرون نمود از ناحیهٔ احد تا راتج و هر بیست گام را یا سی گام را بجمعی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و ایشان
کردند بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد و در حصهٔ مهاجران کلنگی بدست گرفت و حفر میکرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که عیشی نیست بغیر عیش آخرت خداوندا بیامرز مهاجران و انصار را
و چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن میشود اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل میکردند و چون
روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و اصحاب مشغول کندن شدند ناگاه بسنگی رسیدند
که کلنگ در آن کارگر نبود پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت
که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود
سنگی بسته است گفتم یا رسول الله سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه
شد چون بآن موضع رسید آبی طلبید و از آن آب وضو ساخت و کفی از آب در دهان مبارک گردانید و
مضمضه بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی بر آن سنگ زد که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای
شام را دیدیم پس ضربهٔ دیگر زد برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم پس ضربهٔ دیگر زد کلنگ را که برقی دیگر ساطع شد
که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که اینها را بر شما فتح خواهد کرد و مسلمانان از استماع این بشارت
شاد شدند و منافقان با یکدیگر گفتند که وعدهٔ ملک کسری و قیصر میدهد و ما از ترس خود خندق
میکنیم پس حق تعالی این آیه فرستاد قل اللهم مالک الملک برای تکذیب منافقان و ابن بابویه روایت کرده
است که چون کلنگ را اول زد ثلث سنگ را شکست و فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوگند که قصرهای
سرخ آنرا میبینم پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و گفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را بمن داد و بخدا
سوگند که الحال قصر سفید مداین را میبینم و چون کلنگ سیم را زد باقی سنگ را شکست گفت الله اکبر خدا کلیدهای
یمن را بمن داد و بخدا سوگند که دروازه‌های صنعا را میبینم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت در وقتی که
کلنگ را از دست امیرالمؤمنین گرفت و سنگ پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این سنگ
گنجهای کسری و قیصر پس ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند که ما نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و وعدهٔ ملک پادشاه
عجم و پادشاه روم را بما میدهد و در روایت دیگر وارد است که چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را
بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود انصار گفتند سلمان از ما است و مهاجران
گفتند سلمان از ما است پس حضرت رسول فرمود که سلمان از ما اهل بیت است و بسند معتبر بروایت علی بن ابراهیم پس
جابر گفت که چون آنحضرت را گرسنه دیدم دلم سوخت و بخانه رفتم و من میخواهم که آنحضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله
مرخص است که بخانهٔ من بیایی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود
که برو و آنچه داری مهیا کن جابر گفت بخانه رفتم و عیال خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و
پوست کندم و در تنور نهادم و چون فارغ شدم بخدمت حضرت آمدم و گفتم که طعام حاضر است ای
یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس بر کنار خندق ایستاد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید
دعوت جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانهٔ من روانه
شدند و در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با
اهل خود گفتم بخدا سوگند که حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست گفت پس حضرت اعلام
کردی که چه چیز در خانه داریم گفتم بلی گفت پس کاری ندارد خود بهتر میداند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و

وبا بنظر کرده عمر بود که کجی به بیرون آورد و بعضی گفته اند [illegible] نظر کرد [illegible] آورد
قلعه [illegible] بیرون [illegible] که ساسه طلبید [illegible] برکت [illegible]
[illegible] جابر [illegible]
وایشان [illegible] طلب طلبید [illegible] وایشان [illegible]
ایشان ظاهر شد [illegible] ایشان [illegible] بکر طلبید [illegible]
[illegible] سیر شدند [illegible] بکر طلبید و آورد [illegible]
[illegible] تا حال آورده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جابر گفت [illegible]
طعام برای ما [illegible] حضرت [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] خندق [illegible]
[illegible] عمارت کرامت [illegible]
[illegible] مساجد [illegible]
پس عثمان [illegible] حضرت رسول [illegible] اسلام
[illegible] حضرت [illegible] اسلام [illegible] خواهی
[illegible] يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ يعنی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
ایمان [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] حضرت [illegible]
رمضان [illegible] خندق [illegible] عبدالله بن جبیر [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ [illegible]
[illegible] خندق [illegible]
قریش [illegible] خندق [illegible] مهاجر [illegible] انصار [illegible]
[illegible] قریش و کنانه و سلیم و هلال [illegible] اخطب [illegible] قریش [illegible]
[illegible] غطفان [illegible] حضرت رسول [illegible]
سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند [illegible]

نوفل

۱۶۵

[illegible] اخطب
[illegible]
[illegible] کعب بن اسد [illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible] اخطب [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] کعب گفت [illegible] اخطب
[illegible]
[illegible] کعب گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible]
[illegible] آخر الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخطب [illegible] پیغمبر [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] سعد بن معاذ [illegible]
[illegible]

کرده اند [illegible] اگر نقض عهد کرده باشند [illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ابوسفیان [illegible] قریش [illegible]

[illegible] بنو قریظه [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

یا رسول الله [illegible] قریش [illegible]

[illegible] قریظه [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ابوسفیان گفت [illegible]

[illegible] قریظه [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] لشکر ایشان [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محمد [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] ابوسفیان گفت [illegible] بنو قریظه [illegible] محمد [illegible]

[illegible] قریش [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حضرت امام محمد باقر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

چون خبر رسید بحضرت رسول که بنو قریظه نزد ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را

مدد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنو قریظه نزد ما فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را

مدد و اعانت کنند چون این خبر با بوسفیان رسید گفت یهود [illegible] ایشان [illegible]

و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش [illegible]

[illegible] ایشان جنگ [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عیینة بن حصین و حارث بن عوف [illegible] غطفان [illegible] ایشان طلب صلح [illegible]

[illegible] مدینه را با ایشان بدهد [illegible] سعد بن عباده [illegible]

گفت یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible] وحی نازل [illegible]

و لیکن [illegible] عرب [illegible] شما [illegible]

ایشان [illegible] سعد بن معاذ گفت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] خواهد کرد [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حقتعالی [illegible] قریش [illegible] میدان قتال

شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خندق [illegible]

[illegible] خندق [illegible]

[illegible] خندق [illegible] عمرو بن عبدود [illegible] شجاعت [illegible]

فارس یلیل [illegible] قافله [illegible]

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] فارس یلیل [illegible] لشکر اسلام

[illegible] حضرت رسول [illegible] عبدالرحمن بن عوف گفت [illegible]

[illegible] حقتعالی [illegible]

[illegible] قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا أَشِحَّةً

عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ

أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس بر نجهانند شما را بزبانهای تیز در حالتیکه بخیلند بر غنیمت این کروه ایمان
نیاورده اند پس باطل کردانیده است خدا عملهای ایشانرا و بر خدا آسانست حبط عملهای ایشان تا آنکه خدا را
از نفاق ایشان [illegible] پس عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولان کرد و رجزی خواند که بتحقیق
این بود که [illegible] شد از بسکه ندا کردم در جمع شما که کی با من مبارزه میکند و ایستادم در هنکامیکه شجاع
میترسد در مقام قرینیکه [illegible] و من پیوسته چنین شتابنده بودم بسوی جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت
و بخشش در جوانان از بهترین خصلتها است پس حضرت فرمود که کی میرود این سک را دفع کند چون هیچکس جواب
نکفت حضرت امیر المؤمنین برخاست و کفت من میروم که او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است
حضرت امیر کفت من علی بن ابیطالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست مبارک خود عمامه بر سر او بست و شمشیر
ذوالفقار را بدستش داد و کفت برو بسوی این مشرک پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر
و از جانب راست و چپ و از بالای سر و از زیر پا پس حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان
کردید و رجزی خواند که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت
تو و صاحب نیت درستست و بصیرتست و راستی نجات دهنده هر رستکارست و بدرستیکه
امیدوارم که بزودی برپا کنم بر تو نوحه زنانرا از ضربت شمشیری که آوازش باقی ماند بعد از جنگها
پس عمرو کفت که تو کیستی که جرئت کردی بر معرکه من کفت منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا و
داماد او کفت والله که پدرت با من دوست بود و نمیخواهم که [illegible] در میان
آسمان و زمین [illegible] حضرت فرمود که [illegible] اکر ترا بکشم من داخل بهشت میشوم
و تو داخل جهنم و اکر تو مرا بکشی من داخل بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو کفت [illegible]
تو خواهد بود [illegible] حضرت فرمود که ای عمرو من از تو شنیدم در وقتیکه بپرده کعبه
دست زده بودی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من آمده ام سه خصلت
بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن کفت بکو یا علی فرمود اول آنکه کواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا
و مسلمان شوی کفت این را از من در کذر فرمود دوم آنکه برکردی و این لشکر را از رسول خدا بر کردانی
اکر راست کوید عاقبت موجب شرف شما است [illegible] و اکر دروغ کوید پیغمبر
کرکان و درندکان عرب کفایت شر او را از شما خواهند کرد [illegible] قریش
خواهند کفت [illegible]
کرده ای حضرت فرمود که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره تو از اسب فرود آی که من و تو با هم جنگ کنیم چون این سخن را
شنید از اسب خود بزیر آمد [illegible] و کفت این خصلتی است که کمان نداشتم که احدی از عرب جرئت کند اینرا
از من طلب کند پس آن ملعون [illegible] حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید [illegible] آن ملعون سپر را
بدو نیم کرد [illegible] حضرت نشست [illegible] حضرت فرمود که [illegible] عرب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] برای
آنکه [illegible] پای او را قطع کرد [illegible] کدام [illegible]
پس منافقان کفتند که علی کشته شد [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
بلند کرد [illegible] حضرت رسول آورد [illegible]

حضرت

حضرت آن ملعون را از شمشیر خود [illegible] عبد المطلب [illegible] جوانان [illegible]
رسول الله فرمود که یا علی با او مکر کردی کفت بلی یا رسول الله [illegible] جنگ [illegible] مکر است پس حضرت زبیر [illegible]
[illegible] او را هلاک کرد [illegible] شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مؤلف [illegible]
[illegible] حضرت علی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] قریش [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مهاجران و انصار خندق [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عمرو بن عبدود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن جنگ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمرو بن عبدود [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible]

و هرچه روا داشتند [illegible] در کتاب مغازی روایت کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین [illegible] شمشیر خود را بحضرت فاطمه داد و گفت [illegible]
شمشیر را نقطه از خون [illegible] حضرت امیر فرمود که [illegible] فاطمه [illegible] شسته است این شمشیر را گفت
بلی و شسته است گفت این نقطه خون چیست حضرت رسول فرمود که ذو الفقار [illegible] جواب بگوید حضرت
امیر ذو الفقار را حرکت داد [illegible] ذو الفقار [illegible]

[illegible]

و حضرت بشیر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما
مکر خواهند کرد از جانب پایین و رنج و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت بر ایشان غالب خواهیم شد چون قریش آمدند
و یهود پیمان را شکستند منافقان گفتند خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب و مکر و جمعی از ایشان خانها در اطراف
مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله ما را رخصت ده که بخانهای خود برویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است
و می‌ترسیم که یهود بر ما غارت آورند و گروهی از ایشان گفتند بیایید بگریزیم و [illegible] با اعراب یار [illegible]
[illegible] اگر وعدهای محمد [illegible] باطل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمعی از اصحاب را امر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مدت تمام شب بر دور لشکر میگردید و حراست ایشان مینمود و اگر احدی از قریش حرکت میکرد
با او مقاتله میکرد و از خندق [illegible] قریش [illegible] که ایشان [illegible] و مدت تمام
شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود [illegible] بجای خود بر میگشت و مسجد امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا معروف است
و هر که میرود [illegible] آنجا نماز میکند و [illegible] مسجد فتح [illegible] پس چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده فرمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آن کوهی است که امروز مسجد فتح
در آنجا است و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال برداشت و دعا [illegible] کرد و گفت یا صریخ المکروبین
و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف
عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا
مستجاب کرد و امر کرد باد [illegible] که بر قریش و احزاب [illegible] پس حق تعالی باد [illegible] فرستاد که خیمهای ایشان را
کند و ایشان [illegible] بگریختن شدند چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حذیفه را ندا کرد و او نزدیک
حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس باز دیگر ندا کرد و جواب نشنید مرتبه سیم گفت لبیک یا رسول الله حضرت
فرمود که ترا میخوانم و جواب نمیگوئی گفت یا رسول الله [illegible] ترس و [illegible] گرسنگی جواب نگفتم
پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش را برای من بیاور [illegible] تا برگردی بسوی من [illegible] که خدا مرا خبر داده که باد
فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن اند حذیفه گفت من [illegible] بیرون رفتم [illegible] با مجاهده
چنان گرم شدم که گویا در حمام بودم چون داخل لشکر ایشان شدم [illegible] آتش افروخته
[illegible] خاموش میشد و [illegible] روشن میشد [illegible] ابو سفیان [illegible] و آن ملعون بر روی آتش
ایستاده بود و [illegible] گفت ای گروه قریش اگر [illegible] ما با اهل آسمان
میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم [illegible] پس گفت [illegible]
ببینید که جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در میان عمرو بن عاص و معویه بودم مبادرت کردم و از
جانب راست خود پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت معویه [illegible] مبادرت
کردم [illegible] پس ابو سفیان بر شتر خود سوار شد [illegible] حضرت
[illegible] گفت ای ابو سفیان [illegible]
[illegible] چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت
نکنید [illegible] تا طلوع آفتاب [illegible] داخل مدینه شد [illegible]
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود بر بالای کوه [illegible] مسجد فتح [illegible] در جنگ احزاب در شب تار
[illegible] پس فرمود که کیست که برود و خبر قریش را از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچکس [illegible]

پس

پس حضرت صادق علیه السلام دست خود را حرکت داد و فرمود که [illegible] چه میخواستند بهتر از بهشت چه چیز هست پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود کیست آنکه در اینجا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که [illegible] ترا [illegible]
جواب نگفتی [illegible] حذیفه [illegible] برخاست [illegible] گرسنگی [illegible] مانع من شد از
جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر ایشان را برای من بیاور و چون حذیفه روانه شد حضرت گفت
اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده الی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای حذیفه احداثی
مکن تا بنزد من برگردی پس حذیفه شمشیر و سپر و کمان خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما
و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم از خندق و [illegible] مسلمانان و مشرکان [illegible] چون حذیفه [illegible]
حضرت [illegible] حق تعالی [illegible] که [illegible] ای اجابت کننده دعای مضطرین [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مستجاب کرد [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] و گفت شکر میکنم [illegible] رحم کردی بر من و
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان [illegible] سنگهای [illegible]
[illegible] سنگهای [illegible] حذیفه گفت که [illegible] آتشهای لشکر قریش [illegible]
و بادی [illegible] سنگهای [illegible] و جمیع آتشهای ایشان [illegible] خیمهای ایشان را [illegible]
ایشان [illegible] سنگریزها [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حذیفه [illegible] ناگاه شیطان برخاست بصورت [illegible]
[illegible] مشرکان و گفت ایها الناس شما [illegible] کذاب [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] خود [illegible]
[illegible] حذیفه [illegible] گفت منم معویه [illegible] گفت منم سهیل [illegible] حذیفه
گفت [illegible] ناگاه لشکر خدا [illegible] سنگهای ریزه [illegible] ایشان [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] قریش [illegible] محمد [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible]
[illegible] بامداد [illegible] حذیفه برگشت و [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
ایشان بجنگ ما نخواهند آمد [illegible] ایشان [illegible] خواهیم رفت [illegible] ابراهیم [illegible] روایت کرده
[illegible] خندق [illegible] حبان بن [illegible] سعد بن معاذ [illegible] و آن تیر بر دست
[illegible] رگ [illegible] قطع کرد و گفت [illegible] سعد گفت خداوندا [illegible]
[illegible] آن [illegible] سعد [illegible] و گفت خداوندا اگر از جنگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قریش با حضرت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible] حضرت در مسجد [illegible]
[illegible] حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا [illegible]

بار کند لعنت خدا را برخود و چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم برایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید
آنها را بعون شکه و خدا با آنچه شما میکنید بینا است اِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ
الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا یاد کن هنگامیکه آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون
[illegible] دیدها و رسید دلها بحنجرها از خوف و گمان بردید بخدا انواع گمانها هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ
وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا در آنجا امتحان
کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سختی و در هنگامیکه گفتند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان
مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده بفریب و دروغ وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ
لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا و یاد
آور آنوقت را که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن نیست شما را در لشکرگاه محمد پس باز گردید
خانهای خود و طلب رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند و میگفتند بدرستیکه خانهای ما بی
حافظ است و استحکامی ندارد [illegible] و اراده نداشتند مگر
گریختن از جنگ را علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقعست و از
[illegible] وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا و اگر داخل شوند لشکر
مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بیکبار از منافقان طلب کنند که هر آینه کافر شوند [illegible]
[illegible] آیات بسیار فرستاده که قبل
از این بعضی از آنها مذکور شد [illegible] مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ تا آخر آیه
از مؤمنان مردان هستند که راست کردند آنچه را عهد بسته [illegible]
در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بعهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر
ندادند عهد خود را تغییر دادنی بسند معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر منقولست که این آیه در شان
حمزه و جعفر و امیرالمؤمنین نازل شد و آنکه قضای نحب او شد [illegible] شهید شد حمزه و جعفرست و
آنکه انتظار میکشد امیرالمؤمنین است [illegible] وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بعلی بن ابی طالب وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا یعنی برگردانید خدا
از مدینه آنها را که کافر شدند بخشم ایشان با آنکه هیچ ظفری و خیری نیافتند و کفایت کرد خدا از مؤمنان جنگ کردن را بسبب
کشتن علی بن ابی طالب [illegible] از احادیث ظاهر شد که [illegible] در ماه مبارک رمضان بوده و
آنست که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانان [illegible] بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و
بیست و هفت روز گفته اند والله تعالی یعلم **باب بیست و ششم** در بیان غزوه بنی قریظه است و قصه سعد بن معاذ
و قبول توبه ابولبابه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ احزاب
بسوی مدینه معاودت نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حمراء الاسد رسانیدیم [illegible] نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه
و من پیش از تو میروم و قلعهای ایشانرا متزلزل میگردانم [illegible]
پس حضرت رسول بیرون آمد [illegible]
[illegible] دحیه کلبی [illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]
قریظه پس حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible] از امام محمد باقر روایت کرده است
[illegible] بنی قریظه حضرت رسول امیرالمؤمنین را فرستاد [illegible]
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ احزاب برگشت [illegible] جبرئیل آمد و گفت [illegible]
[illegible] حمراء الاسد [illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
جبرئیل [illegible]
[illegible] دحیه کلبی [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] ابولبابه [illegible]
[illegible] ابولبابه [illegible]
[illegible] علی بن ابراهیم روایت کرده است [illegible] بنی قریظه شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که چون ما محفوظ باشد و مالها از تو باشد و ما اند با تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمیشود مگر آنکه بحکم من
فرود آیید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و گفتگو
بر ایشان سخت شد و بحکم حضرت فرود آمدند پس حضرت فرمود که ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و [illegible]
کردند پس قبیله اوس بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان و معینان ما بودند و پیوسته ما را
بر قبایل خزرج یاری میکردند در جمیع مواطن و تو برای عبدالله بن ابی هفتصد نفر [illegible]
بعد [illegible] حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما [illegible] حکم کند
او راضی شوید گفتند بلی [illegible] فرمود سعد بن معاذ [illegible] گفتند راضی شدیم [illegible]
و آوردند و قبیله اوس [illegible] و میگفتند ای ابو عمرو [illegible] هم سوگندان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] گفت وقت آنست که سعد در راه
[illegible] بنی قریظه رفتند [illegible]
[illegible] سعد [illegible] سعد گفت [illegible]
[illegible] راضی هستید بحکم من [illegible] گفت که هر حکم که بکنم [illegible]
گفتند بلی [illegible] متوجه حضرت شد و گفت [illegible]
فرمود که ای سعد حکم کن [illegible] سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان
ایشان را بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم و اموال ایشان را میان مهاجر و انصار قسمت کنی [illegible]
[illegible] مهاجران [illegible] حضرت برخاست [illegible] فرمود که حکمی کردی که خدا در
بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مردم

مردم بدان [illegible] میکشند [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ
أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
وَأَرْضًا لَمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را مریسیع می‌گفتند و رئیس
ایشان حارث بن ابی ضرار بود پس او قوم خود را و دیگران جمع کرد که به جنگ حضرت رسول بیاید چون خبر به حضرت رسید متوجه
جنگ ایشان شد و در آن سفر در میان لشکر حضرت بودند جمعی از منافقان مانند عبدالله بن ابی و اضراب او و در آن سفر با حضرت
بیرون رفتند و حضرت عایشه را با خود در آن سفر برد و بیرون رفتند در ماه شعبان سال پنجم هجرت و بعضی سال
ششم گفته‌اند چون به مریسیع رسیدند حضرت با ایشان جنگ کرد و ایشان منهزم شدند بعد از آنکه بسیار از ایشان کشته شدند و حضرت در
مریسیع با ایشان مقاتله نمود و منادی حضرت ندا کرد که از حرم خدا بیرون بروید پس ابا کردند و حضرت حکم فرمود که تیرباران کنند پس حمله آوردند
بر ایشان و ده نفر ایشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبدالمطلب در آن روز شهید شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام دو نفر از ایشان را کشت
مالک و پسرش را و آن روز فتح مسلمانان شد و غنیمت بسیار از ایشان گرفتند و اسیر کردند زنان و اطفال ایشان را و هزار نفر و
بیست هزار گوسفند غنیمت گرفتند و حضرت خالد بن ولید را با اسیران مسلمانان قسمت نمود و بعد از پنج خمس و جویریه دختر
حارث بن ابی ضرار را امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و به خدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از
مسلمان شدن به خدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر من زن کریمه است او را کنیز مکن حضرت فرمود که او را اختیار
کن حضرت فرمود هر چه او اختیار کند همان عمل می‌کنیم گفتند احسان کردی پس پدر دختر خود
آمد و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر گفت من اختیار خدا و رسول می‌کنم پس پدر او را دشنام داد و ترک
کرد و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد و جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر ما آمدند من از پدر شنیدم که پدرم می‌گفت
لشکری بر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم چون من نظر کردم آنقدر لشکر و اسب و سلاح بنظر من آمد که
وصف نتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم که مسلمانان آنقدر نبودند که من
دیده بودم و دانستم که آن رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت پیش از آمدن حضرت به سه شب در خواب
دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و آمد تا در کنار من افتاد من نخواستم که خواب خود را به کسی نقل کنم
چون به اسیری افتادم امید داشتم که تعبیر آن خواب ظاهر شود که ماه تابان نبوت در آغوش من درآمد و چون جویریه
را حضرت تزویج کرد گفتند این قبیله نسبت مصاهرت با آنجناب به هم رسانیدند آنچه از زنان و فرزندان ایشان به غنیمت
گرفته بودند که قریب به صد خانه بودند همه را آزاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود مثل او و شعار مسلمانان
در آن جنگ این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که چون حضرت
از غزوه بنی المصطلق برگشت در بین راه به وادی مخوف فرود آمدند و چون شب نزدیک شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه‌ای از
کافران جن در این وادی پنهان شده‌اند و اراده شر دارند نسبت به اصحاب تو پس آنحضرت امیرالمؤمنین را طلبید
و فرمود که برو به سوی آن وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن به آن قوتی که خدا ترا به آن مخصوص گردانیده است و صد
نفر از اخلاط ناس را با آنحضرت فرستاد و فرمود که با او باشید و هر چه بفرماید اطاعت کنید و چون روانه شدند
و نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که در کنار وادی بایستید و از آنجا حرکت نکنید
و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و اسماء اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود با آنها که نزدیک بیایید چون نزدیک
شدند فرمود که بایستید تا باشاره من حرکت کنید و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که همه بر رو
درافتند و از ترس قدمهای ایشان بلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او
اگر می‌خواهید باشید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمایید پس ظاهر شد در وادی اشباه زطها که مانند مشعلهای
آتش بودند دستها و غیر آن در دست داشتند و حضرت بر آن پیرامون که ایشان ایستاده بودند و تلاوت قرآن و آیات می‌فرمود و شمشیر خود را حرکت می‌داد

رحمهم الله بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت
که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که به چه خصلت مستحق این شد که بر
او نماز کنید جبرئیل گفت به سبب آنکه مداومت می‌کرد بر خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و
پیاده و در رفتن و برگشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول بعد از حکم سعد بن
معاذ گفت ای سعد که از نیکان بندگان خدایی که بیگانگان خدا را اختیار کردی رضای خدا را بر حفظ حرمت
خویشان و دوستان خود امر کردی به معروف و نهی کردی از منکر و غضب کردی برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس حق
سعد به جنات ابدی واصل شد بعد از آنکه سینه‌اش از اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند و حضرت فرمود که
ای سعد بخشنده کرامات خدا از آن بهره‌مند شدی در کوثر که از آن اگر بیاشامی هرگز تشنه نشوی که گویا که
در علیین که بهشت اعلاست نصب کنند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول بنی قریظه را
محاصره نمود ایشان گفتند با محمد که ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم پس حضرت گفت ای ابولبابه
برو نزد هم‌پیمانان و دوستان خود چون به نزد ایشان آمد و مردان و زنان و اطفال ایشان نزد او آمدند و
گریستند و مدد کردند پرسیدند که ای ابولبابه چه مصلحت می‌بینی آیا حکم حضرت را قبول کنیم پس ابولبابه گفت
بلی و اشاره به حلق خود کرد که کشته خواهید شد پس از این حرکت پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول
کردم و از قلعه که بیرون آمد به خدمت حضرت نرفت و به مسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستون
مسجد بست که آن را اسطوانه توبه می‌گویند و گفت من نمی‌گشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند و چون خبر
به حضرت رسید فرمود که اگر نزد ما می‌آمد از برای او طلب آمرزش می‌کردیم و چون خود به جای دیگر رفت حال با خداست
او و ابولبابه روزها روزه می‌داشت و شب به قدر رمقی افطار می‌کرد و دخترش هر شب او را می‌آورد
برای قضای حاجت ریسمان او را می‌گشود و چون حضرت در خانه ام سلمه بود ام سلمه گفت یا رسول الله سخت گریه
کرد او را اعلام کن فرمود که تو بکن پس سر را از حجره بیرون کرد گفت ای ابولبابه بشارت باد ترا که خدا توبه ترا
قبول کرد ابولبابه گفت الحمدلله و مسلمانان هجوم کردند که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله که نمی‌گذارم تا حضرت
رسول خود ریسمان مرا بگشاید پس حضرت تشریف آورد و فرمود که ای ابولبابه خدا توبه ترا قبول کرد و آیات
کرد که گویا از مادر متولد شده ابولبابه گفت آیا همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را
تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را گفت نه فرمود که ثلث را تصدق کن فرمود که حق تعالی فرستاد
که ﴿وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خُذْ مِنْ
أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ
التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ یعنی و دیگران که اعتراف کردند به گناهان خود و مخلوط
کردند عمل شایسته را با عمل بدی امید است که خدا توبه ایشان را قبول کند به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است بگیر از
مالهای ایشان صدقه را تا پاک کنی ایشان را از گناهان و زیاده کنی حسنات ایشان را یا پاکیزه گردانی نفس
ایشان را از صفت بخل و دعا کن برای ایشان که دعای تو آرامیست برای ایشان و خدا شنوا و داناست آیا نمی‌دانند که
خدا قبول می‌کند توبه را از بندگان خود و می‌گیرد یعنی قبول می‌کند تصدقهای ایشان را و به درستی که خدا توبه‌پذیر
کننده و مهربانست باب هیجدهم در بیان غزوات و وقایعی که میان غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع
شده است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق می‌نامند و شیخ

طبرسی

راست وچپ حرکت میداد پس آنگروه آهسته آهسته از باب [illegible] نزدیک شدند [illegible] حضرت ناقه

آنحضرت گفت [illegible] بالا آمدند اصحاب [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] عبدالله بن ابی [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] پس برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] صفوان بن معطل سلمی [illegible]
[illegible] سوار شد و برگشت [illegible]
عبدالله بن ابی سلول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت اسامة بن زید و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این آیات در [illegible] عایشه [illegible] عبدالله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه [illegible]
[illegible] علی بن ابراهیم [illegible] عایشه [illegible] غزوه بنی المصطلق
[illegible]
[illegible] **فصل [illegible]** [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] الاشجع [illegible]
[illegible] بنی ضمره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی ضمره [illegible]
[illegible] اشجع [illegible] بنی ضمره [illegible]
[illegible] فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ
وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا
قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابراهیم [illegible] اشجع [illegible]

ومستباح

ومستباح [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
ایشان قتال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اشجع [illegible] مسعود بن رخیله [illegible]
[illegible] ربیع الآخر سال ششم هجرت [illegible] اسید بن حضیر را طلبید [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود بن رخیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر جحش را [illegible] بنکاح خود [illegible]
[illegible] سال ششم هجرت [illegible] ربیع الاول حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمادی الاولی [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن [illegible]
[illegible] دومة الجندل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اموال ابی العاص بن ربیع [illegible]
[illegible] ابوالعاص [illegible] زینب [illegible]
[illegible] ابوالعاص [illegible]
[illegible]

شما را پس نزد هم پس شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال حضرت نماز استسقا کرد و باران آمد و معجزات
از آنحضرت در آن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبد الله [illegible]
سلام ابا الحقیق را کشت چنانچه گذشت و ابن شهرآشوب گفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی
بر سر [illegible] هوازن فرستاد و آنها [illegible] ایشان [illegible] و خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن
مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که در این سال حضرت بجانب غابه رفت **باب بیست و هشتم** در بیان غزوه حدیبیه
است و بیعت رضوان اشهر آنست که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند و علی
بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق که در تفسیر قول حق تعالی که اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبيناً
حضرت فرمود که سبب نزول این سوره کریمه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را در خواب که داخل مسجد الحرام
شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد پس اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون
رفتن و چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام عمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش
شتر بهدی سیاق کرد و اشعار کرد [illegible] احرام خود [illegible] که [illegible] آنها را اشکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدی
اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و
بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید لعین را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند که [illegible]
کمین باشد و هر جا که فرصت یابد بر لشکر حضرت بتازد و لشکر حضرت بر کوهها حرکت میکرد و در بعضی
از اوقات نماز ظهر شد بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای
نماز بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز دیگر دارند که از آن دوست تر میدارند [illegible]
خود و چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت میبریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف آورد که وَإِذا كُنْتَ
فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ تا آخر آیات و نماز عصر را بآن نحو کردند و مشرکان نتوانستند کاری بکنند پس بعد از آن حضرت
حضرت نزول اجلال فرمود [illegible] دعا [illegible] بجهاد [illegible] و ایشان
ابا میکردند [illegible] و اصحاب و طمع داشتند که داخل حرم شوند [illegible] قریش [illegible] ایشان [illegible]
در باب ایشان [illegible] جنگ [illegible]
حضرت [illegible] قریش [illegible] بکنند [illegible]
مکه شود [illegible] حرکت کند پس حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و کوشت آنها [illegible] قریش [illegible] بن مسعود ثقفی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و گفت یا محمد [illegible]
[illegible]
حرکت [illegible] داخل حرم [illegible]
[illegible] طواف [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل مکه شود [illegible]
[illegible] بن عمرو [illegible] حضرت [illegible]
جنگ [illegible]

باشد با شرف [illegible] عرب [illegible] ایشان [illegible] هر کس از قریش [illegible]
[illegible] آنها [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اجابت [illegible] آنکه هر که از مردان
[illegible] حضرت [illegible] هر که از مردان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] مکه [illegible]
اسلام [illegible] ایشان [illegible] شرایع اسلام [illegible]
ایشان قبول کنند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند [illegible] حضرت آمد و گفت
یا رسول الله [illegible] ملت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فتح [illegible]
[illegible] یا محمد مخالفت [illegible] سهیل و حفص [illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت گفت یا رسول الله [illegible] داخل مسجد الحرام خواهیم شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فتح [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قریش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب حضرت [illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] قریش [illegible] حضرت شمشیر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] اصحاب حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] **مؤلف** [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] استدلال [illegible]
حضرت [illegible] روایت علی بن ابراهیم [illegible] سهیل [illegible] حضرت
گفت یا محمد [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل [illegible] حضرت
رسول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] قریش [illegible] سهیل [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]

نمینویسم حضرت فرمود که من رسول خدا هستم هرچند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آنرا و محمد بن عبدالله
بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود که من نام ترا هرگز از پیغمبری محو نخواهم کرد پس حضرت رسول آنرا بدست مبارک
خود محو کرد پس امیرالمؤمنین نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبدالله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و
صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بدارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت
با یکدیگر نکنند و صندوقی سربسته میان ایشان باشد که کینهای در سینه‌ها داشتند که ظاهر نکنند و بر یکدیگر نگشایند و شرط
آنکه هرکه خواهد در عهد و پیمان و امان محمد درآید و هرکه خواهد در عهد و پیمان و امان قریش درآید و شرط آنکه
هرکه بی رخصت ولی خود بنزد محمد آید او را برگرداند و هرکه از اصحاب حضرت بنزد قریش رود برنگردانند او را و آنکه
اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دین اکراه نکنند و کسی را برهنی ایذا و ملامت نرسانند و آنکه محمد امسال برگردد
با اصحاب خود و در سال آینده بیاید و سه روز در مکه باشد و با حربه داخل نشود بغیر سلاحی که مسافران با خود باشد
که شمشیرها در غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود
که یا علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد
فرزندان ایشان را بمثل این امر بر حالتی که تو مقهور و مظلوم باشی چنین شد در صفین چون تن بحکم دادن
شدند حضرت نوشت که این آن چیزیست که صلح کردند بر آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و معویة بن ابیسفیان پس
عمرو بن عاص ملعون گفت اگر ما میدانستیم که تو امیرمؤمنانی با تو جنگ نمیکردیم و لیکن بنویس این آن چیزیست که
بر آن صلح کردند علی بن ابیطالب و معویة بن ابیسفیان پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که راست گفت خدا و رسول
حضرت رسول مرا باین واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را چنانکه عمرو عاص گفت نوشت پس حضرت صادق فرمود که
چون نامه صلح میان قریش و حضرت رسول نوشتند قبیله خزاعه برخاستند و گفتند ما در عهد و امان محمدیم
و بنوبکر برخاستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی با حضرت ماند و یکی را
بسهیل بن عمرو دادند پس سهیل و حفص با نامه برگشتند بنزد قریش رفتند و حضرت باصحاب خود فرمود که
نحر کنید شترهای خود را و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف خانه
و سعی میان صفا و مروه نکرده‌ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و شکایت بام سلمه کرد ام سلمه
گفت یا رسول الله تو شترهای خود را نحر کن و سر بتراش چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد پس حضرت آنچه ام المؤمنین
صواب دانسته بود شترهای خود را نحر کرد و سر تراشید پس آنها نیز شترها را نحر کردند و سر تراشیدند اما با شک و تعب و
کراهت نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان را پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند
گفتند یا رسول الله مقصرین را هم بگو یعنی آنها که بجای آنکه هرکه شتر همراه نیاورده است میباید موی خود را کوتاه کند و تقصیر
ما نیز بکنیم پس حضرت فرمود باز که خدا رحمت کند آنها را که شتر همراه نیاورده‌اند و سر تراشیدند پس باز صحابه گفتند که
مقصرین را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر تراشیدند و آنها را که تقصیر میکنند پس حضرت بار
کرد و متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید که منزلیست نزدیک مدینه فرود آمد پس آنها که انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند
آمدند و زبان بمعذرت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سؤال نمودند که از برای ایشان
از خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا بدرستیکه ما فتح کردیم از برای تو
فتحی ظاهر یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد برای تو آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است بحسب گمان

است با گناه کامل دانستن کافران او را چنانچه گذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست
و یاری کند ترا خدا یاری کردن غالب و عزیز هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیما اوست خداوندی که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای
مؤمنان تا زیاده کنند ایمان با ایمان خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که آنها آن جماعتند که مخالفت نکردند حضرت رسول را و انکار نکردند او را در صلح کردن با مشرکان لیدخل
المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله فوزا
عظیما تا داخل کند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها
نهرهای جاری جاودانه در آنها و پاک گرداند از ایشان بدیهای ایشان را و هست این از جانب خدا رستگاری
عظیم ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله
علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق از اهل مدینه و مردان و زنان
مشرک از اهل مکه که گمان بد کردند بخدا گمان بد این گمان که دانستند که گرفتار میشود بحیله ایشان منکوب و مغلوب
خواهد شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم
علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول را در این باب و آنکه
گفته اند که در این باب کسی که اعراب ماندند که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول
نکردند و گفتند حضرت از این سفر زنده بر نخواهد گشت چنانچه گذشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد
این آیه در بیعت رضوان که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بتحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان
در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت و حضرت در بیعت با ایشان شرط کرد که بعد از این کاری که حضرت
کند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما بدرستیکه آنانکه بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای
ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او و یاری او پس هرکه بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود
ضرر آن بنفس او میرسد و کسیکه وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد
بزرگ در آخرت علی بن ابراهیم گفته است که خدا اعلام کرد ایشان را که از ایشان بشکنند و تا ایشان را شرط کرد وفا کنند بعد از آن عهد
پیمان خدا را شکستند عهد و پیمان را وفا نکردند ایشان از اعراض شدند در تجربه که آنها را بحث و بیعت کرده اند
حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف کردند از غزوه حدیبیه و از حضرت رخصت طلبیدند که ایشان را تکلیف نکرد
که بیایند با آنحضرت چنانچه مذکور است سیقول لک المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفر
لنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله
بما تعملون خبیرا یعنی زود باشد که بگویند بتو آنها که بازماندند از اعراب که مشغول کرد ما را اموال ما و اهالی ما و فرزندان
ما پس طلب آمرزش کن از برای ما میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب ایشان که پس
کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را اگر خواهد بشما ضرری را یا اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه
شما میکنید دانا بل ظننتم ان لن ینقلب الرسول والمؤمنون الی اهلیهم ابدا وزین ذلک فی قلوبکم وظننتم ظن السوء و
کنتم قوما بورا بلکه گمان میبردید که بازنخواهند گشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهالی خود بمدینه هرگز و زینت یافته

شدایم کمان در بعطهای شام کان بر بعلکان ... بر شما کرده و هلاک شدگان و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حضرت رسول از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود در موضع جحفه خبر شد این آیهها که در جنگ حدیبیه
نرفتند و متوقف شدند نازل شد و تکرار ... حضرت رسول وعده حقتعالی فرمود ذکر سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا
ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا
يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا ذکر وعده است که بکو به ایشان که از حدیبیه آنکاه که برو بد بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر و امکنه
آنها را بکذارید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند حکم خدا را که فرموده است که جز اهل حدیبیه با پیروی
نرفتند بکو هرکز انبیا نخواهید آمد چنین کفته است خدا پیش از آنکه شما برین وعده باشند که بکویند که خدا چنین نکفته است
بلکه شما حسد میبرید ما را که با ما شریک شوید نه چنانست بلکه ایشان نمی فهمند مکر اندکی پس حقتعالی فرموده وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً
تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا یعنی وعده داده
است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید کرفت آنها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر
مسلمانان آمد پس تعجیل داد شما را این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و بازداشت دستهای مردمان را از شما تا شما سالم باشید
و آن غنیمت نشانه ای بود مر مؤمنان را بر راستی پیغمبر و برای آنکه هدایت کند شما را براه راست پس حقتعالی فرموده که وَهُوَ
الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا و اوست خدا
که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی
حدیبیه بعد از آنکه ظفر داد شما را و غالب کردانید بر ایشان و خدا بآنچه میکنید شما بیناست علی بن ابراهیم کفته است
که حقتعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کفار کردید و قصد بسوی حرم و خدا چنان کرد که کفار طلب
صلح کردند از شما بعد از آنکه با ایشان مجادله نمودید در حدیبیه و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید
قبول نمیکردند و شیخ طبرسی کفته است که دست مسلمانان را از ایشان نکاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان
آن بود که مشرکان در سال حدیبیه جمعی را فرستادند که مسلمانان را از کشتی ... اسیر شدند و حضرت ایشان را
رها کرد و بعضی کفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه که از کوه تنعیم فرود آمدند وقت نماز صبح که مسلمانان را بکشند پس حضرت
ایشان را کرفت و آزاد کرد و بعضی کفته اند که حضرت در سایه درختی نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین در حضور حضرت
نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناکاه سی جوان مسلح ... رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشانرا
کرفتند و حضرت ایشانرا آزاد کرد و علی بن ابراهیم کفته است که پس حقتعالی خبر داد بعلت صلح و فواید آن در این آیه
که فرموده است هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ تا آخر آیه یعنی ایشانند آنانکه کافر شدند و باز داشتند
شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودند تا آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست
و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشانرا نمیدانستید و ایشانرا هلاک میکردید پس میرسید شما را از
هلاک ایشان کناهی یا عیب و عاری یا بزرکی با شما مینویسیم منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از نصرت آنکه داخل
کند خدا در رحمت خود یعنی در اسلام هرکه را خواهد بعد از صلح اکر جدا میشدند آن مؤمنان از کافران هر آینه عذاب میکردیم آن
کفار را که در شهر مکه بودند عذاب دردناک علی بن ابراهیم کفته است که خدا خبر داد که صلح واقع شد تا که برای آنان
مؤمنان بود که در مکه بودند و اکر صلح نمیشد کفار یعنی جمعی از آنها کشته میشدند و چون صلح شد اظهار اسلام کردند
و شناخته شدند باسلام و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان و بکشند و کلینی به سند
حسن کالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بغزوه حدیبیه بیرون رفت در ماه

ذی القعده بیرون رفت و چون رسید بجایی که احرام میبستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت
که مشرکان خالد بن ولید را فرستادند که حضرت را برکردانند فرمود که مردی را برای من طلب کنید که ما را از راه دیکر ببرد پس
مردی آوردند یا از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سؤال کرد و او رایت ... پس فرمود که مردی دیکر بیاورید پس مرد
دیکر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت را باخود برد و رفتند تا بعقبه حدیبیه رسیدند و از آن عقبه
خائف بودند پس حضرت فرمود که هرکه ازین عقبه بالا رود خدا کناهانش را بیامرزد چنانچه در وقتی که بنی اسرائیل را
بر ایشان ... کفت که هرکه داخل دروازه شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا کناهانش را بیامرزد پس کروهی از انصار از
اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بیرون رفتند جماعتی دیکر
که با پسر خود بودند ایستاده است چون نظر با لشکر افتاد کریختند و چون با مردم نزدیک آمد کروه بسیار از ملک
روم که اینها مسلمانانند ازینجا بیرون رفت پس حضرت خیمه زد بر سر چاهی و آب آن چاه کم بود پس حضرت
کرفت تیری از تیرهای خود داد بشخصی تا در آن چاه نهاد آب از برکت آنحضرت بجوشید تا آنکه لشکر سیراب شدند پس حضرت
برکت یافتند و حضرت خراش را با آنان بن سعید با لشکر کفار فرستاد تا کرد و پرده حضرت بسته شکستند و شعار
لشکر فرستادند و چون ابان بن سعید شتران هدی را دید برکشت و کفت ای ابوسفیان
سوکند بخدا که این هدی و نشان احرام است که جمعی قصد کعبه دارند ابوسفیان ملعون کفت ساکت شو که تو
اعرابی ... اکر محمد امسال بیاید کعبه را زیارت کند و خبرش بعرب برسد ...
جمیع قبایل عرب هم سوکند شدند ... و حضرت بحکم کعبه ... ابوسفیان کفت
ساکت شو از محمد بپرسید که ... عروة بن مسعود را فرستادند ... و بنی ثقیف ... مغیره بن
شعبه ایشانرا کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده نفر از بنی مالک رفته بودند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه
بتجارت و مقوقس بنی مالک را ... بخشش زیاد داد و مغیره را چیزی کم داد پس چون برکشتند در اثنای راه بنی مالک شراب خوردند
و مست شدند پس مغیره همه ایشانرا کشت و اموال ایشانرا برداشت و بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان
شد حضرت اسلامش را قبول کرد و اموال ایشانرا قبول نکرد و خمس نمود و بنی ثقیف ... برای آنکه بکرد عروه بود
آنحضرت را ابوسفیان ... عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه بنزد حضرت آمد و بنی مالک که
مسعود ... بعد از آن حضرت کفت ... اکر ... مغیره طلب میکرد
که ... دیت ایشان ... کفت ...
آنجماعت ... عروه ... حضرت فرمود ... تعظیم میکنند شتران هدی را قربانی
با نعلین ... بخدمت حضرت رسید کفت یا محمد ... حضرت فرمود که ما آمده ایم که طواف کنیم و کعبه را زیارت
کنیم و میان صفا و مروه سعی کنیم و شتران را بکشیم و کوشت آنها را بشما بدهیم عروه کفت بلات و عزی سوکند
که هرکز ندیده ام کسی را چون تو که قوم تو را از چنین مطلبی که داری مانع شوند پس کفت که قوم تو سوکند یاد کرده اند بخدا
که داخل بلاد ایشان نشوی ... و قطع رحم ایشان نکنی ... ایشان بسوی تو آمدند
حضرت فرمود که تا داخل نشوم ... و هرکاه عروه دست بریش حضرت میبرد مغیره دست بر ...
میزد ... که دست خود را کوتاه کن ...
... کفت ای محمد ... حضرت فرمود ... کفت ای ... ما ... کرم
... در اسلام ... بسوی قریش ... کفت سوکند بخدا که ... کرم

مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منع نکرده اند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون سهیل از دور پیدا شد
حضرت فرمود که شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه
آمده حضرت فرمود که آمده ام که خانه را طواف کنم و شتران را نحر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و برگردم گفتند قوم تو سوگند
میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و شهر ایشان را بجبر نگیری ایشان پس حضرت ابا کرد
و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت قریش بفرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و
قبیله من کسی در مکه نیست و من نزد ایشان اعتباری ندارم ولیکن دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت عثمان را
فرستاد که برو بسوی قوم خود و مؤمنان و مؤمنات مستضعف را بشارت ده بآنچه خدا وعده فرموده است از فتح مکه چون عثمان روانه
شد ابان بن سعید او را در پناه خود گرفت و او را بمکه برد و عقبه بن ثابت و او را ... بن سلول کرد پس عثمان
داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت رسول آمد و عثمان
نزد مشرکان ماند و حضرت دعا کرد که مسلمانان بیعت رضوان کردند و بروایت دیگر چون مشرکان عثمان را حبس
کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنیم و مردم را بسوی بیعت
دعوت نمایم و در زیر درخت مبارک بر درخت داده تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد
کنند و نگریزند و بروایت دیگر حضرت بیک دست خود دست دیگر را میگرفت و برای عثمان بیعت کرد که چون بیعت
نکنند که احسن عظیم ترین مناقب شد بود پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی
صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو طواف
نکرده بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا صلح قرار یافت پس حضرت رسول با امیر المؤمنین
گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من نمیدانم که رحمن رحیم کیست ما رحمان مسیلمه را میشناسیم که در یمامه است
لیکن بنویس چنانچه ما مینوشتیم بسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این صلحی است که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو
گفت اگر ما ترا رسول خدا میدانستیم چرا با تو جنگ میکردیم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله پس مسلمانان
گفتند تو رسول خدائی پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبد الله و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما آید
بسوی ما پس فرستید و حضرت را و اکراه نکنند کسی را از دین برگرداندن و هر که از شما بسوی ما آید بسوی شما پس نفرستیم حضرت
فرمود که هر که از من بگریزد و بسوی شما پناه آورد مرا با او حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مسلمانان آشکارا عبادت
کنند و کسی مزاحمت ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که امر دین پیدا شد و اهل مکه و مدینه
بهم پیوستند که جاهلها بایکدیگر مکالمه میکردند و مسلمانان اخلاق پسندیده در میان ایشان ظاهر شد و بسیاری از مسلمانان زیاده
از این صلح حد نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که زود بیاید مسلمانان شوند پیش از آنکه مکه فتح شود بیشتر مسلمانان
شوند پس سهیل بن عمرو دست ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت این اولکسی است که صلحی که در میان ما و تو واقع شد حکم
حضرت فرمود که چون او پیش از آنکه صلح منعقد شود بود سهیل گفت یا محمد امر در میان ما بتو قرار یافت پیش از آنکه
ابو جندل را برد ابو جندل گفت یا رسول الله مرا باز پس میفرستی حضرت فرمود که من برای او نیستم این شرط کرده
بودیم باآنکه تو داخل شرط نبودی پس فرمود که خدا از برای ابو جندل راه گشایشی قرار دهد و روایت کرده است از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد و چون بحدیبیه رسید ناقه حضرت نشست
هر چند زجر کردند آنرا پیش نرفت حضرت فرمود که آنرا خدا نگاه داشته است که فیل را حبس کرد که داخل حرم نشود از
ددی ... پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش هر مطلبی که از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا

باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس هرچند حضرت فرمود آمد نزد که ابن الدلال که آب داشت و آبش اندک اندک بیرون میآمد
صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در میان چاه فرو برند پس بامداد
آنحضرت آب از میان چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقا خزاعی که خیرخواه و مرد نیک اهل تهامه بود بخدمت
آنحضرت آمد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با سپاهی و لشکر بسیار اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند که داخل مکه
شوی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد
چون بدیل حضرت را آگاه کرد بسوی قریش برگشت عروة بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید آنچه میگوید و چه مانع او میشوید و بر سر ما
کر او سخن بگویم چون بخدمت حضرت آمد بدید که صحابه چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون وضو میساخت بر سر آب وضو
یکدیگر سبقت میکنند و چون دست میشوید آب وضو میبرند بر سر آب آنکه از دست و دهان مبارکش بیرون میافتاد
میربایند و چون سخن میگوید صدا بلند نمیکنند و از روی ادب آهسته سخن میگویند و نظر بروی آنحضرت نظر نمیکنند
پس چون میان او و حضرت آنقدر سخنان جاری شد که گذشت بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته
ام مانند پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که ندیدم که هیچیک از آنها اطاعت پادشاه
خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ مکنید
پس مردی از قبیله کنانه گفت من میروم با او سخن بگویم چون نزد آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی
را دید برگشت و با اصحاب خود گفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص آمد و سخنان نا
موافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و مصالحه قرار داد و چون صلح نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت
حضرت بیاید هرچند مسلمان باشد باز ایشان پس دهند و هر که از جانب حضرت بسوی ایشان رود پس ندهند مسلمانان
گفتند سبحان الله چگونه مسلمان را با ایشان پس دهند حضرت فرمود که هر که از ما بسوی ایشان رود خدا و رسول از او
بیزارند و هر که از ایشان بسوی ما آید و ما با ایشان پس دهیم اگر خدا صدق او و اسلام او را بداند او را نجات خواهد داد و در این
سخن بودند که ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن در زنجیر کرده بود با زنجیر آمد
و خود را بمیان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکمی که در این نامه داخل است اینست که این را بمن بدهی حضرت فرمود
که هنوز نامه صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم باز
فرمود که بکن گفت نمیکنم پس سهیل او را گرفت که ببرد او فریاد زد که ای گروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافران
مرا میبرند و میخواهند که مرا از دین برگردانند و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خدا از برای تو فرج قرار خواهد داد
میگوید ابو جندل و سایر مسلمانان که در اینجا اند پس چون مسلمانان این باب سخن گفتند حضرت فرمود که او بزودی بنعمت خود
میرود و بعد او را یاری میکند و من بخواهم که صلح منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آنست و عامه و خاصه روایت
کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب گفت که من شک نکرده بودم مگر در آن روز و آن روز گفت باکرده او بعثت
در شک و گمان بود پس بحضرت رسول طعن و اعتراض کرده گفت آیا تو پیغمبر خدا بحق نیستی حضرت فرمود بلی پیغمبر خدایم
گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا این قدر ذلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود
که من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده است میکنم و خدا یاور منست گفت تو نگفتی که ما طواف خانه کعبه خواهیم کرد و
سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال خواهیم کرد و بعد از این ان شاء الله خواهیم کرد و چون نامه نوشته
شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و بر گشتند مردی از قریش که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت
و بخدمت حضرت آمد در مدینه پس کفار قریش دو کس بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که گریخته های ما را

بدهی اکنون ابوبصیر را بده حضرت وفا بایشان داد چون او را بردند در ذی الحلیفه فرود آمدند که چاشت بخورند
ابوبصیر بیکی از ایشان گفت که شمشیر ترا نیکو شمشیری می‌بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیری است و
مکرر آنرا تجربه کرده‌ام ابوبصیر گفت بده ببینم چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و دیگری گریخت و بجانب مدینه
گریخت و هر جا که دید پناه اندر مسجد بود آمد حضرت فرمود که این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابوبصیر رفیق
مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد در این سخن بود که ابوبصیر رسید و گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا
از ایشان نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده آتش جنگی است اگر کسی را داشت که او را یاری کند پس ابوبصیر گریخت و بساحل
دریا آمد که کشتیهای قریش از آنجا میگذشتند و جمعی از مسلمانان که در مکه محبوس بودند چون خبر او را شنیدند نزد او آمدند
و در میان جماعت ابوجندل بود و قریش از ایشان بسیار بتنگ آمدند که راه تجارت ایشان را بریدند و قافله‌های قریش را میگرفتند
تا آنکه قریب به هفتاد نفر که مسلمان شده بودند با ابوبصیر ملحق شدند و کاروانهای قریش را میگرفتند و مردان ایشان را میکشتند
ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش را که میدیدند ایشان را میکشتند و اموال ایشان را
بغنیمت میگرفتند پس قریش ابوسفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که ایشان را بطلبد و آن شرط را باطل
ما از این شرط گذشتیم هرکه از ما بنزد تو بیاید بر ما نیست پس نوشتند بایشان حضرت رسول در آن هنگام نوشت که باید
شرط و وعده ابوجندل که آنچه حضرت میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همچنین جماعتی را مثل ابوالعاص بن الربیع
که شوهر زینب دختر حضرت بود و در آن وقت بر او عیاب داشت ابوالعاص بن الربیع نیز از ایشان بود
العاص بن ربیع بنام آورد و اموال ایشان را برگرداندند و مسلمان شد چنانچه سابقاً مذکور شد و باز شیخ طبرسی روایت
کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث
اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر کافر از بنی مخزوم بود
بطلب او آمد و او کافر بود و گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن برای شرطی که کرده‌ای و هنوز مهر این نامه خشک نشده است پس
حق تعالی این آیه را فرستاد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمَانِهِنَّ فَإِنْ
عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْکُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ تا آخر آیه که ترجمه‌اش اینست که ای گروه مؤمنان
هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت‌کنندگان پس امتحان کنید ایشان را بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس
اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده‌اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران نه آن زنان حلال‌اند برای مردان ایشان و نه مردان
بر زنان و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان مهرهای ایشان را و نکاح مکنید زنان کافره را
و اگر زنان شما مرتد شوند و بسوی کافران بطلبید شما از ایشان آنچه خرج کرده‌اید از مهر و اگر زنان ایشان مسلمان
شوند و بسوی شما بیایند بطلبند مهر آن زنان را بایشان بدهید این حکم خدا است حکم میکند میان شما و خدا دانا و حکیم است ابن
عباس گفته است که چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که نیامده برای خدا و رسول مگر برای رغبت اسلام و از شوهر خود
نگریخته سوگند یاد کرد پس حضرت مهر او را بشوهرش داد و عمر او را
بزنی گرفت و حضرت هر زنی که از مکه میآمد چنین میکرد پس بعد از هجرت نیز ایشان حکم آیه
بعد از امتحان مهر او را بشوهرش میداد و در کتاب ارشاد و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و جمعی از علمای
شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده‌اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان
بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند جماعتی از غلامان و فرزندان ما بنزد تو آمده‌اند که حمیت دین ندارند
خلاصی از اموال و مزارع ما گریخته‌اند ایشان را بما برگردان پس حضرت در غضب شد که اثر غضب در روی مبارکش پیدا شد

فرستم

فرستم بر شما کسی را که امتحان کرده است خدا دل او را بایمان شمشیر زند بر سرهای شما از برای دین خدا پس یکی از صحابه
گفت آن مرد ابوبکر است گفت نه گفت عمر است گفت نه بلکه آن کسی است که نعل را پینه میکند حضرت فرمود آن کسی که نعل را پینه میکند
کسی است که نعل مرا پینه میکند و در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب نعل حضرت را پینه میکرد و در روایت صحیح دیگر
جامع الاصول از ابوبکر و عمر و دیگران روایت کرده‌اند که آن کسی که نعل را پینه میکند و محدثان عامه و خاصه
روایت کرده‌اند که چون حضرت متوجه حدیبیه شد در منزل جحفه فرود آمدند آنجا آب نبود پس
سعد بن مالک را با مشکها فرستاد که آب بیاورد چون اندکی راه رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پاره‌ای راه رفتم
از ترس نتوانستم که قدم پیش نهم حضرت دیگری را فرستاد او نیز برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را با مشکها
فرستاد و آن حضرت رفت و آب آورد و حضرت او را دعا کرد و حضرت با اصحاب خود آب برداشتند و رفتند تا آنکه
گفت از حضرت رسول روایت است که چون نماز کردند در حدیبیه روایت کرده است که آنچه فتح مکه را در آن
کسانی که گمان میکنند که فتح مبین فتح مکه است و ما فتح را بیعت رضوان و صلح حدیبیه میدانیم ما هزار و چهار
صد نفر بودیم در آن روز با حضرت در حدیبیه و حدیبیه نام چاهی بود و در اندک وقتی آب آنرا کشیدیم
چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرفی آب طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد آب مضمضه را بر
سر چاه ریخت پس آن چاه پر آب شد و ما و چهارپایان ما همه سیراب شدیم و در روایت دیگر آب دهان مبارک
خود را در آن چاه انداخت و در روایت دیگر تیری از ترکش خود را فرستاد که در چاه فرو بردند و از صالحین رضی الله عنهم
روایت کرده است که گفت در روز بیعت رضوان ما هزار و پانصد نفر بودیم و تشنه شدیم حضرت ظرف آب طلبید
میان ظرف دست مبارک خود را گذاشت و آب از میان انگشتان مبارکش میجوشید چنانکه چشمه‌ها جاری
شد و آشامیدیم همه کافی بود و اگر صد هزار کس بودیم همه را کفایت مینمود و کلینی بسند معتبر از حسن بن زید
صایغ روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللَّهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنَالُهُ أَیْدِیکُمْ وَرِمَاحُکُمْ فرمود
امتحان میکند شما را بچیزی از شکار که آن میرسد دستهای شما و نیزه‌های شما حضرت صادق فرمود که امتحان در عمره حدیبیه
بود خدا ایشان را امتحان کرد بوحشیان صحرا که نزدیک ایشان آمدند و در خیمه‌های ایشان تا بحدی که
میتوانستند گرفت و بنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بصید ماهی در روز شنبه امتحان کرد و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که در حدیبیه بعد از آنکه مسلمانان بسیار تشنه شدند و از تشنگی ایشان را گرفت
زیرا که باران نباریده بود و در آن چاه آب نبود حضرت شکایت کردند و گفتند کجا میرویم
هرکه هیچ نداشته باشد و بیرون رفت و گفت برید پس از آن آب چند مثل آوردند و حضرت بانگ آواز
کرد و برکت داد آن آب را که ظرفهای خود را پر کنند پس همه ظرفها را پر کردند و باز آب بود که ظرفها
کم کرد برکت کند

باب بیست و هفتم

در بیان فتح خیبر و قدوم جعفر طیار از حبشه شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و ابن شهرآشوب و سایر محدثان خاصه و عامه باسانید مختلفه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از غزوه
حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر گردید و چون بنزدیک خیبر
رسید فرمود که بایستید چون ایستادند این دعا خواند اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْأَرَضِینَ السَّبْعِ
وَمَا أَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّیَاطِینِ وَمَا أَضْلَلْنَ إِنَّا نَسْأَلُکَ خَیْرَ هَذِهِ الْقَرْیَةِ وَخَیْرَ أَهْلِهَا وَخَیْرَ مَا فِیهَا وَنَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ
هَذِهِ الْقَرْیَةِ وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشَرِّ مَا فِیهَا پس فرمود که پیش روید بنام خدا و نزدیک شب بحصار ایشان رسید و
در شب بجنگ ایشان نرفت و چون صبح شد و ایشان اطلاع نداشتند ناگاه حضرت با لشکر در رسید چون جمع

شد ... نزد آنحضرت نشسته است پس خبر ... که من در خواب بودم ... [illegible]

غلاف کشیده بود ... بر سر ایستاده بود و میگفت ... [illegible]

از دست انداخت و چنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

پوشانید و لعاب مبارک خود بر آن مالید و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو و میکائیل از جانب چپ تو
و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو خواهند بود پس قلعه را فتح کرد و بعد قلعه را خراب
نمود و اکثر روایات عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند که در روز خیبر که حضرت امیر المؤمنین از جهت برای نصیب
خود در آن نمانتا اتفاق عظیم بود که آن روز بسیار شجاع بود و در صبح کرد و دیگر روز بعد از خیبر و علم را بحضرت
بر کرد و باز لشکر و اصحاب خود را بحضرت فرستاد و اصحاب او را گریزانید و ایشان را بگریختند و بعد حضرت
آمد و حضرت گفت که البته فردا علم را به مردی دهم که کرار غیر فرار باشد و خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا و
رسول او را دوست میدارد و برنمیگردد تا خدا بر دست او فتح کند و چون صبح شد علی را طلبید گفتند یا رسول الله او
را درد چشم هست که راه را نمیتواند دید گفت بیاورید او را چون آمد حضرت آب دهان مبارک در چشم او
انداخت و گفت خداوندا گرما و سرما را از او دفع کن تا آن ساعت بر چشمان آنحضرت ناخوشی و گرما و سرما نرسید
و علم را گرفت و کار را تمام کرد و گفت خبر از من است که اینها را که واقع شده باشد حضرت گفت یا فلان که بسوی
ایشان بیرون رو و ایشان را ظفر دهند زیرا که من گرفته باشد بجانب مرحب و او بیرون آمد و رجز میخواند
و از پیکه بر سر خود بود بعوض خود سنگ بزرگی مانند که همه بر سر گذاشته بود و از ضرب شمشیر حضرت نصف کرد
سنگ را شکافت و بر فرق سر او رسید و او را گشت و آنچه از ایشان کشته شده است گفتند پس فرمود که شما را سوگند
میدهم که گو میست خبر از من که بیست شما را که در خیبر کنده باشد و پیر بهشت گرفته باشد و بعد رفع از اول برد
باشد بعد از آن چهل نفر نتوانستند او را بحرکت دهند و گفتند بروایت ابو سعید که حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین گفت که آنکه سهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که چون
در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود بیفکندم بقوت جسمانی نبود و بحرکت غذائی نبود لیکن مؤید بودم
بقوت ملکوتی و بنفسی که به نور پروردگار روشن بود و من در راه خدا از پا درنمی آمدم و هر گاه که عهد کنم
که اگر همه عرب بیکبار بجنگ من آیند پشت نکنم و اگر فرصت بیابم سرهای ایشان را از بدنها
جدا کنم و کسی که بر غدار او ایستاده باشد و پیوسته آماده مرگ باشد از جنگ چه پروا میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین گفت در جواب یهودی که پرسید از امتحانهای خدا و صبر پیغمبر از اوصیای
چه بسیار قصه فرمود که از آن هشتم پس ما را در خیبر حاضر ساختند اصحاب خیبر که سرهای یهود و شجاعان ایشان و سواران
قریش و عرب ایشان بودند بسیار آمده و سلاحها آماده کرده بودند از اسبان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکم ترین
قلعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا بیرون بود و اتفاق برای جنگ و شوکت مبارزت میطلبیدند و هر که از
اصحاب ما بیرون میرفت میکشتند تا آنکه در دلهای صحابه بیم و ترس شد و هر یک بر جان خود خائف بودند و هیچ
کس قبول نمیکرد که به مبارزت ایشان برود و همه میگفتند ای ابوالحسن برخیز بسوی جنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی
ایشان فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم هر که بمبارزت بیرون می آمد او را میکشتم و هر سواری که برابر من می آمد
استخوانش را در زیر سم چهارپای خود میشکستم تا آنکه کسی جرات مبارزت من نمیکرد پس مانند شیر گرسنه که بر طعمه
حمله کند بر ایشان حمله کردم و بعضی را کشتم و ایشان را تا در قلعه تعاقب کردم پس در قلعه را بستند پس بیک
ضرب بقوت در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که در آنجا بود از ایشان بیرون آمد میکشتم و زنان
ایشان را اسیر میکردم تا آنکه آن قلعه را تنها فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا یاری نکرد و قطب راوندی و شیخ
طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و تا

بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعهای خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح میکرد
و میرفت و محکم ترین قلاع ایشان قلعه قموص بود پس در آن قلعه علم را به ابوبکر داد و بگریخت و برگشت و بعد او عمر رفت
و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی میدهم که دوست خدا و رسول است و خدا و رسول دوست او یند و گریزنده نیست و حمله
آورنده است پس منافقان صحابه گفتند که علی نمیخواهد بود و او را درد چشم بود زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتوانست دید
و چون حضرت امیر چنین از ایشان شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده نیست
چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد و علم را در
پیش خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را باو بدهد و هر یک امید داشتند که خود را آن نمره بود پس گفت کجاست علی ابن ابیطالب
بحضرت را خبر دادند که او درد چشم دارد پس حضرت فرمود که علی را طلبید و همه از هر طرف فریاد کردند که او چنان درد چشم دارد که
پیش پای خود را نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد دست او را گرفت آب دهان مبارک آنحضرت را در چشم
شریف او مالید و از برکت آن روشن شد پس حضرت علم را باو داد و فرمود که بعد از اینکه ایشان را بسه خصلت دعوت کن اول آنکه
مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم آنکه قبول کنند جزیه را و مال ایشان
از ایشان باشد سوم جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ بهیچ یک راضی نشدند و چون مرحب در
برابر پیدا شد ضربتی زد و پاهای او را قطع کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و برو آمد
داوطلبی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا بود و عباس آن سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین آن را
از دست چپ خود انداخت چون شمشیر در دست راستش بود و دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت
آن را بسوی خود کشید و کند و بر روی سپر خود گرفت و داخل قلعه شد و آن را اسیر کرد و با ایشان جنگ کرد و چون
یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد و کرد داخل لشکر افتاد و چون پیموده آن را چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر
جمع شدند و نتوانستند آن سنگ را از جا برداشتند مؤلف گوید که قضیه گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن حضرت رسول که علم را
بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد از متواترات و بخاری و مسلم و سایر محدثان
عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین منقول شد در کتب معتبره
عامه مذکور است و همین واقعه از برای کسیکه انصاف داشته باشد برای حقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق
ابوبکر و عمر خلافت را کافی است زیرا که هر عاقلی میفهمد که هر گاه حضرت بعد از گریختن آنها فرماید که فردا علم را بکسی میدهم
که صاحب این اوصاف باشد معلوم است که مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این اوصاف عاری بودند و کسیکه خدا و رسول او
دوست ندارد و خدا و رسول را دوست ندارد چگونه استحقاق آن دارد که خلیفه رسول خدا و پیشوای مؤمنان
باشد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین به قلعه یهودان خیبر رسید قلعه
بلرزید آنحضرت پس حضرت دعا کرد و سجود کرد پس قلعه بدست خود گرفت تا همه سلطانان از ایشان گذشتند
و سنگی که در هم بود بر آنحضرت نمود پس در را انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه
فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر کسی افتاد فرمود
که سعی تو مشکور و راه تو مرضی است بر مؤمنین بسبب خدا از تو راضی است و من از تو خشنودم پس گریه کرد حضرت امیر المؤمنین گفت
حضرت رسول فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از شادی که تو از من خشنود هستی و خدا و رسول از من خشنودند
و نزد حضرت رسول آوردند صفیه دختر حیی بن اخطب را بلال آورد و گفت که
او را مگر بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان

افتاد حالی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدن مفارقت کند چون بخدمت حضرت آوردند او را و حضرت آنحال
مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از کشتگان خویشان او میگذرانی
پس صفیه را حضرت برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح کرد و در آن جنگ دو دختر صفیه را که از شوهر ربیع بن
ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شب خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهر مش
طپانچه بروی او زد که رویش سیاه شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز را بگیری چون حضرت اثر طپانچه
در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار
روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت از او پرسید که روی او
دید از نسب او پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظاره کیان که بر قلعه بودند
شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و روی بر زمین خوردم و شک حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه
علی نزد خدا عظیمتر است چون در را حرکت داد قلعه بلرزید آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن بزرگوار
عرش اعلا بلرزه آمدند و چون حضرت رجب نادی بر کوه جبرئیل متعجب بود حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود که
ای جبرئیل از چه چیز تعجب کردی جبرئیل گفت ملائکه ما کوبت نداشت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را هلاک کنم صفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بالای
پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغها و حیوانات ایشان را شنیدند
و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز چون علی نعره الله اکبر گفت و از روی
غضب آن حضرت هاشمی را برجست ندا از جانب خدا مامور شدم که بازوی قوت حضرت را در بکیرم که زمین را بالا
و ماهی که زمین بر پشت اوست منزلت ندهد و آن ضربت بر بال من گران تر بود از آن هفت شهر قوم لوط و اسرافیل و میکائیل بازوی او را
گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که
از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون او محفوظ باشد و فرزندان و زنان
ایشان را با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه که پوشیده باشند پس حضرت
با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل فدک ایشان این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و با این نحو با حضرت صلح کردند تا اهل
اهل خیبر عرض کردند که ما از زمینها را بهتر از دیگران آباد میتوانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و
نصف از تو حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل
فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفته شد و فدک مخصوص حضرت رسول
بود چون بجنگ ایشان را نگرفتند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که برود فدک
فدک حضرت شد پس این آیت نازل شد و آت ذا القربی حقه پس حضرت از جبرئیل پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست
حضرت گفت خیبر و شود و سعد برخاست و با ایشان فرمود که با علی چیزی که خواست پس حضرت علی گرفت و
متوجه فدک شد با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس آنچه ما خود داد و
با فدکها و زمینهای فدک مخصوص حضرت رسول گردید و مسلمانان را در آنها حقی نبود پس جبرئیل نازل شد و گفت
حق تعالی ترا امر میفرماید که بدهی ذا القربی را حق او را حضرت گفت ذا القربی کیست و حق چیست جبرئیل گفت فاطمه
فاطمه و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول حضرت فاطمه را طلبید و نامه نوشت و جمیع فدک را باو داد و چون
حضرت از دنیا رفت ابوبکر و عمر علیهما اللعنة فدک را از آنحضرت غصب کردند و ابن شهرآشوب روایت کرده است

که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعه از قلعهای حصین خود متحصن شدند حضرت
ایشان را طلبید و فرمود که چه میخواهید که شما را امان دهم این قلعه را بگذارید و جمیع قلاع شما را بگیرم و اموال شما را بمعرض
شوم ایشان گفتند ما در آن قلعهها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ما است حضرت فرمود که کلیدهای آنها را
خدا بمن داده است و در دست منست و کلیدها را در آورد و ایشان نزد ایشان متهم کردند آنچه بر آن کلیدها را برای
سبب آن بود که آن کلیدها را بحضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در صندوق
ابر صندوق را در صندوق گذاشته ام و صندوق را در خانه محکم پنهان کرده ام و در را قفل زده ام چون بخانه
رفت و ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت و کلیدها را ندید پس برگشت و گفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است
زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم چون او را ساحر میدانستم آنچه چند از توریه برای دفع سحر او بر آن قفلها
خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند
و گفتند که این کلیدها را از کجا فرمود آنکه کلیدها را الواح بموسی جبرئیل برای من آورد پس در قلعه را گشودند و بخدمت
حضرت آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را اخذ کرد و ایشان را گذاشت و هر که مسلمان
نشد اموالش را متصرف شد پس آیه نازل شد که و آت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذا القربی کیست و حق او
چیست جبرئیل گفت فدک را بفاطمه بده که میراث او است از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله
پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله
آنچه از نعمت بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان
اموال را بالاستقلال تسلیم فاطمه کرد حضرت فاطمه اموال را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را از غلات بر میداشت
داشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ابوبکر و عمر علیهما اللعنة از آنحضرت
غصب کردند **مؤلف** گوید که روایت بسیار موثق این روایت فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از ابن زیاد عمر و ابوبکر شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه
نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده است که من فدک را برای تو خط بکشم با بال خود
پس حضرت برخاست و رفت و بعد از ساعتی برگشت فاطمه گفت کجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من
با بال خود مملکت فدک را خط کشید و حدود آن را بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد
و مرا و علی بن ابیطالب را گواه گرفت **مترجم گوید** که قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصلا مذکور خواهد شد انشاء الله
و کلینی و شیخ بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسول خیبر را فتح نمود
و در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد که غلات آن را بدهند و چون وقت رسیدن میوه شد عبدالله بن
رواحه را فرستاد که تخمین کرده زراعت و میوه ایشان را و حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید بما این تخمین قبول
کنید و حصه ما را بدهید و اگر خواهید ما بدهیم و حصه شما را بدهیم ایشان گفتند با این عدالت آسمان و زمین بر پاست
و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول بر سر خیبر رفت قبیله یهود از قبیله غطفان
که هم سوگند ایشان بودند مدد خود طلبیده بودند چون حضرت بنزدیک خیبر فرود آمد کسی را صدائی از قبیله
غطفان که هر کس پیش قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند پس
دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگردند و حضرت بر یهود ظفر یابد و چون حضرت امر قلعه بر ایشان
ایشان را فتح کرد باقی قلعهها ایشان ماند که جمیع اموال و مأکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که از آن بدر توان

فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال
و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت او را امان داد و گفت بکو چگونه میتوانی یافت آن راه
و گفت امر فرما که در ماجوی منبع نقبی بکنند و آن نقب منتهی خواهد شد بآب ایشان پس آب ایشان را بسد کن و چون آب نداشته
باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که حق تعالی است که خدا هستم از این وسیله برای فتح آن نکوهیده ولیکن
امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان او را وسیله کرد از عقب او آمد و بجانب
قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ باران بجانب حضرت میانداختند و آن جناب راست و چپ حضرت میرفت
و امیجانهٔ حضرت را مانع از آسیبی با آنحضرت می پوشیدند و با جمعی از مسلمانان تا حضرت برابر قلعه ایشان رسید پس حضرت
بدست مبارک خود بدیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بزمین فرو رفتند تا آنکه سر دیوارها مساوی روی زمین
شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و غلبه بر دشمنان یافتند
امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول الله بخیبر رفتیم بر رخنه ای رسیدیم که مملو
از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ما است و دو دریا
روبروی ماست چنانچه اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون حضرت پیاده شد و گفت ... اللهم ... پس برخیزید و بسم الله ...
دادی پس قدم در آب نهاد و ما همه از آب عبور کردیم و هیچ پایی تر نشد ... تا از عقب من و بسم الله گفت ...
روی آب روان شد و اصحاب از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ طبرسی
روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر
برادر مرحب بود گوسفندی بریان برای حضرت هدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت
میفرمایند و گفته بودند که دست گوسفند را بیشتر دوست دارد پس دست گوسفند را بیشتر زهر زده بود و سایر اعضای آن را نیز
مسموم کرده بود چون بنزد حضرت آورد حضرت دست آن گوسفند را برداشت و بشر بن براء که
بر سر سفره بود بنزد حضرت بود او نیز لقمه برداشت و با ایشان بود حضرت دست کشید و فرمود که دست بکشید
زیرا که این گوسفند مرا خبر میدهد که آلوده بزهر است حضرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسید که از برای
چه چنین کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است خدا او را خبر میدهد و اگر پیغمبر نیست ما
از او خلاص میشویم پس آنحضرت از او عفو کرد و بشر بن براء از آن لقمه
شهید شد و چون حضرت را مرض موت روی داد مادر بشر بعیادت آنحضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر این وقتی است که من
حس میکنم اثر آن لقمه را که در خیبر خوردم ... و شیخ طبرسی و ابن بابویه ... رگهای دل مرا قطع کرده
مسلمانان میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول
پیش از آنکه بخیبر برود عمرو بن امیه ضمری را فرستاده بود به رسالت بسوی نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نموده و
جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و جعفر و اصحاب او را تجهیز نمود
کرد و جامه ها و خلعتها و تحفه ها داد و ایشان را فرستاد و کشتی سوار کرد و بجانب مدینه فرستاد پس روز فتح
خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح و معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روز فتح خیبر قدوم جعفر بخدمت
حضرت رسول رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت شاد تر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر
پس هر یک ... جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد بر پا ایستاد و امام حسن عسکری روایت ده گام او را استقبال کرد

او را در بر گرفت

او را در بر گرفت و گریست و میان دو دیده او را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی ترا عطا کنم چیزی یعنی ... تو بخشم
دیگر چنین میفرمود بنا طلبیدن صحابه گمان کردند که حضرت ... یا ... باو خواهد بخشید پس همه
گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی را تعلیم میکنم که هر گاه
بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی بهتر باشد از برای تو از دنیا و آنچه در دنیا است و هر کس بکند تو ثواب
آن را ... پس آن نماز جعفر که مشهور است در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از جعفر بن محمد
روایت کرده است که چون جعفر بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت هدایا آورد از جامه ها و
غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع از آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر جست
علی بن ابیطالب را خبر داد حضرت گفت یا علی بگیر این قطیفه را حضرت امیرالمؤمنین قطیفه را گرفت و چون بمدینه داخل شد
رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه را شکافت و دید که تارهای آن را از ... کرده
و هزار مثقال طلا از آن بیرون آمد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقیران مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه
برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس روز دیگر حضرت رسول الله آنحضرت را بدید و کروهی از صحابه که عمار و حذیفه در
آنجا بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردی امروز
من و این کروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و ما آمدیم حضرت امیر هیچ چیز از تقلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که
جواب بکوید گفت بلی یا رسول الله بیائید شما و هر که را که خواهید پس حضرت رسول با ایشان نزد امیرالمؤمنین شدند و چون
فرمود که داخل شوید حضرت فرمود که ما پنج نفر بودیم و من بودیم و اهل بیت ما بودند و بعضی اسحاب پس حضرت بنزد
حضرت فاطمه رفت که سؤال کند که آیا چیزی برای مهمانان هست یا نه پس چون داخل خانه شد دید که کاسه از ثرید در میان
خانه گذاشته است و بخار از آن بلند شده و گوشت بسیار بر روی آن ریخته و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه
برداشت و بنزد حضرت رسول آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول
برخاست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه چنان گفت که ما شنیدیم که این طعام
از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و گفت
الحمدلله که بیرون نرفتم از دنیا تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم که هر گاه بر محراب نزد او میرفت نزد او روزی میدید
پس میگفت ای مریم از کجا است این روزی پس میگفت که از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را
خواهد بی حساب و شیخ طوسی از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در کاسه سفید گرما و سرما
جامه پنبه دار میپوشید و بیرون میآمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه نازک بیرون میآمد و از سرما پروا نمیکرد
پس اصحاب من بنزد من آمدند و گفتند آیا سبب این از تو معلوم شده است گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که هیچ شبها
حضرت بنزد تو صحبت میدارد شاید این را معلوم کند چون عبدالرحمن گفت چون از پدرم سؤال کردم پدرم چون از آنحضرت
این سبب سؤال کرد پس حضرت فرمود که آیا در خیبر با ما نبودی گفت بلی بودم فرمود که نشنیدی که در روز فتح
که ابوبکر و عمر را حضرت با بیرق فرستاد و ایشان گریختند پس حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و کریزنده نیست پس مرا
طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او گرما و سرما را پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما و
ابن شهرآشوب روایت کرده که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه ابو نعیم روایت کرده است ما بسیاری از احادیث خیبر

و مناقب امیرالمؤمنین که سابقا روایت شد **باب چهلم** در بیان عمرهٔ قضا و نوشتن نامه‌ها بپادشاهان و سایر وقایع
است تا غزوهٔ موته علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ خیبر برگشت فرستاد اسامة بن زید را با لشکر
بسوی بعضی از شهرهای یهود در ناحیهٔ فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود
بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را شناخت اهل و مال خود را جمع کرد و بناحیهٔ کوه رفت
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس اسامه اسلام او را قبول نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون
بخدمت حضرت برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمهٔ اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله
کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده را برداشتی و از دلش خبر داشتی که از ترس گفت پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که بعد از آن با کسی جنگ نکند
با کسی که کلمه گوید و [illegible] امیرالمؤمنین ع حاضر نشد [illegible]
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که در سال بعد از سال حدیبیه در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت
رسول ص با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمرهٔ حدیبیه داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز
در مکهٔ معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت جعفر بن ابی
طالب را پیشتر فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کرد پس ابو عباس را وکیل کرد زیرا که خواهر
ام الفضل زوجهٔ عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در آورد و چون حضرت داخل مکه شد [illegible] بر سر کوهها
رفتند و مکه را از برای آنحضرت خالی کردند و از سر آن کوهها تماشای اصحاب آنحضرت می‌نمودند پس حضرت فرمود که
مسلمانان دوشها را باز کنند در طواف و سعی [illegible] تا کافران جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند
ایشان کرد پس ایشان طواف بکردند و عبدالله بن رواحه در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل کرده بود
[illegible] کافران رجز میخواند و کلینی [illegible] از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در عمرهٔ قضا شرط
کرده بود [illegible] کافران که بتها را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد
[illegible] تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند [illegible] پس بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله
فلان [illegible] سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته‌اند پس حق تعالی فرستاد ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت
او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی [illegible] که صفا و مروه از شعائر خداست [illegible] پس هر که
حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس گناهی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشد و
روایت کرده‌اند که چون [illegible] حضرت [illegible]
مدینه پس حضرت امیرالمؤمنین ع او را [illegible]
وقایع سال هشتم هجرت [illegible] آنحضرت [illegible] بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و چون
آنحضرت [illegible] ذی الحجه [illegible] شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن
ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیة بن خلیفهٔ کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و عبدالله بن حذافه را بسوی کسری
پادشاه عجم و عمرو بن امیهٔ ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو
عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما مقوقس چون نامهٔ حضرت را دید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت
که دانستم که پیغمبری مانده است که مبعوث شود [illegible] رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت هدیه‌ها فرستاد
که یکی از آنها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او شیرین [illegible] و بعضی گفته‌اند

گفتند

گفتند و استری فرستاد که آن را دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد و [illegible]
بپادشاهی خود و پادشاهی او باقی نخواهد ماند [illegible] و [illegible] روایت کرده است [illegible]
و اما قیصر [illegible] پادشاه روم بود پس [illegible] که [illegible]
که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است [illegible] ختنه کنند [illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible] بکشند [illegible] ایشان [illegible]
از جانب [illegible] و گفت [illegible] پادشاه [illegible] عرب [illegible]
در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود گفت که بپرس از او که در بلاد او چه حادث شده است چون
سؤال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوای پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده‌اند و دیگران
مخالفت او میکنند و در میان ایشان جنگ و جدال و قتال واقع شده است گفت [illegible] برهنه کنید [illegible] برهنه کردند
دید که ختنه کرده است پس هرقل گفت که این تعبیر خواب من ظاهر شد [illegible] و گفت
مملکت شام [illegible] کسی [illegible] که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد [illegible]
من بیاورید [illegible] ابوسفیان [illegible] و ابن عباس روایت کرده است که گفت من از ابوسفیان شنیدم که
گفت چون با محمد صلح کردیم [illegible] بتجارت شام رفتیم [illegible] از جانب هرقل آمد [illegible]
[illegible] در مجلس عظیم نشسته بود و بزرگان روم [illegible] مجلس [illegible]
پس ما را طلبید و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکتر است باین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گفت
من گفتم [illegible] پس [illegible] گفت که [illegible]
جماعت که من از این مرد سؤالی میکنم از احوال آن مرد [illegible] اگر در جواب [illegible] بگوید [illegible]
میگوید و اگر دروغ گوید بگویند دروغ میگوید ابوسفیان گفت [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] میگفتم [illegible] اول سؤالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است [illegible]
[illegible] گفت آیا پیش از او این دعوی کرده بود [illegible] گفتم نه گفت آیا در پدران او پادشاهی
[illegible] گفتم نه گفت آیا اشراف قوم و [illegible] ضعفا [illegible] گفتم [illegible] ضعفا [illegible] پرسید که آیا
[illegible] میشوند [illegible] بیشتر میشوند گفت آیا کسی از ایشان که داخل دین او شده [illegible] گفتم
گفت آیا پیش از آنکه این دعوی بکند [illegible] دروغ [illegible] گفتم نه [illegible]
[illegible] ابوسفیان گفت [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] پرسید که [illegible] جنگ کرده‌اید گفتم بلی گفت جنگ او با شما چگونه است
گفتم جنگ در میان ما و او نوبت است گاهی ما غالب میشویم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید
خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مکنید و [illegible] پدران خود [illegible] و امر میکند بنماز و تصدق و
عفت و صلهٔ رحم پس بترجمان گفت که بگو که [illegible] پرسیدم که پیغمبران [illegible] صاحب نسب [illegible]
باشند [illegible] پرسیدم که [illegible] دعوی کرده است [illegible] دعوی کرده بود
میگفتم [illegible] و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] پادشاهی پدران خود را طلب کند و پرسیدم که [illegible] دروغ [illegible] معلوم
شود که هرگاه [illegible] دروغ [illegible] پرسیدم که اشراف متابعت او کرده‌اند یا ضعفا

برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا می‌شده‌اند و پرسیدم که زیاد می‌شوند یا کم گفتی زیاد برای آنکه امر ایشان چنین می‌باشد
که روز بروز انصار و اعوان او زیاده می‌شوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که آیا کسی مرتد می‌گردد بعد از داخل شدن در دین او
برای آنکه پیغمبران مکر نمی‌کنند [illegible] و پرسیدم که بچه امر می‌کند برای آنکه پیغمبران
امر کرده‌اند [illegible] اگر آنچه گفتی راست است [illegible] خواهد شد [illegible] اگر من از
او می‌دانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود اگر می‌دانستم که باو می‌توانستم رسید
سوی که بکنم بسوی او می‌رفتم و اگر نزد او می‌بودم پاهایش را می‌شستم پس طلبید نامه را که حضرت بجانب او نوشته
بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا
بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی که متابعت هدایت کند اما بعد پس ترا دعوت می‌کنم بدعوت
اسلام پس مسلمان شو تا سالم مانی از عذاب دنیا و عقبا و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو بار عطا کند و اگر قبول نکنی پس بر تو
خواهد بود گناه [illegible] و در آخر نامه این آیه را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و [illegible] ما را بیرون
کردند [illegible] و در روایت دیگر است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا برسالت فرستاد بسوی قیصر روم و
[illegible] اسقف [illegible] طلبید [illegible] اسقف گفت این
آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده است و ما انتظار او می‌کشیدیم و من او را تصدیق می‌کنم و متابعت او می‌نمایم
گفت اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف می‌شود بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید
و سؤالها کرد چنانچه گذشت و چون [illegible] اسقف را [illegible] اسقف
بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان و او را بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه
محمد رسول خدا است [illegible] و در روایت
کرده‌اند که هرقل [illegible] حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و احوال آنحضرت بکند و گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرقل گفت [illegible]
[illegible] خاتم نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible]
شود [illegible] عبدالله بن حذافه [illegible] بسم الله الرحمن
الرحیم نامه‌ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا

و رسول او و شهادت می‌دهد بآنکه خدا یکی است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول او است و [illegible] دعوت
خدا برآنکه من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان
شو تا سالم مانی از عذاب خدا و اگر ابا نمایی گناه مجوسان بر تو خواهد بود چون آن نامه را بکسری خواندند غضب
شد و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه بمن می‌نویسد و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد چون خبر بحضرت رسید
فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد چنانکه نامه مرا درید و بروایت دیگر [illegible] حضرت فرستاده
[illegible] کسری نامه نوشت بسوی
که عامل او بود در یمن که [illegible] بسوی این مرد که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری می‌کند
و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد [illegible] و بروایت
دیگر [illegible] و اگر نه لشکری [illegible] خراب [illegible] اسیر می‌کنم پس باذان با قوم
[illegible] بخدمت حضرت فرستاد و بروایت دیگر [illegible] فرستاد و نامه نوشت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] احوال او را معلوم کن [illegible]
آمدند و بخدمت حضرت رسیدند [illegible] گفت که شاهنشاه [illegible] باذان نوشته است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از برای تواضع نام از تخت بزیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند که بر جزو را باشصت نفر از مهر
حبشه بر کشتی سوار کرده بخدمت حضرت فرستاد و چون میان دریا رسیدند غرق شدند بعضی گفته اند که این نجاشی
در اواخر حضرت باو نامه نوشت غیر آنجاشی است که جعفر با او هجرت نموده و بسیاری از احوال النجاشی پیش گذشت و ادا امارات
[illegible] که در سال اول [illegible] باره فرستاد [illegible] حضرت
[illegible] حضرت [illegible] شد و [illegible] در سال [illegible]
شد و [illegible] جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است که حضرت [illegible]
فرستاد [illegible] حضرت [illegible] با لشکر [illegible]
حضرت شد [illegible]
کرد [illegible] پیغمبر [illegible] رسول [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در سال هشتم [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مسلمان شدند [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال هشتم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]

پس

پس آفتاب را برای او بر گردان [illegible] آفتاب [illegible] طلوع کرد [illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] جمادی الثانی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سال هشتم هجرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در سال هفتم [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
کرد **باب چهل یکم** [illegible] روایت کرده اند [illegible]
سال هشتم هجرت [illegible] حضرت در سال هشتم [illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] عبد الله بن رواحه [illegible]
مسلمانان [illegible] حضرت صادق [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible] حضرت رسول [illegible]
عبد الله بن رواحه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند
او را پس علم را عبدالله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت
پرسید که چرا گریه می‌کنید گفتند چرا گریه نکنیم که بهترین و افاضل و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت
من مثل باغیست که صاحبش آن را اصلاح بیاورد و نهرهایش را بنا کند و درختهایش را بپیراید و آنکه مجمل آورده تا بسیار ایشان هر
سال میوه دهد و بسیار باشد که میوهٔ سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی
نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته
را بجهاد فرستاد و سرداران تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت
اگر این پیغمبر است سردارانی که هر سه در جنگ کشته شوند گفت چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل بود
می‌فرستاد و می‌گفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر شود و اگر صد نفر را نام می‌برد البته همه کشته شوند پس ابن جابر روایت
کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر آمد و فرمود که الحال برادران شما با مشرکان
مشغول کارزار شدند و حمله بر یکدیگر کردند و حمله بر یکدیگر آوردند پس گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس
فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت
پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از نسل آنان فلان و فلان کشته شدند
و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند
پس از منبر بزیر آمد و بخانهٔ جعفر رفت و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید و والدهٔ
او اسماء بنت عمیس گفت که چنان دست بر سرش می‌کشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون
این را گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیشتر از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا بعوض آن دو بال
او داد بال او از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند هر جا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت
صادق روایت کرده است که چون جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت بدنش رسید که بیست و پنج جراحت در روی
مبارکش بود و برقی و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده‌اند که در روز موته جعفر طیار در اسب
کارزار ناتاب بزیر آمد و اسب خود را پی کرد و جنگ کرد تا آنکه دستهایش را بریدند و جنگ کرد تا کشته شد و او اول کسی بود
که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر را شنید
بمنزل زوجه‌اش اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان
می‌کشید پس اسماء گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان می‌کشی که گویا یتیم‌اند پس حضرت تعجب نمود از عقل او و
فرمود که ای اسماء مگر نمی‌دانی که جعفر رضی الله عنه شهید شد اسماء چون این خبر شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد
حضرت فرمود که ای اسماء گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با آنها پرواز
می‌کند اسماء گفت یا رسول الله کاش مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی که هرگز فراموش نکنند و فضایل او پیوسته در میان
مردم یاد کرده خواهد بود پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود پس فرمود که برای اهل جعفر طعامی بفرستید و از آن
روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن
از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول حضرت فاطمه را امر فرمود که
طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانهٔ او ببرد و با زنان دیگر نزد او باشد تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران
برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت

رسول در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار
افتاد که با کفار کارزار می‌کرد تا آنکه بر زمین افتاد و کشته شد پس با صحابه فرمود که جعفر کشته شد و از غصه تا شام درد
شکم حضرت بهم پیچید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله بن عمر گفت در جنگ موته همراه بودم چون
جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت شمشیر و نیزه در بدنش بود و همه در پیش روی او بود که پشت نکرده
بود بسوی دشمن و در روایت دیگر هفتاد و دو زخم شمشیر و نیزه در پیش رو داشت و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبدالله
بن جعفر گفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول بخانهٔ مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و دست بر سر من
و برادرم می‌کشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریش مبارکش می‌ریخت پس گفت خداوندا جعفر بهترین ثوابها
پیش فرستاد بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسماء بشارت دهم ایشان را گفتم
بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز می‌کند اسماء گفت پس
مردم را اعلام کن که خدا چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت
و مرا پیش روی خود نشانید بر پایهٔ منبر و اندوه و حزن در سیمای مبارکش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و
خویشان مرد او را از آن است که بسیار تعزیت است و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داده که در بهشت با آنها
پرواز می‌کند پس از منبر فرود آمد و به خانهٔ خود برد و فرمود که طعامی برای من بپزند و فرستاد و برادرم را طلبید و چاشت
نیکوی مبارکی با هم خوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و همه را با خود می‌گردانید و بحجره‌های زنان خود که می‌رفت ما
با خود می‌برد و بعد از سه روز ما را رخصت فرمود که بخانهٔ خود برگشتیم پس روزی بخانهٔ ما آمد و من با برادرم با گوسفندی
گرم و گوسفند را می‌فروختیم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او و پس از برکت دعای آنحضرت هر چیز که خریدیم
بازفروختیم نفع البته سود مند شدیم و از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فاطمه را گفت برو و گریه کن
بر ابن عمت و ما آن کلام مکروه بگو هر چه در حق او گفته‌اند راست گفته و مرثیه بخوان که فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه
کنندگان و ابن بابویه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان باستقبال ایشان بیرون رفتند چون
با ایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان می‌پاشیدند و می‌گفتند ای گریختگان که گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت
فرمود که ایشان گریختگان نیستند ولیکن ان شاء الله تعالی حمله کنندگان و برگردندگانند که باز بجنگ خواهند بود و ابن ابی الحدید روایت
کرده است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه شنیدند از ناسزاها و اهانتها هیچ لشکری نشنیده بود چون بمدینه رسیدند و بخانه‌های خود داخل
گردیدند اهل ایشان در روی ایشان نمی‌گشودند و می‌گفتند چرا اصحاب خود کشته شدند و شما برگشتید و بزرگان ایشان از
شرم از خانه‌ها بیرون نمی‌آمدند تا آنکه حضرت ایشان را طلبید و عذرخواهی نمود تا بیرون آمدند و استیعاب روایت کرده است
که مرثیه جعفر بسیار است که شهید شد در جنگ با کفار و نسبت بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده‌اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده‌ایم و روزی
با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که متمثل
شد از برای من جعفر و زید و عبدالله در خیمه‌ای از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که
در گردن ایشان کجی می‌نمود و جعفر مستقیم بود و کجی نبود پس سبب آن را پرسیدم گفتند که آن دو نفر در هنگامی
که امان برگشتند و مرگ نزدیک شد اندکی روی از جنگ گردانیدند و جعفر آن کار را نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی حضرت رسول که من شکر کردم از برای جعفر بن ابی طالب چهار خصلت او را و جبرئیل امین فرود آمد
و از مطلب و اعلام نمود پس حضرت جعفر را طلبید و گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی‌کردم اول آنکه هرگز شراب

نخوردم هرگز زیرا که دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل می‌شود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مروت [illegible] می‌برد
می‌کند و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر زنا با حرمت دیگری بکنم با حرمت من خواهند کرد
و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرری متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است
که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت که شهیدان ما
بهترین شهیدانند و از ماست آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز می‌کند با ملائکه و او پسر عم تست
و ابن بابویه معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس
بن علی و گریست پس فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسول صلعم بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول
خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که در آن روز جعفر بن ابی‌طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روزی مثل روز امام حسین نیست
که سی هزار کس با او مقابل آمدند که همه گمان می‌کردند که از این امت‌اند و تقرب می‌جستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند
ایشان را موعظه می‌کرد و از خدا می‌ترسانید سود نبخشید تا آنکه او را به ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا
رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا او را عوض آن دو دست داد
دو بال که با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند چنانچه جعفر بن ابی‌طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که
جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبر مذکور است که در وقت جنگ موته
حضرت رسالت پناه [illegible] بر منبر بود [illegible] حجاب [illegible] چنانکه [illegible] جعفر را [illegible]
بر داشته [illegible] آسمان [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] کافران [illegible] رضوان [illegible]
شهادت [illegible] مؤلف گوید که احادیث فضایل جعفر بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی باب
چهل و یکم در بیان غزوه ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر
ایشان [illegible] از حضرت صادق و ابن عباس روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] مهاجران و انصار [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مسلمانان [illegible]

نه جنگ در میان ما و شما تا بر خواهد شد گفتند به لات و عزی سوگند که اگر [illegible]
[illegible] با جمیع اصحاب تو [illegible] کشته [illegible]
که ما را با شما کاری نیست [illegible] پس ابوبکر با لشکر خود گفت که ای قوم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
حال [illegible] ابوبکر [illegible] مخالفت رسول کردی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مخالفت رسول خدا [illegible] ابوبکر گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] خدا [illegible] ایشان [illegible]
بسوی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] خدا [illegible]
خدا [illegible] ابوبکر [illegible]
عمر [illegible] مهاجران و انصار [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] علی بن ابی‌طالب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
حضرت [illegible] مهاجران و انصار [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
اصحاب خود بسوی ایشان [illegible] علی بن ابی
طالب [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس آنها بجای خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود

و چون تیر شد فرمود که اسبها را آب بدهید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد نماز صبح
را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت داخل نشده بود که مردان
ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را غنیمت گرفت و خانهای ایشان را
خراب کرد و ویران و اموال ایشان را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین
آورد پس حضرت بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را از فتح امیر المؤمنین و خبر داد که از مسلمانان بغیر دو
کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر بیرون رفتند و چون چند میل از مدینه
دور شدند با ایشان رسیدند و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز
از اسب فرود آمد و امیر المؤمنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد
و حضرت صادق فرمود که مسلمانان هرگز مثل آن غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که او نیز مثل این غنیمت
بود در بعضی روایات پس حق تعالی سوره والعادیات را فرستاد که والعادیات ضبحا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در
وقت دویدن نفس نفس زنند فالموریات قدحا پس باسبانی که بیرون آورند آتش را از سنگها بسمهای خود بنعل
بر ابو هم کنند است که سنگ های ایشان سنگ بسیار بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها بیرون می جست
فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فاثرن به نقعا پس برانگیختند در آن وقت گرد و غبار را فوسطن به جمعا پس در آمدند در میان جمع
دشمنان انسان که جزای آنها در آن وقت گرد و غبار بود ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید
و انه لحب الخیر لشدید بدرستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است
و بدرستی که در محبت مال و دنیا بخیل است افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ
لخبیر آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاصل کرده شود آنچه در سینه ها است
بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز عالم است بکردارهای ایشان و دانا است حضرت صادق فرمود که این آیات در باب نفاق
ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی ایشان رفتند برای حب دنیا گریختند و با مخالفت ایشان پیغمبر خود را و
خدا گواه بود بر آنچه در سوره است از نفاق ایشان که خدا میداند آنچه کفر و نفاق ایشان را که در سینه های ایشان است
و در تفسیر علی بن ابراهیم و غیره و شیخ مفید روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل
که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و میخواهند که شبیخون
کرده بر مدینه غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کنند مسلمانان را جمع کردند در مسجد پس بر منبر آمد و بعد از ادای
حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که این گروه دشمنان خدا و کافران توطئه کرده اند که بر سر شما غارت
بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از درویشان برخاستند و گفتند
ما بر ایشان هر کرا خواهی امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را بر ایشان امیر کرد و علم را
بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیله بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها مطلع شدند و ابوبکر از راه
راست رفت آنها مطلع شدند و حمله کردند و چون ابوبکر نزدیک زمین ایشان رسید زمین ایشان سنگلاخ
بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود و چون
خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزانیدند و جماعت بسیاری از مسلمانان شهید شدند
پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در
زیر سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند و چون او

برکت

برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که جنگ بدل حیله است شاید که مکر کنم و
بر ایشان ظفر یابم پس او را با لشکر فرستاد و او نیز گریخت و برگشت و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید
روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و علم را باو
داد و گفت خداوند وعده داده که او را فرستادم که کرار است و غیر فرار پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
تو میدانی که من پیغمبر توام پس حق او را رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین عصابه داشت که چون بجنگی میرفت آن عصابه را میبست پس حضرت بخانه رفت و آن عصابه را
طلبید فاطمه گفت پدرم ترا بکجا فرستاده است حضرت امیر گفت مرا بوادی الرمل میفرستد فاطمه از خطر آن سفر گریان
شد پس در این حال حضرت رسول داخل شد و پرسید ای فاطمه چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود ان شاء الله
کشته نمیشود حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی که کشته شوم و به بهشت روم پس حضرت امیر بیرون شد و حضرت رسول
مشایعت او کرد تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد پوشیده بود و نیزه خطی در دست
داشت پس حضرت رسول او را دعا کرد و برگشت و ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید همراه حضرت امیر بودند
پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و از راه راست نرفت و صحابه گمان کردند که حضرت بجای دیگر متوجه شده است
و از راه مخفی ایشان را بیرون برد و شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد و کوهها را پنهان میرفت چون عمرو بن عاص دانست که حضرت
موافق تدبیر کرده و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد برد و بخالد و ابوبکر و عمر گفت که بیائید تا بگوئیم که علی مرد
جنگی است و ملاحظه راه ها را نمیکند و ما این راهها را بهتر میدانیم و دشمن در کمین است و بسیارند و
اندیشه آن داریم که باد ما را از دشمنان خواهد رسانید و سؤال کنید که از این راه برگردد و چون سخن او را بحضرت
عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول میکند مرا با تابع شود و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد
بر راه که خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره ها و کوهها در شبها میرفتند و روزها پنهان
میشدند و حق تعالی دیده های کافران را بسته بود که بر حضرت آگاهی نیافتند و منقاد آنحضرت گردیدند چون بوادی که مشرکان بودند رسیدند حضرت
مشرکان نزدیک شدند پس فرمود که دهنهای چهارپایان را ببندید که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود
نزدیک رفت چون عمرو بن عاص دید که ظفر نزدیک شد گفت بدتر از این راه که در آمدیم کدام است و کوهها و بیابانها بدست
بلندیها ما را داخل کرده اند در وادی با دشمن بسیار پس ابوبکر رفت و بدر خیمه حضرت ایستاد و آن سخن را گفت و حضرت متوجه
جواب او نشد و برگشت پس عمر و عمرو بن عاص گفتند که تو بیا و این سخن را بگو پس او نیز گفت و جواب نشنید
پس عمر و عاص گفت ما خود را بهلاکت میافکنیم و بیائید تا از این وادی برگردیم مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرمود
که ما اطاعت علی کنیم و مخالفت او نکنیم که اطاعت او اطاعت پیغمبر است و ما سخن او را قبول کردیم چون صبح طالع شد حضرت بر ایشان تاخت
و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و فرزندان و زنان ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را بریسمانها و زنجیرها
بست و از این سبب این غزوه را ذات السلاسل نامیدند و از آن غنیمت بسیار گرفت و آنچه را که نامه ای بحضرت فرستاد و ظفر
کرد غارت و فتح حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره والعادیات را تلاوت نمود و چون
فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است و از نتیجه و سر این سوره خبر داد که علی بر دشمنان ظفر یافته
و عمرو بن عاص را بر علی حسد بود تا زمانی که شمشیر بر او مخالفت میکند و آن بود که حکم او را مخالفت نمودند
او شهید بود که او را بر تیر زده بود و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید ذکر کرده است که عمرو در موضع دیگر
علی بن ابراهیم گوید بعضی گفته اند که کشته شدن و آشنا این کرده است و فتنه ای که ابوبکر و عمرو بن عاص است

که میگفتند در این راه شیر و [illegible] بسیار است [illegible] و از راه [illegible] پس شیخ مفید روایت کرده است که چون خبر
به رسول خدا رسید حضرت امیر را با اصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف
راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر حضرت [illegible] افتاد خود را از اسب بزیر افکند و [illegible]
حضرت [illegible] پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و
رسول از تو راضی اند پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و [illegible] و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند
پس حضرت [illegible] لشکر [illegible] چگونه [illegible] امیر [illegible] این سفر [illegible] ولکن امر عجیبی از او دیدم
گویم که در هر نماز که با ما ادا کرد بغیر سورهٔ قل هو الله احد در آن نماز نخواند حضرت فرمود یا علی چرا در نمازها
بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله سبب آنکه این سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که
خدا ترا دوست میدارد چنانچه تو این سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر آن نبود که میترسم که در حق
تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم که از هر جا که بگذری
نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو برای برکت بردارند [illegible] و در تفسیر [illegible] سلمان فارسی روایت
کرده است که روزی اکابر صحابه در خدمت حضرت رسول جمع بودند بغیر از علی بن ابیطالب ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و
گفت یا رسول الله من [illegible] از قبیلهٔ بنی لجم و قبیلهٔ خثعم جمع شده اند و لشکرها ترتیب ساخته اند و حارث بن مکیده
خثعمی امیر ایشان است با پانصد [illegible] ایشان [illegible] لات و عزی [illegible] تا بر سر مدینه آیند
و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر [illegible] و فرمود که [illegible] کیست از مهاجران و انصار که بشنود
سخن اعرابی را [illegible] کیست که برود و کفایت شر ایشان را از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را
پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخاست [illegible] فرمود که هر که برای دفع ایشان برود من ده قصر در بهشت از
برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت در این وقت حضرت علی رسید و چون حضرت را [illegible] دید [illegible] گفت
ای حبیب خدا [illegible] سبب اندوه شما [illegible] حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و من ضامن شده‌ام برای کسی که
متوجه دفع ایشان شود ده قصر در بهشت و کسی جواب نمیگوید حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد
آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک
عنبر بکار برده اند و سنگریزهٔ هر قصر در و یاقوت و خاکش زعفران و تلهایش از کافور است و در صحن هر
قصری از آنها نهرهای از عسل و نهرهای از شراب و نهرهای از شیر و نهرهای از آب جاریست و محفوف هر نهری بانواع درختان [illegible]
طرف نهرها خیمه‌ها هست [illegible] که در آنها [illegible] است [illegible]
آنها [illegible] از یاقوت سرخ [illegible] سبز
در هر تختی حوری نشسته است که هفتاد حلهٔ سبز [illegible] پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان
ساقش از عقب استخوان و پوست و حلها [illegible] نماید چنانچه شعله از پشت آبگینه نمایان باشد و هر حوری
هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او [illegible] کنیزی [illegible] مجمره در دست دارد که آن گیسو را بآن مجمره خوشبو میکند
و آن مجمره [illegible] آتش [illegible] بخار [illegible] مشک [illegible] است پس حضرت امیر المؤمنین ع
گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] حضرت فرمود که یا علی این [illegible] مخصوص تست و تو برای اینها
آفریده شده‌ای [illegible] پس [illegible] متوجه دفع آن [illegible] شو [illegible] حضرت [illegible] نفر از صحابه را [illegible] عباس [illegible]
و گفت یا رسول الله [illegible] ایشان پانصد [illegible] یکی از ایشان [illegible]

ابن مکیده است که او را با پانصد سوار برابر میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر آنها بعدد ذرات خاک باشند
و علی تنها بجنگ ایشان برود هر آینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشان را برای من میآورد پس حضرت [illegible] لشکر
نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و از عقب سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای سر
و خدا خلیفهٔ منست بر تو پس حضرت روانه شد و چون [illegible] گذشت [illegible] بخدمت حضرت رسید و واقعه [illegible] شد
دید [illegible] که حضرت امیر [illegible] بجانب آسمان بلند کرده است [illegible] خواند [illegible]
[illegible] لا تقوم [illegible] عند [illegible] پس حضرت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] آنها [illegible]
العادیات ضبحا فالموریات قدحا [illegible] حضرت [illegible] ایشان رسید و از اهل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شنیدند گفتند [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] رسول الله [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] آنحضرت چنان بود که [illegible]
چون حضرت [illegible] حضرت [illegible] کردند [illegible] حضرت
[illegible] گفتند [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
حضرت [illegible] الغالب [illegible] ساحر کذاب
[illegible] حضرت [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] رسول خدا
و [illegible] گفت [illegible]
خواند [illegible] حضرت [illegible] حمله کرد [illegible] حضرت
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود [illegible] با پانصد سوار برابر [illegible]
آمد [illegible] حضرت حمله کرد [illegible]
[illegible] حضرت
حمله کرد و [illegible] حضرت
[illegible] ایشان [illegible]
شد و بجانب مدینه روانه شد و چون [illegible] حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آنحضرت
شد [illegible] و حضرت رسول
[illegible]
[illegible] که یا علی خدا [illegible] یا علی [illegible]
[illegible] حق [illegible] خدا [illegible]
[illegible] صحابه [illegible]
[illegible] یا علی [illegible] دوست دارد
[illegible] خدا [illegible] دوست

داده و سزاوار است که خداوند دوستان علی را داخل بهشت گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن
دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد [illegible] لعنت کند و بر خدا لازم است که او را
[illegible] منقولست که حضرت [illegible] ایشان را
[illegible] خود بقتل رسانید **باب چهل و ششم** در بیان فتح مکه معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب
رحمهم الله و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت
کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سببش آن بود که در سال حدیبیه حضرت
رسول صلعم با قریش صلح کرد و قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله بنی کنانه در امان قریش داخل شدند چون [illegible]
از این پیمان گذشت ملعونان از قبیله کنانه [illegible] حضرت رسول [illegible] از قبیله خزاعه [illegible]
[illegible] است که چنین چیزی بخواهی اگر [illegible] که چنین چیزی بخواهی [illegible] ملعون
منع نشد [illegible] از قبیله خود نصرت طلبیدند [illegible]
[illegible] داخل حرم کردند [illegible] قریش [illegible] کنانه [illegible]
بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند درین باب انشا کرد [illegible]
ابیات از حضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود [illegible] پس برخاست و بخانه میمونه رفت و آب طلبید و
غسل کرد [illegible] پس بیرون آمد و عازم شد [illegible] بسوی مکه
خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم [illegible] ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی
و دیگران باسانید معتبره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود
و عیالش در مکه بودند [illegible] قریش [illegible] حضرت [illegible] حاطب [illegible]
[illegible] سؤال کنند [illegible] حاطب [illegible] نوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل نازل شد [illegible] حضرت رسول امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حاطب [illegible] یا رسول الله
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]

بود بر خواست و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید [illegible]
[illegible] از مسجد بیرون کنید پس مردم [illegible] از مسجد بیرون میکردند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ [illegible] و شیخ طبرسی [illegible] روایت کرده است
که چون در شام خبر با ابوسفیان رسید که قریش [illegible] حضرت [illegible]
رسول [illegible] ابوسفیان [illegible]
فرمود [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] قریش [illegible] ابوبکر [illegible]
حضرت امان [illegible] عمر [illegible] جواب [illegible]
رسول [illegible] قریش [illegible] ابوسفیان
[illegible] قریش [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت
فاطمه فرمود [illegible] رسول خدا امان [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
امان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] امان [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
علی [illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ماه رمضان [illegible] مدینه بیرون رفت
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قریش [illegible]
حضرت [illegible] ابوسفیان و حکیم بن حزام [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی امیه [illegible] حضرت [illegible]

خود بود و در آن روز سر کرده پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود و چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت
حضرت برود و ایشان را نگاه داشتند پس عباس بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ابو سفیان
پسر حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که ایشان را بیاور پس عباس هر سه را بخدمت آورد
تمام آن شب گرد آمده بکفت که ایشان نماز نمی گذارند ... ما چشم را ... باشی
با آسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ... شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت
تو تا بیاید ... احسان تو ... و صاحب مروت با تو داریم ... و
و ابو سفیان از ... که با ما چنان باش که یوسف ... پس حضرت ... عبد المطلب ... ایشان را
قبول کرد پس عباس گفت اگر حضرت ... امان همه قریش هلاک شوند پس ... حضرت
رسول سوار شد ... که شاید ... کسی را ... تا اهل مکه را خبر کند تا بیرون آمده
ایشان بخدمت حضرت بیایند ... داخل مکه ... که ابو سفیان بن
حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا ... و شنید که ابو سفیان ... بدیل ... که این آتشهای ... چیست
بدیل گفت قبیله خزاعه اند ابو سفیان گفت که خزاعه از آن کمتر اند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه
باشند پس عباس صدای ابو سفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک ... گفت منم عباس ابو سفیان گفت پدر و
مادرم فدای تو باد این آتشها چیست گفت رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابو سفیان
گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که ... سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت او را
در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و هر آتشی که میرسیدم اهل آن با ...
چون ... کفتند ... رسول خداست ... تا آنکه ... ابو سفیان را شناخت
و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که ... حضرت ... تا هر دو
یکبار بدر خیمه رسیدیم و او عبادت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابو سفیان را آورده ام ...
و ... رخصت ... پیوسته ... که اسیری بادست بسته ...
نامردی ... آمد و در حالت ... مکر ... گفت ...
در معرکه ... کسی ... عباس گفت من ... شدم ... حضرت نشستم و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد ابو سفیان ... امان داده ام حضرت ... اهل شد ... حضرت
حضرت ... گفت که ... ابو سفیان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد چه ... و حلیمی ... اگر با خدا ...
... عباس گفت شهادت بگو و اگر نه خدا سوگند که ...
ساعت گردنت را ... ابو سفیان ... گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ...
... پس ابو سفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی ... ابو
گفت ... حضرت فرمود که
امشب ... عباس ... او را ...
... عباس او را بخیمه برد ... شد ... کرده
خود ... اگر ... مکه ... پس حضرت با مهاجر

بنوت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین ... و ... جنگ ... عباس ... آواز داد ...
طالعت ... بلال اذان گفت ابو سفیان گفت ای ابو الفضل این چه صداست عباس گفت این مؤذن حضرت رسول است
... عباس وضو ... ساخت و ...
... حضرت ... وضو ... مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته
اند و هر قطره ... ابو سفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم چنین
تعظیم کنند ... عباس ابو سفیان را بخدمت حضرت آورد ابو سفیان گفت یا رسول الله ...
... رسول خدا ... حضرت ...
پس او با عباس گفت که چه بگویم ... لا اله الا الله محمد رسول الله
... عباس گفت ...
... ابو سفیان ... کعبه ... ابو سفیان
... عباس گفت
یا رسول الله ابو سفیان مردیست که ...
حضرت فرمود که ... لشکرهای خدا ... چون عباس ...
گفت ای ... عباس گفت ... معلوم خواهد شد ...
تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی ... خالد بن ولید ... ابو سفیان گفت این ... رسول
خداست ... عباس گفت ... قبیله جهینه ... ابو سفیان
گفت ... محمد است عباس گفت ... محمد است و عباس
گفت ... سعد بن عباده ... انصار ... مهاجران و ...
... ابو سفیان گفت ... عباس
گفت ... مهاجران و انصار ... رسول خدا ... ابو سفیان گفت ... پادشاهی عظیم ...
... عباس گفت ... ابو سفیان ... سعد ...
سفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز ... حرمت ...
... ابو سفیان ... سعد ... عباس ...
حضرت ... ابو سفیان ... پدر و مادرم فدای تو باد
... سعد ... حضرت ...
پس حضرت امیر المؤمنین ... سعد ...
... سعد گرفت ... حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم ...
... ابو سفیان ... داخل مکه شد ...
... ابو سفیان ... داخل مکه شد ... قریش ...
... لشکر ...
... ابو سفیان ...
... ابو سفیان ...

برای شما ابوسفیان گفت وای بر تو من چنان ... ندیدم که ... پادشاه عجم را و ملوک ...
سلطان خواهد شد ساکت شو که حق غالب شده است و باطل مغلوب شده است و حضرت سفارش فرموده بود
که نکشند در مکه مگر کسی را که با ایشان اراده قتال بکند بغیر از چند نفر که از آنحضرت بسیار میکردند مانند مقیس بن
صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا بهجو آنحضرت میکردند و فرموده بود که ایشان را
بکشید هرچند بپرده های کعبه چسپیده باشند پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر ابن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسپیده
و هر دو سبقت گرفتند بکشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت
امیرالمؤمنین یکی از آن دو زن را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نقیل بن کعب را آنحضرت بقتل رسانید
خبر رسید بحضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت که زوجه هبیره مخزومی بود امان داده است حارث بن هشام و قیس بن
السائب ... را پس حضرت ... خود پوشیده بدر خانه ام هانی رفت و ندا کرد که هرکه را پناه داده اید بیرون
کنید و ایشان از صدای آنحضرت ... ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه حرب نشناخت
و گفت ای بنده خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنینم از خانه من باز گرد پس حضرت فرمود که
ایشان را بیرون کن ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود ... از سر
برداشت ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند
یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول در بالای وادی ایستاده است پس ام
هانی بخدمت حضرت آمد ... برای آنحضرت ... و غسل میکرد و فاطمه در خدمت آنحضرت بود چون
حضرت صدای ام هانی را شناخت گفت مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد ... از
علی حضرت فرمود که امان دادم هرکه را تو امان دادی پس حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده که از علی شکایت کنی
که دشمنان خدا و رسول او را ترسانیده است ام هانی گفت فدای تو شوم ... پس حضرت فرمود که خدا ...
... امان دادم هرکه را ام هانی امان داده است ...
بسند ... موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح مکه داخل مکه شد
کلید کعبه ... پس حضرت ... را طلبید و گفت ... کلید را
... پس ... مادرش ... گفت بگو که ... کلید کعبه را ... گرفت
... پس حضرت فرمود که ... کلید ... حضرت
... کلید ... کلید ... حضرت ...
... حضرت در کعبه را گشود و کلید ها ... پنهان کرد ...
... چون ... کعبه را گشاید کلید ها را پنهان کند ... کلید ... در میان ... و گذاشت
... کلید ... کعبه ... و حضرت صاحب الامر ع
... کعبه خواهد ... کعبه را خواهد ...
... کعبه ... بسند ... از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول ...
... غسل ... کعبه ... بود پس ... و دو رکعت نماز کرد ...
بسند ... حسن ... روایت کرده است که چون رسول خدا در روز فتح مکه در کعبه را گشود ... صورتهای کشیده
بود ... فرمود که آنها را محو کنند پس ... در کعبه را بدست مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده

لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه میگوئید و چه گمان دارید ... همه ساکت بودند
قریش که حضرت آثار ... داخل مسجد شده بودند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون
این سخن را از آنحضرت شنیدند گفتند گمان نیک میبریم و سخن نیک میگوئیم تو برادر کریمی و پسر برادر کریمی پس حضرت
فرمود که من میگویم بشما چنانچه برادرم یوسف به برادران گفت در وقتیکه بر ایشان قدرت یافت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز بیامرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین
است پس فرمود بدرستیکه خدا مکه را محترم گردانیده است روزیکه آسمانها و زمین را آفریده است پس آن حرم
است بحرمت خدا تا روز قیامت ... نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد
و گمشده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسیکه تعریف کند ... پس عباس گفت مگر ...
که برای سقف خانه‌ها و برای قبرها بکار است پس حضرت فرمود مگر اذخر و بروایت صحیحه دیگر فرمود که
مکه ... حلال نبوده است ... داخل شود در آن و بعد از آن برای کسی حلال نخواهد بود
و برای من در همین ساعت ... حلال شده بود و بروایت صحیحه و موثق دیگر از امام محمد باقر ع و بروایت موثق دیگر از
حضرت صادق ع منقولست که در آن خطبه فرمود که ایها الناس حاضران بغایبان برسانند که بدرستیکه حق تعالی از
شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران ... بدرستیکه همه از آدمید و آدم از
گل مخلوق شده است و هرکه ... نزد خدا گرامی‌تر است هرکه اطاعت خدا بیشتر میکند
بهتر است بدرستیکه عرب بودن ... پدر نمیباشد ولیکن زبان ... پس کسیکه عمل او کوتاهی کند
حسب ... بدرستیکه هر خونیکه در جاهلیت شده بود همه در زیر قدم منست ...
... تا روز قیامت ... کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را ...
... و بروایات ... اهل مکه خطاب فرمود ...
... پس ...
... شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند ... با آنحضرت بیعت کردند
... بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول
در حج و عمره داخل کعبه نشد ... در فتح مکه داخل شد ... نماز ... دو ستون ...
اسامة بن زید ... روایت کرده است که حضرت رسول در روز
فتح مکه ... فرمود که هرکه در خانه خود را ببندد در امانست و هرکه سلاح خود را بگذارد ...
و بسند ... از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح مکه داخل کعبه شد
صورتها در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس ... طلبید ... آب ... صورتها را محو کرد و امر کرد
بکشتن عبدالله بن ابی سرح هرچند ... کعبه ... و بکشتن عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و ...
... دو زن ... بهجو آنحضرت میکردند ...
میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و
شصت بت گذاشته بودند ... پس حضرت رسول در روز فتح مکه
... جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ...
آنحضرت ... حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند ...

ظاهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت پس عکرمه پسر ابوجهل گفت که مرا بد می آید که ابن رباح مانند
خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدرم مرد و این روز را ندید که ابن رباح این صدا را بشنود
سهیل بن عمرو گفت این کعبه خدا است اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم
که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و با هر یک آنچه گفته بود گفت هر یک اعتراف کردند پس عتاب بن اسید
گفت یا رسول الله گفتیم اینها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس قبول کرد و مسلمان شد و حضرت او را
والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کرده بودند و از مشرکان در جنگ
شدند دوازده یا سیزده نفر از ایشان کشته شدند و ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر
اسمعیل بسیار بتها گذاشته بودند حضرت برای ابوهریره آنها را امر فرمود که بعضی را بشکند و بعضی را بسوزاند و میخواند
بچوبی که در دست داشت و میگفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و آن بتها بر رو می افتادند
و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحری از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت رسول داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای پسران هاشم ای پسران عبد
المطلب من رسول خدایم بسوی شما و مهربانم بر شما و مگوئید که محمد از ما است پس هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان
من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشد که در قیامت شما بیائید و دنیا را بر گردن خود گرفته باشید و
دیگران بیایند و ثواب آخرت را بر گردن خود گرفته باشند پس بدانید که من میان خود و خدا عذری بر شما قطع کردم و عمل من برای من
و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در جمعیت و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز
کرد و با ایشان بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیه را فرستاد یَا أَیُّهَا
النَّبِیُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَّا یُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَیْئًا وَلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِینَ وَلَا یَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا یَأْتِینَ
بِبُهْتَانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا یَعْصِینَكَ فِی مَعْرُوفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ
یعنی ای پیغمبر هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را
و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند افترائی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی
فرزندی دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در امری نیکو که تو ایشان را میفرمائی پس با ایشان بیعت کن
و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند
هند گفت فرزندان را ما تربیت کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول
الله آن کدام معروف است که خدا گفته است ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر رو
خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و
واویلا مگوئید پس بر این شرطها با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت
فرمود که من دست بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح برد و بیرون
آورد و فرمود که شما دستهای خود را در این قدح داخل کنید این بیعت شما است پس حضرت را بود که دست طاهر حضرت را
از آن پاکیزه تر بود که بدست زنان نامحرم برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بر کوه صفا از زنان
بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقاب بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت
فرمود که با شما بیعت میکنم که شریک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود

که دزدی مکنید گفت ابوسفیان مردی ممسک است و از مال او چیزی برداشته ام نمیدانم که بر من حلال خواهد کرد یا نه ابو
سفیان گفت هر چه برداشته و هر چه بعد از این برخواهی داشت بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند را
شناخت و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود
که زنا مکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند پس عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان
مشهوره بزنا بود و معروف بود که معویه از زنا بهم رسیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را مکشید هند گفت ما در کوچکی
فرزندان را تربیت کردیم و شما در بزرگی آنها را کشتید و اشاره کرد باو که کشته شده بود حنظله پسرش را حضرت امیرالمؤمنین
کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر
نمیکنی مگر بر رشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت نکنید در معروف هند گفت
ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در روز فتح شیبه
بن ابی طلحه عبدری کلید کعبه را گرفت و بر بام رفت گفت کلید را بر ابو بکر رسول خدا بخواهد گفتا اگر میدانستم که رسول
خدا است کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام رفت و دست او را پیچید و کلید را از او گرفت
و بخدمت حضرت آورد حضرت در کعبه را گشود و داخل خانه شد و در کعبه گفت و اکثر گویند که بیرون آمد عباس از حضرت
سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا پس حضرت عثمان بن طلحه را طلبید
و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق
روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول فرمود که بتهای قریش را از جایهای خود بیرون بیندازند و بشکنند و بیرون
انداخته بودند و بعضی بتها که گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که گذارد آنها را بشکند حضرت رحمت فرمود و بعد از آن امر کرد که آنها را
بشکنند پس حق تعالی فرستاد که وَلَوْلَا أَن ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئًا قَلِیلًا و گفته اند که آن بتها که در آنجا ماند تا ایشان
هرگاه مرتد شوند بتی بنی ثقیف بود که از ایشان التماس کردند و از حضرت امام حسن عسکری منقول است که حق تعالی محمد را
در مکه مبعوث گردانید و مبعوث شد از برای اتمام حجت ساخت و حجت خود را بهر جهت گردانید و در مکه ایشان را امر کرد
بتها و بلاهایشان که همراه او بیم کنند و تکالیف معاش ایشان را که در معاشرت با آنحضرت بود و نمیتوانستند
در جای کسی بجهت ایشان که احمد و قبیحیان ایشان و در و در کعبه بپرستیدند خدا و عبادت میکردند
خدا را که ما بلاها و اذیت ایشان بر دنبال آنحضرت و چون حضرت رسول خدا بیاید که حکم و تعظیم کعبه میکردند
که معظم بود بسوی او بینه بهجرت نمود و پس از آنکه در مدینه آمد تا مدتی که رو به جانب مکه کرده بود
فرمود که خدا میداند که من دوست میدارم و اگر اهل این را از ما تا بتوان تعبیر کرد و هیچ یار شهر اهل مکه اختیار کردم و پیوند
نرفتم و مکه را بجهت آنکه از مرتفعات بود بیرون آوردند و هیچکس او را در این بلد گردانید خلاف اهل اسلام
و منصور بود که مردم میآمدند و بسوی آن بلاد و فتح کرد و ایشان را بظفر یافتند و برآمدند با اسلام و عافیت و فتح
طیبه را پنج بر شهادت است قرآنی که از ملک القرآن آن سورة و آن قرا در بد و نصر الله که بیان واجب کرد
است که صاحب آنها صارت آن سه نفر از کار بر ایشان بسوی محمد گشت بسوی مکه و چون حضرت اهل مکه
با اصحاب خود و بعضی از اهل مکه که دست ایشان شهر آکنده بودند با جعفر را نیکو کرد و کرد حضرت هرگز بسوی مکه
کرده بود پس ایشان حق تعالی فرستاد که تو معامله کن با ایشان در اظهار و حکم در آن بلد مبارک که جاری شود
منع کرد مشرکان را از داخل شدن مکه که احمد را ایشان داخل شوند و پیمان و شرایط آن برآنکه که شرح بر تو
داده ام پیش آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و در زمان آنحضرت در مکه جاری شد تا

ابن سعد ابن ایشان را آنکه کرده باشید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند
و ما را ذلیل میکرداند تا آنکه بچه سه ساله را امیر ما کرده است و ما مردمان پیران و صاحبان تدبیر هستیم و ما
همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت
که نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما ایمان
بخدا آورده است و بمحمد رسول خدا و اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و ما علی را
محکم و مخفی او و طیبت خلق خدا است بعد از او و موالات او دین او را زم ما است و باز گشت او بسوی ما است و
هر که یکی از اینها را انکار نماید مخالفت ما نموده است و ما از او بیزاریم و کار او حجت است بر خدا هیچ عملی از اعمال او را قبول
نمیکند هر چند بسیار بوده باشد و ابد الاباد در جهنم معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا
عتاب بن اسید را لازم کردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل
شما را تعلیم نماید و امور منظم شما را استقامت دهد و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند و او برای
آن امیر شما کرده است که برشما فضل دارد بسبب موالات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی و اولیای خدا و او را
مالی است و بسیار دینی برای ما است و ... و سنت ... و ... است و او برای شما اسلام
سابر آنکه ... و بر شما واجب ... و اقتدا باو ... و هر ... باید بخشید ... سبب
موالات و محبت او نسبت بمحمد و علی و آل طیبین و اوصیا کرام است بر شما کرام مقتدا و سیادت شما را برکردانیده خدا
او را و تفویض خلاق خواهد کرد پس بانکه کامل کردانیده است او را موالات محمد و علی طیبین و منتجبان اولیای او
احتیاج بر ابست ... و از آنچه خیر شما ... خواهد کرد پس هر که از شما او را
اطاعت کند ... مخالفت او نماید ... و اهل
خلاف ... از شما ... و مخالفت ... که افضل نباشد
بلکه افضل ... باشد و او افضل ... شما است و ... شما و ... و سبب این
امر ... شما امیر کرده ایم پس هر که او را اطاعت کند ... که مخالفت او نماید ... بمثل او بر کرد
نوشته خواهد شد ... بسبب خطاب ... و قربانهای ... و ... مضطر شد ... و جمع ایشان را
و گفت ... اهل مکه حضرت رسول بر ما ... امیر کرده است ... که شما ... مناقب شما ...
و ... برای ... شما و ... مومن و منافق شما ... خواهم کرد برای آن
حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده باشد ... مسلمان و حکم ... خواهم کرد
و هر که حاضر نشده باشد ... و اگر ... خواهم ... داشت ... باشد که ...
خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک کردانم حرم خدا را از لوث وجود ... منافقان اما بعد ...
اما ... و ... و ... نمیشود مگر آنکه خدا ...
بر ایشان مسلط ... و ... کبر ... شما
قوی است تا حق ... و ... باطاعت خدا ... کردانید
و نفسهای خود را بمخالفت ... بحکم الهی ... ایشان ... جاری
ساخت و مومنان ... ابن عباس در ... حنین ... و ...
از آن ... میخواهد که ... و ... روایت کرده اند که حضرت رسول

بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و از ایشان اسیر مثال اعرف و ...
بن عبد الله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نمیخیزیم و با تو نمیجنگیم پس گفتند یا رسول الله چنانکه
با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقلی است و نیک است و شما ... از بنی مدلج کشته
خواهند شد ... و ... سوی قبیله بنی الدئل فرستاد که ایشان را بسوی اسلام دعوت کند و
ایشان امتناع نمودند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال از برای ایشان
آید و مسلمان میشوند و فوج مسلمان خواهند شد و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان
شدند ... از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصه او را
عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح از امام محمد
روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنی مصطلق میگفتند از قبیله بنی
جذیمه و میان آن قبیله و بنی مخزوم که قبیله خالد بود در جاهلیت عداوت بود و چون خالد بسوی ایشان رفت
ایشان پیشتر بخدمت آنحضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و از امان نامه حضرت گرفته بودند چون ایشان
اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید و ایشان را بیکدیگر امان داد و بر سلاح
حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند
اموال ایشان را غارت کردند پس جمیع آنچه از ایشان نامه خود را بیرون آوردند و بخدمت حضرت آمدند و واقعه خود را
عرض کردند چون حضرت بر او اقعه شنیعه مطلع شد روبقبله آورد و فرمود که خداوندا بتو پناه میبرم بسوی تو از
آنچه کرده است خالد بن ولید پس ... آن وقت ... طلا و امتعه برای حضرت آورده بودند حضرت آنها را با میر المومنین
داد و گفت یا علی برو بسوی بنی جذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان
پس پاهای ... را زیر پای خود گذار ... حکم جاهلیت را در زیر پای خود گذار ... بحکم خدا حکم کن
میان ایشان بحکم اهل جاهلیت بر جمیع حضرت ... ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود ...
بخدمت حضرت ... برگشت حضرت ... و گفت ... چه کردی میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که میان ایشان
ریخته شده بود ... دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود ... ایشان تلف
شده بود تا وان ... دادم ... مانده بود ... ظرفهای سگهای ایشان که از آنها آب میخوردند
دادم و برای ... دادم ... ایشان ... مانده ... و کودکان ایشان
دادم ... اگر واقع شده باشد و ایشان ندانسته باشند ... ایشان
که ... شوند حضرت ... یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من
بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست ... روایت دیگر ... که خدا از تو راضی
شود یا علی تو هدایت کننده امتی یا علی ... که ... تابع طریقه تو باشد و شیخ ... و ...
انشا ... که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع
سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه بن ابی جهل ... مسلمان شد و بعد از فتح مکه ... حضرت که ...
بجانب یمن رفت و زنش ... امان گرفت ... مسلمان شد ... گفته اند که ... خالد
فرستاد که ... و آن معظم بتهای قریش بود ... بن یاسر را فرستاد که سواع را شکست ... و آن
... و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست فصل در بیان غزوه حنین علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی

وشیخ مفید روایت کرده اند که سبب غزوه حنین آن بود که چون حضرت رسول متوجه مکه گردید بجهت فتح آن
گمان کردند که برای محاربه ایشان میرود و چون خبر هوازن رسید بقبیله خود از آن ترسیدند و لشکر بسیار
جمع کردند و قبیله های هوازن بسوی مالک بن عوف نضری رفتند و او را بر خود امیر کردند و بیرون آمدند
و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمه
جشمی در میان ایشان بود و او پیر چشم پوشیده بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند دست
بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو جولانگاهیست برای اسبان نه
ناهموار و سنگلاخ است و نه نرم و ریگزار است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای گریه
اطفال بگوش من میرسد گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که
مردم برای زنان و فرزندان و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست و از جنگ خبری
ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه باعث شد که اموال و زنان
و فرزندان ایشان را آورده ام که مردم با نهایت جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز تو رئیس قوم خودی و امروز بعد از این
جنگ بکنی و امروز آنچه نفع ... نکرده که بعضی هوازن و جمعیت ایشان را همراه این لشکر آورده هرگز دیده
که لشکر گریخته ملتفت زنان و فرزندان و مال شوند برگردان ایشان را بجاهای بلاد ایشان و محفوظ بر زنان و
مردان ... اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع بخشد و امر کن تا اسب سوار ... اگر ظفر یابی آنها که در عقب
گذاشته بتو ملحق شوند و اگر گریختی و شکست یافتی اهل و عیال تو بغارت نرفته اند مالک گفت تو پیر شده و عقل تو
کم شده است و بتجربه ... اقوال تو را قبول نکرد پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند گفتند که هیچ یک از ایشان
نیامده اند گفت بخت و دولت ... اگر امروز روز بلند ی و رفعت میبود ایشان میامدند بعد از آن پرسید که حاضر شده اند قبایل هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر
انا ... نفع و ضرری ... پس آه کشید و گفت چه بود اگر من در این جنگ جوان میبودم و لشکر را
میدیدم و چون حضرت رسول شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را
بر جهاد تحریص نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حقتعالی شما را بر ایشان غالب خواهد کرد و اموال و
فرزندان و زنان ایشان را غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمها را بر افراشتند
و حضرت علم بزرگ را به حضرت امیرالمؤمنین داد و هر کس که داخل مکه شده بود با علمی ... در علم خود ...
و امر کرد که ده هزار کس بیرون رفت و دو هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه
ملحق شده بودند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که دوازده هزار نفر از بنی سلیم با حضرت بودند و بیست
ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و چهار هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن رسیدند و آنجا فرود آمدند
و چون خبر بمالک بن عوف رسید بقوم خود گفت هر کس از شما با یک اسب و مال خود را در پشت سر خود بگذارد و در میان غلاف
شمشیر خود را بشکند و در میان دره تنها مخفی شوید و در کمین ایشان باشید و ایشان را صبح که
تاریک باشد یکدفعه بر ایشان حمله آورید و ایشان را منهزم بشکنید که محمد کسی را ملاقات نکرده که او جنگ
دانا بوده حضرت نماز صبح را با لشکر گذاشت و در وادی حنین سرازیر شدند و آن وادی بود که سراشیب بسیار داشت
و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس یکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند بنی
سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند هم گریختند و هر که بجنگ حضرت امیرالمؤمنین با علم ...

و گریختگان از پیش حضرت میگذشتند و ملتفت نمیشدند و عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان
بن حارث بن عبدالمطلب از جانب چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار کجا میروید بسوی من آیید منم رسول
خدا و هیچکس برنگشت و نسیبه دختر کعب مازنیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول
بکجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش او گذشت گفت این چه کار است که میکنی گفت اینها خواست الهیست پس حضرت
استر را بجانب امیرالمؤمنین دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را بدست دارد و چون عباس
مردی بلند صوت بود فرمود او را حضرت که بر بالای این تل بالا رو و ایشان را ندا کن که برگردند پس عباس بالا رفت
و با آواز بلند گفت که ای اصحاب سوره بقره و ای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید رسول خدا اینجا است و حضرت رو
بسوی آسمان گردانید و گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعا
کردی که این دعا را بر موسی گفت وقتی که دریا را شکافت برای او و نجات یافت و فرعون غرق شد پس حضرت بابوسفیان گفت کفی از سنگریزه بده
بمن پس حضرت بگرفت و بسوی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند
و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان بخدمت حضرت برگشتند و از خجالت نزدیک حضرت نمی آمدند
و بعلم امیرالمؤمنین ملحق میشدند و حضرت رسول از عباس پرسید که اینها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها
انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم شده و ملائکه را توقف بنصرت مسلمانان فرمود نازل شدند و هوا تیره گردید
هزیمت آوردند هر سو که میگریختند در هر صدای اسلحه ملائکه را میشنیدند که ایشان را ... و کسی را نمی دیدند
حضرت بر لشکرگاه غالب شد و اموال و زنان و فرزندان ایشان را غنیمت گرفت چنانچه حقتعالی فرموده است که
لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئًا وَضَاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و مواقف حرب بسیار و در روز حنین
بیاد آرید چون شما را بعجب آورده بود بسیاری لشکر شما پس بی نیاز نکرد شما را هیچ نفعی نبخشید شما را
و تنگ شد بر شما زمین با آن گشادگی پس پشت کردید و گریختگان ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلَیٰ رَسُولِهِ
وَعَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَذٰلِکَ جَزَاءُ الْکَافِرِینَ یعنی پس فرستاد خدا آرام خود را بر
پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما آنها را نمیدیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن
و اسیر شدن و غارت اموال و اینست جزای کافران در احادیث معتبره از حضرت امام رضا منقولست که سکینه
بادیست خوشبو و بهشت میوزد و صورتی دارد مانند روی آدمی و با پیغمبران میباشد و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجره بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان
ایشان میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفید پوش که با آنها سوار بودند و ما بدست آنها کشته شدیم و شما
در میان آنها مانند خال سیاه بودید از آنکه اکنون آنها را در میان شما نمی بینم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا
ما را فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت اراده
کرد متوجه حنین شود مردم گفتند که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت یا محمد آیا غصب
میکنی این زرهها را حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود ضامن تاوان باشم و بعد از آن روایت
و اقعه را کرد تا آنجا که ... حضرت گفت اگر شتر غنیمت در عاریه بگیرد لازم شود پس او را ده رهبان داد و حضرت با اصحاب
خود قسمت فرمود و دوازده هزار نفر از لشکر بگذشته و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن

آنحضرت در آخر ماه رمضان یا اول شوال سال هشتم بود و شیخ مفید ره روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ
حنین شد با ده هزار کس یعنی اکثر مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر و مسلمانان
و وفور عطیه و اسلحه ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده امروز ما مغلوب نخواهیم شد و
آنملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که چشم زد این لشکر را و باعث آن شد که بمسلمانان رسید در آنروز آنچه رسید
و حق تعالی خواست که بر ایشان ظاهر گرداند که نصرت از بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه باعانت و یاری حق است
و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند [illegible] گریختند و کسی نماند که نصرت
حضرت نماید که نه نفر از ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت
قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابوبکر فرستاد که
اذ اعجبتکم کثرتکم و مومنان که حق تعالی بایشان یاد کرده که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیر المومنین علی بن ابیطالب
بود با هفت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت داشت و فضل پسر عباس در
جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود زین و [illegible] استر حضرت را داشت در
هنگامیکه استر رم کرده بود و فرار میکرد و حضرت امیر المومنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را
از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبدالمطلب و عبدالله پسر زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب
پسران ابولهب بر دور حضرت بودند و دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی ره بسند معتبر از نوفل
پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان
عبدالمطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد
المطلب بودند و حضرت رسول ص شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر خود سوار بود و [illegible] حمله میکرد و رجز
میخواند باین مضمون منم پیغمبر بیدروغ و کذب و منم فرزند عبدالمطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس
شنیدم که گفت چون پدرم عباس دید آنروز [illegible] همه گریختند و نظر کرد و حضرت امیر المومنین را ندید گفت در چنین
وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آنکه [illegible] جنگهای عظیم کرده است پس من گفتم ای
پدر [illegible] گفت چون [illegible] حضرت گفتم نظر کن در پیش صف و صف [illegible]
لشکر [illegible] و شمشیر میزند گفت [illegible] گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر
کرد پرسید که آن برق چیست گفتم برق شمشیر اوست که آتش در میان مشرکان افکنده و ایشان را بآتش
جحیم میرساند و شجاعان معرکه [illegible] بتیغ بیدریغ خود [illegible] و [illegible]
[illegible] ذوالفقار آتشبار [illegible] ایشان را بر خاک هلاک میافکند چون پدرم نیک
نظر کرد و حضرت [illegible] را دید گفت [illegible] و فضل گفت که
آنروز حضرت امیر المومنین چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک [illegible]
[illegible] ایشان در یکنیم بدن ایشان بود و نیم دیگر در نصف دیگر و فضل گفت که ضربات آنحضرت بکر بود یعنی ضربت
اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دیگر نبود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
امیر المومنین در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است
که چون مسلمانان در روز حنین گریختند و نه نفر از فرزندان عبدالمطلب نزد استر حضرت رسول ص ماندند [illegible]
بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمائید چون [illegible] حمله کرد و [illegible] ایمن [illegible]

دا و ایمن را شهید کرد و هرچند خواست که استر را بجانب حضرت براند استر اطاعت نمیکرد و در آنوقت کلده برادر
صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت
شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه
ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند و شب تاریکی بود و مشرکان از دره های وادی
بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه ها و تیرها پس حضرت روی انور خود را بجانب گریختگان کرد و ایشان را مانند شب
[illegible] دید پس حضرت [illegible] ندا کرد ای مسلمانان [illegible]
آنحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای حضرت را شنید برگشت و رو بجانب مشرکان روانه شدند و در آنوقت مردی از هوازن
که علم سیاهی بر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخ سوار بود و چون بر مسلمانان ظفر
یافت میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار [illegible]
میآمدند نام او ابوجرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابوجرول زد که شتر افتاد و بعد از
آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابوجرول کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب
ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا [illegible]
[illegible] پس مسلمانان ظفر یافتند و [illegible] کشته شدند و اسیر بسیار کردند و امیر
المومنین در پیش لشکر میرفت و [illegible] تا جمعی از ایشان را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت
فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان بردارند و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نه
کشند و در آنروز ابن الاکوع را اسیر کرده آوردند و جاسوس قبیله هذیل بود و در روز فتح مکه بجاسوسی [illegible]
بنزد حضرت آمده بود و چون عمر او را اسیر دید [illegible] معلوم شد که عادت آن ملعون چنان بود که [illegible]
[illegible] و چون او را دست بسته [illegible]
[illegible] بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است [illegible]
و اسیر را بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسانیدند [illegible]
آن جبل بن معمر را کشتند [illegible] بود پس حضرت بسیار در غضب شد [illegible] انصار فرستاد که من گفتم
مکرر که اسیر را مکشید ایشان گفتند [illegible] پس حضرت [illegible] از ایشان در خشم شد
تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار [illegible] طلبید تا حضرت از ایشان [illegible]
حضرت را بغضب آورد [illegible] اللعنة و العذاب الشدید و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری که گفت [illegible] بسبب آنکه
از قبیله من عبدالدار [illegible] کشته شده بود
و پیوسته [illegible] بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ حنین
پیش آمد [illegible] گفتم شاید فرصتی بیابم و در وقتیکه همه مسلمانان هزیمت را غنیمت دانستند از جانب راست حضرت
در آمدم عباس را دیدم گفتم او عم او است و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم ابوسفیان پسر حارث را
دیدم گفتم این پسر عم او است و او را یاری خواهد کرد پس از عقب حضرت آمدم و [illegible] شمشیر را کشیدم ناگاه
شعله آتشی دیدم [illegible] و آنحضرت حایل شد و [illegible]
عقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و [illegible] کرد ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه

من کذا لبث و گفت خدا وندا شیطان را از او دور کردان چون چنین کرد و نظر او را محکم او را چنان دوست داشتم که
انحضرت و کوش بود و دوست تر بها اشتر پس فرمود که ای شیبه برو و با کفار جنگ کن شیبه چنان با اهتمام جنگ کرد
که اکر پدرم در برابر من می آمد او را می کشتم برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد بخدمت حضرت رفتم
فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته
بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من از آن سبب مسلمان شدم و ابن شهرآشوب و طبرسی از
سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با
حضرت رسول ملاقات کردیم بقدر آنکه جنگ بقدر دوشیدن کوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما ایستادند که
کریختند چون بدیشان رسیدیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول خدا که بر استر شهبا سوار بود و
بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید رو نیکو روی با ما گفتند شاهت الوجوه برکردید و ما
برکشتیم و مسلمانان از عقب ما برکشتند و ما را شکستند اینان ملائکه بودند و ابن بابویه از حضرت
روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسب و بعد از هزار بیشتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر
اموال و رسیدن ایشان آمد که عدد آنها را خدا میداند و حضرت اموال و اسباب را آنحضرت قسمت داد بابدیل بن ورقا
و جمعی با لشکر بطایف کفار نمود و بعد از آن قریب که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده
که در آنجنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی را غیر از خدا کسی نمیداند که چه مقدار بود
و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت از جنگ حنین فارغ شد و در جعرانه قسمت کرد بطایف بسوی
ایشان رفت و طایفه شدند تا ابن اعراب و هر که تابع ایشان شد با و طاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد
بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی
اشعری و کروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد و اما ابوعامر اشعری
پس علم را کرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد
تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را کرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با
او جنگ کردند و او را کریختند و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که با ایشان هیچ کاری از ایشان
نمیتوانستم کرد مانند دیک بی آنکه ... کسی نمودند که بجز آن حضرت جوابی نفرمود و با عسکر خود بطایف رفت در ماه
شوال بطایف رفت و اقبال متوجه طایف شد و چند روزی ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین را با کروهی
فرستاد که هر جا بتی بیابند بشکنند و هر جا که بابتی که با ایشان بود بشکند چون حضرت متوجه شد لشکر کفار از قبیله خثعم
بجنگ آنحضرت آمدند و مردی از ایشان که شهاب نام داشت بر بلندی آمد و مبارز طلبید از آن لشکر
مکشید از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت علی برو حمله کرد که متعرض او نشود هیچکس جواب
نگفت چون حضرت دید که کسی جوابی نمی گوید خود برخواست که بجنگ او رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر
زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من بجنگ او میروم حضرت فرمود که شوهر و اکر
من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب با آن حضرت بلند آمد شهاب خایب شد و او را بقتل رسانید
و لشکر او را کریزانید و بعد از آن جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و حضرت هنوز
مشغول محاصره اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را کرفت و با او بخلوت
بکناری رفت و راز بسیار با آنحضرت گفت و مدتی بطول کشید و جابر بن عبدالله انصاری

روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با امیرالمؤمنین خلوت کرد و با او راز میگفت نحس اشقیا عمر بن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب پیش رفت و گفت با او راز میکوئی و بخلوت و با ما راز نمیکوئی حضرت فرمود که ای عمر من با
او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برکشت و گفتا این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با ما گفتی که
داخل مسجدالحرام خواهید شد و داخل نشدیم و بر کشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من بشما نگفتم که در آن سال داخل خواهید
شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را
بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و حضرت نافع را بقتل رسانید و مشرکان کریختند و از کشته شدن نافع
و کریختن آن جماعت رعب عظیم در دلهای اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که در ایام محاصره طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابوبکره
بود که غلام حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیگری وردان که
غلام عبدالله بن ربیع بود و چون کروه ثقیف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان که بنزد
تو آمده اند با پس ده حضرت فرمود که ایشان آزاد کرده های خدایند و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده
که چون حضرت رسول اهل طایف را محاصره نمود ده روز یا پانزده روز و قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد و در وقت
کرمی هوا و فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما در باب عترت
و اهل بیت من و در محبت ایشان بحق شفاعت خواهیم کرد پس فرمود که بحق آن خداوندی که جان من بدست قدرت او است که البته برپا دارید
و ادا کنید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا کردنهای شما را بزند و فرزندان
شما را اسیر کند پس بعضی از مردم کمان کردند که آن مرد ابوبکر است و بعضی کمان کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب
کرفت و گفت آن مرد اینست و ابن شهرآشوب و طبرسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت رسول
از جنگ هوازن فارغ شد بسوی قلعه طایف رفت و اهل و عیال جنگ کردند محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از قلعه
ما بیرون نیاید رسولان ما بنزد تو بیایند و امور خود را بکنند حضرت چون نکاه کرد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند
مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد بحق آن
خداوندی که جان من در قبضه قدرت او است که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و اکر نه میفرستم بسوی
شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا کردن مردان شما را بزند و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را
کرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون آن جماعت بر کشتند بطایف و خبر دادند ایشان را با آنچه از حضرت شنیده بودند
ایشان نماز را قبول کردند و زکوة دادند پس حضرت بر ایشان کرفت پس حضرت رسول فرمود که هیچ اهل ملکی
واقع نشد مکر آنکه بسوی ایشان میفرستم تا برخلاف آنکه با رسول خدا گفتند و اسلام آوردند و گفته بود که
بن ابیطالب است و ابن بابویه روایت کرده است که جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب
چپ و میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری بر سر او سایه میکرد تا حق تعالی آن حضرت و دوست او حضرت را یاری
میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصین
گفت مرا رخصت ده که بنزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بکویم چون حضرت او را رخصت داد داخل قلعه شد
گفت مرا امان بدهید که من نزد شما آیم و سخنی چند بکویم گفتند بلی و ابومحجن او را شناخت گفت نزدیک بیا
چون داخل شد بر ایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد که چنین کاری از آنچه دیدم از شما صد بار مرا
خبر از شما آکاهی نیست بخدا سوکند که در میان اصحاب محمد مثل شما نیست و مقام ایشان اندکی است

شما باز دارد و آب شما را از شما حبس کند و قلعه را محاصره کند چون بیرون رفت قبیله ثقیف با ابو محجن گفتند ما
نخواستیم داخل شدن او را در میان ما و ترسیدیم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله ما را کشته کرده باشد در قلعه ما ابو محجن گفت
که ما او را بهتر میشناسیم از شما در میان ما کسی نیست که مثل او [illegible] باشد هرچند در میان لشکر او است
چون برگشت بسوی رسول خدا گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان شما
بیرون نخواهد رفت تا شما از قلعه بیرون آئید پس امان از آنحضرت از برای خود بگیرید و ایشان را از ایمان ترسانید پس حضرت
رسول فرمود که دروغ میگوئی و چنین و چنان گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت با او نقل کرد و گروهی از
صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و
شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول در محاصره اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورت فرمود سلمان گفت
یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیق نصب کنید در قلعه ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و
دو عدد برای آن نصب کردند پس اهل قلعه آتش انداختند و آنها را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را
قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبدالله ثقفی ندا کرد که چرا اموال ما را قطع میکنی اگر تو بر
ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمود که واگذاشتم
از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده است که محاصره حضرت رسول اهل طایف را بیست شب یا نزدیک به آن
پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو [illegible] روایت کرده است
که رسول خدا فرمود بعد از آنکه رسولان اهل طایف خدمت آنحضرت آمدند بخدا سوگند که یا نماز را بر پا میدارید
و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله جان منست و خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول را
دوست میدارد تا شمشیر بر سر شما زند و آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا پس حضرت
دست علی بن ابیطالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست آن مرد پس ابو بکر و عمر گفتند ما ندیدیم هرگز فضیلتی برای کسی
مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین در روز شوری
از جمله حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حق او گفته باشد
که بنی ولیعه [illegible] یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان منست و طاعت او طاعت منست
و معصیت او معصیت منست که ایشان را بشمشیر [illegible] گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که
آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف حضرت رسول با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر با او گفته باشند که با علی
راز میگوئی و ما را پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد
که با او راز بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با
اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آنجماعت که تالیف قلب ایشان میخواست
از قریش و سایر عرب و با انصار قلیلی از آن غنیمت نداد و بعضی گفته اند که با انصار هیچ نداد و اکثر [illegible]
داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند که ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد و معویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را
که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد و جبیر بن مطعم را [illegible] صد شتر داد و بعضی گفته اند که علقمة بن علاثة
و اقرع بن حابس و عیینة بن حصین هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد [illegible] غضب شد
و شعری چند گفت مضمونش [illegible] آنحضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] گفت که یا علی عباس را بیرون ببر و زبانش را
قطع کن عباس گفت [illegible] یا علی زبان مرا خواهی برید پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آنچه

بپیغمبر

پیغمبر فرموده است در باب تو عمل خواهم آورد پس [illegible] گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید
با آنها جواب گفت تا آنکه مرا داخل [illegible] کرد از خطرها آنجا شتران بودند حضرت فرمود که از چهار شتر تا صد
شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا
[illegible] پس علی فرمود که حضرت رسول ترا چهار شتر بخشیده و ترا با مهاجران قرار داده اگر خواهی چهار شتر را بگیر
و با مهاجران در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که [illegible] گرفته اند رفیق باش من گفتم که
آنچه تو میخواهی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت تو را در آن میدانم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی
پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت رنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی
از ایشان گفتند که [illegible] ما [illegible] خویشان و [illegible] حضرت
[illegible] انصار [illegible] حکم فرمود که انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان نشیند پس آنحضرت
بسوی ایشان آمد و کسی غیر از حضرت امیرالمؤمنین با آنحضرت نبود تا آنکه در میان مجلس انصار نشست و فرمود که
[illegible] بسوی شما آمدم [illegible] گمراه بودید [illegible] هدایت [illegible]
[illegible] خدا و رسول او را منت [illegible] و احسان [illegible] فرمود که آیا [illegible] بسوی شما آمدم [illegible]
بودید و شمشیرها [illegible] یکدیگر [illegible] بود [illegible] الفت [illegible] گفتند
یا رسول الله باز فرمود که آیا [illegible] بسوی شما آمدم [illegible] ذلیل [illegible] بودید [illegible]
[illegible] خود [illegible] فرمود که جواب [illegible]
ایشان گفتند چه جواب گوئیم یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد [illegible] منت و فضل و احسان
در جمیع [illegible] حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که [illegible] تکذیب [illegible] تصدیق
[illegible] و در میان [illegible] بسوی ما آمدی [illegible] پس صدای ایشان بگریه بلند شد و پیران ایشان
[illegible] پس گفتند [illegible] خدا و از رسول خدا [illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible] فرمود که [illegible] انصار آیا [illegible]
برای آنکه قسمت کردم [illegible] در میان گروهی که تازه باسلام آمده اند [illegible] باسلام [illegible]
[illegible] گذاشتم [illegible] رسول خدا [illegible]
شما باشد [illegible] حضرت فرمود که انصار [illegible] اگر همه مردم [illegible]
[illegible] انصار [illegible] انصار [illegible] خواهم رفت [illegible] جدا نخواهم شد [illegible]
انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار [illegible] روایت کرده اند که [illegible]
امام محمد باقر [illegible] بسبب [illegible] حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را یکتا [illegible]
کردند عبادت بتها را و [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند [illegible] آنچه حضرت پیغمبر برای ایشان
[illegible] پیغمبر [illegible] الفت [illegible] اسلام ایشان [illegible]
ثابت قدم [illegible] و [illegible] رسول خدا [illegible] حنین [illegible]
[illegible] مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصین و اشباه ایشان [illegible]
در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشان [illegible] سعد بن عباده
گفت یا رسول الله رخصت میدهی [illegible] سعد گفت [illegible] که از قوم [illegible]

ما الطاف او درمیان قوم خود ما را رسیده که خدا از برای ما بعث ما را هدایت شدیم و اگر خدا تفرقه ما داشت ما را الفت نمیداد پس حضرت
رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا هم چنین میگوئید گفتند بلی سعد بن عباده گفت ایشان گفتند منت برما خدا و رسول
خدا است پس حضرت باز دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نیز آنرا میگوییم که سعد گفت پس حضرت
امام محمد باقر فرمود که انصار و کلمات انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد پس حضرت اهل سهمی در ذوی
برای مؤلفة قلوبهم عزیز بود و چون سال دیگر شد و بود بر آن غنیمت که در حنین گرفته بود به برکت تألیف قلب
آنجماعت بهم رسید و کسی را نیافت با اسلام درآمدند پس حضرت رسول خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه
من کرده ام بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چند برابر آنچه من با ایشان داده ام صد عوض حنین برای من آورده اند و
گروه عرب با اسلام درآمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم که فرز من آن
قدر مال باشد که هر کس میرا آورد اراده نام اسلام آرد شود و عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که در وقت قسمت حنین
مردی از انصار گفت این چه قسمت است که پیغمبر میکند خدا امر کرده چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از صحابه رفت و
گفت ای دشمن خدا بالله در حق رسول خدا چنین سخن میگوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت
فرمود که برادرم موسی را قوم او بیش از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد و حضرت در روز قسمت حنین بمردم
مؤلفة قلوبهم سهم بسیار داد شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابوسعید خدری که
عطا و کرم و روز حنین که حضرت رسول قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت
آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم پس بعد از من که عدالت خواهد کرد
پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او را اصحابی چند خواهد
داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید
داشت و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن از گلوی ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند
رفت چنانچه تیر از نشانه بدر میرود علامت ایشان مردی سیاه خواهد بود که یک پستان او مانند پستان زنان
پستان زنان و آویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان ابوسعید گفت که گواهی
دهم که این سخن را از حضرت رسول شنیدم و گواهی میدهم که بخدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بودم در
جنگ خوارج و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان کشتگان گردیدند تا آن مرد را پیدا کردند با آن علامت که حضرت رسول
خدا خبر داده بود و ابن بابویه و شیخ طبرسی روایت کرده اند که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت حنین میفرمود چون
غنیمت را قسمت کرد حضرت سوار شد و مردمان از پیش او میدویدند و میگفتند یا رسول الله قسمت کن غنیمت ما را تا آنکه حضرت را
ملجأ کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارک کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس رد کنید ردای مرا بحق
آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین تهامه شتر و گاو و گوسفند باشد هر آینه
همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موی چند از کوهان شتری گرفت و فرمود که ای مردم
سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما رد کردم پس رشته و چیزی که برداشته
باشید رد کنید که روز قیامت برای صاحبش عار و موجب خجلت و عذاب آتش
و باعث دخول نار است پس مردی از انصار رشته نخی یا رشته تابیده آورد و گفت یا رسول الله این را
برداشته بودم که جل شتر خود را بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن بتو بخشیدم آن مرد گفت هرگاه کار بچنین
تنگ است مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول در ماه ذی القعده از جعرانه

متوجه مکه معظمه گردید و احرام عمره بست و بعد از فراغ از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را بر اهل
مکه گذاشت که بایشان تعلیم مسائل دین بکند و عتاب بن اسید را والی مکه ساخت و معاذ را او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و
ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ روزی بر رسول خدا شدیدتر از روز حنین نگذشت
بسبب آنکه اکثر قبایل عرب بر آنحضرت اتفاق نمودند و آنحضرت گریخته بودند و شیخ طبرسی و سایر راویان روایت کرده اند
که از جمله اسیرانی که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه آنحضرت بود چون او را آوردند بالای سر حضرت ایستاد گفت
من خواهر تو و دختر حلیمه ام که مرا شیر داده حضرت ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای
خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال ایشان را پرسید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون بر اهل شرک آوردند او را پیش
حضرت بود که آن دختر با او خواهر رضاعی آنحضرت بوده است که آن دختر شیما بود و مادر خود او را بگو که زنی بود پس شیخ
طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن ندامت کشیدند بخدمت حضرت رسول رسیدند و مسلمان شدند و گفتند
یا رسول الله همه اهل و عشیره همیم و بلای عظیمی بما رسیده است که بر ما پوشیده نیست پس منت گذار بر ما تا خدا
بر تو منت گذارد پس خطیب ایشان برخاست و او ابو صرد زهیر بن صرد بود گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم
حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را بعد از آن بحرمت مثل این سختی که یافته ایم امید احسان از
ایشان میداشتیم و تو بهترین کسی هستی که برای رعایت حق احسان شایسته تری و در میان اسیران خاله های تو و دختران خاله های تو
و حاضنه‌های تو هستند که ترا پرورش داده اند که تو را حفاظت کردند و از فرزندان خود عزیزتر میداشتند پس حضرت فرمود که
کدام یک نزد شما محبوبتر است مال یا فرزندان و زنان گفتند ما را مخیر کردی میان اموال و حسب ما زنان و فرزندان ما را بما رد کن
از آنها که ایشان بیاید حضرت رسول فرمود که بسیاری از آن اسیران در میان صحابه قسمت کرده بود و حق خود را پیش از وقت
گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بخشیدم اما آنچه از
سایر مسلمانان است پس بعد از نماز شفاعت کنید که من برای ایشان شفاعت خواهم کرد چون آنحضرت نماز ظهر را ادا فرمود
حضرت علیه برخاست و سخن گفت مهاجر و انصار گفتند آنچه از ماست بحضرت رسول بخشیدیم و اقرع بن حابس و عیینة
بن حصن گفتند ما و قوم ما نمیبخشیم و گفتند یا رسول الله ما نیز بخشیدیم پس عباس بن مرداس گفت
پس عیینه هم پس حضرت فرمود که از برای حق آن کسانی که نصیب خود را نمی بخشند از اول غنیمت که خدا فتح نصیب ما گرداند
بجای هر یک چند شتر عوض میدهم پس اسیران را ایشان رد کردند مگر زنی که از نصیب عیینه بود که پیر زنی بود در میان ایشان
نصیب عیینه افتاده بود و او میگفت که شاید قدر او در میان قومش بزرگ باشد و بهای بسیار بگیرد چون دانست که کسی بقیمت
او مایل نیست او را بخشید و حضرت از ایشان سؤال کرد که مالک بن عوف کجاست گفتند در طائف است حضرت فرمود که
بگوئید اگر مسلمان شود و بیاید اهل و مال او را بدهم و صد شتر باو ببخشم پس مالک آمد و مسلمان شد و حضرت آنچه گفته بود باو داد و
او را بر قوم او حاکم گردانید و با حضرت مانده و در فتح آن قبایل با حضرت همراه بود و عیینه و اقرع در دست سفیان مرتبه گرفتند تا ابن حامد روایت کرده
است که حضرت رسول مالک بن عوف را امیر مسلمانان قبایل گردانید پس حکم کرد که جمیع آن غنیمتها را جمع کنند و بعضی از کتب معتبره نقل کرده است
که حضرت رسول در سال هشتم هجرت طلبید که کنیزی از زنان حنین مرض و بیماری داشت در آن وقت کشته شده بود و حسن
بعضی از زنان پیغمبر با او گفتند که تو شرم نمیکنی که زن پیغمبری و بر پیغمبر قاتل خود رضا دادی و آن ماده ترا بین
سبب که ظهور کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او اختیار کرد و گفته اند که حضرت ابراهیم فرزند حضرت
در ماه ذی الحجه از ماریه قبطیه متولد شد و قابله او سلمی زوجه ابو رافع بود پس قابله او بشوهر
خود ابو رافع گفت و ابو رافع آمد و او را اخبار کرد که از برای حضرت پسری متولد شد پس ابو رافع بخدمت حضرت آمد و این بشارت داد

با آنحضرت بیایند و حضرت غلامی باو بخشید و آنغلام را ابرهیم نام کرد و [illegible] و عقیقه کرد
و حضرت [illegible] بعد از آن دفن کردند و زنان
انصار [illegible]
[illegible]
و او و اصحابش شهید شدند [illegible]
و زنان ایشان را اسیر کردند باب [illegible] در بیان غزوه تبوک و قصه عقبه [illegible]
کرده اند که قافله [illegible] از شام بمدینه آمدند [illegible] و خبر آوردند که
[illegible] لشکر روم جمع کرده [illegible] بجنگ رسول خدا [illegible] لشکر عظیم و
[illegible] با لشکر خود متوجه شده است [illegible]
است [illegible] حضرت رسول [illegible] امر فرمود اصحاب خود را که
مهیای جهاد تبوک شوند [illegible] بسوی قبایل [illegible] حوالی مدینه [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] جهاد [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خطبه خواند و بعد از حمد
و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بدرستیکه راست ترین سخنها کتاب خداست و محکم ترین [illegible] کلمه تقوی است
و بهترین ملتها ملت ابرهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریفترین سخنها ذکر خداست و بهترین قصه ها [illegible]
است و بهترین امور [illegible] و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین
کشته شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها کوری بعد از هدایت است و بهترین عملها عملیست که در
آخرت نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا
بهتر از دست زیر است و چیزی که اندک باشد و کافی باشد بهتر است [illegible]
که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواستنها عذرخواستن در وقت مرگ است و بدترین
پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و [illegible] و بعضی
[illegible] و بهترین بی نیازی [illegible] و بهترین
توشه ها [illegible] و سر حکمت [illegible] خدا است و بهترین چیزی که در دل [illegible]
و شک [illegible] از اعمال جاهلیت است [illegible] از آتش جهنم است
[illegible] شیطانست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنان ریسمانهای شیطانند و جوانی شعبه ایست
از دیوانگی و بدترین کسبها [illegible] و بدترین خوردنیها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسیست که از احوال
دیگران پند گیرد و بدبخت کسیست که در شکم مادر بدبخت باشد و هر یک از شما [illegible]
که چهار [illegible] و بدترین [illegible] و هر چه آینده است نزدیک است
و [illegible] مؤمن فسق است و قتال کردن با او کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خدا است و
حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر
میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را

مزد عظیم

مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو میدهد و هر که خواهد [illegible] مردم بشنوانند خدا
او را [illegible] مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میکند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را
عذاب میکند پس [illegible] فرمود که [illegible] طلب آمرزش میکنم از برای خود و از برای شما
پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را
طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آنجنگ باز ماندند پس حضرت رسول [illegible] جد بن قیس
که یکی از منافقان بود [illegible] فرمود که آیا [illegible] با ما باین جنگ [illegible] اسیری از دختران روم بگیری [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان
بیش از من داشته باشد و میترسم که چون با تو بیرون آیم [illegible] دختران ایشان را ببینم ضبط خود
نتوانم کرد [illegible] مرا رخصت بده که در مدینه بمانم [illegible] گفت که بیرون
[illegible]
[illegible] بخدا سوگند [illegible]
[illegible] پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَلَا تَفْتِنِّی أَلَا فِی الْفِتْنَةِ
سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ یعنی از ایشان کسی هست که میگوید رخصت ده مرا [illegible]
مینداز بدرستیکه ایشان در فتنه افتاده اند [illegible] و بدرستیکه جهنم احاطه کننده
است بکافران پس [illegible] جد بن قیس [illegible]
[illegible] جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف
و جوانب در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت [illegible] امیرالمؤمنین را در مدینه گذاشت [illegible]
[illegible]
در مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پیغمبری بعد از من نیست [illegible]
بسوی مدینه برگشت [illegible] بسوی رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] نزد رسول خدا [illegible]
کردن [illegible] گفت یا رسول الله بخدا سوگند که چیزی ندارم که
تصدق کنم [illegible]
عبد الرحمن [illegible]
[illegible] آمدند بسوی رسول خدا [illegible]
حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لَیْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ مَا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ
إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ [illegible]

ونیز برآنانکه نباشد چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مر خدا و رسول
نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا آمرزنده و مهربانست پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این کریمه
در شان جماعتی نازل شد که از اصحاب بودند و حضرت ایشانرا مرکبی نیافت پس حقتعالی فرمود که انما السبیل علی الذین یستأذنونک وهم اغنیاء رضوا
بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب و ملامت مگر برآنانکه اذن رخصت می طلبند و بنابر ... بجهت
آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان و کودکان علی
بن ابراهیم روایت کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و تخلف و عذر بعد از
رفتن با حضرت رسول کردند و همچنانکه صاحبان ... در بیت ... با ایشان بودند و ایشان از ... شکی
نشده بود و لیکن می گفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا یکی از ایشان ابو خیثمه بود و او مردی تنومند بود و زنی
داشت و باغ انگور داشت که میوهای آنرا ... کرده بودند ... در میان ... آب پاشیده بودند و آبها
برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون ... بباغهای خود شد و این احوال را مشاهده
نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه که حقتعالی از او عفو گناهان گذشته و آینده کرده
است در صحرا باشد و آفتاب بر او بتابد و باد بر روی او ... و سلاح بر دوش داشته باشد و ... من در سایه
و ابو خیثمه با ... خوش ... در ... و باغها و زنان خود باشم ... مشغول ... باشم والله
این انصاف نیست پس ... گرفت و ... سوار شد و ... تمام شتافت تا بحضرت ملحق
شد پس مردم نظر کردند سواری دیدند که از راه می آید چون بخدمت حضرت رسول رسید عرض کردند فرمود که ابو
خیثمه است چون بخدمت حضرت رسید ... حضرت ... دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از
حضرت رسول پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز بآن حضرت ملحق شد و در میان راه
شتر ایستاد و شتر را گذاشت و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روان شد چون روز بلند شد ...
نظر کردند بدیدند که شخصی از دور می آید حضرت رسول فرمود که ابوذر است کسب آب ... باو برسانید که بسیار
تشنه است چون آب باو رسانیدند بیاشامید و چون بخدمت حضرت رسید ... از آب در دست داشت حضرت
فرمود که ای ابوذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه
سنگی دیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود با خود گفتم که نمی
آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا از آن بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها
زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و تنها داخل بهشت خواهی شد و سعادت
مند خواهند شد بتو گروهی از اهل عراق که متکفل غسل و کفن و دفن تو خواهند شد **مولف** گوید که تفصیل این روایت
در احوال ابوذر رضی الله عنه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که رسول خدا
در جنگ تبوک مردی بود که او را مضرب میگفتند بسبب بسیاری زخمها که او را رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت
او را گفت که بشمار برای من این لشکر را چون مضرب عسکر را شمرد بآن حضرت داد شمردن ... زیاده از
غلامان و نوکران پس گفت که مومنان این لشکر را شماره چون شمرد گفت بیست و پنج هزار مردند و سی و ... تخلف کرده
بودند از رسول خدا گروهی از منافقان و گروهی از مومنان که بیمار بودند یا ... و علامت نفاق از
ایشان ظاهر نشده بود از جمله آنها کعب بن مالک شاعر بود و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه چون حقتعالی توبه
ایشانرا قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی تر نبودم از وقتیکه حضرت رسول بسوی تبوک رفت و هرگز ...

سواری از برای من مهیا نشده بود که در آن وقت پس با خود گفتم که فردا بیرون خواهم رفت و فردا بیرون خواهم رفت
و سستی کردم و بعد از آن حضرت چند روزی ماندم و هر چند در اطراف نظر کردم هیچ حاجت من بر آورده نمیشد
پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد
بیرون رویم و کاری را که در ... بود بگیریم باز نرفتیم و حاجت ما بر آورده نشد و پیوسته فردا و پس فردا میگفتیم تا خبر
حضرت رسول مراجعت فرموده و از این جهت پشیمان شدیم چون حضرت از راه رسید ما بنزد رسیدیم باستقبال
بیرون رفتیم که آنحضرت را تهنیت سلامتی سفر بگوییم چون بحضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی
مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران مومن خود کردیم و ایشان نیز جواب نگفتند چون این خبر باهل و عیال
ما رسید قطع سخن از ما کردند و با ما تکلم نمی کردند و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچکس بما سلام نمیکرد و با ما سخن
نمیگفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا رفتند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم که تو بر شوهران ما غضب کرده ای آیا
ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید و لیکن مگذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک
و رفقای او این حال را از ایشان مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم و حال آنکه با ما سخن نمیگوید رسول خدا و نه
برادران ما و نه زنان و فرزندان ما پس بیایید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا
بمیریم پس بیرون رفتند بسوی کوهی ... ذباب که ... و ... روزه میداشتند و اهل ایشان
از برای ایشان طعامی میبردند و در کناری میگذاشتند و برمیگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس ایام بسیاری
بر این حال ماندند و شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعالی ایشانرا بیامرزد چون مدتی
بر ایشان گذشت کعب گفت ای قوم بر ما غضب کرده اند خدا و رسول خدا و برادران و زنان و فرزندان
ما و هیچکس با ما سخن نمیگوید چرا ما با یکدیگر غضب نکنیم پس ایشان از هم جدا شدند و
سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا خدا توبه او را قبول کند پس بر این حال سه روز ماندند
که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نمیگفت و هر یک از ایشان در ناحیه از کوه بود و کسی ایشانرا نمیدید چون
شب ... حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ایشان نازل شد چنانچه حقتعالی فرموده است لقد تاب الله علی النبی
و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حقتعالی توبه داد بر کسی که بر پیغمبر و مهاجران و انصار
که متابعت آنحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق فرموده که چنین نازل شده است آیه بر آنحضرت
که مردم میخوانند که لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و حضرت فرموده که ابو خیثمه بود از آنها که حقتعالی توبه ایشانرا قبول
فرموده بود و اتفاق ابو خیثمه و ابوذر و هب که با آنحضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند پس حقتعالی در حق
این سه کس یعنی کعب و رفقای او این آیه را فرستاد که و علی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرموده که آیه چنین
نازل شده است بلکه چنین نازل شده است که و علی الثلثة الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت
کردند با حضرت رسول و به جنگ بیرون نرفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت تا وقتیکه تنگ شد
بر ایشان زمین با گشادگی آنحضرت فرموده که این تنگ شد است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و
برادران و اهل ایشان پس برایشان تنگ شد مدینه تا آنکه از مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم
یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت فرموده که این تنگی جان است که سوگند یاد کردند که با یکدیگر
سخن نگویند و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ... پس حقتعالی توبه ایشانرا قبول کرد بسبب آنکه ... صدق نیتهای
ایشانرا ... و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول بجنگ تبوک

پیروز رفته بودند در راه با یکدیگر سخن می گفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگرانست
یکی از ایشان می گفت خواهید دید که ایشان را در ریسمانها بسته باشند بعضی از ایشان گفتند اندوهناک استهزا اگرچه بسیار سزاوار آن
که خبر به محمد رسد با آنچه میان ما و شما میگذرد و آنچه سفاهای بسیاری است و آنچه در این باب بر او نوشته که
بهشت مریم میخوانده باشد و این سخنان از روی استهزا میگفتند پس حضرت رسول به عمار بن یاسر گفت
که برو بجماعت که ایشان سخنی چند میگویند که تو بگیر بشنو بیا پس عمار با ایشان ملحق شد و گفت ما را
گفتند ما بکه خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخن گفتیم
بر سبیل بازی و مزاح گفتیم پس حقتعالی این آیه را فرستاد که یَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي
قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ
كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ یعنی حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبر دهد که در دلهای منافقانست
از آنچه در دلهای منافقانست بگو ای محمد که استهزا کنید پس بدرستیکه خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید از
اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه می گفتند هر آینه گویند نبود جز آنکه ما مشغول بودیم بسخن
میگفتیم و بازی میکردیم بگو ای محمد با ایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا مینمایید لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ
بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض
مدفوع است بدرستیکه اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان
آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناه
کاران و اصرار کنندگان بر نفاق علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است در تفسیر این آیه روایت کرده است که این جماعت
که حق تعالی گفته است که از روی صدق ایمان آورده بودند بلکه شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار
نفر بودند و آنکه خدا وعده عفو از او فرموده یکی از آنها بود نفر بود که او را مخشی بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود
کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام را هلاک کرده پس حضرت رسول او را عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد پس او
گفت خداوندا مرا در راه خود شهید گردان که کسی ندانند که من در کجا مردم پس دعای او مستجاب شد و در جنگ یمامه
شد و کسی ندانست که در کجا شهید شد این است که خدا از او عفو کرد و عیاشی بسند حسن از امام محمد باقر روایت
کرده است که این آیات در شأن ابوبکر و عمر و دوازده نفر از منافقان نازل شد که در آن روز در عقبه بودند در جنگ تبوک
که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببیند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نبیند حضرت را هلاک
میکنیم پس حقتعالی این آیات را فرستاد و مخفی نماند بر طایفه مراد آنست که امیرالمؤمنین ... عفو کرد بر ایشان
ابوبکر و عمر را بر الهی و ایشان از ابو مسعود لعنت نکرد و ده نفر دیگر را بر منافقت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک بر
گشت مؤمنان صحابه متوجه منافقان شدند و ایشان را از مسجد بیرون کردند و ایشان نزد حضرت سوگند یاد میکردند که
ما بر حق ثابتیم و منافق نیستیم تا شاید مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتعالی در
بیان مکر ایشان این آیات را فرستاد سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ
یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا برای شما چون بازگردید بسوی ایشان تا اعراض کنید از عتاب و سرزنش
ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستیکه ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است از جهت
پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان و اگر راضی شوید از ایشان

از منافقان پس بدرستیکه خدا راضی نمیشود از گروه فاسقان و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است
که قصد کرده بودند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند و گروهی
از ایشان در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابیطالب را بقتل رسانند بسبب حسدیکه بر ایشان غالب شده
بود با زیرکی بدست رسول خدا بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول از مدینه بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین را
خلیفه خود کرد در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و
میفرماید که یا محمد یا بیا یا کرد با تو بیرون رود و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره
از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی غیر از شما دو نتواند کرد
و بزرگی که مرا اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم از آنکه بغیر از من نمیدانند پس چون امیرالمؤمنین را خلیفه
کرد و در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و میگفتند که محمد
از علی ملال بهم رسانیده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب در این سفر او را با خود نبرد پس سخنان ایشان
موجب ملال امیرالمؤمنین گردید و از پی حضرت رسول رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت
رسول فرمود که یا علی چه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها
نیاوردم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نیست پس حضرت امیرالمؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند
و حفیره طولانی در راه کندند بعد در بنجاه زراع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و بر روی آن خاک ریختند
آن حصیرها بخشند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت در آن
مکان واقع میشد و آنحفیره را با آنچه بر روی آن ریخته بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن حفیره افتد هلاک شود
و آزار رسانیدن حضرت کرده بودند که در اطراف آن حفیره جمعی بیایند که چون آنحضرت در آنجا افتد سنگها را بر او بیندازند
و جسد مبارکش را در زیر سنگها پنهان کنند چون حضرت نزدیک بآن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید
و بلند کرد بحق آنکه دهان او را بزبان گویا کرد حق تعالی و گفت یا امیرالمؤمنین در اینجا
منافقان گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور بکن حضرت فرمود که خدا ترا جزای
خیر دهد که خیرخواهی من بکنی و برای من تدبیر نیکو نمودی خدا از لطف جمیل خود مرا نگاه خواهد داشت پس آن
حضرت اسب را بآن زمین دوانید پس حضرت فرمود که بفرمان خدا اگر بسلامت بگذرم خواهی
گذشت و امر عجیبی حقتعالی در این باب ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دوید و حقتعالی بقدرت
خود چنان محکم کرده بود آنها را که از سایر زمینهای دیگر محکمتر شده بود و چون اسب از آن موضع عبور کرد نشست
در مکان خود و ابر رسید کوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این
مکان هولناک رهانید که در آن حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد بسبب این خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت
روی اسب را بجانب کعبه کرده ایستاد و منافقان که آن تدبیر کرده بودند تعجب کردند و گفتند که گویا ما چنین کاری نکرده بودیم
ظاهر شد که زمین محکم بوده و هر که پا بر آن موضع میگذاشت در آن گودال نمی افتاد پس آن منافقان ظاهر می نمودند
تعجب کردند از آنچه بر حضرت از ایشان پرسید که چرا انکار این عمل نکردید گفتند ما نمیدانستیم که حضرت چه بود و گودال
لیکن اسب من میدانست که در این زمین چه تدبیر شده پس اسب خود را خطاب نمود که این چگونه است و گفت که
پس اسب بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین هرگاه حقتعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق

خواهند که بر هم بندد و بر هم زند امر پراکنده را تا ن خلق خواهند که محکم کرد الا اینکه خدا غالب بر هر چه خواهد و خدا ابو
همه مغلوب او بند کرده است بجز امیر المؤمنین بفلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد بنامهای ایشان و این
جماعت بودند که بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد کردند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه
بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبر را بعد از آن محافظت کرده است و بر ارادهٔ خدا غالب نتوانستند شد که از این پس
از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت ... الناس کرده که آنحضرت حضرت رسول را بیوفا ... بعد که حضرت
بحضرت رسول ... حضرت امیر المؤمنین فرموده که پیامبر خدا را بخدمت ... از نزد تو ... و امر من
نیز ... چون رسول خدا ... آن عقبه ... که منافقان تدبیر قتل آنحضرت کرده بودند در آن عقبه
در پای عقبه فرود آمد و آن منافقان اجماع کردند با ایشان گفت که ای ابلیس روح الامین جبرئیل ... که هر کجی
از منافقان برای هلاک ... ابو طالب ... در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطاف کرد
آنحضرت داده و غرایب معجزات که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میکرد ... آنحضرت و اصحاب آن
حضرت ... از آنحضرت ... و آنحضرت ... و حق تعالی ... چنانچه
تدبیر کرده بودند منافقان ... منافقان ظاهر شد ... آنحضرت عرض کردند
ابو ... آنحضرت رسول ... و آنحضرت در جواب گفت که ... و نا امر من بر
خدا ... حضرت ... حضرت امیر المؤمنین ... اصحاب ... رسول خدا
... قتل آنحضرت ... و حق تعالی منع کرد ایشان را ... چون ... چهار نفر از اصحاب
عقبه ... آنحضرت ... گفت ... گفتند ... ما ... عقبه
... اکنون ... اصحاب ... ما ... کرد
... حضرت ... اصحاب ... شهرت کند
... و حسن ... هلاک ... نداشت ... علی
... آمدن محمد که ... اجماع ... ایشان هلاک شدند ... در اینجا ... ملائکه
خواهیم کرد اکنون ... علی ... دشمنان
او ... آنکه ... بودند ... حضرت آمد ...
حضرت ... حضرت ... رسول ... ملائکه
حضرت ... ایشان برای محمد و علی ... ایشان و ... عجب و ...
... ایشان ... کناهان ... کرده
... ملائکه ... حق تعالی امر کرد ملائکه را بسجود آدم ... ملائکه
... حق تعالی ایشان را ... ایشان ... ملائکه ...
از آنها ... حق تعالی ... ایشان ... آدم ...
... آدم ... نامها ... ملائکه ...
... ایشان آن نامها ... ملائکه ... حضرت
آدم ... ملائکه ... آدم ... جمیع
... خدا که افضل ایشان محمد است ... صلی الله علیه و آله ... نیکان و بزرگان

ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و با من سبب شناسانید ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هر کاه با
کسانی ... ملائکه آنچه مر ایشان را ... از تکالیف شاق ... ملائکه ... شیاطین ... عیا
نفس اماره ... و طلب حلال ... ایشان ... از خوف و بیم از انواع
دشمنان از ... و پادشاهان ... و جباران ... ایشان در تنگنا ها و کوهها و قلعه ها
و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال ... حلال ... ایشان ... ملائکه ... ایشان از شهوتها
متحمل ... و طلب ... ایشان ... ایشان از شهوت ...
خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن
و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و ... و تکبر و آنچه میکنند ایشان از ... شیطان ... اعوان او
آنچه شیاطین در خواطرهای ایشان ... میکنند ... ایشان ... منع ... که
برای ایشان ... ایشان ... دشمنان خدا ... دشمنان ... شتم ... دشمن
خدا ... خدا را ... ایشان ... با اعدای دین خود ... کردن از
... حق تعالی ایشان ... ملائکه ... ایشان بر ... شهوت ... صبر و
... ایشان ... ایشان ...
... آسمان ... ملائکه ... ایشان ... خود ... داشتم از مخالفت
خدا ... ملائکه ... اطاعت ... ایشان ... آنها ... متحمل شدند
است ... متحمل ... ایشان ... اگر ... چند
... حق تعالی ملائکه ... نیکان امت محمد ... علی و خلفای او
صلوات الله علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشان ... متحمل شدند ملائکه ... آنها
... آدم ... افضل و بهتر ... ایشان ... سجده کنند آدم را ... آدم
است ... ایشان ... آدم ... ایشان بود ...
او سجده از برای خدا میکردند و این سجده ایشان تعظیم ... آدم ... سجده
کسی سجده کند از برای احدی ... خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی ... تعظیم
نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را ... سجده کردن ... اگر چنین سجده کنند ... خدا ...
امر میکرد ... ایشان ... سجده کنند برای کسی که ...
و حق رسول خدا و خدا ... است ... خلق خدا ... ابو طالب ... محمد رسول خدا
و متحمل ... باشند ... کردن ... خدا و منکر ... حق ... ظاهر کرد ابلیس
باشم ... حضرت رسول ... معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد ... معصیت ... بود ... حضرت
آدم ... معصیت حق تعالی کرد ... درخت ... معصیت ...
... سجده ... حق تعالی ... آدم ... شیطان ... معصیت ... تکبر
... هلاک شد ... منع ... تعظیم عزت و جلال ...
... معصیت ... درخت ... منع کرده ...
برای محمد و آل محمد ... ایشان ... سجده ... شد ...

وسلمان و عمار یاسر بیاید و بر خدا توکل کنید و چون از عقبه صعب بگذریم بخفتند و هیچ یکی از کفر
ما با بیعت پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته
بود و یکی از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای
خود سوار بودند و در اطراف ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنها که در بالای عقبه ایستاده بودند
برای آنکه بودند پس ایشان بالای عقبه میدهها را اکردند که رم دهند ناقه رسول خدا را تا بیندازند از عقبه
به زیر افتد پس چون میدهها نزدیک ناقه رسول خدا رسید بلند شد به قدرت حقتعالی و بلند شدند و از پس
ناقه پرواز کردند و در جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری به ناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت
رسول به عمار گفت که بالای عقبه برو و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه به زیر انداز
پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران از آنها افتادند پس بعضی دستهای ایشان شکست و بعضی پایهای ایشان شکست و
بعضی پهلوهای ایشان شکست و دردهای ایشان به این سبب عظیم شد و جراحتهای ایشان مندمل شد
تا آنکه مردند ایشان باقی ماندند تا مردند و به این سبب حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین به میمونه گفتند
ما را بر ایشان آن منافقان هیچ گرد و در پای بینی که نشسته بود و شاهد بودند و آنها اگر پیش از حضرت نکشت
و حقتعالی که این کرا از رسول ایشان آشنا مقنا فقان از حضرت رسالت نبود به ایشان رحمت فرمود و حقتعالی رحم علی
و خالف و عیب و ما را به این به آنها بسیار بدی کرد ما آنحضرت رشد بخشید و آنها که نه بیرون کشتی امیرالمؤمنین
کردند و کلینی سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول را در عقبه رم دادند تا فرو افتد
حقتعالی بحق آنحضرت سوگند که قدم از قدم بر نداشت هر چند او را پا زدند و ابن بابویه بسند معتبر از
حذیفه ایمان روایت کرده است که آنها که ناقه حضرت رسول را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت فرمود
چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معویه و ابوسفیان پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح
و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری
و عبدالرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و ایشانند که حقتعالی در شان ایشان فرستاده که و هموا بما لم
ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول بر ابوسفیان در هفت موطن لعنت کرد یکی در عقبه که
بر حضرت رسول حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس
حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت و کشنده و رانندهٔ آن و علی بن ابراهیم
روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول از جنگ تبوک مراجعت فرمود در اثنای راه
نفر از منافقان بر سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را آنحضرت گفت
و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و بر گرداند و در آن شب عمار یاسر آنحضرت را
میکشید و حذیفه از عقب میراند پس حضرت حذیفه را گفت که بزن رو شتران آنها را که بر عقبه ایستاده
اند چون حذیفه آنها را دور کرد و خدمت حضرت آمد او پرسید که شناختی آنها را گفت نه یا رسول الله حضرت
فرمود که فلان و فلان و فلان بودند را دانه قتل میداشتند حذیفه گفت چرا نمی فرمایی که ایشان را بقتل رسانند
فرمود که نمیخواهم عرب بگویند که یاری جماعتی طلبید بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت
طبرسی و دیگران بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول در غزوه جنگ تبوک شبی بر ناقه
خود سوار بود و میرفت و عمار در پیش روی حضرت میرفت پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت

بحق محمد و آل طیبین او ناطلبیت ... پس حضرت آدم شفیع کرد ایشان را بحق محمد و آل محمد و دعا باوفا ایشان مستجاب
شد و نهایت مرتبهٔ فلاح و رستگاری رسید بسبب تمسک شدن به عروه و کلاب اهل بیت رسول پس حضرت
رسول امر کرد اصحاب خود را که منادی ندا کند که خوب بازکنید و امر کرد منادی را که ندا کرد و بیان فرمایید که کسی
پیش از حضرت رسول بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه نگذرد و بگوید بگذرید پس امر کرد حذیفه را
که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میگذرد و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد حذیفه
که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من اثر شر را در روی مردم های بزرگ و های
لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و یا یکی از آنها که میخواهند بر تو غلبه جویند
تو بینند و هلاک تو کنند و مرا آنجا بیابند و بسبب خدا بر خیانت ایشان مرا هلاک کردانند پس حضرت فرمود که چون
باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در پهلوی آن هست نزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا تو را امر میکند که از
برای من کشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن
سوراخ ببینم هر که از عقبه میگذرد و از آن سوراخ نسیم داخل شود که من هلاک نشوم چون با سنگ بیاید چنین
چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه نزد آن سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه
حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سوار و در پیاده کان
ایشان در پیش بعضی ایشان بودند و بعضی از ایشان به بعضی میگفتند که هر کسی را اینجا ببینید بکشید تا خبر ندهد
محمد را که ما را دیده است و با ما ملاقات شده که محمد بر که بعد از عقبه بالا نیاید که در عقبه بر ما باطل شود پس
حذیفه شنید و ایشان هر چند تفحص کردند که کسی را نیافتند و حقتعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرد
پس متفرق شدند و بعضی در کوه بالا رفتند و بعضی از آن شعابها فرود آمدند و بعضی در دامنهٔ کوه ایستاد
و بایستاده و بر یا کردند ... میگفتند که تدبیر بند که اسباب قتل محمد چگونه آماده شده که خود بسوی مرگ میآید
و مردم را منع میکند که پیش از او به عقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و عقب خود را با ساق مدد او
تو ایم کرد و ما ... تا اصحاب او مانند بر خود عمل آورده باشیم و حذیفه سخنان ایشان را ... روز ...
بکوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آنکه و متمکن شدند بر کوه در هر جایی که خواستند
سنگ به امر الهی با حذیفه بسخن آمد و گفت برو الحال نزد رسول خدا و او را خبر ده بآنچه دیدی و شنیدی حذیفه
گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت که آن خدا و ندی که
ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرد نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا میرساند
رسانید و از دشمنان ترا نجات خواهد داد پس چون حذیفه اراده بیرون آمدن کرد سنگ شکافته شد
و حقتعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش خدا پرواز کرد و حقتعالی او را بصورت
اول بر گردانید پس خبر داد حضرت رسول را بآنچه دید و شنید پس حضرت فرمود که آیا صورت ایشان را شناختی
ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بر روی داشتند و اکثر ایشان از ایشان تمیز از شتران ایشان ندانستم
تفتیش آنچه حیله کردند و کسی را نیافتند نقابها افکنده بودند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم
و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان تا آنکه آن بیست و چهار نفر همه را شمرد پس حضرت رسول فرمود
که هرگاه حقتعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر منافقان با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت
دهند حقتعالی امر خود را جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز و

صولی

چهارده نفر از منافقان اصحاب تو کشتن تو را اتفاق کرده اند شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم و ابن عکرمه نام ایشان
ایشان از برای عقبه نشسته اند که ناقه ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد که ای فلان و ای فلان
شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید و چون آن وقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را
شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود
که پنهان دار و بعد از آن حضرت روایت کرده است که چون شنید آنچه منافقان میگفتند در این نالایق چند و ایشان
رسوا میکردند تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و ابرو و چشم باکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما
ایمن نیستیم از آنکه آیه چند نازل شود که ما را رسوا شویم و این نیک میشه روز قیامت ما را باید باید بعد از این
عقبه کرد در پیش داریم که بعد از آنحضرت بنشینیم و اعدا آن عقبه بعد از بر ما اهلاک شوید از نظر او اینچ کردیم که آن
عقبه را عقبه ذی فتق میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حضرت بنزد ما فرا آنحضرت را بر او عقبه گفت که هر که ...
اراده خواب داشت من نشترها که اکشتم که صدای آن بر عود ... پس در آن شب بخاطر من افتاد که شب تارست
با بدکه از سیر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان تا چهارده نفر
بر عقبه نشسته اند که شتر تو را رم دهند پس حضرت تمام بود را بجماعت گفت ای فلان و فلان و فلان تا ای دشمنان خدا
و نامهای همه را ذکر کرد ساعت لبی نظر مبارک من بر ایشان افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را
گفتم چون نقاب بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان
از قریش بودند پنج و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول در ماه رجب سال نهم
هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی با وحی فرمود که ساز بیرون رفتن کن و روم را بخود بیرون بر
و متوجه جنگ روم گردی و آنحضرت را اعلام نمود که روز بتنر ... احتیاج به جنگ نخواهد شد و قبح جنگ بر آن
کارها نیز حضرت خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاق که
در سینه های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی
بود که میوه های اهل مدینه رسیده بود و هوا به نهایت گرم بود پس اکثر از ایشان دشوار بود از جهاد
بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوه ها و این سبب اکثر تخلف
نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هر که
مسلمانی داخل شده است با ین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار نمود در باب جهاد و چون هنگام بیرون رفتن
شد خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب عظیم مردم برای تقویت سپاه و تحمل نمودن و خرج
و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مال ها آوردند و جمعی از مؤمنان
خالص بقدر امکان آنچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چندان اوقیه طلا بخدمت
حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس
حق تعالی آیه چند نازل فرستاد در بیان نیتهای فاسد پنهان ایشان را اظهار کرد و ابن عباس روایت کرده است که
آورد پس حضرت فرمود که جمیع مردم در ثنیة الوداع جمع گردند تا آنکه همه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از
مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیرالمؤمنین را
در مدینه و اهل بیت خود گذاشت که شهر مدینه را از زنان و فرزندان و عیال و اطفال حضرت با سایر اهل مدینه محافظت
نماید و گفت که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد مگر بمن یا بتو زیرا که

حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را میدانست زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را
ریخته بود و مظنه بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه
نمایند و یا منافقان مدینه متفرق شده فتنها برپا کنند و حق تعالی میدانست که بغیر از آن جناب شیر امیرالمؤمنین چیزی
دیگر آتش فتنهای ایشان را فرو نمی نشاند لهذا وحی فرستاد که بیا بگذار علی را بجای خود در مدینه بگذار چون
منافقان مدینه از تخلف امیرالمؤمنین در مدینه دلگران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت آن فتنها که در خاطر
دارند منتهی نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول در آن سفر جان بدهد بعد خلافت بر امیرالمؤمنین قرار
گیرد لهذا از برای ماندن آنحضرت را چیزها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول علی را برای
اجلال و اکرام او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او بتنگ آمده بود و از روی نفاق و کراهت داشت و با این
او را در مدینه گذاشت پس امیرالمؤمنین برای رسوا کردن ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول
و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشته که مرا در مدینه گذاشته حضرت
فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مگر بودن من یا تو و تو خلیفه منی در اهل
بیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من
پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیرالمؤمنین نمود
باعث زیادتی ذلت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول علم مهاجران را به ابوبکر داد و طلحه را بر میمنه لشکر
و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و روانه شدند تا بجرف فرود آمدند و از آنجا عبدالله بن ابی برگشت
حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین
قلوبهم پس حضرت از آنجا روانه شدند تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه
شعبان و چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات روی نمود یکی آنکه یحنه
بن رؤبه که پادشاه ایله بود بخدمت آنحضرت آمد و قبول جزیه کرد و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت و
ایضا اهل اذرح و جربا اطاعت کردند و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت و دیگر آنکه در تبوک بودند
ابوعبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بسر گروهی از قبیله جذام که سرگروه ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و
از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد
و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بسوی اکیدر فرستاد که پادشاه
دومة الجندل بود و حضرت از اعجاز فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او را بکند بسبب شکار گاو کوهی
و او را دستگیر کنی پس چون خالد بن ولید بنزدیک قلعه اکیدر رسید در شب مهتابی در حوالی قلعه فرود آمد پس گاو
کوهی چند آمدند و در بر در قلعه اکیدر بشاخ زدند و اکیدر با زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون
صدای شاخ گاوها را شنید برخواست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون
آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکر خود پنهان نشسته بودند چون از قلعه دور شدند ناگاه اکیدر را گرفتند و او را گرفتند
و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان
قبای پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبای او را بیرون آوردند و اکیدر را پای قلعه آوردند
و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر گفت که رها کنید تا من بروم
و در قلعه را بگشایم برای شما پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگند داد و رها کرد که داخل قلعه شد

در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسب و هزار شتر و چهار صد
و چهار صد جوشن و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد و حضرت قبول التماس او نمود
و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت
در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده غلط
بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیله غسان از خدمت آنحضرت فرستاد که مشاهده نماید
که آثاری که در کتب سابقه خوانده اند برای پیغمبر آخر الزمان در آنحضرت هست یا نه چون آنشخص بخدمت حضرت
رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم
خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیایید تا با او ایمان آوریم قوم او امتناع
کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و بعد از آن پنهان ایمان آورد و دیگر بقوم خود اظهار اسلام نکرد و همچنان آنحضرت
و آنحضرت نیز از جانب حقتعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار
از حضرت ظاهر شد و آنچه از آنها در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مرویست آنست که حضرت علی بن الحسین
که چون حضرت رسول متوجه غزوه تبوک شد امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه نمود منافقان توطیه کردند
که حضرت رسالت پناه را در عقبه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که بنا کرده اند
شاه راه هدایت معمور بود خراب کرده باشند پس حقتعالی در این سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی ظاهر
ساخت که موجب زیادتی بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید از جمله آنها آن بود که چون حضرت
رسول متوجه تبوک گردید و علی بن ابیطالب را در مدینه گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم
که در هیچ امری از تو تخلف نمایم و دیده بجمال انور تو مشاهده نمایم و ملاحظه سیرت و اخلاق پسندیده تو نمایم
حضرت فرمود که یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من
نیست آنگاه فرمود که تو را این است ثواب در این جا اگر با ما بودی مثل ثواب جمیع آنها که ازین سفر صدق و اخلاص با من
می آیند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و احوال ما را بدانی همه احوال ما را در هنگامی که حقتعالی
در جمیع این سفرها جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو ظاهر گرداند آن زمینها را که ما بر آنها راه میرویم و آن زمینها را
که نزول میکنیم آن هیئتی که به تو میگویند که امت خواهد کرد که همه احوال ما را مشاهده کنی و احوال اصحاب ما را مشاهده نمایی
تو را محتاج نخواهد بود و آن مانند که با من بودی بلکه تو از من داناتری و در آن احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل
مجلس حضرت امام زین العابدین برخاست و گفت چگونه تواند بود که برای علی چنین شود و چنین امری که خبر آن
بیشتر شنیده شود حضرت امام زین العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول است بود که خدا بدعای آنحضرت
برای علی ظاهر گردانید و غریبتر از این بود که حضرت امام محمد باقر فرمود که
بسیار سرشتر میکنند بسیاری از امور در حق علی بن ابیطالب و جمعی بسیار که انصاف ندارند آنچه با و تعلق دارد
امری چند را که در حق سایر صحابه قابل میشوند رد میکنند و مضایقه میکنند و حال آنکه هر جا که او افضل صحابه
است گفت چگونه است این یا ابن رسول الله فرمود که شما دوست میدارید آن را که بیعت دوستان ابوبکر و عمر است و میدارید از
دشمنان او هر که باشد و همچنین دوست میدارید دوستان عمر و عثمان را و بیزاری میجویید از دشمنان ایشان
هر که باشد و چون به علی بن ابیطالب میرسد میگویید دوستان او را دوست میداریم و بیزاری نمیجوییم از دشمنان او
بلکه دوست میداریم ایشان را و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول در حق علی بن ابیطالب فرمود که

اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس چرا شخصی میکنند با دشمنان او و طرق
کناره نمیکنند از کسانی که او را ابن نصاف ندادند و بلکه نه انصاف میکنند بلکه هر جا ماجرای ایشان ذکر کنند
کراهت دارند اگر حقتعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت کرده باشد آنرا انکار میکنند و آنچه از برای غیر او
صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه
ندا کرد که ای ساریه کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شد گفتند این چه سخن بود که در اثنای
خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکر که با سعد بن وقاص بنهاوند رفته اند دیدم که
حقتعالی چه کارها با ایشان کرد و بتهاون از ایشان در ایشان کرد که آنها نزدیک کوه بودند و کافران ایشان را از
پهلوی ناحیه کنند و میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم
که بروند تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانان در آیند و حقتعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت چون
نقل ... چون خبر ایشان از شما معلوم خواهد شد که در آن وقت جنگ واقع شده و چنان بوده
که میگوئیم و میان مدینه و نهاوند بسیار زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خیر اندیش خود نبود
قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین که مظهر عجایب است بایشان گویند که معجزه را از اسمان و زمین است
بشنوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر فرمود که نقل قصه کرد و از امام زین العابدین و فرمود که حق
خدا را که با علی که هر کار جنگی بجهت الهام غیب کرد و که نکرد مگر بجهت آنکه برای مصلحت دین بخوبی و نیکو
تبوک که مجاهدان را غذای تبوک بود هیچ چیز نبود و اکثر سفر طولانی بود و مردم بجهت محتاج بودند پس امر کرد
که توشه بسیار بردارند و با ایشان آن قدر بسیار نبود که ایشان را تا تبوک گوشت نمک سود و عسل و خرما
بردارند و چون چند روز راه رفتند و طعامها ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار
بود و خواهش طعام تازه کردند و شکوه کردند نزد رسول که یا رسول الله طعامهای ما که با خود داریم خشک و متغیر
بد بو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و
گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که گفتند
حضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند
گوشت تازه و نان گرم و خرمای تازه و از کباب و بریان و حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعامهای
اسرائیل مخالفت کردند بلکه ایشان سبزیها و حبوبات را طلبیدند و آنچه بهتر بود بدل بآن کمتر را اختیار
کردند و شما بگوئید بعوض ادنی بهتر را طلبیدید و بزودی سؤال میکنید از برای شما آنچه سؤال کردید و گفتند
یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلبیدند میطلبند حضرت فرمود که حقتعالی بدعای
رسول خود همه را آنچه طلب کردند بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم موسی از موسی سؤال کردند که برای
ایشان از آسمان نازل گرداند پس حقتعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از آن
عذاب میکنم او را عذابی که عذاب نکنم احدی از عالمیان را چنان عذابی پس حقتعالی مائده برایشان
فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آنکه مائده مسخ کرد ایشان را بصورت خوک و بعضی بصورت میمون
بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت سگ و بصورت سایر جانوران تا آنکه در صحرا پراکنده شدند تا
آنکه بصورت تنها بیچارگی انواع انواع معجزات شد اینک محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان طلب کرد بسا
کافر میشود بعد از آن حقتعالی مسخ شوید و مسخ بیشتر شما را بسوی آن ... شما در عرض

عقاب الهی برسد آمد پس آنگاه مرغی بر هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را طلب کن
[illegible] چون [illegible] آن مرغ را طلب کرد [illegible] مرغ [illegible] پس افتاد پس حضرت
فرمود که این مرغ با امر حق تعالی [illegible] مرغ چندان [illegible] شد [illegible] پس حضرت
رسول الله فرمود [illegible] مرغ چندان [illegible] شده بود که [illegible] اصحاب حضرت [illegible]
آمدند [illegible] پس حضرت فرمود که این مرغ حق تعالی [illegible] خود جدا
شوی پس با امر الهی [illegible] پس حضرت فرمود که با امر الهی [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] خطاب کرد [illegible]
شد [illegible] انواع سبزیها [illegible] پس حضرت فرمود که ای [illegible]
[illegible] آنچه خواهید [illegible]
چون [illegible] شروع کردند یکی از منافقان [illegible] گفت که محمد دعوی میکند که [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
چون حضرت [illegible]
کتاب [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد واله الطیبین [illegible]
[illegible] طعام [illegible] آنچه خواهید [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] هر که خواهد [illegible]
[illegible] آنچه خواهد از انواع [illegible]
[illegible] پس حضرت رسول فرمود که این مرغ حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود که این مرغ [illegible]
[illegible] مرغ [illegible]
[illegible] قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]

و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول
متوجه تبوک شد ناقه غضبای آنحضرت ناپیدا شد پس عمارة بن حزام که یکی از منافقان بود [illegible] گفت که
محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجا است چون حضرت [illegible]
یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است [illegible]
[illegible] چون به آن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود [illegible] قطب راوندی روایت
کرده است که در جنگ تبوک [illegible] از صحابه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قطرههای آب از بالای کوه تا پایین کوه [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] با حضرت [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند که چون حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده است که سه نفر از انصار ابو لبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن [illegible] و اوس بن حزام در جنگ تبوک تخلف
نمودند از حضرت رسول [illegible] چون به ایشان خبر رسید که آیات نازل شده است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
این آیه را خدا [illegible] خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ
إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ [illegible]

وصلوات فرست بر ایشان بدرستیکه صلوات و دعای تو آرام بخش است برای ایشان مؤلف گوید که قصه ابولبابه در باب
غزوه بنی قریظه گذشت و آنچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری
شهید شد بعد از آنکه شفای خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل ایشان فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا
رحمت کند ترا ای سعد بدرستیکه استخوانی بودی در گلوهای کافران و اگر میماندی منع خواهی کرد گوساله که
اراده نصب او خواهند نمود در میان اسلام که مدینه است مانند گوساله قوم موسی صحابه گفتند یا رسول الله آیا اراده
خواهند کرد که در مدینه تو گوساله برپا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود نمیگذاشت
که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حقتعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا
تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود
که بگذارید تا آنچه حقتعالی در این باب مقدر کرده بدین حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده از حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله بجانب تبوک ابوعامر راهب را بر خود
گرد آوردند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع
اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه آنحضرت را که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که مکرها
آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حقتعالی دفع ضرر ایشان را از آنحضرت کرد و منافقان ابوعامر
گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب خود بجنگ خواهد رفت شما براه آنجماعتی که بیش از شما بودند ناامید شد و گفتند
که با هم موافقت نمایند تدبیرهای شما تا آنکه اگر احدی از ایشان داخل مدینه شود سواره شده
باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند یا رسول الله گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود
حضرت فرمود که بدانید که خبرها از دومة الجندل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید که پادشاه آن نواحی که اکیدر نام داشت
تسلیم و تقید نمیشود آنحضرت را اکر قصد او خواهم کرد با صحاب اعدا بقتل خواهم رسانید و غنیمت ایشان را بین خواهم داد
اصحاب حضرت بسیار ترسیدند و هراسان بودند از جانب او و حق آنکه هر روز خبر تعرض ایشان بسوی آنحضرت
میفرستادند و هر صبحگاه که بر میآمدند میترسیدند که مبادا او با لشکر او داخل مدینه شده باشد و منافقان در این باب
اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل لشکر از
قد ساخته است بمقدار آنکه بقدر بر شما آورده است برای جنگ شما و اگر او آمده است حق با او خواهد بود و
هستند که من بیاد میکردانم از برای شما غارت مدینه را اگر هر چه بدست شما آید از شما باشد و بغنیمت
مسلمانان را میرسانند که اصحاب محمد گمان نموده اصحاب اکیدر بدر میآیند و بزودی اکیدر قصد مدینه
خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه مطالبه مؤمنان از سخن
منافقان بسیار بدرد آمد و بخدا از سکوت کردند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله پس منافقان اتفاق کردند با ابوعامر راهب
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود کردانیدند و بیعت با طاعت او کردند و الارنی
پس ابوعامر با ایشان گفت که رای من آنست که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من باشما ظاهر نشود و نامه
نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو با محمد و اصحاب او جنگ بکنیم و اعدا از میان برمیدارم
حقتعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلی الله علیه و آله و تدبیر ایشان را بآنحضرت خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و
آنحضرت هرگاه اراده جنگی میکرد اراده خود را اظهار نمیفرمود و بغیر آن اظهار میفرمود که حضرت اراده کدام جانب دارد
بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن

جنگی بود

جنگی بود که حقتعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید و تنها گوساله ایشان را در آن بسبب تخلف کردن از جهاد
و حضرت را اظهار نمود که حقتعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و او را صلح خواهم کرد
که هر سال هزار اوقیه طلا در ماه رجب و حلّه در ماه صفر و هزار اوقیه طلا و حلّه در ماه رجب بجزیه بدهد
و بعد از هشتاد و دو شب بسلامت بمدینه بر خواهند گشت پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی وعده
از میان قوم خود بیرون رفت بجانب طور و ایشان را بچهل شب وعده داد و من شما را هشتاد شب وعده میدهم و بعد
از هشتاد شب بسلامت و غنیمت و ظفر یافته بجنگی و بآنکه احدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی
مدینه بر خواهم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند که محمد دروغ گفته که چنین است و لیکن این خبرها گفته
اوست که بعد از این باصلاح نخواهد آمد بدرستیکه بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم هلاک
خواهند شد و هر که از اصحابش از این بلاها نجات یابد بدست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهد
شد و منافقان بسیار تدبیرها درباره آنحضرت میکردند و اظهار میکردند و در فتنه انگیختن بعضی اظهار بیماری
خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود میکردند و بعضی علتها که ما را اعلا بخود میساختند و بعلتها
از حضرت رخصت میطلبیدند و حضرت ایشان را رخصت میفرمود پس چون عزم آنحضرت برفتن بسوی تبوک محکم شد
رسیدند منافقان و بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان
بنمایند بمردم که ما از برای نماز در آنجا جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله
خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن
بمسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما بیمن برکت
تو معمور گردد و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار تشرف نمود و آنچه خدا او را
خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و غرض ایشان که ما از گوشه او را بیاورید تا سوار شوم پس بعضی را
آوردند و حضرت سوار شد و هر چند آن را زجر میفرمودند که بجانب مسجد ایشان روان شود نمیرفت و چون بجانب دیگر
آن را میگردانیدند تند و هموار میرفت پس منافقان گفتند که شاید بعضی در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده
باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب را بیاورید و بر اسب سوار شدند و حضرت سوار شد
هر چند آن را زجر میکردند که بجانب مسجد ایشان رود ابا مینمود و چون رو بجانب دیگر میکردانیدند میرفت باز
گفتند منافقان که شاید این اسب را نیز چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیائید پیاده رویم
چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه
شدند حرکت بر ایشان آسان بود پس حضرت فرمود که معلوم شد که حقتعالی از این امر کراهت دارد و اکنون عازم
جانب سفر میباشیم باشد تا از سفر بر گردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام نمود در بیرون
رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت بمانند که حضرت و مؤمنان را استیصال کنند
پس حقتعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که یا باید تو بیرون روی
و علی در مدینه بماند یا علی با تو سفر کند و تو در مدینه بمانی پس حضرت علی را بجانشینی خود امر فرمود
که هر چه خدا امر فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من دشوار است که دور باشم از تو
معذب باشم و از مشاهده تو محروم بمانم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی نسبت
بموسی بدرستیکه نیست پیغمبری بعد از من پس حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت فرمود که

تو را در این ماندن ثواب بیرون رفتن هست و خدا از تو عذر قبول کرده است تنها که وانهاده که بعضیها فی با جمیع کافران و
منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانچه حق تعالی ابوحمزه را
است تنها گذاشته‌اید و بعضیها را از تکلیف معارضهٔ مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول از مدینه بیرون
رفت و حضرت امیرالمؤمنین آن حضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای آن حضرت گفتند که حضرت رسول برای
آن علی را در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک
کرده باشند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر به حضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله بشنو که منافقان چه
میگویند حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که بمنزلهٔ من باشی بمنزلهٔ هارون از موسی بدرستی که تو ... بعد از من پس
حضرت رسول روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر روز که منافقان ... مسلمانان را ...
میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب ... بانداختند و ... که ... باشند ...
هلاک او ... و بعد از آن ... حضرت رسول ... ماندن بیرون ...
بر ... مسلمانان ... تبوک قلعهٔ اکیدر ... که او را اکیدر ... برای ...
یا رسول الله ... اکیدر ... و خدم و حشم ... و قلعهٔ
او در نهایت حصانت حضرت فرمود که ... اکیدر ... گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد
در این شب ماهتاب ... قلعهٔ او ... حوالی ... و ایشان از قلعهٔ خود
... حضرت فرمود که ... حق تعالی ... ایشان ... کرده ... شما ...
طرف کند ... ماهتاب ... احساس ... گفت یا رسول
الله حضرت فرمود که صلوات ... محمد و آل الطیبین ... اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابیطالب است و ...
... اعتقاد کنی که علی ... هر که ... سزاوار ... ایشان اند ... و ...
که ... ایشان ... حق تعالی ... و
... قلعهٔ او ... و صدای ... از
خواهد ... گفت ... سوار شود ... اکیدر ... خواهد گفت که ...
... قلعهٔ ... ابن ... آنکه ... باشد که ...
... و جواب خواهد گفت که ... لشکر ... و ... قلعه ...
و حال آنکه ... جاسوسان ... در حوالی قصر ... این حیوانات
وحشی ... قصر ... خواهد ... قصر خود ... سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها ...
... او از عقب آنها خواهد ... اکیدر ... ایشان ... متوجه
او شدند ... قلعهٔ او ... آنچه حضرت فرموده بود ... گرفتند او را گفت من حاجتی دارم ...
شما ... حاجت خود را بگو ... بگیرم ... آنکه ... گفت حاجت من آنست
که جامهای ... و ... اکیدر ... بسوی محمد ... تا ...
... کند ... حضرت ... مسلمانان ... جامهای ... را ...
گفتند ... حضرت فرمود که ... جامها ... بهتر است از ...
جامها ... مسلمانان از آن ... تعجب کردند

حضرت فرمود که ... دستمال ... اهل بهشت ... بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین ... است
چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او ... و استغاثه کرد و گفت ... ما ... از ... در عقب ...
... حضرت فرمود که اگر ... کشته ... خواهد ... گفتا ... اگر ... ...
... بهتر ... که ... ... اصحاب ... پیدا ... شود ... حضرت ... کرد
از قصر بیرون ... و ... اکیدر ... دولت ... اقبال ... غریب و حیلهٔ عجیب
... حضرت ... با ... مصالحه نمود که ... هر سال ... ماه رجب
هزار ... هزار ... ... و ...
مسلمانان ... ایشان ... کنند ... مسلمانان ... ایشان ... و اگر مخالفت کنی
از این شرطها ... حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که ... منافقان با
... کردند ... حضرت ... و ... و ... ...
حضرت داخل مدینه شد ... مسجد ... آن منافقان ... حق تعالی ...
... حق تعالی ...
... و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب
الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون ... مسجد ... برای
حضرت ... مسجد ... مسلمانان ... کردند ...
حضرت رسول ... ابوعامر راهب ... بیرون ...
... مسجد ... ایشان ... علی بن ... بن ...
و ... مسجد ... بنی عمرو بن عوف ... مسجد ... حضرت رسول ...
مسجد ایشان ... بنی غنم بن عوف ... گفتند مسجدی بنا میکنیم ... نماز کنیم ...
... حضرت ... ایشان ...
آمدند و گفتند یا رسول الله ... مسجدی بنا کنیم ... بنی سالم ... باران ...
یاران حضرت ... مسجد را ساختند ... حضرت ... گفتند یا رسول الله ... مسجد ما
بیائی ... حضرت ... غزوهٔ تبوک ... حضرت ... برگردم
... ان شاء الله ... حضرت از تبوک مراجعت ... ایشان بسوی آن ...
... حق تعالی ... ابوعامر راهب ... و ...
... حضرت ... مدینه ... هجرت نمود ...
... آن حضرت ... اسلام ... قوت ...
... شد و ... خطبه ... کرد ...
... شهید ... حنظله ... آن ملعون ... منافقان مدینه ...
... آن مسجد ... پادشاه روم ... لشکری ... بکشیم ...
مدینه ... منافقان ... آن ملعون ... حق تعالی
... آن ملعون ... حضرت ...

از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود که لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ
رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا
جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ
وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یعنی نایست برای نماز کذاردن در آن مسجد هرکز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از
اول روز سزاوارتر است به آنکه قیام نمائی در او در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را
پاکیزه کردانند و خدا دوست میدارد پاکیزه شوندکان را آیا پس کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را
بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا آنکسی که بنا افکند بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیر
او خالی شده باشد و مشرف بر فرو ریختن باشد پس آخر بنیان او فرو ریزد با آن بنا یکه بر آن ساخته
شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمینماید کروه ستمکاران را همیشه بنای ایشان پیوسته بناهای ایشان که
بنا کردند سبب نفاق و شک کردند در دلهای ایشان مکر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای
ایشان و حکیمست در کفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مسجدیکه حق تعالی فرموده است که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا
است و مردانیکه فرموده است که در آنجا اند و این بسبب آن بود که حق تعالی مدح کرد ایشانرا برای آنکه بعد از استنجای از غایط با آب نیز استنجا میکردند و ابن بابویه
روایت کرده است از امام محمد باقر که آن بنائیکه حق تعالی فرموده که بر کنار جهنم است مسجد ضرار است که آنرا از روی
مکر بنا کرده بودند پس چون این آیات نازل شد حضرت رسول مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی
عمرو بن عوف بودند فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنی سالم بآن مسجد رسیدند مالک بعامر کفت که
صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند و آتش در سقف و
ستونهای آن مسجد افتاد و آنمنافقان که در آنجا بودند پراکنده شدند و دیوارهای آنرا خراب کردند و برکندند و در روایتی دیکر حضرت عمار
بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند **باب چهل و نهم** در بیان نزول سوره برائت شیخ مفید و شیخ طبرسی
و سایر محدثان و مفسران خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول با مشرکان عهدها و
پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند آیات اول سوره
برائت نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید
چنانچه فرموده است که بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ تا آخر آیه یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنها که پیمان
بسته اید با ایشان از مشرکان پس بکوئید بایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه ایمن از آنکه متعرض شما شوند و بدانید
و بدانید که نیستید شما عاجز کنندکان خدا را و بدرستیکه خدا از عقوبت شما عاجز نیست و بدرستیکه خدا
خوار کننده است کافرانرا بدانکه در این چهار ماه که مشرکانرا مهلت داده اند خلافست بعضی کفته
اند که ابتدای آن از دهم ذی حجه بود تا دهم ماه ربیع الاخر بنابر حدیث معتبر از امام جعفر صادق و ابن شهر آشوب
و بعضی کفته اند که ابتدای آن چهار ماه از اول شوال بود و بعضی کفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در آن
سال کافران حج را در ماه ذی القعده بجا آورده بودند زیرا که در ماههای ایشان بود که حج را در آن ماه بجا میاوردند
وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ
تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی و اعلامیست و آکاه ساختن مردمانست از جانب خدا و
رسول او بسوی مردم در روز حج اکبر بانکه خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است

پس اکر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اکر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندکان نیستید خدا
از آنچه نسبت بشما اراده دارد که واقع سازد و بشارت ده آنها را که کافر شده اند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر
خلافست میان مفسران بعضی کفته اند که روز عرفه است و در روایتی از حضرت امیرالمؤمنین نیز چنین وارد شده و احادیث
معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق وارد شده است که روز حج اکبر روز عید قربانست و در معنی حج اکبر
نیز خلافست بعضی کفته اند بموافق آنچه در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر حج است و عمره که است عمره
حج اصغرست پس هر حجی را حج اکبر میکویند و بعضی کفته اند که خصوص حج آنسال را حج اکبر کفتند برای آنکه در آن
سال مسلمانان و مشرکان همه حج کردند و بعد از آن مشرکانرا منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس
حق تعالی فرموده که إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى
مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ یعنی مکر آنها که معاهده کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما و اعانت
نکردند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشانرا تا مدتیکه مقرر شده میان شما و
ایشان بدرستیکه خدا دوست میدارد پرهیزکارانرا بعضی کفته اند که مراد از این کروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند
که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر کرد که مدت ایشانرا تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود
که موجب نقض عهد باشد و بعضی کفته اند که این عامست در باب هر کروه که حضرت معاهده با ایشان کرده بود و
ایشان عهد را نشکسته بودند فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ تا آخر آیه یعنی پس چون بکذرد ماههای حرام که
ماه ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و بعضی کفته اند که مراد آنچهار ماهیست که پیش کذشت پس بکشید مشرکانرا
هر جا که بیابید ایشانرا و بکیرید ایشانرا و منع کنید ایشانرا از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینکاهی
پس اکر بازکردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشانرا بدرستیکه خدا آمرزنده
مهربانست روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول
این آیات را با ابوبکر داد و بسوی مکه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر بانها رسید جبرئیل بر حضرت
رسول نازل شد و کفت خدا فرموده که ادا نمیکند رسالت ترا مکر تو یا کسیکه از تو باشد
در روایت دیکر کفت یا علی پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که بر ناقه غضبای من سوار شو
و خود را بابوبکر برسان و سوره برائت را از دست او بکیر و بسوی مکه ببر و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکانرا
بر هم زن و ابوبکر را مخیر کردان در روایت دیکر مخیر کردان ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برکردد پس حضرت امیرالمؤمنین
بر ناقه حضرت رسول سوار شد و بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و در روایت دیکر در روحا بابوبکر رسید و چون
ابوبکر آنحضرت را دید ترسید و باستقبال آنحضرت آمد و کفت ای ابوالحسن برای چه آمدی فرمود که حضرت رسول
مرا امر فرموده است که سوره برائت را از تو بکیرم و بسوی مکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم پس ابوبکر برکشت بسوی مدینه
و بخدمت حضرت آمد و کفت یا رسول الله مرا اهل امری کردانیدی که مردم کردنها بسوی آن کشیدند در طلب
آن بودند و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برکردانیدی آیا در باب من آیه نازل شد حضرت فرمود
که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و کفت ادا نمیکند از تو بغیر از مردیکه از تو باشد و علی
از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من بغیر علی و این مضمون از ابن عباس و دیکران بطرق متعدده روایت کرده اند
و در کتب خاصه و عامه بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که آنحضرت با ترک بیرون رفت
و در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید بنزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی همه آیات را

با او از بلند [illegible] مشرکان [illegible] شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و [illegible] بیکدیگر طواف نکنند و دیگر خانه کعبه عریانی
حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و عهد و پیمانی داشته باشد پس امان او با [illegible] و منقضی شود
و هر که او را وقتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که آنحضرت فرمود
که رسول خدا مرا امر کرد بچهار چیز که ندا کنم اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمن دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند
عریان سیم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از امسال چهارم آنکه هر که میان او و حضرت رسول ص
پیمان و عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه است
و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آیات [illegible]
[illegible] که آنحضرت اعلام کرده بود [illegible] احکام [illegible] اهل مکه و شیخ طوسی ره روایت کرده
است که [illegible] اول ماه ذی الحجه حضرت رسول ص ابو بکر را با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر
آنحضرت که [illegible] پس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرستاد در عقب ابو بکر تا در منزل
[illegible] باو رسید و سوره را از او گرفت [illegible] و سید بن طاوس ره بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص فتح مکه نمود خواست که [illegible]
بر ایشان [illegible] که ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی
[illegible] عقوبات دنیا و عقبی [illegible] ایشان را [illegible] حضرت حقتعالی که [illegible] ایشان [illegible]
اول سوره برائت را نوشت که برای ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را [illegible] بر ایشان بخوانند
و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد [illegible] جبرئیل نازل شد و گفت
[illegible] این رسالت را [illegible] پس حضرت امیر المؤمنین ع را [illegible] رسول خدا [illegible]
چنین وحی فرستاده [illegible] رسالت [illegible] اهل مکه فرستاد و اهل مکه [illegible] ایشان معلوم بود [illegible]
من و اگر [illegible] هر کس [illegible] بگذارند [illegible] من [illegible] و اهل [illegible]
[illegible] رسالت حضرت رسول ص را با ایشان رسانیدم و نامه حضرت را بایشان خواندم [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] ایشان [illegible]
من [illegible] تا آنکه [illegible] حضرت [illegible] رسالت حضرت [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] مشهور [illegible] حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده‌ایم که چون حضرت رسول ص [illegible]
حدیبیه خواست که [illegible] بسوی مکه [illegible] رسالت آنحضرت را باهل مکه [illegible] اهل مکه [illegible]
حضرت با [illegible] خواست که [illegible] اهل مکه [illegible] سال [illegible] هجرت بعد از فتح مکه [illegible] المطلب که [illegible]
آنحضرت را [illegible] قریش [illegible] رسول الله [illegible] قریش [illegible] هیچکس از قریش [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] رسالت آنحضرت را [illegible] حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] هیچکس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابن طاوس ره [illegible] حضرت
امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص ابو بکر را با آیات اول سوره
برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی [illegible] ابو بکر را [illegible] و علی بن ابی
طالب را [illegible] رسالت [illegible] رسول ص امیر المؤمنین ع را [illegible]

و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر [illegible] ابو بکر گفت [illegible] چیزی نازل شده حضرت امیر فرمود که حضرت [illegible]
[illegible] ابو بکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردم که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] ابو بکر
[illegible] گفت [illegible] مکه [illegible] و حال آنکه [illegible]
من [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بسوی مشعر الحرام [illegible] با [illegible] که
معروف [illegible] رسول خدا [illegible]
سوره برائت را بر ایشان خواند [illegible] شمشیر [illegible] سوره برائت [illegible] بوی
[illegible] پس [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] مشرکان [illegible]
حضرت [illegible] شمشیر [illegible] حضرت امیر المؤمنین ع [illegible]
رسول ص [illegible] حضرت رسول ص [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول ص [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
من برای علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] خصلت [illegible] سه خصلت [illegible] دنیا [illegible] سه خصلت برای آخرت [illegible]
[illegible] سه خصلت [illegible]
[illegible] سه خصلت آخرت [illegible]
من [illegible] مقام شفاعت [illegible]
[illegible]
از من [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] حضرت [illegible] آنحضرت
[illegible] حضرت رسول ص [illegible] حضرت
[illegible]
از آنحضرت [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

... بحضرت امیر رسید ... سوار بود و بجانب مدینه ... [illegible]

... حضرت رسول ... [illegible]

[illegible]

مولف گوید ... [illegible]

... و معلوم میشود ... [illegible]

... فضایل حضرت امیرالمؤمنین ... [illegible]

باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله

است بدان که قصه مباهله از جمله قصص متواتره است ... و در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث ... [illegible]

... جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول آمدند ... [illegible]

[illegible]

... نصارای نجران ... مباهله ... [illegible]

[illegible]

حضرت آمد و گفت ای ابو القاسم دست بکش از ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم
پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر شرط آنکه اگر جنگی
واقع شود سی زره و سی نیزه و سی اسب عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود
که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله
میکردند هر آینه همه میمون و خوک میشدند و تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و مستاصل میگردانید حق تعالی جمیع اهل
نجران را حتی مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و هنوز سال بر نصاری تمام نمیشد که همه هلاک میشدند چون سید و عاقب
برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است
که اسقف نجران گفت ای گروه نصاری من رویها میبینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود حرکت دهد باین رویها
حرکت میآورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین نصرانی نمیماند تا روز قیامت پس مسلمان نشدند و
چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر
و هزار حله در ماه رجب و ثعلبی نیز روایت کرده و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که
حضرت رسول روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و
علی بن ابیطالب و فاطمه را در زیر عبا داخل کرد و این آیه را خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون نصارای نجران بخدمت رسول خدا آمدند
و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول
الله میگذاری که در مسجد تو ناقوس بنوازند و بروش خود نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را پس از فراغ
از عبادت بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا ابو القاسم بسوی چه چیز ما را دعوت میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده
خداست میخورد و میآشامید و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی بآنحضرت نازل شد که بگو بایشان
که چه میگوئید در حق آدم که بنده مخلوق خدا بود و میخورد و میآشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان
پرسید گفتند چنین بود فرمود که پدر او که بود ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم تا آخر آیه مباهله و حضرت فرمود که بیائید مباهله کنیم اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود گفتند با انصاف
آمدی پس مباهله کردند چون بجاهای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود بیاید با او مباهله میکنیم
زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر میآید و اگر با اهل بیت
و مخصوصان خود بیاید با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را بمعرض نفرین
و لعنت در نمیآورد چون صبح شد و نزد حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را با خود
برای مباهله حاضر کرده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب او است علی
بن ابیطالب و یکی دختر او است فاطمه و دو تای دیگر فرزندان او بند حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار
از مباهله هر چه فرمائی راضی میشویم پس جزیه قرار داده برگشتند و سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن
العباس ماهیار حدیث مباهله را بنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق مخالف و معتبر و من از آنها یکی را
ایراد مینمایم که جامع تر است و آن از منکدر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان
نجران و هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول بیایند من با ایشان بودم و...

بوديم پس روزی که از نجران بیرون آمدیم با او بودم اشتر او بسر در آمد پس گفت هلاک شوی آنکه او را میبریم یعنی حضرت
رسول را پس عاقب گفت بلکه تو هلاک شوی گفت چرا عاقب گفت برای آنکه تو نفرین کردی احمد را که
پیغمبر است گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی
نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که جاهل و نادانند که ببوی خوش خود را خوشبو میکنید و بدنهای خود را
و اهل خود را از نجاستهای شما نزد من پاک نمیسازید ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من آن پیغمبر امی که در
آخر الزمان خواهد آمد که صاحب روی نورانی و جمال الاحمر و چنین است صاحب خلق حسن و جامهای خشن و او بهترین گذشتگان
و گرامی ترین آیندگان است نزد من و فتنه های من سوی ملة شما خواهد آمد برای خشنودی من بر دشمنانیم میبینم و ملائکه برای من
بدست خود یا نشتر او جهاد میکند پس بشارت ده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری
کنند پس عیسی گفت ای خداوند پاک و بزرگ کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را
ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تست و تو از اوئی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزندان کم خواهد
داشت و فرزندان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس بنیان ابراهیم است و
نسل او از دختری خواهد بود که در بهشت مثل تو مادر تو خواهد بود و شأن او بر پیغمبران گذشته بزرگتر خواهد بود
میرود و صاحب جواب میشود و ضعیف را حمایت میکند و تضرع او در قیامت او را حوض خواهد بود از کنار
زمزم تا آنجا که آفتاب غروب میکند از زمین بدون و در آن حوض دو آب خواهد بود از تسنیم و رحیق و در آن حوض
کاسه ها خواهد بود بعدد ستاره های آسمان کسیکه از آن حوض شربتی بیاشامد هرگز تشنه نمیشود و هرگز آن از جمله
زیادتیها است که از برای پیغمبران داده ام گفتار او موافق کردار او است و پنهان او مطابق آشکار او است پس خوشا
حال او و خوشا حال امتانی که از امت او پیروی کنند و بر سنت او باشند و بمیرند و زنده شوند و از اهل
او جدا نشوند و همیشه با ایشان باشند و مبارک خواهد بود و آن پیغمبر در زمانی خواهد آمد که مخلوق
در ضلالت و دوری از علم خواهد بود و بآن نحو بر انبیای گذشته برای او خواهم فرستاد که او تجدید آنها نماید
آنها را ظاهر گرداند و بر نظام خود در همه جا و هر چیز که بدست گذارد برکت میدهد آنرا خواهم کرد نام عیسی گفت خداوندا اسم او
را بر من بیان کن حق تعالی فرمود که بگو نام او احمد است و بنام او محمد است و او را فرستاده ام رسول بسوی جمیع
مخلوقات من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبولتر است امر نمیکند بچیزی
مگر با آنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند مرا مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب این سخنان نقل کرد
با و گفت که همراه ما ابن چنین است که تو میگوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میبریم تا ببینیم
اقوال او را و احوال او را اگر آن علامات را مشاهده نمائیم که ماها نیز باشند که ما بشنیده ایم با او صلح میکنیم که رسوا شویم
اهل دین ما بر ما اند چون که نماند ما را اوقات گذشته ایم و اگر منع کنیم که بکتابت بر او کنیم کر انکه او را
جزا او ایمان تهاون میکنند مقابلیت او بجا آورند صلح میکنیم عاقب گفت مگر نمیدانی که این گروه مضطربند در حقیقت او
گروهی ما را اکراه و دشمنی نمایند و آنچه مال کرده اند و کتابها که مضیع برای ما باشد او را گروهی ما را مالداریها بکثرت
راضی میشوند با آنکه داخل شوند در دین او که ضایع و تضییع شود دین ساعتی پس چون داخل مدینه شدیم
آنوقت بود که حال بمجالس بسیار از صحابه ایشان از ایشان گفتند ما هیچ جا ندیدیم کسی که بر این نیکوئی باشد بودیم و بوی
خوش آن ایشان از ایشان آمد بودند و حلهای زیبا پوشیده بودند چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول تشریف داشت
حاضر شدند چون وقت نماز ایشان شد خواستند رو بمشرق متوجه نماز شدند بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند

پس در آن وقت آن حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید تا هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت
حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابو القاسم چه میگوئی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول
او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیده بود با وجود این چنین مخلوق شد پس بعضی از
ایشان گفتند بلکه عیسی پسر خداست و بعضی گفتند بلکه خدای سیم است [illegible] روح
القدس و در این باب بحث [illegible] پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد [illegible]
حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده میکردند آیه مباهله نازل شد و ایشان را بمباهله طلب [illegible]
مباهله کنند و چون برگشتند گفتند [illegible] جماعت با اهل مباهله [illegible] علما [illegible] خلق [illegible]
[illegible] پس بعضی [illegible] نزدیک باشد پس [illegible] حضرت رسول
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] و حضرت امام حسن و امام حسین [illegible] و حضرت فاطمه
و هر چهار [illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که
[illegible] و دست [illegible] بسوی آسمان [illegible] بالا [illegible]
[illegible] چون [illegible] نظر میکردند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پس بعضی از ایشان [illegible] گفت [illegible]
مباهله [illegible] کنیم [illegible] و کبیر ایشان [illegible]
[illegible] و هرچه خواهد [illegible]
[illegible] جماعت آمده [illegible]
کرم [illegible] حضرت [illegible] اهل [illegible] ایشان
[illegible] عرض کنیم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] با جزیه قرار کنیم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] هر آینه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] پس جبرئیل نازل شد [illegible] السلام [illegible] مباهله [illegible]
اگر با اهل [illegible] آسمان [illegible] اهل آسمان [illegible]
[illegible] بسوی آسمان [illegible] حضرت [illegible] مباهله
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] سید بن طاوس [illegible] کتاب [illegible] بسوی کتاب ابو

المفضل شیبانی در دفعه مباهله نوشته است و کتاب ابن [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کتابهای [illegible] بر مطلع و منقاد آنحضرت شدند و
آنحضرت رسل و رسایل بکافه عالمیان فرستاد خصوصاً پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بدین اسلام نمود
[illegible] ساختند که اسلام آورند یا قبول [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عبد المسیح [illegible] کعب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] رسولان آن
حضرت عتبة بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و [illegible] صهیب بن سنان [illegible]
دعوت ایشان باسلام [illegible] آنحضرت نوشته بود [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون [illegible] اهل کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] حضرت
عیسی [illegible] حضرت رسول [illegible] اصحاب [illegible]

شروع کرد بسخن که آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان و نعمت عاقبت و سعادت که خدای سبحانه و تعالی شما را عطا
کرده است طلب کنید و دوام آن را و از ابو حبوحه فاسد مکنید و بدانید که این دو نعمت بنهایت رسیده است در جنگ کردن با
ذکر و تا شمن کنید و مانند هوی جنگان ... بکنید بکرم ... کنند ... کنید ... بانجه ... کرده
ندارد و بخدا سوگند که آنچه نکو ... بکرم و آنچه را که وعده ... کرده اید ... نجات مقرون
است ... فکر و تحقیق کرد ... انبیا ... در ... کفتی است که ...
از جمله بودند و چون خاموش شد روی باو کرد کرز بن سبره حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود
... ایشان بود ... ابو حارثه ... یاد کرد ... بود
... مانند شخصی که ... باشد ...
... جنگ ... نعمت ... حفظ ...
... جنگ شدن ... خدا ... است و موجب اصلاح ... دین خدا ...
... ابو حارثه ... تامل ... کرد ...
... کرد ... تمام ... بود که ... وقت ...
... کرز بن سبره ...
... ابو عبد المسیح ... ایشان ...
... پس ...
... خدا ...
... کرد ...
... ابوحارثه ...
... کرد ...
... خدا ... است ...
... اسم اعظم ...
... ابوحارثه ...
... و ...
... ابو ...
... کرد ...
... خدا ...
... بود ...
... ابو ...
... است ...
... کرد ...
... ابوحارثه ...
... خدا ...
... ابو حارثه ...
... خدا ...

شماچه ...
... که ...
... خدا ...
... ابو حارثه ...
... رسول خدا ...
... پادشاهان ...
... ایشان ...
... خدا ...
... ابو حارثه ...
... مسلمانان ...
... کرد ...
... ایشان ...
... ابو حارثه ...
... رسول خدا ...
... عیسی ...
... خدا ...
... کتاب ...
... پیغمبر ...
... خدا ...

تا ما از خویش احوال کسی که در پایان زمان آورد او بشنو سخن او را و ایمان آورده باو و متابعت کنید شریعت و کتاب او را
پس ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات می‌فرستیم بر او و بیان کویند
که چون حارثه بن اثال این سخن را بانجام رسانید جهان روشن شد و ماه و تاریک شد از کراین سخنان که از انجیل عیسی نقل کرد این
حضرت عیسی و این مجمع مذکور شوند پس اکر این هم مردم جمع بزرگ که علم یافته بودند در نجران و بعض پادشاهان
منزلت علم داشتند و تحف و هدایا بجهت ایشان می‌فرستادند و هیچ بن حجر پادشاهان از دعاها و نوشتند که این امر
شود که مردمان رو از ایشان بکردانند و اطاعت ایشان نکنند و اکر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود پس
عاقب رو بحارثه کرد و گفت ای حارثه خود را نگاه دار که کنند این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده ایست و بسیاری
حقی که بلا باشد بر کوینده آن و دعا را انقراض است از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس بترس از نفرت سلطان که هر
حقی را اهلیت که نزد ایشان باید گفته شود و هر حقی را اجابت هر سخن را هر کس نتوان گفت و در هر جا سخنی
باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرر کسی نباید نکویند پس بدرستیکه آنچه شرط نصیحت بود با تو
گفتم و هر که سخن نکو و خاموش شو پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد و کفت بسیار برادری
و فاضل سید ابن اشیم که عقول عقلا ما را بجانب تو بیرون نهاد که در مقام احتجاج و معارضه با ما و پس بدرستیکه از این بسوی ما
پس بیا اکر کسی نزد من کنند که تو معزول و دیگری و اکر ابو واثله با تو در دست تحریف قصور ندارد و بدرستیکه
او هر کاره ماست و پیشوای مالست و اکر با تو منافقی کرد تو او را نصیحت کن و بعد از آنکه پیشوای قریش بعد محمد
رسول الله ص بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او فرقی خواهد کذشت که مبعوث خواهد
شد بعد از آن قرن پیغمبری و حکمت و بیان و باشمشیر و پادشاهی و ما الک خواهد شد پادشاهی عظیم را اکر و کرید
اشاره و مشرق و مغرب او اند بشارت پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل هر دینها
و در آیند با پادشاهی او و از اکبر و هر چه ذات و معز و اکر و ای حارثه این ولی که خواهد شد و حال وقت آن
جست پس آنچه از دین خود مبدل امور الحکم نکاه دار بعد ما بدین نکر کردید و منقطع شود با انقضای زمان با ملک
ایشان و آنچه خواهد آمد بآن کار بعد از کار امروز سکلفیم باین دین و فردا آنها بر ما باشد پس حارثه بن اثال
باو کفت ساکت باش ای ابو قره که کسیکه فردا نکند امروز بجا آورد اعتدال نیست نه در جزا و در کلیه نه
عاقبت انما بهبود امروز این سخن برای خاطر عاقب کفتی که او بزرک و مطلع و مرجع کروه نصاری بسوی تو واوست
اکر از سخن حق و ممسکه باشد بواسطه ضبط بزرگی خود امروز شما است لیکن بضاعت سخنان بکی که همه در این شوند
بسوی کسیکه اهل ان سخنان باشد و شما سزاوار تر بودید بقبول این سخنان بدرستیکه ای ما همه ما با اهل عنا
شما است و شما هر دو پیشوایان ما باید بدین پس باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل یا آن امر کند در دین کوا
قبول نمایید و آنچه بیش آید از اساطیر آنها فکر کنید و تامل در عاقبت آن نمایید و تاخیر را از کذارید و رضای حق تعالی
اختیار کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر بنده را نقل خود بر شما نامه می‌کند و فکر نیک و عادل و راه هدایت که
هر کسی را نفس با او کذارد و اسبابها که مبادا نازده و هر کس عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمنست و
هر کسی با عقل خود مشورت نماید بصیرت می‌کیرد و محل عبرت دیکران نمی‌شود و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را
اختیار نماید حق سبحانه و تعالی انس میدهد او را بعزت و نیکی در نجات دنیا و میرسد بسعادت عقبا پس بقبول
کردید بعد از این عتاب و کفتار ای ابو واثله کفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از قبول کننده است بخدا قسم که تو سزاوارتری
که کوی این سخن را از تو نقل کنند بدرستیکه تو مبدل و ما هم اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در باره خواهیم

گفت و هر که مبعوث شده از قوم عیسی بعد از آنچه نقل کردم آن را و آنچه تو گفتی تصحیح کرد از تورات که دفع و تلاوت آن
نمیکند بکر تغییر و اقرار کردن بآنچه انکار کردی پس چون سخن را بانجا کشانید رو بجانب سید کردانید و کفت هیچ پیغمبر
نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود برکردد او سعادتمند است کر راه
راست یافته است و آفت در آنست که بر خطای خود مستمر باشد بیان کرد که بعد از حضرت عیسی در پیغمبر خواهد آمد کجا
در صحف الهی این سخن را یافته و استنباط نموده‌اند آنچه با آن خبر داده حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و کفت چکونه خواهد
بود حال شما و چه کونه خواهید بود بعد از من و بعد از آن چه باید دانست که تو غیر و دروغ کو نیست که کفتند با عیسی که ایا
کیست که کفت پیغمبری از ذریت حضرت اسمعیل تبیا باید و دروغ کویان از نسل اسرائیل باید پس راست کو مبعوث باشد بر حق و
مجملا دلیل پادشاهی و سلطنت بوده تا دنیا بوده باشد و ما قائل دروغ کویان اول الحاق است پس چون رجال الله در دنیا قائل اند و از
او بوده باشد پس خواهیم بحق و تعالی او را آکینه بد بستن و قصه که من از دنیا تا آنچه من حارثه کفت ای قوم حق میفرماید هم
شما را از احوال یخشیان شما از قوم که ایشان را ایم کردند و کفتند در هیچ خواهد آمد بکی هیچ رحمت و هدایت و بکری
هیچ ضلالت و بواسطه ظهر بعد هلالی که کفت که پس حجت را انکار نمودند هیچ هدایت از عقل بد ایشان نمودند و ایشان را آن کونه
هیچ ضلالت که جهالت و ظلمات او بکشند و چنین قصه بر پا کردند و در سایر جمیع کتاب الهی پس حق را نداشتند
و پیغمبر را بر شهر که برند و کتاب خدا را با امر الهی ایستاده بودند و بعد از آن کشتند پس خدای تعالی پیغمبر انبیا را انگیخت و بعد از
بنیاد بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی را از ایشان بر داشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت
ذلت و خواری را و بازکشت بنای ایشان را با آتش و دوزخ کرد پس عاقب کفت که ای حارثه بمقدار نجیبه مبدانی که این پیغمبر مبعوث که
مذکور است در کتاب الهی است که ساکن مدینه است شاید ابن مریم که خدا او را صاحب دین و کتاب کرد و ذریت نموده که
میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هر دو از ذریت حضرت اسمعیل اند و هر کدام اتباع و اصحاب هستند که کواه
هستند پیغمبری ایشان و اقرار دارند به رسالت ایشان تا با ما اینان هر دو فرقی نمیبینیم که بیان کنی حارثه کفت اکر داری دعوی
فرق بیشتر از ما بین آسمان و زمین و ما بین مشرق و مغرب و نزدیکتر و آن نشانه و دلیل جداست که با ... و امثال آنها
ثابت میشود محمد از ملاهی که در میان او عبرت کبری ترا کانا بتکاره خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اشا صاحب امر
مسلم که از این بدست شما آنچه خبر داده اند پیغمبران ایشان میکشید شما و سایر آنها که در بین اند بر ما احمد علیه السلام
کر چون شما آمد نزد پس بقیه او بنما بر ایشان که هیچ یک بسیار بسوی احمد علیه السلام که از بیشتر بوده که نقص احوال اقلعه است با
بوده در او از پیغمبران کذشته و کفتند که احمد بیرون آید و جامه‌های شیر خشک و کدو و مانند ما هم میشود
از آنکه او میاید از آب ماهی برون و کذارنده بیرون بعضی جامه‌ها بدریا نهاد و بعضی آب بر جنسته کرد و در آن
نعمت پس هر یک بشتر آنها شد و کشته و جمع کنم که جسم ایشان در ده بکرد آب دریا ایشان را انداخت و پیدا
شفا یافته و جامه‌ها هم ایشان درانداخت و آب در ماده انداخت و آنها فی الحال یافت باشند و جراحت‌های ایشان
با اینها از معجزات که از احمد خبر آمده نه و چون پیغمبر و صاحب حق و رفتند که تو هم چنین کن که احمد کرد پس بعضی
دعوی کرامت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب بکی از چاه‌ها که آب شیرین داشت و چون آب بنوشید
در چاه ریخت شور شد و کچاهی که آب کم بود آب را در آنجا انداخت و خشک شد که یک قطره آب در آنجا نماند
و چیزی شخص در مسکر و چون او در دوزخ آب را انداخت کور شد و جراحت شخص را آب دهان انداخت کچی بر دس
شد پس چون این خرق عادات نقیض پادشاهی شد و طلب خرق عادت مجمع کردند کفت ما به آیت قبت پیغمبر
خود و بر رضای ... بدرستیکه جز خود و غیر حق شما بما فقه نمود و ما در چیزها طلب که بمعجز آنکه کفت

بسوی من آید الحال مرا رخصت شده است در دعای شما رجاء مهای شما باید تا اشتفاده هم پس هرکه ایمان بمن آورد
شفا بیابد و هر که شک دارد بلا بر او جشود هر که خواهد بیابد تا آب دهان بر چشم او و بدن او بمالم تا شفا یابد هم
گفتند ما بمحو اهیم نسبت بما کاری بکنی که اصل بر ثبوت رسالت تو باشد پس عاقب بخندید و در آمدند تا آنکه با هم
از بسیاری خنده بر زمین افتاد و گفتند چه نسبت بود را باطل حق را با باطل و حق و باطل و بر او طلب آنچه
فرق میان ایشان بگذارید که میان ایشان و تخصیص ... و بطلان را و بیان کنند که چون عاقب دید که کار بر سر ایشان تابع
شد از ایشان خواست که ترا از آنکه گفت که اگر سید و مهتر باب بدین بکنند که بسوی من باید که حق تعالی او را مبعوث کرده
است الحال خوب کرده است که قوم خود را از بند بیرون آورده است در ایمان آورده است حق سبحانه و تعالی پس جارود گفت
کرشمه ای هم نزد حق تعالی او بگذرد دیگر خواهم کرده است و آفتاب و ماه روشن کرده باید است که آیا در کتب آسمانی
منزل یافت که حق تعالی پیغمبر را بکه مرا خداوند بکه بفرستد ... خداوند نه ...
خود را مبعوث کرده ایم پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیطان خلاص کرده هم
و ایشان را در زمین ما بیداری بهانه ... مسالکان روشن کرده ایم در آسمانها که هر که مرا از اهل آن کند ...
من و هرکه اطاعت کند ایشان را اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان نماید مخالفت من نموده و مخالفت که من
و فرشتگان زمین و هم خلایق لعنت کرده ایم هرکه ایشان را انکار کند ... خلق را با من شریک کرده اند یا تکذیب
تمام احدی از پیغمبران من را بسوی خدا دعوت کند یا انکار کند بندگان مرا که ایشان را از راه حق بدر برند که
را بپرستند از خلق من که بدانکه من ابتدا کنندگان خود چه پیغمبران و آن بندگی کنند بر ایشان هر که آن را ...
امروز بیان پیغمبران خود و هم رسالت او مرا باید که اول از من بکرو در دعای عاقب گفت چیزیست ... که گواهی دهند
کرد است گفت پس جارود گفت که بیغمبر از حق گواهی پس تصدیق او واسطه هر آنچه گفتی بود گفت
سید جهت در ... بیان کرده که از اعتقاد ما آنست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزند
اسمعیل اند و او دعوی می‌کند که مبعوث است بر همه خلایق پس جارود گفت که ای سید آیا باید او که محمد مبعوث است از جانب
حق تعالی بر قوم خود سید گفت بلی جارود گفت آیا گواهی می‌دهی از جهت او بر رسالت سید گفت که چنین است که ...
دلایل واضحه را بر گواهی بر او هم و شک در بین ما ... جمیع کتب آسمانی هست و هم پیغمبران بعثت او خبر داده‌اند
پس جارود سر بزیر افکند و خنده ... و انگشت بر زمین میکشید سید گفت از چه بخندیدی ای جارود ... گفت تعجب
کردم و خندیدم سید گفت ... محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی آیا عجب نیست از شخص ... که دعوی ...
کند آنکه گوید که حق تعالی ... از جهت نبوت و مخصوص کرده است به رسالت و ... است بروح و
حکمت خود و تخصیص داده ... کذاب و دروغ گوید ... بسوی من آمده است حال آنکه وحی بسوی او نیامده است
و مخلوط کرده اند ... راست و دروغ را ... گواهی را است گویند و گاهی دروغ پس سید ... و منفعل
شد و دانست که غلط کرده است و ملزم شد و او را تکذیب کرد که حارثه از اهل ... مرد عربی بود ... اکثر کتب
بود پس عاقب ... و گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه ... بگو ...
که این کلام که صاحب خود را کرد ... ایشان را ... بیان ...
دها آنکه ... هرچند ... باشد ... آن پس ... هر چیز را ... عقل
و صورت ... عقل ... بر ...
باطنا ... امر کرده است ... ادب سلطان خود ... که ... خلایق

آنحضرت نیز اگر سلطان و سلطنت میان خلق و بندگان او و سلطان بیرون شرایست یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری
سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت نقش عظیم تر است و تواب حق سبحانه و تعالی ما را بدان ... و حکم
داده است ... از جهت سلطنت ... هر که ... پس باید که هر کس ... و چنین ... نزد ایشان
سلاطین حکمت ... پس گفت ... قریش ... آیات و معجزات آورده است و ...
و خوب ... آنچه ... گواهی می‌دهیم که ... معجزات
... است ... علامت
چه حال باشد ... خبر ... کتاب ... علامت ظاهر شود که خاتمه
هم علامات ... خواهیم کرد ... گفت ... و شنوا باید
و حق ... بشنویم و اطاعت ... علامت ... بعد از این ظهور
عاقب گفت ... گفت ... پس جارود
مدای تو ... عاقب گفت ... قبول کند ... بعد از آن ...
کرده و ... کتب الهی ... علوم گذشته و آنچه خواهد آمد ... واضح شده است
بیان هر ... ایشان ... پیغمبری که خاتم پیغمبران است ...
... خواهند ... خواهند
... پیغمبر از جهت نسب و فضیلت ... ایشان ... گفت پیغمبر
... پس ... خلافت ... پادشاهی ایشان ... تا آنکه ...
... بعضی ... ایشان ... پس بعد از آن ...
پادشاهی ایشان ... خواهند ... ایشان بندگان و غلامان ایشان
... پادشاهی ایشان ... و غلبه خواهند ... ایشان از اطراف و کنار غلبه کنند
ایشان ... ایشان ... تا آنکه ... ایشان ... باشد از
ظلم و ستم ... ایشان ... ایشان ...
مؤمنان ... غریب باشند ... تا آنکه ... از فرج الهی ... کنند که
... تا آنکه حق سبحانه و تعالی ...
بعد از آن ... پیغمبر ایشان ... ایشان ... باشند و صلوات
... فرشتگان ... زمین ...
... برکت ... تا آنکه ... عهد آدم ...
از ایشان ... بر ایشان ... جمیع ...
... صاحب ... تا آنکه ...
... باشند ...
... حق تعالی ... غالب ... تا آنکه
... حق تعالی ... مبعوث ... از آدم تا خاتم پس چون
عاقب ... گفت ... گواهی ... خداوند ... عظیم ...

بر ایشان که حق ظاهر شد بگفته تو و عالم متوقع شد معجزات تو و آنچه گفتی موافق است با آنچه خدا فرستاده است در کتاب
خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی هم حقست و مخالف نیست با کتاب الهی که نزد ماست آنچه شد
[illegible]

و خاتم انبیا است و رسول است بر جمیع خلایق گفتند پس حارثه گفت که شما با این معنا [illegible] بر این اعتقاد
بوده‌اید پس سید و عاقب گفتند بلی بر این اعتقاد بودیم حارثه گفت [illegible] ایشان گفتند که چه [illegible] که اکثر کسی که
ما را الزام داد حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و عقل [illegible] آن مضطرب [illegible]
آب [illegible] احتمالی [illegible]
با احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تعالی [illegible] است که آن [illegible] و او است خاتم
[illegible] ایشان و آخر ایشان که [illegible] خواهد شد و پیغمبری بعد از او [illegible] تا قیامت
خواهد شد و حق تعالی [illegible] خواهد بود [illegible] آنکه هر [illegible] خواهد [illegible]
او است آن پادشاه [illegible] خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را [illegible]
او را غالب خواهد ساخت [illegible] اگر چنین باشد
که او [illegible]
برهان [illegible] پس حارثه گفت [illegible] برهان [illegible]
خلاص [illegible] پس حارثه [illegible] ایشان بود
[illegible] آنکه کتاب جامعه [illegible]
حاضر [illegible] نقل کردند [illegible] مجلس [illegible] ایشان [illegible]
فضل [illegible] ایشان بود پس سید و عاقب [illegible]
است [illegible] مجلس [illegible] کتاب [illegible] جامعه [illegible]
[illegible] اهل نجران جمیع اهل [illegible]
سید و عاقب [illegible] جامعه پس چون سید و عاقب [illegible]
[illegible] جامعه [illegible]
واقع [illegible] سید و عاقب [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] حارثه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتابهای الهی [illegible]
است که محمد پیغمبر [illegible]
مبعوث [illegible]
است که حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] که آن حجت محمد [illegible]
[illegible]

که محمد

که محمد پیغمبر مرسل است و حجت الهی و پیغمبر خاتم پیغمبران و افضل است بگواهی حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است
پس دانستیم که آن پیغمبر [illegible] خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است
است که مسیح خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمیت او را و آنکه فرزند [illegible] پادشاه عالم خواهد بود و
[illegible] الهی خواهد داشت [illegible] خواهد شد [illegible] او و عقب او [illegible]
شد کل شهرهای [illegible] آنچه ما بین شهرها است از بحر و بر [illegible] شاهد [illegible]
[illegible] گفتیم [illegible]
[illegible] حارثه گفت [illegible] واسطه [illegible]
[illegible]
خواهند شد [illegible] قیامت [illegible] اسمعیل [illegible] مبعوث [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایمان داریم [illegible] کتابهای حق تعالی است و آیات الهی [illegible]
است حجت حق سبحانه و تعالی و او است خاتم پیغمبران [illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] معصومه [illegible]
کند و تمام مشرق و مغرب عالم را [illegible] نبوت محمدیه [illegible]
باشد [illegible] پیغمبران [illegible]
است [illegible] پس حارثه گفت [illegible] کتاب جامعه [illegible]
[illegible] جامعه [illegible]
بود [illegible] کتاب [illegible] حق [illegible] سید
و عاقب [illegible] پس ابوحارثه [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] کتاب جامعه [illegible]
آن [illegible] اهل نجران [illegible] سید و
[illegible] کتاب جامعه حاضر [illegible]
عاقبت [illegible] هلاک [illegible] رسول خدا [illegible]
اهل بیت [illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت و اصحاب آن حضرت [illegible]
تا قیام قیامت [illegible] طلوع آفتاب [illegible]
حاضر [illegible] که عوام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت که مغلوب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان بمنزله خراب کردن [illegible] اصلاح ایشان بمنزله ساختن [illegible]
[illegible] حارثه [illegible]
[illegible] اصحاب رسول خدا [illegible] سید و عاقب [illegible]
مجلس [illegible] نصارای نجران [illegible]
جامعه [illegible] رسول خدا [illegible] حارثه [illegible]

حارث بود داوری گوید که بمن گفت آنحضرت ... ایشان مقرب ساختند که هر چه سعادت با ایشان گوید و ایشان را
خواندند ایشان امتناع نمایند و مضایقه نکنند که مبادا امر ما ازین کار نشود که ایشان بیت المقدس و حنین و انجیل
که ایشان بخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب است بآن عمل نمایند در نظر ایشان ضایع نگردد
پس [illegible] و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارث [illegible] پیش آمد و [illegible]
هر کو [illegible] کشیدند و رسولان آنحضرت نیز بودند ایشان آمدند پس امر کرد ابو حارثه که کشودند یک طرف جامعه
و بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ حضرت آدم علیه السلام که مشتمل بود بر علم ملکوت حق تعالی و آنچه ایجاد فرموده
است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دینی و اخروی و آن صحیفه بود که از حضرت آدم بحضرت
شیث رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود سید و عاقب و حارثه شروع بخواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود
آنچه نزاع در آن داشتند از صفت حضرت رسول و احوال آنحضرت و هر که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند
که از آنجا چه ظاهر میگردد پس رسیدند بمصباح دویم از فصلهای آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم منم الحق [illegible]
کریم من خداوندی بجز من نیست [illegible] بذات خود [illegible] [illegible] همه از [illegible]
بعد از [illegible] مقرر فرموده ام [illegible] و [illegible] و موافق اراده خود [illegible] داده ام و
هر دشواری [illegible] من [illegible] است پس منم خداوند [illegible] که [illegible] بهشت [illegible] پیغمبران [illegible]
پیچ کرده ام [illegible] و [illegible] بندگان خود [illegible] ام از جهت آنکه [illegible]
و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستیکه خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و
خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول تا حضرت محمد که خاتم پیغمبران است و [illegible]
و آن پیغمبری است که [illegible] صلوات و رحمت خود [illegible] همه [illegible] او برکتهای خود [illegible] کامل میگردد
پیغمبران [illegible] کتابهای خود را بر حضرت آدم گفت خداوندا آن پیغمبران کیستند و احمد که او را رفعت داری
و بزرگواری [illegible] از ایشان کیست خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد آخر ایشان
خواهد بود حضرت آدم گفت الهی ایشان را بواسطه چه مبعوث میگردانی حق تعالی فرمود که هر یک را
[illegible] بکار داشتن توحید و [illegible] مبعوث میگردانم و [illegible] شریعت با ایشان خواهم داد [illegible] برای ایمان [illegible] پس
مقرر فرموده ام که هر که بعد از این شرایع با ایمان بمن و ایمان بپیغمبران من که او داخل بهشت کنم [illegible]
آنچه ذکر کرده بود چیزها که بجلی این بود که حق تعالی بحضرت آدم شناسانید پیغمبران و سایر ذریت او را و حضرت
آدم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد بنوری که لامع شد و تمام آسمان را فرو گرفت و آن نور بنابه [illegible] تا آنکه
مغرب را گرفت پس بلند شد تا ملکوت آسمان رسید پس چون نظر کرد آن نور محمد بود و بوی خوش آنحضرت عالم را
خوشبو ساخت [illegible] که چهار نور در دور آنحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خوشبوئی و
روشنی با آنحضرت شبیه تر بودند از همه بعد از آن آدم و بعد از آن نورهای [illegible] که از آن انوار مدد می یافتند و در
بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه با آنحضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند از همه جانب بآن نورها احاطه
کردند [illegible] نظر کرد نور بسیاری [illegible] از این انوار بعد و ستاره ها در بسیاری [illegible] و روشنی با آنها [illegible]
و بعضی از این نورها از بعضی روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مانند شب
تا بعمانند سیل از هر طرف ... آمد تا آنکه زمین و [illegible] از ایشان [illegible] سوخت و [illegible]
کند [illegible] پس حضرت آدم [illegible] مشاهده این اوضاع [illegible] الهی [illegible]

کنا هان و لای صاحب قدرت کامله و اراده عالیه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار کرده ای و بعطای
بلندی کرامت کرده و کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس حق تعالی وحی کرد بحضرت آدم که ای آدم
این نور و این انوار وسیله تو اند و وسیله کسانی که سعادتمند کرده ام ایشان را از میان خلایق اینها اند بهتوی
برحمت من ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان در حق گناهکاران قبول خواهم
کرد و این نور بزرگوار احمد است بهترین ایشان و بهترین همه خلایق و او بزرگیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق نموده ام از
نام خود و منم محمود و او است محمد و این نور دیگر [illegible] و نظیر او است و وصی او که قوت داده ام محمد را باو و گردانیده ام
برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از نور گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من
است وارث علوم [illegible] دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر فرزندان او اند [illegible] و کامل خلیفه
ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان با نور ایشان احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث
علوم ایشان خواهند بود بدرستیکه من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و حجت
کامله خود در اشا [illegible] که اینها اند و همگی را حجتهای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی تمام
خود کرده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس بار دیگر نظر کرد حضرت آدم و در آخر این انوار نوری دید
که میدرخشید ما بین [illegible] ایشان [illegible] اهل بیت پس حق تعالی فرمود که بر برکت این بنده سعادتمند خود
غلها را از گردن بندگان خود میگشایم و ببرکت [illegible] را از خلایق [illegible] را [illegible]
پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از [illegible] و ظلم [illegible] باشد پس حضرت آدم گفت
بدرستیکه بزرگوار و کریم آن کسی است که تو او را بزرگوار کردانی و صاحب شرف کسی است که تو او را شرف کرامت فرمائی خداوندا
هر کرا توفیع مرتبه و بلندی رتبه کرامت فرموده است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوند [illegible]
نعمتهای تو منقطع و بی نهایت نیست و صاحب احسانیکه نداری آن نعمتها را [illegible] عوض و احسان تو آخر نمیشود
سبب این بندگان رفیع مکان با این مرتبه عالی مشرف شده اند با عطای تو و فضل و رحمت تو بهای تو و محبتی [illegible]
کرامت کرده ای [illegible] بعد از پیغمبران سبب آن جیست خداوند عالمیان فرمود منم آن خداوندی که بجز از من خدائی نیست و
بخشاینده و مهربانم و بنده گنه کار [illegible] را و بنیکوکاری نیکو کردارم و عالم بجمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و آنچه در خاطرها
خطور میکند و آنچه بهم رسیده است میدانم که چه بهر رسید و چگونه خواهد بود و میدانم که آنچه خواهد بود اگر بوده باشد
چگونه خواهد بود و بدرستیکه چون من نظر کردم ای بنده من بدلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت
او مرا بیشتر خواهد بود و خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من دوست داشته باشد بنابرین علوم خود و رسالت با ایشان دادم
و بایشان حجت و رسالت را بردوش ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود پس مقرر کردانیدم
از پیغمبران باختلاف منازل ایشان نزد من مخصوصان و اوصیای ایشان که همگی حجت خود را با ایشان سپارم و ایشان را
در میان خلق پیشوایان کردانم و سبب ایشان درست کنم شکستهای خلایق را و ببرکت ایشان داشته باشم بر کیهای ایشان را
گرمی با ایشان و دلهای ایشان ندانم و لطف من با ایشان شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان
کسی را که اطاعت مرا و خیر خواهی او خلق را بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیدم تا شیر ختم بهترین خلق مت پس او را برگزیدم
بدانش خود نام او را بلند کردم با نام خود پس اختیار کردم اهل بیت او را خلفای خاصان او و اگر بعد از او بند موافق دلها و قبول ایشان را [illegible]
با وحی ایشان ارواح ایشان کتاب و وحی خود را [illegible] ایشان حکمت خود را خزینه ساختم و قسم یاد میکنم بحق خود که عذاب نکنم آتش
هر کسی را که ملاقات کند مرا در روز قیامت و اعتصام جسته باشد بیکی ازین بندگان [illegible] و متمسک ایشان [illegible]

پس ابو حارثه گفت ملاحظه نما به صحیفه بزرگ شیث [illegible] بیرون آورده است بدست حضرت [illegible]
آن کتاب بخط سریانی قلم نوشته بود پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت آدم
از قوم او هنگامی که آنحضرت در خانه عبادت خود بود [illegible] پس حضرت [illegible] ایشان [illegible] ذکر
[illegible] حضرت آدم و فرزندان او اختلاف شد و گفتند [illegible] خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق تعالی
و بلند مرتبه تر است [illegible] پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت آدم افضلست [illegible]
بید قدرت خود [illegible] و فرشتگان [illegible] او [illegible] خلافت زمین را با او عطا فرموده و جمیع خلایق را
مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند [illegible] ایشان مخالفت الهی نکرده اند و بعضی گفتند بلکه [illegible]
فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افضلند و بعضی گفتند که جبرئیل افضلست که امین حق تعالی است بر وحی او پس
همگی آمدند بخدمت حضرت آدم [illegible] پس گفتهای خود و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت آدم فرمود که ای فرزندان
من [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] محمد [illegible] حضرت آدم فرمود
که هر جا که نظر کردم در آسمانها [illegible] صحیفه بوده باشد [illegible] نوشته بود لا اله الا
الله و هر جا که لا اله الا الله نوشته شده بود [illegible] نوشته بود محمد رسول الله [illegible]
[illegible] نوشته بود [illegible] خدا است [illegible]
[illegible] پس حضرت آدم گفت ای فرزندان من [illegible]
[illegible] پس ابو حارثه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صلوات حضرت ابرهیم [illegible] که فرشتگان [illegible] حق تعالی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابو حارثه گفت [illegible]
[illegible] حضرت ابرهیم [illegible] حق تعالی
[illegible] حضرت ابرهیم [illegible]
صلوات و برکات [illegible] و امامت [illegible]
[illegible] میراث [illegible] و حکمت و علم [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] ابرهیم [illegible] پیغمبران اولو العزم [illegible]
[illegible] محمد [illegible] آخر پیغمبران [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت ابرهیم [illegible]
[illegible] علم و حکمت [illegible] خاتم پیغمبران [illegible]
[illegible] حضرت ابرهیم [illegible] خاتم [illegible]
[illegible] جمیع خلایق [illegible]
[illegible] آدم [illegible] آخر الزمان [illegible]

ختم پیغمبران برسالت [illegible] و ایشان [illegible] ختم [illegible]
و صلوات بر ایشان [illegible] و برکات خود [illegible] و معصوم کردانیدم [illegible]
[illegible] پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین [illegible] خلق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که من [illegible]
[illegible] ایشان گفت که پس حضرت ابرهیم نظر کرد [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت محمد و علی [illegible] حضرت ابرهیم [illegible] حسن و [illegible]
[illegible] محمد و علی [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] علی [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت ابرهیم [illegible] صلوات [illegible] صل علی محمد و آل محمد [illegible]
[illegible] محمد و آل محمد [illegible] حق تعالی [illegible]
ابرهیم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابرهیم [illegible]
صلوات [illegible] برکات [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ایشان [illegible]
از آن [illegible] حضرت موسی [illegible] نوشته است که خداوند
عالمیان [illegible] اسمعیل [illegible] کتاب خود
و مبعوث [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] اسمعیل و اسحق [illegible]
[illegible] محمد [illegible] مبعوث [illegible] حکمت [illegible]
پیغمبران [illegible]
[illegible] خواهید
از آن [illegible] ابو حارثه گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ایشان روانه شدند چون ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرف شدند

چون نزدیک رسیدند خبر اصحاب حضرت که بجانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه [illegible] خالد بن ولید با لشکر

بجانب ایشان فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند [illegible] ایشان را ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بمجلس

رسول خدا آمده‌ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب [illegible] بمدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت

[illegible]

عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی بدرستیکه مثل عیسی نزد حق تعالی مانند مثل
آدمست که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که ما در عیسی چیزی که
داریم [illegible] نیست [illegible] پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از ما و شما که بر حق
آمد [illegible] که [illegible] لعنت الهی که [illegible] مباهله و تضرع کردن سبب عذاب عاجل شود [illegible]
میکرد [illegible] آیه مباهله را حضرت رسول فرستاد که مضمونش اینست که اگر با تو مجادله نمایند [illegible] بعد از آنکه
آمد بسوی تو آنچه [illegible] پس بگو که بیائید بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و زنان خود را و شما زنان خود را و ما
کسانی را که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما باشند پس تضرع کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ
گویان از ما و شما پس حضرت رسول آیه را بر ایشان خواند و فرمود که حق تعالی مرا فرمود که از التماس شما را در مباهله
بجا آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید و بگفته خود عمل نمائید ایشان گفتند که این علامتی است میان ما و شما فردا با
شما مباهله میکنیم پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند از ایشان [illegible]
حوالی مدینه فرود آمده بودند بعضی از ایشان با بعضی دیگر گفتند که محمد آورده چیزیکه امر شما و او را ظاهر میگردد [illegible]
تامل کنید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد با جمیع اصحاب خود خواهد آمد یا با اصحاب نخوت از مردمان
خود خواهد آورد یا در میان ایشان با خشوع که بر گزیدگان او باشند خواهد آورد که اهل عبادت باشند [illegible]
با جمعی اهل بیت و صاحبان [illegible] پس بدانید که [illegible] اگر
شما غالب خواهید بود [illegible]
[illegible] بدانید که این علامتی است میان ما و شما [illegible]
است آنکه [illegible] پس حضرت رسول فرمود که [illegible]
[illegible] پس چون سید و عاقب [illegible] حضرت [illegible]
کربلای [illegible] عبد المسیح [illegible] نجران [illegible]
بنو حارث بن کعب [illegible] و اهل مدینه [illegible]
[illegible] حضرت رسول خدا از حجره مبارک تشریف داشت [illegible]
شد پس از حجره بیرون آمد و دست علی را گرفته و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در پیش روی خود روانه
ساختند و حضرت فاطمه زهرا را در عقب خود و آمدند تا بیرون رفتند [illegible]
[illegible] سید و عاقب [illegible] مباهله [illegible]
ایشان آمدند و گفتند [illegible] مباهله [illegible] یا ابا القاسم حضرت فرمود که [illegible]
نزد حق تعالی با اجابت دعا [illegible] اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس سید و عاقب گفتند
[illegible] ایشان [illegible] اگر [illegible]
با ما مباهله میکنی حضرت فرمود [illegible] با اجابت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اصحاب خود آمدند پس
چون اصحاب ایشان [illegible] گفتند [illegible] پس [illegible]
ایشان بود گفت [illegible] مباهله [illegible]
که [illegible] است که [illegible]

مسخ

مسخ شدند بصورت میمون و خوک [illegible] خبر خواهی ایشان میکنم [illegible]
[illegible] علقمه که برادر ابو حارثه عالم [illegible] ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود [illegible] ایشان و اعتقاد
تمام باو داشتند و از نجران بجانب [illegible] رفته بود [illegible] نجران حاضر [illegible] ایشان مجتمع شد
بودند که بخدمت رسول خدا بروند پس با ایشان بیرون آمد [illegible] رایهای ایشان مختلف شده است
دست سید و عاقب را گرفت [illegible] اصحاب [illegible] که من ساعتی با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را
بکناری برد [illegible] ایشان کرد و گفت [illegible] بگوید با اهل [illegible]
کنید نجات میابید و اگر [illegible] هلاک خواهید شد [illegible] کردند [illegible]
[illegible] که هر [illegible] مباهله [illegible] هلاک شدند [illegible]
داده [illegible] محمد ابو القاسم [illegible]
[illegible] اوصیا [illegible]
آنچه ظاهر شده است گفتند [illegible]
[illegible]
از [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
است [illegible] محمد [illegible]
[illegible] هلاک خواهیم شد [illegible]
[illegible] سید و عاقب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
عذاب [illegible] مباهله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] سید و عاقب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
السلام علیک یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] یا رسول الله [illegible] صلح [illegible] ایشان
حضرت [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] با ایشان
صلح نمود [illegible]

حضرت امیر المؤمنین [illegible] بخدمت حضرت رسول آورده [illegible] حضرت را [illegible] کردند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت رسول خدا [illegible] اکر با من مباهله میخواهید [illegible]
[illegible] بسوی آنجماعت
[illegible] حضرت رسول خدا با اهل بیت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] باهل بیت [illegible]
[illegible] مباهله [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل بیت تو [illegible] مباهله [illegible] اهل [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] شکر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شکرا للنعم شکرا للنعم [illegible] حضرت رسول
[illegible] حضرت [illegible] شکر [illegible] خدا [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] جبرئیل [illegible] آورده بود مؤلف کوید که
[illegible] مباهله [illegible] اصل [illegible] آیات [illegible]
[illegible] آل عبا علیهم الصلوة و السلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مباهله [illegible] اهل [illegible]
[illegible] اکر با من مباهله کنید [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مباهله [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] آن اخبار [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible]

در معرض هلاک در آورده برای آنکه آسیبی بایشان نرسد و این سبب [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] اعلام نماید که ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خلق [illegible]
آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین فرزندان رسول خدا بوده اند زیرا که حق تعالی [illegible]
باتفاق [illegible] امام حسن و حسین [illegible] مباهله [illegible]
[illegible] از جمیع پیغمبران [illegible] آخر الزمان افضلست و از جمیع صحابه افضلست زیرا که حق تعالی
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] صحابه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مباهله [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] **باب چهاردهم** [illegible]
[illegible] **فصل اول** در بیان [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible] آنحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و همراه او بیک صف باشند و آسمانها شکافته گردد و زمین ازهم بپاشد و کوهها ازهم بریزد و آتش جهنم برافروخته شود

کوهها بپرواز آیند پس هیچ پیغمبر صاحب وحی نماند مگر آنکه دلش از ترس آنچه کرده شود و گناه خود را بیاد آورد و بفکر خود

در ماند بعد از آن احوال دیگر از این قبیل بسیار ذکر کرد کعب گفت که خدا خواهد که او را بیامرزد پس فرمود خبر دارید از چنین روزی و چگونه

چنین هولی دارد عمرو گفت که این خبر عظیمی است که اکنون میشنوم پس ایمان آورد و ایمان آوردند با او جمعی

از آنها که با او بودند و بسوی قوم برگشتند پس عمرو و ایشان بعد از آن بخدمت حضرت رسول

آمدند و گفت حکم کن از برای من در این کار که بسیار کرده‌ام حضرت فرمود که اسلام هدم کرده است آنچه پیشتر واقع شده است

واقع شده است و بعد از مسلمان شدن بسوی قوم خود رفت و بعد از آن عمرو مرتد شد و کشته و غارت نمود

کرد و بعد از وفات رسول خدا بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول خبر شد حضرت امیرالمؤمنین را

طلبید و آنحضرت را امر کرد که بسوی ایشان برود و خالد بن ولید را طلبید و او را

امر کرد که بسوی قبیله جعفی برود و خالد را امر کرد که چون ملاقات نمایند حضرت امیرالمؤمنین را

دست از امارت بردارد و هر یک با طاعت آنحضرت باشد پس حضرت امیرالمؤمنین بجانب ایشان و خالد بن سعید

بن العاص را بر جهینه فرستاد و خالد بن ولید را بسوی قبیله جعفی فرستاد چون خبر ایشان رسید تا کسی که خالد

بن ولید متوجه ایشان گردید و ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب یمن رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید

و چون خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که هر جا که نامه من بتو رسد در آنجا

توقف نما تا من برسم و اطاعت فرمود آنحضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه را بگیر و او را

نگذار که پیش برود تا من برسم پس خالد بن سعید او را مانع گردید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بایشان ملحق شد و او را ملامت

کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه با قبیله بنی زبید ملاقات نمود و عمرو در میان ایشان بود پس گفت چون قبیله

نظر بر آنحضرت افتاد بعمرو گفتند چگونه خواهد بود حال تو با این جوان قریشی که ملاقات کند او را خراج بگیرد و خواهد

گرفت از تو خراج پس عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چگونه او را من خراج میگیرم پس بیرون آمد عمرو

و گفت کیست که با من مبارزت نماید چون حضرت امیرالمؤمنین قصد میدان نمود که با او

خارج شود خالد بن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت ده که بمیدان او روم

حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا لازم میدانی بر جای خود باش پس حضرت خود بمیدان او رفت و صیحه زد

در میدان مبارزت نمود و مانند شیری بر او حمله کرد و از مهابت آنحضرت عمرو گریخت و حضرت برادر و

او را بقتل رسانید و زن عمرو را اسیر کرد و گریختن عمرو باعث شد که جمعی از ایشان مسلمان شدند پس حضرت بجانب

بنی زبید برگشت و خالد بن سعید را بر بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان برگردد

و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید

پس خالد او را رخصت داد و عمرو با دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را بدو برگردانند پس خالد آنها را باو

برگردانید و چون عمرو بدرخانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بطلبد دید که شتری را نحر کرده اند و دیدن

افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را یکجا جمع کرد و شمشیر خود را کشید و بر آن زد و همه را قطع کرد و شمشیر را که صمصامه میگفتند

از برای عمرو ... آن پس چون خالد ... زن و فرزند عمرو را باو پس داد عمرو شمشیر خود را باو بخشید و چون حضرت

امیرالمؤمنین از اسیران آن قبیله کنیزی از برای خود اختیار فرمود بریده از جانب خالد بن ولید ... شد و مذمت

کرد آنحضرت را بخدمت حضرت رسول و حضرت رسول فرمود که آنحضرت را ... امیرالمؤمنین در غنیمت

خیانت کرده و دختری را از خمس از برای خود اختیار نموده و هر چه تواند مذمت حضرت بگوید پس چون بریده بمدینه بخدمت

رسول خدا رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید بریده گفت که برای آن پیش آمده

ام که مذمت کنم علی بن ابیطالب را نزد رسول خدا و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد عمر شاد شد و گفت برو قصه

جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر فاطمه از کردن جاریه در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول در

آمد و نامه خالد را بحضرت داد و حضرت نامه را گشود و چون آن ملعون قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود همین

که حضرت نامه را میخواند رنگ مبارکش متغیر میشد و آثار غضب از جبین مبین ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله

اگر مرد را رخصت دهی که چنین کاری کند در غنیمت که تمام مسلمانان ضایع بشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده

آیا منافق شده بدرستیکه از برای علی بن ابیطالب حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است بدرستیکه علی بن ابیطالب

بهترین است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهترین است از هر که بعد از من میماند از جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی

علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین

فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن از برای

من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار

نمود و از خطای او گذشت حدیث دیگر در بیان فرستادن حضرت امیرالمؤمنین بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران

روایت کرده‌اند که حضرت رسول خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و جماعتی از

مسلمانان را با او فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت

از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود

که اگر احدی که با خالد همراه است خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت

آنحضرت ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبر ما بایشان رسید با ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را بما ادا نمود

پس در پیش ما ایستاد و متوجه ایشان گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت رسول را بر ایشان خواند پس جمیع

قبیله همدان تمام مسلمان شدند و حضرت آنحضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول

نوشت و حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد و سر از سجده برداشت

و گفت و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان باد پس چون از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان شدند و شیخ طبرسی

روایت کرده است که حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از

فقهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل

نجران و جزیه ایشان را بگیرد و ابن بابویه و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده‌اند

از عمرو بن شاس اسلمی که گفت با علی بن ابیطالب بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد

پس غضبناک شدم بر آنحضرت و کینه او در دلم گرفت و چون بمدینه آمدم شکایت کردم از آنحضرت نزد بعضی از مردم

که برخورده بودم با ایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول آمدم و آنحضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من

تا آنکه در مقابل من نشستم پس فرمود که ای عمرو بن شاس مرا آزار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا

بپاس اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و کلینی بسند معتبر

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی

مقاتله مکن تا آنکه دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حقتعالی بدست تو یک مرد را بهتر است

از برای تو از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود و فرموده بود تو امام او باش و مهر ایشان را از ایشان گرفته نداشته باشد و اگر
جنایتی کند بر تو و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول مرا
طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوان خوردسال
حضرت فرمود که یا علی چون ببالای کوه عقبه افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول
خدا شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه شدم و بر بالای عقبه افیق رسیدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم
دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو آورده اند و نیزه های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها
از غلاف کشیده بودند و بقصد هلاک من میآمدند پس ندا کردم بصدای بلند چنانچه حضرت فرموده بود گفتم ای درختان و سنگ
و کلوخ و قطعه زمین یکی آنکه ... گفتند که بر محمد رسول خدا و بر تو باد سلام پس چون
اهل یمن اینحال را مشاهده نمودند پاهای ایشان بلرزید و حربه ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت
بقصد اطاعت بسوی من متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر
روایت کرده است که چون حضرت رسول مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم که مرا میفرستی که حکم کنم در میان ایشان
و من نو رسیده ام و جوانم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود بر سینه من زد و فرمود که خداوندا
هدایت کن دل او را و ثابت گردان زبان او را پس بحق خداوندی که دانه را شکافته است که بعد از آن هرگز شک
نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر
المؤمنین به یمن رفت اسب مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند
و بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند و دعوای خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی تقصیر او
رها شده و بی تقصیر او آمده است حضرت دیه او را از آن شخص لازم نگردانید پس اولیای آن مرد کشته شده بخدمت حضرت رسول
آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر کردند که در این حکم بما جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده است
حضرت فرمود که علی بن ابیطالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از
علیست و حکم حکم اوست و گفته گفته اوست رد نمیکند حکم او را و گفته او را و ولایت و امامت او را مگر کافر و راضی
نمیشود بحکم او و ولایت و امامت او مگر مؤمن چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیر و ...
او پس حضرت فرمود که این توبه شما است از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب هدیه از برای رسول خدا آورد حضرت فرمود که صفت
اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر فرمود که برنگهای مختلف اند حضرت رسول فرمود که در میان آنها اسبی هست که
سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نگاه دار
پس حضرت امیر فرمود که دو اسب کمیت هست که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که بحضرت امام حسن و امام
حسین بده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه یکرنگ است حضرت رسول فرمود که آن را بفروش و قیمتش را خرج
عیال خود کن بدرستیکه میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد **فصل پنجم** در آمدن اطراف
و طوایف عرب و خبر ایشان بخدمت آنحضرت در سال نهم تا بعد از حجة الوداع و واقعه شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف قبایل عرب بخدمت آنحضرت آمدند و افواج ایشان می آمدند
و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه
ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسولان ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه

دیگر

دیگر بودند و گویند که در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و هم در
این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او و چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون
آیه حد قذف نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند اگر بگوید که چه دیده است
هشتاد تازیانه بزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را بیاورد آن مرد کار خود را تمام کرده است حضرت
فرمود که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله و انا
الیه راجعون ... شریک بن سحماء را بر روی شکم زن خود خوابیده یافتم پس برگشت بخدمت
حضرت رسول خدا و هلال واقعه خود را بحضرت عرض کرد حضرت آنزن را طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو زن
خوله گفت که شریک گاهی بخانه ما می آمد و در نزد ما قرآن میآموخت و بسا بود که او در خانه ما میماند و سبب
رفتن شوهرم در این ایام او غیرتی عارض شده است یا آنکه بخل او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بحیله از خود
دفع نماید پس در اینوقت حقتعالی آیه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی
افکند و حکم فرمود که فرزندی که از آن زن متولد شود بمادر بخوانند و نسبت زنا بآن زن ندهند پس حضرت فرمود که اگر
با این صفات بیاید آن فرزند از آن شوهر خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود و چون آن فرزند متولد
شد با صفاتی بود که حضرت خبر داده بود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و گفته اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل
شد در ماه رجب و حضرت رسول در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی
فوت شد پیوسته بر قبر او نوری میتافت و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول وفات یافت در ماه شعبان
و گویند که در این سال عبدالله بن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت
آمدند و گروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع بخدمت آنحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت
آمدند و سرکرده ایشان صرد بن عبدالله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر بخدمت آنحضرت
آمدند و مسلمان شدند و جمعی از ایشان برگشتند و در این سال قبیله زبید بخدمت آنحضرت آمدند و عمرو بن معدی
کرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبدالقیس و اشراف کنده آمدند بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان
ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذاب علیه اللعنه در میان ایشان بود و چون بقبیله خود
برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله آمدند و جریر بن عبدالله بجلی در میان
ایشان بود و صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب نصارای نجران آمدند و از مباهله امتناع نمودند چنانچه
گذشت و ایضا در این سال رسولان قبیله همدان و قبیله خولان آمدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه آمدند
و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت
می آمدند عامر با اربد گفت که من حضرت را مشغول بسخن میکنم و تو او را بشمشیر بزن چون آمدند
عامر بحضرت گفت که یا محمد با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا ایمان بخداوند یگانه
بیاوری دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود گفت بخدا سوگند که مدینه را پر
خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم آورد و بروایت دیگر گفت بحضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه
خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم
است گفت خلافت و پادشاهی را بعد از خود از برای من قرار بده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا
که خواهد قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهرها باش حضرت فرمود که این هم نمیشود گفت پس چه چیز

او برای من قرار دهی که حضرت فرمود که آن قرار بتو کم کنم که خدا فهاهای اسباب فواید بت کبری حدود را مفصلا بیان کرد گفت امروز
این دو دست من است چه احتیاج بتو دارم پس چون آن شکر حضرت بیرون رفت خداوند آکتاب کرد از من شرّ عامر بن الطفیل
چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر با اربد گفت که چه شد ترا آنچه من ترا امر کردم اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه
که اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم ترا در میان خود و او دیدم با امتحان که ترا بشمشیر بزنم پس در عرض راه بنفرین آن
حضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و غده طاعون در گردن او ظاهر شد و در خانه زنی از بنی سلول فرود آمد و چون
شروع به مرض شد گفت با غده مانند غده شتر و مرگ در خانه زن سلولیه پس بر اسب سوار شد و بیرون رفت اثنای
در آن قبیله تلف شد بود اربد را بر اثنای ایشان پس با ابن طفیل بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون بنا و داخل کرد با اصحاب خود
قبیله خود کردید پس در آن اثنا ابر حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب ابان بن عثمان
مذکور است که عامر و اربد بعد از خروج بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که عروه
بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود برود حضرت
فرمود که میترسم ترا بکشند عروه گفت که اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمیکنند پس حضرت او را رخصت فرمود چون بطایف
رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد با او گفتند چون روز
دیگر صبح طالع شد و بنماز صبح ایستاد در غرفه خانه خود و اذان گفت و تشهد گفت مردی از ثقیف تیری بسوی او انداخت
بسوی او افکند و او را هلاک کرد و معجزه آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او دیدند که غزا از اشراف آن قبیله پرسیدند
از جانب ایشان بخدمت حضرت رسول آمدند و مسلمان شدند پس حضرت رسول ایشان را اکرام و اعانت و بخشش فرمود
با ایشان و امیر که بایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را او سوره چند از قرآن یاد گرفته بود پس چون قبیله ثقیف
مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب
بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم بخدمت حضرت آمد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینه
حصن فزاری همراه ایشان بودند پس حضرت رسول ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود و گویند که در سال
دهم حضرت رسول عاملان خود را برای گرفتن زکوه بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقولست که در بعضی از قبول ایشان
اهل کتاب در رعیت آن شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن بیدی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و
مسلمانی بود که او را تمیم داری میگفتند بر اتفاق این دو نصرانی متوجه سفری کردید و با تمیم خورجین و متاعی چند و آنچه
که نقش کرده بودند آن را بطلا و کردن بندی بود و اینها را میبردند که در بعضی از بازارهای عرب بفروشند پس چون بنزدیک
مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک مرگ او شد آنچه با خود همراه داشت بآن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که
اینها را بوارث او برسانند پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم با ایشان داده بود بوارث او رسانیدند و آنچه
و قلاده را نگاه داشتند و ندادند پس ورثه تمیم از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیاری بر
آن بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری نکشید مگر چند روزی اندک ورثه گفتند آیا چیزی از او دزدیده شد در راه
گفتند نه ورثه گفتند که آیا تجارتی کرده است که نفع کرده باشد گفتند که آن تجارت نکرده ورثه گفتند پس ما میدانیم که
میان متاع او نفیس تر پیدا میشد که با او بود که آن اینه منقوش بطلا و کردن بندی بود ایشان گفتند آنچه بما داده بود
ما بشما رسانیدیم پس ورثه تمیم آن دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت چون
ظاهر شرع متوجه آن دو نصرانی کرد ایشان که منکر بودند ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از چند روز آن آینه
و گردن بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه بخبر آنحضرت رسول عرض کردند پس حضرت در انتظار حکم الهی

کردید و حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت تا آخر آیات که در بیان باب
تا آنکه بعد از آن پس حضرت رسول ورثه تمیم را طلبید و ایشان را سوگند داد بخدا بیکه در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند
آینه و گردن بند را از ایشان گرفته بورثه داد و تفصیل احکام در کتب فقه مذکور است و بیان ملل مشهور است باب
چهل هفتم در بیان حجة الوداع و آنچه در این سفر شریف واقع شد و بیان سایر حجهای آنحضرت که پیش از آن کرده است بسند های
صحیح و حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بعد از هجرت ده سال در مدینه ماندند و حج نیاوردند
تا آنکه در سال دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل
فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی اعلام کن در میان مردم بحج و طلب کن ایشان را بسوی حج تا بیایند بسوی تو پیادگان و بعضی
سوار بر شتران لاغری که از راه دور و درازی بیایند بسوی خانه تو از هر راه گود عمیقی تا حاضر شوند منفعتهای
خود را برای دنیا و عقبی پس امر کرد رسول خدا مؤذنان را که اعلام نمایند در میان مردم باواز بلند بانکه حضرت رسول
در این سال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب
بادیه و حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا اراده حج دارد پس هر که طاقت حج دارد
حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت بجا می آورد
بجا آورند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز مانده از ماه ذی قعده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی
الحلیفه رسید وقت زوال غسل کرد و بیرون آمد و در مسجد بود و نماز ظهر را در آنجا گذارد و سر را شانه کرد
و خضاب بست تا آنکه هنگام وقت احرام شد و احرام بحج بست و در آن حال تلبیه گفت و تکبیر فرمود
حج او افراد بود چون در آن وقت حج تمتع مقرر نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد
چون به بیدا رسید نزدیک میل اول مردم صف کشیدند و در اطراف راه پس حضرت تلبیه حج تنها را فرمود و گفت لبیک اللهم
لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار می
گفت و تلبیه را مکرر میفرمود در هر وقت که سواره را میدید یا بر تلی بالا میرفت یا بوادی فرو میرفت و در اواخر شب و بعد
از نمازها و صدای او بلند بود و شصت و شش یا شصت و چهار شتر همراه برده بود برای قربانی و برای خود فرمود پس چهارم ماه
ذی حجه داخل مکه معظمه شدند چون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بدر مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی
ادا کرد و بر پدرش حضرت ابراهیم صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و از او بوسید و هفت شوط
بدور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام حضرت ابراهیم رفت دو رکعت نماز طواف بجا آورد و چون از نماز فارغ شد نزد چاه زمزم
رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت اللهم انی اسئلک علما نافعا ورزقا واسعا وشفاء من کل داء و سقم و باز بسوی
کعبه متوجه شد پس نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود که ان
الصفا والمروة من شعائر الله و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدا ابتدا کرده است بآن در ذکر پس ابتدای سعی از صفا نمود
زیرا که اول ذکر صفا کرده است و بیان نموده است که سعی کردن میان صفا و مروه از جمله شعائر است حق تعالی فرموده است ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه کوه صفا و کوه مروه از علامتهای دین
الهی است پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او که طواف کند بصفا و مروه پس برکوه صفا بالا رفت
و رو بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را با تانی بخواند پس سرازیر
شد از کوه صفا و متوجه کوه مروه گردید تا بمروه بالا رفت و بقدر آنچه در صفا توقف نموده بود در مروه توقف نمود و دعا کرد
پس باز از کوه مروه بزیر آمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا نمود و متوجه مروه گردید

کردید

تا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم کرد و حمد
و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود
نیاورده است باینکه محل گردد و حج خود را عمره متعه گرداند و اگر میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمیآوردم
و چنان میکردم که شما میکنید ولیکن من هدی با خود راندهام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی
بمحل خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما بیرون رویم بحج و از سرهای ما آب غسل جنابت بچکد
پس حضرت رسول ص او را گفت که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقة بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و گفت
یا رسول الله احکام دین خود را آموختیم چنانچه گویا امروز مخلوق شدهایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب
حج مخصوص امسال است یا همیشه ما را حج تمتع باید کرد حضرت فرمود که مخصوص امسال نیست بلکه ابدالاباد حکم چنانست
پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در این
وقت حضرت امیرالمؤمنین ع که از جانب یمن بمکه آمد حضرت رسول ص متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون
بخانه حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامههای ملون در بر کرده
پس گفت که این چه حالت است ای فاطمه و پیش از وقت محل شدهای چرا محل شدهای حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا ص ما را چنین
امر کرد پس حضرت امیرالمؤمنین ع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسول ص شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون
بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که محل گردیده بود و جامههای رنگین پوشیده است پس حضرت
فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند پس تو یا علی بچه چیز احرام بستی گفت یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام
میبندم مانند احرام رسول خدا ص حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و شریکی تو با من در هدی من حضرت
صادق ع فرمود که حضرت رسول ص در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و بخانها فرود
نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی الحجه شد نزد زوال الشمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام حج
ببندند و اینست معنی آنچه حق تعالی فرموده است که فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اَبِیکُمْ اِبْرٰهِیمَ که مراد از این متابعت در حج تمتع است
پس حضرت رسول ص بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسید پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را
در منی بجا آورد و بامداد صبح را نیز ادا کرده با اصحاب خود متوجه عرفات گردید و از جمله بدعتهای قریش آن بود که از
مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند که ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و چون مردم
از عرفات بر میگشتند و بمشعر میآمدند ایشان با مردم از مشعر بمنی میآمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب
با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ثُمَّ اَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفَاضَ النَّاسُ یعنی پس بازگردید از آنجا که بازگردند
مردم حضرت فرمود که مراد از این مردم حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات
افاضه مینمودند پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول ص از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه
بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد در برابر
درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا بپا کرد و مردم خیمههای خود را در دور خیمه حضرت زدند و چون زوال شمس شد
حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در این وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی که مسجد آن
حضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم
نماز ظهر و عصر بجا آورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی
شتر آنحضرت و نزدیک شتر او میایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان حرکت کردند و میدویدند تا نزدیک شتر پس حضرت

فرمود که ایها الناس موقف همین نیست که شتر من بر آن ایستاده است و بدست مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود
که اینها همه موقف است پس مردم پراکنده شدند و همچنین در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت
پس بازگردید و مردم بازگردیدند و امر نمود ایشان را بآرامی و وقار پس حضرت صادق ع فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب باز
میگشتند پس حضرت رسول ص مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ایها الناس حج بتاختن اسبان
نمیباشد و بدوانیدن شتران نمیباشد ولیکن از خدا بترسید و براه بروید بآهستگی و ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را
در زیر پای اسبان و شتران مکوبید و حضرت سر شتر را آنقدر میکشید که نزدیک بود سرش بپالان برسد تا آنکه سر شتر بپیش کجاوه میرسید
و میفرمود که ایها الناس بر شما باد بآرامی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه
ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر
زنان را در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد پس
چون آفتاب طالع گردید از مشعر الحرام روانه شد و در وقت چاشت بمنی رسید پس جمره عقبه را هفت سنگ زد و شتران هدی که حضرت
رسول ص آورده بود شصت و چهار شتر یا شصت و شش و آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع آورده بود سی و چهار یا سی و شش و مجموع
شتران هر دو صد شتر بود و در روایت دیگر آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول ص
آورده بود و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و در روایتی هفت شتر را آنحضرت داد پس حضرت رسول ص شصت و شش
شتر و حضرت امیرالمؤمنین ع سی و چهار شتر را نحر فرمودند پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از آن صد شتر پارچه گوشتی جدا
کردند و همه را در یک دیگ ریختند و حضرت رسول ص و حضرت امیرالمؤمنین ع از مرقه آن تناول نمودند تا آنکه از همه
شتران خود خورده باشند و نعلها را ندادند بقصابان پوست آن شتران و جلهای آنها و نعلهای آنها را بلکه همه را تصدق
کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز بمنی معاودت
فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و سنگ ریزهها را بر سه جمره زد و بار کرد و متوجه مکه
گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله شما برمیگردید با عمره و حج و من بحج تنها برگردم پس حضرت در ابطح
نزول فرمود و عبدالرحمن برادر عایشه را با او فرستاد و او را بتنعیم برد و احرام عمره بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد
و دو رکعت نماز طواف را بمقام ابراهیم ع بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و بخدمت حضرت آمد و در همان روز
بار کرد و داخل مسجد الحرام شد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقتی داخل شد که از جانب بالای مکه داخل شد از عقبه
مدنیین و در وقت رفتن از جانب پایین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و بسند معتبر از حضرت امام محمد
تقی ع روایت کرده است که در روز عید در منی طوایف مسلمانان بخدمت حضرت رسول ص آمدند پس بعضی گفتند یا
رسول الله ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم و بعضی گفتند که سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و نماند چیزی
از اینها که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نه چیزی که باید بعد بکنند مگر آنکه پیش
کرده بودند پس حضرت در جواب همه فرمود که باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب بعضا المنقولست که در حجة
الوداع سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ بر رسول خدا ص نازل شد در وسط ایام تشریق پس حضرت دانست از نزول آن
سوره که این حج آخر است چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت دین را رواج داد و انکار مردم تمام شد و امر نمود
حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد و عمل برای خود پس حضرت بر ناقه عضبای خود سوار شد و حمد و ثنای
الهی بجا آورد و فرمود که ایها الناس هر خونی که در جاهلیت ریخته شده آن هدر است و باز خواستی ندارد و اول خونی
که هدر میکنم خون حارث بن ربیعة بن حارث است و او شیرخواره بود در قبیله هذیل و قبیله بنو لیث او را

گشته بودند یا بر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که در جاهلیت قرار
داده بودند همه را باطل کردم و اول سودی که باطل میکنم سودهای عباس بن عبد المطلب است که از مردم میطلبید
ایها الناس بدرستیکه زمانه باز گردید بجای اول مانند روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ما
فرمود و بدرستیکه عدد ماهها دوازده بود در علم خدا در روزیکه خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمینها
و از آن دوازده ماه چهار ماه حرامست که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد و آنچهار ماه یکی
رجبست که آنرا مضر میگفتند و میان جمادی و شعبانست و ماه ذی القعده و ذی الحجه و محرمست پس ستم مکنید در
این ماهها بر نفسهای خود بدرستیکه نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیادتی است در کفر که گمراه
میکنند بآن کافران حلال میکردانند در یکسال و در سال دیگر همان ماه را حرام میکردانند تا موافق گردانند با عدد آنچه
خدا حرام کرده است پس عادت ایشان چنان بود که در سالی محرم را حرام میکردانیدند و صفر را حلال میکردانیدند
و در سالی دیگر صفر را حرام میکردانیدند و محرم را حلال میکردانیدند و در هر سال یکماه پس می انداختند ماههای حرام را تا
چند ماه ترتیب میکردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده بود و ماههای حرام بجای
خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان نا امید شد از آنکه او را پرستند در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است
از شما بگناهان دیگر که خورد میشمارید ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند آنرا بسوی اهلش و امین کرده
است ایها الناس بدرستیکه زنان نزد شما اسیرانند که ایشانرا گرفته‌اید بامانتهای الهی و فرجهای ایشانرا حلال کرده‌اید
بشریعت خدا پس شما را بر ایشان حقی هست و ایشانرا بر شما حقی هست پس از جمله حقهای شما بر ایشان
آنست که نگذارند بفرشهای شما داخل شود کسی که شما کراهت دارید و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون چنین کنند برای ایشان لازم
است که نفقه و پوشش ایشانرا موافق حال ایشان برسانید بایشان و مزنید ایشانرا ایها الناس بدرستیکه در میان شما
گذاشته‌ام چیزی را که اگر متمسک بآن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس چنگ در زنید در آن ایها
الناس این چه روز است گفتند روز محترمیست فرمود که ایها الناس این چه ماهست گفتند ماه محترمیست پس فرمود
که ایها الناس این چه شهریست گفتند شهر محترمیست پس حضرت فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان حرام کرده است
بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمت این روز شما در این ماه شما در این شهر شما حرامست
حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمایید پس آنچه گفتم باید حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه پیغمبری بعد از
من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای آنحضرت
نمایان شد پس فرمود که خداوندا گواه باش که من بایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب خصال از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسول ص چهار عمره بجا آورد عمره حدیبیه و عمره قضا در سال دیگر و عمره سیم از جعرانه
و عمره چهارم را با حج بجا آورد و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
بیست حج کرد پنهان و در هر یک از آن حجها چون بمأزمین مشعر الحرام میرسید فرود می آمد و بول میکرد پس پرسیدند
که چرا چنین میکردید فرمود برای آنکه آنجا اول جائیست که بت پرستیدند و از آنجا عبادت صنم
کردند از آنجا برداشتند سنگی را که از آن تراشیدند هبل را که قریش آنرا هبل میگفتند و حضرت امیر
المؤمنین ع آنرا بزیر انداخت از بام کعبه در روزیکه بدوش حضرت رسول ص بالا رفت پس حضرت امر کرد که آنرا نزد باب
بنی شیبه دفن کردند و باین سبب داخل شدن از باب بنی شیبه تا آنکه ما را با آن ... سنت شد و ابن بابویه بسند صحیح از
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بجا آورد پنهان از کفار

و همه حج از آنها با مفت حج پیش از بعثت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد و در وقتیکه ابو طالب زمین
بصرفها بلاد شام رفته بود و آنحضرت را کرد قریش از برای تجارت تا آنکه با آنحضرت منع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی بسند
موثق و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص بعد از آنکه بمدینه هجرت کرد بغیر از یک حج بجا نیاورد
و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
ده حج بجا آورد پنهان و در همه آنها در ماه زمین مشعر میآمد و بول میکرد و بسند های دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت بیست حج بجا آورد که در هر یک از آنها در منزلگاهی مشعر فرود می آمد و بول میکرد مولف
گوید که احادیث مختلفه که در باب حج آنحضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه در
بعضی عمره را با حج حساب کرده باشد یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آورده باشد یا
پنهان کردن آنحضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا باعتبار نسی است که ایشان حج را در
وقتش بجا نمی آوردند یا باعتبار بدعتهائی بود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نخواست که در آن حجها
با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در حجة الوداع کسیکه بر
شتران آنحضرت موکل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود و آنکه سر آنحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از اولاد
عدی بن کعب است در وقتیکه سر آنحضرت را تراشید قریش با او گفتند که گوشهای رسول خدا ص در دست تست و
آنکه حضرت در دست تو و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را فضل عظیمی میدانم از خدا بر خود
و معمر در آنروز با شتران آنحضرت نزدیک شد پس شوخی حضرت رسول ص با او گفت که ای معمر شتر سست است
گفت بلی و مادرم فدای تو باد من آنرا محکم بسته بودم چنانچه هر شب میبستم ولیکن بعضی از آنها که حسد برای
بر نماید در خدمت تو شتر را سست کرده‌اند شاید یکی را از آنها پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم
کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
عمره را بجای آورد یکی عمره بود که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود و دیگر عمره بود که احرام بست از جحفه
و آن قضاء عمره حدیبیه بود و دیگر عمره بود که احرام بست از جعرانه در وقتیکه از غزوه حنین معاودت بسوی مکه
نمود و در روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر
کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنی احرام بست و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن
حضرت در دو جامه یمنی احرام بست که یکی از حبره بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه آنحضرت را کفن کردند و ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص بکعب بن عجره گذشت و شپش از سر او میریخت و او محرم
بود حضرت با او فرمود که آیا اذیت میکنند ترا جانوران سر گفت بلی پس این آیه نازل شد فمن کان منکم مریضا او به
اذی من رأسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک پس حضرت او را امر کرد که سر را بتراشد و روزه سه روز مقرر
فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که هر مسکینی دو مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا
بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص در وقت طواف بر ناقه عضباء سوار بود و استلام ارکان
بچوب سر کجی میفرمود که بدست خود داشت و آن چوب را ... و ایضا بسند حسن و صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفسا شد بمحمد بن ابی بکر یعنی او را زائید در وقتیکه متوجه
حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست که احرام ببندد در ذی الحلیفه حضرت رسول ص او را امر کرد که غسل کند
از برای احرام و پارچه بر روی آن ببندد و احرام ببندد پس چون بمکه آمدند و اعمال را بجا آوردند

رو داند ابد تا او کذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز
خون از او منقطع نشده بود و از جمله معجزات که از آنحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت
کرده اند که زنی طفل را بخدمت آنحضرت آورد و آن طفل دیوانه شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم آن
طفل بسخن آمد و گفت تو رسول خدائی پس حضرت فرمود که راست گفتی حق تعالی برکت فرما یاد در تو پس بعد از آن
سخن نکفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت عظیم و از آن معاد را و سعی کرد بسندهای معتبر و شیخ
طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان
مردم ندا کرد بحج و بعثت آنحضرت با نواحی و اطراف اهل اسلام رسید پس مردم مهیای بجهت رفتن شدند با آنحضرت و
در اطراف و نواحی مدینه کرده بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت و حضرت
امیر المؤمنین ع در یمن بود نامه بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شو و در نامه ننوشت که من اراده کدام نوع از حج
دارم و حضرت بحج قران متوجه شد و شتران هدی را همراه سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او
احرام بستند و تلبیه گفت نزد میل که در اول بیدا است و مردم صدا به تلبیه بلند کردند پس متصل شد ما بین مکه و
مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتن
دشوار شده بود و بسیار تعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول ص از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکب
از آنحضرت کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم ببندید و قدم کش بروید
چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین ع با لشکری که در خدمت آنحضرت بودند متوجه
مکه کردیدند و حلهائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورده پس چون حضرت رسول ص نزدیک مکه رسید و حضرت
امیر المؤمنین ع نیز نزدیک رسید که از لشکر پیش آمد که حضرت رسول ص را ملاقات نماید و مردی را بر ایشان خلیفه
خود کردانید بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت رسول ص رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و
آنچه کرده بود بخدمت حضرت عرض کرد و آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من شتاب کردم که زودتر
بخدمت تو برسم پس حضرت رسول ص از دیدن آنحضرت بسیار شاد شد و پرسید که بکدام حج احرام بستی یا علی حضرت
فرمود که چون ننوشته بودی که بکدام حج احرام بسته گفتم که احرام بستم بهر احرام که رسول خدا ص بسته است و با خود سی
چهار شتر یا شصت و چهار آورده ام حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو شریک منی در حج
من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی باش و بعد برگرد بسوی لشکر خود و ایشان را زود بیاور و در
مکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون
رسید دید که ایشان پیش آمده اند که حلهها که با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر
کردار ایشان و معاتبه نمود آنکه را که بر ایشان خلیفه کرده بود و فرمود که چرا پیش از آنکه
بنظر شریف حضرت رسول ص برسانم با ایشان دادی و حال آنکه من رخصت نداده بودم کرا این کار بکنی گفت از من التماس کردند که
زینت کنند بجهت احرام و احرام ببندند در آنها و بعد از آن بمن پس بدهند پس حضرت حلها را از ایشان کرفت
و در میان ... بار بست و ایشان را با ... بسبب که آنحضرت را دادند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان
بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول ص امر کرد منادی که در میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی
طالب بدرستیکه او در سنت ... رضای الهی ... پس ایشان زبان از شکوه آنحضرت بستند
و قرب و منزلت او را نزد حضرت رسول ص دانستند ... آنحضرت نماید

و حضرت امیر المؤمنین ع بر احرام خود باقی ماند برای آنکه هدی با رسول خدا ص و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول ص همراه
آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ یعنی تمام کنید حج و عمره را برای
خدا پس حضرت رسول ص فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد و بعد
پس حضرت فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد پس حضرت
فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد همراه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی خود را که ندا کند که هر که از شما
سیاق هدی نکرده است البته محل شود و بگذارد احرام حج خود را با احرام عمره و هر که از شما سیاق هدی کرده است
باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این باب بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این
باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی گفتند که رسول خدا ص ژولیده مو و غبار آلوده است ما بپوشیم جامه‌های رنگ کرده و
بوی خوش و با زنان خود نزدیکی کنیم و از موهای ما خوشبو بچکد و بعضی گفتند شرم ندارید که از آنکه بسوی عرفات بروید
از موهای شما آب غسل بچکد و حال آنکه رسول خدا ص بر احرام خود هست پس حضرت رسول ص انکار بلیغ نمود بر کسیکه
در این باب مخالفت نمود و فرمود که اگر دانسته بودم که من سیاق هدی کرده بودم همراه آنچه محل میشدم و از امر شما بیابند هر
که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس بعضی بر گشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسیکه بر مخالفت باقی
و مصر ماند عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بود پس حضرت او را طلبید و فرمود که چیست ترا ای
عمر که محل نکردیدی گفت سیاق هدی کرده‌ام گفت سیاق نکرده‌ای حضرت فرمود که چرا محل نکردیدی و حال آنکه من امر کردم
که هر که سیاق نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو محل شوی پس حضرت فرمود که تو ایمان بحج
آورده بحج تمتع تا ابد پس آنچه حضرت فرمود آن ملعون بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مغصوبه
بتقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و مبالغه نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد چنانچه عامه و خاصه بطرق
متواتره روایت کرده اند که آن ملعون گفت دو متعه بود در زمان رسول خدا ص و من حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم
بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری متعه حج پس چون حضرت رسول ص از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع را در هدی
خود شریک کردانید و با دیگری متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین ع با آنحضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آنحضرت
بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید در آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود آنجا آب و کیاهی در آن نبود حضرت در آن
موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند و سبب نزول آنحضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمه قرآنی بتاکید
تمام بر آنحضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین ع را نصب کند بخلافت بعد از خود و پیشتر نیز در این باب وحی بر آنحضرت
نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و از این سبب حضرت تاخیر نمود که مبادا در میان امت اختلاف حاصل
شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و حق تعالی عالم بود که اگر از غدیر خم بگذرند متفرق خواهند شد بسیاری
از مردم بسوی شهرها و وطنهای خود پس خداوند عالم خواست که در یک موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت
امیر المؤمنین ع را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی
تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابیطالب و خلیفه کردانیدن او در میان امت خود پس فرمود که وَإِنْ
لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ یعنی و اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه
میدارد از شر مردم پس تاکید نمود در باب تبلیغ رسالت و تخویف نمود آنحضرت را از تاخیر نمودن آن امر و ضامن شد برای
آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل نزول نبود فرود آمدن نمود در نزول فرمود و

مسلمانان هر که با آنحضرت بودند آمدند و رفته بودند باز گردیدند پس امر فرمود که در زیر درختان خار مغیلان را رفتند و امر
فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان
مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند در خدمت آنحضرت و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را
بر پاهای خود پیچیده بودند چون همه مردم جمع شدند بر بالای آن پالانها بر آمد و حضرت امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید
و بجانب راست خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه‌های بلیغ ایشان را فرمود و خبر بمرگ خود
داد و فرمود که مرا طلبیده‌اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است
که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستیکه در میان شما
دو چیز میگذارم که اگر تمسک بآن بجوئید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت منند و
بدرستیکه این دو از هم جدا نمیشوند تا هر دو در حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا
نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند بلی خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیر المؤمنین را گرفت و بلند کرد
آنقدر که سفیدی بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که من مولای او و اولی بنفس اویم پس علی مولای او و اولی بنفس
او است خداوندا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری کن هر که علی را یاری
کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک بزوال بود و در عین شدت گرما بود
دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمه خود مراجعت فرمود
و امر فرمود که خیمه از برای امیر المؤمنین در برابر خیمه او برپا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان
که فوج فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنحضرت را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت
و پادشاهی مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و زنان
سایر مسلمانان را که با آنحضرت بودند بروند و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت مؤمنان
پس همه بجا آوردند و از جمله آنها که اهتمام در این باب زیاده از همه بجا آوردند عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بود و بیش
از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنحضرت و گفت در میان آن تهنیت که بآنحضرت گفت
بخٍ بخٍ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی گوارا باد ترا یا علی که گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و
مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول آمد و رخصت طلبید از آنحضرت که قصیده در مدح امیر المؤمنین و ذکر
قصه غدیر و نصب آنحضرت بامامت و خلافت بر ما ها بگوید حضرت رسول رخصت داد و فرمود که انشا نماید پس حسان
بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند باواز بلند بر مردم خواند
پس حضرت رسول او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان تو مؤید باشی بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را
بزبان خود و از اینجا معلوم بود که او بعد از وفات آنحضرت برگشت و منکر ولایت امیر المؤمنین ثابت خواهد ماند چنانچه بعد از
وفات آنحضرت اثر آن ظاهر شد و سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه
بطرق متعدده از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت رسول جمیع شرایع دین خود را بر مردم رسانید
بغیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابیطالب علیه السلام پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد
بدرستیکه خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود و نه روح رسولی
از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل کردن حجت خود و از جمله آنها دو چیز بر تو مانده است
که باید البته آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدرستیکه

من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجتی تا روز قیامت پس این وقت
حق تعالی ترا امر میفرماید که برسانی بقوم شرایع حج را پس باید که تو بحج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته
باشد از اهل حضر و بلاد اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی بایشان مسائل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز
و روزه و زکوة ایشان را و امر شریعت را تعلیم ایشان نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی
رسول خدا در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه
سایر شرایع را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آنحضرت
بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد مردم متابعت نمایند پس ایشان افعال حج را بجا آوردند و
با آنحضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب
حضرت موسی که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند
و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول بیعت گرفت برای علی بن ابیطالب بخلافت از جماعتی که بعدد
اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری
این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند و شکستند موافق سنت گذشته و مثل بمثل موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه
حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول در عرفات وقوف نمود
جبرئیل از جانب حقتعالی بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک شده
است و مدت عمرت باخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی آنچه چاره از آن نداری و از آن گریزگاهی نمیباشد یعنی مرگ پس
عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علوم که من بسوی تو فرستاده ام
و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران همه را تسلیم
نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابیطالب پس او را علم و نشانه گردان در میان مردم که
باو اهتدا یابند و تازه گردان بر ایشان عهد و میثاق و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام
از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم کرده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت
و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه که علی بن ابیطالب است زیرا که من قبض نکرده ام
روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیده ام و نعمت خود را تمام ساخته ام بولایت دوستان
خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام بکمال رسیدن دین من و دین نعمت و تمام شدن نعمت من بر خلق من متابعت ولی منست
و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من نگذاشته ام هرگز زمین خود را بدون ولیی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس
امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی
خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابیطالب بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من
بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرونست طاعت او و اطاعت محمد بطاعت من پس هر که او را
اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است و او را علم و نشانه گردانیده ام میان
خود و میان خلق خود هر که او را شناسد مؤمنست و هر که او را انکار نماید کافر است و کسیکه دیگری را در بیعت او شریک
گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و با اعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با
عداوت او داخل جهنم میشود پس یا محمد علی را علم کن در میان خلق و بگیر برای او از ایشان بیعت را و تازه کن پیمان و عهد و
پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته ام بدرستیکه من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم پس حضرت

رسول ایم ترسید از قوم که با ما اهل نفاق و شقاق اند که شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست
عداوت ایشان را با علی بن ابی طالب که در چه مرتبه است و کینه او در سینه های ایشان جا کرده است پس سؤال کرد از
جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نما که [illegible] آن منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خدا
عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجد خیف رسید پس در مسجد خیف
جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد و ولایت را بایشان برساند و او را قایم مقام خود گرداند و وعده
محافظت از شر اعادی برای آنچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در
میان مکه و مدینه است پس از جبرئیل نازل شد و امر ولایت را تاکید نمود و آیه عصمت را نیاورد پس حضرت
فرمود که ای جبرئیل من از قوم خود میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس از آنجا بار کرد
چون بغدیر خم رسید [illegible] سه میل پیش از جحفه است [illegible] آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته
بود با عتاب و زجر و تهدید [illegible] و با امان شدن از عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عزّ و جلّ ترا
سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر برسان آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی [illegible]
خواهی بود [illegible] رسالت الهی را و خدا ترا از شر مردم [illegible] و اول قافله [illegible] بجحفه رسیده بودند پس
جبرئیل آنحضرت را امر کرد [illegible] آنها را که پیش رفته اند [illegible] و آنها را که عقب مانده اند [illegible] که علی
برای مردم بخلافت نصب نماید و بایشان برساند آنچه فرستاده است در شأن علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند
عالمیان او را از شر مردم حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی بآنحضرت رسید منادی خود را امر فرمود
که ندا کرد در میان مردم که همه بنزد آنحضرت جمع شوند [illegible] و جبرئیل
آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه بسوی موضعی که اکنون مسجد غدیر است
و در آن موضع درختان خاری چند بود [illegible] برای آنحضرت سنگی چند نصب
نمایند شبیه بمنبر تا آنکه مشرف باشد بر مردم پس [illegible] جمع شدند و آنها که پیش رفته بودند
برگشتند پس حضرت بر بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست
که بلند مرتبه است در یکتائی خود و نزدیک است [illegible] و جلیل است در پادشاهی خود و عظیم است در
[illegible] بر همه چیز احاطه کرده است [illegible] و مقهور و مغلوب گردانیده
است جمیع خلق را بتوانائی خود و پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بوده و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد
بود آفریننده آسمانهای بلند است و پهن کننده زمینهای پست است [illegible] آسمانها [illegible]
مقدس است [illegible] ملائکه و روح تفضل کننده است بر جمیع خلایق
و انعام کننده است بر هر که [illegible]
کریم است و بردبار است [illegible] رحمتش همه چیز [illegible]
تعجیل [illegible] انتقام [illegible] عذاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
خداوند عزیز [illegible] کارهای [illegible] بزرگتر است که [illegible]

او را در نمی یابد دیده ها و او در می یابد دیده ها را و اوست دانای لطایف امور و آفریننده دقایق اشیا و مطلع بر خفایا
احوال و ضمایر [illegible] شاهد [illegible] که او چگونه است در آشکار و پنهان مگر
بآنچه خود دلالت فرموده است [illegible] بر صفات مقدس خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست
و معبودی بغیر او نیست [illegible]
کرده است و اوست خداوندی که جاری میگرداند امر خود را [illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
داشته باشد [illegible]
در آن [illegible] نموده باشد [illegible] موجود شدند [illegible]
اوست آفریننده [illegible]
هر که [illegible] و اوست [illegible] گواهی میدهم که اوست خداوندی که [illegible]
[illegible] آفتاب
و ماه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معبودی [illegible]
میکند [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
هر چیز قادر است [illegible] و اوست غالب و
آمرزنده [illegible] اجابت کننده [illegible] عطا [illegible]
[illegible] الحاح کنندگان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میترسم [illegible]
میترسم از بلای او [illegible] آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبتی عظیم از او بر
من نازل گردد که هیچ احدی نتواند از من دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و
بدرستیکه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود
و بتحقیق ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند کفایت کننده شر [illegible]
کرم [illegible] برای من [illegible] و وحی نموده است بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکرده ام در رسانیدن آنچه که

فرستاده است بسوی من و ابلاغ بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را سبب آن بود که جبرئیل سه نازل شد بر
من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند سلام میرسانید و امر مینمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید
و سیاه را اینکه علی بن ابیطالب برادر من و وصی من و خلیفه منست و امام بعد از منست و محل او
از من محل هرون است از موسی بجز آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی امر شما است بعد از خدا و رسول و حق
تعالی بمضمون آیه از قرآن بر من فرستاده است اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكوةَ وَهُمْ راكِعُونَ یعنی نیست اولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و کسیکه ایمان آورده اند آن کسانیکه نماز را
برپا میدارند و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوعند و علی بن ابیطالب است که نماز را بر پا داشت و زکوة
داد در وقتیکه در رکوع بود و در جمیع احوال غرضش رضای الهی بود و سؤال کردم از جبرئیل که
از جانب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم کمی متقیان را و بسیاری
منافقان و مکر و حیلهای جمعی که استهزا میکنند باسلام آنها که حق تعالی
در کتاب خود وصف کرده ایشان را باینکه میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و گمان میکنند
که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند بعلت آنکه بسوی
علی بیشتر میبودم و میل بسیار به او داشتم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد وَمِنْهُمُ الَّذينَ
يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند
که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که او اذن است یعنی گوش است هر کس هر چه میگوید قبول میکند بگو ای محمد
او گوش خوبی است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید مؤمنان را پس حضرت فرمود که
اگر خواهم اشاره کنم بشخصهای ایشان میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند
که در امور ایشان کرم میورزم و ایشان را رسوا نمیکنم و با همه این احوال میدانم که حق تعالی راضی نمیشود
مگر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت باز آیه را خواند و فرمود که ایها الناس بدانید
که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و فرض کرده است
اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و بر شهرنشینان و بادیه نشینان و بر عجم
و عرب و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیگانگی میپرستد حکمش روا است
و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحومست و هر که
تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را بیامرزد ای گروه مردمان این آخر
که من در چنین مجمعی میایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمایید فرموده مرا و منقاد شوید امر پروردگار خود را بدرستیکه
که حق تعالی اولی بنفس شما است و آفریننده شما است پس بعد از خدا رسول او محمد ولی بامر شما است و ایستاده است
و قیام نموده بسخنهای شما است و مخاطبه مینماید شما را با آنچه برای شما مقرر است پس بعد از من علی ولی شما است
و پیشوای شما است بامر خداوند عالمیان و بعد از او امامت در ذریه منست از فرزندان او تا روزیکه خدا و رسول او را
ملاقات نمایند حلالی نیست مگر آنچه خدا حلال کرده است و حرامی نیست مگر آنچه خدا حرام کرده است
بدرستیکه حق تعالی شناسانیده است جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و
حلال و حرام خود بسوی علی بن ابیطالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من
احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابیطالب و همه را

تعلیم او نموده ام و او است امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْناهُ فِي اِمامٍ مُبينٍ یعنی هر چیز
را احصا کرده ایم در امام ظاهر گشته ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت مکنید از او و تکبر منمایید از قبول ولایت
او و او است که هدایت میکند شما را بسوی حق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و نهی میکند از آن و او را مانع نمیشود
در راه خدا ملامت ملامت کنندگان پس او اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول او و او است که جان خود را
فدای حضرت رسول کرد و او است که با رسول خدا عبادت حق تعالی میکرد در وقتیکه هیچکس بغیر از ایشان از مردان
عبادت حق تعالی نمیکرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و قبول کنید خدا او را نصب
کرده است ای گروه مردمان او امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او
این مرتبه که خدا لازم کرده است بر خود که چنین کند نسبت بکسیکه مخالفت امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب
کند عذابی عظیم ابدا الآباد که هر که عذاب او منتهی نشود پس حذر نمایید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمایید داخل آتشی خواهید
خواهید بود که آتش گیرانه آن مردمند و سنگ و مهیا کرده است خدا از برای کافران ایها الناس بخدا سوگند
که بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و رسولان و من خاتم پیغمبران و رسولانم و حجت خدایم بر جمیع مخلوقات از
اهل آسمانها و زمین پس هر که شک کند در این کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسیکه شک کند در یک گفته
از گفتهای من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در آنچه گفتم بازگشت او بسوی آتش است
ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان بر من که مرا کرامت این فضیلت از محض فضل و احسان خود و خدا و نداد
بجز او نیست و او مستحق حمد است تا ابد الآباد در جمیع احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستیکه او افضل است
از مردم بعد از من از مردان و زنان و بسبب ما حق تعالی روزی میفرستد و باقی است خلق ملعونست ملعونست
ملعونست مغضوبست مغضوبست کسیکه رد کند بر من این گفته مرا و اختیار نکند بدرستیکه
جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند بر او
است لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه چیز پیش فرستاده برای فردای خود و بترسید از خدا از آنکه مخالفت
کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بوده بدرستیکه خداوند عالمیان بیناست بکردار شما ای گروه مردمان
شما علی است جنب الله که حق تعالی بیان فرموده که مخالفان او در قیامت میگویند یا حَسْرَتا عَلی ما فَرَّطْتُ
في جَنْبِ اللهِ یعنی ای حسرت بر آنچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب ای گروه مردمان تدبر نمایید
در قرآن و بفهمید آیات آن را و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت متشابهات آن مکنید بخدا سوگند که بیان
نمیکند از برای شما آیات زجر کننده آن را و واضح نمیکند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر از آنکه من دستش را گرفته
و بسوی خود بلند میکنم و بازوی او را بلند میکنم و اعلام مینمایم شما را که هر که من مولای او
بوده ام پس این علی مولای او است و او علی بن ابیطالب است برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی نازل
شده است ای گروه مردم بدرستیکه علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر است که هر یک خبر دهنده
از دیگری است و موافق یکدیگرند و جدا نمیشوند از یکدیگر تا بر من وارد شوند در نزد حوض

احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد بمرتبه که پاهای او برابر زانوی آنحضرت
رسید و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر پایۀ پائین منبر ایستاده بود و یکپایه پائین تر از خود باز داشت پس فرمود
کهای جماعت مردمان اینست علی برادر من و وصی من و حفظ کنندۀ علم من و خلیفۀ من بر امت من و
جانشین من در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خوانندۀ مردم بسوی خدا و عمل کننده است بانچه خشنودی
اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا
و اوست خلیفۀ رسول خدا و اوست امیر مومنان و اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشندۀ بیعت شکنندگان
و جور کنندگان و از دین بدر روندگان بامر خدا میگویم که انچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار خود گفتم
خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب
کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو وحی فرستادی که امامت از علی است و آن وقت نزد تعقیب که من بیان کردم از برای
مردم و نصب کردم او را بسبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت
خود را و خشنود شدی برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی که وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ
فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نخواهد شد و او در آخرت از زیانکارانست
خداوندا ترا گواه میگیرم که آنچه در باب او فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستیکه کامل گردانید
خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز
قیامت که عرض میشوند بر خداوند عالمیان پس ایشانند که حبط شد عملهای ایشان و ابدالاباد در جهنم خواهند
بود و سبک نخواهد شد از ایشان عذاب و مهلت نخواهد داد ایشان را ای طایفه مسلمانان اینست علی بن ابیطالب یاری
کننده ترین شما مرا و اولیترین شما بمن و نزدیکترین شما بمن و عزیزترین شما بر من و خداوند عز و جل و من هر دو از او
خشنودیم و نازل نشده است آیۀ رضا مگر در شان او و نازل نشده است خطاب یا ایها الذین
امنوا در قران مگر آنکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ آیۀ مدح در قرآن
نیامده است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سورۀ هل اتی علی الانسان نداده است مگر از برای او و
آن سوره را در غیر او نازل نکرده است و آنسوره را در مدح غیر او نازل نکرده است ای گروه مسلمانان علی یاری دهندۀ دین
خدا و اوست مجادله کننده از جانب رسول خدا و اوست پرهیزکار پاکیزه کردار هدایت کننده و هدایت یافته
پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما بهترین اوصیاست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طایفه
مردمان ذریت هر پیغمبر از صلب او بوده است و ذریت من از صلب علی است ای طایفه مردمان بدرستیکه شیطان
آدم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما و میلغزد قدمهای شما بدرستیکه
آدم را بزمین فرستادند بسبب یک خطا و حال آنکه او برگزیدۀ خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما
در مخالفت حقتعالی و حال آنکه او برگزیدۀ خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقتعالی و
حال آنکه شما آنید که بعد از شما جمعی هستند که دشمنان خدا اند بدرستیکه دشمنی نمیدارد علی را مگر شقی
و دوست نمیدارد علی را مگر پرهیزکار و ایمان نمیآورد بعلی مگر مومنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده
باشد بخدا سوگند که در شان علی نازل شده است سورۀ عصر ای گروه مردمان بدرستیکه خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را
بایشان رسانیدم و نیست بر رسول مگر رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه سزاوار ترسیدن است و نمیرید
مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بنوری که با او نازل کرده است که آن علی بن

ابیطالبست

ابیطالبست ای گروه مردمان نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابیطالب پس بعد
نسل او که امامان بحق اند تا امام مهدی که اخذ میکند حق خدا و هر حقیکه مال ما بوده است زیرا که خداوند عالمیان
ما را حجت گردانیده است بر تقصیر کنندگان و عناد کنندگان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و ستمکاران از
جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان آیا اگر بمیرم یا
کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و هر که از پس پشت بر گردد هیچ ضرری بخدا نخواهد رسانید و زود باشد که
جزا خواهد داد خدا شکر کنندگان را بدانید که علی موصوفست بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب او بیرون آیند
بصفات موصوفند ای گروه مسلمانان منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در میابد شما را عذابی
عظیم از نزد خود بدرستیکه او در کمینگاه است و جزا دهنده … ای طایفه مسلمانان بعد از من پیشوایان خواهند بود که
مردم را بخوانند بسوی جهنم و روز قیامت ایشان یاری کرده نخواهند شد ای گروه مردم بدرستیکه خدا و من از ایشان
بیزاریم ای گروه مردمان بدرستیکه این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در
درکات جهنم اند و بد جایست جای تکبر کنندگان بدرستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنید در صحیفه
خود که چه نوشته اند پس حضرت امام محمد باقر فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدامست مگر جماعتی قلیلی
از ایشان که مراد آن صحیفه شرارت بود و مراد همان صحیفه است که در سفر حج در پیش کعبه نوشتند
و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند خلافت در علی بن ابیطالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طایفه
مسلمانان بدرستیکه من میسپارم خلافت را بامامت و وراثت در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم
آنچه مامور بآن شده بودم تا حجت گردد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر یکی از آنها که حاضر هستند
و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که برسانند حاضران بغایبان و پدران
بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را غصب نمایند و پادشاهی کنند لعنت کند خدا غصب کنندگان
و اعانت کنندگان ایشان را و در آنوقت … سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ يُرْسَلُ
عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث
از طیب یعنی منافق را از مومن و حقتعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است … مومن و منافق را
نخواهید شناخت ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را بسبب تکذیب
پیغمبر خود و اینچنین هلاک میکند خدا … ستمکاران چنانچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده
است و این امام شما است و ولی امر شما است و او محل وعدههای خداست که وعده فرموده است برای او در رجعت
در قیامت و عذابهاست … ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک
کرد پیشینیان را و هلاک خواهد کرد آیندگان را ای گروه مردمان بدرستیکه حقتعالی مرا امر کرده و نهی کرده و من امر کرده ام علی
و نهی نموده ام او را و علم امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید و اطاعت نمائید
و منقاد او گردید … تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید بانچه نهی او تا برسید برشد و صلاح براهیکه
کرده بسوی مراد او … راه حق و بسوی راههای دیگر … ای گروه مردمان منم صراط مستقیم که خدا
شما را امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان من که از صلب اویند امامانند و پیشوایان اند و هدایت
مینمایند بحق و بحق … پس حضرت سورۀ حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره
در شان ایشان نازل شده است و همه ایشان از اهل قیامت … مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا …

برایشان نیست و اندوهناک نمیشوند در قیامت و بدرستیکه ایشانند حزب خدا و حزب خدا ایشانند که غالبانند و
بدانید که دشمنان علی اهل شقاق‌اند که نفاق و شقاق ظاهر نموده‌اند و برادران شیاطین‌اند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی
بعضی سخن باطل آراسته را برای آنکه بفریبند مردم را بدانید و بدرستیکه دوستان علی و دوستان او مومنانند که
حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله
ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمییابی گروهی را که ایمان آورده‌اند بخدا و روز
قیامت که دوستی کنند با کسیکه دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا
برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که حق تعالی وصف کرده است
ایشان را در این آیه الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون یعنی آنانکه ایمان آوردند و نپوشانیدند
ایمان خود را بظلم ایشانند که از برای ایشان است ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان بدانید که بدرستیکه دوستان
ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند با ایمنی و استقبال مینمایند ملائکه ایشان را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش
آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید باشید در آن و بدرستیکه اولیای ایشان آنانند که حق تعالی میفرماید که
داخل بهشت میشوند بحساب و بدرستیکه دشمنان ایشان آنانند که داخل جهنم میشوند و دشمنان ایشان آنانند که می
شنوند از جهنم صدای مهیب و میبینند آن را چون شعله‌ور شود و خروشیدن و دریابند هرگاه که داخل جهنم میشوند در جهنم امتی
لعنت میکند امتی دیگر را و بدرستیکه دشمنان ایشان آنهایند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که هر گاه
[illegible] در جهنم فوجی سوال میکنند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترساننده گویند بلی بتحقیق
آمد بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم نفرستاده است خدا چیزی را [illegible] بدرستیکه دوستان
ایشان آنانند که میترسند از پروردگار خود در پنهانی [illegible] ایشان راست آمرزش
گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسی است که خدا
او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان
من ترساننده‌ام و علی است هدایت کننده چنانچه حق تعالی فرموده است که انما انت منذر ولکل قوم هاد ای گروه مردمان
من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستیکه خاتم امامان از ما است و او است قائم مهدی و بدرستیکه
او است غالب شونده بر همه دینها و او است انتقام کشنده از ستمکاران و او است فتح کننده قلعه‌ها و خراب کننده آنها
و او است کشنده هر قبیله از مشرکان و او است طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن
نکرده‌اند و او است یاری کننده دین خدا و او است آب برکشنده از دریای عمیق علوم حق تعالی و او است قسمت کننده
برای هر صاحب فضیلتی بقدر فضیلتش و برای هر جاهلی بقدر جهل او و او است پسندیده خدا و برگزیده او و او
وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و او است خبر دهنده از جانب پروردگار خود و او است صاحب رشد و درست
کردار و او است که حق تعالی امر ایشان را باو گذاشته و او است که بشارت داده‌اند باو هر که پیش از او گذشته است
و او است که حجتی باقی نیست بعد از او و حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با او است و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد او
و او است که هیچکس بر او غالب نمیگردد و هیچکس [illegible] ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان
خلق و امین خدا در آشکار و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من
میفهماند و بدانید که بعد از انقضای خطبه من میخوانم شما را که دست بدهید بمن برای بیعت و اقرار کنید به بیعت
او پس بعد از من دست بدهید او را و بیعت نمایید و بدانید که من با خدا بیعت کرده‌ام و علی با من بیعت کرده

و من شما

و من شما را امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسیکه بشکند این بیعت را ضرر آن بخود او میرسد
و کسیکه وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد باو مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستیکه
حج و عمره از شعائر دین خدا است پس ای گروه مردم حج کنید خانه کعبه را اگر هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مگر آنکه توانگر
شدند و هیچ خانواده از آن تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مومنی در عرفات وقوف
نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده است و چون حج او تمام میشود عملش را از سر
میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و آنچه خرج میکنند خدا عوض کرامت میفرماید بدرستیکه خدا ضایع
نمیکند مزد نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه را با کمال دین [illegible] از مشاعر
حج [illegible] ای گروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا
شما را امر کرده است که اگر [illegible] فراموش کنید آنها را
[illegible] پس علی ولی شما است و بیان میکند برای شما احکام [illegible] که خدا او را آفریده است از من
و از منست [illegible] شما را بآنچه سوال کنید از آن و بیان میکند از برای شما آنچه را نمیدانید بدرستیکه حلال و حرام
زیاده از آنست که من احصا نمایم آنها را و شناسا گردانم شما را بهمه [illegible]
در یکمجلس پس مامور شده‌ام که از شما بگیرم بیعت [illegible] بآنچه آورده‌ام
از جانب خدا در باب علی بن ابیطالب که امیر مومنانست و امامان بعد از او که ایشان از منند و از علی [illegible]
ایشان امامانند [illegible] تا روز قیامت [illegible] ای گروه مردمان هر حلالی که
دلالت کردم شما را بآن و هر حرامی که نهی کردم شما را از آن پس من از آن برنگشتم و تبدیل نکردم پس یاد آورید
و حفظ کنید [illegible]
و امر کنید [illegible] پس شناسانید هر کرا
حاضر بوده [illegible]
گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نباشد مگر با امام معصوم ای گروه مردم قرآن شما را [illegible]
ائمه بعد از علی بن ابیطالب از فرزندان او [illegible] ایشان از منند و از علی [illegible] حق تعالی در قصه
حضرت ابراهیم فرموده است که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید [illegible]
عقب او [illegible] حضرت ابراهیم باشد [illegible] امیرالمومنین از نسل ابراهیم
[illegible] حضرت امیرالمومنین [illegible]
از برای شما [illegible] ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید
از عذاب او [illegible] چنانچه حق تعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و بیاد آورید
حساب [illegible]
عقاب الهی را [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] ای گروه مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] از برای علی بن ابیطالب [illegible] مومنان [illegible] بعد از علی از امامانند
از من و از او [illegible] شما را اعلام کردم [illegible] پس همه شما بگویند [illegible]

واطاعت کنیم کلام ترا و انقیاد مینمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی
امیر المؤمنین و فرزندان او که از صلب او بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث
میشویم و در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن نداریم و برنمیگردیم از عهد خود و نمی
شکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه ما را پند دادی در امامت علی امیر المؤمنین و امامت امامان بعد از او
که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان او اند اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریت
حسین حقتعالی برای امامت نصب کرده است و بگوئید که عطا کردیم خدا را و ترا و علی را و امامان از ذریت علی را
آنچه گفتی عهدی و پیمانی محکم که گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از او از دلهای خود و جانها
خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب میکنیم آنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمییابیم که از این اعتقاد برگردیم
هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر بیعت و گواه میگیریم هر که اطاعت
خدا کرده است از آنها که ظاهرند بر ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر
از این است که شاهد و گواهی بگیرد ای گروه مردمان چه میگوئید بدرستیکه حقتعالی هر صدائی را میداند و هر پنهان ضمیرها
میداند پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی او عاید بخود او میشود و هر که بیعت
کند با خدا بیعت کرده است دست خدا بر بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و
بیعت کنید با علی امیر المؤمنین و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت
خدا هلاک میکند هر که مکر کند و رحم میکند هر که او وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضررش باو عاید میگردد
و هر که وفا کند بعهدی که با خدا کرده [illegible] ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم شما و سلام کنید بر علی بامارت
و پادشاهی مؤمنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب مینمائیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست
بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت
نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستیکه فضایل علی بن ابیطالب که نزد خداوند عالمیانست و آنچه
از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آنست که من در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر
دهد شما را بفضایل او و بشناساند شما را تصدیق او کنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او و
علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت
گیرندگان بسوی بیعت و درجات عالیه آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت و موالات او و سلام کردن بر او
بامارت مؤمنان ایشانند رستگاران در باغهای بهشت [illegible] ای گروه مردمان بگوئید چیزی
که خدا از شما راضی میگردد [illegible] اگر کافر شوید شما و جمیع اهل زمین ضرر نمیرساند بخدا [illegible]
خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند بآنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر
کافران [illegible] که انکار نمایند آنچه را گفتم [illegible] والحمد لله رب العالمین پس همه صحابه آوازها
بلند کردند و گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردند خدا و رسول او و بدلهای خود و جانهای خود
و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود [illegible] رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات
الله علیهما و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بدست رسول خدا زد بولایت امیر المؤمنین
بیعت کرد ابوبکر و عمر [illegible] و بعد از او ابوعبیده جراح و بعد از او سالم مولای حذیفه و بعد از او سعید بن العاص
که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند [illegible] که عثمان بجای یکی از اینها باشد و بعد از آن سایر مهاجران

وانصار و باقی مردم تا آخر ایشان و هر یک بمرتبه خود بیعت کردند و بیعت آنروز کشید تا وقت نماز شام و حضرت
نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آوردند و باز مشغول بیعت شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه
بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خدا را که ما را تفضیل داد بر جمیع عالمیان
پس این سنت بیعت دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفای جور آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب
خلافت کردند با ینچنین رسمی بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مردی از
انصار در وقت وفات حذیفة بن الیمان که در مداین بود نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان
امت سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از جانب خداوند عالمیان مامور بحج
گردید منادیان باطراف مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را بحج طلب نمایند و چون مردم جمع
شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شد جبرئیل نازل شد و آخر
سوره عنکبوت آورد و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا
یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان
یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا گمان بردند مردم که واگذاشته میشوند ایشان با آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان
کرده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم آنها را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد کرد خدا آنها
که راست گفتند در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد کرد دروغگویان را آیا گمان میکنند آنها که کارهای بد
میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان بد حکمی است که میکنند ایشان پس
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدامست جبرئیل گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که
من نفرستادم پیغمبری را مگر آنکه او را امر کردم در وقتیکه اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان
امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و حفظ نماید در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنها که اطاعت
مینمایند رسول خدا را در آنچه امر مینماید ایشان از راستگویانند که خدا فرموده است در این آیه و آنها که مخالفت امر او
مینمایند دروغگویانند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حقتعالی
امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابیطالب را و وصیت نمائی بسوی او و او خلیفه است که
قایم بامر رعیت و امت تو خواهد بود اطاعت او نمایند یا معصیت او کنند و بزودی او را چنانچه خواهند کرد پس
این فتنه که در این آیه است بآن امتحان کرده میشوند و حقتعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است
و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع آنچه را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و اوست امین خدا بر جمیع امانتهای
خود و اگر او است امین مؤمن [illegible] برگزیدم او را از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین را طلبید و یکشب و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حقتعالی بآنحضرت
بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود بسوی آنحضرت همه را بآنحضرت گفت و این روز نوبت عایشه بود
پس عایشه گفت که یا رسول الله طول کشید خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید
عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی در امری که شاید صلاح من در آن باشد حضرت فرمود که راست
گفتی این امری است که صلاح است برای کسیکه حقتعالی او را سعادتمند گردانیده و توفیق قبول آن یابد و ایمان بآن بیاورد
و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتیکه قیام باین امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد
گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم و آنچه صلاح من در آن است حضرت

فرمود که من ترا خبر میدهم باید حفظ نمائی آنرا و پنهان داری آنرا تا وقتیکه بهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی
اینرا که حقتعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و اگر ضایع نمائی خواهد بود نسبت گردش و سایر [illegible]
نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع کردی آنرا و ترا [illegible] آنچه [illegible] اگر بتو القا نمایم از این سر کار [illegible]
شده بود و کار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید ایمان خدا و امان رسول خدا و انجمله
دنیا تنکادان خواهی بود و از عمل تو هیچ بهره بخدا و رسول او نخواهد رسید پس آن ملعونه منافقه ضامن شد که حفظ
نماید و افشا نکند و ایمان بیاورد بآن و رعایت او بکند پس حضرت با او گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده که عمر منقضی
شده و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را
خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه کرده اند و من مطیع امر و فرموده کار خود میباشم
و فرموده او را بعمل میآورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامیکه حقتعالی مرا رخصت
دهد که این امر را اظهار کنم پس آن ملعونه ضامن شد و چون از نزد حضرت رسول بیرون آمد [illegible]
خیانت کرد عایشه و حفصه و پدرهای ایشان [illegible] این راز کردند پس عایشه [illegible] حفصه
گفت و هر یک از آن دو ملعونه راز را به پدر خود گفتند پس آن دو منافق [illegible] جمع شدند و فرستادند [illegible]
جماعت خلفا و منافقان و ایشانرا از این خبر مطلع کردانیدند پس بعضی از ایشان گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت
بنشاند [illegible] باید که هیبت و خلافت در میان ما باشد [illegible] گفتند که شما را [illegible]
هرگز نخواهد بود و اگر خلافت بعلی برسد [illegible] با شما نظام [illegible] و علی با شما [illegible] خواهد کرد
که چه در خاطر خود دارید شما باید [illegible] و تفکر کنید [illegible] برای خود در این امر [illegible] برای شما [illegible]
باب [illegible] در میان ایشان جاری شد و خطابات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار
نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه در هنگامیکه رسول خدا در عقبه هرشی [illegible] کرده [illegible]
تبوک پس حقتعالی در آنجا ایشانرا از پیغمبر [illegible] منافقان اجتماع نمودند و توطیه کردند که آنحضرت را
هلاک کرده باشند بانکه [illegible] بحضرت [illegible] ایشانرا [illegible] آنحضرت [illegible]
و چون که [illegible] اسلام کرده بودند و منافقان انصار و [illegible] خاطر داشتند که [illegible] شوند و از دین
برگردند تا اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس ابابکر [illegible] و هم سوگند شدند که در
هنگام [illegible] رسول خدا [illegible] عقبه [illegible] چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه [illegible]
امیرالمؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول برای [illegible] این امر [illegible] حرکت فرمود پس
در روز [illegible] جبرئیل [illegible] سوره حجر را برای آنحضرت آورد که فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ
عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر کن آنچه
مامور گردیده باد [illegible] مشرکان [illegible] کفایت کردیم از تو شر آنها که بتو استهزا مینمایند پس حضرت
با کرد و بسرعت حرکت میفرمود که تا روزی باغدیر خم رسیدند [illegible] خلیفه خود کرداند [illegible] ساعت شب شد در
شب جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه را آورد يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ تا آنکه إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ
[illegible] گفت که [illegible] آنحضرت [illegible] پس حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل
میترسم که [illegible] در مدینه [illegible] و ولایت علی [illegible] پس جبرئیل
گفت که حقتعالی [illegible] ولایت حضرت امیر [illegible] لازم کرداند [illegible] که [illegible] حضرت فرمود

که چنین

که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی پس در آنوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر
خم رسیدند و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم نماز کرد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید
و دست چپ او را بدست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت آنحضرت را در میان مردم رسانید و
اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشانرا که از او تخلف نورزند بعد از آنحضرت و ایشانرا خبر داد که آنچه
میگوید از جانب خداوند عالمیانست و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی بهر یک از شما از جانهای ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر کس من مولای او بوده ام پس علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند همه با آنحضرت بیعت کردند
و هیچیک از ایشان سخنی نگفتند و ابوبکر و عمر [illegible] پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول فرستاد و ایشانرا
برگردانید و چون آمدند بعد [illegible] کرد با ایشان گفت که ای [illegible] قیام و اطاعت بیعت کنید با علی که او اولی است بامامت
بعد از من پس ایشان گفتند که آیا این امر از جانب خدا و رسول اوست حضرت فرمود بلی از جانب خدا و رسول پس بیعت
کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در بقیه آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبه
هرشی رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبهها برده بودند و میان دبهها ریگ
سنگریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت نزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد
که شتر را بکشد و مرا امر فرمود که در عقب ناقه راه بروم تا آنکه بر سر عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند
و دبهها را در زیر پاهای ناقه رسول خدا انداختند پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت
ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس حقتعالی ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت بخدا سوگند
یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم و در حالتیکه تو
در پشت من باشی پس آن منافقان نزدیک ناقه آمدند که از اینجا اندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان
میدویدیم و شب بسیار تاریک بود پس آن ملاعین برگشتند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول
الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو چنین میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا
و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی کسی که سرهای ایشانرا بیاورد حضرت فرمود که حقتعالی امر کرده است
مرا که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند که آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین
خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعاونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید بازگشت
و ایشانرا کشت ولیکن واگذار ایشانرا ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندکی مهلتی ایشان
میدهد پس مضطر خواهد کرد ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجر
یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی بودند که از ایشان نام برد که من نمیخواستم که آنها در
میان ایشان باشند و بسبب این ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه گویا شک کردی در بعضی از آنها که من
نام بردم ایشانرا سر برای خود بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر کردم بجانب ایشان که همه بر سر عقبه ایستاده
بودند بر فوجی و جمیع اطراف ما را روشن کردانید و آن برق ایستاد که گویا آفتاب طالع شده
پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده
نفر بودند نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت که نام ببر ایشانرا برای ما خدا رحمت کند
ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که ایشانند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

و ابوعبیده بن الجراح و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر از انصار بودند ابو
موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر
آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آنجماعت از آن
که از عقبه بزیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد دید
که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن الجراح با یکدیگر راز میگویند پس حضرت امر فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه
نفر با یکدیگر راز نگویند با امر پنهانی و حضرت با لشکر از منزل عقبه روانه شد چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم مولی
حذیفه ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پیش رفت نزد ایشان ایستاد و گفت که آیا رسول خدا نهی کرد از
آنکه سه کس با یکدیگر جمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید باین رازی که در میان دارید هر آینه نزد رسول
میروم و او را مطلع میکنم بر اجتماع شما پس ابوبکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا را اگر ما این
راز را بتو بگوئیم اگر خواهی داخل گردی در این امری که ما بسبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی
پنهان داری و محمد را بر سر ما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان بیعت کرد و سالم
علیه اللعنه کینه و عداوت امیرالمؤمنین را زیاده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند که او چنین است پس
گفتند با او که ما جمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند شویم که اطاعت نکنیم محمد را در آنچه برما واجب گردانیده
است از ولایت علی پس سالم گفت که اول کسیکه با شما بیابد و بیعت و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمیکند منم بخدا
سوگند بهیچ یکی از هیچ خانها باده دار دشمن بیشتر نمیدارم مانند بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند
علی و با هیچکس عداوت ندارم مانند او و ندارم پس در این امر آنچه رای شما میدارد اقتضا میکند عمل آن [illegible] که من یکی از شمایم
پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند بر این امر متفق شدند و چون حضرت فرمود که با لشکر این
منافقان نزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز با یکدیگر چه رازی میگفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از
راز گفتن گفتند یا رسول الله ما با یکدیگر راز نمیگفتیم و با یکدیگر نبوده ایم مگر در این ساعت پس حضرت نظر
از روی خشم بروی ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسیکه کتمان نماید شهادتی را
که نزد او است از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند آن
منافقان و صحیفه و نامه در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول
چیزیکه در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمؤمنین بود و آنکه در این امر امارت و خلافت تعلق بابوبکر و عمر و
ابوعبیده و سالم دارد و معه بکر باعث این امر بودند و آن پنج نفر از منافقان بیرون کرده شدند که چهارده نفر بودند
از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند برای آن داخل شدند که از قریش بودند
آیا چه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و او از کنیزان
انصار بود حذیفه گفت که عرض منافقان آن بود که خلافت بعلی بن ابیطالب نرسد ابوبکر برای حسدیکه بر
آنحضرت میبردند و عداوتیکه با او داشتند و جمع شدند با حسد و عداوت ابوبکر و آنچه بسالم ای قریش بودند
کراو داخل بود از ایشان در راه خدا و ضربتهائیکه از او در جنگها ای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول
میدانستند و طلب میکردند خونهائی را که حضرت رسول بدست علی بن ابیطالب و دیگران از ایشان ریخته بود
و چون سالم در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل کردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه بگو که
مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کن حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بن بیان کرد که زن

زن ابوبکر بود گفت که آن جماعت جمع شدند در خانه ابوبکر و در این باب مشورت میکردند و خوطبه میخوندند و اسماء
سخن ایشانرا میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشانرا میفهمید تا آنکه رای ایشان بر این قرار یافت پس ایشان امر کردند
سعید بن العاص را که آن صحیفه بنویسد و نسخه صحیفه این بود بسم الله
الرحمن الرحیم این است آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و نقبای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصار که حقتعالی
مدح کرده است ایشانرا در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه در رای خود با یکدیگر کردند و
مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه
پیروی ایشان نمایند که ما بدانیم که مسلمانان بعد از ایشان امام بعد پیدا است که خداوند عالمیان بعثت و کرم خود
مبعوث گردانید محمد را برسالت بسوی جمیع مردم بدین خود که آنرا پسندیده بود از برای بندگان خود پس ادا کرد آن
حضرت آنچه حقتعالی باو امر فرموده بود و تبلیغ کرد و واجب گردانید برما که قیام نمائیم بجمیع آنها تا آنکه کامل گردانید
از برای ما دین را و فرائض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه
منورا در منازل عالیه پس روح او را قبض نمود بسوی خود که او را گذاشته شده و پیشوائی از برای امت خود تعیین نکرده
تا آنکه بعد از خود کسی را خلیفه کرده باشد و اختیار خلافت بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی
که اعتماد داشته باشند برای او در خیر خواهی و بعد پیدا است که مسلمانان را لازم است که تابع نمایند رسول خدا را که
نیکو حمایت حقتعالی در قرآن مجید فرموده است لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَ
الْيَوْمَ الْآخِرَ و بعد پیدا است که رسول خدا خلیفه خود نکرده است احدی را تا آنکه امر خلافت در یکجا نباشد که میراث
باشد بعد از ایشان و مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نکردانند تواتگران ایشان در ایشان
و امامت نباشد تا آنکه نگوید یکی دعوی کند که خلافت این امر میراث منست نیکی او را خداوند بوده تا روز قیامت
اینها واجب است بر مسلمانان نزد بیرون خلیفه از خلفا آنست که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در
امور خود هر کرا یابند که سزاوار خلافت هست او را خلیفه کردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده ای از مردم که رسول
خلیفه کرده است او را و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطل گفته است و چیزی
آورده که مخالف است با آنچه بدانند اصحاب رسول خدا را بر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را او
اگر دعوی نماید که خلافت حضرت رسول میراث باشد با آنکه کسی از آنحضرت میراث میبرد پس سخن محالی
گفته است زیرا که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیدهیم بکسی و آنچه بعد از ما میماند
صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد بکسی مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت مخصوص است
در او و در اولاد بکری دیگر از او نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که
اصحاب من بمنزله ستاره ها اند بهر کدام از ایشان که اقتدا نمائید هدایت می یابید و اگر کسی دعوی کند او
سزاوار امامت و خلافت است بسبب خویشی که با رسول خدا داده نرد و خلافت منصور است باو و در عقب او و فرزندان او
او که هر فرزندی میراث میبرد از پدرش دروغ گفته زیرا حقتعالی فرموده است و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و فرزندان
کرد و برای احدی غیر ایشان نبوده و نخواهد بود تا آنکه بنی هاشم چه سعید اینست که حقتعالی میفرماید در وصف
خلق بهترین بعد پس خلافت از برای کسی نیست که خود را برای قرابت داد و هر چند رتبه او پیغمبر
نزدیک باشد زیرا که خدا وند عالمیان میگوید و قول حکم او در هر کسی لازم است که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ
یعنی که بهترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و رسول خدا فرموده که امام مسلمانان یکیست که نمیکند

در امان ایشان نیست بر ایشان و همه ما شد یکدستند و هر که عذر آورد بخوف نیاید که عمر ایشان بکند بگو بکشد و
متفق کردند بر منع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و سنت رسول خدا و امر من باو حق مستقیم ماند آن
و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه
نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید
او را کشتن او موجب صلاح امت و بتحقیق که گفت رسول خدا که هر که بیاید بسوی امت من در وقتیکه
ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده کرداند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد
بدرستیکه اجتماع رحمت است و پراکندگی موجب عذابست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان
بمنزله یکدستند بر دیگران و هرگاه بیرون رود از جماعت مسلمانان مگر کسیکه مفارقت نماید از ایشان و معاند
ایشان باشد و یاری دشمنان ایشان باشد پس چنین کسی را خدا و رسول مباح کرده اند خون او را و حلال
کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در اخر این صحیفه نوشته میشود در
ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و اله اجمعین بعد از آن صحیفه ملعونه را
با ابو عبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی مکه معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و آن ملعون آنرا از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود وقتیکه عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت حاضر شده بود و فرمود که آن نفع ندارم که خدا را
کنم با صحیفه این مرده که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول ص نماز فجر را
ادا نمود و مشغول تعقیب بود تا آفتاب بر آمد پس رو بجانب ابو عبیده ملعون کرد و فرمود که بسیار خوب فرمود که مرحبا
کیست مثل تو حال آنکه تو گویند امین این امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند
که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آنرا بثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه مینویسند بدستهای
خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن حضرت فرمود که شبیه شدند باینجماعت در این امت که
استخفا مینمایند از مردم و استخفا نمینمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه شب بسر میاورند چیزی
چند که خدا خشنود نیست از آنها و خدا بکرده های ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود که امروز در این امت
کروهی بر رسم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و در کعبه آویخته اند و حقتعالی ایشان را مهلت میدهد تا امتحان نماید
ایشان را و هر که بعد از ایشان بیاید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض
ایشان نگردم برای حکمتی چند که حقتعالی داند هر آینه ایشان را میطلبیدم و گردنهای ایشان را
میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که دیدم جماعت را در هنگامیکه حضرت این سخن را میفرمود که لرزه
بر ایشان مستولی گردیده بود و هیچیک را تاب آن نبود احوال ایشان متغیر شد که خباثت ایشان بر حاضران ظاهر گردید و همه
دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و معلوم شد برای ایشان بیان نموده بود فرایض الهی را ایشان را خواند
پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول ص از سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یکماه در خانه ام
سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر لعنة الله علیهما الی یوم التلاقی
خود شکایت کردند بعد از آن گفتند ما میدانیم که آنحضرت بچه سبب در خانه ام سلمه است او با او
ملاطفت کند و سخن و الطاف و ملاطفت با او بیش از ما ... ام سلمه کرد ...

و کوبست ممکن است که بلطایف الحیل آنچه در دل او است بیرون کنند و او را با خود بر سر لطف آورند پس عایشه
بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت در خانه ام سلمه بود و حضرت امیر المؤمنین ع نزد آنحضرت بود پس حضرت
رسول ص فرمود که برای چه آمدی ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد که نیامدی بمنزل من مدتی
مدیده و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگوئی این سخن را افشا میکردی که او را
کتمان میکنی ... و بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت
کنیز ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا طلب کن که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت بایشان فرمود
که بشنوید آنچه بشما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابیطالب و فرمود که این برادر من
و وصی و وارث منست و قائم مقام منست در امور شما و در امور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر
چه امر کند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی این
زنان را بتو سفارش میکنم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکن مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشان را
بامر خود و نهی کن ایشان را از آنچه مصلحت نمیدانی و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشان سست است در امور و ضعف رای حضرت فرمود
تا آنکه صلاح ایشان در مدارا بود مدارا کن با ایشان و هر که نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو که
خدا و رسول از آن بیزارند پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت
و گفت یا رسول الله ما چنین نبودیم که ما را امری میفرمائی و ما غیر از اینجا آورده بودیم حضرت فرمود که چنین است ای حمیرا
بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها بخدا سوگند که همین سخن را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی او
خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت در سواری با جمعی از آنجماعت که من ترا در آنجا میگذارم و چندین هزار کس
در دور تو خواهند گرفت و عاقبت خواهی کرد و عاقبت بد خواهی شد و سگان ... خواهی رفت
سگان حوأب بر سر راه بر تو فریاد خواهند کرد و این امر بیت که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را مرخص فرمود
که بخانه های خود رفتند و حضرت رسول ص جمع کرد آنجماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و اصحاب عقبه بودند با هر که
با ایشان موافقت نموده بود از طلقاء و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد و ایشان
را امر کرد که بیرون روند بجانب شام پس ایشان گفتند که ما را کجا میفرستی از این سفری که با تو بودیم و محتاج به تهیه سفر
هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشان را رخصت داد
که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را از آن احتیاج بود عطا کرد بایشان و امر کرد اسامة بن زید را که ایشان را
از مدینه بیرون ببرد و ... پس اسامه بیرون رفت تا در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد
و انتظار میکشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند و در وقتیکه از کار رسانیدن خود فارغ شوند و غرض حضرت
رسول ص از فرستادن اسامة بن زید با آنجماعت این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه
نماند و حضرت اهتمام بسیار میفرمود در باب سفر ایشان و ترغیب و تحریص مینمود ایشان را تا آنکه حضرت بیمار شد
بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود و چون در مرض حضرت مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و
تعلل مینمودند پس حضرت فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه را ایت لشکر حضرت بود و حباب بن منذر را با
جماعتی از انصار که ایشان را خبر کنند ... بیرون رفتن و بلشکر اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشان را از مدینه بیرون
کردند و رفتند تا بلشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ص ترا امر فرموده است که دیگر توقف

تمامی و درد همین ساعت بانگ ولوله و واویلا شود پس در همین ساعت بانگ کن تا حضرت بیاید که روانه شده و لشکر اسامه
در همان ساعت بانگ و غوغا برخاست و جماعت بخدمت آنحضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه نشدند
پس حضرت رسول فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت عمر و جماعت تخلف کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده
با اسامه و جماعتی از اصحاب او و بار او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میگذاری و ما هیچ وقت بیرون نمی‌رویم از مدینه پیش از
آن وقت که نداشته ایم اسامه و اصحاب گفت که به سبب آن حضرت ابوبکر گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است
و بخدا سوگند که اگر به بند [illegible] بکذاریم ما بر وقت لشکر به جهت این آخرت نخواهد شد که بعد از بی اصلاح نتوان کرد
پس بمانیم و انتظار میکشیم که ببینیم امر حضرت بکجا منتهی میشود بعد از آن با لشکر بیرون رویم پس برگشتند اسامه و لشکر
لشکر گاه اول و در آنجا توقف نمودند و بیکی فرستادند که خبر احوال حضرت را برای ایشان بیاورد و چون بر ایشان ظاهر شد
بر خط ابشر آمد و احوال آنحضرت را مخفی از آن اسامه نقبه رسید آنکه گفتند که برخیز بر ابوبکر و عمر علیهما اللعنه دوحی که
با ایشان ندیکر با ایشان که مرض حضرت رسول بیار سنگین شده است و امیدی از شما از جای خود حرکت نکنید
و من چون شد خبر حضر را برای شما بفرستم پس بارگو که حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت
بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابوعبیده و هر که اصلح میدانید که با شما باشد
بر گردید خود را به مدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید و بیخبر و اعلام این در دست صهیب اگر [illegible]
اسامه بودند و خبر شد که مرض حضرت را باو رسانید نبود و گفت که چگونه بی رخصت و اجازت اسامه که مخالفت امیر اسامه [illegible]
در چنین حالی و او را رخصت طلبیده ندکر داخل مدینه شوند پس حضرت رخصت داد ایشان را که برگردند ایشان را که کوچ
مطلع بکردانید و داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید بلشکر گاه خود و اگر وفات شد آنحضرت را [illegible]
خبر کنید تا ما نیز در بیابان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت
بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را اندک افاقه شد بعد از بود که اسامه فرمودند که داخل مدینه شد گفتند آن شریعت
یا رسول الله حضرت فرمود که آنچه امر کردید لشکر اسامه بود بعمل نیاوردند از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من
تو بخدا از ایشان بیزارم و پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را همراه کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند
کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه علامت بیماری بر او ظاهر شد بلال موذن رسول خدا وقت هر نماز ندا میکرد پس اگر حضرت
ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی
ابن ابیطالب را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین و فضل بن عباس هرگز از حضرت جدا نمیشدند
و پیوسته در خدمت آنحضرت بوده‌اند پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت
و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود برآمدن او مطلع نکردید
نکذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را نزد پدرش ابوبکر فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت
سنگین شده است و حضور ندارد و علی بن ابیطالب مشغول پرستاری آنحضرت تو برو و با مردم نماز کن
که این حالت نیکی است برای تو و این نماز حجتی است بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند
که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین بیایند و نماز کنند بر وفق عادت معهود ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت
رسول سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا با آن ملعون گفت که این
پیغام که بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که کمان ندارم که کسی با تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر
بنماز کرده باشد پس بلال مردم را امر کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس سرعت بدر خانه حضرت

آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول آن صدا را شنید و فرمود که ببینید که این در کوبیدن عنیف از برای
چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و دید که بلال است بلال او را خبر داد پس فضل گفت که برای چکاره نزد حضرت رسول گفت که ابوبکر
بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که حضرت او را فرستاده است که در جای حضرت با مردم نماز کند پس
فضل گفت که ابوبکر در جیش اسامه نبود بخدا سوگند که این همان شری است که حضرت فرموده بود و دید در مدینه نمانده
شد پس فضل و بلال را بخدمت حضرت آوردند و بلال خبر ابوبکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون
برید بسوی مسجد بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شده بر اسلام بلیه و فتنه عظیمی پس حضرت
از خانه بیرون رفت عصابه بر سر مبارک بسته و یک دست بر دوش علی بن ابیطالب انداخت و دست دیگر بر دوش فضل
بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید و چون آمد دید که ابوبکر لعین در جای آن
حضرت ایستاده بود و بر دور آن ملعون احاطه کرده بودند عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند
و اکثر مردم اقتدا با آن ملعون نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول را دیدند که با آن شدت
مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید بسیار تعظیم شمردند این جرأت را پس حضرت رسول نزد محراب رفت و ابوبکر را
کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن منافقان که گرد او بودند در عقب رفتند و در میان مردم پنهان
شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود صدای تکبیر حضرت را
بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا آنکه نماز را تمام کرد پس حضرت رو بعقب کرد ابوبکر را ندید و ابوبکر را
ندید و فرمود که ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابوقحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم
ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را بآن جانب فرستاده‌ام پس مخالفت امر من کردند و برگشتند بسوی مدینه که
اندرای طلب فتنه و فساد بحق تعالی ایشان را سرنگون کند در فتنه‌ها اختلافات پس فرمود که مرا ببرید بالای منبر پس حضرت را
گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستیکه امر الهی بر
من نازل شد و رفته است که من چنین یکی شما را بسوی آن باید رفت و بدرستیکه شما را گذاشتم بر راه روشن ذات و چنان
واضح کردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف
کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکنم از برای شما مگر چیزی را که قرآن حلال کرده است و حرام نمیکنم بر شما
مگر چیزی را که قرآن حرام کرده است و بدرستیکه من در میان شما دو چیز گرانمایه میگذارم که متمسک باشید بآنها
از آنها بر ندارید هرگز گمراه نشوید آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از
یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت
ایشان کرده اید و حقوق ایشان را رعایت کرده‌اید چه دفع خواهند کرد از حوض من چنانچه در
وقت آب دادن شتران شتر غریب را می‌رانند پس مردان چند خواهند گفت از آنها که ما ایشان را دور میکنند که من فلانم
و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از
دین برگشتید پس دور شوید از رحمت خدا و نزدیکی من دور باد آنها که چنین شدند پس حضرت از منبر فرود آمد و بحجره طاهره
خود مراجعت نمود و ابوبکر ملعون پنهان شد و بعد از مدینه و خبر مطالعه نمیکرد تا حضرت رسول به عالم باقی رحلت نمود
کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده
بود و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند پس بخلیفه رسول خدا را خیر نکردند و خلیفه دیگر را اگر کتاب
خدا را تحریف کردند و تغییر دادند و هر چه که خواستند کردند پس حذیفه گفت که ای انصار چه ... علی مرتضی که برای

تو نقل کرده محل عبرت است برای کسی که خدا خواهد او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حذیفه نام بر از برای
من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن حذیفه گفت که آن جماعت ابوسفیان
وعکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشیر بن
سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابوالاعور سلمی و مطیع بن اسود مدنی و جمعی دیگر بودند که
نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس آن جوان انصاری گفت که ای حذیفه ابوبکر و چه قدر … استیلا
میان اصحاب رسول خدا که سبب ایشان همه صحابه از دین برگردیدند حذیفه گفت که این جماعت سرکرده های قبایل و
اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر اینکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می شنیدند و
اطاعت او می نمودند و در لحاق دل های ایشان محبت ابوبکر را جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل
سامری جا کرده بود چنانچه حقتعالی می فرماید که وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را
و او را ضعیف کردانیدند پس آن جوان انصاری سعادتمند گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان که پیوسته
کمر دشمنی ایشان خواهم بود و بیزاری میجویم بسوی خدا از ایشان و از کرده های ایشان و پیوسته در خدمت
علی خواهم بود تا بروزی مرا شهادت نصیب شود ان شاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت
امیرالمؤمنین ع گردید و به شرف خدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس
با حضرت ببصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوانست که حضرت قرآن را با او داد و دعوت
آن کافران فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه در جنگ صفین بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان
شهر بن باذان و عامر بن شهر … و معاذ بن جبل و ابوموسی … فرستاد که معلم دین و تعلیم ایشان نماید
در این سال … جریر بن عبدالله البجلی بذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و اقرار
نمود و در این سال … و حسان … که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار
اسلام نمود و هدیه از قوم خود برسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استر سفید
واسبی و دراز کوشی و جامه چند و قبای زربفت که مطرز بطلا کرده بودند بر سم هدیه فرستاد و حضرت جواب نامه او
نوشت و بلال او را فرمود که … از تمر باطلاع رسول او داد و چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید
او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بردار کشید و گفته
که ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ربیع الاول … بدی الحجه واصل شد و در بقیع مدفون کردید
و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال گروهی از یمن در مدینه بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان
دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن بامعاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدها بودند که
بخدمت حضرت آمدند و ایضا روایت کرده اند که در محرم این سال آنحضرت مامور شد که برای مرده های بقیع استغفار نماید
پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را
این حالتی که دارید و از فتنه ها نجات یافته اید و بدرستیکه بعد از من فتنه ها رو خواهد داد از بابت پاره های شب
تار که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود **باب ششم** در بیان
نوادر اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معارضات و مناظرات که میان آنحضرت و میان مشرکان و
اهل کتاب و سایر ناس واقع شد مشتمل بر خاتمه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا با سلمان و بلال و عمار

وصهیب

وصهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بودند در انحال اقرع بن حابس تمیمی و عیینه
بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمردند و گفتند یا رسول الله چه
بودی اگر ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب بنزد تو میآیند و نمیخواهیم که ایشان
ما را با این جماعت ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را طلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از
کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و اینجماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند آیا ایشان را پسندیده در میان قوم
خود و ما باید که تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق در میان ما
ایشان را از خود دور کن شاید که اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت
با ما حریص بود بر اسلام ایشان با بعضی راضی شد و حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید که معاهده بنویسد و
بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این روایت اقوی است پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ تا آخر آیه … أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ یعنی
ایشان را بمجلس خود مران اگر میخوانند پروردگار خود را بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حقتعالی است نیست بر تو از حساب
اعمال ایشان چیزی و نه بر ایشان از حساب عمل تو بر ایشان چیزی است پس … ایشان … بوده باشی از ستمکاران و چنین
امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف کردانیده ایم
تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروه هستند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا نیست
خدا دانا تر بشکر کنندگان پس سلمان و بلال و عمار و امثال ایشان گفتند که چون حقتعالی این آیه را فرستاد حضرت
رسول ص نزد ما آمد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ پس پیوسته در خدمت آن
حضرت می نشستیم و هرگاه که آنحضرت میخواست که برخیزد برمیخاست تا آنکه حقتعالی فرستاد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول ص آنقدر با ما نزدیک خود می نشست که زانو های او بر
زانوهای ما میرسید … و پیش از ما بر نمیخاست و چون ما … که وقت برخواستن آنحضرت است برمیخواستیم
و بعد از ما آنحضرت بر میخاست و با ما میگفت که شکر میکنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر نمایم
نفس خود را با گروهی از امت خود با شما زندگانی خواهم بود و بعد از مردن با شما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه الهاکم التکاثر
امام محمد باقر ع روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه صاحب عبایی … آن … و شاید
بر خود میپوشانید و … روزی خود میکرد پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا ص نشسته بود که عیینه
بن حصن فزاری بخدمت آنحضرت آمد و چون شنید بوی عبای سلمان را و عرق او که در روز … کرم … سلمان
چنان عبا را عرق کرده بود متاذی شد و گفت یا رسول الله چون ما بنزد تو میآییم این را از پیش خود دور کن
و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی طلب کن پس حقتعالی این آیه را فرستاد که … صبر نفس خود را
با آنها که میخوانند پروردگار خود را بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیده های خود را از ایشان
بر مدار با میخواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت مکن آنکس را که غافل کردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی
عیینه حصن لعنه الله وایضا علی بن ابراهیم در سبب نزول این آیات سابقه روایت کرده است که …
کروهی بعد از … فقرای مؤمنان که ایشان را اصحاب صفه مینامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی
مسجد بنا کرده بود و امر کرده بود ایشان را که در آن صفه بسر برند و حضرت رسول ص بنفس نفیس خود تعهد احوال
ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام از خود برای ایشان میبرد و با ایشان میخورد و ایشان را …

بخدمت حضرت می‌آمدند و با ایشان می‌نشستند و ایشانرا از نزدیک خود می‌نشانید و مونس ایشان بود و چون
اغنیا و شتعان اصحاب آنحضرت می‌آمدند اینمعنی را بر آنحضرت انکار میکردند و میگفتند که ایشانرا از خود دور
گردان پس روزی مردی از انصار بنزد آنحضرت آمد و مردی از اصحاب صفه نزد آنحضرت حاضر بود و خود را بحضرت
چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری دور نشست از ایشان و چندانکه حضرت او را نزدیک طلبید
قبول نکرد پس حضرت فرمود که گویا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری گفت که این جماعت را از پیش خود
دور گردان پس حقتعالی این آیه را فرستاد و خداوند عالمیان واجب گردانید بر حضرت رسول که سلام کند بر توبه
کاران که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود که وَاِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ
عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی چون
بیایند بنزد تو آنانکه ایمان دارند بآیات ما پس بگو که سلام بر شما باد نوشته است پروردگار شما و لازم گردانیده
است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست و علی بن ابرهیم روایت
کرده است که چون زکوة را بخدمت حضرت رسول آوردند و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از آن محروم کرد اغنیا
عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند ما نمیگوییم که بجهت فقرا ... و دفع دشمن از ما میکنیم و تقویت امر او میکنیم
و او صدقات را بجا ... می‌دهد که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُمْ
مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ تا اِنَّا اِلَى اللهِ رَاغِبُونَ یعنی از ایشان کسی هست که عیب میکند ترا در صدقات پس
اگر داده شوند از آن خوشنود میگردند و اگر داده نشوند از آن پس خشمناک میشوند و اگر ایشان راضی میشدند
بآنچه عطا میکند بایشان خدا و رسول او و میگفتند بس است ما را خدا و بزودی عطا خواهد کرد ما را خدا از فضل خود
و رسول او بدرستیکه ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم هر آینه بهتر بود از برای ایشان و ابن بابویه بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت رسول خدا آمد و بمواجب میکرد او را خوله
میگفتند و شوهرش اوس بن صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کرده بود
اولاد دنیا و آخرت او امانت نمودم و هر گز از من بکوهی یا وی نرسید اکنون از او شکایت می‌نمایم بسوی تو
فرمود که آنچه چیزرا از او شکایت میکنی گفت بمن گفته است که تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه بیرون
کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول فرمود که حقتعالی
در این حکم چیزی نازل نساخته و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و آن زن میگریست و شکایت میکرد حال خود را
بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا پس چون آن زن برگشت حقتعالی آیات اول سوره مجادله را در این
نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور
چون او حاضر شد حضرت او را پرسید که آیا تو بزن خود چنین گفته گفت بلی حضرت فرمود که حقتعالی در باب
تو و زن تو آیه چند فرستاده است و آیات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بگیر بدرستیکه
سخن ناهموار و دروغ گفته و آنچه حقتعالی حکم کرده است بآن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و آمرزید و دیگر
سخنی نگو پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حقتعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر
کسی از مؤمنان چنین نکند و علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که دحیه کلبی پیش از آنکه
مسلمان شود تجارت نمود از شام بسوی مدینه میآورد از مطعومات و غیر آن و چون داخل مدینه میشد در روز جمعه
که آنرا اهل جاهلیت روز عروبه میگفتند میآمد و طبل و ساز میزد که بر او جمع شدند مردم و هر اهل مدینه جمع شدند

باکره برای سودا و معامله و برای نظر و تماشا بیرون میرفتند و بود در آن روز جمعه پس روز جمعه حضرت رسول
بر منبر بود و خطبه میخواند که صدای طبل او بلند شد و آنجماعتی که در خدمت آنحضرت بودند همه متفرق شدند
و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران برایشان سبقت گیرند و جماعت قلیلی در خدمت حضرت ماندند و در عدد ایشان
خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت نفر گفته‌اند پس حقتعالی این آیه را
فرستاد وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا اِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللهُ خَيْرُ
الرَّازِقِينَ یعنی و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی را پراکنده میشوند بسوی آن و ترا ایستاده میگذارند ایشانرا بگو
یا محمد که آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از لهو و از تجارت و خدا بهترین روزی دهندگانست پس
حضرت رسول فرمود که اگر همه میرفتند و مرا تنها میگذاشتند هر آینه در آن وادی حقتعالی آتش میفرستاد که
همه را میسوخت و بروایت دیگر سنگ از آسمان بر ایشان میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که پیرزالی نجوا از مدینه بیابان بخدمت حضرت رسول میآمد تا آنکه حضرت او را گم کرد بکارهای
خود میفرستاد که ... باو عطا میکرد ... پس چند روز او را ندید احوال او سوال نمود پس
شخصی بآنحضرت عرض کرد که او را دیدم آخر روزی از روزهای منی گذاشتم حضرت رسول با جماعتی از اصحاب خود
بنزد او رفت و آنحضرت او را گمان میکرد که با هر کس سخن میفرمود که از تنفس بسته شده بود ... زبانش گشوده و بچشم خود
آنحضرت میگفت پس چون حضرت نام او را برد او را از حال دیدن گشود و گفت لبیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که
بگو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ و گواهی بده که من پیغمبر خدایم پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس
بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت او را
در مرتبه سیم ندا فرمود و همان سخن را اعاده نمود باز نظر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر
خواهی بگو و اگر نخواهی بگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که توئی رسول خدا
و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد پس حضرت رسول به پدر او گفت که بیرون رو از نزد ما پس حضرت با اصحاب خود را
فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که
حمد و سپاس خدا را که نجات داد امروز بسبب من بنده را از آتش جهنم از دکر وابند و قطب راوندی از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود با اصحاب خود که مردی از
این دره‌ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزد او نرفته است و با او دست نیافته است پس دیر
از دور اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش
سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و
گفت بمن عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ پس او شهادتین را
گفت و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که پنج نماز های پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل
آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که حج خانه کعبه را بکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت را بجا میآوری گفت
اقرار کردم پس چون پا بر او آمد و ندانستم اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند
که او را طلب کنند و با آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شترش در سوراخ موشی رفته است و گردن اعرابی
و گردن شترش هر دو شکسته و اعرابی بجنابت پرسید واصل گردیده و شترش هلاک شده چون احوال او را بحضرت
عرض کردند فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در آنخیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از آن

حضرت حرکت شدیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی گرسنه
مرده بود و او از آنجماعت است که ایمان آوردند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط نگردانیدند پس مبادرت کردند حور
العین از برای او و میوه‌های بهشت در دهان او میگذاشتند و هر یک از ایشان میگفتند یا رسول الله مرا از زنان
این اعرابی بگردان در بهشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلال را همراه
دختر زحاف انجحیرا اسیر کرد و چون بوادی النعام رسید آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد در پس هر چه
دوست میداشت آنها را از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و بشتر
بن حارثه که ملقب بود بکوکب دری ملحق شد و بشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش باو نداده بود
بود چون نامدن بلال دیر کشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد و چون باو رسیدند او را دیدند
که رو بر روی زمین افتاده است و خون از او جاری بود پس آمدند ایشان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حال بلال را
عرض کردند بگریست حضرت و فرمود که بروید بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت
نماز بجا آورد و دعا چند کرد پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید بعد از ساعتی زنده شد و برخاست و بر پای
قدمهای آنحضرت افتاد و بوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد ای بلال گفت جاریه دختر زحاف با من این
کار کرد و من عاشق او بودم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد
پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت خداوند عالمیان
که چون جاریه بلال را کشت متوجه شهاب شد و بشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و او را اجابت
ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را باو شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ مسلمانان
شد پس علی با مسلمانان برو و متوجه دفع او شو که حق تعالی ترا بر او نصرت خواهد داد و ...
کوید پس حضرت امیرالمؤمنین با گروهی از مسلمانان روانه شد و ... تا بشهاب رسید و با او
مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید و شهاب و جماعت ... با تمام لشکر او و حضرت ایشان را اسیر کرده بمدینه آورد و
بر حضرت رسول عرض کرد ... اسلام ... حضرت رسول فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت
من عاشق او بودم و اکنون شهاب با او احق است از من چون بلال این جواب ... کرد شهاب ...
باو بخشید و در تفسیر امام مذکور است که حضرت رسول روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که بغایت
شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر با آنحضرت رسید و خاطر مبارک آنحضرت متعلق باستعلام خبر ایشان بود
و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما می‌آورد و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه ...
دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان و بعضی را کشتند و بعضی را مجروح
گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند پس
چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول با اصحاب خود باستقبال ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر
زید بن حارثه بود پس چون نظرش بر حضرت رسول افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و
قدم مکرم و رکاب محترم آنحضرت را بوسید آنگاه دست مبارک آنحضرت را بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سر
او را بوسید پس عبدالله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت پس همه
لشکر از چهارپایان بزیر آمدند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که
خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و ملکها

ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را بدانی هر آینه
تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من پیشتر نمیدانستم و لیکن حال جبرئیل مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی
نمیدانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حق تعالی فرموده است وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا
كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
و لیکن خبر دهید با آنچه واقع شده است برادران مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را بتحقیق که مرا خبر داده است
جبرئیل با آنچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که
احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان بقدر هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم
ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین
هزار نفرند و پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب
مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا آنکه ایشان از قتال ما دلگیر شوند و برگردند
بسبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم
بقصد مقاتله ایشان چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما
بغیر از چهار نفر بیدار نبودند که یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس
بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند در شب تار و ما را تیرباران
کردند و چون شهر ایشان بود و براهها و طرق آن عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم پس بیدار شدیم و با خود گفتیم
که بمهلکه افتادیم و ما از شدت ظلمت نتوانستیم از تیر دشمنان کناره کنیم زیرا که ما تیر ایشان را نمیدیدیم ناگاه دیدیم که
روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشد و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع
شد از دهان قتادة بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه
ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب تابان
پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیم بودند پس ما
ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه ما ایشان را احاطه کردیم و
ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله کوران پس شمشیرها
کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر
ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینها زنان و فرزندان
ایشان اند و اینست آنچه آورده‌ایم و عجیب‌تر امری که مشاهده کردیم آن بود که این نورها ساطع گردید ...
کرد بر دشمنان ما تا آنکه ما توانستیم ایشان را بقتل آوریم پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین و شکر
کنید خدا را که شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بوده است هنگامی که ماه
رجب تمام شده است و قتال در آن حلال گردیده بود و این نورها تمام شده بود بسبب عملهائی که از
صاحبان این نورها ظاهر گردیده بود در اول ماه شعبان و حق تعالی برای ثواب آن اعمال این نورها را ...
با ایشان کرامت کرده پس منافقان گفتند یا رسول الله خبر ده ما را که آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز بجا آوریم و ثواب
یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را بنیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود
مردم را بخیر و صلاح پس بسبب این حق تعالی پیش از این اعمال او را این نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت قرآن

مشهور و اما قتاده پس او را آگاه کرد فرحی داد که برادر بود در روز اول شعبان یا رب حقتعالی او را در شب سابق
فوق کرامت فرموده و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت بهدیه ما دعوت خود یا رب
همه او از ثواب زیاده کرده چون روز شد بعد از نماز دعوش با و گفتند که ما از دعوت بهدیه و فلان زن تو ما
آزار میکند و ما را لعب میکند ما این هستیم از آنکه برکرده ما کار در بعضی [illegible] و ثمنان بوما فالکرم
و تو گفته شوی [illegible] شود [illegible] و عبد الله گفت که من
پیشتر نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند و شما از او کراهت دارید و اگر پیشتر میدانستم او را اطلاق میکردم و لیکن
الحال او را اطلاق میکنم [illegible] شما این کرده بدان آنچه [illegible] هرگز نخواهد بود که من
دعوت دارم چنین اگر شما از آن کراهت داشته باشید پس یا رب حقتعالی این خود را بشر یا و عطا کرد و اما
زید بن حارثه پس [illegible] ساطع میکرد [illegible] آفتاب [illegible] و نیکوتر [illegible]
پس بسبب آن بود که حقتعالی میدانست که از او عمل نیکی صادر خواهد شد و از این سبب [illegible]
داد و [illegible] با آن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور [illegible] بسبب آن نور [illegible] مسلمانان
مشرکان و آن عمل آن بود که در روزیکه [illegible] مسلمانان [illegible] غالب [illegible]
آمد و حالت گرفته [illegible] علی بن ابیطالب و فاسد [illegible]
پس گفت [illegible] اهل بیت و اصحاب رسول [illegible] اسلام و اهل اسلام [illegible]
بسبب فتح [illegible] و بزرگی [illegible] ساطع شد پس
گفت که ای [illegible] خدا [illegible] بسبب [illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible] ما و اهل اسلام [illegible] واقع شد تا آنکه حضرت رسول داخل مدینه [illegible]
بن ابیطالب [illegible] حسن و حسین [illegible] رسول خدا
بسیار دوست میداشت تا آنکه از بسیاری محبت [illegible] تا آنکه [illegible]
امیرالمؤمنین امام حسن و امام حسین [illegible] آنحضرت [illegible]
پس هرگز مرا چنین ندا مکن [illegible] رسول خدا [illegible]
من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم [illegible] حقتعالی [illegible]
آیه [illegible] ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و ما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ما جعل
ادعیاءکم ابناءکم [illegible]
و آنها [illegible] بیکدیگر [illegible]
بر ایشان [illegible]
[illegible] با ایشان و ایشان [illegible]
[illegible] اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب
مسطورا یعنی [illegible] کتاب خدا [illegible]
سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت بدوستان خود معروف و نیکی و احسانی که [illegible]

محفوظ

محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات نازل شد [illegible] آنحضرت [illegible] که زید برادر
رسول خدا است [illegible] و من از این کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول علی بن ابیطالب را
برادر خود کرد [illegible] آنحضرت [illegible] علی بن ابیطالب
[illegible] رسول خدا است [illegible]
[illegible] و اما [illegible]
رسول [illegible] حقتعالی [illegible] علی [illegible]
شناخت [illegible] آنچه حقتعالی
از برای زید [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] بیش روی او و از
پشت سر او و از جانب راست و چپ او و از بالای سر او و از زیر پای او [illegible] و کلینی [illegible]
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول بجانب آسمان نظر کرد [illegible]
آن حضرت سؤال کردند فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از آسمان بزمین آمدند و طلب میکردند
مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روز [illegible] پس باسمان [illegible]
رفتند و گفتند [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] حقتعالی فرمود که برای بنده من [illegible]
[illegible] تا در فضل و بزرگواری من [illegible]
و ثواب آن [illegible] و ایضا کلینی [illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده است که
[illegible] حضرت رسول آمد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تا آنکه [illegible]
آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] آنحضرت آمد و گفت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] طعام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] طعام [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
فرمود که [illegible] گفت [illegible] شهادت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] و عطا [illegible] آنحضرت [illegible]
کرده است [illegible] رسول خدا آمد و گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آنحضرت
نظر کرد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و عطا کرده است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
خداوند عالمیان [illegible] خدا [illegible]
ایضا [illegible] از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله [illegible]

تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن آنمرد گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون با اهل خود
رسید که در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حال را
مشاهده نمود نایره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظه رسول
خدا که حضرت فرموده بود غضب مکن پس اسلحه را انداخت و آمد بنزد آنگروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم
هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکشم و
آنها را بشما میدهم پس ایشان گفتند هرچه از این باب واقع شده باشد همه را بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن
سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن
مذکور است که حضرت رسول ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنی ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت
در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیله ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که
در خاطر او از آن عداوت چیزی باقیست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول
الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة ندادند چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است و لیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت
و ترسیدیم که ما را معاقبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید [illegible] یا میفرستم بسوی شما [illegible] که
بمنزله جان من است [illegible] که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را
بر دوش حضرت امیرالمؤمنین زد و گفت این مرد است پس حقتعالی در حق ولید این آیه را فرستاد که یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
اگر بیاید بسوی شما فاسقی پس تفحص کنید آنخبر را [illegible] بگروهی بنادانی و آخر پشیمان گردید بر [illegible]
ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] طعام [illegible]
آن سؤال [illegible] حقتعالی [illegible] بسوی آنحضرت [illegible] طعام او [illegible]
چنین کرد [illegible]
[illegible] روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا
[illegible] و اسلام [illegible]
[illegible] اعرابی گفت [illegible] حضرت
فرمود که [illegible]
[illegible] پس
مردم [illegible] حضرت [illegible]
روایت کرده است که [illegible] آنحضرت [illegible]
کرد [illegible] بخدمت آنحضرت آمد [illegible] پس حضرت فرمود که ای ثوبان [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
زیرا که [illegible] پیغمبران [illegible] داخل بهشت شوم [illegible] خواهم بود که از

منزلت تو بپست تر خواهم بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل شد که و من یطع الله و
الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی
هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروهند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که
ایمان نیاورده است [illegible] مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از نفس خویش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع
مردم [illegible] بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مؤلفة قلوبهم که حقتعالی در قرآن یاد
فرموده است [illegible] ابوسفیان [illegible] و صفوان [illegible] و
عیینة بن حصن فزاری [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] روایت کرده است که عبدالله بن نفیل منافق بود در مجلس حضرت میشست و سخن حضرت را
میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه
مردی از منافقان [illegible] بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل
گفت که او مردیست [illegible] بزرگ دارد و [illegible] بکی [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] من [illegible] پس از خدا قبول کرد و چون [illegible]
[illegible] پس حقتعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن
بالله ویؤمن للمؤمنین [illegible] گفته است که [illegible] تصدیق میکند خدا را [illegible] و تصدیق
[illegible]
ظاهر ایمان آورده اند هرچند در باطن کافر باشند و [illegible] روایت کرده است که چون حقتعالی [illegible]
[illegible] بخدمت آنحضرت [illegible] سالم بن [illegible]
بخدمت آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله [illegible]
آورده ام [illegible] و صاعی دیگر را آورده ام [illegible]
امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات [illegible] منافقان استهزا کردند [illegible] خدا [illegible]
[illegible] پس این آیه نازل شد
که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه که در مذمت ایشان نازل شده [illegible]
حضرت صادق روایت کرده است که [illegible] علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رسول خدا [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] عثمان گفت [illegible]
حضرت رسول [illegible] ابن شیبه [illegible] عثمان با امیرالمؤمنین
گفت [illegible] امین میدانند در وحی آسمان
[illegible] پس حقتعالی این آیه را فرستاد که و اذا دعوا الی الله و رسوله
لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان

ایشان ناگاه کروهی از ایشان را امر کرد که بکشند و رودا خونی بکرداندند تا آخر آیات که دربیان کفر و شقاوت ایشان
نازل کردیده و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای جمعی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبة بن
ابی معیط مست شده بودند و میخواندند که ... شعری چند بخوانند و در شماتت شهادت سید الشهدا حمزه
بن عبد المطلب پس حضرت فرمود که خداوندا ایشانرا سرنگون کردان در فتنه سرنگون کردی و ... ایشانرا
در آتش جهنم انداختن و ایضا روایت کرده است که مردی از انصار درختی داشت در خانه مردی و بیرون رفت شاخها
خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخدمت حضرت رسول شکایت کرد او آن انصاری حضرت صاحب درخت را
طلبید و فرمود که درخت خرمای خود را بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو دهم آن مرد ... قبول نکرد
حضرت فرمود که آنرا بفروش بمن به بستانی که در بهشت بتو دهم باز قبول نکرد و برگشت پس ابو الدحداح بنزد آن انصاری
رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله آن درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت
عوض میدادید بآن انصاری بمن عوض بده حضرت فرمود که برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها خواهد بود
پس حق تعالی در این وقت این آیات را فرستاد فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ یعنی پس اما کسی
که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و از عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میکردانیم
او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کار نیکوها و اسباب خوبی و راحت کند پس این آیات در شان ابو الدحداح
نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این آیات دیگر در باب انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت
نکرد چنانچه فرموده است که وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ
یعنی و اما آنکسیکه بخل ورزید بمال خود و خود را بی نیاز دانست از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکو پس مهیا میکردانیم
او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نبخشد او را مال او وقتیکه در ...
یا در جهنم در افتد و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را بپرهیزکاری نامیده و مدح کرده است و او آن انصاری را
شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرمایی را به او داد و درخت ... و شیخ طبرسی سبب
نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمایی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه
او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیالداری بود پس چون آن مرد میآمد و بر سر درخت خرما بالا میرفت که خرمایش را
بچیند خرمایها از آن درخت بخانه همسایه میریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرمایها را برمیچیدند و صاحب درخت فرود
میآمد و خرمایها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان کذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد و خرما
از دهان ایشان بیرون میآورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که برو
و صاحب درخت را طلبید و فرمود که آن درخت خرمایی که شاخش بخانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت
خرمایی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من درخت خرمای بسیار دارم و میوه هیچیک را مثل این درخت دوست
نمیدارم و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخواست و بخدمت
حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را من بگیرم و بشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی
برای من ضامن میشوی حضرت فرمود بلی پس ابو الدحداح بنزد صاحب درخت رفت و درخت را طلبید که از او
بخرد او گفت که آیا دانستی که حضرت رسول بعوض آن درختی در بهشت بمن داد و من قبول نکردم ابو الدحداح گفت
که آیا اراده فروختن آن داری یا نه صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر آنکه کسی مال بسیاری بمن دهد که کمان ندانسته

بشم

باشم که کسی برای این درخت آنقدر مال بدهد گفت تا با تو ... بگو چه قیمت این درخت صاحب درخت
گفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح گفت خوش قیمت بسیاری میطلبی بعوض یک درخت که خود چهل درخت میخواهی
پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که چون راست گویی کواه بکیر که از این سودا پشیمان نشوی ابو الدحداح
رفت و جماعتی را آورد و ایشانرا کواه کرد بانکه داد آن درخت را بچهل درخت خرما پس بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله
آن درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم آنرا پس حضرت رسول بخانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت
خرما از تو و عیال تست پس حق تعالی این آیات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول میبستند ابو هریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند ...
از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه و دروغ بستند
بر حضرت رسول که گفتند از آنحضرت میراث نمیبرد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان لعنة الله علیهم و قطب
راوندی روایت کرده است از وائل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول بمن رسید که من در دیار شاهی عظیم بودم
و همه قوم مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و بخدمت آن
حضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من اصحاب خود را بشارت
من داده بود و فرموده بود که وائل بن حجر بشما می آید از بلاد حضرموت در حالیکه راغب است بسوی
اسلام و اطاعت خدا و رسول او ... وائل بقیه فرزندان پادشاهان است پس گفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید
من در دیار شاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق
نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وائل و در فرزندان او و فرزندان فرزندان او و شیخ
طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت روزی بخدمت
حضرت رسالت پناه رفتم آنحضرت در خواب بودند یا وحی بر او نازل میشد پس دیدم که ماری در جانب
جانب خانه است نخواستم که آنماری را بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس ما بین آنحضرت و میان مار خوابیدم که اگر
از آن مار گزندی آید بمن واقع شود نه بر آنحضرت بعد از آن آنحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این آیه را میخواند
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ بعد از آن گفت الحمد لله
الذی اتم لعلی نعمته وهنیئا له بفضل الله الذی آتاه آنگاه بسوی من التفات نمود و دید که در جانب خانه
خوابیده ام گفت یا ابا رافع چرا در اینجا خوابیده حکایت مار را عرض رسانیدم آنحضرت فرمود که برخیز و آن را بکش
برخاستم و مار را کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه حال خواهد بود تو را در وقتی که با قومی که با علی مقاتله
کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل و حق است بر خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که
بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که دعا کنید که چون آنجماعت را دریابم خدا بتعالی
مرا توفیق دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کرد و گفت اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت بخانه
تشریف بردند مردم جمع شده بودند فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من
ابو رافع امین منست بر جان من ... عون بن عبید الله ... ابو رافع که گفت که چون مردم
حضرت امیر بیعت کردند و معویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع گفت اینست آنچه حضرت
رسالت میگفت که سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را فروخت و زمینی که در خیبر داشت
بفروخت و ... با دو فرزند خود ... بحضرت امیر ...

واو در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و چند سال از عمرش گذشته بود و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اسعفت و لا احد بعدی لقد
بایعنا النبی بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلینا القبلتین و هاجرنا الهجرات الثلث راوی گوید که از او پرسیدم
که آن سه هجرت کدام است گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و هجرت دویم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم
با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام
حسن بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و زمین نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را دو نیمه کرد نصفی را باو داد و نصفه تمام
دیگر زمین ینبع را باو داد که ابو عبد الله بن ابی رافع آنرا بعمر بن ابی صهبا بهشتاد هزار درهم فروخت و در تفسیر امام حسن
عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که ابو بکر و عمر و مردم بد دوست داریم از ابو ذر و کدام ها ما را باو خوشنود شما آل ما را
ابنک زید بن حارثه و در شب سامرا خواص موالی ما بنای ایشان را دوست دارید بحق آنخداوندی که محمد و ابراهیم
فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد صحابه گفتند که چگونه نفع می بخشد بما محبت ایشان حضرت فرمود که
ایشان بیرون حضرت امیر المؤمنین خواهند آمد در روز قیامت با خلق بسیاری که بار اما بعدد قبیله ربیعه و مضر
بمثل عدد ربیعه و مضر پس میگویند که ای برادر رسول خدا ایشان اهالی ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد و محبت
تو پس حضرت از برای ایشان نامه می نویسد که از صراط باسانی بگذرند پس باسانی از صراط بگذرند و بسلامت داخل
بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب
میگفتند با آنحضرت گفت که دعا کن که حق تعالی مالی بمن روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی
بهتر است از مال بسیار که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی و بکو پیغمبر خدا
خداوندی که جانم بدست قدرت او است که اگر خواهم که کوههای عالم طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهند
شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد و باز همان التماس نمود و گفت سوگند بخداوندی که ترا بحق فرستاده است که اگر
کرا اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آینه حقوق آنها را بیرون کنم و بهر صاحب حقی حق او را برسانم پس حضرت دعا کرد که
خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی چند بهم رسانید و حق تعالی در آنها برکتی داد که گوسفندان او بسیار شد که
بجهت آنکه مدینه تنگی میکرد برای گوسفندان او پس از مدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن گردید
پس از آنها بسیار شد بمرتبه که در آنجا نمی توانست ماند و از مدینه دور شد و بسبب آن از فضیلت جمعه و جماعت
محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندان او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة که میخواهید
خواهر جزیه است چون بآنحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حق تعالی این آیات را در
مذمت او فرستاد که و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا
به و تولوا و هم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بمن از فضل خود هر آینه تصدق
خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بآن و رو
گردانیدند از خدا و امر او و ایشان اعراض کنندگانند و ذکر این آیات بسیار است و کلینی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمامه که او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول آمد که طلب
اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد بد صورت محتاج و برهنه و محتاج و عریان و از زشتهای
بد صورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق کرده بود و نفقه او را میداد و جامه برای او و بسبب غریبی و
عریانی یکصاع خرما برای او مقرر فرمود و امر کرد که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد
امر کرد که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان بسیار و محتاج که اهل

شده بودند در اسلام بسیار شدند و در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حق تعالی وحی فرمود بحضرت رسول
که پاک کن مسجد خود را و بیرون کن آنان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که هر که دری از خانه در مسجد گشوده
در ها را مسدود گردانند بغیر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام و مردم در مسجد نکنند در مسجد تو چیزی
در آن فرزندی پس امر کرد رسول خدا که در های همه خانه صحابه را که بمسجد گشوده بودند بستند و گردانیدند بغیر در
خانه علی بن ابی طالب که آنرا مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود
که برای فقرای مسلمانان و غربای ایشان صفه سفارا بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز در
در آن صفه بسر آورند پس همگی در آن صفه جمع شدند و از منزل خود بیرون نرفتند پس پیوسته حضرت رسول تفقد
و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هرگاه نزد او حاضر میشد از برای ایشان میفرستاد و صحابه
نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و بر ایشان مهربانی میکردند بسبب آنکه حضرت با ایشان ملاطفت میکرد و زکوة
خود را برای ایشان می آوردند پس روزی حضرت رسول نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت
و مرحمت و فرمود که ای جویبر کاش که زنی بخواستی که فرج خود را بآن زن از حرام نگاه میداشتی و یاری میکرد
ترا در دنیا و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که رغبت مینماید بسوی من و کدام زن
بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت رسول فرمود که ای جویبر
بتحقیق که حق تعالی پست کرد بسبب اسلام آنانرا که در جاهلیت شریف بودند و شریف گردانید بسبب اسلام آنها
را که پست بودند و عزیز گردانید بسبب اسلام کسی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بود و بر طرف کرد بسبب اسلام آنچه
بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر کردن بقبایل ایشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه
مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزندان آدمند
و حق تعالی آدم را از خاک آفرید و محبوب ترین مردمان نزد خداوند
عالمیان در روز قیامت کسی است که اطاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم ای جویبر احدی از
مسلمانان که امروز برتو فضیلت داشته باشد مگر کسیکه از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده
باشد پس حضرت فرمود که ای جویبر برو بسوی زیاد بن لبید که او شریفترین قبیله بنی بیاضه است از
جهت حسب و بگو که من فرستاده رسول خدا بسوی تو و آنحضرت میفرماید که تزویج نما بجویبر دختر خود دلفا را
نام داد پس جویبر رفت بسوی زیاد بن لبید در وقتیکه او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون
بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون رخصت یافت داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید حضرت
رسول مرا بسوی تو فرستاده است آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت رسالت آنحضرت را
بلند بگو بدرستیکه آن موجب شرف و فخر ما است پس جویبر گفت که حضرت رسول میفرماید که دختر خود دلفا
را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که آیا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است جویبر گفت بلی چگونه من بر آنحضرت
دروغ بندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر بامثال خود که کفو ایشان باشند از قبایل انصار پس برگرد
ای جویبر بنزد رسول خدا تا من بخدمت آنحضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جویبر برگشت و میگفت که بخدا
سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد و چون دلفا دختر زیاد این سخن
جویبر و جواب پدر خود را شنید پدر خود را طلبید و گفت این چه سخن بود که در میان تو و جویبر گذشت زیاد گفت ای
دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول آورده بود و من او را چنین جواب گفتم دلفا گفت که جویبر هرگز

دروغ نخواهد گفت بر رسول خدا ام در شهری که حضرت در آن شهر باشد پس زیاد گفت که جویبر را برگردانند
و جواب نامه را به حضرت نرسانند پس زیاد برخاست و بسوی جویبر فرستاد و او را از در باز آورد و گفت ای
جویبر خوش آمدی در منزل ما ساعتی قرار بگیر تا من بخدمت حضرت رسول بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه خدمت
حضرت شد و چون بمجلس شریف آنحضرت در آمد گفت یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد
و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی‌نمائیم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که
ای زیاد جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را باو تزویج
نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود باو گفت
پس دختر گفت که اگر معصیت نمائی رسول الله را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجویبر پس زیاد چون این سخن از دختر
خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و بنزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را با او
تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و خانه دختر خود را درست کرد و بنزد جویبر فرستاد که آیا
خانه داری که ما دختر را بخانه تو فرستیم جویبر گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کردند و خانه برای
او تهیه نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها آراستند و دو جامه قیمتی بجویبر پوشانیدند پس دختر را در
آنخانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و بخانه عروس در آوردند و بعد از نماز خفتن چون جویبر بآنخانه در آمد
عروس را دید در نهایت حسن و جمال و خانه را دید بالوان زینتها و فرشها آراسته و بانواع عطرها معطر کرده اند پس
جویبر بگوشه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حقتعالی گردید و پیوسته مشغول
تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنید از خانه بیرون آمد
و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که آیا دست بتو رسانید گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن
و نماز بود تا اذان صبح را شنید و بیرون رفت و چون شب دوم شد باز چنین کرد و این را از زیاد مخفی داشتند
و در شب سیم نیز چنین کرد و در روز سیم زیاد بر این مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول آمد و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر و بخدا سوگند که در آن قبیله نبود او
کمتر از دختر او بهم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو من قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده
که شما را خوش نیامده است گفت ما خانه برای او مهیا کردیم و متاعهای خانه برای او ترتیب دادیم و دختر خود
را بآنخانه در آوردیم و او داخل آنخانه شد و تا سه شب با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت
بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا اذان صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است
که بر این منوال بسر کرده و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو آمدم و گمان دارم
میبرم که او اراده زنان ندارد پس بگو حضرت رسول جویبر را طلبید و فرمود که
اما تو با زنان نمیتوانی کرد جویبر گفت مگر من مرد نیستم والله یا رسول الله من بسیار خواهش بزنان دارم و بسیار
حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر داده اند مرا خلاف آنچه تو خود را بآن وصف نمودی که مذکور ساختم
که برای تو خانه و متاعها و فرشها مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آنخانه برای تو دختر جوان خوش روی خوشبوئی
و تو داخل آنخانه شدی و ملتفت نشدی بسوی آن دختر نکردی و با او سخن نگفتی و نزد او نرفتی پس ای جویبر
ترا چه باعث شد پس جویبر گفت یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعها و فرشهای نیکو و
فرشهای رنگین و زن جوان نیکو روی خوشبوی را بنظر در آوردم پس بیاد آوردم حال سابق

خود را

خود را که غریب بودم و بی پناه و محتاج بودم و کهنگی بحال خود بیرون رفتم و با غربا و مسکینان در مسجد بسر میبردم پس چون
دیدم که حقتعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز کرد خواستم که از شکر او ادا نمایم پس خواستم که اول شکر او را
نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت
و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون آمدم و امروز قصد دارم که روزه
سه شبانه‌روز را برای شکر بگیرم و من این شکر را اکنون بجا آورم نعمتی که حقتعالی مرا کرامت کرده
لیکن شب آینده رضای و خشنودی او را خواهم کرد انشاء الله تعالی پس حضرت رسول زیاد را طلبید و
سخن جویبر را با او رسانید پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعده خود چنانچه گفته بود پس
بعد از آن حضرت رسول متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آنغزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آنجنگ
بدرجه شهادت فائز گردید و برحمت حقتعالی واصل شد و بعد از او هیچ زنی در انصار خواستگار بیشتر از آن دختر
نبود بعد از پدر او پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جویبر هیچ زنی در انصار بیشتر خواستگار نبود از او
بعوض شوهری جویبر را باعث نقص آن زن نگردید بلکه مطلب کسی با او بیشتر و رغبت او در میان قوم بیشتر شد
ایضا باسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در زمان حضرت رسول مرد مؤمن فقیری بود
از اهل صفه که در همه اوقات صلوات ملازم رسول خدا بود و در وقت نماز غایب نبود و آنحضرت پیوسته بر او
رقت میفرمود بسبب پریشانی و غربت او و میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میکنم پس چون
چند آمد مالی از برای رسول خدا واقع نشد حضرت بسیار دلتنگ شد بسبب او پس حقتعالی مطلع شد بر حزن آنحضرت از برای
سعد پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حقتعالی دانست که ترا برای تنگی احوال
سعد بسیار غمگین کردید آیا میخواهی که او را غنی سازی گفت بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و
عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد
سعد دید که بر در حجره‌های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن حضرت میبرد چون نظر مبارک آنحضرت برو
افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت بخدا سوگند که مالی ندارم که با آن تجارت کنم پس حضرت
آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و روزی حقتعالی را طلب کن پس سعد دو درهم را گرفت
و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت ادا نمود و چون از نماز فارغ شد حضرت فرمود که برخیز
ای سعد و بطلب روزی برو که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت
شد و حقتعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را اگر یک درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه
دو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو آورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد
پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه
که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون میآمد سعد را میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای
نماز نگردیده چنانچه پیش از مشغول شدن بدنیا میکرد و حضرت با او میفرمود که ای سعد بدنیا مشغول گردیدی و از نماز
است دنیا از نماز سعد در جواب میگفت که چه کنم مال خود را ضایع کنم و اینکه از کسی که متاعی فروخته
ام و میخواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم و از دیگری متاعی خریده‌ام و میخواهم قیمت متاع او را بدهم پس
پس آنحضرت را از احوال سعد و مشغول گردیدن او بدنیا و غافل شدن او از عبادت حقتعالی اندوهی عارض شد
زیاده از اندوهی که بسبب فقر او آنحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد

بدرستیکه حقتعالی مطلع شد بر عجز کردار عارض شده است از جهال سعد اکنون کدام را اختیار میخواهی حالا آنکه الحال
داری یا آنحالی که پیشتر داشتی حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل آنکه حال اول او را خوشتر میدارم زیرا که دنیا
او آخرتش را بر باد داده پس جبرئیل گفت بدرستیکه محبت دنیا و مال دنیا آفت فتنه است که آدمی را از یاد آخرت
غافل میکرداند سعد را بگو که پس دهد بتو آن روز دهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا اگر بکیری آن روز دهم را
بر میکردد بحال آنکه اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای سعد آیا نمیخواهی چیزی
آن روز دهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و صد و پنجاه درهم بتو میدهم حضرت فرمود که از آنچه بیش از آن روز دهم
چیزی نمیخواهم از تو پس سعد آن روز دهم را بآنحضرت داد و دنیا از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون
رفت و بحالت اول خود برگشت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم
بمردی گذشت که در خرما چند میکشت در باغچه ای از باغهای خود پس ایستاد و از او پرسید که میخواهی ترا دلالت
نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و خوشتر باشد و باقی تر باشد گفت بلی یا رسول
الله مرا دلالت نما بسوی آن پس حضرت فرمود که هر بامداد و شام بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر پس بدرستیکه هر گاه این را بگوئی حقتعالی بعدد هر تسبیحی ده درخت در بهشت از برای تو عطا میفرماید از انواع
میوه ها و این از باقیات صالحات است که حقتعالی در قرآن یاد فرموده پس آن مرد گفت ترا گواه
میگیرم یا رسول الله این باغ خود را وقف کردم بر فقرای مسلمانان [illegible] پس حقتعالی این
آیه را در شان او فرستاد که فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی اما آنکسیکه عطا کرد
مال از امور خدا و پرهیز کرد از معصیت او و تصدیق نمود ثواب نیکوی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم توفیق
دهیم او را که بجا آورد عملی چند را که موجب راحت آخرت باشد و ایضا بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و شکایت نمود بسوی آنحضرت از همسایه خود که مرا آزار میرساند
پس حضرت فرمود که صبر کن بر آزار او پس مرتبه دیگر آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر فرمود چون مرتبه
سیم شکایت کرد حضرت فرمود که چون روز جمعه آید و مردم بنماز جمعه روند متاعهای خانه خود را از خانه بیرون
ببر تا آنکه ببینند آنها را که بنماز جمعه میروند چون از سبب آن حال از تو سوال کنند اینها را خبر ده که من بسبب او
میخواهم از خانه خود بیرون روم چون چنین کرد آن همسایه بنزد او آمد و گفت متاعهای خود را بخانه خود برگردان
که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا آزار نکنم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم بحجره طاهره ام سلمه آمد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید که آیا زن حولا بخانه شما آمده
ام سلمه گفت بلی آمده است و شکایت از شوهر خود مینماید پس زن حولا بیرون آمد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد شوهرم از من رو گردانیده و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای حولا بوی خوش خود را
زیاده کردان شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوش نگذاشتم مگر آنکه خود را بآن خوشبو کرده
و با او زینت کرده ام حضرت فرمود که اگر رو بتو آورد چه ثوابها برای او حاصل است آن زن گفت که او را
چه ثواب هست بسبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود که بدرستیکه هر وقت که متوجه تو میکردد دو ملک
او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد در راه خدا جهاد کند و چون مشغول
مجامعت بشود گناهان از او فرو میریزد مانند برگ که از درختان بریزد پس چون غسل میکند از گناهان
بیرون میآید و بسند معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که سه چیز از سنت حضرت

اهل نزل

آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری
گفت که شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند پس رسول خدا صلعم از خانه بیرون آمد و عبای مبارک را از غضب بر زمین
میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که چه حال است جماعتی از اصحاب
من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمیبویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستیکه من گوشت میخورم و بوی خوش
میبویم و بنزد زنان میروم پس هر که از سنت من اعراض نماید و ترک کند از من نیست و بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که مردی را مرگ حاضر شد در زمان رسول خدا صلعم پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ
رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بیهوش بود پس حضرت با ملک
موت خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از او سوالی بکنم پس آن مرد بهوش آمد حضرت از او پرسید که چه میبینی
گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار میبینم پس حضرت پرسید که کدامیک از اینها بتو نزدیکترند گفت سیاهی بمن
نزدیکتر است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا را بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک واقبل منی الیسیر
من طاعتک پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک الموت خطاب نمود که ساعتی بر او سهل کردان تا از او سوال
کنم پس بهوش باز آمد و حضرت از او پرسید که چه میبینی گفت سفیدی و سیاهی بسیار میبینم حضرت پرسید که کدام
بتو نزدیکتر است گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حقتعالی بیامرزید او را پس حضرت صادق ع فرمود که
هر گاه حاضر شوید نزد کسیکه مشرف بمرگ باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی رسول خدا صلعم در مسجد نماز صبح گذارد پس نظر کرد بسوی جوانی که او را
حارثه بن مالک میگفتند دید که سرش از خواب بزیر میافتد و رنگش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش
در سرش فرو رفته حضرت از او پرسید که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول
الله با یقین حضرت فرمود که بر هر چیزی که دعوی کنی حقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت
یا رسول الله حقیقت یقین من آنست که پیوسته مرا محزون و غمگین داشته و شبها مرا بیدار و روزهای گرم
مرا تشنه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده آنچه در دنیا است مکروه دل من گردیده و یقین بمرتبه رسیده که گویا
میبینم عرش خدا را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان
ایشانم و گویا میبینم اهل بهشت را که متنعم میباشند در بهشت و بر کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی میکنند و صحبت
میدارند و تکیه کرده اند و گویا میبینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذب اند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا نعره
جهنم در گوشم هست پس حضرت با اصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دلش را بنور ایمان منور کردانیده است پس فرمود
که بر این حال که داری ثابت باش آن جوان گفت که یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من کند تا حضرت دعا فرمود
چند روزی بر آن گذشت حضرت او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند صحیح روایت کرده است
از حضرت امام جعفر صادق ع که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صلعم در مکه بود و مسلمانان هنوز
نکرده بودند و براء آنحضرت را بامامت آورده بود و چون وقت وفاتش شد و در آنوقت حضرت رسول صلعم با مسلمانان بجانب
بیت المقدس نماز میکردند پس در آنوقت وصیت نمود که چون او را دفن کنند رویش را بسوی حضرت رسول
بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و بعد از وصیت نمود در وقت فوت خود که ثلث مالش را در
خیرات صرف نمایند پس قرآن باین مضمون نازل شد و جاری شد این سنت و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که حال مردی از اصحاب رسول خدا صلعم سخت شد و بسیار پریشان شد پس زن گفت اگر کاهلی میفو

بخدمت رسول خدا آمد و از آنحضرت چیزی سؤال میکرد پس آمد بخدمت رسول خدا و چون نظر آنحضرت بر او
افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود که هر که از ما سؤال میکند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب بی‌نیازی میکند
خدا او را بی‌نیاز میگرداند پس آنمرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن غیر از من کسی نیست و برگشت بسوی
زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود باو خبر داد پس آن زن گفت که رسول خدا بشر است و عیب نمیداند پس برگرد
حاجت خود را باو بگو پس آنمرد برگشت بخدمت حضرت و باز چون نظر حضرت بر او افتاد همان فرمود که در مرتبهٔ اول فرموده
بود تا آنکه آنمرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آنمرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت و
بجانب کوه رفت و بکوه بالا رفت و قدری هیزم کند و بیاورد و آن هیزم را بنیم مد آرد فروخت پس آنرا
بخانه آورد و با عیال خود خورد پس بعد از آن باز رفت و هیزم بیشتر آورد و فروخت پس
پیوسته چنین میکرد و جمع مینمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید پس جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید پس
دیگر کار کرد تا آنکه مالدار شد پس بخدمت حضرت رسول آمد و احوال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت
فرمود که من گفتم بتو که هر که از ما سؤال میکند باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی‌نیازی نماید حق تعالی او را بی‌نیاز
میگرداند و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول آمدند و سلام
کردند و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوئید
حاجت خود را گفتند حاجت ما بزرگ است فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما آنست که ضامن شوی برای ما
خود را از برای ما بهشت را پس حضرت سر بزیر افکند و بعد از آن سر برداشت و فرمود که میکنم لیکن بشرط
داشت و فرمود که میکنم آنچه گفتید بشرط آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکنید حضرت صادق فرمود
که ایشان چنان بآن شرط وفا کردند که گاه بود که یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می‌افتاد
کراهت داشت که بکسی بگوید که تازیانه را بمن بده برای آنکه مبادا سؤال کرده باشد پس از اسب خود فرود
می‌آمد و تازیانه را برمیداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوان بود و دیگری بآب نزدیکتر بود نمیگفت
آن آب را بمن بده تا آنکه برمیخاست و آب میخورد و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول کسوه‌ای از حریر باسامة بن زید بخشید پس اسامه آنرا پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود که ای اسامه
این جامه را کسی بپوشد که در آخرت او را بهره نباشد پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود و بسند
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول با قبیلهٔ بنی سلیم گفت که کیستید پس گفتند یا رسول
الله ... حضرت فرمود که کدام ... پس حضرت فرمود که ...
... سفید ... و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
شخصی حضرت رسول را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که ... بدیوار او
نصب کرده است پس حضرت ... بیرون آمد ...
پس حضرت ... تعجب ... گفت یا رسول الله ...
... سوگند باد میکنم ...
برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود ...
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که مرد مالداری بخدمت حضرت رسول آمد با جامه‌های پاکیزه
در مجلس آنحضرت نشست پس مرد درویشی با جامه‌های چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مالدار جامه

خود را

خود را از زیر ران او کشید پس حضرت او را عتاب نمود و فرمود که آیا ترسیدی که از بی‌نوائی او چیزی بتو برسد
گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامه‌های تو چرکین
شود گفت نه فرمود که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من
زینت میدهد و هر نیکی را در نظر من قبیح مینماید بتحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای تدارک اهانتی که باو
رسانیدم پس حضرت رسول بآنمرد درویش خطاب نمود که آیا قبول مینمائی گفت نه آنمرد گفت چرا قبول نمیکنی
گفت میترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر و بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت رسول در خانه نشسته بود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که
داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادری است برای قوم خود عایشه برخاست و داخل خانهٔ دیگر شد و حضرت آنمرد را
رخصت فرمود که داخل شود چون داخل شد حضرت رو بسوی او کرد و با بشاشت و خوشروئی با او سخن گفت تا
آنکه فارغ شد و آنمرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول او را بدی یاد کردی
و چون داخل شد با روی گشاده با او ملاقات کردی و سخن نیک با او گفتی حضرت فرمود که از جملهٔ بدترین بندگان خدا
آنست که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدی افعال او و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله منم فلان بن فلان پسر فلان تا آنکه نه کس از پدران را که فخر خود را
برای فخر شمرد حضرت فرمود که بدرستیکه تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی زینب عطاره عطر فروش بنزد زنان حضرت رسول آمد پس حضرت بخانه درآمد دید که او نزد
ایشان بود حضرت باو فرمود که هرگاه بخانه ما می‌آئی خانه‌های ما خوشبو میگردد زینب گفت که خانه‌های تو خوشبو
تر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب هرگاه چیزی فروختی احسان کن و بیشتر بده
و فریب مده ایشان را بدرستیکه این بیشتر باعث پرهیزکاری است و باقی ماندن مال و بسندهای موثق
و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ
مردی از انصار و خانهٔ انصاری بر در باغ بود و سمره می‌آمد و از میان خانهٔ انصاری میگذشت و بپای درخت
خود میرفت بی آنکه رخصت بطلبد و ایشان را خبر کند پس آنمرد انصاری باو گفت که هرگاه میخواهی داخل باغ
شوی از ما رخصت بطلب و هرچه در این باب با سمره سخن گفت قبول نکرد پس انصاری بخدمت حضرت
رسول آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را باو پیغام فرمود و فرمود که
هرگاه خواهی داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت ابا نمود چون ابا کرد حضرت
فرمود که آن درخت را بمن بفروش باز ابا نمود پس حضرت قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا آنکه قیمت بجائی
رسانید که ... و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم درختی در بهشت خرما
که هروقت که خواهی میوه‌اش را ... باز آن بدبخت ابا نمود پس حضرت رو بسوی انصاری
فرمود که برو و درخت او را بکن و بینداز بسوی او که ضرر رسانیدن در اسلام نمیباشد و بسند حسن از حضرت صادق منقول
است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میگفت و بر بعضی چهار تکبیر میگفت و چون چهار
تکبیر میگفت مردم میدانستند که آنمرد منافق بود و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول دعا کرد که خداوندا ... پس حق تعالی دعای
آنحضرت را مستجاب گردانید ... اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد و

حضرت نظر بر او افتاد فرمود که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میکردانم اول آنکه ترا بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته
خواهی بود فرمود دویم آنکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت بعوض فلان
بسیاری برای من خواهند داد فرمود سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدا رها کنم گفت اگر چنین کنی مرا شاکر
کننده خواهی یافت حضرت فرمود که پس منت بر تو گذاشتم و فرمود که او را بی فدا رها کنند پس ثمامه شهادت گفت
و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدائی ولیکن نخواستم که در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذو العزم میگفتند
از همه کس قبیح تر منظر او بیشتر بود و باین سبب او را ذو العزم میگفتند پس روزی بخدمت رسول آمد و گفت یا
رسول الله خبر ده مرا از آنچه حقتعالی بر من واجب گردانیده پس حضرت فرمود که حقتعالی هر شبانه روز هفده
رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزه ماه مبارک رمضان را بر تو واجب کرده هر گاه به بلوغ رسیدی و حج را بر تو واجب
گردانیده اگر استطاعت داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و مقدار و شرایط زکوة را برای او بیان نمود
پس ذو العزم گفت سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر
من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت فرمود که چرا زیاده از واجبات نکنی گفت زیرا که مرا چنین بد صورت
آفریده است پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که برسان ذو العزم را بگو
او را که آیا راضی نیستی که حقتعالی ترا در روز قیامت بحسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس ذو العزم گفت
که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم که آنقدر بندگی ترا بجا آورم که راضی شوی
از من خشنود گردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که
من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشانرا کشت هر آینه
میزدم گردن جماعتی از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیر آن بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول اسبی از اعرابی بقیمت معلومی خرید و او را با
خود آورد از عقب آن اسب پس گروهی از منافقان بحضرت رسیدند و آنحضرت پیش رفت آنکه بقیمت زیاده از آن اسب را
با اعرابی گفتند که اگر اسب را باز میبری باضعاف این قیمت میخریم پس حرص و طمع اعرابی غالب شد و
گفت بیع میکنم و از او التماس میکنم که اسب را بمن پس دهد منافقان گفتند که چنین مکن زیرا که او مرد صالحی
است چون نزد تو آید بگو من باین قیمت نفروختم بتو چون چنین بگوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون
حضرت رسول نزد او آمد اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته‌ام حضرت
فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی در این حال
خزیمة بن ثابت پیدا شد چون منازعه حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای
اعرابی من گواهی میدهم که اسب را بآنحضرت فروختی باین قیمت که میفرماید اعرابی گفت که وقتی که من اسب را فروختم
دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی پس حضرت رسول با خزیمه گفت که چگونه از برای ما شهادت دادی خزیمه گفت پدر
و مادرم فدای تو باد تو از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای آسمانها و ما تصدیق تو مینمائیم چرا تصدیق نکنیم
در این باب ترا پس حضرت رسول بامر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را
ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت رسول
خدا آمدند و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که ضامن میشوم بشرط آنکه مرا

یاری

یاری کنید بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند صحیح
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا را آزاد کرده شده از قبیله بنی بیاضه پس چون
فارغ شد حضرت از او پرسید که کجا است خون گفت آشامیدم آنرا حضرت فرمود که ترا سزاوار نبود که چنین کنی و چون چنین
کردی بنا دارد حقتعالی آنرا حجابی گرداند میان تو و آتش جهنم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که مردی بود زینب نام خرما فروش و حضرت رسول او را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر وقت تماشای
جمال آنحضرت مینمود متوجه کار نمیشد و کارهای خود میگذاشت و بخدمت حضرت رسول میآمد [illegible] پس هر گاه
پیدا میشد حضرت را میدید تا او تماشای جمال آنحضرت مشرف میشد پس روزی بعد از مدتی بخدمت حضرت آمد
و حضرت بلند شد تا او تماشا کند جمال آنحضرت نمود و بکار خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت
او را دید که باین زودی برگشت اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا تماشا میکردی
و کارهای خود میبردی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده
که امروز فرو گرفت دلم را محبت و یاد تو بمرتبه‌ای که نتوانستم که کاری دیگر بکنم پس برگشتم که بار دیگر از تماشای
جمال تو بهره‌مند گردم پس حضرت دعای خیر از برای او کرد و او را ثنا گفت پس بعد از چند روز آنحضرت او را ندید
چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که ما او را ندیده‌ایم پس حضرت نعلین در پا کرد با اصحاب
خود روانه شد تا بازار خرما فروشان رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سؤال
کرد گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شده و او مرد امین و راستگوئی بود بکم نکرد و یک خصلت بد بود حضرت
فرمود که آن چه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان میکرد حضرت فرمود که خدا رحمت کند او را
که مرا آنقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را میآمرزید مؤلف گوید که بعضی برده فروش گفته‌اند که
ادا را فروشد و در کتاب تمحیص روایت کرده است از حضرت امام رضا که حضرت رسول متوجه بعضی از غزوات
گردیده بود در اثنای راه گروهی با آنحضرت رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مؤمنانیم یا رسول الله
حضرت فرمود که ایمان شما بچه مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم بر بلاها و شکر الهی بجا میآوریم در وقت
نعمت و راضی هستیم بقضاهای خدا پس حضرت فرمود که بردبار دانایانند نزدیک است از دانائی بمرتبه پیغمبران
رسیده باشند پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانید که میگوئید پس بنا مکنید خانه را که در آن ساکن نخواهید شد
و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما بسوی او است و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه زنی عرب بخدمت حضرت آمد و در پیش روی
حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده‌ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب او رسید
و چادری بر سر او افکند حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو گفت یا رسول الله زوجه منست و من با کنیز خود
خلوت کردم و او غیرت کرد حضرت فرمود که ببر او را بخانه خود پس فرمود که چون غیرت بر زن غالب شد
دیگر بالای وادی را از پائین نمیشناسد و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که مردی از انصار در زمان حضرت رسول بسفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد
چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن بخدمت حضرت رسول فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است
و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی
که بعیادت او بروم حضرت فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد

دنیا را بکیرد بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید باز حضرت همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت دیگر باره
و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر
خود را چون پدر را دفن کردند حضرت بنزد آن زن فرستاد که بدرستیکه حق تعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که
شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول در روز عید
رفتند بیرون مدینه و بیرون رفتند بصحرا سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند نزد ایشان و فرمودند که ای گروه
زنان تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران خود را بدرستیکه اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود چون این سخن را
از حضرت شنیدند گریستند پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم
بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که خطبه خواند حضرت رسول از برای زنان و در خطبه خود فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید
هرچند از زیورهای شما باشد و هرچند یک خرما باشد و هرچند بنصف خرما باشد بدرستیکه بیشتر شما هیزم
جهنم خواهید بود که بسیار لعنت میکنید و کفران نعمت شوهران خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی
بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم ما مادران [illegible] حمل میکنیم و شیر میدهیم آیا نیستند از جمله ما دختران
خانه صبر کننده و خواهران [illegible] پس حضرت رسول فرمود که [illegible] شما باید زنان بار حمل کشنده
فرزندان و شیر دهنده که از ایشان [illegible] اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوکی میکنند
هر آینه نماز گذارنده از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از اصبغ بن نباته منقولست که بخدمت حضرت صادق
[illegible] از احوال [illegible] سؤال فرمود [illegible] تجارت کرده است حضرت [illegible]
که کار [illegible] نکو [illegible] که حضرت رسول تجارت میفرمود و از ما قلاتکرا [illegible] ایشان
[illegible] که [illegible] خود را [illegible] قسمت [illegible] فاما [illegible]
تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة [illegible] کرفته خواهند [illegible]
تجارت [illegible] دروغ میکویند تجارت میکردند [illegible] فضیلت [illegible]
از کسب [illegible] تجارت نکند و در حدیث معتبر منقولست که [illegible] بخدمت حضرت رسول [illegible]
کردند [illegible] ام حبیبه میکفتند [illegible] حضرت [illegible] ای ام حبیبه آن کار [illegible]
دارد کفت بلی یا رسول الله مگر آنکه [illegible] حضرت [illegible] حلال [illegible]
کجه [illegible] چون ختنه کنی زنان را [illegible] اسافت [illegible]
شوهر [illegible] زنان [illegible] حضرت [illegible] چون زنان [illegible]
کنی برای جلا دادن [illegible] ایشان [illegible] خوب [illegible] ایشان [illegible]
بوی [illegible] کتاب سلیم بن قیس هلالی [illegible] روایت کرده است [illegible]
و مقداد [illegible] جمع شدند و گفتند [illegible] و از آنچه [illegible]
است [illegible] از برای دوستان خود [illegible] ما را خبر [illegible] و از آنچه [illegible]
خود و اهل معصیت [illegible] خبر [illegible] از پدران و مادران ما و از
ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت [illegible] بحضرت رسول [illegible] بلال را امر
فرمود که [illegible] ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی میکرد بر اهلش

پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک خود برزده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد
و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ای گروه مردمان من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی فرموده است بسوی من و مرا
مخصوص گردانیده است برسالت خود و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم
و مرا مطلع گردانیده بر آنچه خواسته از غیب خود پس بپرسید از آنچه خواهید پس بحق آن خداوندی که جان من در قبضه قدرت
اوست سوگند یاد میکنم که هر که سؤال کند از مادر و پدر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک
جبرئیل بر دست راست من ایستاده است و از جانب چپ او [illegible] هر چه خواهید بپرسید پس برخاست
مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و گفت ای پیغمبر خدا پدر کیست حضرت فرمود که تو فرزند عبد الله پس جعفر و جعفر نام همان
پدر بود که مردم او را بآن منسوب میساختند چون آن مؤمن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخاست
منافقی بد باطنی که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر فلانی و بجای
پدر او نام شبانی از قبیله بنی عصمه را برد و بنی عصمه بدترین شعبهای قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کرده خدا
و خدا ایشان را ذلیل گردانیده پس آن منافق با نهایت خواری و مذلت نشست و سوگند یاد میکرد در میان مردم و پیش از
آن مردم او را گمان آن بود که او بجنس از بزرگان [illegible] و نجبای ایشانست پس برخاست منافق
دیگر که دلش بیمار [illegible] بود [illegible] یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم
خواهی بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بر
خاست و از ترس آنکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردگار خود و بدین اسلام و ابراهیم بپیغمبری
و بتو پیغمبر خود و اقتدا نمودیم و پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو
عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی تو را رحمت کند [illegible] شد پس حضرت فرمود که اگر سؤالی داری بکن
عمر گفت که عفو کن از امت خود و صبر فرما و در سؤال کردن ندامت [illegible] پس حضرت امیر المؤمنین ع برخاست و فرمود
که نسب ما را بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی و قرابت ما را بشناسند بنو هاشم حضرت فرمود که یا علی حق تعالی آفرید
ما و ترا از نوری که در زیر عرش آویخته بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند پیش از آنکه حق تعالی
خلایق را بیافریند بده هزار سال پس از آن دو نور دو نطفه سفید آفرید که بر هم پیچیده بودند پس آن دو
نطفه را منتقل گردانید از پشتهای بزرگوار برحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار
داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس از یکجز و آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی چنانچه
حق تعالی فرموده است که وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی
که آفریده از آب نطفه بشری پس گردانید او را نسبی و دامادی و پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از آن
بشر حضرت امیر المؤمنین است که با حضرت رسول ص نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود
که یا علی تو از منی و من از توام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بخون من و تویی سبب و وسیله
خدا و خلق بعد از من پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را داخل
عالم [illegible] با علی خدا شناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من بتو هر که انکار ولایت تو کند انکار پروردگار
خدا کرده است یا علی تو نشانه بزرگ خدائی در زمین و تو رکن اعظم خدائی در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایه
رحمت تو باشد رستگار است زیرا که حساب خلایق با تو است و مرجع ایشان در قیامت بسوی تو است و میزان میزان تو است و صراط صراط تست
و موقف قیامت موقف تست و حساب آن و نعمت حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که مخالفت

تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش و از منبر فرود آمد و ایضاً سلیم بن قیس در کتاب
مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هر گاه در مجالس خود می‌نشستند و مردی از اهل بیت را ابتدا میکرد که
میکردند و سخن خود را قطع میکردند یعنی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد در میان اهل بیتش مثل
درخت خرمایی است که در مزبله روییده باشد چون این خبر بحضرت رسول رسید در غضب شد پس حضرت بیرون آمد و بر منبر
بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای گروه مردمان من کیستم گفتند
تویی رسول خدا و فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس
فرمود که من و اهل بیت من نوری بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق
کند بدو هزار سال هر گاه که آن نور تسبیح الهی میکرد ملائکه به تسبیح او تسبیح میکردند پس چون حق تعالی حضرت آدم را
خلق کرد آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم بزمین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل کرد
در صلب حضرت نوح ع پس آن نور در صلب ابرهیم بود که او را با آتش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در صلبهای
نیز صلبها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و بهترین جوهر طینتها ما را معزز بپا از آبای
شریفه و امهات طیبه که هیچیک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بزنا پس بدرستیکه ما فرزندان عبدالمطلب بزرگوار
اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی آخر الزمان و بدرستیکه حق تعالی نظر کرد بسوی اهل
زمین و انتخاب ایشان نمود و اختیار کرد یکی از آنها را که منم پس برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابیطالب است
پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود
بدرستیکه او اولی بنفس هر مؤمنست بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند خدا
با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر کافر و اوست زر زمین بعد از من که زمین
بوی ساکن و قرار میگیرد و اوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل
باو موجب نجات شما میشود میخواهند که بپوشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند
نخواهند کافران پس بدرستیکه حق تعالی بعد از من نظر کرد بسوی خلایق و برگزید بعد از من یازده از ایشان انتخاب کرد
از اهل بیت من و گروه امامان از ایشان را که بهترین امتند یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که هر گاه ستاره
پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند ضرر نمیرساند
بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند ایشان حجتهای خدا در زمین و گواهان
حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم اویند و معدنهای حکمت اویند هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت
کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است از قرآن
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس باید که حاضران بغایبان برسانند آنچه گفتم در حق ایشان پس سه
مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش **باب پنجاه و یکم** در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت و در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که از برای رسول خدا ص از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم
و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب پس فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین تزویج نمود و تزویج کرد زینب را بابی العاص
بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را بعثمان بن عفان علیه اللعنه و پیش از آنکه بخانه آن ملعون برود برحمت
الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول در مدینه ابرهیم متولد شد
از ماریه قبطیه که هدیه فرستاده بود از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه با استر شهبا و بعضی از هدایای

دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول ص متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر
و نام طاهر عبدالله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین حضرت فاطمه را تزویج نمود و تزویج
نمود زینب را ابوالعاص بن ربیع که مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان علیه اللعنه ام کلثوم را تزویج نمود و
پیش از آنکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنگ بدر رفتند حضرت رسول رقیه را باو تزویج نمود
و از برای آنحضرت ابرهیم از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که اولاد امجاد آن مخزن سعادات همه از خدیجه بهم رسیدند مگر ابرهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور آن
است که برای آنحضرت سه پسر بوجود آمدند اول قاسم و آنحضرت را باین سبب ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن
حضرت متولد شد دویم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردند سیم ابرهیم
و بعضی گفته‌اند که پسران آنحضرت پنج بودند و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبدالله و قول اول اشهر و اصح است
و مشهور آنست که قاسم پیش از عبدالله متولد شد و بعضی برعکس گفته‌اند و باتفاق هر دو در طفولیت در مکه بعالم
بقا رحلت نمودند و ابرهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود و مشهور آن
است که دختران آنحضرت چهار بودند همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حوالی
شدن دختر بکار او را از طرف او داد بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین
بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را بنکاح خود در آورد و بعد از شهادت آنحضرت مغیرة بن نوفل
بن حارث بن عبدالمطلب او را بحباله نکاح خود در آورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابی العاص
که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت آنحضرت بنکاح
مغیرة بن نوفل در آمد پس او مریض شد بمرضی که زبانش بند آمد پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند تا آنکه مغیره کراهت داشت
وصیت او را پس باو میگفتند که آزاد کردی فلان غلام او را و او اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند که فلان کار از برای
تو بکنیم او اشاره بسر خود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند و منقول است
که ابوالعاص در بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه باو داده بود بنزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود
پس چون حضرت نظر بر آن قلاده افتاد و خدیجه را یاد نمود رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابو
العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابوالعاص چنین شرط گرفت که چون بمکه برگردد زینب را
بخدمت حضرت بفرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد و مسلمان شد و جمیع
مجملی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل
شد دویم رقیه و گفته‌اند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه
عثمان او را تزویج نمود و عبدالله از او بوجود آمد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در
هنگامی که حضرت بجنگ بدر رفته بود سیم ام کلثوم و او را نیز عثمان ملعون بعد از رقیه تزویج نمود و گویند که در سال
هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد **مؤلف** گوید که آنچه از روایات ظاهر میشود که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج
و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند خلاف اشهرست در میان علمای خاصه و عامه و اعتقاد آنست که رقیه
و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود
و دختر حقیقی آنحضرت نبودند و بعضی گفته‌اند که دختران هاله خواهر خدیجه بودند و بعضی این قول را روایت

معتبر بود دلالت میکند و با آنکه مخالفان بر شیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمیبود حضرت رسول ص دو
دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطلست بچند وجه اول آنکه ممکنست که تزویج کردن حضرت دختران خود
را بکافران پیشتر بوده باشد و پیش از آن باشد که حقتعالی حرام گرداند دختر دادن بکافر از اینجا چنانچه باتفاق مخالفان
حضرت زینب را بابی العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود و همچنین رقیه و ام کلثوم را بنابر مشهور
میان مخالفان بعتبه و عتیبه که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید
جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با آنکه در آخر
بانکار کردن نص امیرالمؤمنین ع و سایر کارهائی که موجب کفرست و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب
سیم آنکه جواب حق آنست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار اسلام میکردند
و در باطن کافر بودند و حقتعالی بحکم فرموده بود برای حکم و مصالح بسیار که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام
جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک گرداند
آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نکرد و اظهار نفاق ایشان نمیفرمود چنانچه خاصه
و عامه روایت کرده اند که آنحضرت بر عبدالله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز کرد و برای تالیف قلب
ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر داخل مسلمانان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن
کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای
کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقلان پوشیده نیست و اگر آنحضرت اظهار
نفاق ایشان مینمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنحضرت [illegible] ضعفاء [illegible] چنانچه بعد
از آنحضرت با امیرالمؤمنین ع بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله
چهارم حضرت فاطمه ع است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء الله و کلینی
و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت حضرت امام
جعفر صادق ع بودم که عیسی بن عبدالله قمی از آنحضرت پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر بشوند حضرت فرمود
که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم
و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد
در شبی که کافران گریختند حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را
بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و بسوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناسد و خود را چنان مینمود که مردی
از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان [illegible] و گوسفند و روغن میآوردند و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا بخانه
آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول
خدا ص انداختی و لب و دندان او را شکستی و دعوی کردی که حمزه را کشتی با این احوال بمدینه آمده و حال
خود را مشکل کرده چون دختر حضرت رسول ص که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است [illegible]
کرده است خبر پدر آورد و قصد [illegible] پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت کرد و سفارش نمود و اگر بپدر
خبر بده که مغیره در خانه منست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت
فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید و میدانست که حضرت رسول ص
مغیره را هدر کرده و فرموده که هرکه او را بیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی

آنکه

آنکه [illegible] پس وحی بر حضرت رسول ص نازل شد که مغیره در خانه عثمانست و [illegible] حضرت رسول ص
حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عمت و اگر مغیره را در آنجا یابی
او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت
فرمود که جبرئیل مرا خبر میدهد که او را در زیر کرسی که جامه‌ها بر روی آن میگذارند پنهان کرده است پس بعد از برگشتن
حضرت امیرالمؤمنین ع عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها
بخدمت حضرت آمد و چون حضرت نظرش بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا
و کریم بود پس آن ملعون گفت یا رسول الله این عم منست مغیره و بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند
میخورم که تو او را امان داده بودی با آنکه من او را امان داده بودم پس حضرت صادق ع فرمود که من سوگند یاد
کنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده است که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت
از او رو گردانید پس آن ملعون بجانب راست حضرت آمد و باز [illegible] را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس
بجانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم حضرت فرمود
که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم او را بقتل خواهم رسانید پس
چون رفت آن ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هرکه او را در خانه خود جا دهد و لعنت
کن کسی را که [illegible] و لعنت کن کسی را که او را مشک بدهد [illegible]
یا پالان [illegible] بدهد و لعنت کن کسی را که او را سوار کند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و آب دهد و
[illegible] عثمان او را [illegible] بخانه خود جا داد و او را طعام داد و آب داد
و [illegible] و جمیع [illegible] و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود [illegible]
[illegible] او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد [illegible] آن ملعون [illegible] مدینه
بود که حقتعالی [illegible] و چون [illegible] رفت [illegible]
پس [illegible] تا آنکه [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید
و فرمود که تو [illegible] و مغیره را در [illegible] بروایت دیگر حضرت زید
[illegible] پس چون [illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع او را بقتل رسانید و بروایت [illegible]
[illegible] که [illegible] و او [illegible]
بود [illegible] حضرت رسول ص [illegible] و چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید [illegible] دختر رسول خدا
آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانه منست تا او کشته شد آن مظلومه سوگند یاد کرد بخدا که
من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب [illegible] و [illegible] او را
خسته و مجروح کرد [illegible] آن مظلومه [illegible] فرستاد و [illegible] عثمان شکایت کرد [illegible] آنحضرت [illegible]
که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] آنحضرت شکایت کرد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
طلبید و فرمود که [illegible]

او را بکش و حضرت فاطمه را از عقب او روانه شد و از شدت ناخوشی که با خیزران کرده بود و چون حضرت رسول
بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود و چون نظرش بحضرت افتاد صدا
بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه رسید اظهار
خود را گشود و پشت خود را بپدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که تمام پشتش سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه
فرمود که چه او را کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریه
دختر رسول خدا خوابید و او را زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه در بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه
باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون
آمد و حضرت فاطمه زهرا را امر نمود که با زنان مؤمنات همراه جنازه او بیرون آیند و آن عثمان ملعون نیز همراه جنازه
بیرون آمده بود و چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه
نیاید سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن ملعون برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او را
خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد پس چون آن ملعون ترسید که حضرت مکنون نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه
کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله درد دارم و درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و
برای برگشتن رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنات و مهاجران بر جنازه آن شهیده
مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر
کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا از آنچه بسیار کمند کسیکه از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود
که چون عثمان علیه اللعنة رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت بر سر قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان
بلند کرد و آب از دیده های مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر آوردم آنچه را که باین مظلومه واقع شد و
برای او ایستادم و در درگاه خدا او را از فشار قبر طلبیدم که او را ببخشد و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت رسول او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان
بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمه بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده های مبارکش در قبر میریخت و حضرت آب
از دیده آن نور دیده خود بجامه خود پاک میکرد و ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف
و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت رسول دختر بدو منافق داد یکی ابو العاص بن ربیع و آن دیگری که عثمان بود و حضرت بر این تقیه
نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول دختر خود را بعثمان داد حضرت
فرمود بلی راوی گفت که چون دختر آنحضرت را شهید کرد دختر دیگر را باو داد حضرت فرمود بلی و حق تعالی در باب او
این آیه را فرستاد و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی
گمان نکنند آنها که کافر شدند آنکه ما مهلت میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان از برای جانهای ایشان
مهلت میدهیم ایشان را برای آنکه زیاده کنند گناهان را و از برای ایشان است عذابی خوار کننده فصل دوم در بیان
احوال مخصوصه حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او است باتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه
بوده مشهور آنست که ... در سال هشتم هجرت متولد شد و بعد از آنحضرت یک سال و ده ماه
و هشت روز زندگانی نمود و بعضی گفته اند ... او را در بقیع دفن کردند و مشهور آنست که ماریه را
مقوقس پادشاه اسکندریه برای آنحضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ... فرستاده بود و ابن بابویه بسند

معتبر

معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول بعد از او نماند
حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی محمد را پیغمبر آفریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری از آنحضرت
میماند هر آینه سزاوار تر بود بوصایت او از امیر المؤمنین پس وصایت آنحضرت ثابت نمیشد و ابن شهرآشوب
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش نشسته بود و
بر ران راست خود حضرت امام حسین را نشانده بود و گاه این را میبوسید و گاه آن را ناگاه آنحضرت را حالت
وحی عارض شد و چون آن حالت زایل شد فرمود که جبرئیل از جانب پروردگارم آمد و گفت ای محمد پروردگارت
ترا سلام میرساند و میگوید که این دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی
ابراهیم و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش مادر کنیز است و چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد و مادر
حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من است و بمنزله گوشت و خون منست و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو
اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای
حسین کردم ابراهیم را و بمیرانم او را پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجانب نعیم بهشت پرواز نمود و بعد
از آن حضرت رسول هرگاه حضرت امام حسین را میدید او را بسینه خود میچسبانید و لبهای او را میمکید و
میفرمود که فدای تو شوم ای آنکه ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود در آن روز سه امر غریب ظاهر شد یکی
آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب برای مردن فرزند رسول خدا گرفت چون حضرت این را شنید
بر منبر بر آمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ایها الناس بدرستیکه آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا
و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون
منکسف شوند هر دو یا یکی از آنها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام
گفت فرمود که یا علی برخیز و کار سازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و ابراهیم را غسل داد و
حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس مردم گفتند
که حضرت رسول از بسیاری جزع و حزن بر فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز کند پس حضرت برخاست و
فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بآنچه شما گفته بودید که من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خود را و چنان
نیست که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر
نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نکنم مگر بر کسیکه نماز کرده باشد پس حضرت فرمود که
یا علی بقبر پائین رو و فرزند مرا در لحد بگذار پس حضرت امیر المؤمنین داخل قبر شد و آن طاهر قدسی را در لحد
گذاشت پس مردم گفتند سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت
رسول داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست که داخل قبرهای فرزندان خود
شوید ولیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید آنکه شیطان
بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزد قبر مراجعت نمود و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول از دفن فرزند خود
ابراهیم فارغ شد بجانب قبله قبر نشست و فرمود که ابراهیم را از پای قبر داخل کردند و فرمود که قبر را بلند کردند
بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیده های آنحضرت

حضرت رسول ص فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار
گردد پس خطاب کرد بابراهیم که ما بتو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود بدست خود آن
رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود
عثمان بن مظعون و در روایت دیگر منقولست که چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه با آنحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی
فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمتست و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا ص درخت خرمائی رسته بود که سایه بر آن قبر میافکند
و بهر طرف که آفتاب میگشت بآنجا از حضرت رسول ص آمد درخت بآن سو میگشت که آفتاب بر قبر نتابد پس آنگاه آن
خرما خشکید و [illegible] کسی ندانست که آن در کجا است و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که [illegible] مشربه مادر ابراهیم بود که آن مسکن حضرت رسول ص
و محل نماز آنحضرت بود و [illegible] جناب ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق معتبر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا ص برحمت الهی واصل شد آنحضرت بغایت محزون
شد [illegible] عایشه ملعونه با آنحضرت گفت که چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند
جریح قبطی که هر روز نزد ماریه میرفت و بیرون میآمد پس حضرت رسول ص از این سخن در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین را
طلبید و فرمود که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را برای من بیاور و حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله مرا بکاری که میفرستی باشم مانند میخ تفته که در میان پشم شتر فرو برند یا
تامل و تفحص کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود حضرت فرمود که بلکه تامل و تفحص بکن و مبادرت بآن منما پس
حضرت امیر بسوی جریح رفت و بروایت دیگر جریح در باغی بود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در را بگشاید از
رخنه در آثار غضب در جبین آنحضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست حضرت دید ترسید و در را نگشود جریح
از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت
خرما بالا رفت و حضرت نیز از عقب او بالا رفت چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون
بر زمین افتاد عورتش مکشوف شد و نظر حضرت بر آن افتاد دید که آلت رجال و زنان هیچیک ندارد
و بروایت دیگر حضرت بقصد او رفت و از دیوار بر فراز بالا رفت چون جریح نظرش بر حضرت افتاد گریخت و خود را
بر زمین افکند و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی جریح گفت
یا علی از خدا بترس [illegible] و عورت خود را آشکار کرد و نظر حضرت بر عورت او
افتاد و هیچ آلت نداشت پس حضرت او را بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن
گفت یا رسول الله قاعده قبطیان آنست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود
او را خواجه سرا میکنند و چون قبطیان مرا [illegible] بخدمت ماریه فرستادند و بخدمت شما فرستادند که نزد
او بروم و خدمت او بکنم و مونس او باشم پس حضرت رسول ص فرمود که شکر میکنم خدا را که همیشه بدیها را از ما اهل
بیت دور میکند [illegible] پس حقتعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا مذکور شد پس
حقتعالی آیات قذف را که در سوره نور است فرستاد [illegible] برای عایشه تا از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی
بن ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که فدای تو

شوم آیا حضرت رسول ص در وقتیکه امر فرمود که جریح قبطی را بکشند میدانست که این نسبت بر او افترا است یا
آنکه نمیدانست و حقتعالی [illegible] بحضرت امیر المؤمنین ع کشتن را از آن قبطی دفع کرد حضرت فرمود بلکه
حضرت رسول ص میدانست که آن افترا است و از برای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول ص حکم جزم بکشتن
او میفرمود حضرت امیر او را میکشت برنمیگشت ولیکن حضرت برای آن چنین امر فرمود که تا عایشه ملعونه چون ظاهر
گردد که بنا حق گفته او کشته شود ازین کار خود برگردد پس آنملعونه بر نگشت [illegible]
او کشته شود **باب پنجاه و سوم** در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص با پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و چون
بدار آخرت رحلت فرمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره
بود و دیگری شنبا و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود پس سوده
دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر ابوبکر که ام عبد الله کنیت او بود پس
حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمه بن الحارث که او را ام المساکین میگفتند پس زینب دختر جحش پس ام حبیبه دختر
ابو سفیان که رمله نام داشت ام حبیبه کنیت او بود پس میمونه دختر حارث پس زینب دختر عمیس پس جویریه دختر حارث پس صفیه
دختر حیی بن اخطب و آن زنیکه نفس خود را بحضرت رسول ص بخشید او خوله دختر حکیم سلمی است و آنحضرت را دو کنیز
بود که با ایشان مقاربت میفرمود و [illegible] با ایشان قسمت میفرمود یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندقیه و آن
نه زن که در وقت وفات آنحضرت در حباله آنحضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه
دختر حارث و ام حبیبه دختر ابوسفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر زمعه
بودند و افضل ایشان خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه دختر حارث و ایضا بسند صحیح
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران را که از اهل بهشت اند پس حضرت نام برد ایشان را
اسمای دختر عمیس خثعمیه که اول زن جعفر بن ابیطالب بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسما که در وقتی زوجه حمزه بود
[illegible] از قبیله هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که زن حضرت رسول بود و دیگری ام الفضل که زن
عباس بود و نام او هند بود و سیم غمیصا مادر خالد بن ولید و چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن
غلاظ بود [illegible] و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت
رسول ص و صفات ایشان که نه زن در حباله آنحضرت بودند در وقت وفات او و ایشان عایشه و حفصه و
ام حبیبه دختر ابوسفیان و زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن
اخطب و ام سلمه دختر ابو امیه و جویریه دختر حارث و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی
مخزوم و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود [illegible]
ام حبیبه دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و بعضی ایشان چند نفر دیگر نکاح
کرده بود یکی آنکه خود را بحضرت بخشیده و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آنحضرت بود و سیم زینب
دختر جون که او را بازگردانید [illegible] و چهارم زنی کنده [illegible]
کرده اند که اول زنیکه آنحضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود و روایتست که حضرت او را تزویج نمود [illegible]
داشت [illegible] عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانیده بود
و بعد از او ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول ص او را خواستگاری

نمود و صد هزار درهم از برای او فرمود و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که چون خدیجه را تزویج نمود او
باکره بود و بعضی گفته‌اند شوهر دیگر پیش از آنحضرت داشته بود و قول اول اشهر است و حضرت رسول صلعم بغیر او
نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال یا کمتر با آنحضرت بود و مهر او دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب
این زمان … پانصد درهم می‌شود و مهر سایر زنان آنحضرت نیز همین قدر بود پس اول فرزندی که از برای او
بهم رسید عبدالله بود که او را طیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته‌اند که قاسم از
عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت از او بهم رسید زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم آنحضرت سوده دختر
زمعه بود و پیش از آنحضرت نزد سکران بن عمرو بود و سکران مسلمان شد و در حبشه … و … اسلام شده
عایشه دختر ابوبکر بود و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و در آن وقت باکره بود بعضی گفته‌اند
تزویج نمود و چون هشت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت با او زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود و تا
خلافت معویه زنده بود و عمر … چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت رسول
هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن جابر بود و پیش از آنحضرت نزد ابوالعکر بن سمی الازدی بود و از برای
او پسری بهم رسانیده بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود و حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن
عبدالله وفات یافت و حضرت خنیس با حضرت … بود و … آنحضرت … از وفات
و حفصه در مدینه مرد و ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن شهر آشوب گفته است که تا آخر خلافت امیرالمؤمنین ع
ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نامش رمله است و پیش از حضرت نزد عبدالله بن جحش بود و عبدالله او را
با خود بحبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و مرد و ام حبیبه در اسلام … حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن امیه
بود هفتم ام سلمه بود و مادرش عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته‌اند که عاتکه دختر عامر بن
ربیعه بود و نامش هند دختر ابوامیه بود و دختر عم ابوجهل است و روایت کرده‌اند که رسول خدا نزد ام سلمه
فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را بحضرت تزویج نمود و نجاشی
پادشاه حبشه … چهار صد … فرستاد و بعضی گفته‌اند که نجاشی … بمهر از برای
ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همه زنان آنحضرت … رحلت کرد و پیش از آنحضرت زوجه ابوسلمه
بن عبدالاسد بود و مادر ابوسلمه برّه دختر عبدالمطلب بود و ام سلمه را زینب و عمر … جنگ
جمل بخدمت حضرت امیرالمؤمنین … بود و حضرت او را والی بحرین کرد … هشتم زینب دختر جحش … از قبیله بنی
اسد بود و مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود که عمه آنحضرت است و ابن شهر آشوب … امیمه دختر عبدالمطلب گفته است
و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه زید بن
حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد نهم زینب دختر خزیمه هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجه
عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند که زوجه برادرش طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین
می‌گفتند و در حیات آنحضرت … رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث بود و … او را تزویج نمود … مکه
از عمره … مراجعت … سرف … که منزلی است … زفاف واقع شد و … وفات یافت و در آن موضع مدفون
شد و … در سال … هجرت و پیش از آنحضرت زوجه ابوسبره بن ابورهم عامری بود یازدهم
جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را اسیر نمود و او را آزاد کرد و بعقد خود درآورد و
در سال پنجم یا ششم هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب بود که در جنگ خیبر که از غنائم خیبر …

خود اختیار فرمود و او را آزاد نمود و بشرف زوجیت خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال … ششم
رحلت نمود و … این دوازده زن مقاربت نموده بود و … بعقد نکاح خود درآورده بود و یکی خود را
بحضرت بخشیده بود و اما آنها که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود اول عالیه دختر ظبیان است که چون او را بخدمت
حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد دوم … خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول با او …
عالیه چنانچه … و بعضی گفته‌اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت
عکرمه پسر ابوجهل او را خواست سیم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود در
آورد و چون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد … اختیار آنحضرت … و اختیار دنیا بر آن …
اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن … مدینه …
شتری … معاش … و می‌گفت منم بدبختی که اختیار دنیا نمودم چهارم ام شنباء دختر صلت که حضرت
او را تزویج نمود و پیش از آنکه او بخدمت حضرت بیاورند حضرت از دار دنیا رحلت فرمود پنجم اسماء دختر نعمان بن
شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب
دادند و گفتند که حضرت رسول … خوشش می‌آید …
آن ملعونه … و چون حضرت … گفت پناه می‌برم بخدا از تو حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکم
ترا پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه … روایت کرده
اند که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن ببخش او گفت که آیا پادشاه خود را … می‌بخشد چون
حضرت دست بجانب او دراز کرد گفت پناه می‌برم بخدا از تو پس حضرت او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بر
گردانید هفتم عمره دختر یزید است که … او را چون بخدمت حضرت آوردند … مشاهده نمود و با او مقاربت نکرد
او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم انصاریه است … بخدمت حضرت آمد … خود را بر حضرت …
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که … روایت کرده‌اند که … خواستگاری نمود …
نخواست که آنحضرت … بر گشت … آنحضرت … دختر …
بود و هم روایت کرده‌اند که حضرت خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان
می‌کرد از جمله آنها اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من حضرت فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را
تزویج ننمود و بعضی گفته‌اند که او را تزویج نموده بود و چون … طلاق گفت پس … آنحضرت بیست
زن تزویج کرده و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت … زن تزویج نمود و بعضی پانزده زن گفته‌اند چنانچه
در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت می‌نمود و قسمت
برای زنان خود شبی مقرر فرموده بود و برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر فرموده بود یکی مادر ابراهیم ماریه قبطیه
بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته‌اند
که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود درآورد و مادر ابراهیم … بعد از وفات آنحضرت از دنیا رحلت نمود و بعضی گفته
اند که آنحضرت از جمله بنی قریظه کنیزی اختیار کرده که نام او … بود و … آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت
نمود و بعد از آنحضرت عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از
انصار بخدمت حضرت رسول … آمد و خود را … پوشیده … حضرت … خانه حفصه
بود پس گفت یا رسول الله … که شوهر کند و من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی …

نداریم و اگر زنی من حلیق بخشد نفس خود را بتو ای پیغمبر اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زنان انصار
خدا شما را از جانب رسول خدا جزای خیر دهد بدرستیکه مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی
من پس حفصه ملعونه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کم حیائی تو و چه بسیار حریصی بمردان پس حضرت بر او
داری حضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد در رسول
خدا و تو او را ملامت مینمائی و عیب کردی پس آن زن خطاب کرد که برو خدا ترا رحمت کند بحق که حقتعالی برای تو
واجب گرداند بهشت را بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی بزودی امر من بتو خواهد
رسید انشاء الله پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً
لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بی مهری اگر پیغمبر خواهد
که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سایر مومنان پس حضرت باقر فرمود که حقتعالی حلال کرد
بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنحضرت و علی بن ابراهیم نیز بسند صحیح
روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که
هبه زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر روا نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه
وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنحضرت است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول نکاح
کرد زنی را از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناء میگفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه
نظر بر او افتاد گفتند این زن بر ما غالب خواهد آمد بنیکوئی حسن و جمال و پیغمبر را از ما خواهد کرد و آنحضرت را از دست ما
خواهد گرفت پس حیله کردند و با او گفتند که با حضرت رسول از نوع حرص بر محبت خود بنما چون حضرت بنزد
او آمد و دست مبارک با او دراز کرد آن فریب خورده بیسعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست
مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت و با اهل خود ملحق گردانید پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود در
آورد که او را ابنت ابی الجون میگفتند چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود آن زن گفت
که اگر پیغمبر میبود فرزندش نمیمرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را با اهل خود ملحق گردانید و طلاق
گفت پس چون حضرت رسول از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود آن دو زن عامریه و کندیه هر دو بنزد ابوبکر لعین
آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری مینمایند ابوبکر با عمر در این باب مصلحت کرد و آن دو منافق ملعون به آن
دو زن گفتند که اگر خواهید بدیگری شوهر کنید و اگر خواهید الحال اختیار کنید آن دو بیسعادت اختیار شوهر
کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند پس یکی از آن دو مرد مبتلا بمرض خوره شد و دیگری
دیوانه شد پس مردی از بنده که راوی ابن ابی عمیر است گفت که چون ابن ابی عمیر از زراره و فضیل روایت کردم ایشان از
حضرت امام محمد باقر روایت کردند که آنحضرت فرمود که حقتعالی حرام کرده از حضرت پیغمبر مگر آنکه مردم خدا را در آن
نافرمانی کردند بحق آنکه زنان رسول را بعد از او تزویج کردند پس حضرت فرمود که ابن عامریه و کندیه را ...
پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر
فرزندان حلال است هر آینه خواهند گفت نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشانست مؤلف گوید که این
اوردن و غیر او باسانید معتبره انجا نیز روایت کرده اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که
حضرت رسول با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد
از آنحضرت او را تزویج نماید و زنی را اگر حضرت در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد پس

علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلاف و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که جایز است و اشهر و اقوی
میان علمای شیعه حرمتست و هرگاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و زنی را
که حضرت با او دخول نفرموده باشد بشوهر داده باشند برای آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بلکه خواهد بود
از سوار شدن عایشه بر شتر با چندین هزار کافر و منافق بجنگ امیرالمؤمنین و رفتن و جنگ کردن و رسول خدا را در حرم
شهید کردن پس بخصال سعادت رسید این احادیث معتبره روایت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند
عالمیان فرستاد که وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ یعنی زنان آنحضرت مادران مومنانند و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را
طلحه علیه اللعنة بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میکند و خود زنان ما را تزویج مینماید اگر خدا
محمد را بمیراند هر آینه ما کنیم با زنان او چنانچه او با زنان ما میکند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا
رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا یعنی نبوده است شما را که آزار کنید رسول
خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را هرگز بعد از او بدرستیکه این نزد خدا گناهی عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده اند که چون نجاشی در حبشه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که او را ام حبیبه میگفتند برای
حضرت رسول خواستگاری نمود و بعقد آنحضرت درآورد و لیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفتا از جمله سنت
پیغمبرانست طعام خورانیدن وقت تزویج و ایضا برقی بسند صحیح و حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت
رسول چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و طعام نمود مردم را و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول اراده خواستگاری زنی نمود زنی را بفرستاد که نظر کند بسوی او
و بفرماید که بو کند گردنش را اگر گردنش خوشبوست همه بدنش خوشبوست و خوبی پایش را ملاحظه کن که اگر
انجا پر گوشت است هر جای بدنش پر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ خیبر صفیه زوجه حضرت
رسول بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله شما میدانید زنان دیگر بر من فخر میکنند و هر آینه بد خود گفتم
پس اگر زنان اعاده کنند بعد از خلافت و امامت با کی خواهد بود حضرت اشاره کرد بسوی حضرت امیرالمؤمنین و فرمود
که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سفیر بن حبیب گفت
بمدینه آمدم و بدر خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا رفتم و رخصت طلبیدم و داخل شدم میمونه از او پرسید
که از کجا آمده گفتم از کوفه میمونه گفت که از کدام قبیله گفتم از بنی عامر گفت خوش آمدی برای چه کار آمده سفیر گفت
اهل ما بمیمونه میان مردم اختلاف بهم رسیده ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم بار بسیار آمده ام میمونه
گفت با علی بیعت کردی گفت بلی میمونه گفت برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشده و گمراه
نسبت و گمراه نشد پس سفیر گفت ای مادر آیا حدیثی در باب علی که از رسول خدا شنیده باشی برای من نقل میکنی گفت
بلی شنیدم از رسول خدا که میگفت علی علامت و آیت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که از
انتقام میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هر که
او را دشمن دارد بسبب دشمنی من او را دشمن داشته است بدرستیکه هر که مرا دشمن دارد با علی او را دشمن دارد و
چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عایشه و حفصه
لعنة الله علیهما آزار میکردند صفیه را و فحش و دشنام میدادند او را و میگفتند ای دختر یهودی پس شکایت کرد بحضرت
رسول از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان نگفتی صفیه گفت چه جواب بگویم ایشان را یا رسول الله حضرت
فرمود که بگو در جواب ایشان که پدرم هرون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا

خدا پس چه چیز مرا انکار میکنید و بد میدانید چون آنحضرت این را در جواب ایشان گفت گفت ابن عم تو نبوت بود
خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیه را در مذمت ایشان فرستاد که یا أیها الذین آمنوا لا یسخر قوم من
قوم عسی أن یکونوا خیرا منهم تا آخر آیه یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان
و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را
بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهودی و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه نامیست برای او حکم
فسق بعد از ایمان آورده و هر که توبه نکند پس ایشان ستمکاران اند بنفس خود و شیخ طبرسی ره در نزول این آیه ذکر
کرده است که روزی ام سلمه رضی الله عنها جامه سفیدی بر کمر خود بسته بود و طرفهای آنرا از پس سر خود آویخته بود و بر زمین
میکشید پس عائشه بحفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود میکشد بداری زبان سگ و بعضی گفته
اند که عائشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای
صحیح و معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص تزویج نکرد احدی
از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان از دوازده اوقیه و نش بیشتر بوده باشد و کلینی بسند صحیح
از حضرت صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه که یا أیها النبی إنا أحللنا لک أزواجک
اللاتی آتیت أجورهن و ما ملکت یمینک تا آخر آیه یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستیکه ما حلال کردیم از برای تو زنان
ترا آن زنانیکه دادی مهر ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو از ایشان یعنی کنیزان آنچه بر گردانیده
خدا بر تو از غنیمتها و حلال کردیم دختران عم تو و دختران عمه‌های تو گفته اند یعنی زنان قریش و دختران خالو
تو و دختران خاله‌های تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره آن زنانیکه هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زنی
مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را مخصوص است پیغمبر از مؤمنان بتحقیق که
ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان و آن احکام را از تو برداشتیم
تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است پس راوی از حضرت صادق ع پرسید که چند زن برای
حضرت رسول ص حلال بود حضرت فرمود که هر چه میخواست راوی پرسید که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده
است که لا یحل لک النساء من بعد و لا أن تبدل بهن من أزواج و لو أعجبک حسنهن إلا ما ملکت یمینک یعنی حلال
نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی بایشان را از زنان هر چند خوش آید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت
فرمود که جایز بود رسول خدا را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران خاله‌های خود و زنانی که
با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و
بخشیدن است و حلال نیست بخشش بغیر برای رسول خدا و اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی
مهر چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است راوی گفت که چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است که ترجی من تشاء
منهن و تؤوی إلیک من تشاء یعنی دور میکنی هر که را میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت
فرمود که مراد آنست که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را میخواهی نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرموده که حلال
نیست برای تو زنان بعد از این مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام کرده است در آیه دیگر یعنی مادر
و دختران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و زنان پدر بر مؤمنان و اگر چنان باشد که معنی آیه آن باشد که شما میگوئید که بعد از این آیه
زن خواستن بر آنحضرت حرام شد و بدل کردن زنانیکه داشت حرام بود بر او هر آینه خدا بر شما حلال کرده
خواهد بود آنچه بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری

نمودن

نمودن هر زنی که اراده کنید مؤلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار وارد است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه
اینست و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیر کرد میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا و ایشان
اختیار آنحضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند و
بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر کرد بود و بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شده معول علیه
است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانروز همه ایشان را میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
حضرت رسول ص چون از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق بدست آنحضرت آمده بود زنان آنحضرت گفتند
که آنچه یافته از این غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کرده‌ام بر امامان مسلمانان چنانچه حق تعالی امر کرده
بود پس زنان بغضب آمدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگوئی ما کفوی خود را از قوم خود نخواهیم
یافت که ما را تزویج نماید پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود آنحضرت را که از ایشان کناره کند پس در مشربه
مادر ابراهیم ساکن شد پس حضرت از ایشان اعتزال نمود و در مشربه مادر ابراهیم که غرفه‌ای بود ساکن
شد تا زنان حایض شدند و پاک شدند پس حق تعالی آیه تخییر را فرستاد که یا أیها النبی قل لأزواجک إن کنتن تردن
الحیاة الدنیا و زینتها فتعالین أمتعکن و أسرحکن سراحا جمیلا و إن کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فإن
الله أعد للمحسنات منکن أجرا عظیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بگو بزنان خود که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی
دنیا را و زینت آنرا پس بیائید تا شما را بهره‌مند گردانم و مال دهم و رها کنم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که اراده
کرده‌اید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستیکه حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزدی عظیم
چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه ام سلمه رضی الله عنها برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم
پس هر یک بعد از او برخاستند و دست در گردن حضرت در آوردند و آنچه ام سلمه گفت هر یک گفتند پس حق تعالی
فرستاد که ترجی من تشاء منهن و تؤوی إلیک من تشاء یعنی دور میکنی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی و پناه
میدهی و نکاح میکنی هر که را میخواهی پس حق تعالی بزنان آنحضرت خطاب کرد که یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة
مبینة تا آخر آیه دوم یعنی ای زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بگناه آشکار بعد از رسول خدا مانند بیرون رفتن بجانب
بصره برای مقاتله با امیر المؤمنین مضاعف گردانیده میشود برای او عذاب در آخرت و عذاب او بر خدا آسانست و هر که
قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را دو برابر و مهیا میگردانیم
برای او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاحشه مبینه که در اینجا مراد است خروج بجنگ
است که از عایشه ملعونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام که حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفتند بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر
ما را طلاق بگوید ما کفوی خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و در روایت دیگر زینب گفت که تو عدالت
نمیکنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید ما شوهری نخواهیم یافت از قوم خود که ما را
تزویج نماید و در روایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون آیه تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شبانروز از زنان خود
کناره کرد و در مشربه مادر ابراهیم بود و در روایت دیگر بیست و نه روز از آنحضرت منقطع شد پس آیه تخییر نازل شد و
حضرت ایشان را طلبید و مخیر گردانید ایشان را و آنحضرت را اختیار کردند و اگر اختیار دنیا میکردند بر آنحضرت حرام
شدند و حکم طلاق داشت و در روایت دیگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق میگفت و مهر میخواست

بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگری را بر ایشان زینت نماید و بروایت دیگر چون آیه تخییر نازل شد زینب دختر
جحش رسید برجست و حضرت را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و بعد احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که تخییر مخصوص حضرت رسول بوده و بکر روایت که زن خود را مخیر کرده اند مؤلف گوید که مشهور میان فقها
اما به اینست که واقع شدن بینونت و جدایی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول است و بعضی
گفته اند که در دیگران نیز جاریست و خلافست که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی و اظهر آنست
که مخصوص آنحضرت بوده پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بیفایده است باب پنجاه و سیم در بیان قصه تزویج
زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که چون حضرت
رسول حضرت خدیجه را بنکاح خود در آورد برای تجارت بجانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده
نمود و او را غلامی عاقل زیرک یافت و او را خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بشرف
اسلام مشرف شد پس او را زید بن محمد میگفتند و چون این خبر بحارثه بن شراحیل کلبی رسید که پسرش زید بجانب مکه
آمد و او مرد بزرگی بود صاحب شأن پس نزد ابوطالب آمد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که او را بمحمد فروخته
اند بخواهم از او التماس نمائی که او را بمن بفروشد یا آزاد کند و چون ابوطالب با حضرت در این باب
سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است هر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای پسر بیا
ملحق شو بشرف و حسب خود زید گفت ترک نمیکنم رسول خدا را هرگز پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه
قریش گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول فرمود که گواه باشید که زید فرزند منست
من از او میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید بن محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را
زید الحب نام کرد بعضی زید بن حق و چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او در آورد و پس
روزی دیر بخدمت حضرت آمد حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نماید چون به در خانه رسید ناگاه زینب را
دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوش سحق میکند و زینب در غایت حسن و جمال بود پس حضرت فرمود که
سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی پاک است کسی که خالق نور است و با برکت
و رحمت خداوندیکه نیکوترین آفرینندگانست پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در
دل آنحضرت جا کرده بود و چون زید بخانه در آمد زینب او را خبر داد بتشریف آوردن آنحضرت و آنچه بر زبان مبارکش
جاری شد در وقت مشاهده او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید
شاید ترا پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم تو مرا طلاق بگویی و آنحضرت
مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد زینب را چنین خبر داد آیا میخواهی
شوی که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح خود در آوری حضرت فرمود که برو و از خدا بترس و زن خود را
نگاهدار پس حقتعالی این آیه را فرستاد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ
وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا
لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا یعنی یاد کن آنرا
که گفتی بر آنکس که انعام کرده است خدا بر او باسلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده بر او بعتق
و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاهدار از برای خود زن خود را و بترس از خدا در دوری او و طلاق گفتن او
و پنهان میکردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست و میترسیدی از مردم و خدا سزاوارتر است بآنکه از او

بترسی

بترسی پس چون گذرانید زید حاجت خود را از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مؤمنان
تنگی و گناهی در خواستن زنان پسر خوانده های خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آورند و طلاق بگویند
و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حقتعالی زینب را با آنحضرت تزویج نمود بعد از آن
پس چون منافقان گفتند که زنان ما را بر ما حرام میکرد با آنکه زن پسر خود را اگر زید است تزویج مینماید حقتعالی فرستاد
برای رد قول ایشان که وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ادْعُوهُمْ
لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ یعنی نگردانیده است خدا پسر خوانده های
شما را پسران شما این گفتار شما است بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشان را
بنسبت پدران ایشان آن عدالت است نزد خدا پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در
دین و دوستان شمایند باین روش ایشان را بخوانید باز این را فرستاد مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ تا آخر
آیه یعنی نبوده محمد پدر احدی از مردان شما و لیکن رسول خدا است و آخر پیغمبرانست و خدا بهمه چیز داناست و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول خواستگاری نمود زینب دختر جحش را
که از بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه آنحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که با خود
در این باب فکری بکنم پس حقتعالی این آیه را فرستاد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ تا آخر آیه
یعنی نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشان را
اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا چون این آیه
نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار من بدست تست پس حضرت او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد
از آن نزاعی میان ایشان شد و بمرافعه بخدمت حضرت آمدند و چون حضرت نظر بزینب افتاد خوشش آمد و زید
گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که کبر شده است و بزبان خود مرا آزار میرساند حضرت فرمود
که از خدا بترس و زن خود را نگاهدار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق گفت و بعد از عده او حقتعالی
حضرت او را بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که حضرت
رسول روزی برای کاری بخانه زید بن حارثه بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانه شد زینب زن او را
دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكِ و غرض حضرت آن بود که پاکی یاد کند خدا را و تنزیه
نماید او را از گفتار آنها که میگویند که ملائکه دختران خدایند چنانچه حقتعالی فرموده است که أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ
بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا آیا برگزید پروردگار شما برای شما پسران و اختیار کرد از ملائکه برای
خود دختران بدرستیکه میگویید شما سخن بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت تنزیه
میکنم خدا را از آنکه ترا آفریده باشد تا آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج باشد که او را بدین خود و غسل کردن باشد
پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت
ابنجهت این گفته است که حسن وجه او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله زینب بد
کردار است و بد خلق است و میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاهدار و از خدا بترس و چون
حقتعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامهای ایشان را بآنحضرت وحی کرده بود و زینب
در میان آنها بود و این معنی در خاطر شریف آنحضرت بود و نمیخواست که اظهار نماید از ترس آنکه مردم گویند
که محمد میگوید که زن بدکردار زن خود را طلاق بگوید و بعد از آن زوجه من خواهد بود و بروایت دیگر ترسید از آنکه منافقان گویند

کرد نفی کرد و خانه مرد دیگر است میگویند که از زنان خبث و از مادرهای مؤمنانست و آنحضرت را عیب کنند پس خدا
حقتعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا اظهار کننده است و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را
طلاق گفت و بعد از عده حقتعالی او را به پیغمبر تزویج نمود و آیات برای او فرستاد و چون منافقان سعادت کردند افترا و عیب
خواستند کرد آنحضرت را این محل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان
امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا جایز یا واجب کرده باشد است برای
او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از کارها برایشان مباح بوده با زنان بسیار که گرفته اند و بوده
خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا فرمود که حقتعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج
حوا با آدم و زینب با رسول خدا زیرا که زوجناکها گفته است و فاطمه با علی بن ابیطالب ع **مؤلف** گوید که آنچه در حکایت
حضرت امام رضا وارد شده است مختار علمای امامیه است موافق اصول ایشان او موافقت و روایت اول که علی بن
ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن بلندتر است که زنی اگر در حباله
نکاح دیگری باشد خواهش کند و عاشق او شوند اگرچه آن روایت نیز قابل تاویل هست و اما عتابی که در آیه
نسبت با حضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتملست که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم یا خوف
تشنیع گناه نیست و محتملست که این نوع از عتاب برای معاتبه آن منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر مینمود
و بظاهر خطاب بآنحضرت باشد چنانچه در بسیاری از آیات که بهبه قرآن چنین واقع شده است و در مقام دفع نیز
این نوع عتاب شایعست و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبدالمطلب
بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عم توام و هرگز راضی نمیشوم که زن
زید شوم و برادرش عبدالله بن جحش نیز چنین گفت پس آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة تا آخر نازل شد پس زینب گفت که راضی
شدم و امر خود را بحضرت گذاشت و حضرت او را برای زید نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او
فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول ص زینب را بنکاح خود در آورد حیس بسیار دوست داشت و او را ولیمه
کرد و اصحاب خود را بولیمه طلبید و چون اصحاب آنحضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت حضرت صحبت
بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که با زینب خلوت کند پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا
مستأنسین لحدیث تا آخر آیه یعنی ای گروه مؤمنان داخل مشوید بخانهای پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند
شما را بخوردن طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام او را و لکن چون خوانده شوید پس داخل شوید پس چون
طعام خود را بخورید پراکنده شوید و منشینید از برای آنکه انس بگیرید بسخن بدرستیکه در نشستن شما بعد از طعام میرنجانید پیغمبر را پس
شرم میدارد از شما که بگوید برخیزید و خدا شرم نمیدارد از گفتن راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی
پس بخواهید از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که بیازارید
رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا بزرگست **باب پنجاه و چهارم** در
بیان احوال ام سلمه رضی الله عنها است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی خبر
رسید بام سلمه که یکی از غلامان او ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین ع میگوید پس او را بنزد خود طلبید و گفت ای
فرزند شنیده ام که تو ناسزا به علی میگوئی گفت بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت بنشیند تا برای

تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول ص شنیده ام و بعد از آن هر چه از برای خود بگوئی اختیار کن بدرستیکه ما
نه زن آنحضرت در حبالهٔ او بودیم پس روزی که نوبت من بود حضرت رسول ص داخل شد و نور روی مبارکش
از جبین مبینش ساطع بود و دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از
برای ما خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شدند و من صدای ایشانرا میشنیدم
اما سخن ایشانرا نمی فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت میدهی
که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر رو آمدم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا مرا برگردانیده باشد من از غضب باشد
یا از آسمان چیزی درباب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز بنزد در آمدم و رخصت
طلبیدم و رخصت نیافتم و اندوه من زیاده گردید چون مرتبه سیم بنزد در آمدم و دستوری خواستم که داخل
شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه در آمدم علی را دیدم که بزانو در خدمت آنحضرت نشسته است
و میگوید پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هر گاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن
پس باز سخن را اعاده کرد و باز حضرت او را امر فرمود بصبر کردن چون مرتبه سیم این سخن را اعاده نمود حضرت
فرمود که ای علی ای برادر من هر گاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ
بکن و پروا مکن تا آنکه چون بنزد من آئی شمشیرت از خون ایشان ریزد پس حضرت رسول ص بجانب من التفات نمود
فرمود که این چه اندوهست که در روی تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله بجهت آنکه مرا چند مرتبه از
پیش خود راندی حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا از برای غضب برنگردانیدم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستیکه
تو بر خیری از جانب خدا و رسول او و لیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من
بود و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که
با آن فتنها چه باید کرد ای ام سلمه بشنو و گواه باش این علی بن ابیطالب برادر منست در دنیا و آخرت ای ام سلمه
بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وزیر منست در دنیا و در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی
بن ابیطالب علمدار منست در دنیا و علمدار منست در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وصی
و جانشین منست بعد از من و وفا کننده است بوعدهای من و راننده است دشمنان خود را از حوض ای ام سلمه
بشنو و گواه شو علی بن ابیطالب سید و بزرگ مسلمانانست و امام و پیشوای متقیانست و کشنده مؤمنانست
بیوفایانست و کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین است من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود که آنهایند که بیعت
خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل
شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان نهروانند پس آن غلام ام سلمه گفت فرج بخشیدی
مرا و عقده از دلم گشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی
بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت با لشکر امیرالمؤمنین ع حاضر شدم در جنگ
جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دلم بهم رسید چنانکه اکثر مردم را از سبب شک افتاده بود
چون زوال شمس شد حقتعالی آن شک را از دلم برطرف کرد و با لشکر امیرالمؤمنین ع مشغول جنگ مخالفان
شدم پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفتم و خبر مدینه را آنحضرت آمدم و قصه خود را باو نقل کردم گفت
چه کردی در وقتیکه مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرد گفتم من نیز در دلم شکی بهم رسید و شکر میکنم خدا را
که نزد زوال آفتاب آن حجاب را برطرف کرد و در خدمت امیرالمؤمنین ع قتال ایشان کردم ام سلمه گفت

بگو کی هستی من از رسول خدا شنیدم که میگفت علی با قرآن و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند [illegible] و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که زنی بود از انصار که او را حسنه میگفتند و بعد از حضرت رسول پیوسته نزد آل محمد میآمد و ایشان از ایشان [illegible] روزی ابو بکر و عمر علیهما اللعنة او را دیدند از او پرسیدند که بکجا میروی گفت بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه کنم [illegible] آن دو منافق ملعون گفتند که وای بر تو ایشان امروز حقی ندارند و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول بود پس حسنه برگشت و بعد از چند روزی بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه [illegible] گفت ای حسنه چرا دیر نزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر [illegible] شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجبست بر مسلمانان تا روز قیامت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر بن ابی سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی حضرت رسول علی بن ابیطالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد و علی بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که هر که بعد از من [illegible] بیاید بدهد و فلان و فلان [illegible] تا چون حضرت رسول از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت که برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد رفتم ابو بکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و بخانه برگشت من نزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا بمسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو ملعون دیگر کرد پس چون حضرت امیر المؤمنین خلیفه شد مادرم گفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد آمدم حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو نزد مادر خود و بگو [illegible] که من نزد او فرستادم چون نزد مادرم رفتم و آنچه حضرت فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز او را میطلبم پس چون علی بخانه ام سلمه در آمد فرمود که بده بمن نامه را که رسول خدا بتو سپرده است پس ام سلمه [illegible] برخاست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوقچه بیرون آورد و سر آن را گشود و نامه را از میان آن بیرون آورد و بعلی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند [illegible] علی [illegible] او بعد از آنکه بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول ام سلمه را خواستگاری نمود [illegible] عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بحضرت تزویج نمود و عمر [illegible] کوچک بود هنوز بالغ نشده بود و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر علیهما اللعنة نزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحباله رسول خدا در آئی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول خدا در قوت مجامعت با او چون است ام سلمه گفت [illegible] پس چون آن دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شد [illegible] از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود [illegible] بحضرت عرض کرد آنچه میان او و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو چشم [illegible] بیرون آمد [illegible] خود را [illegible] تا آنکه [illegible] بالانصار [illegible] ایشان [illegible] پوشیدند و [illegible]

شدند

شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سؤال مینمایند و بخدا سوگند که من از همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خدا را [illegible] هر که از شما میپرسد از من که پدرش کیست خبر میدهم پس مردی برخاست و سؤال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شما است پس سیم برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو آنکسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا از تو عفو کند بدرستیکه حق تعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت آن بود که چون نزد او سخن میگفتند شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت و دیده از پیش روی مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و بخانه برگشت و چون صبح شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و کاسه از میوه بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این میوه را حور العین برای تو ساخته اند پس بخور با علی و فرزندان شما بدرستیکه صلاحیت ندارد که غیر شما کسی از آن بخورد پس حضرت رسول و علی و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین از آن میوه تناول نمودند پس از آن سبب حق تعالی بحضرت رسول در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از آن چنان بود که هرگاه میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که [illegible] ام سلمه [illegible] حضرت رسول [illegible] حاضر شوم چون حضرت [illegible] جامه های خود را پوشید و [illegible] پس [illegible] خواند و [illegible] منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول بخانه ام سلمه در آمد پس گفت [illegible] بخانه تو برکت [illegible] ام سلمه گفت خدا را حمد میکنم که بسبب تو برکت در خانه من [illegible] فرمود که حق تعالی سه برکت فرستاده است آب و آتش و گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول زینب را دید و او را خوش آمد پس بزودی بخانه ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میچکید پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطان است پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بسوی زن خود برود و با او مقاربت نماید تا شهوتش ساکن گردد

باب پنجاه و پنجم در احوال شقاوت مآل عایشه و حفصه لعنة الله علیهما است حق تعالی فرموده که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم والله مولاکم وهو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر چرا حرام میکنی بر خود آنچه را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و مهربانست بدرستیکه خدا مقرر کرده است از برای شما گشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا مولا و یاور شما است و او دانا و حکیمست علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول با ماریه تزویج کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه تزویج نکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آنحضرت را که کفاره قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسول روزی در خانه حفصه بود ماریه قبطیه آنحضرت را خدمت میفرمود پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود پس چون

حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در خانهٔ من و بر فراش من با
کنیزی مقاربت میکنی پس آنحضرت شرمنده شد و فرمود که ای حفصه آیا راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام کنم و دیگر گرد
با او نروم بگو که نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از
نماز بامداد فارغ میشد بیت زنان خود میآمد و چون برای حفصه عسلی هدیه آورده بودند هرگاه حضرت
بخانهٔ او میرفت از برای عسل خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حال را مشاهده کرد بغیرت آمد
و با چند تن دیگر توطیه کرد که هرگاه حضرت رسول بنزد شما بیاید بگویید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و آن صمغ
بود بد بو که چون مگس عسل بر آن نشیند عسل بد بو باشد و میدانست که بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی
بدی استشمام نمایند پس چون حضرت نزد سوده رفت و او از ترس عایشه گفت که یا رسول الله این چه بوی بد است
که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه ولیکن عسلی نزد حفصه خورده ام و بنزد هر یک که میرفت ایشان همچنین
گفتند تا آنکه نزد عایشه ملعونه آمد پس او نیز بینی خود را گرفت و گفت من از تو بوی مغافیر میشنوم از تو حضرت فرمود که
حفصه عسلی خورده ام عایشه گفت که شاید که زنبور آن عسل بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند بعد ازین
که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب
بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند
که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب حضرت عسل را بر خود حرام کرده باشد و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسرین
عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول در خانهٔ حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانهٔ پدر خود برود
چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه را بسته
دید پس صبر کرد تا در را گشود و از روی مبارک حضرت عرق میریخت پس آن ملعونه با حضرت معاتبه بسیار کرد و حضرت در جواب
فرمود که او جاریهٔ منست و حقتعالی بر من حلال کرده است ولیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و با تو بجهت نیکی
تو امانتی بدیگری مگو پس چون حضرت از خانه بیرون رفت او مشتی گرفت و بر دیواری که در میان خانهٔ او و خانهٔ
عایشه بود زد و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول کنیز خود ماریه را بر خود حرام کرد و ما از او راحت یافتیم
و آنچه گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و در معاونت یکدیگر میبودند در غیرت
از سایر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همهٔ زنان خود بیست و نه روز کناره
کرد و در غرفهٔ ماریه با او بسر میبرد تا آنکه حقتعالی آیهٔ تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول در روز
نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را
که من ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه بنزد عایشه رفت و او را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حقتعالی
این آیات فرستاد که وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ
بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی
بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا امر پادشاهی ابوبکر و عمر چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بآن راز و مطلع کردانید خدا پیغمبر خود را بر آن افشا ساختند و خبر داد پیغمبر
حفصه را ببعضی از سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و ... و نگفت پس
چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بآن مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من راز
ترا افشا کرده ام حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون

حفصه

حفصه بر قضیه ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بدار که برای
تو ماریه را بر خود حرام کردم و رازی بتو میگویم که اگر آنرا افشا بدیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و
لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چه راز است بگو آن راز کدامست حضرت فرمود که راز آنست که بعد
از من ابوبکر بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت که کی ترا باین خبر داده
حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در آن روز آن خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود را باین
راز مطلع کردانید پس ابوبکر بنزد عمر آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرده و من اعتماد بر قول او ندارم تو از
حفصه سوال نما که آن خبر راستست یا نه پس عمر پیش حفصه آمد و گفت این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند
حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت من با او هیچ نگفته ام عمر گفت اگر این خبر راستست ما را خبر ده تا آنکه
ما پیشتر تدبیری در کار خود بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت پس آن دو ملعون و آن دو
ملعونه با یکدیگر اتفاق کردند که آنحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیات آورد و آن
رازی که خدا فرموده بود این راز بود و آنچه خدا پیغمبر را بر آن مطلع کردانید افشای این راز و اراده قتل آنحضرت بود
که ایشان بر آن عازم شده بودند و آنچه حقتعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود
و اظهار ننمود مراد آنست که حضرت حفصه را گفت که چرا این راز را که بتو سپرده بودم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول
و ملائکه نترسیدی و آنچه اراده کرده بودند از قتل آنحضرت و حقتعالی او را بر آن مطلع کردانیده بود با ایشان اظهار
ننمود پس حقتعالی در مقام معاتبهٔ آن دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ
قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ عَسَىٰ رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ
أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا یعنی
اگر توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از آنچه کرده اید پس تحقیق که میل کرده دلهای شما بسوی کفر و ضلالت و اگر
معاونت یکدیگر کنید بر آزار آنحضرت بدرستی که خدا یاری دهندهٔ او است و جبرئیل و شایستهٔ مؤمنان
که باتفاق خاصه و عامه امیرالمؤمنین است مددکار او هستند و تمام ملائکه بعد از این یاور او هستند شاید پروردگار
او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل شما باو عطا کند زنان چند بهتر از شما که مسلمان باشند و ایمان آورندگان
باشند و فرمانبرداران و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند و بعضی
شوهر دیدگان و بعضی دختران باشند پس حقتعالی برای دفع استبعاد ما اهل ادراک که نگویند که چون تواند بود که زنان
پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرموده و کفر ایشانرا در آخر سوره ظاهر و هویدا کردانید چنانچه
بعد از این آیات فرموده است که ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ
عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ یعنی بیان کرد خدا مثلی برای آنان
که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در تحت دو بنده شایسته از بندگان ما
پس خیانت کردند با آن دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد
شد در روز قیامت یا گفته شد با ایشان در عالم برزخ که داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره و جنگ
امیرالمؤمنین و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و بر او حد خواهد زد مؤلف گوید که خوش
در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان بر ایذا و اضرار حضرت رسول بر وجهی ظاهر و هویدا

کرده‌اند که بر هیچ عاقلی مستور و مخفی نیست و از نهایت صراحت نیاز ندارد که از ایشان تفسیری و تعبیری از آن طلب
غضب و عتاب کفته‌اند که چرا این دو قتیل که حقتعالی در این آیه و بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده
کنایه عظیم است برای ما در مؤمنان بسبب آنچه از ایشان صادر شد از نفاق و آزار آنحضرت و افشای راز آنحضرت
نمودن و حقتعالی در این مثلها بیان آن نموده که با وجود کفر و نفاق در باطن و سعی نمودن در جمیع افعال
با شرف خلق که پیغمبر است بوده باشند با وجود ایمان اتصال بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافری در اقصی مرتبه کفر بوده
باشد با آنکه معاشرت کرد حقتعالی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اول سوره تحریم معلوم است که از غایت لطف و
مرحمت نسبت بآنحضرت که چرا از برای رضای جمعی زنان خود بر خود حرام میکردی چیزی را که خدا برای تو
حلال کرده بود و منع حضرت جو... و خشم و غضب که ظاهر است متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام بود
که فعل آنحضرت متضمن مصلحتی باشد و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم میشود آن نیز تعریض است بر آن دو زن
که برای خاطر ایشان چرا بر خود حرام کردی و اخبار بسیار متضمن آنچه گفتیم از خلاف ابوبکر و عمر با آنحضرت و لعنت آن
حدیث واقع باشد مصالح بسیار در امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول
اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت مخلوق کردن شیطان و غالب کردن او بر شهوات بر عقل تا
و قادر کردن اهل ظلم و طغیان بر مؤمنان و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و از شبهه و اعتراض
بر خود بگذرد و ساوس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمه دین باو رسید قبول کند با آنها بدل
خلاف با ایشان کند و شیخ طوسی و سید بن طاوس و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده
اند که آنحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و ابوبکر و عمر نزد آنحضرت بودند پس میان آنحضرت و میان
عایشه نشستم عایشه گفت جای دیگر نیافتی مگر ران من و ران رسول خدا حضرت رسول فرمود که ساکت
شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستیکه او برادر منست در دنیا و آخرت و او امیر مؤمنانست حقتعالی
در قیامت او را بر صراط خواهد نشاند پس بهشت را بدوستان خود داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دروغ می‌بستند
ابوهریره و انس بن مالک و عایشه و ابن بابویه در علل الشرایع بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود عایشه را زنده کند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت
فاطمه علیها السلام راوی گفت فدای تو شوم بچه سبب او را حد خواهد زد فرمود که برای افترائی که بر مادر ابراهیم گفت راوی پرسید
که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را حد نزد فرمود حقتعالی حد او را تأخیر فرموده تا قائم آل محمد علیهم السلام پس حضرت
فرمود که برای آنکه حقتعالی محمد را برای رحمت فرستاده بود و قائم علیه السلام را برای انتقام و طلب خون مبعوث گردانید
و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع زنان خود را همراه خود برد
و در هر شب در روزی بخانه یکی از ایشان میرفت با آنکه محرم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان پس چون نوبت
عایشه رسید در شب و روز که نوبت او بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خلوت کرده و در عرض راه با
او سخن میگفت و دست او را از دست خود جدا نمیکرد پس عایشه بسیار دلگیر آمد و با من گفت که میخواهم بروم و بگویم
علی و پسر عم خود را از کنار حضرت رسول صلی الله علیه و آله دور کند که امروز نوبت منست و من هر چند او را منع کردم
از این سخن نشنید و به اهله خود کرد و رفت تا با ایشان رسید بایشان گفت که مرا دنبال من برگشت گفتم چرا گریه میکنی گفت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ... و گفتم ای پسر ابوطالب ... حضرت رسول از من حبس کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عایشه

شوهر بانه من و علی پدر نیست که چه چیز رسید از تو در حق من که چنین میگوئی بخدا قسم که بیم دارم که دشمن
شمارا در او در دنیا و آخرت و اینکه ما را خوار کند ... و ما تا با ... که بعد از من حق با علی است هر که با علی جنگ میکند با خدا
جنگ میکند و حق از او جدا نمیشود تا آنکه بر من وارد شوند در حوض کوثر پس ام سلمه گفت که من کفتم بعایشه که من ترا
منع کردم و سخن مرا نشنیدی و ابن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود روزی من رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت در خانه عایشه بود پس
من میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت ای پسر ابوطالب جای دیگر برای نشستن خود نیافتی بغیر از
دامن من دور شو از من پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را در میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی
از امیرمؤمنان و بهترین اوصیاء پیغمبران و کشاننده رو سفیدان از دوزخ و با سفیدان و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که ابو تمام مکنوم گفت مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که روزی بخدمت آنحضرت آمدم و عایشه و حفصه
نزد آنحضرت نشسته بودند پس حضرت با ایشان گفت که برخیزید و از حجره بیرون روید بایشان گفتند که او تا بیناست
حضرت فرمود که او شما را نمی‌بیند شما او را می‌بینید و در روایت دیگر فرمود که اگر او نابیناست شما نابینا نیستید
و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه را در ماه شوال بعقد خود در آورد
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی نزد عایشه خوابیده بود در
میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت
بنزد کنیز او رفته است چون برخاست که تجسس آنحضرت میکرد ناگاه پای شوم خود بر گردن مبارک آنحضرت گذارد
هنگامیکه حضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ خَيَالِي
وَ آمَنَ بِكَ فُؤَادِي وَ أَبُوءُ إِلَيْكَ بِالنِّعَمِ وَ أَعْتَرِفُ لَكَ بِالذَّنْبِ الْعَظِيمِ عَمِلْتُ سُوءاً وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ
الْعَظِيمَ إِلَّا أَنْتَ أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ نِقْمَتِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا
أَبْلُغُ مَدْحَكَ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ أَسْتَغْفِرُكَ وَ أَتُوبُ إِلَيْكَ پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود
که ای عایشه گردن مرا بدرد آوردی از چه چیز ترسیدی آیا ترسیدی که من بنزد کنیز تو رفته باشم مؤلف گوید
که بسیاری از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله باب پنجاه و ششم در بیان
احوال خویشان و بعضی از دشمنان و ملازمان و آزادکرده‌های آنحضرت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که
آنحضرت نه عمو داشت که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم
و ابولهب و عباس و بعضی ده گفته‌اند و ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین
فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را از سبب ابوالحارث میگفتند و با او چاه زمزم را حفر کرده بود و فرزندان
حارث ابوسفیان و مغیره و نوفل و ربیعه و عبدالشمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل بعد
از آن در خندق مسلمان شد و فرزندان او ماندند و عبدالشمس را حضرت رسول صلی الله علیه و آله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب
با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبد
مناف بود و او را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه
فاطمه بنت اسد بود و ایشان همه فرزندان دختری از طالب و ابوطالب پیش از هجرت آنحضرت بسه سال برحمت الهی واصل
شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و امر فرمود که برو و پدر خود را غسل بده
و کفن و حنوط بکن و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنازه او حاضر شد و فرمود که صله رحم

کرد و حضرت از اجرای خیر و صدای عم سن بدر دست که مرا کفالت و تربیت نمودی و در خردسالی غمخواری و معاونت
نمودی و در بزرگی پس سعی بهم کرد باید و فرمود که برای عم خود شفاعت نکنم کرد جز والتی از آن در تعجب ماند و لیکن
عباس پسر کبیر او ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت
عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و او را ده پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبید الله و فضل و قثم
و معبد و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و امّا ابو لهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه
و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را حمالة الحطب فرموده است و آنحضرت را
شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیمه و ام حکیم و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه در خانه جحش بن رئاب
اسدی بود و ام حکیم در خانه کریز بن ربیعه بود و بره زن عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابو سلمه شوهر
ام سلمه بهم رسید و عاتکه در خانه ابو امیه بن مغیره مخزومی و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او
عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود و از عمه‌های آنحضرت بغیر
از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و امّا خواهران رضاعی آنحضرت پس
آنحضرت را خواهران مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آنحضرت آمنه بنت وهب را ولد دیگر
نبود که خال و خاله آنحضرت باشند و لیکن قبیله بنی زهره چون از اقوام آمنه بودند میگویند که ما خالوهای آن
حضرتیم و پدر و مادر آنحضرت که عبد الله و آمنه بودند فرزندی بغیر آنحضرت نبود که برادر و خواهر ابوینی آنحضرت
باشند و آنحضرت را خاله رضاعی بود که او را سلمی میگفتند و خواهر حلیمه بنت ابو ذؤیب بود که دایه آنحضرت و آن
حضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسه بن الحارث و امّا آزادکرده‌های آنحضرت اوّل زید بن حارثه
بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهارصد درهم و خدیجه او را بآنحضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد
و ام ایمن را با او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند
تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادعوهم لآبائهم پس مردم چنین نگفتند دوم ابو رافع و نام او اسلم بود و او اوّلا از
عباس بود و بآنحضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای حضرت آورد و حضرت
بآن مژده او را آزاد کرد و سلمی آزادکرده خود را با او تزویج نمود پس عبید الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود سیم سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان گفته اند و بعضی گفته اند که
ام سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آنحضرت بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خرید و آزاد کرد چهارم ثوبان
است و کنیت او ابو عبد الله بود و او از قبیله حمیر بود که حضرت او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آنحضرت
و اولاد بجا ماند آنحضرت ماند تا ایام معویه پنجم یسار است و غلام رومی بود و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ
بنی ثعلبه او را اسیر کرده بودند و حضرت او را آزاد کرد و قتادا نیکو بر شتران آنحضرت غارت آوردند او را کشتند ششم
شقران است و نام او صالح بود و از پدر آنحضرت میراث باو رسیده بود و گویند که از فرزندان دهقانان ری بود
هفتم ابو کبشه است و نام او سلیم بود با سلیم حضرت او را خرید و آزاد کرد و در روز اوّل خلافت عمر وفات یافت هشتم
ابو ضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و بعضی گفته اند نام او روح بود فرزندان او هستند نهم مدعم که فروه جذامی
آنحضرت هدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری باو خورد و شهید شد دهم ابو مویهبه است که در قبیله مزینه متولد
شده بود و حضرت او را آزاد کرد یازدهم انجشه بن کرد بود که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد و گویند که در
خلافت ابو بکر وفات یافت دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد

سیزدهم طهمان بود چهاردهم ابو بکره که نام او رباح بود پانزدهم ابو هند شانزدهم انجشه هفدهم صالح حبشی هجدهم ابو ملیح
نوزدهم ابو عسیب بیستم عبید بیست و یکم افلح بیست و دوم رویفع بیست و سیم ابو لبابه بیست و چهارم ابو رافع اصغر
بیست و پنجم یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذة بن علی برای آنحضرت هدیه فرستاده بود و حضرت او را آزاد کرد و بعضی گفته اند
که در بند کرد بیست و هفتم رباح بیست و هشتم ابو لبابه که حضرت او را خرید و آزاد کرد بیست و نهم ابو البر سی ام سلمان
فارسی سی و یکم بلال حبشی سی و دوم صهیب رومی سی و سیم ابو بکره که از حصن طائف بود و از قلعه طائف بخدمت حضرت آمد
آزاد شد سی و چهارم اسلم رومی سی و پنجم حبشه حبشی سی و ششم ماهر که مقوقس برای آنحضرت هدیه فرستاده بود سی و هفتم
ابو ثابت سی و هشتم ابو بردة سی و نهم مهران و امّا کنیزان آزادکرده آنحضرت مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آنحضرت
فرستاده یکی را خود نگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آنحضرت پنج سال وفات یافت در عهد ابو بکر و یکی را بحسان
بن ثابت بخشید دیگر ام ایمن که حضرت را تربیت کرده بود و او کنیز پدر آنحضرت بود که از پدر آنحضرت بمیراث بآنحضرت رسیده
بود و نام او برکه بود پس حضرت او را آزاد کرد و عبید حبشی او را تزویج نمود پس ایمن از او بهم رسید و چون عبید مرد حضرت
او را بزید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند دیگر ریحانه دختر شمعون بود که آن
حضرت از بنی قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان آنحضرت نقل کرده اند ام ضمیره و ریحانه دختر شمعون را که اسیر شده
برای آنحضرت فرستاده و سلمی و میمونه دختر سعد و امیمه و بعضی گفته اند که آنحضرت را خادمه ای بود که او را رزینه میگفتند
و امّا خدمتکاران آنحضرت انس پسر انس بن مالک و هند دختر خارجه و اسماء دختر خارجه بودند و امّا کاتبان
آنحضرت پس اوّل حضرت امیر المؤمنین بود که کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت نیز کاتب وحی
مینوشتند و زید و عبد الله بن ارقم نامه‌ها بپادشاهان مینوشتند و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالها را مینوشتند و
زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوة بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود و از جمله کاتبان آن
حضرت بعضی را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر و علاء بن
حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظلة بن ربیع و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که مرتد شد و خیانت کرد و حضرت او را
لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت روزی معویه را طلبید که نامه بنویسد گفتند طعام میخورد
پس باز فرستاد که بیاید گفتند که هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکم او را سیر نکند
پس نفرین آنحضرت مستجاب شد بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و دربان آنحضرت انس بن مالک بود و آنحضرت چند
مؤذن داشت اوّل بلال و او اوّل کسی بود که برای آنحضرت اذان گفت دوم عمرو بن ام مکتوم و نام پدرش قیس بود سیم
زیاد بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی آنحضرت ابو طلحه بود و کعب که
در جنگ آنحضرت که جمعی بودند علی بن ابی طالب و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن ثابت و مقداد بودند و امّا آنها که حراست
آنحضرت مینمودند بعضی از مواقف پس سعد بن معاذ بود که در غزوه بدر حراست آنحضرت مینمود و ذکوان بن عبد الله
بود در ایام جنگ حارس آنحضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در تبوک عبّاد بن بشر و سعد
بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه بن اسد بودند و جمعی دیگر بودند که
حراست آنحضرت مینمودند چون حق تعالی فرستاد که و الله یعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و
امّا عمال آنحضرت عمرو بن حزم را امیر اهل نجران کرد و بعضی گفته اند خالد بن سعید را امیر اهل صنعا
و ابو امیه مخزومی را امیر اهل کنده و صدف و ابو موسی اشعری را امیر اهل زبید و زمعه و عدن و ساحل و معاذ بن جبل را امیر
بعضی از اعمال یمن و عمرو بن عاص را امیر اعمال عمان و ... را امیر صدقات ...

و بلال را و از اصحاب صفه بود صهیب و خباب بن الارت بشیر انصاری را و از اصحاب بنی المصطلق واقد بن ماقبیل را و از اصحاب
بنو وائل و مرقع بن ثابت بن بدجه را و از اصحاب عوف و مالک بن نویره را و از اصحاب بنی یربوع و عدی بن حاتم را و از
صدقات بنی اسد و عیینة بن حصن را طلب صدقات فزاره و ابو عبیدة بن الجراح را از صدقات مزینه و عهد برای کنانه
و رسولان آنحضرت شش نفر بودند حاطب بن ابی بلتعه را که بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن
شمر و دحیه کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی الحنفی فرستاد و عبد الله بن
حذافه را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد و شعرا و مداحان آنحضرت شجاعان
بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه و حسان بن ثابت و نابغه جعدی و کعب بن زهیر و عجیر بن
ولید و ابن الزبعری و امیة بن ابی الصلت و عباس بن مرداس و طفیل غنوی و کعب بن … مالک بن عوف و قیس
بن بحر الاشجعی و عبد الله بن حرب السهمی و حبیب بن ابی سلمی و ابو عبد الجمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله عثمان روزها روزه میدارد و شبها مشغول
عبادت میباشد و نزدیک من نمی آید حضرت رسول غضبناک از خانه بیرون آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود
تا بخانه عثمان آمد و او را دید که نماز میکرد چون عثمان حضرت را دید از نماز فارغ شد حضرت با او گفت که ای
عثمان حق تعالی مرا برهبانیت نفرستاده است و لیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده است روزه میدارم و
نماز میکنم و با زنان خود مقاربت میکنم پس هر که فطرت من و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقه من باشد و از
سنت منست نکاح کردن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون برحمت الهی واصل
شد حضرت رسول بعد از وفات او را بوسید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول
با جنازه عثمان بن مظعون بیرون رفت شنید که زنی میگوید گوارا باد ترا بهشت ای ابو سائب حضرت فرمود که چه میدانی که
او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی که او خدا و رسول را دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند آنحضرت برحمت
ایزدی پیوست حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون مؤلف گوید که
عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و علمای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو کرده و او اول کسی که از مهاجران در
مدینه از دار فانی رحلت نمود و او بوده و فوت او بعد از سی ماه از هجرت بود و … بقیع … و ماه
رمضان … روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او … او را بوسید و چون … گریه کرد
سلف صالح ما … و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ضباعه دختر زبیر بن عبد
المطلب را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد بن اسود تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم
که نکاح پست شود و مردمان حسب و نسب را ملاحظه نکنند و تأسی و اقتدا بسنت رسول خدا کنند که
گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و حضرت صادق فرمود که زبیر برادر پدر و مادر ابوطالب
بود و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون قریش اراده قتل حضرت رسول نمودند گفتند چگونه
ابولهب را چاره کنیم … ام جمیل زن ابولهب گفت که من کفایت شر او را از شما خواهم کرد
و میگویم که امروز … ناشتا … چون روز شد … آماده … عازم شد
ام جمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و او را شراب خورانید تا مشغول گردید ابوطالب … علی را طلبید و گفت
برو … ابولهب … اگر بگشایند … داخل شو …
میگوئی … که عزت … قوم خود باشد … چون حضرت علی بدر خانه ابولهب رفت در را بسته

یافت و هرچند در را کوبید نگشودند پس در را شکست و بخانه در آمد چون ابولهب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت ترا
چه شده است ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را باو رسانید ابولهب گفت راست گفته است پدرت … چه واقع
شد ای فرزند برادر حضرت گفت پسر برادرت را کشته اند … و تو شراب میخوری و بعیش خود مشغولی پس برجست و
شمشیر خود را برداشت که بیرون دود ام جمیل ملعونه او را چسبید که مانع شود ابولهب طپانچه بر روی آن ملعونه زد که یک
چشم او را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش او را دیدند دانستند که در غضب است و … گفتند
چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم بر قتل پسر برادر خود پس شما اراده قتل او میکنید و لات و عزی را
یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم پس بر غم شما مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش از
… کشتن او … بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که گواهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که خواهر
رضاعی حضرت رسول بمجلس حضرت آمد پس چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او
پهن کرد و … بروی ردای خود نشانید و با او … سخن گفت و تبسم … و چون او برخاست و رفت برادرش آمد
حضرت آن اکرام که نسبت بخواهرش بعمل آورده بود نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند یا رسول الله با خواهر شیر او زیاده
از او اکرام نمودی فرمود بجهت آنکه نسبت بپدر و مادر شیر از او نیکوکارتر بود و بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم نابینا بود و پیش از صبح اذان میگفت
و بلال بعد از طلوع صبح اذان میگفت و حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان
ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز دو
شنبه مبعوث بنبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المؤمنین با او ایمان آورد پس بعد از او خدیجه زوجه
طاهره آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانه حضرت رسول آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و حضرت امیر بر جانب
راستش ایستاده و با او اقتدا کرده است پس ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال برادر زاده را رعایت کن و تو نیز بر جانب
چپش بایست پس جعفر بر جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت … با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن
حارثه و خدیجه کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من
حمزه است و عباس … اصل پدر است … فرمود که حضرت … بر … حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضا بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول بجمعی از انصار گذشت و دست امیر المؤمنین در دست حضرت بود
گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار … که فرزندان عبد المطلب … من …
… و حسن و حسین و جعفر … انس بن مالک
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم رسول خدا و حمزه سید الشهدا
و جعفر که خدا او را بال داده … علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و …
معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که از ما است رسول خدا که سید پیغمبران و بهترین انبیاء
است و از ما است وصی او که بهترین اوصیا و پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزند
زاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز میکند در بهشت و قائم آل محمد صلوات الله علیهم
و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که … سه نفر از اهل بهشت

من که من بهترین پیغمبرانم و فخر میکنم بر کرد پدر او علی و جعفر برادر او و عمو ابوطالب و حمزه پسر عبدالمطلب
بدرستیکه ما شبی در ابطح خوابیده بودیم و جامهای خود را بر روی خود پوشیده بودیم و علی در جانب راست من و جعفر
در جانب چپ و حمزه در پای من خوابیده بود مگر صدای بال ملائکه و سردی دست علی پریشید من از خواب
مرا بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام یک از این
چهار نفر فرستاده شده پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابیطالب
است بهترین اوصیا و این جعفر بن ابیطالب است که با دو بال در بهشت پرواز خواهد کرد و این حمزه پسر عبد
المطلب است بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر قول حق تعالی من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا فرمود که مراد آنست که
از مؤمنان مردان هستند که وفا کردند آن عهدی را که با خدا کرده بودند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند پس بعضی
اجل او با او رسید و بر عهد خود ماند تا کشته شد یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشد که بعد از
وصول اجل بشرف شهادت برسد و او علی بن ابیطالب است و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی و ایضا
تفسیر این آیه که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه
و جعفر نازل شده و بعد از آن حکمش در سایر مؤمنان جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان
مقاتله میکنند کافران در قتال با کافران بسبب آنکه ستم کرده اند بر ایشان و بدرستیکه خدا بر یاری ایشان البته توانا است
و در خصال ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که مردم از درختهای مختلف آفریده
شده اند و من و [illegible] از یک درخت خلق شده ایم که اصل آن منم و فرع آن جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول ص
در روز [illegible] فرمود که [illegible] شما [illegible] اکرام [illegible] حمزه [illegible] جعفر [illegible] بعد از کشتن
حمزه [illegible] داده است در بهشت [illegible] شهدا [illegible] جعفر [illegible] با دو بال [illegible] حمزه شیر
خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان هر که [illegible] بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که بر ساق
عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهدا است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که هیچ [illegible] بعد از [illegible] حمزه بن عبدالمطلب که بسیار شد از برای غضب از
جهت حضرت رسول ص [illegible] که [illegible] شهادت رسید [illegible] آن حضرت [illegible] و روایت بن ابراهیم
روایت کرده است که [illegible] من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت وهو السمیع العلیم [illegible]
[illegible] حمزه بن عبدالمطلب و عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب نازل شده و کلینی بسند حسن روایت
کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیرالمؤمنین ع
بعد از حضرت رسالت از ابوبکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر
و حمزه که رفته بودند و [illegible] باقی مانده بودند [illegible] عباس و عقیل [illegible] نقل کرده که [illegible] التقین و ذلیل
[illegible] عباس و عقیل [illegible] در جنگ بدر اسیر کردند [illegible]
[illegible] اگر حمزه و جعفر حاضر می بودند [illegible] آن نمی توانستند که حق امیرالمؤمنین
غصب کنند و [illegible] احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible] روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود [illegible] حضرت رسول ص آمد
و چون حضرت [illegible] تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد چه چیز است

فرمود که براستی گفتار در حق پس پرسید که کمال مرد بچه چیز است فرمود که بپرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق
و ایضا از جابر روایت کرده است که چون عباس بن عبدالمطلب [illegible] خواست که پیراهنی برای او بپوشانند هر چند
تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبدالله بن ابی که
او نیز بلند و تنومند بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حرمت
مرا در عم من عباس رعایت کنید که او بقیه پدران منست و ایضا بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی بمنزله پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب ع از حضرت رسول ص پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست
میداری فرمود که بلی والله او را دو دوست میدارم یک دوستی برای خود و یک دوستی برای آنکه ابوطالب او را دوست می
داشت و بدرستیکه فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیده های مؤمنان بر ایشان خواهد
گریست و ملائکه مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد پس حضرت رسول ص آنقدر گریست که آب دیده هایش بر
سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت میکنم آنچه با اهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند معتبر
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع و عباس و شیبه در مجلسی جمع بودند
گفت که من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان با منست و شیبه گفت من بهترم از شما زیرا که حجابت کعبه با منست
حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من از شما افضلم زیرا که پیش از شما ایمان آورده ام و هجرت کرده ام و جهاد کرده ام پس نازل
شد این آیه و حضرت رسول ص در میان ایشان حکم کرد و حق تعالی فرمود اجعلتم سقایة الحاج وعمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی آیا گردانیده اید آب دادن حاجیان
و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آورده بخدا و بروز قیامت و جهاد کرده در راه خدا مساوی نیستند
ایشان نزد خدا و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در حق عبدالله
بن عباس و پدرش این آیه نازل شد که ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا یعنی هر که در دنیا
کور است در آخرت نیز کور خواهد بود و راه گمتر است [illegible] و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که نفیله مادر عباس کنیز زبیر بن عبدالمطلب و ابوطالب و عبدالله بود
و عبدالمطلب با او مقاربت نمود و عباس از او بهم رسید پس زبیر با عبدالمطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر
ما بمیراث بما رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده و این فرزند بنده ما است پس
عبدالمطلب کاری کرد و بتدبیر شفاعت [illegible] نزد ما فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که نوشته ای از عباس برادر بنویسد که نام
نوشته شود که عباس و فرزندانش در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در
هیچ امری با ما شریک نشوند پس با مضمون نامه نوشتند و کاغذ بر [illegible] مهر کردند و آن نامه نزد ما اهل بیت بود تا آنکه
حضرت صادق ع آن نامه را برای جواب دعوای داود بن علی عباسی ظاهر کرده باشد شیخ کشی [illegible] که [illegible]
عزیزیت و چون عبدالمطلب او را مسلمان بود نباید که از او چنین کاری صادر شده باشد پس معلوم است که عبدالمطلب
بکتابت تغیر بر خود عمره باشد [illegible] کنیز را [illegible] باشد و زبیر خبر از آن نداشته باشد و علی
ای حال نسبت خطا بر [illegible] دادن اساس [illegible] نیست و ابن بابویه روایت کرده است که
روزی جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمر بندی بر کمر داشت و خنجری
بر آن کمر بسته بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت زی فرزندان عمت عباس

یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه و با عباس گفت ای عم من وای
بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی آلت مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که
قلم جاری شده است بآنچه در این امر واقع خواهد شد **مؤلف** گوید که بعضی گفته اند که مراد آنست که اگر آلت مردی را ببری تو نفع
نمیکند زیرا که عبدالله از تو بهم رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد آن باشد که حکم الهی
چنین جاری شده است که جرم کسی دیگر را بسبب گناه واقع شده کسی را عقوبت کند و در اهتمام [illegible]
است و احتمال [illegible] ذکر آنها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس مدح و قدح و احادیث متعارض وارد است و اکثر علما
[illegible] او میل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر میشود آنست که او در مرتبه کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز او شبیه
است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله **فصل** در بیان احوال سلمان که حضرت پیش از بعثت داشته
است کلینی و حمیری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول
پیش از بعثت نزد مردی [illegible] آمد و آنرا [illegible] اگر [illegible] پس چون حضرت مبعوث برسالت گردید [illegible] گفت که
[illegible] این پیغمبر کیست که مبعوث گردیده است گفت [illegible] آخر [illegible] فلان [illegible] تو فرزند آمد [illegible] او [illegible]
پس آمد بخدمت حضرت روانه شد و چون بسعادت ملاقات حضرت رسید [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] طعام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] هر چه خواهی از من سوال کن گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سوال [illegible] یا رسول
الله سوال [illegible] حضرت [illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] حضرت یوسف [illegible] بیت المقدس [illegible] حضرت موسی [illegible] سوال
کرد که قبر حضرت یوسف در کجا است [illegible] گفت [illegible] یوسف خبر دارد [illegible]
است حضرت موسی [illegible] طلبید [illegible] قبر یوسف [illegible] گفت بلی موسی گفت [illegible]
دلالت کن [illegible] گفت [illegible] بگو [illegible] هر چه [illegible]
بعمل آوری موسی گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] سوال [illegible]
موسی گفت [illegible] حکم [illegible] بهشت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سوال [illegible] بهشت [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت رسول پیش از بعثت [illegible] و [illegible] مبعوث گردید [illegible] گفت
[illegible] موافقت [illegible]
پس حضرت [illegible] گفت [illegible] معامله [illegible] کرد [illegible]
[illegible] روایت کرده است که عرب در جاهلیت [illegible]
[illegible] جامه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کعبه طواف کنند
[illegible] جامه‌های ایشان [illegible] آن جامه [illegible] کعبه طواف
کنند و اگر [illegible] جامه [illegible] طواف [illegible] حضرت رسول

مصاحب عباس بن مرداس [illegible] عباس مردی بود عظیم الشان در میان قوم خود [illegible] اهل مکه [illegible] در جاهلیت
پس چون عباس داخل مکه شد جامه‌های کتان [illegible] حضرت [illegible]
میکرد و چون از طواف فارغ شد [illegible] پس چون حضرت رسول مبعوث گردید عباس [illegible]
آمد و حضرت قبول نکرد [illegible] اگر مسلمان شوی [illegible]
عطای [illegible] بعد از آن عباس مسلمان شد و اسلامش [illegible] حضرت آورد [illegible]
اسلام قبول کرد **باب پنجاه هفتم** در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از احوال ایشان
ابن بابویه بسند معتبر از امام [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خوشا حال کسیکه مرا ببیند و ایمان آورد بمن
پس هفت مرتبه گفت خوشا حال کسیکه مرا ندیده و ایمان آورده بمن و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند هشت هزار از مدینه و دو هزار از اهل مکه و دو هزار از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
خدا [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] روایت [illegible]
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که خوشا حال کسیکه مرا دیده باشد و خوشا حال کسیکه [illegible]
دیده باشد و خوشا حال کسیکه [illegible] **مؤلف** گوید که [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر [illegible] روایت کرده است که [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبادت الهی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روایت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
آمد [illegible] آنحضرت [illegible]
یا رسول الله [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا علیه السلام روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و جماعتی
خود هم بودیم پس گفتیم یا رسول الله آیا کسی بهتر از ما هست که ما اسلام آورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم حضرت
فرمود که بلی بهتر از شما کسی هست که بعد از من می آیند و ایمان بمن می آورند و مرا ندیده اند و بسند معتبر روایت کرده است
که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا ایمان را درجات و منزلها هست که بسبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی
زیادتی بر یکدیگر بهم میرسانند فرمود که بلی ابو عمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم آنرا حضرت فرمود که خدا در میان
مؤمنان مسابقت انداخته چنانچه اسبان را در میدان بکرو میدوانند پس ترتیب داده است ایشانرا بر یکدیگر
بقدر سبقتی که بر یکدیگر گرفته اند پس گردانیده است هر یک را بقدر درجه سبقتی که گرفته اند در ایمان و اعمال صالحه و منزلت
و کرامت [illegible] و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول
ایمان آورده اند زیادتی دارند بر آنها که بعد آمده اند و اگر سبقت کیرنده بایمان را فضیلتی نبود بر کسیکه بعد از او
ایمان آورده هر آینه ملحق میتوانست شد آخر این امت باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی میتوانستند گرفت بزیادتی
اعمال خیر پس تفضیل نمیخواست بود و آنها که پیشتر ایمان آورده اند و لیکن بدرجهای ایمان حقتعالی مقدم داشته است
سابقانرا و بسبب بطی اندا ختن ایمان پس انداخته است مقصر کنندکانرا زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنان را که اخر ایمان
آورده اند که عملهای ایشان زیاده از عملهای پیشینیان است اگر سبقت بایمان فاضل نداشته
باشد هر آینه ایشان که اخر ایمان آورده اند بسبب زیادتی عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حقتعالی ابا کرده است
از آنکه درجات ایمان اولش را باخرش مقدم گرداند زیرا که خدا تاخیر انداخته است او را و پیش نمی اندازد
کسیرا که خدا مقدم داشته است او را ابو عمرو گفت مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب فرموده است مؤمنانرا در سبقت
کرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خدا فرموده است سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اعدت للذین آمنوا بالله ورسله یعنی پیشی گیرید بسوی آمرزش از پروردگار خود و بسوی بهشتی که پهنای آن مانند
عرض آسمان و زمین است مهیا شده است از برای آنها که ایمان آورده اند بخدا و پیغمبرانش و ایضا فرموده است که والسابقون
السابقون اولئک المقربون یعنی سبقت گیرندگان بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرندگانند بسوی بهشت ایشانند
مقربان و باز فرموده است که والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
ورضوا عنه یعنی و پیشی گیرندگان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنها که متابعت ایشان کردند بنیکوکاری
خشنود شد خدا از ایشان و ایشان خشنود شدند از او حضرت فرمود که پس خدا ابتدا نمود بآنها که پیشتر هجرت کرده بودند بقدر
درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران بایاری آنحضرت شتافتند پس در مرتبه سیم تابعان
ایشانرا باحسان یاد نمود پس هر گروهی را در مرتبه قرار داد بقدر درجات و منزلتهای ایشان نزد او پس حقتعالی
ذکر کرد تفضیل انبیا را بر بعضی اندرجه منازل از بعضی دیگر و فرمود که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم
الله ورفع بعضهم درجات یعنی این پیغمبران تفضیل دادیم بعضی از ایشانرا بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن
گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشانرا بالای بعضی بدرجهای فضیلت و باز فرمود که ولقد فضلنا بعض النبیین
علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات عند
الله و فرمود که ویؤت کل ذی فضل فضله که یعنی و باز فرمود که هر صاحب فضیلتی بعضی بر بعضی و لا انت ترفع
دیگر را که بهر سبب کند و باز فرمود که الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله
یعنی آنها که ایمان آورده اند بخدا و رسول و هجرت کرده اند و جهاد کرده اند در راه خدا بمالهای خود و جانهای

خود بزرگترست درجه ایشان نزد خدا و باز فرموده که وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه
ومغفرة ورحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را بر آنها که نشسته اند و جهاد نمیکنند بمزد عظیم بدرجها که
از درجات آنست از خدا و آمرزش و رحمت فرموده ظاهر و در جای دیگر فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل
الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسیکه انفاق کند
در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسیکه چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنانکه انفاق کرده اند
بعد از فتح مکه و قتال کرده اند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ... انصار [illegible]
برای رفع دشمنان من پس ... بدانکه ... ایشان ... از ایشان [illegible]
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون [illegible] رسول خدا داخل بهشت شد حضرت فرمود
که قبیله [illegible] بتحقیق که رسول الله [illegible]
سبب [illegible] ایشان [illegible] حضرت فرمود که [illegible] ایشان سؤال میکردند و شیخ طبرسی روایت
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که [illegible] از علامات [illegible] ایشان دعا
و [illegible] یا ایها الذین آمنوا [illegible] که مسلمان
شوند [illegible] مؤلف گوید که در جهاد و فضیلتها که در احادیث بر اصحاب و مهاجران
و انصار [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اکثر ایشان
[illegible] حضرت رسول [illegible] اصحاب [illegible] میخواهم گفت که اینها
اصحاب منند پس حقتعالی خطاب فرماید که [illegible] بعد از تو [illegible]
مرتد شدند [illegible] بعد از تو [illegible] انقلبوا علی اعقابهم
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] شیعه [illegible] اهل بیت رسالت
[illegible] حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول [illegible]
قبیله [illegible] و اسلم و بنی تمیم [illegible]
[illegible] ثقیف و بنو [illegible] بودند [illegible]
که [illegible] قبیله [illegible] و شیخ طوسی روایت کرده است که [illegible]
امیر المؤمنین فرمود که [illegible] قبیله [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] خلافت ثابت کرده
[illegible] قبیله [illegible] اسلام [illegible]
ایضا فضل در بیان فضل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر [illegible] روایت کرده است
که گفت شنیدم از ابو ذر [illegible] که گفت شنیدم از رسول خدا [illegible] علی بن ابیطالب
[illegible] شنیدم [illegible] علی
خداوندا [illegible] اجابت کن و [illegible]

او نبی است و بولی رسول است پس ابوذر گفت که شهادت میدهم برای علی که ولی خدا است و برادر محمد
رسول خدا است پس کرزه گفت که همین شهادتها برای آنحضرت میدادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر
بن عبد الله انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانه رسول
خدا و هاشم بن عتبه مرقال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر
پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که مملو بود از علم و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیاید
از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقان را میدانست پس از حال عمار یاسر پرسیدند فرمود که مؤمنی
بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود و فراموش کار بود که چون بیادش میآوردند یاد میکرد پس
از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرآن خواند و بر او قرآن نازل شد گفت خبر ده ما را از حال سلمان
فارسی فرمود که دریافت علم اول و علم آخر را و دریائیست بی پایان و او از ما اهل بیت است گفت خبر ده ما را از
حال خود یا امیر المؤمنین فرمود که من چنین بودم که هر گاه سؤال میکردم عطا میکرد و هر گاه ساکت میشدم
ابتدا میکرد و ایضا روایت کرده اند از نجیه عرنی که عبد الله بن مرجانه کرد که کسی عمار میگرفت در سر عمار رضی
الله عنه که هر یک میکشد پس او را کشته ام عبد الله گفت که مخاصمه میکنند ... خواهند
بعث پس گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمود کشنده عمار و بردارنده سلاح و جامه او در جهنم است و ایضا روایت
کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد عمرو بن حذیفه آمد و گفت که ابن مرجانه کشته شد عمرو بن اختلاف
کرده اند در کشته شدن او که آیا بحق بود یا ناحق توجیه میکرد حذیفه گفت ایشان بدی میکنند ... عمار
و بر سینه خود اشاره کرد و حذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا که سه مرتبه فرمود که ابو الیقظان بر فطرت
اسلام است و ترک نخواهد کرد آنرا تا بمیرد و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مخیر
نمیشود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار میکند از آن دو امر آنچه راست تر است و بسند حسن الاسناد بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس پس گفتند
کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقداد است پس ساکت شد پس اعاده کرد فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود
و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی بر
حضرت رسول امر آیه را فرستاد قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از
شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر دوستی خویشان خود پس حضرت رسول برخواست و فرمود که ایها الناس حق
که حق تعالی واجب کردانیده است از برای من بر شما فریضه آیا ادای آن خواهید کرد پس احدی از ایشان جواب نگفت و
حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در
روز سیم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آن چیزی است که ادای آن بر شما
واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند پس بگو که چیست فرمود که حق تعالی
این آیه را فرستاده است و من بر شما رسالت را انجام داده ام پس گفتند اینرا قبول میکنیم پس حضرت صادق
فرمود که بخدا سوگند که باین فریضه وفا نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله
انصاری و آزاد کرده رسول خدا که او را ثبیت میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا و جنات فردوس را منزل و ماوای ایشان کردانید و ابن بابویه و شیخ مفید
و دیگران از شیعه بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از
اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشانرا دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان بدرستیکه همه ما
خواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقداد اند و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت رسول روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین میگفت که در خدمت این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول
خدا سه مرتبه و این مرتبه چهارم است بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند بنخلستان هجر هر آینه خواهم
دانست که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت
امیر المؤمنین گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی عمار و سلمان و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند پس من سابق عرب و سلمان
سابق اهل فارس است و صهیب سابق روم است و بلال سابق حبشه است و خباب سابق نبطست و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق و حضرت امام رضا علیهما السلام روایت کرده است که واجبست ولایت و محبت مؤمنانی که تغییر و تبدیل نکردند بعد
از پیغمبر خدا
و تبدیل بعد از پیغمبر نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و
جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن صامت
و عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقه ایشان رفته است و کرده است و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که زمین برای هفت کس آفریده شده است که بسبب ایشان
روزی داده میشوند اهل زمین و بسبب ایشان باران میبارد و بسبب ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان
و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشان اند که حاضر شدند
در نماز بر فاطمه زهرا مؤلف گوید که این حدیث محتاج بتاویل است تا بعد از آن باشد که اگر ایشان در آنروز
تابع امیر المؤمنین بوده اند و همه اتفاق بر متابعت او کرده میکردند حق تعالی بر اهل زمین عذاب نفرستاد و دیگر
در نزد بعضی از علما خلاف است در باب ابن مسعود و ابوذر است مخالف احادیث دیگر است که وارد
شده است و امر او مشتبه است اگرچه بعد از آن راجع است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که عمار بر حق خواهد بود و در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر او امر دوستی من
باشند و دیگری از دین بدر رفته باشند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان در حضور حضرت
رسول با عبد الله بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره گفت که جبرئیل دشمن ما است
از میان ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمن آن کسی
ایشانرا دشمن دارد و دوست اند با کسیکه ایشانرا دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این آیه را فرستاد که قُلْ
مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ
مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که یعنی هر که دشمن
با جبرئیل بسبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضایل علی بن ابی طالب را که ولی خدا است
از جانب خدا پس بدرستیکه فرود آورده است جبرئیل آیات را بر او باذن خدا و امر او و دعا آنکه تصدیق کننده است
مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است به راه راست و بشارت دهنده است آنانرا که ایمان
آورده اند به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او با آنکه ایشان دوستان خدا اند بحق و راستی اگر بمیرند بر ولای

محمد و علی و آل طیبین ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای سلمان بدرستیکه خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار
ترا و صواب شمرد رای ترا و بدرستیکه جبرئیل از جانب خداوند جلیل مرا خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادر اند
با یکدیگر که صاف و خالص اند در محبت تو و دوستی علی برادر تو و وصی تو و دختر تو و ایشان در میان اصحاب تو مانند
جبرئیل و میکائیل اند در میان ملائکه و سلمان و مقداد دشمن اند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوست اند کسی
که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمن اند با کسی که دشمن محمد و علی باشد و اگر دوست دارند
اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشانرا اهل ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض
دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن دشمنان محمد و علی
هر آینه خدا عذاب نکند احدی از ایشانرا هرگز بهیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و آنحضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم و چون از آن
فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را گرفتم و بخانهای جمیع اهل بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند
گردیدم و ایشانرا قسم دادم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودم و اجابت من نکردند از ایشان بغیر چهار کس سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بغیر چهار نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشانرا که چون بامداد
شود سرهای خود را بتراشند و سلاح خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند بر آنکه تا کشته شوند
دست از یاری او بر ندارند چون روز شد بغیر از سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگر کسی نیامد و سه شب حضرت چنین
کرد و چون روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد و ایضا بسند معتبر از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد و کفن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را داخل کرد من و ابوذر و مقداد و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام را او پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آنحضرت کردیم و عایشه ملعونه در آن
حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را نبیند و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبد الله بن الکوا از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی
گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که سایه نیفکنده است آسمان
سبز و بر نداشته است زمین گرد آلود حق گوی بر آنکه راستگوتر از ابوذر باشد گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از
حال سلمان فارسی حضرت فرمود که به به سلمان از ما اهل بیت است و کجا پیدا میتوانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم
باشد بغیر از او و دانست علم اول و آخر را گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از حال عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود
که خدا حرام کرده گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ جزو از گوشت و خون او را گفت یا امیر
المؤمنین خبر ده مرا از حال حذیفة بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را میدانست و اگر سؤال کنند
از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت بآنها گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که
هرگاه سؤال میکردم حضرت رسول عطا میفرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که گروهی بدر خانه حضرت امام رضا آمدند و گفتند ما از شیعه امیر المؤمنین ایم پس مدتی
ایشانرا منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشانرا و چون ایشانرا رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن
ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی میکنید که ما از شیعه امیر المؤمنین و شیعه
آنحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها را
که حضرت ایشانرا بآنها امر ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی العلا روایت کرده است که گفت

شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو
در آنست که خود را از بالای این کوه بزیر افکنم هر آینه خواهم کرد و اگر دانم که رضای تو در آنست که آتشی برای خود
برافروزم و خود را در آن اندازم هر آینه خواهم کرد و من قتال میکنم با اهل شام بگمان برای رضای تو و امید دارم
که مرا نا امید نگردانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که
گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من و مهابت آنحضرت مرا مانع
شد از آنکه سؤال کنم که ایشان کیستند پس بنزد ابوبکر رفتم و گفتم که تو سؤال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابوبکر
گفت که میترسم من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و او را گفتم که سؤال کند گفت میترسم که از
ایشان نباشم و بنو عدی مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سؤال کن او نیز گفت که میترسم
از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و آنحضرت در باغ خود آب میکشید
گفتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سؤال کنی که
ایشان کیستند حضرت فرمود بخدا سوگند که سؤال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان
نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشانرا دوست خواهم داشت پس آنحضرت روانه شد و من در
خدمتش روانه شدم و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم سر مبارکش در کنار دحیه کلبی بود چون دحیه
امیر المؤمنین علیه السلام را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که تو سزاوارتری باو از من
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد و سر خود را در دامن علی دید گفت یا ابا الحسن نیامدی نزد ما مگر برای حاجتی گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سرت در کنار دحیه کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام
کرد و گفت بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری باو از من یا امیر المؤمنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آیا شناختی او را حضرت
امیر گفت که او دحیه کلبی بود حضرت رسول گفت او جبرئیل بود که ترا امیر المؤمنین نامید حضرت امیر گفت پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا خبر ده که تو فرموده که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من بفرما که
ایشان کیستند حضرت بدست مبارک خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که والله تو اول ایشانی پس حضرت
امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آن سه نفر دیگر کیستند حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذرند و
ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بحضرت صادق علیه السلام چه جماعت بودند که بعد از حضرت
رسول مرتد شدند پس هر که را نام میبردم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر که را چنین
گفت پس فرمود که اگر آنها را میخواهی که هیچ شکی بدل ایشان داخل نشده است پس بر تو باد بابوذر و سلمان و مقداد
و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود مردم
همه مرتد شدند بغیر از چهار نفر علی بن ابیطالب و سلمان و مقداد و ابوذر و راوی پرسید که عمار چه شد حضرت
فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شک بدل او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور
است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله صبح کرد و مجلس آنحضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع
بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مؤمن خود را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی فرمود
که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای
برادر رسول خدا این یهودی بر من چسبیده است که بمن اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت
دارم پس مرا خلاص کن از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای

برادر رسول خدا من ترا امر نکردم [illegible] از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر و لیکن شفاعت
کن برای من نزد کسیکه هیچ حاجت ترا رد نخواهد کرد [illegible] که مرا اعانت کند بر ادای قرض خود و مرا بی نیاز
کرداند از قرض کردن من گفتم خداوندا آنچه مطلب او است با او عطا کن [illegible] و گفتم که دست دراز کن
آنچه در پیش خود بیابی از سنك و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس دست دراز کرد سنکی برداشت
که بوزن چهل من بود و بقدرت حقتعالی در دستهای مبارکش منقلب بطلا کردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض
تو چند است یهودی گفت [illegible] پرسید که [illegible] آن از طلا چند است یهودی گفت [illegible]
خداوندا بحق [illegible] این سنك را طلا کردی [illegible] که من بقدر
حق یهودی از آن جدا کنم پس حقتعالی برای اجابت دعای او نرم کرد [illegible] آن طلا را [illegible] مثقال از آن جدا کرد [illegible]
عطا نمود [illegible] نظر کرد بسوی باقی مانده طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرموده در قرآن کلا ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی یعنی [illegible] که آدمی طاغی میکردد بسبب آنکه خود را [illegible] می بیند و من نمیخواهم [illegible] اکر باعث
طغیان من کردد [illegible] این طلا [illegible] آن طلا [illegible]
از آنکه سنك بود [illegible] سنك شد عمار آنرا از دست خود انداخت و گفت [illegible] الدنیا و الاخرة [illegible]
[illegible] ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول فرمود که ملائکه هفت آسمان تعجب کردند از گفتار او
صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات [illegible] الهی از عرش اعظم [illegible] نازل میکردید [illegible]
کفت که بشارت باد ترا ای ابو الیقظان که تو [illegible] برادری [illegible] از اهل [illegible]
که در محبت او کشته میشوند [illegible] خواهند کشت [illegible] امام خود [illegible] آخر توشه تو از دنیا [illegible] شیر خواهد
بود که بیاشامی [illegible] بارواح محمد و آل او [illegible] تو از نیکان شیعیان [illegible]
در تفسیر امام ع مذکور است که چون در روز احد رسید بمسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شدند [illegible]
جراحتها و بسوی مدینه مراجعت نمودند [illegible] از یهود [illegible] حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند [illegible]
که آیا [illegible] آنچه بشما رسید در روز احد [illegible] مکر مثل جنك سایر پادشاهان که گاهی غالب است
گاهی مغلوب و اگر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس برکردید [illegible] حذیفه در جواب ایشان کفت که لعنت خدا
بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم و سخن نمیکویم [illegible] بر جان خود و دین خود [illegible]
[illegible] و از پیش ایشان برخاست و کریخت و عمار [illegible] از پیش ایشان و در جواب ایشان
کفت که حضرت رسول وعده ظفر و نصرت را باصحاب خود داد در روز بدر بشرط آنکه صبر نمایند پس وفا [illegible]
و صبر نمودند و ظفر یافتند و در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد بشرط آنکه صبر نمایند و ایشان [illegible]
و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و از این سبب رسید بایشان آنچه رسید و اکر [illegible] نیز
صبر میکردند [illegible] ظفر می یافتند [illegible] کفتند ای عمار اکر [illegible] اطاعت محمد [illegible]
ظفر [illegible] با این [illegible] کفت [illegible] آنحضرت [illegible] سوکند یاد
میکنم که محمد مرا شناسانیده است از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است مرا [illegible] پیغمبری خود [illegible]
برادر خود و وصی خود و بهترین کسیکه بعد از خود [illegible] و انقیاد نمودن از برای [illegible] طیبین او و امر کرده است مرا
بشفیع کردانیدن ایشان در دعا در هنگام [illegible] و روا نمودن حاجتها و وعده داده است مرا که [illegible]
مرا امر نماید بآن باعتقاد درست متوجه آن کردم [illegible] اطاعت و انقیاد او باشد البته آن [illegible] که

اکر امر

اکر امر نماید که بر آسمانها بالا روم [illegible] یا زمینها را بسوی آسمان بالا برم هر آینه [illegible] مرا قوی
خواهد کرد [illegible] پس یهودان گفتند نه بخدا سوکند ای عمار قدر محمد نزد خدا
کمتر است از آنچه کفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی و در میان ایشان [illegible]
بودند پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت [illegible] بر شما حجت [illegible] و خیرخواه شما بودم
لیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندکان پس بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت او را دید فرمود که
رسید بسوی من خبر شما اما حذیفه پس [illegible] حفظ کرد دین خود را از شیطان و دوستان او و او از بندکان [illegible]
خدا است و اما تو ای عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیرخواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از مجاهدین [illegible]
در راه خدا حضرت در این سخن بود که ناکاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند یا محمد اینک عمار
که از صحابه تو است دعوی میکند که اکر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد او اعتقاد
کند اطاعت ترا و عزم نماید بر فعل آن هر آینه حقتعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا مینمائیم بآنچه کمتر از
این است [illegible] دعوی پیغمبری [illegible] این سنکها [illegible] از زمین [illegible]
در آنوقت حضرت در بیرون مدینه بود [illegible] سنکی [illegible] حضرت بود که اکر [illegible] جمع میشدند آن سنك را
از جای خود حرکت نتوانستند داد پس آن یهودان گفتند که یا محمد اکر عمار خواهد که این سنك را حرکت دهد [illegible]
[illegible] هر آینه ساقهای او [illegible] پس حضرت رسول فرمود که [illegible]
[illegible] ساقهای عمار [illegible] حسنات [illegible] کوهها [illegible]
آنچه [illegible] سنکین تر است [illegible] حقتعالی سبك کرداند بسبب صلوات فرستادن بر محمد و آل
طیبین او و آنچه سنکین تر است از این سنك [illegible] بسبب صلوات
بر ایشان [illegible] که احصا نتوان کرد عدد ایشان را [illegible]
حالی که [illegible] در میان ایشان بودند پس حضرت با عمار گفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بکو خداوندا
بجاه محمد و آل طیبین او مرا قوی کردان [illegible] آنچه ترا امر نمایم چنانچه آسان کردانیدی بر کالب
بن یوفنا عبور کردن در دریا در هنکامیکه سؤال کرد [illegible]
[illegible] پس عمار با اعتقاد درست با این کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنك را
برداشت و بالای سر خود برد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوکند یاد میکنم بحق آنخداوندی که ترا
پیغمبر [illegible] این سنك سبکتر است در دست من از خلالی که در دست من باشد پس حضرت فرمود که
سنك را [illegible] بسوی آن کوه [illegible] عمار آن سنك را در هوا
انداخت [illegible] حقتعالی [illegible] چنان در هوا
بلند شد که بر قله آن کوه قرار کرفت پس حضرت رسول با آن یهودان گفت [illegible] حضرت
کفت ای عمار بالا رو بسوی قله آن کوه [illegible]
عمار متوجه کوه شد حقتعالی زمین را در زیر پای او [illegible] و سنك را برکرفت [illegible]
حضرت آمد [illegible] حضرت فرمود که این سنك را [illegible] چون یهودان
[illegible] ملاحظه کردند [illegible]
هوا بلند شد حضرت با یهودان کفت که ایمان بیاورید [illegible] آیات الهی [illegible] از ایشان

ایمان آورده‌اند و متفاوت بر بعضی غالب شد و بر کفر چون ماند پس حضرت رسول فرمود که آیا میدانید که مثل ایمان
مثل چیست گفتند خدا و رسول داناتر است حضرت فرمود که حق تعالی ایمان را ده جزو گردانیده است که مردی میباشد از شیعیان
ما که گناهان و خطاها دارد که بزرگتر است از کوهها و از زمین و آسمان و چون توبه میکند و در زاده میکند یک جزو
مار گناهان او را بر زمین میزند سخت تر است از آنکه عمار یاسر را در زمین زد و بدرستیکه مردی باشد که
طاعتهای او باشد مانند آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت بشود پس طاعات او
بر زمین میزند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم بپاشد مانند این سنگ و چون بآخرت
ما باید هیچ حسنه او را نیست و گناهان او از آسمان و زمین و کوهها بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید تر
او دائم خواهد بود و چون عمار آن قوت در خود مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزاء آن مانند
غبار در هوا بلند شد گفت یا رسول الله مرا مسرور گردانید که بآن قوتی که حق تعالی مرا داد این قوت عطا کرده است
هر وقت مقاتله کنم دشمنان را هلاک کنم حضرت فرمود که ای عمار حق تعالی میفرماید که فاعفوا واصفحوا حتی یأتی الله
بأمره یعنی پس عفو کنید و در گذرید تا خدا امر خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود و فتح مکه را او سایر
امور که وعده فرموده است و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین مرویست در تفسیر این آیه که
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را
برای طلب خشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت ببندگان حضرت فرمود که این آیه در شان جماعتی از نیکان
صحابه حضرت رسول نازل شد که عذاب میکردند ایشانرا اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند و از جمله ایشان
بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما بلال پس او را ابوبکر بن قحافه خرید بدو غلام
و چون بخدمت حضرت رسول آمد و حضرت امیر المؤمنین را تعظیم بسیار نمود و انصاف آنچه ابوبکر را تعظیم میکرد پس جمعی
از اهل فساد گفتند ای بلال کفران نعمت کردی و ترک کردی رعایت فضیلت ابوبکر را که مولای تست و ترا خریده و آزاد
کرده است و از قید بندگی و عذاب کافران رهانیده و علی بن ابی طالب را بجا آوردی اکنون کارها را نسبت بتو نکرده
است و ترا تعظیم و تفضیل او بیشتر است از ابوبکر بجا آوردی و این کفران نعمت کسی است که حق را نشناسد در حق او
بعمل آورد پس بلال گفت آیا لازم است مرا که تعظیم ابوبکر را زیاده از تعظیم رسول خدا بعمل آورم گفتند معاذ الله
تو این را گفت که ابوبکر را زیاده از آنحضرت تعظیم نمایی بلال گفت که اکنون شما مخالفت خود را ظاهر کردید که
کسی علی را زیاده از ابوبکر تعظیم نمایم بسبب آنکه ابوبکر مرا آزاد کرد بایست ایشان گفتند که بلی و وجه آنست که رسول
و علی برابر اند در رسول خدا افضل خلائق است بلال گفت که علی نیز بهترین خلق خدا است بعد از پیغمبر خدا و محبوب تر
خلق است بسوی خدا بعد از رسول بدلیل حدیث مرغ بریان که حضرت رسول آورده بودند و دعا کرد که خداوندا بیاور محبوب ترین
خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین خلق است بر
خدا و او را برادر رسول خود گردانید در دین خود و ابوبکر را زمین قد نداد و آنچه شما تو قع مینمایید از آنکه مرید است
که علی را او افضلیت قائل اند که علی را بر من زیاده از حقوق است زیرا که علی مرا از عذاب ابدی میرهاند و کارهای
و تبعیت او از اتباع و تفضیل او است او بر من دیگران سعی بر این بی حسب کرد و اما صهیب پس گفت که من مردی پیر
و ازو ده پس باشند شما نفعی ندارد پس نیست و دانسته و مفارقت من از شما ضرری ندارد پس مال را که بسیار داشتم
بگذارید و آن کافران تمام از او واگرفتند و حضرت رسول او را پرسید از صهیب که چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتی صهیب
گفت مال من هشتاد هزار دینار بود و بحضرت فرمود که آیا بطیب خاطر همه آنرا با ایشان گذاشتی صهیب گفت بلی

آنحضرت او نیکو کرد ترا بحق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ میبود و من مالک همه میبودم همه را میدادم بعوض
یک نظر که بجمال تو میافتد و بعوض نور علی بن ابیطالب بجا میآرم پس حضرت فرمود که ای صهیب که عاجز گردانید زحمت داران
از آنکه احصا نمایند ثواب آنچه حق تعالی بتو کرامت فرموده است چون مالیکه از تو رفته است و این اعتقاد صحیح که ترا
روزی شده است زیرا که احصا نمیتوانند کرد ملکهای بزرگ و هشت کور بقدر آنچه ادای که آنها را آفریده است و اما خباب
بن الارت پس او را در زنجیری گران بسته بودند و غل بر گردن او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و آل
طیبین ایشان و حق تعالی ببرکت ایشان آن زنجیر را سبک گردانید که بر آن سوار شد و آن غل را شمشیری گردانید
که حمایل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت و چون آن کافران آن معجزه را در حال او مشاهده کردند احدی از
ایشان جرئت نکرد که نزد بلال و بیاید و او گفت هر که خواهد نزد بلاء من بیاید که من از خدا سؤال کرده ام بحق محمد و علی
و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و میدانم که اگر با زن ضعیفه شمشیر خود را بگوید او بقتیس بدهد قدم هر آینه
او را بدو نیم خواهم کرد پس نزد بلال و نیامدند و او بخدمت حضرت رسول آمد و اما یاسر و مادر عمار پس صبر کردند
برای خدا تا از شکنجه کافران شهید شدند و اما عمار پس ابوجهل او را عذاب میکرد و حق تعالی انگشتر او را در دست
او بر شبه تنگ کرد که او را بر هم زند و خوار گردانید او را و پیراهن او را بر او سنگین کرد بنحوی که از نیزه‌های
آهنین سنگین تر کرد پس ابوجهل بیمار گفت که مرا خلاص کردی از آنچه در آن هستم زیرا که میدانم که خیال بزرگی
از کارهای غریب محمد پس عمار انگشتر او را از دست بیرون آورد و پیراهن او را از بدن کند ابوجهل گفت که دور شو که
مباش که بر من عیب کنی و کرامت انگشتر و پیراهن او را کند عام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول
رسید صحابه او گفتند که چه سبب داری که جناب باآن معجزه که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه
مانند تا کشته شدند عمار گفت که بحکم آنحضرت دیدم که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان
کرد پس حضرت رسول فرمود که ای عمار تو از بزرگان و فقیهان تا باقی عمار گفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که
میدانم که رسول پروردگار عالمیانی و بهترین خلق و آنکه برادرت علی وصی و خلیفه تست و بهترین آنهاست که بعد
از خود میگذاری و آنکه گفتار حق گفته تو و گفته او است و کردار حق کرده تو و کرده او است و میدانم که حق تعالی مرا
توفیق داده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما و آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا
و آخرت حضرت رسول فرمود که راست گفتی ای عمار بدرستیکه حق تعالی تقویت میکند بتو دین را و قطع میکند بتو
عذرهای باطل اهل او را و اهل ضح میکرداند بتو عنادی معاندان را در وقتیکه ترا بکشند که جمعی که برگشته باشند از امام حق باشند
پس فرمود که ای عمار بسبب علم رسیده‌ای بآنچه رسیده‌ای از فضیلت پس زیاده کردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو بدرستیکه
بنده هر گاه بطلب علم بیرون میرود حق تعالی از بر عرش اعظم او را ندا میکند که مرحبا بتو ای بنده من آیا میدانی که چه
منزلت طلب میکنی و چه درجه را قصد نمایی و مشابهت بجوی با ملائکه مقربان تا قرین ایشان گردی البته ترا بر سانم به آرزو
و حاجت تو برآورم و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شنیدم که جابر
انصاری میگفت که اگر زنده شوند سلمان و ابوذر و حبها الله و ببینند ابوبکر و عمر را که امروز دعوای محبت شما اهل بیت
مینمایند هر آینه خواهند گفت که ایشان دروغ گویانند و اگر این مدعی گفت تکان محبت شما ببینند سلمان و ابوذر
امثال ایشان را هر آینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در درجه دهم
و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا

حق تعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبدالله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از
دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد پس ندا کند که کجایند حواریان علی بن ابیطالب وصی محمد بن عبدالله
پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و ایضا روایت کرده است که مردی از حضرت امام
محمد باقر ع پرسید که چه میگوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت
امیرالمؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود گفتم که منزلی از این عظیمتر نمیباشد پس حضرت متوجه من شد
و فرمود که گمان میکنی که او مثل این سه نفر میتواند بود یعنی سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی گفت که
چه میدانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چون دید آن روز که آتش جنگ ساعت بساعت
مشتعل تر میشود و کشتگان زیاده میشوند از صف جنگ جدا شد و بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
آیا وقت کشته شدن من شده است حضرت فرمود که بصف خود برگرد و سه مرتبه این سؤال کرد و حضرت چنین جواب
گفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود که بلی پس برگشت بصف خود برگشت و از دنیا یقین داشت و مشغول جهاد شد تا آنکه قتال کرد
و میگفت که امروز ملاقات میکنم دوستان خود را که محمد و گروه او بودند و ایضا از حضرت رسول ص روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه کس حضرت امیرالمؤمنین ع پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو
از ایشانی و اول ایشانی و دیگری سلمان فارسی است بدرستیکه او را تکبر نیست و خیرخواه تست پس او را یار
خود گردان و سیم عمار بن یاسر است که در وقتها با تو حاضر خواهد شد و در بسیاری مشاهد خواهد بود که منفعتش
بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که بعد از انبیا و ائمه
نجیب هست و نجیب ترین نجیبان از بهترین خانها آباء ما محمد بن ابوبکر است و در روایت ابن ابراهیم از حضرت صادق ع منقول
کرده است در تفسیر این آیه کریمه که الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون یعنی که آنها که ایمان آورده اند
و اعمال شایسته کرده اند پس ایشان را است مزدی که منقطع نمیشود حضرت فرمود که اینها بدرستیکه ایشان اصحاب امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که ابو بصیر از حضرت
صادق ع سؤال نمود که کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول ص فرمود که بهشت مشتاق است بسوی ایشان حضرت فرمود
که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار اند راوی گفت کدام یک بهتر اند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که
سلمان علمی داشت که اگر ابوذر آنرا میدانست کافر میشد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که جابر انصاری گفت که سؤال کردم از رسول خدا ص از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان دریای علمست که علم او را
بآخر نمیتوانند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد هر که سلمان را دشمن دارد و خدا دوست
دارد هر که سلمان را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی در باب ابوذر حضرت فرمود که او از ما است خدا دشمن دارد
هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی در مقداد حضرت گفت او
از ما است خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی
در عمار گفت او از ما است خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر
گفت من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را باینچه حضرت در حق ایشان گفت چون برگشتم
کردم مرا طلبید و فرمود که بازگرد بسوی من ای جابر چون برگشتم فرمود که تو نیز از مائی خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد
و خدا دوست دارد کسیکه ترا دوست دارد پس جابر گفت یا رسول الله چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب حضرت فرمود
که او جان منست جابر گفت که چه میگوئی در حق حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان

دختر منست آزرده میکند مرا هر چه او را آزرده میکند و شاد میکند مرا هر چه او را شاد میکند گواه میگیرم
خدا را که من جنگم با هر که با ایشان جنگ کند و صلحم با هر که با ایشان صلح کند ای جابر هرگاه خواهی که خدا دعای
ترا مستجاب کند او را بخوان بنامهای ایشان که محبوب ترین نامها است بسوی خدا و در علل الشرایع و شیخ کشی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که زمین ثابت است بر هفت نفر که بسبب
ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و بسبب ایشان باری کرده میشوند و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد
و ابوذر و عمار و حذیفه رحمة الله علیهم و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت
فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردم همه هلاک شدند بعد از حضرت رسول ص مگر سلمان و ابوذر
و مقداد و بعد از آن ملحق شدند با ایشان ابو ساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ای سلمان اگر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر آینه
کافر میشود پس فرمود که ای مقداد اگر عرض کنند صبر ترا بر سلمان هر آینه کافر میشود و از سلمان فارسی رض منقولست که
گفت بعد از وفات حضرت رسالت پناه ص بده روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمؤمنین ع را ملاقات کردم
فرمود که برو بنزد حضرت فاطمه ع که تحفه از بهشت برای او آورده اند میخواهد بتو عطا فرماید پس تعجیل بخدمت آنحضرت
شتافتم فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و فکر میکردم در منقطع شدن
وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم در گشوده شد و سه دختر داخل شدند که بحسن و جمال و
طراوت و بوی خوش ایشان هرگز ندیده بودم چون ایشانرا دیدم برخاستم و سؤال کردم که شما از اهل مکه اید
یا از اهل مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول ما از اهل زمین نیستیم ما از حور العین ایم خداوند عالمیان ما را بسوی
تو فرستاده بسیار مشتاق بودیم بسوی تو پس از یکی که بزرگتر مینمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب
ترا مقدوده نام کرده اند گفت بجهة آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت
ذره نام دارم از سبب آن پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری گفت
سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدرت خلق شده ام حضرت فاطمه گفت پس از
برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده های نان که از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر پس سلمان گفت
که حضرت فاطمه یکی از آن رطبها را بمن داد و فرمود که امشب با این رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور
پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و بهر جماعتی از صحابه حضرت رسول که میگذشتم میگفتند که ای سلمان مگر مشک همراه
داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد با آن افطار کردم هیچ هسته نداشت روز دیگر بخدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض
کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی
آنرا در بهشت غرس فرموده است بسبب دعائی که پدرم بمن تعلیم فرموده است و هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای
سیده زنان آن دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی تا مادامی که در دنیا باشی تب نکنی باید که مداومت کنی بآن دعا
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله
الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق
منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی
الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان گفت که این دعا را بزیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم
کردم و همه از تب نجات یافتند **باب پنجاه و نهم** در بیان فضایل بیته و اخلاق علیه و صفات شان و صبر احوال

حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که شخصی از آنحضرت
سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان
و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیر المؤمنین از سلمان پرسید که یا ابا عبد الله خبر ده ما را از
اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت تو
لازمست من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادرم مرا بسیار دوست
میداشتند روزی عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم چون بصومعه رسیدم کسی در صومعه با آواز بلند ندا میکرد که اشهد
ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد در گوشت و خون من
جا کرد و از عشق آنحضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت که چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و هر
پرستیدن من ابا کردم و چندان مجادله نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم که در سقف خانه
آویخته بود مادر خود گفتم که این چه نامه است مادرم گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته یافتیم
بنزدیک این نامه مروی که پدرت ترا بکشد من هم چنان در حیرت بودم و انتظار میبردم تا شب شد و پدر و مادرم
در خواب شدند برخاستم و نامه را برگرفتم و خواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدی است از خدا
بحضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید
مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت شیاطین ای روزبه تو بوصی عیسی ایمان بیاور و مجوسیت را ترک کن و از آن
کن پس چون نامه را خواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند
مرا گرفتند و در چاهی عمیق محبوس ساختند و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم با ایشان که آنچه خواهید
بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیشتر از خواندن آن نامه عربی نمیدانستم
و از آن روز خدا مرا الهام کرد و فهمیدم پس مدتی در آنجا ماندم و هر روز قرصی نان کوچک در آنجا برای من فرو
میفرستادند و چون حبس من بطول انجامید دست بآسمان بلند کردم و گفتم خداوندا تو محبت محمد و وصی او
علی بن ابیطالب را محبوب من کردانیدی پس بحق وسیله و درجه آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از
این محنت پس شخصی بنزد من آمد جامه های سفید پوشیده بود گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و بصومعه آورد
من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت
تو روزبه گفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفت من از دنیا
رحلت میکنم گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که بدین حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه
میباشد چون او را دریابی سلام من باو برسان و لوحی بمن داد که این لوح را باو بده پس چون وفات کرد او را
غسل دادم و کفن کردم و دفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم بپای صومعه آن
راهب آمدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس راهب از صومعه سر فرو
کرد و گفت تو روزبه گفتم بلی گفت بیا بالا پس نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام
وفات او شد خبر وفات خود را بمن گفت من گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی را گمان ندارم که بدین حق با من موافق باشد
مگر راهبی که در اسکندریه است پس چون او را دریابی سلام مرا باو برسان و این لوح را باو ده پس چون وفات کرد
او را غسل و تکفین و دفن کردم و لوح را برگرفتم و باسکندریه روان شدم و بنزد صومعه راهب آمدم و شهادتین بر
خواندم راهب سؤال نمود که تو روزبه گفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال دیگر او را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد

گفتم

گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که بدین حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک
شده است که ظاهر شود بخدمت او برو و آنحضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت آنحضرت برسی سلام من بر او برسان
کن و این لوح را باو بده پس چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم
و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من شوید و من شما را خدمت کنم در راه پس قبول کردند چون هنگام طعام
خوردن ایشان شد گفتار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر آن زدند که مرد و پاره را کباب کردند و پاره
را بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند چون کشته بود من ابا کردم از تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانیم و دیرانیان
گوشت تناول نمیکنند پس چندان زدند مرا که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از ایشان گفت که دست از او بدارید تا وقت شراب
شود اگر شراب نخورد او را بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم من راهبم و از اهل دیرم و شراب نخورده
شوم عاقبت چون ابا کردم خواستند که مرا بکشند با ایشان گفتم که مرا مزنید و مکشید که من
اقرار میکنم که بنده شمایم پس یکی از ایشان مرا آورده بیک مرد یهودی بسیصد درهم بفروخت
و یهودی از قصه من سؤال کرد قصه خود را باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوست دار محمد و وصی اویم یهودی
گفت که من ترا و محمد را هر دو دشمن میدارم و مرا از خانه اش بیرون آورد و در خانه او ریگ بسیار بود بجهت گفت
و امشب این ریگ را جمع کن و تمام این ریگها را از اینجا بدر برده باشی پس تمام شب بیم و چون
عاجز شدم دست بآسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده ای پس بحق وسیله
و منزلت آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش چون این بگفتم حق تعالی بادی برانگیخت که
تمام ریگها را از آنجا که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و ملاحظه نمود گفت تو ساحری و جادو
کردی من طاقت ترا ندارم ترا از شهر بیرون کنم که مبادا ما را هلاک کنی پس مرا از شهر
بیرون آورد و بزنی سلیمیه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو تعلق دارد
خواهی بخور از آنها و اگر خواهی ببخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم
هفت نفر را دیدم که میآمدند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن
میان ایشان پیغمبری هست پس آمدند تا باغ داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول بود و حضرت امیر
المؤمنین و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابیطالب و جعفر و عقیل پس خرماهای زبون برداشته
میخوردند حضرت رسول با ایشان گفت که خرماهای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید پس پیش رفتم
خرما آوردم و گفتم یک طبق از خرماهای باغ پیش کش کرده بیاوردم و طبقی از رطب پر کردم و در دل
خود گفتم اگر در میان ایشان پیغمبر هست خرمای صدقه تناول نمیکند و هدیه را تناول میکند پس
نزد ایشان آوردم و گفتم این خرماها صدقه است حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند
صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و آنانکه دیگر بودند بخوردن مشغول شدند در خاطر خود گفتم که این یک علامت
است از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام پس برفتم و رطب دیگر آوردم و رطب دیگر آوردم
طبق را پر کردم از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول دست دراز فرموده و
گفت بسم الله همگی تناول نمایید پس همگی تناول نمودند در خاطر خود گفتم که این علامت دیگر است و من مشغول
بر گرد سر آنجناب میگشتم و در عقب آنحضرت میگردیدم آنحضرت ملتفت شدند و فرمودند که مهر نبوت را طلب
میکنی گفتم بلی پس ردا از دوش مبارک خود دور کردند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آنحضرت نقش گرفته بود و موی

[illegible]

... یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ...

[illegible]

[illegible]

... تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین ...

[illegible]

در طلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب بنزد او برگشتم و بجانب منزل رفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که رفتم
بکلیسیای ترسایان و خوشم آمد از کردار و احوال ایشان پدرم گفت ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان
من گفتم نه والله چنین نیست ایشان گروهی اند که خدا را میپرستند و دعا میکنند و شما آتش را
میپرستید که بدست خود افروخته‌اید و اگر دست از آن بردارید میمیرد پس پدرم ترسید و بندی بر پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس کرد
پس من کسی بنزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که اصل این دین شما در کجا است گفتند اصل دین ما در شام است پس
پیغام کردم بایشان که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز که
تجار شام آمدند بنزد ایشان و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کار ساز خود بکنند و خواهند که برگردند مرا
اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند بنزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند پس بند را از
پای خود دور کردم و ملحق شدم بایشان و متوجه شام گردیدم و چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین
کیست گفتند آن عالی که صاحب کنیسه است و او را اسقف میگویند پس بنزد او رفتم و گفتم
میخواهم با تو باشم و از تو چیزها یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد مردم را بآنکه
تصدق نمایند و چون میآوردند تصدق را از ایشان جمع میکرد و ضبط میکرد و آنها را بهیچ یک از
فقرا و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد و چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و
ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آن جمع میکرد پس هفت سبوی پر از طلا و نقره
بیرون آوردند پس او را بر دار کشیدند و سنگباران کردند و مرد دیگر را آوردند و بجای او قرار دادند پس از همه ایشان
زاهدتر در دنیا و راغب‌تر بآخرت از او کسی ندیدم پس او را بسیار دوست
داشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم ای فلان رحلت تو بسوی آخرت نزدیک شده مرا بکی وصیت میکنی که در خدمت او
باشم گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم که بر طریقه من باشد مگر مردی در موصل برو بخدمت او و اگر او را بیابی بحال او
حال من خواهی یافت چون او رحلت کرد بموصل رفتم و بخدمت آن عالم رسیدم و او را در
دنیا و عبادت حق تعالی چنان یافتم پس با او گفتم که فلان عالم را بتو سفارش کرد گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او ماندم
تا هنگام وفات او شد پس با او گفتم که مرا بکه حواله مینمائی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین
میباشد با او ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد او را دفن کردم و براهب نصیبین ملحق شدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله
نموده گفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و او نیز بر صفت آنها بود در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات
او شد گفتم مرا بخدمت که امر مینمائی گفت گمان ندارم کسی را که بر دین ما باشد مگر مردی در عموریه روم
مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را بر این صفت یافتم پس نزد او ماندم
و بعضی از گاو و گوسفند و اموال تحصیل کردم چون هنگام وفات او شد با او گفتم که مرا بکه حواله میکنی گفت گمان ندارم
کسی بر حال ما باشد در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که بدین ابراهیم ظاهر خواهد شد و محل هجرت او
در میان دو سنگستان خواهد بود در زمینی که درخت خرما بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر خواهد بود
در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و صدقه را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد
برسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردم مدتی ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم با ایشان که
مرا همراه خود ببرید تا بلاد عرب و من این گاوان و گوسفندان را بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون بآنجا رسیدیم بر من ستم کردند و مرا بیک یهودی فروختند

بمردی از یهود و چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد باشد که برای من وصف کرده بود که پیغمبر
آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری
و مرا از آن یهودی که نزد او بودم خرید و بسوی مدینه برد و چون بمدینه داخل شدم موافق آنچه از آن راهب شنیده بودم یافتم
پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول در مکه مبعوث گردیده است و چون بنده بودم
از احوال آنحضرت چیزی نشنیدم تا آنکه حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود و من در یکی
از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی بباغ درآمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع
شده اند در قبا بر سر مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او شنیدم لرزه
بر من افتاد و نزدیک شد که از درخت بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این چه سخن است که آمده است پس مولای من
دست خود را بلند کرد و تپانچه سختی بر من زد و گفت ترا با اینها چکار است مشغول کار خود باش چون شب شد قدری
طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا و گفتم که شنیده‌ام که تو مرد شایسته و اصحاب چند غریب داری و من
از تصدق چیزی برای شما آورده‌ام پس آنحضرت باصحاب خود فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود
من در خاطر خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا از آن خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول داخل مدینه
شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آمدم و عرض کردم که چون دیدم که صدقه را تناول نمیفرمائی این طعام را برسبیل
هدیه و کرامت برای تو آورده‌ام و صدقه نیست پس حضرت رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس
بخاطر خود گفتم که این دو خصلت است از آن خصلتها که راهب بیان کرده بود پس باز بخدمت حضرت آمدم وقتی
که آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و در میان اصحاب آنحضرت نشسته بود پس برگرد آنحضرت میگردیدم
که شاید مهر نبوت را ببینم در میان دو کتف آنحضرت چون آنحضرت دانست که من مهر نبوت را میخواهم آن علامت را
تمام ببینم رداء خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت چنانکه آن راهب برای من وصف
کرده بود پس بر روی آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان پیش آی پس گردیدم و در پیش
نشستم پس حضرت فرمود که قصه خود را نقل کن تا اصحاب بشنوند پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم
از قصه خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب کن از مولای خود تا خود را بخری و آزاد شوی پس رفتم بنزد مولای
خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند
اصحاب رسول خدا مرا بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال
تمام شد و حضرت رسول فرمود که برو و جاهای آنها را حفر کن چون فارغ شوی مرا خبر کن که بدست خود بکارم پس من
گودالهای نهالها را کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون آمد با من
پس نهالها را میبردیم بخدمت حضرت و آنحضرت بدست خود در گودالها میگذاشت پس بحق آن خدائی که
همه آنها سبز شد و یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز
شد و من باقی ماند در ذمه‌ام چهل اوقیه پس مردی از برای آنحضرت آورد از بعضی معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود
که کجا است آن فارسی که خود را مکاتب کرده است پس مرا طلبید و چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که این طلا را بگیر و آنچه بر ذمه
تو است ادا کن گفتم یا رسول الله این چه وفا میکند بآنچه بر ذمه من است حضرت فرمود که حق تعالی برکت خواهد داد بآن تا آنکه ادا
کند از تو پس گرفتم پس بحق آن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن طلا موازی
چهل اوقیه ادا کردم و از دست یهودی خلاص شدم و آزاد شدم

در آنها حاضر نشدم و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر
از سلمان چنین روایت شده که چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست
و در سالی یکمرتبه مردی از بیشه بیرون می‌آید و در بیشه دیگر داخل میشود و در آنوقت بیماران و صاحبان دردها از
بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا می‌یابند پس او را در باب در آنوقت و از او سؤال کن از دین حنیفیه که ملت ابرهیم
است و از من سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در شب معهود بیرون آمد از یکی از بیشه‌ها
و خواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای او پیدا بود من او را چسبیدم و گفتم
خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابرهیم است گفت از چیزی سؤال میکنی که مردم از او
سؤال نمیکنند امروز نزدیک است که مبعوث شود که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث
خواهد شد باین دین که سؤال مینمائی پس اگر او را دریابی بر حذر است که میمون باد یافته باشی و نشد دیگر
در اخبار الجوالع روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا نزول فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی
بمن ملحق گردد و سلمان بسیار سؤال میشد از احوال حضرت رسول و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در
نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا نزول آمده طبقی از خرما بر گرفت و بخدمت حضرت
آورد و گفت شنیدم که شما جماعت غریب می‌باشید و در احتیاج و دو آمده این طبق خرما را از صدقه خود برای شما آورده‌ام پس
حضرت رسول باصحاب خود فرمود که نام خدا ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود و سلمان از ایشان مبود
و نظر میکرد پس طبق دیگر گرفت و برگشت و بنزد آن قادر رفت که این بکی بر طبق دیگر خرما بر داشت آورد بخدمت
حضرت و گفت و دیدم از تو که خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده‌ام پس حضرت دست دراز
کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفتا این دو تا پس کرم بدن
سر آنحضرت دست و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم از جهت مشرف شدن بر فرمود
بر یهودی کنید که آن مرد چکار است که باو چه دهم گفتا ... کرد پس سلمان بنزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم
و این آن پیغمبر که ... آمده است وصف او را بمن ... پس منتفع نخواهی شد ... کتابت کردن ... که برهم
شوم یهودی گفت و کتابت میکنم ترا بانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا بار آرند پس
آنها را تسلیم من نمائی و برچهل وقیه طلا که چهل وقیه طلا ... شتال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد که مکاتبه
یهودی بر ... کرد و ... کتابت ... پس سلمان ... خرمای ... کرده ... مکاتبه کرد ...
که کفته نبود و ... خواهد شد ... بعد از ... سال ... نکابند و آورده بخدمت
آنحضرت حضرت ... که ... خرما برای من بیاور ... خرما حاضر کردم ... فرمود که آنها را بامیر
المؤمنین ... و ... سلمان ... حضرت رسول ... باحضرت
امیرالمؤمنین ... بسوی آن ... حضرت رسول ... میکرد و ...
بحضرت امیرالمؤمنین که هسته خرما را در سوراخ ... پس ... خاک بر آن هسته ... انگشتان مبارک خود داخل
کشود و آب ... بر ... جای ... بر ... هسته ... پس ... دیگر میرفت ...
تا باخر نماند ... سبز شده بود ... میرفت ... هسته ... شده بود و ...
آمد ... بود ... سبز شده بود ... چهارم ... بیاید ... تمام
سبز شده بود و ... تا فارغ شد از کشتن پانصد ... آمد ... یهودی ... الغرض ... هیچ

کرد

که یکفته قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان خرما را قبض کردم طلا را با و پس حضرت دست دراز کرد
و سنگی از پیش رفیق خود برداشت و باعجاز آنحضرت طلا شد که از آن بیکو نتواند بود پس یهودی گفت که هر که طلا بی
مثل این ندیده‌ام و چنین تقدیر میکرد که از طلا معتاد ده او قیه باشد پس در پله ترازو گذاشت باده او قیه و طلا زیادتی
کرد و همچنین سنگ را زیاده میکرد تا مساوی چهل او قیه شد زیاده و ... گفت که پس با حضرت رسول آزاد بر گشتم
و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر که یکی از باغهای حضرت فاطمه
نام ... که حضرت رسول از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا او را از یهود بحضرت رسول برگردانید و حضرت آنرا
بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول عهد نوشت
از برای قبیله سلمان که بنکاز نوشته بود باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا در هنگامیکه سؤال کرد
از او سلمان که سفارش بنویسید از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیتش و فرزندان او بعد از
او هر چند تسل آورند که از ایشان مسلمان شوند و بر ... بر ... سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حق
تعالی امر کرده است مرا که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له میگویم آنرا و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست
پس خدا و ندیست که خلق کرده است ایشان را و میمیراند ایشانرا و زنده میکند ایشانرا و بازگشت همه بسوی او است پس بعد
از آن امر از احترام سلمان بسیار نوشت و ... که آنها این بود تحقیق که مراعات نمائید ایشان را شهد ... سوی بیت المال او ... و جزیه
و خمس و عشر از اموال ایشان که ... بر ... ساکنیت ... سؤال کنند بسیار عطا کنید با ایشان و اگر
استغاثه کنند بسوی شما ... ایشان برسید و اگر امان طلبند امان دهید ... ایشان امان بدهید و اگر بدی کنند ببخشید و اگر
بدی کنند با ایشان ... و ... کنند ... شود ... سلمان هر سال ... حله با ایشان بدهید با ... او قیه نقره
که سلمان از جانب رسول خدا ... که ... و ... آخر نامه ... که علی بن ابیطالب ... و ... کرم
کسی و اگر ... با ایشان رسانند ... امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب نوشت و ابن شهر آشوب گفته است که
این نامه ... بسیار ... و اولاد سلمان ... موافق فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند و این از جمله معجزات
آنحضرت زیرا که اگر آنحضرت علم نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای ملکی که در تحت
او نبود و رجال کشی ... از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان علم اول و علم آخر را دریافت و او دریای
بود از علم که آخر نیست علم او را و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبه رسیده بود که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی
ایستاده بود پس او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن بسوی خدا از آنچه دیشب در خانه خود کردی پس سلمان از آنجا گذشت
و آنگروه با آنمرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و ... آنرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حق تعالی و من کسی
مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده است که آنمرد ابوبکر بن ابی قحافه علیه اللعنة بود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که آنحضرت از فضل ... بسیار ... که میدانی چه معنی دارد اینکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت
بعضی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت امیر
و امر ایشان را و امر امیرالمؤمنین را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده‌اند که روزی ابوذر بخانه سلمان در آمد و دیگ بر سر ... سلمان در ... بود پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن میگفتند
... دیگ سرنگون شد ... از مرق و ... پس ابوذر تعجب بسیار کرد ... و سلمان باز
... بر کرد و ... بجا گذاشت و مشغول سخن شدند ... باز سرنگون شد ... از مرق ... بیرون ...
پس متعجب ابوذر ... از خانه سلمان ... در آمد ... که حضرت امیرالمؤمنین

بود وخانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد که اکنون از نزد سلمان بیرون
آمدی وچه چیز سبب وحشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیر المؤمنین سلمان را دیدم که چنین کاری کرد و این سبب
تعجب و تحیر گردید پس حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد بانچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند
کشنده سلمان را ای ابوذر بدرستیکه سلمان در کار مخدرات در زمین هر که او را بشناسد مؤمنست و هر که او را انکار
نماید کافر است و بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است و بروایت مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان
مدارا کن با اصحاب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسندهای موثق و معتبر از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان
شروع کردند در ذکر حسبها و نسبهای خود و بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
با او گفت که ای سلمان خبر ده مرا که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت منم سلمان پسر بنده خدا
من گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد و من درویش بودم پس خدا مرا غنی کرد ببرکت محمد و من بنده بودم
پس خدا آزاد کرد مرا ببرکت محمد اینست نسب من و اینست حسب من ای عمر پس حضرت رسول بیرون
آمد پس سلمان گفت که یا رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند در ذکر نسبهای خود و فخر
کردن میکردند تا آنکه بمن رسید عمر بن الخطاب از من چنین سؤال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی سلمان جواب خود
نقل کرد پس حضرت رسول فرمود که ای گروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست و مروت او خلق اوست و اصل او
عقل اوست حقتعالی میفرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از یک مرد و یک زن و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه
گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است پس حضرت رسول فرمود که بسلمان که هیچیک از اینجماعت بر تو فضیلتی ندارند مگر
به پرهیزکاری و اگر تو پرهیزکارتر از ایشان باشی تو از ایشان افضلی و ایضا کشی روایت کرده
است که هر گاه سلمان میدید شتری را که آنرا عسکر میگفتند و عایشه در روز جمل بر آن سوار شده بود آنرا میزد
پس با سلمان میگفتند که ای ابو عبد الله چه میخواهی ازین بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست و لیکن این عسکر پسر
کنعان جنی است باین صورت شده است ای اعرابی [illegible] پس صاحب شتر گفت که شتر نزد [illegible] اینجا روایت
لیکن [illegible] که اگر [illegible] حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که لشکر عایشه عسکر را برای او [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
گویدکه این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر آن داده و شتر عایشه را [illegible]
و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان [illegible] چون داخل خانه او شد دید
که کنیزکی دارد [illegible] از عبا بر دو خانه [illegible] پس سلمان گفت که در خانه [illegible]
در آویخته اند [illegible] آورده اند که جامه [illegible]
سلمان گفت که این کنیزک چیست گفت [illegible] داشت و خواست کنیزی بگیرد که او را [illegible] سلمان گفت
که من شنیدم از رسول خدا که هر مردی که نزد او کنیزی [illegible] باشد [illegible]
زنا میکند [illegible] آن کنیز [illegible]
دیگر [illegible]
بمحل متاع او [illegible]

امام محمد باقر تمام بودند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محدث است بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است
بمردم گفت که [illegible] القرآن [illegible] کتاب [illegible] حساب [illegible]
و قبل [illegible] بر شما احکام قرآن [illegible]
بر شما کشاده و آسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی
سلمان در کوفه [illegible] بیهوش شد [illegible]
سلمان گفت که ای ابو عبد الله [illegible] بیهوش [illegible] سلمان
[illegible] ای ابو عبد الله [illegible] با بر حق [illegible]
و گردنهای ایشان را [illegible] آنچه حقتعالی در قرآن میفرماید که [illegible]
از برای ایشان [illegible] سلمان [illegible]
و در دل سلمان حلاوت محبت [illegible]
شد و سلمان [illegible] کند کفت ای ملک الموت مدارا کن [illegible]
ملک الموت گفت ای ابو عبد الله [illegible] و ایضا کشی [illegible] روایت
کرده است که چون سلمان فارسی [illegible]
[illegible] کشته شد [illegible]
ایشان [illegible] کشته شده است [illegible]
بشنیدن [illegible]
کاری [illegible]
[illegible] است مؤلف گوید که شیخ کشی خطبه طولانی
حضرت سلمان رضی الله عنه روایت کرده [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
و غاصبان خلافت [illegible] اهل بیت رسالت واقع شده است
[illegible] و اکثر وقایع که گذشته [illegible] بعد از این واقع خواهد شد
[illegible] حضرت قائم [illegible]
معتبر [illegible] کتاب [illegible] تفسیر حضرت امام
حسن عسکری [illegible] سلمان [illegible] ایشان [illegible]
نقل کنند [illegible] رسول خدا [illegible]
ایشان [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلایق [illegible]
[illegible] محمد و آل او [illegible]
[illegible]

که با سلمان چرا تو از خدا سؤال نمی‌کنی به شفاعت ایشان و متوسل نمی‌شوی به سوی خدا بحق ایشان که ترا بخشد از بعضی اهل
مدینه که را ندیدی پس سلمان گفت خدا را خواندم به سبب ایشان و سؤال کردم از خدا به شفاعت ایشان چیزی که از جلیل و عزیزتر
و نافعتر است از جمیع ملک دنیا سؤال کردم بحق ایشان که مرا عطا نماید زبانی که از برای حمد او گویا باشد و دلی که شکر نعمتهای او
کننده باشد و بدنی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد و حق تعالی اجابت من
نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس
ایشان استهزا کردند به سلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی
راست تو و دروغ ترا و آن امتحان ما آنست که برخیزیم و تازیانه‌های خود را بر تو بزنیم پس از تو ببینیم که از خود رسول الله
دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا این را صبر کننده گردان و سلمان بگو را بعد چنان بکن و ایشان او را
خو میزدند تا آنکه وا ماندند شدند و ملالت بهم رسانیدند و سلمان صبر کرد و دعا نمی‌کرد چون وا ماندند و خسته شدند
ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدن تو باقی باشد با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار
خود سؤال نکردی که ما را از تو باز دارد پس سلمان گفت زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و امهال نمودم
به مهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبایی دهد و بعد از این بلا چون ساعتی استراحت کردند باز برخ
خواستند و گفتند ما این مرتبه آنقدر میزنیم تا بمیری یا از دعوی دروغ خود برگردی و دعوی کنی که خدا بر تو غضب کرده
هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم و حمد و ثنا بر حق تعالی و بزرگی که از رسول خود نهاده است فرستاده که الذین یؤمنون بالغیب
بعدها پس باز آمدند و شروع کردند به زدن و صبر کردن من بر شکنجه‌ها شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آن جماعت که حق
در آن آیه مدح ایشان کرده و برومندی صبر است پس باز شروع کردند بعد از او و ایشان از پا افتادند تا آنکه ماندند
باز نشستند و گفتند ای سلمان اگر قدر و منزلتی نزد حق تعالی می‌بود به سبب ایمان که بمحمد آوردهٔ هر آینه دعای ترا مستجاب
میکرد و ما را از تو دفع می‌کرد چه شده است که دعای تو مستجاب نمی‌شود و ما را که منع نمی‌کند و حال آنکه دعای ترا مستجاب کرده باشد دعای مرا بر
بکنید سلمان گفت اگر از او طلب کردم و مرا از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب کرد و صبر کرامت
فرمود و او را طلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه بیازمایید شما اخلاق دعای مرا به عجلت که باشد چنانچه
شما گمان میکنید پس باز مرتبه سیم برخاستند و تازیانه‌ها کشیدند و بر او میزدند و سلمان بر ایشان صبر میکرد که خدا
مرا صبر بده بر بلاها که میرسد و بعد دعا کرد که توفیق ده مرا بر تحمل آن که تحمل تو از ایشان پس گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد
ترا رخصت نداده است که از برای تقیه نزد دشمنان خود بگویی کفری را که خلاف آنچه در خاطر داری در اعتقاد داری
و از برای جان خود بگویی آنچه ما امر میکنیم تا آن از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که چنین کنم
کفر و بر من واجب نکرده است بلکه رخصت داده است که هرگاه بیم جان داشته باشم آنچه شما میخواهید بگویم
آزار ها و بکرهای شما هر چه بدهید از اینکه از ترس آنچه گویید بگویم و من صبر را اختیار میکنم
بر آنکه بکوبید شما را و مرا میخواهید اکنون سلمان نشسته بود و ایشان از زدن وا ماندند چون از بی ظالمی شما بر ایشان
که هرگاه سؤال نکرد که ما را از تو دفع کند مادامی که آنچه ما طلب کنیم بگویی گفت که ما را تا نزدیک شما سرنگون
بر ما که مرا هلاک کنید اگر از جانب و ادب و خواهش و آنکه مرا بکشید خدا است که حق تعالی مرا عطا کرده
سؤال نکنم پس محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت مرا کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه شاید
در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع کرده
از این آنکه کافران سعادتمند شوند هر که ما را از این به تربیت چنین دعا کنی که خدا او را هلاک کند و هر که او در علم تو هست که او

خواهد ماند بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو تفتیش آنچه نمی‌خواهد بود که از آن میترسی پس شکافته شد
دیوار آنخانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول الله را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان
بهلاک شدن زیرا که سبب ایشان که نیست که ایمان بیاورد و یا رشد و صلاح در آید چنانچه حضرت نوح علیه السلام نفرین
کرد بر قوم خود بعد از آنکه دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده بودند پس سلمان گفت
که چگونه میخواهید که نفرین کنم بر شما بهلاک کنید دعا کن که خداوند عالمیان منقلب کرداند تازیانهٔ هر یک را بافعی که
سر خود را بر گرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان علیه الرحمه چنین دعا کرد تا آنکه تازیانهٔ هر یک از
ایشان افعی شد که دو سر داشت و یک سر صاحبش را گرفت و سر دیگر دست راستش را گرفت که با آن تازیانه گرفته بود
پس همه استخوانهای ایشان را شکست و خایید و فرو برد پس حضرت رسول الله در آن مجلس که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان
بدرستیکه حق تعالی یاری کرد مصاحب شما را سلمان در این ساعت بر بیست نفر از منافقان و یهودان و منقلب ساخت
تازیانه‌های ایشان را بافعیها که ایشان را گزیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را
پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول الله برخاستند
با اصحابش و متوجه آن خانه شدند و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در
وقتیکه صداهای آنکافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را میدیدند و چون آنجا را تماشا کرده بودند ترسیده
بودند از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی آنها پس چون حضرت رسول الله تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون
آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود پس حق تعالی آن شارع را گشاده کرد و ایشان را ده برابر آنچه بود گشادگی
داد پس آن افعیها با مر الهی ندا کردند حضرت رسول الله را که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید الاولین و الآخرین
پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند السلام علیک یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریت طیبه
آنحضرت و گفتند السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلائق قوامین پس بعد از سلام بر ذریت تو یا رسول الله که
معصوم باشند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده کرده است با مور خلق اینک ما تازیانه‌های این منافقانیم که حق تعالی
ما را افعیها گردانید بدعای این مؤمن که سلمان است پس حضرت رسول الله فرمود که حمد و سپاس خداوندی را است که
در میان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح علیه السلام در صبر کردن و دعا نکردن در بلا و حال در نفرین کردن
در آخر کار پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران و حکمهای تو و
حکمهای وصی تو جاری است بر ما در مملکت پروردگار عالمیان و ما از تو سؤال میکنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند
ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد کرد تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه
در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول الله فرمود که آنچه طلب کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بطبقه زیرین
درکات جهنم بعد از آنکه بیرون اندازید آنچه در شکمهای شما است از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام تر
باشد و عمل ایشان سعادتمند گرداند مؤمنان را که ما بین ایشان هستند در دنیا که عبرت گیرند
مؤمنان که در قبرهای ایشان کرده‌اند و گویند اینها بدنهای آن ملعونانیکه بغضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای
محمد که دوست محمد است و بر گزیده مؤمنان است پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای
ایشان و خونهای ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب مشاهدهٔ این معجزه مسلمان شدند
و مؤمن خالص شدند و بسیاری از منافقان و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند این سحر
است هویدا پس حضرت رسول الله بسوی سلمان رو کرد و گفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران مؤمن ما هستی و محبوب

وعطای ملئکه مقربان و بدرستیکه تو در آسمانها و در حجب حقتعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان
عرش تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردد بر تو در روزیکه ابر نداشته باشد
هوا صاف باشد و غبار و تیرگی نبوده باشد و تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیه کریمه الذین یؤمنون بالغیب و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که چه بسیار می‌شنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت
فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که چه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت
فرمود برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین را بر خواهش نفس خود دوم آنکه فقرا را دوست
میداشت و ایشان را اختیار مینمود بر اهل دنیا و اهل عزت و شرف سیم آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستیکه
سلمان بنده شایسته خدا بود و مسلمان گشته بود از هر باطلی بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرک نداشت
و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که میان سلمان و مردی
نحوی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی یا سلمان سلمان گفت اما اول من و اول تو نطفه گندیده است و اما
آخر من و آخر تو پس مرداری گندیده است و چون قیامت برپا شود و نصب شود ترازوهای اعمال پس هر که سنگین باشد
میزان حسنات او پس او کریم و عزیز است و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است و در کتاب
حسین بن سعید بسند معتبر منقولست که حضرت سلمان می گفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی
با گروهی که کلام نیکو از دهان خود بیرون میکنند چنانکه خرمای نیکو را سخت می برند هرآینه آرزوی مرگ میکردم
و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابووائل که من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان و نزد او نشستیم سلمان گفت که اگر نه
این بود که رسول خدا نهی فرمود از آنکه تکلف کند برای میهمان هرآینه برای شما تکلف میکردم و تکلف آنست که
چیزی نزد آنشخص نباشد بمشقت حاضر کند پس نان و نمک ساده که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد
پس رفیق من گفت که اگر با این نمک سعتری میبود بهتر بود سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو سعتر گرو داد و برای
ایشان آورد چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنیم خدا را که ما را قانع گردانید بآنچه روزی ما کرده است سلمان
گفت اگر قانع شده بودی بآنچه خدا روزی کرده است مطهره من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که سلمان
از اهل فارس بوده از رامهرمز و بعضی گفته اند که از اهل اصفهان بوده از قریه که آنرا جی میگویند و او از جمله موالی رسول
خدا است و کنیت او ابو عبدالله بوده است و چون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلام و از
فرزندان آدم و روایت کرده اند که او را زیاده از ده آقا مالک شد و دست بدست میگردید تا بدست رسول خدا رسید
و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال بسلمان میدادند از بیت المال پنج
هزار درهم بود و چون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را عبائی بود که نصف آنرا زیر خود فرش میکرد
و نصف دیگر را میپوشید و ذکر کرده اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر میبرد و شخصی
باو گفت که میخواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی گفت مرا احتیاج بآن نیست پس پیوسته آن مرد سعی
مینمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق شما است کدام است و چنان خانه برای تو بسازم سلمان گفت
که وصف کن از برای من خانه را که موافق مذهب من است گفت که خانه از برای تو بسازم که هرگاه در آنجا بایستی سرت بسقف
آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا در
استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر دین در ثریا باشد هرآینه او را خواهد رسید سلمان و ایضا
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است

کرسلمان

که سلمان پر کرده اند از علم و حکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که علی بن ابیطالب محدث
بود و سلمان نیز محدث بود یعنی ملکی با او سخن میگفت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که معنی محدث
بودن سلمان آنست که امامش او را حدیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب حقتعالی وحی باو
رسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا باو نمیرسد مؤلف گوید که ممکنست که آنچه در این حدیث
نفی شده است سخن گفتن حقتعالی بی واسطه ملک باشد و ملک با سلمان سخن میگفته باشد چنانچه پیش گذشت
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان فرمود که
ملک در گوش او سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بر نکو او را با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه
سلمان چنین باشد پس حضرت امیرالمؤمنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بکار خود باش و با اینها کار مدار
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله
متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان
اسم اعظم را میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیر
مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه او را میکشت و حال آنکه حضرت
رسول میان ایشان برادری افکنده بود پس چگونه دانید سایر مردمان را و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که
سلمان دختر عمر بن الخطاب را طلبید عمر دختر باو نداد پس عمر پشیمان شد و خواست که او را دختر بدهد سلمان گفت
نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کبر از دل تو بیرون رفته است یا باقیست چنانچه بود و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول باصحاب خود فرمود که کدامیک از
شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب احیا میکنید سلمان گفت که من فرمود
که کدامیک از شما هر روز ختم قرآن میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این بنده فارسی میخواهد که بر ما
افتخار کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خوابست و در اکثر روزش خاموش است
حضرت فرمود که او مانند لقمان حکیم است از او سوال کن تا جواب بگوید پس پرسید سلمان گفت که اما روزه
من ماهی سه روز روزه میدارم و حقتعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر ثواب میدهیم این برابر روزه تمام سال
میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه رمضان متصل میکنم و اما احیاء شب هر شب با وضو میخوابم
از حضرت رسول شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را احیا کرده باشد و اما ختم
قرآن هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد میخوانم و شنیدم از حضرت رسول که بحضرت امیرالمؤمنین میفرمود
که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند چنانست که ثلث
قرآن را خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند چنانست که قرآن را
ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمانش تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو
ثلث ایمانش کامل شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمانش کامل
شده است یا علی بحق آن خدائی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر اهل زمین ترا دوست میداشتند چنانچه اهل
آسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد گویا سنگی در دهانش گذاشتند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی سلمان از ابوذر ضیافت طلبید پس دو گرده
نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گرده های نان را برداشت و میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چه کار

این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار
جرات داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهیست و ملائکه
در آن عمل کرده اند تا آنکه از دریا در هوا افکنده اند و باد در آن عمل کرده است تا آنرا با بر افکنده است و ابر در آن کار کرده
است تا آنکه از این بزمین افشانده است و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات از در جاهای خود گذاشته
اند و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده
از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی شکر این نعمت تمام نمائی پس ابوذر گفت توبه میکنم بسوی
خدا و طلب آمرزش میکنم از او و عذر از آنچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از آنچه تو نخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان
ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد و از مطهره که داشت و نزد ابوذر
گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکو است این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره
خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن نانها را میخورد و نمک بر آن میپاشید و گفت
حمد میکنم خداوند را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من
بگرو نمیرفت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از فضیل بن یسار روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت
حضرت صادق ع پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول ص فرمود که سلمان از ما اهل
بیت است فرمود بلی گفت آیا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز پرسید که آیا از
فرزندان ابو طالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمی‌فهمم این را حضرت فرمود چنین نیست
که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت
ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت دشمنان
ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان
بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت که در خواب دیدم سلمان
رضی الله عنه را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم آیا نه بنده آزاد کرده رسول خدا ص بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر
سر او دیدم و با انواع حلیها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این مرتبه نیکوییست که حقتعالی بتو عطا
کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوتر یافتی از اعمال گفت در بهشت بعد از ایمان
بخدا و رسول هیچ چیز از محبت علی بن ابیطالب بهتر نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از حضرت رسول ص روایت
کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از
سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بر ابوذر و سلمان
و ابوذر شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در باب کسی که از
طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردانیده است بعلوم اول آنها
و آخر آنها و ظاهر و باطن آنها و پنهان و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول ص حاضر شدم و سلمان در خدمت
حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول ص در غضب شد تا
آنکه پیشانی مبارکش عرق کرد و میان دو چشم آنحضرت بود و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را
که خدا او را دوست میدارد و دوستی خود را فاش میگرداند در آسمان و رسول خدا او را در

زمین

زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که هرگاه جبرئیل نازل شده است بر من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است
از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از منست هر که او را جفا کند مرا جفا کرده
و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را دور کند مرا دور کرده است و هر که او را نزدیک کند مرا نزدیک
کرده است ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه حقتعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر
مرگهای مردم و بلاهای که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانیکه جدا کننده حق است از باطل اعرابی گفت یا
رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای
اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم و تو مرا میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه
سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه بحق
پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم گردانند ترا در هر چه نزاع کرده باشند ایشان و واقع شود پس نیابند در نفسهای
خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده که حقتعالی میفرماید که
آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا و آنچه شما را از آن نهی نموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو
عطا میکنم و از جمله شکرکنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مستوجب عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول
خدا را تا از ایمان آورندگان گردی مؤلف گوید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای
تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان
فارسی داخل مجلس رسول خدا شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را
جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول ص و آل آنحضرت پس
عمر علیه اللعنه داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است
در میان عربان پس حضرت رسول ص بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این
زمان مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگراند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر بتقوی و
پرهیزکاری سلمان دریائیست که آخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود و سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا
میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میکند و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت
حضرت صادق ع نام سلمان و جعفر طیار رضی الله عنهما مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بود پس بعضی جعفر را
بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت صادق
درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابو بصیر حقتعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و او را قرشی کرد
بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستیکه جعفر را نسبتی عظیم نزد حقتعالی هست و با
ملائکه در بهشت پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته
بود و حضرت امیر المؤمنین ع بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا ص سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که
چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامن او زنید و مسائل از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که
دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را از سرهای پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستیکه
او است عالم زمین و آنکه کارهای او همه خدایی است در زمین و ببرکت او زمین ساکن است و اگر او از میان شما برود
علمها برطرف خواهد شد و اطوار مردم را منکر خواهید دید و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت

عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت و بعضی گفته اند که در اول سال سی و ششم بود و بعضی گفته اند که وفات او در
خلافت عمر بود و اشهر قول اول است و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقول است که گفت من با
سلمان فارسی رضی الله عنه بودم در وقتیکه او امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیرا که عمر او را والی
مداین کرده بود و تا ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام والی بود پس روزی بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در
آن مرض بود تا برحمت الهی واصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد
بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من
سخن خواهد گفت و میخواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که آنچه میخواهی بفرما تا من از برای
تو بعمل آورم سلمان گفت که تختی بیاور و بر روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس را بیاور که
و بقبرستان برند اصبغ گفت که من گفتم چنین میکنم و بجا آوردن مبادرت نمودم پس برخاستم و بیرون رفتم و بعد از ساعتی بر
گشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را برداشتند و بقبرستان مداین رسانیدند چون او را
در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله کنید پس با آواز بلند ندا کرد که السلام علیکم ای اهل عرصه
کنده شده و پوسیده سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا پس کسی جواب او نداد پس
بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای
گروهی که زمین را لحاف شما کردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید بعملهای خود که در دنیا کرده بودید
السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید سؤال میکنم از شما بحق
خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید بدرستیکه منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا
و آنحضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم که بدانم وفات من
نزدیک شده است یا نه چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه متکلمی از میان قبری بسخن در آمد و گفت السلام علیک و رحمة
الله و برکاته ای گروهی که بناها بنا میکنید و فانی خواهید شد و مشغول کرده اید بهره مندی دنیا اینک سخن ترا شنیدم
و بزودی ترا جواب میگویم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند سلمان گفت که ای سخن گوینده بعد از مرگ و ای
کلام گوینده بعد از حسرت مرگ آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم گفت ای سلمان منم از آنها که خدا انعام کرده است
بر ایشان بعفو و کرم خود و داخل بهشت گردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت که ای بنده خدا وصف کن
از برای من که مرگ را چگونه یافتی و چه رسید بتو از آن و چه دیدی و چه مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای
سلمان والله بخدا سوگند که بریدن بدن باره ها و پاره کردن بمقراضها آسانتر است بر من از
شدت مرگ بدانکه حق تعالی در دنیا مرا انعام کرده بود و عمل خیر میکردم و فرایض الهی را بجا می آوردم
و قرآن میخواندم و بپدر و مادر نیکی میکردم و اجتناب از چیزهای حرام مینمودم و از ظلم و ستم بر بندگان
ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال
دریغا از زمانها و رقابت عیش و لذت و فرح و شادی در سر بودم تا آنکه بیمار شدم و چند روز در آن بیماری ماندم
تا آنکه مدت من منقضی گردید پس در آنوقت مردی بنزد من آمد با خلقت عظیم و منظری مهیب و در میان زمین و آسمان
در هوا ایستاد بسوی آسمان بالا رفت و بسوی زمین فرود آمد پس اشاره کرد بسوی چشم من و آنرا کور گردانید و
بسوی گوش من و آنرا کر گردانید و بسوی زبان من پس مرا لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا
با چشم نمی دیدم و با این گوش نمی شنیدم پس در آنوقت گریستند اهل و یاران من و خبر من بسوی دوستان رسید بگمان

رسید

رسید پس در آنوقت گفتم او را که تو کیستی ای آنکه مرا مشغول کرده ای از اهل و مال و فرزندان من گفت منم ملک
موت آمده ام بنزد تو که نقل فرمایم ترا از خانه دنیا بخانه آخرت و تحقیق که منقضی شده است مدت حیوة تو و آمده است وقت
مرگ تو و در این حال که او با من مخاطبه میکرد دو شخص بنزد من آمدند و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین
مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس گفتند با من که السلام
علیک و رحمة الله و برکاته تحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه عملت را بگیر و نظر کن در آن گفتم این چه نامه است که
باید من بخوانم گفتند ما هر دو ملکیم که با تو بودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای ترا می نوشتیم اینست نامه عمل تو پس
نظر کردم در نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که آنرا رقیب میگفتند و شاد شدم با آنچه در آن دیدم از
نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رسید پس نظر کردم در نامه گناهان و آن در دست ملکی بود که او را عتید میگفتند
و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و گریه آغاز کردم پس بمن گفتند که بشارت باد ترا که از برای تو خیر
و نیکی خواهد بود پس نزدیک من آمد آن شخص اول یعنی ملک موت و روح را از بدن من کشید و هر جذبه که میکشید از
او برابری میکرد با همه جذبها از آسمان و زمین و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان بسینه من رسید پس اشاره
کرد بسوی من بحربه که اگر آنرا بکوهها میزد گداخته میشدند و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در آنوقت صدای
گریه از اهل من بلند شد و هرچه میگفتند همه را میشنیدم و هرچه میکردند بر آن مطلع بودم پس چون بسیار شد
شکوه و جزع اهل من بر من ملک موت با نهایت خشم و آزردگی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه این جزع چیست
که بخدا سوگند که ما ستم بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید و گریه کنید
ولیکن ما و شما بندگان خدائیم که اگر خدا شما را امر میکرد در باب ما چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هرآینه
شما امتثال امر او میکردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نموده ایم در حق شما بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه
روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریم که هر حکم که خواهد در باره
او مینماید و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کنید مزد می یابید و اگر جزع نمائید گناهکار خواهید گردید چه بسیار
برگشتن خواهد بود مرا بسوی شما میگیرم پسران و دختران شما را و پدران و مادران شما را پس در آنوقت نزد من روان
شد و روح مرا بالای سر خود برد در آنوقت ملک دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریر پیچید و بالا برد
بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل
صغیر و کبیر از من سؤال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن
و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن نفس بناحق و
خوردن مال یتیم و از مظلمه های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتیکه مردمان در خواب بودند و آنچه شبیه
اینها است از اعمال از همه اینها سؤال نمود پس بعد از آن روح مرا بزمین برگردانیدند باذن حق تعالی و در
اینوقت غسل دهنده من بنزد من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود بغسل دادن پس روح من ندا کرد که ای
بنده خدا مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که بیرون نیامدم از رگی از رگهای او و بیرون نیامدم مگر آنکه آن را منقطع کرده
و از هیچ عضوی بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو را در هم شکسته بخدا سوگند که اگر غسل دهنده آن سخن را بشنید
هرآینه هرگز مرده را غسل نمیداد پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط
کرد و همین بود توشه من که با آن بیرون رفتم بسوی خانه آخرت پس انگشتر را از دست من بیرون آورد بعد از فارغ
شدن از غسل من و بمهر ... و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت والدت و ترا اجر و صبر بدهاد

دهد پس مرا در کفن پیچیدند و مرا تلقین نمودند و آگاه کردند اهل و همسایگان مرا و گفت بیائید نزد پدر و مادر او و وداع
کنید پس ایشان نزد من آمدند که مرا وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در آن وقت
روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند در پیش نماز و کردند و چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه
کردند و چون مرا بقبر رسانیدند و در قبر در آوردند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلطان که گویا از آسمان بزمین در
افتادم پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند پس در آن وقت روح برگردید بسوی بدن
و در دل و گوش من و چون همه مرا تنها گذاشتند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از آنها
بودم و بر میگشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب گفت که نه چنین است و نمیتوانی برگشت و این آیه را خواند كَلَّا إِنَّهَا
كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ یعنی نه چنین است که حقتعالی بر تو رجوع دهد که او آن فرموده که ایشان طلب
برگشتن بدنیا میکنند بعد از مرگ بجهت جبران آنچه کرده اند باز گردانند که این کلمه ایست که او گوینده آنست و از پس ایشان برزخ
هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند و برزخ فاصله میان دنیا و آخرت است پس باو گفتم که کیستی تو که با من
سخن میگوئی گفت منم منبه و منم ملکی که حقتعالی مرا موکل گردانیده است بجمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشانرا بعد از
مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا نشانید
و نشانید و گفت بنویس عمل خود را من گفتم که بخاطر ندارم عملهای خود را گفت مگر نشنیده سخن پروردگار خود را که
در قرآن فرموده است أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ یعنی احصا کرده است کردهای ایشانرا خدا و فراموش کرده اند ایشان کردهای
خود را پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا بیاد تو میآورم گفتم کاغذ کجا است که بنویسم پس کنار کفن مرا کشید
ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت این صحیفه تست گفتم قلم از کجا بیاورم گفت انگشت شهادت تو قلم تست
گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت آب دهن تو بجای مرکب است پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند
از اعمال من عمل خوبی و بدی کوچک و بزرگ مگر آنکه آنرا بر من املا کرد چنانچه حقتعالی فرموده است که وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا
الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا یعنی میگویند کافران که ای
وای بر ما چیست این نامه را که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آنرا و یافتند آنچه کرده
بودند حاضر و ستم نمیکند پروردگار تو احدی را پس ملک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوقی کرد و بر گردن من انداخت
پس گمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در گردن من پس باو گفتم ای منبه چرا با من چنین میکنی گفت آیا نشنیده
پروردگار خود را که فرموده است وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ
كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا یعنی هر انسانی از بنی آدم را لازم گردانیده ایم طایر او را یعنی عمل نیک و بد او را با تقدیر خدا
که برای او کرده است در گردن او و بیرون میآوریم از برای او در روز قیامت نامه که آنرا ملاقات نماید گشوده شده پس باو
گفته میشود که بخوان نامه خود را کافیست نفس تو امروز حساب کننده و گواه بر تو پس منبه گفت که این خطابیست که ترا بآن مخاطب
خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر خواهند کرد با نامه ات و حال آنکه نامه عمل تو در میان دو چشم تو گشوده
باشد و گواهی میدهد بر تو نفس تو پس منبه دور شد از من و نزد من آمد منکر با عظیم‌ترین منظری و منکرترین
صورتی و همراه او عمودی از آهن بود که اگر جن و انس جمع میشدند آن عمود را حرکت نمیتوانستند داد پس صدای
مهیبی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدا را میشنیدند همه میمردند پس با من گفت که ای بنده خدا خبر ده مرا
که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت بودی و چه اعتقاد داشتی
در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او و بعد

من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس پس در یافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت
و زبان مرا گویا کرد پس باو گفتم ای بنده خدا چرا مرا میترسانی و حال آنکه من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و
شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و گواهی میدهم که خداوند عالمیان پروردگار منست و محمد پیغمبر منست و اسلام
دین منست و قرآن کتاب منست و کعبه قبله منست و علی امام منست و مؤمنان برادران منند پس شهادتین گفتم و
گفتم اینست گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در آن وقت گفت
ای بنده خدا بشارت باد ترا از بلائی که در پیش است که نجات یافتی و از پیش من رفت پس نکیر نزد من آمد و صدائی مهیب
بر من زد که عظیم‌تر از صدای اول بود پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت که عمل خود را بگو ای بنده خدا پس
حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در آن وقت کرم کرد حقتعالی از من شدت ترس و بیم را و حجت
مرا بر من الهام کرد و یقین بخشید و مرا توفیق کرامت فرمود پس گفتم ای بنده خدا مدارا کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و
حال آنکه گواهی میدادم که محمد بنده و رسول خدا است و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است
و میزان حق است و حساب کردن خلایق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قیامت حق است و آنکه
بهشت و آنچه حقتعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حقتعالی وعید فرموده است در آن
از عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده میگرداند آنها را که در قبرها اند پس
گفت ای بنده خدا بشارت باد ترا بنعیم ابدی و خیر بسیار که هرگز زایل نگردد پس مرا خوابانید و گفت بخواب مانند خوابیدن
داماد و از نزد پایهای من دری گشود از بهشت و دری از پیش روی من گشود بسوی جهنم پس گفت نظر کن ای بنده خدا بسوی
آنچه خواهی رفت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم پس دری که از
پیش پایم بسوی جهنم گشوده بود آنرا بست و دری که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت
و پیوسته داخل میشد بر من از آن در نسیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار میکند
از نزد من رفت ای سلطان من با تو میگویم که حقتعالی چیزی را که خدا دوست تر دارد و بزرگتر از سه چیز را نکرده
دشب [illegible]
خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و آنچه دریافته بودم آنرا از شدتها و هول و بیم گواهی میدهم بوحدانیت
الهی و برسالت محمد و گواهی میدهم که مرگ حق است پس در مقام مراقبه و خوف حقتعالی باش از ایشان نزد ما وقت
سؤال و در آن وقت سخن آن مرد منقطع شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر او را بر زمین گذاشتیم گفت بعد
تکیه دهید چون او را تکیه دادیم نظر بجانب آسمان انداخت و گفت یا من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر
و لا یجار علیه بک آمنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد أتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد
اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله پس چون از این دعا و شهادتین فارغ شد روح از بدن او مفارقت کرد و برسول خدا و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبغ گفت که ما در حیرت بودیم از آنچه گذشت تا که مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار
بود و نقابی بر روی بسته بود چون نزد ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در غسل و
کفن او و خواستیم که کفن و حنوط او را حاضر کنیم حضرت فرمود که حاجت بآنها نیست و نزد من هست پس آب و حنوط
بر هم آن غسل دهنده نزد آنحضرت حاضر کرد پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد

وبر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من
بجامهٔ حضرت چسبیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین چگونه آمدی و کی ترا خبر داد بمردن سلمان حضرت رو بجانب من کرد و
گفت میگیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را با احدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیرالمؤمنین
من پیش از تو بخواهم مرد [illegible] گفتم بگیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا بشنوم و اطاعت تو بنمایم و نقل نخواهم
کرد این سخن را با احدی تا آنکه حکم کند در باب تو خدا آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است پس حضرت
فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم
و از مسجد بیرون آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات
یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهایی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود
داشتم و روانه شدم پس حق تعالی دور را برای من نزدیک گردانید تا آنکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرا
باین امور رسول خدا خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شد ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت
چون بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در آنوقتی که منادی برای نماز مغرب ندا
کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که این حدیث غرابت بسیار دارد و از جملهٔ آنها
فوت سلمانست در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع و آمدن آنحضرت بکوفه و این خلاف مشهور و احادیث
دیگر است و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهرآشوب از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای
گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم کرداند در مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت
عمامهٔ حضرت رسول را بر سر بست و پیراهن آنحضرت را پوشید و عصای آنحضرت را بدست گرفت و شمشیر آنحضرت را حمایل
نمود و بر شتر غضبای آنحضرت سوار شد و قنبر را گفت که ده گام بشمار آنگاه دیدیم که چنانچه قنبر گفت که چون ده شمردم
فارغ شدم بدر خانهٔ سلمان رسیده بودیم پس زاذان روایت کرده است که چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم که
کی ترا غسل خواهد داد گفت آنکه رسول خدا را غسل داد من گفتم که تو در مداینی و او در مدینه است سلمان گفت ای زاذان
چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید پس چون سلمان مرد و لحیینش را بستم صدائی شنیدم و از در بدر
خانه آمدم حضرت امیرالمؤمنین ع را مشاهده نمودم پس گفت ای زاذان برحمت حق واصل شد سلمان گفتم بلی ای سید
من پس داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آنحضرت پس حضرت با او گفت که مرحبا
ای ابوعبدالله هرگاه که ملاقات کنی رسول خدا را پس خبر ده او را بآنچه گذشت بر برادر تو از قوم او پس حضرت شروع کرد
در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از آنحضرت تکبیرهای بلند میشنیدیم و دو کس با آنحضرت میدیدیم که همراه بود
چون پرسیدم که اینها که بودند فرمود که یکی برادرم جعفر است و دیگری حضرت خضر ع و با هر یک از ایشان هفتاد صف
از ملائکه آمده بودند که در هر صفی هزار هزار ملک بودند و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت
جامه از روی سلمان برداشت حضرت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که برگرد بمرگ خود پس برگردید و بحال اول
خود عود نمود و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود که
رسول خدا را در خواب دیدم و با من گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را
غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من بیرون میروم برای این کار پس عمر گفت که کفن را از کجا
برداری حضرت فرمود که کفن او را حنوط کرده اند و حاضر شده است پس جماعتی از صحابه بیرون رفتند از مدینه و حضرت

بجانب

بجانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم در این
باب تصدیق حضرت نمودند تا آنکه بعد از مدتی نامه از مداین بکوفه رسید که سلمان در آن روز وفات یافت در آن روز
و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب
روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت در [illegible] بیماری که او بیمار بود و او را
گریه بر او رفت سعد گفت که چه سبب دارد گریه تو ای ابوعبدالله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو
راضی بود و در حوض کوثر نزد او خواهی رفت سلمان گفت که من از جزع مرگ نمیگریم و گریه من از حرص دنیا نیست
ولیکن حضرت رسول عهد کرد بسوی ما و فرمود که باید متاع هر یک از شما مانند توشهٔ مسافر باشد
و من در دور خود این مارها را میبینم و این سیاهیها آنچه در دور او بود و نبود مگر طغاری و کاسه و مطهره و شیخ
کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که رسول خدا فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود گروهی
چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی خوش میابند و طعام نمیخورند پس سلمان کیسهٔ بیرون آورد
و گفت این هبه ایست که رسول خدا بمن بخشیده است و آن بوی خوش بود پس فرمود که آنرا در آب ریختند و بر دور خود
پاشید پس زن خود را گفت که برخیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست و چون برگشت مرغ روح او بعالم
قدس پرواز کرده بود **باب ششم** در بیان احوال [illegible] ابوذر غفاری رضی الله عنه و وفات
و مناقب او است بدانکه از احادیث معتبرهٔ سابقه و لاحقه چنین مستفاد میشود که بعد از سلمان
در مرتبهٔ کسی در فضیلت بابوذر رضوان الله علیه نمیرسیده است و ابوذر کنیت او است و اسم او بروایت اصح جندب بن
جناده است و اصل او عرب بود از قبیلهٔ بنی غفار و کلینی به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده
است که آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهید خبر دهم شما را که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر
آن شخص گفت کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر حضرت فرمود که ابوذر
در بطن مر بود و گوسفندان خود را میچرانید ناگاه گرگی از
جانب راست متوجه گوسفندان او شد و عصای خود را بر آن گرگ زد باز از جانب چپ متوجه شد ابوذر عصا بر آن گرگ
حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام آن گرگ بامر الهی بسخن آمد و گفت
والله که اهل مکه از من بدترند خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده او را تکذیب میکنند و دشنام
میدهند و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن را شنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس آنها را
گرفت و پیاده بجانب مکه روان شد تا خبر گرگ را معلوم نماید چون قطع مسافت نمود در ساعتی
بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود
کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این کرامت خبر راستی گرگ است که مرا از آن خبر داده و این از
معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر کرده بیکدیگر نشسته اند نزد ایشان رفت
دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول میگویند چنانچه گرگ او را از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز
ناگاه حضرت ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمویش آمد پس زبان
از مذمت آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب با ایشان مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون
ابوطالب از مجلس ایشان برخاست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم طلب
پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چکار داری گفتم میخواهم باو ایمان آورم و آنچه فرماید

براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید بجا آورم و اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی
گفت فردا این وقت بنزد من بیا تا ترا باو رسانم من شب در مسجد بروز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم
و ایشان زبان بناسزا گشوده بودند بر رسول خدا و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایسته کوتاه کردند و با
او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برخاست من نیز از عقب او روان شدم و باز سؤال خود را اعاده نمودم فرمود
من همان جواب گفتم و تاکید نمودم گفت البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود بخانه برد در آنجا حضرت حمزه
بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکیست و محمد فرستاده اوست
گفتم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ پس حمزه مرا با خود بخانه برد که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام
کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر مرا بخانه
که حضرت امیرالمؤمنین در آنجا بود برد بعد از سؤال و امر بشهادتین آنحضرت مرا بخانه برد که حضرت رسالت در آن تشریف
داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم
فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا زمانی که بر من نبوت ظاهر شده خواهد بود که بغیر از تو وارث نداشته
باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر بنزد ما بیا چون ابوذر بوطن خود پیش از
آمد پسر عمش فوت شده بود مال او را بتصرف درآورده بمکه عود نمود تا هنگامیکه حضرت بمدینه هجرت فرموده و او
اسلام رواج گرفت و بمدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت صادق فرمود که ابوذر و جندب مسلمان شدن
ابوذر و جندب اسلام سلمان اگر شنیده آنحضرت فهمان شدار ظاهرا دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که آنرا
نیز بفرماید حضرت نفرمود و ابن عبدالبر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت
روایت کرده است که ابوذر در میان امت من بر زهد عیسی بن مریم است و در روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است
زهد او ایضا روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند
و گرهی بر آن زده که هیچ از آن بیرون نیاید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
ابوذر بر حضرت رسالت پناه گذشت و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته بود
و سخن در میان داشتند ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف خلافی دارد بگذشت جبرئیل گفت یا محمد این
ابوذر بود که گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب میگفتیم بدرستیکه او را دعائی هست که در میان اهل
آسمانها معروفست چون من عروج نمایم از وی سؤال کن چون جبرئیل رفت ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما
سلام نکردی ابوذر گفت که چنین یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را
قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر پشیمان نادم شد حضرت فرمود که چه دعا است که خدا را بآن
میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروفست گفت این دعا را میخوانم اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ وَالتَّصْدِيقَ
بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالْغِنَىٰ عَنْ شِرَارِ النَّاسِ و در تفسیر امام حسن عسکری
منقولست که ابوذر رضی الله عنه از برگزیدگان صحابه حضرت رسول بود روزی بخدمت حضرت عرض نمود که
من شصت گوسفند دارم و نمیخواهم که بروم بنزد آنها و از خدمت تو محروم شوم و کراهت دارم از آنکه آنها را بشبان
شبانی بگذارم که ستم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند حضرت فرمود که برو بنزد آنها چون روز هفتم شد بخدمت
حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که چه کردی گوسفندان خود را
گفت یا رسول الله قصه آنها عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس

مرتد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان خود بکنم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم پس نماز را
بر گوسفندان خود اختیار کردم در آن حال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو بیافتد و همه را هلاک
میکند و برای تو چیزی نمیماند که بآن تعیش نمائی من در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان از دست من بروند برای من
میماند توحید حق تعالی و ایمان برسول خدا و موالات برادر او علی بن ابیطالب که بهترین خلقست بعد از او و موالات فرزندان
گرامی او … پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از آنکه اینها با من باشند هرچه از من فوت شود سهلست
پس نماز خود را آوردم و دیدم که گرگی آمد و در میان گله درآمد و بره را گرفت و برد ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را بدو نیم
کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده
است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با آداب و شرایط بجا آوردم و چون فارغ شدم شیر
بنزد من آمد و گفت برو بنزد محمد و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیر را
موکل گردانید بگوسفندان او تا از نماز فارغ شد چون بجماعتی از صحابه که نزد آنحضرت حاضر بودند این خبر را ابوذر نقل
در شگفت شدند پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر منم تصدیق کردم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین
چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند این توطئه است میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد که ما را باین حیلها فریب
دهد که آنچه میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند که بیست مرد بیرون رویم بنزد گله او و ببینیم او را در حالت نماز کردن
که آیا شیر محافظت گوسفندان او مینماید در حال نماز و بعد از فارغ شدن او بر ما ظاهر کنیم چون بنزد گله او رفتند دیدند
که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بدور گوسفندان او میگردد و آنها را میچراند و هر گوسفند که از گله او
دور میرود بسوی گله برمیگرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان
خود را بسلامت پس شیر ندا کرد ای گروه منافقان آیا انکار میکنید که حق تعالی مرا مسخر کرده است برای محافظت
گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق آن
خداوندی که گرامی داشته محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر مرا امر کند که شما را
از هم بدرم و هلاک گردانم هر آینه هلاک خواهم کرد شما را و سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که سوگندی عظیم تر یاد نکرده است
سوگند خورنده کسی که اگر سؤال کند از خدا بحق محمد و آل طیبین او که همه دریاها را روغن زیتون و لبن گرداند و جمیع کوه ها
مشک و عنبر و کافور گرداند و شاخهای جمیع درختان را زمرد و زبرجد گرداند هر آینه خدا در ساعت همه را چنان خواهد
کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و بآن سبب
حق تعالی مسخر تو گردانید چیزی را که اطاعت تو نماید در دفع ضررها از گوسفندان … ایشان از تو پس تو از بهترین آنهائی
که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را بپا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده
است که ابوذر میگفت که از دنیا بیزارم و آنرا مذمت مینمایم بعد از نعمتی که … یکی را با … یکی را …
و بعد از دو جامه شب شنبه که یکی را بر کمر ببندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده
است که ابوذر در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده علم بدرستی که در دنیا چیزی بکار نیاید مگر آنکه با خیر آن نفع بخشد بتو آن
مزدیکه برساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را که امید خیر آن داشته باشی ای طلب کننده علم ترا مشغول نگرداند
اهل و مال از کار جان تو زیرا که روزی که از ایشان مفارقت مینمائی بمنزله مهمانان خواهی بود که شب بجماعتی
برآید و صبح از ایشان مفارقت نماید و بعد نماند میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابیکه بخوابی و از آن بیدار شوی
ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزیکه ترا در مقام حساب و سؤال حاضر کنند بنزد خداوند

ذوالجلال و در آخرت ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود و هرچه سعی کنی جز ابن ابی طالب کشته علم و ایضا ابن بابویه
از حضرت صادق روایت کرده است که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمی خواهیم ابوذر گفت زیرا که شما آبادان کرده اید
دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را پس نمی خواهید که از خانه آبادان بخانه خراب بروید باز آن مرد پرسید که
رفتن ما بنزد حق تعالی چگونه خواهد بود ابوذر گفت که رفتن نیکوکاران شما مانند مسافری خواهد بود که بخانه خود برگردد
و رفتن بدکاران شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را بنزد آقای خود برند باز پرسید که حال ما نزد خدا چگونه خواهد
بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا حق تعالی میفرماید که اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ یعنی
بدرستیکه نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستیکه گناهکاران در جهنمند باز آن مرد گفت پس رحمت خدا در کجاست ابوذر
گفت که رحمت خدا نزدیک است بنیکوکاران و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که مردی بسوی ابوذر نوشت که علم تازه
بنیکو را اعلام کن پس ابوذر در جواب بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست
داری بکن آن مرد گفت هرگز دیده که کسی با دوست خود بدی کند ابوذر گفت بلی جان تو محبوبترین جانهاست بسوی تو
و چون معصیت خدا میکنی بجان خود بدی میکنی و ایضا بسند معتبر بکر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بود در
مدینه که داخل مسجد حضرت رسول شد روزی داخل مسجد شد و گفت خداوندا انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی
مرا و مرا روزی کن همنشین شایسته چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است بنزد او رفت و
بر او سلام کرد و گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر می
گوئی ای بنده خدا گفت چون داخل مسجد شدم چنین دعا کردم و حق تعالی ملاقات ترا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر
بودم بتکبیر گفتن از تو که من بوده ام همنشین شایسته و بدرستیکه من شنیدم از رسول خدا که فرمود من و شما بر
خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب بر جسرای بنده خدا که مقدم بوده است مرا از همنشینی من با
بتو آسیب برسد و بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی ابوذر بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا
رسول الله هوای مدینه بر ما سر موافقت نمیکند آیا رخصت میدهی که من و برادرم بیرون رویم بسوی قبیله
مزینه و در آنجا باشیم حضرت فرمود که میترسم غارت بیاورند بسوی تو گروهی از سواران عرب پس بکشند برادرت را و بیائی
بسوی من ژولیده و در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد برادرم و حیوانات مرا گرفتند ابوذر
گفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله مگر آنچه خیرست پس حضرت او را رخصت داد و با برادرش و غلامش بیرون
رفتند از مدینه چون بقبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی گروهی از سواران قبیله فزاره برایشان غارت آوردند
و در میان ایشان بود عیینه بن حصن پس حیوانات او را گرفتند و برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار
بود گرفتند پس ابوذر بسرعت برگشت تا بخدمت حضرت رسول آمد و طعنه نیزه بر او رسیده بود تا که بعصای خود تکیه
بود پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی که ایشان کشتند مرا و کشتند
برادر مرا و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس حضرت رسول صدا زد در میان مسلمانان و ایشان
با مدد متوجه بیرون رفتند و قبیله فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل
آوردند **مؤلف** گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول را منافی جلالت او است و محتملست که این در اوایل حال او
باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آنحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب
آخرت بر راحت دنیا و بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که آسمان سبز سایه
نیفکنده و زمین گرد آلود بر نداشته صاحب سخنی که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام

رضا من

رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بدرستیکه من دوست میدارم از برای تو آنچه از برای خود دوست میدارم و
من ترا ضعیف و ناتوان میبینم پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که شخصی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که ابوذر فضیلت است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است
راوی گفت که دوازده ماه حضرت پرسید که چند ماه از آن حرام و محترم است راوی گفت که چهار ماه حضرت فرمود
که ماه رمضان از جمله آنها است راوی گفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان افضل است یا ماههای حرام راوی گفت
بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را با ما قیاس نتوان کرد و بدرستیکه ابوذر روزی
در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول نشسته بود و ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین
امت علی بن ابیطالب است و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خدا است بر
این امت چون آن جماعت سخن او را شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار نمودند و او را تکذیب
دادند پس ابوامامه باهلی نقل کرد این را از ایشان بخدمت حضرت رسول رفت و سخن ابوذر و انکار ایشان را عرض
کرد حضرت فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار آلود بر نداشته صاحب سخنی که راستگوتر از ابوذر باشد
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی از امام جعفر صادق همین حدیث را پرسید که آیا رسول خدا در حق ابوذر
چنین گفته است حضرت فرمود که بلی راوی گفت پس رسول خدا و امیرالمومنین و حسن و حسین علیهم السلام کجا بودند حضرت
فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه و
سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرام اند در میان ماههای دیگر کسی را با اهل بیت قیاس نتوان کرد و در کتاب
حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی مردی بنزد ابوذر آمد و او را بشارت داد
که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها من شاد نمیشوم و دوست نمیدارم
آنرا و آنچه کم باشد و کافی باشد آن نزد من محبوبتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند بدرستیکه
شنیدم از رسول خدا که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود پس اگر کسی بر صراط
گذرد که صله رحم بسیار کرده باشد و در امانت خیانت نکرده باشد صراط او را بآتش نمی اندازد و ایضا بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد به مادرش و گفت ای
پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت رسول فرمود که ای ابوذر آیا سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این سخن
از حضرت شنید بر خاک افتاد و بگریست و سر و روی خود را بخاک میمالید تا آنکه حضرت رسول از او راضی شد و
شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کرده ای ای صاحب رسول خدا
گفت صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشانیده است و ثنائی که مردم بر من میکنند که هرگز بآن ثنا مغرور
نگردیدم و قریب بهمین مضمون است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول
خدا بیابان رفت و حضرت را در خواب یافت خواست که معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است چوب خشکی را
گرفت و شکست حضرت سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب
چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر تفکر بود و عبرت گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر
روایت کرده است که گفت روزی من و علی با یکدیگر راه میرفتیم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس

حضرت گفتم زمانی که عثمان برخواست و من نشسته بودم حضرت فرمود که چه راز میگفتی با عثمان گفتم سورهٔ از قرآن تعلیم کرد
حضرت فرمود که زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم انا لله و
انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آن وقت کدام باشد اگر که ایشان از ما ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را
بگو هر چند تلخ باشد تا آنکه ملاقات کنی مرا در قیامت با عهدی که با تو بسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول
است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشمش آزرده شد با او گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان اهتمام
آن نیست گفتند چه چیز است که ترا از چشم خود غافل کرده گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است و ابن بابویه
از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت
بودند فرمود که اول کسی که از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی
برخاستند که شاید بدر روند و بدخولند پس حضرت فرمود که جماعتی که الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت کنند
هر که مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذار ماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت
با ایشان گفت که در کدام ماه ایم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم
ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا از حرم من بسبب محبت اهلبیت
من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و جمعی از اهل
عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده کرده
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز عقب ماند بجهت آنکه شترش لاغر بود و ناتوان
بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد
و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد و حضرت رسول فرمود که ابوذر است که با او تشنه
است آب را بر او برسانید آب بر او رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت و مطهره با او آب در دست داشت
حضرت فرمود که ای ابوذر با تو آب داشتی چرا تشنه ماندی ابوذر گفت یا رسول الله بسنگی رسیدم که آب باران جمع
شده بود چشیدم و آن را سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیبم رسول خدا از این آب ننوشد من نیاشامم
حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحم کند تو تنها زندگی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد
و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتو سعادت خواهند یافت که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند
شد و ابن بابویه بسند معتبر نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان
و چون قبایح اعمال عثمان علیه اللعنة بسمع او رسید خصوصا قضیه اهانت و ضرب عمار زبان بطعن و مذمت عثمان
بگشاد و عثمان را آشکارا طعن میفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از معاویه لعنة الله علیه اعمال شنیعه
مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین ترغیب مینمود و مناقب
آنحضرت را برای اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل کرده اند و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل
عامل اکنون هستند برکت ابوذر است معاویه حقیقت احوال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر ابوذر در این
ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میکند عثمان در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد البته باید که ابوذر را
بر مرکب تندروی سوار کنی و دلیلی عنیف را با او همراه کنی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب گردد و من و تو
از خاطر او فراموش کند چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلبید و او را بر کوهان شتری درشت و برهنه بنشاند
و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر مرد دراز بالای لاغری بود و در آن وقت شیب و پیری او را فرو گرفته بود تمام

کرده

کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده و جلال شتر او را بعنف میراند و ضعف بهم رسانید
تا آنکه از غایت نحافت و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و مجروح بمدینه
داخل شد چون او را بنزد عثمان آوردند و آن ملعون در او نگریست گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای ابوجندب ابوذر
گفت پدر و مادر من مرا ابوجندب نام کرده و مصطفی مرا بعبدالله نام نهاده عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان
ما میگوئی که خدا تعالی درویش است و ما توانگریم آخر کی من این سخن گفته ام ابوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است
ولیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که او گفت که چون فرزندان ابی العاص سی نفر شوند مال خدا تعالی را وسیله
دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود کنند و دین خدا تعالی را خیانت کنند تا آنکه
آن خدا تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و بهره ساند و علی بن ابراهیم این آیه را در تفسیر خود ایراد نموده که
وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ
أَنْفُسَكُمْ تا آخر آیه که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید وقتی را که پیمان از شما گرفتیم که نریزید خونهای
خود یعنی خون یکدیگر را و بیرون مکنید ایشان را از خانه ها و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد
را و اقرار نمودید و حال آنکه بر آن گواهی میدهید پس شما آن گروهید که میکشید یکدیگر را
خود را و بیرون میکنید گروهی را از خانه ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون کردن ایشان بر گناه و
عدوان و اگر بیایند بسوی شما اسیران فدیه میدهید ایشان را از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادن است و کافر میشوید ببعضی دیگر که آن حرمت
کشتن و بیرون کردن است پس نیست پاداش آنکه چنین کار فرماید از شما مگر خواری در حیات دنیا و در روز قیامت
برگردانیده میشوند بسخت ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه میکنند ایشان و علی بن ابراهیم ذکر
کرده که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده باین سبب که چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار و تکیه بر عصای
داده بنزد عثمان آمد و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان
اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این چه مال است گفت صد هزار
درهم است که از بعضی از نواحی برای من آورده اند و انتظار میبرم که مثل آن را بیاورند و با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم
و هر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت بلکه صد هزار درهم ابوذر
گفت بیاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول رفتیم و کئیب و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد
بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش
چنین مغموم بودی و امروز چنین شاد و فارغ فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز
قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت
یافته خوشحالم پس عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده
باشد آیا بر او دیگر چیزی لازم است و بر واجب دیگر گفت ای کعب چه حرج باشد اما میر اگر خشتی از زر بسازد
و بعضی بدیگر را حفظ نماید که تا بر جدا باشد هر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت که اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره
بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصای خود بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام
مسلمانان نظر نمائی گفته خدا راستتر است از گفته تو خدا تعالی فرموده که الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ ترجمه اش بقول اکثر مفسرین اینست که آنها که جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و صرف نمیکنند

نفقه نمیکند بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک در روزی که آنچه بگنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ
کنند بدان پیشانیهای ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بدان زده اند و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر پهلو کرده اند
و پشتهای ایشان را که بر روی ایشان کرده اند و گویند با ایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع
از آن داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این آیات را خواند عثمن گفت تو پیر و خرف شده
و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول الله یافته هر آینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی
ای عثمن و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین برنمیگردانند و ترا نمیکشند
و اما عقل من از او باقیست در مانده است که حدیثی در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخاطر دارم گفت
چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل ابی العاص بسی تن رسند مالهای خدا را بناحق تصرف
نموده در میان خود بنوبت بگیرند و مردم را بنده خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را
یاور خود کنند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمن گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از
پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عثمن گفت که حضرت علی بن ابیطالب را بطلبید پس چون
حضرت بیامد عثمن گفت که ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغگو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمن و او را
بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین بر
برنداشته صاحب سخنی را که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت راست میفرماید ما
این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه که [illegible]
میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت کی در میان شما بهتر از
عثمن گفت که ترا گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین
جبه را پوشیده ام و بر او بر جا مانده ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کرده اید و برای دنیا دین را خراب کرده اید
و در مال خدا تصرفهای ناحق کرده اید و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمن گفت بحق رسول خدا
سوگند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمن گفت که کدام شهر را دوست تر
میداری گفت شهر مکه که حرم خداست و حرم رسول خداست میخواهم که در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ دررسد گفت
ترا بآنجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمن گفت که کدام شهر را دشمن تر میداری گفت ربذه که
در آنجا کافر بوده ام عثمن گفت که ترا بآنجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمن تو از من سؤال کردی و من راست گفتم
اکنون من سؤالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن بفرستی و مرا در میان لشکر کافران باسیری
بگیرند و گویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد گفت بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت
بلی گفت اگر بفدای من تمام مال ترا طلبند میدهی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا روزی بمن گفت که
ای ابوذر چگونه خواهد بود حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را [illegible] و تو در آنجا نمانی
و بدترین شهرها را از تو پرسند و ترا بآنجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود که
آری بحق آنخداوندی که جان من در قبضه قدرت او است که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در آن وقت شمشیر برهنه
بگیرم و مردمان را از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش باش و صبر کن هر چند [illegible] غلام
حبشی باشد و بدرستیکه حقتعالی در ماجرای تو و عثمن آیه چند فرستاده و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند
و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر و قصه مذاکره ابوذر و سؤال کرد

وجواب گفت و خواری [illegible] کشته شد و در آخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم علیه اللعنة
حکم کرد که ابوذر را با اهل و عیال از مدینه بیرون فرستند بجانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود
ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص ایشان امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت او بیرون رفتند و او را دلداری نمودند
چنانچه محمد بن یعقوب کلینی ره روایت نموده است که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین و امام
حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و چون هنگام وداع
شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امید دار از آنکه از برای او غضب کردی این گروه
ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی که [illegible] در دین خود با ایشان [illegible] و حفظ کردی
پس ترا از فنای خود دور کردند و به بلاها ممتحن ساختند والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار
باشد البته حقتعالی [illegible] از برای او مخرجی مقرر نماید مونس تو نباشد مگر حق و وحشت ندهد ترا مگر
از باطل پس عقیل گفت ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست میداریم و میدانیم که تو ما را دوست میداری
و تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خداست
بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا آواره شهرها میکنند [illegible] و بدانکه [illegible] جزعست و عافیت را
[illegible] طلب نمودن از ناامیدیست پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام
حسن ع فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند دانا و بینا بر جمیع امور شاهد و مطلع است یاد دنیا را بیاد
مفارقت دنیا از خاطر بیرون کن و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبی بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را
ملاقات کنی از تو خشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین ع فرمود که ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید
این حالات [illegible] و خدا را [illegible] حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری در شان است این گروه دنیای خود را از تو منع
کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و [illegible] آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان [illegible]
بآنچه تو از ایشان منع نمودی [illegible] خیرات [illegible] و شکیبائی از صفات کریمه است و حرص [illegible]
[illegible] پس عمار گفت ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا گرداند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند
کسی را که ترا ترسانید والله که [illegible] ایشان ترا از گفتن سخن حق [illegible] دنیا و محبت آن [illegible]
اهل بیت [illegible]
نمودند و دین خود را با ایشان [illegible] پس ابوذر رضی الله عنه
در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که میبینم بدرستیکه
هرگاه شما را میبینم حضرت رسول ص بخاطرم میآورم و مرا در مدینه کاری و علاقه دیگر و انسی بغیر شما نیست بودن من در
مدینه بر عثمن گران آمد همچنانکه بودن من در شام بر معویه گران بود عثمن سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها
فرستد اراده خواستم که مرا بکوفه فرستند ترسید که من مردم کوفه را بر او بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی
فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد والله که غیر از خدا [illegible]
خدا با من است [illegible] و در جمیع امور [illegible] خداوند [illegible] بر او توکل دارم و او است خداوند
عرش عظیم و بر همه چیز قادر و تواناست و صلوات بر محمد و آل طیبین او باد و شیخ مفید [illegible] روایت کرده است
از اهل شام که چون عثمن علیه اللعنة ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را موعظه
مینمود و [illegible] برای ما بیان میکرد و چون ابتدا بسخن میکرد حمد و ثنای الهی ادا مینمود و صلوات بر حضرت رسالت و آله

می‌فرستاد و می‌گفت اما بعد بدرستیکه ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث
شود برای ایفای عهد وفا می‌کردیم بعهد و پیمان و رعایت می‌کردیم حق رحم و عاریت همسایگان می‌کردیم و مهمانان را گرامی می‌داشتیم
و با فقیران مواسات می‌کردیم و ایشان را از مال خود شریک می‌گردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب بحق بر ما فرستاد
و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیده خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارترند بعمل
کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس باید تغییر این خصلتها ندهند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که
ما ندیده بودیم پیشتر آنها را و سنتهای رسول را فروگذاشتند و بدعتها را احیا کردند و هرگاه سخن حقی گفت تکذیب او کردند
و اختیار کردند جهولی را که بر غیر کار نیکو بودند بر گروه نیکوکاران و صالحان بعث شایستگان بودند خداوندا اگر آنچه نزد تست بهتر است برای
من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه بدعتها بیابم پس چون ... تغییر یابم و مکرر این سخنان را
بجامع میگفت تا آنکه حبیب بن مسلمه بن معویه علیه اللعنه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد میکند و باعث میشود که
پس معویه این قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعویه علیه اللعنة نوشت که او را بسوی من بفرست و چون او بمدینه آورد
او را بیرون کرده و بمدینه فرستاد و ایشان رعایت کرده است از بعضی از اهل شام که چون عثمان ملعون ابوذر را بجانب شام
فرستاد هر روز فسیبان می‌ایستاد و ایشان را پند میداد و امر میکرد ایشان را بمتمسک شدن بطاعت الهی و ایشان را حذر
میفرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول خدا آنچه از آنحضرت شنیده بود در فضایل اهل بیت و تحریص
و ترغیب میفرمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت حضرت آنحضرت پس معویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستیکه ابوذر
در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین موعظه و نصایح و روایات بر ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم
شام هست بزودی او را بنزد خود بطلب که مبادا اینها را بر تو فاسد میکند والسلام پس عثمان لعین باو نوشت
که اما بعد چون کتاب مرا بخوانی ابوذر را ببوی من بفرست والسلام پس معویه ملعون ابوذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند
و گفت بزودی روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز سفر خود طلبید و سوار شد اهل شام
نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت مرا بسوی شام فرستادند از روی غضب و حالا
اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود
تا آنکه مرا راحت بخشند یا من از ایشان راحت یابم پس ابوذر روانه شد و جمعی از مردم مشایعت او کردند و بیرون رفتند
رو و مشایعت او نمودند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند پس پیش
ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستیکه وصیت میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما و ترک
میکنم سخن را که بعضی آن ای خوف است پس حمد کنید خدا و ند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و بر
حضرت رسالتپناه و ایشان نیز با او موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن بعد قیامت حق است
حق و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقادات خود
همه گفتند ما برآنچه گفتی گواهیم پس گفت کسی بشارت داده میشود که از شما بر این اعتقادات حقه بمیرد بر حمت و کرامت
حق تعالی مادام که کناهکاران را یاری نکرده باشید و اعمال ظالمان را نیک و مستحسن نشمارید و ظالمانرا یاوری ننمایید اگر گروه
مردمان جمع کنند با شما و در روی خود غضب کنند از برای خدا در وقتیکه ببینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و نیز
میکنند بخواهشهای خود و بعضی یکدیگر موجب غضب حق تعالی میکردند و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند اگر شما
حجت تمام کنید بر ایشان ترک کنید و حمایت کنید هرچند شما را عذاب کنند تا حق تعالی از شما خشنود
گردد بدرستیکه خدا بلندتر و جلیل‌تر است از آنکه بر کسی خشم او را بخشد که کسی او را بخشم آورده برای راضی شدن مخلوقین

خدا با من و برادر اوشما را بخدا میسپارم و شما را میخوانم بر شما سلام و رحمت الهی پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سلامت
دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا آیا نمیخواهی که ترا بر گردانیم بسوی خود و ترا اعانت کنیم از شر دشمنان
تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من صبر کننده ترم بر بلا از شما و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف
در میان خود بکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد آن ملعون گفت که خدا نزدیک گرداند
چهره ابوذر ابن ملعون ... پس ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من را هرگز بنام نیکو یاد کرد و چنین میگوئی و لیکن
خدا نزدیک گرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار بر خاست
و گفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که در روی امیرالمؤمنین چنین سخنی میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب
زد و گفت ای پسر یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته
است پس عثمان ملعون گفت بخدا سوگند که من و تو هرگز در یکجا نخواهیم جمع شد و عقل تو رفته است پس گفت بیرون
برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و او را بتعجیل راند تا برسانید
او را بر جهاز تا زود برسانید پس او را بدر بیرون فرستادند و بکشتی سوار کرده بر جهاز بر عقب باری و مومنی ... آنکه خدا حکم کند
در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بیرون کردند و خواری بر عقب شتر نشاند که پایش را بچوب عصا بر خوابانیدند و آن
ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکنند چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش
از آب دیده اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنند با مصاحب رسول خدا انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت
بر خواست با حسنین علیهم السلام و عبدالله و فضل و عبدالله پسران عباس مشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند
چون ابوذر ایشانرا دید بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدر و مادرم فدای این رویها باد
هرگاه که این رویهای مبارک را میبینم رسول خدا را بخاطر میآورم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این رویها پس دستهای
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشانرا دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم
کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا شما را رحمت کند و از خدا سؤال میکنم که خلافت تا بد
در میان شما بیکو ... پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و شیخ کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که عثمان ملعون دو آزاد کرده خود را با دویست دینار بنزد ابوذر فرستاد و ایشانرا
گفت که بروید بنزد ابوذر و بگوئید باو که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که این دویست دینار را برای تو فرستاده‌ام که
استعانت جوئی بآنها بر آنچه ترا عارض میشود از نوایب روزگار چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت آن ملعون را رسانیدند
ابوذر گفت که آیا هر یک از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم
روا نیست برای من مگر چیزیکه برای همه مسلمانان روا است گفتند که عثمان میگوید که این از عین مال حلال خود است سوگند
یاد میکنم بخدا و ندیکه بجز او خداوندی نیست که حرامی باین مال مخلوط نشده است و نفرستاده است برای تو مگر از
حلال گفت مرا احتیاجی باین مال نیست و صبح کرده‌ام امروز و حال آنکه بی‌نیازترین مردم از ایشانم گفتند که خدا ترا
عافیت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمیبینیم در خانه تو که چیزی باشد که نتوان از آن تمتع نمود گفت
در زیر این جلی که میبینید دو کرده نان جو هست که چند روز از آنها گذشته پس من چه میکنم این دینارها را نخدا سوگند
که قبول نمیکنم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم و بتحقیق که صبح کرده‌ام غنی بولایت علی بن ابی
طالب و عترت هدایت او که هدایت کنندگانند و هدایت یافتگانند و بقضای الهی راضی‌اند و پسندیده خدا و
عالمیانند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا ... میفرمود

در حق ایشان وارد شده است من بیرون آمدم و موضع کوه پس بر کرد ایشان را ابوذر او را اعلام کنید و او اگر مرا احتیاج در این مال
نیست و نیز در آنچه نزد او هست از مالهای دنیا که بگیرم ملاقات کرده ... کار خود را او حکم کند میان من و او و شیخ مفید نقل
کرده است که چون ابوذر را از شام بسوی عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت شهر پیغمبر را گفت اگر علم
نه گفت تو هرگز بجا قدم نخواهی نهاد در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که پس مرا بحرم خدا بفرست که در آنجا عبادت کنم
گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه بفرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت که من شهری دیگر
اختیار نمیکنم عثمان گفت که برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا گفت که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما هر جا که ترا
بکشند اگرچه برای غلام حبشی گوش ... باشد پس ابوذر از مدینه بربذه رفت و مدتی در آنجا ماند تا برگشت
بسوی مدینه و نیز در عثمان آمد ... وصف ... برابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی
فرستاده کرد در آنجا نه زراعتی و حیوانی ندارم بغیر چند گوسفندی قلیل و خادمی ندارم بغیر کنیزی آزاد کرده و سایه ندارم بغیر
درختان ... خادمی و گوسفندی چند که بآنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از جانب تمام مجمع
بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد و چون آن ملعون جواب نگفت حبیب بن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم
و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت بنهان را بکسی ده که از من محتاجتر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حبیب که خدا در کتاب
خود برای من معین ساخته از او میخواهم در آن وقت حضرت امیر المؤمنین حاضر شدند و عثمان با آنحضرت خطاب کرد که این
خردمند را از من دور بکن و آن حضرت فرمود که چیزی گفت ابوذر حضرت فرمود که اینجا چیزی نمی شنیدم از رسول خدا
که در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است صاحب لهجه راستگوتر از ابوذر باشد او بمنزله
مؤمن آل فرعون قرار داده اگر دروغ گو باشد دروغ بخودش رسد و اگر راست گو باشد بعضی از آنچه اگر شما را وعده
میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از عبد الملک که ابوذر غفاری رضی الله عنه با کوه کعب
که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیر المؤمنین مرا گفت که برو و بگو بجدوا الطلب چون بپیغامش رسانیدم گفت
حضرت شناخت چون ... حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند
و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط کند بر آن آهن بر پا برید آنملعون که آهن در کتاب خدا
گذاشت و آنرا بآهن پاره کرد پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که چیزی از قریب بسوی مسلط شدند تا آنکه
کوشند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و بعد از ایشان را میکشند پس جمعی الحجاج و جمعی ابر ایشان مسلط
کرد و آنها را از بیم ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشانی در این امت با علی حضرت فرمود
که حکم کرده که من کشته خواهم شد ای ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ایشان اکشتن تو خواهند کرد از این
اهل بیت و ایضا بسند معتبر از حنفیه بن اسید روایت کرده است که گفتا ابوذر رضی الله عنه را دیدم که حلقه کعبه را گرفته
بود و میگفت منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پس چنانچه بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که
میفرمود هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم و در مرتبه سیم از پیروان دجال خواهد بود بدرستیکه
مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجه دریا هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن
غرق شد آنچه بر من بود بشما رسانیدم مؤلف گوید که گویا مراد بمرتبه اول و مرتبه دوم قتال با امیر المؤمنین است و لهذا
ابن الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بیرون کرد بجانب
ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و مشایعت او نکند و مروان بن الحکم امر کرد
که او را از مدینه بیرون برد و بر او پیاده از ترس عثمان هیچکس مشایعت او بیرون نرفت بغیر علی بن ابیطالب و امام حسن و

حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان مشایعت و بیرون رفتند و چون با او سخن گفتند حضرت امام حسن با ابوذر
مشغول سخن شد مروان ملعون گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان
پس حضرت امیر متاذی تازیانه خود را بلند کرد و میان دو گوش راحله او زد و گفت که دور شو خدا ترا قبیح کرداند و بسوی آتش
فرستد پس مروان متغیر شد بسوی عثمان برگشت و آن ملعون را با آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد
چون حضرت امیر المؤمنین با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان
بر تو در غضب است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کردی حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند
آنرا بجاید بسوی نفع خود پس چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا برگردانیدی
امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست که مرا برگرداند نمی گذاشتم و امر که تو کردی که خلاف فرموده
خدا باشد ما آن را قبول نخواهیم کرد و میان آن ملعون و حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او بیرون رفت
و چون مصلحت خود در آن ندید چون اصحاب او میان ایشان را اصلاح کردند میان او و آنحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت
کرده است که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست در بیت المال مسلمانان گشود و بخشید
و عطا از آنچه خواست از منافقان و ابوذر در میان مردم در کوچها و بازارها برای بیان کفر و عناد او با آواز بلند این آیه را
میخواند وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ و مکرر این خبرها بعثمان می
رسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از آزاد کردهای خود را بنزد او فرستاد و گفت
ترک کن آنچه از ترا از تو میرسد ابوذر گفت که آیا عثمان مرا نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسیکه ترک
کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از آنکه خدا را بخشم آورم برای
خشنودی عثمان پس آن سخن عثمان را از جشن بغضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود
گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز پس دهد پس کعب الاحبار گفت
که باکی نیست ابوذر گفت ای پسر زن یهودیه آیا تو دین ما را تعلیم ما میکنی پس عثمان گفت که بسیار شد اذیت تو بمن
و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام ببرند و در شام چون اطوار ناپسندیده معویه را مشاهده مینمود و او منع و انکار میکرد
و اطاعت سنت پیغمبر بود و روزی که معویه مسجد دمشق را طلا اجرای او فرستاد ابوذر به رسول او گفت که اگر این از عطای منست
که امسال بمن رسانیده قبول میکنم و اگر صله و احسانست مرا احتیاج بآن نیست و آنرا رد کرد پس فرستاد و چون معویه
قبه خضرا در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که ای معویه اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته
اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عملها چند حادث شده است در این زمان که نمیدانم که از کتاب
خداست و نه از سنت رسول خدا بدرستیکه می بینم که حق را فرو میکشانند و باطل را ترویج مینمایند و راست گو را
بدروغ نسبت میدهند و حق صالح را از بی جا اعانت می دهند بس حبیب بن مسلمه فهری بمعویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد
میکند او را نجات بکن و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان
بنزد معویه آمدم برای مصلحتی ناگاه شنیدم که کسی در خانه او فریاد میکند که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم دربار
دارند خدایا لعنت کن آنکسانی را که امر میکنند مردم را بنیکیها و خود ترک آنها مینمایند خدایا لعنت کن آنها را که نهی می
کنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معویه بسیار متغیر شد و گفت آیا میشناسی این کس را
گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز بر در خانه ما می آید و آنچه شنیدی ندا میکند پس گفت که او را بیاورید و آوردند
ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او باز داشتند معویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می آئی و این سخنان

میگوید اگر من میکشتم کسی را از اصحاب محمد را هر آینه ترا میکشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید
جلام گفت میخواستم من ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیلهٔ ما بود چون نظر کردم مردی گندمگون با ریش بلند لاغر دیدم که
موهای ریشش تنک بود و از پیری ریشش سفید شده بود ابوذر در جواب معویه گفت من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو
و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و بتحقیق که حضرت رسول ترا
لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد گشاده چشم فراخ
گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه
توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی و مکرر در حق تو بآنحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان
مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را به عثمان
نوشت پس عثمان او را طلبید بنحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو بجیله گفت که من با سلمان
فارسی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون آن فتنه
حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بر ولی دین خدا علی بن ابیطالب و دست از دامن ایشان بر مدارید برای آنکه من شنیدم از رسول
خدا که میفرمود که علی اول کسیست که بمن ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من
مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان
و مال پادشاه منافقانست مؤلف گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت وجهی که بر خبیر پوشیده نیست
و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه و زن او را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر در
کجاست گفت بکار بعضی از کارهای خود رفته است ناگاه دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن
هر یک مشک آبی آویخته بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستیم چون داخل خانه خود شد با زن خود گفت و شنید
کرد او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول فرمود که زن بمنزلهٔ دنده است که اگر او را راست کنی بشکند و اگر بحال
خود بگذاری از آن منتفع میشوی پس کاسه بمن آورد و در آن کاسه چیزی بود که مانند آش بود گفت تناول
نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد بمن آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله
من گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول میکنی ابوذر گفت من از این ماه سه روز
روزه داشتم و ثواب روزهٔ تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آنرا روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و ابن طاوس بسند
معتبر از معویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر رضی الله عنه بیمار شد در بیماری که در آن برحمت
الهی واصل شد ما بعیادت او رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصیت خود کرده ام بامیر المؤمنین ما گفتیم
عثمان را میگوئی گفت نه آنکسی را میگویم که بحق و راستی امیر مؤمنانست یعنی علی بن ابیطالب و اوست خداوند زمین که
زمین باو ساکن و آبادانست و اوست عالم ربانی در این امت و اگر او از زمین شما برود کارهای منکر و قبیح بسیار
خواهید دید گفتیم ما میدانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کیرا بیشتر دوست
میداری گفت محبوبترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابیطالب و برقی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر را دیدند که در دامن خود آب میبرد گفتند ای ابوذر آیا
کسی نداری که این را از برای تو آب بیاورد گفت شنیدم از رسول خدا که هر بنده چون پیر میشود میگوید خداوندا روزی
کن مرا مال شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از تشنگی و مرا از پا درآورد طاقت من پس باین سبب میخواهم که
خود آب دهم آنرا و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابوذر فرمود که سایه نیفکنده است آسمان سبز و

برنداشته

برنداشته است زمین غبار آلود صاحب سخنی را که راستگوتر از ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و تنها
مبعوث خواهد شد و تنها داخل بهشت خواهد شد و اوست که فضایل امیر المؤمنین را بیان میکرد و میگفت که
اوست وصی و خلیفهٔ رسول خدا پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه و او
پیوسته در میان مردم ندا میکرد که این قطارها آتش جهنم برای شما بار آورده اند و از رسول خدا شنیدم که چون فرزندان
ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد کنند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا را دست بدست
گردانند پس او را به ربذه فرستادند و در آنجا از گرسنگی و بیحالی هلاک کشتند و او در همه این احوال صبر کننده بود و ایضا روایت کرده است
که چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت که گوسفندی از گوسفندان خود را بکش و آنرا بریان کن و بر سر راه عراق
بنشین و اول قافله که بیاید بگو که بنده از بندگان خدا ابوذر صاحب رسول خدا وفات یافته است و بر جنازه او حاضر شوید
خود را واصل کرده بدعا اعانت نمایید بر تجهیز او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا که من در زمین غربت خواهم
مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند کرد جمعی از مردان شایسته از امت آنحضرت پس از علقمة بن اسود نخعی روایت
کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید
که ای بندگان خدا ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول خدا در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم
که مرا یاری کند بر دفن او پس ما یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نماییم چنین
بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم
و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم
و همه یاری یکدیگر کردیم در غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک
اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این ابوذر است از اصحاب رسول تو عبادت کرد ترا در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای
رضای تو با مشرکان و هیچ امری از امور دین ترا تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید انکار کرد آنها را بزبان و
دل خود پس باین سبب جفا کردند بر او و او را از حق خود محروم کردند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها
و غریب خداوندا در هم شکن شوکت آنکسی را که او را از حق خود محروم کرد و بیرون کرد او را از حرم تو و حرم رسول تو ما دستها برداشتیم
و گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از اینجا
حرکت نکنید تا آنکه طعام تناول کنید پس چاشت کردیم و روانه شدیم و شیخ طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی
بن جعفر روایت کرده است و در کتاب روضة الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر گفتند که مال تو چیست گفت
مال من عمل منست گفتند ما از طلا و نقره سؤال میکنیم ابوذر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که در خزانه بوده باشد که مال
خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیل رسول خدا که میفرمود خزانهٔ آدمی قبر اوست و ابن ابی الحدید روایت کرده
نقل کرده است که چون جماعت نزد ابوذر آمدند مهموم شده بود با ایشان گفت که شنیدم از رسول خدا که میگفت با گروهی
که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مؤمنان بجنازهٔ او حاضر خواهند شد و آنجماعتی که
حضرت با ایشان گفت همه در شهرها در میان اهل خود مردند و من ماندم که آخر من در بیابان میمیرم
برای کفن من کافی نبود و اگر جامهٔ من بود مرا در آن کفن میکردند بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت
و حکومت کرده باشد یا نقابت کرده باشد یا از ظالمان بوده باشد یا پیک ستمکاری بوده باشد
پس جوانی از انصار در میان ایشان بود که هیچ یک از آنها نکرده بود و حکومتی نشده بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این
ردائی که پوشیده ام و در دو جامه که در صندوق با خود دارم که ریسمان آنرا مادرم رشته و من آنرا بافته ام ابوذر گفت

که گفتن من تعلق بتو دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامه باهلی که چون عثمن ملعون ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر
نامه نوشت بسوی حذیفه بن الیمان و مضمون نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بترس از خدا ترسیدنی
که سبب آن گریه های تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان و شبها بعبادت حق تعالی بیدار باش
و بتعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است کسی که داند که آتش جهنم محل قرار کسیست که خدا
بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریه او و تعب او و بیداری شبهای او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خشنود گردیده است
و سزاوار است کسی که اگر بداند که بهشت محل قرار کسیست که حق تعالی از او خشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید او رستگار
گردد بسبب آن و اندک شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خود را و روزه
داشتن روز خود و جهاد کردن با ظالمان و ملحدان از ابدیت و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم کرده باشد
و ابوابش را ثواب ... بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی در نزد پیغمبر آخر الزمان باشد
آنکه چنان باشد که گفتم ای برادر من تو از آنهائی که استراحت میجویم بسوی ایشان بذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت
نمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران بکه بگریم و امداد از من و بدرستیکه دیدم جور ستمکاران را بدیده خود و
شنیدم گفتهای باطل ایشان را بگوش خود و انکار کردم بر ایشان پس منع کردند مرا از عطای خود و ساختند از شهر مرا آواره
کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور کردانیدند و از حرم رسول خدا مرا محروم کردند و پناه میبرم بخدا از تعظیم خود
از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم بآنچه پروردگار من از برای من
خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر کرده است و برای این حالت خود را بیان نمودم که از حق تعالی
بطلبی برای من و برای عامه مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش
نیکوتر باشد والسلام پس حذیفه در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن نامه
تو که مرا میترسانیدی بآن و حذر میفرمودی مرا از آن باز گشت من بسوی قیامت و ترغیب و تحریص نموده بودی مرا
بر چیزی که صلاح نفس من در آنست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع مسلمانان خیرخواه بوده و با همه در مقام احسان
و شفقت و مهربان بوده و برای ایشان خایف و ترسان بوده و پیوسته امر کننده بوده ایشان را بچیزی که هدایت کننده بوده
ایشان را از بدیها و هدایت نمیکند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوند که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او
نجات نمیتوان یافت مگر برحمت و احسان و عفو و آمرزش او پس از حق تعالی سؤال میکنم از برای خود و مخصوصان خود و عامه
ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشاده او را و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن
تو و بغربت افکندن تو و دور گردانیدن تو از شهرهای ایشان پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از مکروه
و اگر میتوانستم ابطال آن را بمالی از تو دفع کنم هر آینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی آن مکروه را از تو دور
گرداند و بخدا سوگند که اگر میتوانستم سؤال کنم که مرا با تو شریک در بلیه گردانند و نصف بلیه را بر من قرار دهند و قبول نمایند
سؤال از من میشنیدند هر آینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم ولیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته
برای ما انا لله بیائید که ما و شما هر دو تضرع کنیم بسوی خدا و رجوع بسوی او و رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او
بدرستیکه نزدیک شده است که جانهای ما را بپوسانند و میوه های زندگانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند
و نزدیک باشد که ما و تو انتقال نمائیم بدرگاه خدا و اجابت کنیم دعوت کننده را که ما را ... محتاج شویم بسوی آنچه پیش
فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر اندوهناک مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر آنچه بتو رسیده است
طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیمترین ثوابها از جانب او باش ای برادر من که برای خود و تو بهتر میبینم از دنیا کناره ... زیرا

که مشرف شده است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از بعضی میآیند مانند پارههای شب تار و برانگیخته اند بر کنارهای خود و
بالهای و بنیاد را با مال اسباب خود کرده اند شعلها در این فتنه بر مینه خواهد شد هر کها بر مردم فرو خواهد آمد هر که
در این فتنها سر بیرون کند با خود در انداخته ملتبس بآنها گرداند با ... آنها البته کشته شود و نماند قبیله از قبایل
عرب از شهرنشینان و صحرانشینان مگر آنکه آن فتنها در ایشان تفرقه بکند و آن زمان اهل هر که ... ملتبس باشد عزیز باشد و
هر که چه بیرون کناره تر باشد خوارتر باشد پس بخدا پناه میبریم و از زمانه که حال اهلش این باشد و بدرستیکه ترک
نمیکنم دعا را از برای تو در حال ایستادن و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر بدعا کرده و وعده استجابت فرموده
چنانچه فرموده است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه میبریم
بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از ترک داشتن از طاعت او و حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرج نزدیک و جزای
نیکو کرامت فرماید برحمت خود والسلام و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام وقتیکه وفات
یافت ابوذر بجنازه او ایستاد و دفن کرد بر سر قبرش ایستاد و دست بر قبر او گذاشت و گفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستیکه خوش خلق
و نیکوکار بودی بپدر و مادر و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم و من از رفتن تو نقصی نیافته و مرا بغیر حق تعالی
حاجتی نیست و اندیشه مرا بجز فکر آنکه باید از دنیا رفتن اندوهگین باشم و اگر نه از هول بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای
تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوهی که از برای تو دارم والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم که کاشکی
دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی خداوندا حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی و حقوق چند را که
من بر او فرض کرده بودی الهی من حقوق خود را بر او بخشیدم تو نیز حقوق خود را بر او ببخش که تو از من سزاوار
تری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال را از آنها میکرد ناگاه آفتی در میان ایشان بهم رسید
و همه تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود همین ابوذر ماند و یک دختر پس روزی دختر ابوذر
گفت که سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ در دست ما نبود که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم بمن گفت که ای
فرزند بیا با من بصحرا رویم بلکه گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی
جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو
چه کنم در این بیابان با تنهائی من گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من
شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا مرا خبر داد در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون من بعالم بقا رحلت نمایم عبا
بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزد ایشان برو و بگو که ابوذر از صحابه حضرت رسول
وفات یافته دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه
شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیب
میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیانست و تقدیر از او است دختر گفت که
چون نظر او بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستیکه در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگار نگردد
کسیکه از دیدن تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا بزودی برحمت خود برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان
لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله
نشستم جمعی پیدا شدند با ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت ایشان فرود آمدند
و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود مروی است
که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود دختر گفت که من چنین

بر سر قبر او میبودم و نماز بجای او میکردم و روزه میگرفتم که او میدانست مجاب آورد شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را در خواب
دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیات میخواند با او گفتم که ای پدر خداوند با تو چه کرد گفت ای دختر من
بر خداوند کریم وارد شدم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم که مرا نزدیک خود برد و گرامی داشت و عطاها بخشید اما ای دختر
عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر او پسر او را نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که
چون بر جنازه ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و
عبد الله بن سلمة التمیمی و هلال بن مالک المازنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و
مالک اشتر بودند و چون او را دفن کردند مالک اشتر بر سر قبرش ایستاد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت
بار خدایا ابوذر رفیقی از صحابه رسول تو بود و بکتابهای تو و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین تو جهاد کرده و هرگز
اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر در شعایر دین راه نداد چیزی چند دید که منکر بود پس تغییر داد و جماعت دیگر انکار
کرده بود بزبان و بدل بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم کردند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا آنکه در
غربت او را وفات رسید بار خدایا آنچه از بهشت موعود او است عطا کن و او را در محل خطا کار ما آن سو در کردان محراب کنکر کرد
از مدینه که حرم رسول تست بیرون کردند و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آنست پس همه گفتند آمین و
آنچه گفت و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و عبد الله بن
مسعود بر او نماز کرد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود و قول اول احق است **باب شصت و یکم** در بیان
از فضایل مقداد بن اسود کندی بدانکه فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی بجلالت
مقداد نبوده و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو معبد بود و بعضی ابو الاسود نیز گفته اند و او پسر عمرو بن
ثعلبة بن مالک بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او از قبیله قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود
و چون پدرش با قبیله کنده هم سوگند شده بود او را با آن قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری
هم سوگند شده بود او را زهری میگفتند و ابن سیرین او را ابن الاسود میگفتند که هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را
بفرزندی گرفته بود و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی برداشته بود مقداد را باو
نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات با حضرت رسول حاضر شد و از فضلا و نجبای
صحابه بود و وفاتش در جرف واقع شد که یک فرسخی از مدینه است در سال سی و سیم هجرت و او را بر دوشهای خود
برداشته بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفاتش هفتاد سال سنش بود تا اینجا کلام ابن
اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ضباعه دختر عبد المطلب را باو تزویج نمود
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگار
تو سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت چون میوه درخت رسید دوای آن بغیر از چیدن نیست
و اگر نچینی آفتاب آن را فاسد میکند و باد آن را متغیر میکند و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوای ایشان
بغیر از شوهر دادن نیست و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر برآمد و مردم را خطبه خواند
و ایشان را اعلام کرد بآنچه خدا امر کرده بود ایشان را پس گفتند که بکی تزویج نماییم دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفو
ایشان گفتند که کفوهای ایشان کیستند فرمود که مومنان کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را
بمقداد بن اسود پس فرمود که تزویج کردم دختر عم خود را بمقداد برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها رعایت
حسب او نکنند و همه مومنین کفو یکدیگرند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی

عثمن

عثمن علیه اللعنة با مقداد رضی الله عنه گفت که دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابیطالب و اگر نه ترا بر میگردانم
با آقای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار گفت که بگو عثمان را که بر گشتم با آقای اول یعنی پیغمبر و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل
آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر بعد از آنحضرت عبد الرحمن گفت ترا باین کار چه کار است مقداد گفت بخدا سوگند که من
دوست میدارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که مرا خوف عظیم هست بدین
احوال ایشان که اظهار آن نتوانم نمود بر آنکه قریش شرافت ایشان بر مردم یافته اند و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی
حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت وای بر تو والله که من نهایت سعی را از برای شما کردم که تا نگذاشتم
خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت بخدا سوگند که ترک کردی مردی را از آنها که هدایت میکنند مردم را بسوی حق و بعدالت
سلوک میکنند در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران مییافتم هر آینه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر
و احد با ایشان کردیم عبد الرحمن گفت که مادرت بعزایت بنشیند ای مقداد این سخن را ترک کن که مردم از تو نشنوند و فتنه
برپا شود بخدا سوگند که میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلاف در میان مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از آنکه مقداد
از آن مجلس برخاست من نزد او رفتم و گفتم ای مقداد من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا رحمت کند آن امری که ما اراده
داریم بدو کس و سه کس ساخته نمیشود پس از نزد مقداد بیرون آمدم و بخدمت امیرالمومنین رفتم و گفته
مقداد و گفته خود را بخدمت حضرت عرض کردم پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت الف است در قرآن که حرفی بآن
نمیچسبد و همچنین مقداد بکسی در کمال یا او ملحق نمیگردد و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یک از صحابه نبود
که بعد از حضرت رسول حرکتی نکند مگر مقداد بن اسود که دل او مانند پارههای آهن بود و
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ای سلمان اگر علم ترا بر مقداد عرض کنند
هر آینه کافر خواهد شد ای مقداد اگر علم ترا بر سلمان عرض کنند هر آینه کافر خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت رسول مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت
که عمار چه شد حضرت فرمود که اندک میلی کرد و برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه او را
عارض نشد مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیرالمومنین اسم اعظم الهی است اگر تکلم نماید بآن هر آینه زمین
آنها را فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم است در دست ایشان از اینها است پس چون او را گرفتند که گلوی او را گرفتند و
دستش و گلوی او را کوبیدند تا آنکه مجروح شد پس حضرت امیرالمومنین بر او گذشت و با او گفت که ای
ابو عبد الله این تلافی آنست که بآنحضرت لیست کردی در خاطر خطور کرد بیعت کن با ابوبکر پس سلمان بیعت کرد و اما ابوذر پس حضرت
امیرالمومنین امر کرد او را که ساکت باشد و او از کسانی نبود که از ملامت ملامت کنندگان بترسد پس ابا کرد مگر آنکه سخن حق بگوید
تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساسان انصاری و
ابو عمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و نشناختند حق امیرالمومنین را بغیر از این هفت نفر

باب شصت و دویم
در بیان فضایل امت آنحضرت و بعضی از احوال ایشان ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که از پروردگار خود سؤال کردم سه خصلت را دو خصلت را عطا کرد و یکی را منع کرد گفتم پروردگارا
امت مرا از گرسنگی هلاک مکن فرمود که چنین خواهم کرد گفتم پروردگارا دشمنی را بر ایشان مسلط مکن که ایشان را مستاصل کند
فرمود که چنین خواهم کرد گفتم پروردگارا ایشان را مکن که با یکدیگر قتال و منازعه کنند ابا کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق

روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که خصلتی در میان امت من کمتر از دوستی نیکو و صداقت خویش و قوت حافظه
نیست و ایضاً ابن بابویه از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را اول
خطا و فراموشی و آنچه بر ایشان اکراه کنند و چیزی که ندانند و چیزی که طاقت آن نداشته باشند و چیزی که
مضطر شوند بآن و حسد بردن که اظهار نکنند و از فال بد و بد چیزی که در خاطر ایشان در آید در باب آن اعتنا نکنند و
چیزیکه از بدیهای مردم در خاطر ایشان در آید و اظهار ننمایند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی بامت من سه چیز داده است که نداده بود مگر بپیغمبران پیش از من اول
آنکه هرگاه حق تعالی پیغمبری می فرستاد با او وحی می نمود که سعی کن در دین خود و تکالیف بر تو تنگ نیست و این خطاب
بامت من عطا کرده و فرمود که ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما هیچ تنگی قرار نداده دویم آنکه هرگاه
پیغمبری می فرستاد وحی می کرد که چون ترا اندوهی عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مستجاب کنم و این را بامت من عطا
فرمود و فرمود که ادعونی استجب لکم سیم آنکه چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر قوم خود می کرد و امت مرا گواه بر جمیع
خلق کرد چنانچه فرموده است لیکون الرسول علیکم شهیدا و تکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چهار خصلت همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول
فخر کردن بحسبهای خود دویم طعن کردن در نسبهای مردم سیم آنکه باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم
داشتن چهارم نوحه کردن و بدرستیکه اگر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردن چون روز قیامت مبعوث شود جامه
از مس گداخته و جامه از جرب بر او بپوشانند مؤلف گوید که علما احتمال گفته اند که این نوحه که باطل باشد بعضی چیزها
دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بی حساب مقید بر الهی گوید یا آنکه صدای او را مردان نامحرم بشنوند و ایضاً بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که سه خصلت است که بر امت خود می ترسم بعد
از خود گمراهی بعد از دانستن حق دویم فتنهای گمراه کننده سیم شهوت شکم و فرج و ایضاً از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بر شما می ترسم که دین را بسبب دنیا بدهید و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید و قطع
رحم نمایید و قرآن را بآواز و غنا بخوانید و مقدم دارید در خلافت و پیش نماز کسی را که افضل نباشد از شما در دین و شیخ طوسی
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در امت من بزودی زلزله و خسف و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان
باریدن خواهد بود صحابه گفتند یا رسول الله بچه سبب حضرت فرمود بآنکه کنیزان و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند
و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که رویهای ایشان روی
آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و کارهای
بد بکنند نصیحت نپذیرند و اگر متابعت ایشان کنی در باب نوشتن کنند و اگر با ایشان سخن گویی ترا تکذیب نمایند
و اگر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد
و بردبار در میان ایشان مکار و حیله باز باشد و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب
شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان بی حیا باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا
بردن بسوی ایشان مذلت و خواری باشد و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آن وقت
حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقت ببارد و حق تعالی مسلط
گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و پسران ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر
کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که

دنا

زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما گریزند چنانچه گوسفند از گرگ گریزد پس خدا ایشان را بسه بلا مبتلا گرداند اول آنکه
برکت را از مالهای ایشان بردارد دویم پادشاه ظالمی بر ایشان مسلط گرداند که جابر باشد سیم آنکه از دنیا بی ایمان بدر روند
و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر بجامه نیکو و قرآن را
نشناسند مگر بآواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند
پادشاهی را که دانش و بردباری و رحم نداشته باشد **باب شصت و ششم** در بیان وصیت حضرت رسول صلعم و تمام
[illegible] رحلت آنحضرت بعالم قدس و اختلاف شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از
حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه
میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر می فرمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت
و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او باطاعت و نصرت و حراست
و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از تخلف و برگشتن از دین و مکرر می فرمود که ایها الناس
من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گرانبها که
در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو
چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان
و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و
چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا در
لشکری مانند سیل [illegible] بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و قتال خواهد
کرد بعد از من بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدد می فرمود پس اسامة بن زید را
امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود
بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از این لشکر آن بود که مدینه خالی شود
از اهل فتنه و منافقان و کسی با حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند در امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و میر لشکر
[illegible] بیرون رفتن و اسامه را [illegible] حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر او جمع شوند و
جمعی را امر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان [illegible] پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد
که با آن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن [illegible] دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع
گردید و اکثر صحابه از عقب او بیرون آمدند پس فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع
رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آنچه بآن صبح کرده اید و نجات یافته اید از فتنهای که
مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس [illegible] طلب
آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین ع و فرمود که جبرئیل قرآن را در هر سال یکمرتبه بر من عرض
میکرد و در امسال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود
که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن با بهشت و من اختیار لقای پروردگار
خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض
آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین ع

وبدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک
شده است که من از میان شما غایب شوم هر که از من وعده داشته باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که از من قرضی باشد برا
خبر دهد که ای گروه مردم نیست میان من و خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد بجز عمل
بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند مدعی و آرزو نکند آرزو کننده که بغیر طاعت
خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندی که مرا براستی فرستاده است که نجات نمیدهد ما را از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت
حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز
ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه نزد زنان دیگر آمد و ایشان را راضی کرد و بنزد حضرت
آمد والتماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح
آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابو
بکر بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد
ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون
حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان
برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آنشدت مرض برخواست که مبادا ابو بکر و عمر با مردم
نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف
ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابو بکر لعین سبقت کرده است و در
محراب بجای آنحضرت ایستاده است و نماز شروع کرده پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب
شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز ابو بکر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز
گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید
بلی یا رسول الله گفتند فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد
با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت
رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر
اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش شد از بسیاری تعب و گریستن و از حزن و اندوه بسیار که عارض شد آنحضرت را
بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسند بد منافقان و از فتنه‌هائی که از ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند
و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم
مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که
گمراه نشوید بعد از من پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد این مرد هذیان میگوید
و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در میان آنخانه بودند بعضی گفتند که
قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول توان کرد
باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از آن سخنان که از شما شنیدم احتیاج
بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و روی از ایشان گردانید و ایشان برخواستند
مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده
وچنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده‌اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت

که روز پنجشنبه

که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا شدید شد و فرمود که بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم
از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر پس
عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است
ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا
برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد
نزد آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستی که مصیبت و بدترین
مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلاف که
نمودند و آوازها که بلند کردند آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقلی را جای آن هست که
شک کند در کفر عمر و کفر کسیکه عمر را مسلمان داند و نداند که اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او
شود مردم او را ظالم میدانند هر گاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع
او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود مگر
سخن او نیست مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را
در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک
رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او منظور نیست کینه‌های خود را اظهار کنند و دست از اطاعت او بر دارند و هر چند
گوید که با لشکر اسامه بیرون روید بیرون نروند و هر چند گوید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند
برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین مقرر شود آنحضرت را آزرده کرده باشند و در باب اهل آنحضرت واندک غرضی ایشان آنست که بعد
از آنحضرت تا شقاوت ایشان ادا آزار اهل بیت او کنند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و
هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق پرسیدم که آیا نه چنین بود
که حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که آنحضرت بر او القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه
مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از
ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام
تا نامه آسمانی از ما بگیرد و تحویل تو و گواه گیرد ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن
نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آنخانه بود بیرون رود بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه که در میان در و
پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنست که شرط کرده بودم با تو در شب
معراج و عهد گرفته بودم بر تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه کرده بودم بر تو ملائکه خود را
با آنکه من کافیم از برای گواه بودن پس بلرزید بدن حضرت رسول چون از جبرئیل این را شنید بندهای بدن مبارکش از خوف
الهی و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است همه سلامها و بسوی او برمیگردد همه
تحیتها راست گفته است پروردگار من و نیکو عهدی خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر
کرد که بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد و فرمود که این نامه را بخوان

نامه را حرف حرف خواندند تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عهدی بود و عده کار حضرت بسوی من
شرط بست که بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیرخواهی تو بود بعمل آوردم و
ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت
کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق تو مینمایم در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت
و خون من پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که
بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت شود من آنچه برای من
گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل و میکائیل
با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند در میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز
ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا گواه گرفت و از جمله امور یکه بر آنحضرت
شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسیکه
با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و برآنکه صبر کنی بر فرو
خوردن خشم ایشان و بر بردن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس
حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که
میگفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسولست و ریش
او را از خون سرش خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تا این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین بیهوش
شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند
و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند و صبر میکنم در همه احوال صبر خواهم کرد و اجر
از برای خدا خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و
ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس
وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلائی بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام سپردند
چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای
خدا و سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آنها غصب خلافت امیر المؤمنین
خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که انا نحن نحیی
الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگانرا و مینویسیم آنچه
پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی
لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه
بشما گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما
دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که جبرئیل امین از جانب
خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد در وقتیکه آنحضرت را صحیح دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که
در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع

شدند

شدند حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی
باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و بزرگان ایشانرا بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند
و عالمان ایشانرا تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان
شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که قوی ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشانرا در سرحدهای کافران بسیار
حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه
باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید
و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر
المؤمنین و عباس بن عبدالمطلب عموی خود و جماعتی دیگر را از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار در بیماری آنحضرت نزد امیر
المؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت نشسته بود و بطرف دیگر را از روی آنحضرت دور میکرد
پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا و ادا نما دین و قرضهای من و بگیر میراث
مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور وقت وداع است عباس گفت که یا رسول الله من مرد پیر عیالدارم و تو
از ریح عاصف باد وزان تری و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو این را از من
بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد و او در هر مرتبه چنین جواب
گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی میدهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه
تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص است و کسی
باتو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل
من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون نظر کردم و سر بهادن حضرت رسول
را دیدم که از شدت مرض سر در دامن من میلرزد و بی تاب شدم و آب از دیدههای من بر روی مبارکش میریخت و راه سخنم
گرفت و نتوانستم جواب آنحضرت گفت پس باز بار دیگر آنحضرت را اعاده فرمود و یا دیگر سر سکوت من کرده شده بود و با نهایت
دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را
نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من
در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و برد مرا که آنرا الحبره
میگویند و برد و ابرقه را و عصای کوچک مرا و عصای بزرگ مرا که آنرا ممشوق میگویند پس عباس گفت که آن ابرقه را من
هرگز ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن چشمها را ربود پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این
جامه را برای من آورده و گفت یا محمد این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل
عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود و پیراهنی را که در
روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی
که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که بلال اینها را بیاور و استرهای خود را که یکی شهبا و دیگری دلدل بود و ناقه
ها که یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب را که یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول
بازداشته و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن

سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش برو ای حیزوم و صدا از گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند و چون
بلال اینها را حاضر کرد آنحضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و وارث مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و
اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که بر
خواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس باینهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت
ایستادم چون نظر بسوی من کرد انگشتر خود را از دست بیرون آورد و در دست من کرد و فرمود [illegible]
بر پهلو از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نتوانست نگاه داشت سر بالا کرد که جواب داد و جب
حرکت میکرد و صدا بلند کرد که هر که شنیدند گفت ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفه منست در اهل و امت من و
علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی
با علی مکنید و مخالفت او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بیزاری مجوئید که کافر
میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت مرد پیری را بر میخیزانی از برای طفلی یا بجای او مینشانی حضرت
سه مرتبه این سخن فرمود و چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر بجای او نشست چون حضرت
رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از تو بیرون روم و بر تو خشمناک
باشم و غضب من ترا بجهنم برد پس عباس برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت
خوابید فرمود که ای بلال بیاور فرزندانم حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشانرا بر سینه خود چسبانید و
آن دو گل را بوئید و بسیار میبوئید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی غم
و آزار آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشانرا دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشانرا که من ببویم ایشانرا و ایشان
مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیهای
بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم با ایشان برساند
خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت
در مرض کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت بخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس
گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که
بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من
ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند و در
آخر مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و
ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمهم الله و دیگران روایت کرده اند بسندهای
متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر
آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود بخوانید از برای من یار مرا و دوست
مرا و برادر مرا پس عایشه بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشانرا طلبیدند چون ایشان حاضر شدند نظر
حضرت بر ایشان افتاد سر مبارک خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر روی از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز
جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند
و چون حاضر شدند باز حضرت روی از ایشان گردانید یا روی از ایشان پوشانید ایشان گفتند ما را نمیخواهد و علی را می
خواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان

مبارکرا

مبارکرا بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و مدتی با ایشان بر روی هم بود و زمان بسیار با آنحضرت
راز گفت و مردم در بیرون خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت
بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه اسرار بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب
علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر در دهلیز خانه حضرت رسول بحضرت
امیر گفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو راز گفت حضرت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر
مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را تلقی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که حیات آن کلمه کرد ما هست
حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً
خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را
در میان لحاف خود برد و او را در بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد
و دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات من و بعد از
مرگ من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا
علی هر که منکر امامت تو بعد از من شود چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام
پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایت دیگر فرمود که هزار
باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بروی من مفتوح گردید
تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشانرا و حکمهای حق که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که روزیکه حضرت رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و تکیه بر [illegible]
بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخر کلامش با ایشان آن بود پس رو کرد
تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدرستی که عمل من فایده بتو نمیتواند بخشید چون مردم خطبه
حضرت را شنیدند شاد شدند و بر بدن آنحضرت متوجه شدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است
و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدههای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی
پرسید که پس در چه وقت بود که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین نمود حضرت فرمود که
پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس و
فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان
و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض
از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته
بود پس بر منبر رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من
مگر خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا مانده هر آینه من هم همیشه
در میان شما میماندم بدانید که من بپروردگار خود ملحق میگردم و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید
هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید
دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و وصیت میکنم اهل
بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار ...

حقهای ایشان را و سببهای ایشان از نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان تو سعد داد تا برای ضایع کنندگان حقهای خود و نصف
سوها ای خود را ایشان غضب بند و اختیار کرده ند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند بر کسیکه والی امری شود در میان
مسلمانان باید که نیکو کاران را ضایع ندانند و از بدکرداران ایشان عفو نماید و آخر مجلسی بود که آنحضرت بر منبر نشست تا آنکه
حقتعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسول تمام شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که بتحقیق
و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالات الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق
اعلی را میخواهم بعنی مرافقت انبیا و اوصیا و صدیقان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری
بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند باید بحق مردم بزنید کند دعوای او
و بدعتهای او در آتش است و هرکه چنین دعوا کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید
قصاص را و فراگیرید بدانید بحق یکدیگر اکنون بر شوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید بیشوایان بعد بنی از عذاب دنیا و آخرت
سالم کرده بدانید ابن آخر الخوان که کتب الله لأغلبن انا و رسلي ان الله قوي عزيز و ابن بابویه بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت
کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده
بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه ازادکرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه من در میان شما میگذارم
دو چیز بزرگ را و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله آن دو چیز کدام اند پس حضرت در غضب شد
تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تعبیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد
پس فرمود که یکی از آنها قرآن که ریسمانیست کشیده از آسمان بزمین یک طرفش بدست خداست و یکطرفش بدست شما
و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را با شما میگویم و میدانم که مردان چند هستند که صلوات الله علیهم
اهل شرک و بیدینان را در خانه اند و اصید از ایشان زیاده از شما ما دم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت
مرا بنده مگر آنکه حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد
ایشان را بنده مگر آنکه حقتعالی محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من بخدمت امام محمد
حضرت امام محمد باقر رسیدم و آن حدیث را از آن حضرت پرسیدم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی
گفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمتش نشستم و از احوال
آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امورست پس
نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه نیز
داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون
حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن کرداند و هرگز دیده ترا گریان نکند حضرت
فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا با این حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه
صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت
بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را برتبه پیغمبری رسانید و
بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وصی
و وزیر خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و
علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت

فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت
شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول کسیست که ایمان آورده بخدا و رسول از این امت
و بعد از او و خدیجه مادر تو هیچکس بخدا ایمان نیاورد و علی اول کسیست که یاری من کرد بر پیغمبری ای فاطمه پدر تو تحقیق
علی برادر منست و بر گزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حقتعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را
پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو و ابن عم تو را حقتعالی بر همه
گزیده فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد کردی و آخر غمگین کردی باینکه حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شاد
دنیا با اندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا
رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که
ایشان اصحاب الیمین اند و آنها را سه قسمت کرد و قبیلها کرد و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار
کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیان
و حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند و از ذریت تست مهدی که حقتعالی بیرکت او زمین را پر میکند از عدل
بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول در
مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه امام حسن را
گفت که برو بپدر بگو که جدم ترا میطلبد چون امیر المؤمنین حاضر شد شد فاطمه گفت بگو بیا که نزدیک آوردند
اند و هر برای شدت الم و از او تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شکایت بر من بعد از امروز نیست و بدان ای
فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و روی نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات
ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان گریه میکند و دل بدرد میآید و نمیگوییم چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد ای
ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند پیغمبر میشد پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک
رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که بعضی چیزها را بشنوند فرمود که
خداوندا گوشهای ایشان را اصم و کر گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیدی آنچه حقتعالی در قرآن فرموده است
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند
ایشان بهترین خلق اند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تو اند و وعده
گاه من و ایشان نزد حوض کوثر است در هنگامیکه امتها بر زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حقتعالی عرض
نمایند پس خلق را بخوانند تو و شیعیان ترا بیایند با رویهای سفید و دستهای پاک در حالتیکه سیر و سیراب باشند ای علی
شنیدی آنکه حقتعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک
هم شر البریه گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و نصاری و اتباع ایشان و دشمنان تو و شیعیان
تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای سیاه و شقاوت و غضب و عذاب شدید و همین
حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از حضرت امام
محمد باقر مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در
وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن
و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت

رنجور شد به بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعیادت او بخدمت حضرت آمدند و
چون آنحضرت را بآن حالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آنحضرت چسبانید و
بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیدهای مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشانرا بتو سپاردم و شیخ
مفید ره روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت پناه نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت
که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خدا رسید و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر
روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر
سپاری و مدد جوی از حقتعالی پس چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت
بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال مبارک آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش این
سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر این شعر عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو و ما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزد خود
طلبید و رازی در گوشش گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست راستش در زیر
روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بین او را پوشانید و جامه بر قامت
پاکش افکند پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آن چه راز بود که چون حضرت در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل
شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدرم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او
باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او بسیار نخواهد بود و این سبب شد که اندوه من
تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود **باب شصت و چهارم** در بیان کیفیت
مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات حضرت سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و کیفیت غسل و تکفین
و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد
آنست که انتقال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم
ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما با ایشان موافق
شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه
ربیع و بعضی هم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در وقت وفات از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته
بود و سال دهم هجرت بوده و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا
رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از
آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد
از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد **مؤلف** گوید که با این قول
کمی از علمای شیعه قایل شده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضاً در کشف الغمه آورده است که عمر شریف
آنحضرت شش سال بود با پدر خود در سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش
گذشته بود بعد از آن عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز
آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش

گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب برحمت ایزدی رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و
هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس آنسال را
عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز با شش روز در غار پنهان بود و بعد از
آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست
هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر واصل گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
ابوسفیان لعین بخدمت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من
خبر دهم ترا از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که راست گفتی حضرت
فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه
مگیرید و سفر مکنید در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار احادیث
بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که
چون مصیبتی بتو برسد یاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که این عظیم ترین
مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل چهل درهم از کافور بهشت از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد
برای حنوط پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاهداشت و یک قسمت را بعلی داد و یک قسمت را
بفاطمه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسیست که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب
بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آنمرد برخاست
سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آنمرد که سر من در دامن او بود
من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
که او جبرئیل بود و چون درد من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب
رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون
وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسیدم
که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی
سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت
از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستیکه دختر
ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر
کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران از
بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین
را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده و کفن کن و حنوط
کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گوشه کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که
هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آنموضع نیز هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی

هر او باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد با آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه آنحضرت املا فرمود حضرت امیرالمؤمنین ع در آنوقت همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل بده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله تو [illegible] نیست مگر آنکه کسی مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ع با تست و فضل یاری خواهد کرد تو را بغسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظر بر عورت من افکند کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که [illegible] بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از وفات رسول خدا ص گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا ص جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل دادن تو و سؤال میکند از تو از حالتیکه خود بهتر میداند از او میگوید بگو چگونه مییابی حال خود را ای محمد ص حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگفتند و در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است و رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد نزدیک آنحضرت آمد و بقدم ادب در خدمت حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم ترک میکنم پس حضرت رسول ص فرمود که آیا چنین میکنی ای ملک الموت گفت بلی چنین مامور شده‌ام که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول ص فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل ع گفت که این آخر نزول منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بدرستیکه هر نفسی چشنده مرگ است و جز این نیست که تمام داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه در رحمت الهی صبر [illegible] است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب [illegible] بآنچه از شما فوت شد پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که این حضرت خضر ع بود که بتعزیت ما آمده بود و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون [illegible]

کی از ما

کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل بدهد مرا علی بن ابیطالب زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیرالمؤمنین ع آورد و گفت ای پسر ابیطالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل بده و نیکو غسل بده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا گران بها مکن و مرا برداشته بر کنار قبر بگذار پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جلیل خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده‌اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من بقدر مرتبه قرب ایشان بما ایماء کنند و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانید مرا بصدای نوحه کردن و بر من ناله کنید پس گفت ای بلال مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم من برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را از محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبا در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف می‌آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که آنرا بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و نمیدانم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذالله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد باواز بلند ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص [illegible] نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد ص خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز پدرم عصا را برای چه از من میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت وا غماه از برای غم تو ای پدر حسرتا از برای تو ای پدر بعد از تو فقیران و مسکینان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجاست آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مطهر خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا ص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا عفو

کی از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر فرود آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت
پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان آسان کن حساب روز جزا را پس ام سلمه گفت یا رسول الله
چرا ترا غمگین می یابم و رنگت را متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام
بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آن سرور شنید خروش
آورد و گفت واحزناه بر تو که اندوهی میرسد که ندامت و حسرت با آن نفع نمی بخشد پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه
دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما ام سلمه گفت و هوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و دید که خورشید انوار آن جلال
مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که روی
سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا با دختر کلمه سخن میگوئی یا از زبان بسته خود آتش حسرت
او را تسکین کنی پس چون حضرت صدای عزیزترین فرزندان خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت
ای دختر گرامی من بعد از این روز مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت
اثر را استماع نمود آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات نمایم حضرت
فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر در آنجا ترا نیابم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا
وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا
نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در
جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند
و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان کن چون فاطمه پرسید که
مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصری است که چهار در دارد بسوی بهشت گشوده پس آنحضرت
مدهوش شد چون توجه عالم قدس کرد بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد
و بر خواست و بمسجد آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه
فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و
امام حسین علیهما السلام جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده خونبار باریدن گرفتند و خروش
بر آوردند و میگفتند جانهای ما فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر
گفت یا رسول الله فرزندان تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را بنزد خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد
و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را
کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار من است پس ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک الموت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت
فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم
پس ملک الموت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک الموت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ملک
الموت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت که
ای ملک الموت نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد و حوریان بهشت را زینت کرده اند
برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک
السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا میباید مرد و هر کس را که در پیش است و هر نفسی

چشنده مرگ حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل
شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک الموت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست
آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش رو و مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید و بسند دیگر ابن
عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل را و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را
از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر
گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک
من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزد بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین
شهید از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد و آنحضرت را بر آن حال مشاهده
کردند فریاد واجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را
دور کند در این حال حضرت رسالت بهوش آمد و گفت یا علی بگذار که من ایشان را ببویم و گل بوستان خود را ببویم و ایشان
گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد
پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین دراز کرد و آن
حضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف داخل کرد و دهان خود را بر دهان او گذاشت و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز
بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت
پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداناد
مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از
اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت
با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در
هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت
رسول بر من وارد شد آن بود که مرا مخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت مونسی نبود و یاوری نبود
که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا از خردسالی تربیت کرده بود و بزرگ نموده پناه داده و از یتیمی بر آورده
و خرج من و عیال مرا متکفل گردیده بود مرا و عیال مرا از طلب معاش محتاج نشده بودم ببرکت آنحضرت بکسب دنیا و اشتغال بآنها
تفقد می نمود از آنحضرت بر من در امور دنیا و آنها با بسیاری که بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی
فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و مرا بهره مند گردانیده بود بعلوم ربانی و راه نمائی سلوک مراتب قرب و وصال
ملک متعال و متحلی گردانیده بود بآداب حسنه در اقوال و افعال پس چون از دنیا رحلت نمود آنحضرت الم و اندوهی چند
که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس دیدم اهل بیت خود را در آن مصیبت بر احوال مختلف بعضی
جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و شدت جزع صبر
ایشان را برده بود و عقل ایشان را گریه برده بود و حایل گردیده بود میان ایشان و فهمیدن و گفتن و شنیدن
این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر به صبر
میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شرکت میجستند پس با چنین
مصیبت عظمی که ناگاه رو بمن آورده بود خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم با آنچه مرا

امر فرموده بود در تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن
کتاب خدا و مرا از این امور منع نکرد که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد که بر جنازه او نماز کند
حرف کن ندارد و بر مصیبت بلا ها ... تا آنکه او را ادا کردم و این امور آنچه از حقتعالی بر من لازم کرده بود و آنچه مرا
و مصیبتها را بر خود شکستم ... و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست
گفت مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم اذن دستوری میطلبم که در خانه در آیم حضرت
فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست و نمیتواند ... پس رفت و
بعد از ساعتی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در آید آیا رخصت
میدهید پس ناگاه حضرت رسالت بهوش باز آمد و به فاطمه گفت میدانی این کیست
گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها است و درهم شکننده لذتها است این ملک موت است
از من رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم
از من دستوری طلب مینماید ... پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آی خدا ترا رحمت کند پس داخل
شد مانند نسیم تندی و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول
که حضرت امیر المؤمنین را ... ملاقات نماید و وصیت کرد حضرت فاطمه ...
قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد ... آنحضرت ... و حسن و حسین
محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات ... رسید
مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم
ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم
بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو داخل شود چون داخل شد
نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسول ازجانب حقتعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت من
ملک موت حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده که تا
جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و ...
در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حقتعالی برای تو بهتر است
از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که آنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل
مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجای خود رسیده است ...
پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین ... و ایضا از ثعلبی روایت کرده است
که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد
بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی
و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعهای شراب حقتعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود که مردی از اهل بیت من که نزدیکتر
است به من ... در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید
مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند ... حضرت ...
که ... غسل دهند و کفن کنند ... بر کنار قبر من ... بیرون روید تا

تنها

تنها بگذارید و اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و
اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فوج فوج بیایند
و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج با بخانه در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه
و فریاد و ناله باید که اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان
اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من
بمن نزدیکتر است با ملائکه چندی که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید
و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت
نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگارت بتو سلام میرساند و میفرماید که چگونه مییابی خود را
و حال آنکه بهتر میداند از تو ولیکن میخواهد کرامت و شرف ترا زیاده کند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است
و خواست که عبادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل
میگفت که ای محمد هیچکس گرامیتر نیست نزد حقتعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای تو
را بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحتم و عافیتم جبرئیل
گفت که خدا را حمد کن بر عافیت که خدا حمد بندگان را میپسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میکند پس حضرت امیر
فرمود که هر گاه جبرئیل نازل میشد و نزد ما می آمد او را ما ظاهر میکردید ... جبرئیل ... پیش از من ...
مرتبه آخر جبرئیل بآنحضرت گفت که ای محمد پروردگارت سلام میرساند و از حال تو سؤال مینماید ... آنکه او بهتر میدانست
حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت ای محمد بشارت
باد ترا که حقتعالی میخواهد ترا برساند بآن درجات بلندی که برای تو آماده کرده است با آنکه درجه هیچکس
به درجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و مرا مهلت طلبید
تا تو بیایی جبرئیل گفت ای محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت پیش از تو از هیچکس رخصت طلب
ننموده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بر گردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را
طلبید و گفت که ایشان را وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و دهان
بگوش او گذاشت و چون سر برداشت خندان بود تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود
که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر جزع مکن که من
از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و از این سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید
و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از
دنیا مفارقت نمود پرده بر پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه
دستهای خود را در زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید پرده بر روی آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آن
حضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیدهها میریختند و خاک
بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند
که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید پس حضرت امیر المؤمنین این صدا را شنید و گفت
که صدای شیطانها است ناشناخته مردم ترسید و صدا زد از ناحیه دیگر ... و فرمود که ... دشمن خدا که آن

حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این ستر از برای هر کس جایز نیست تا روز قیامت پس هر که
دیگری نظر کند بغیر آنحضرت اعمی شود اول کسی که با علی پوشانید عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدنش بیرون نکرد
و شیخ مفید و سید بن طاوس رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل
بن عباس آنحضرت را آب میداد و چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت
دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بموت
تو آنچه منقطع نشده بود بموت احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که
تسلی یابنده مصیبتهای دیگران گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت شدند در تعزیت تو و اگر
نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سرچشمه دیده را در مصیبت تو تمام میکردیم و هر آینه
درد مصیبت تو دایم میبود و اندوه ما و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندک است
بسیار و اندوه و حسرتها چاره نمیتوان کرد و دفع مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را
نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی مبارک آنحضرت افتاد و روی مبارکش را بوسید و آن
حضرت را بر سینه چسبانید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین حضرت رسالت را غسل داد حق تعالی با او آواز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت
نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین را گشود که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین مشاهده نمود و با
معاونت آنحضرت مشغول شدند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و حفر قبر آنحضرت و بخدا سوگند
که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین او را بقبر برد با ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و
در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوا گردانید پس شنید که
حضرت رسول ملائکه را بامیر المؤمنین سفارش میکرد پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت
و اعانت و یاری او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب ما و امام و پیشوای ما است بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم
آمد و لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین بعالم قدس
رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح با امام حسن و حسین علیهما السلام نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقف شدند آنچه
در وفات حضرت رسول واقع شده بود دیدند که حضرت رسالت را یاری میکردند ملائکه در غسل و کفن و دفن
حضرت امیر المؤمنین و چون حضرت امام حسن بعالم بقا ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح
و رسول خدا و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام
حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن را
دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و این حکم جاری و ثابت است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
مؤلف گوید که شاید مراد از آنچه سابقا مذکور گذشت که جبرئیل فرمود که بگو من بر تن تا ظاهر نشوم مراد آن باشد که
برای من تا ظاهر نشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آنحضرت بر بدن غسل آمده باشد
و در هوا این امور را بعمل آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحاری یمن بود و ایضا

بسند

بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند
که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند حضرت امیر المؤمنین چون دانست که
منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما است در
حال حیات و بعد از وفات و خود فرموده که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در
خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه مصلحت میدانی بکن پس حضرت
در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور
آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان نیز این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از امام محمد باقر روایت
کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند در تمامی روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح
و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویش و بیگانه و مرد و زن از اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او
ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود می
فرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین چون حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و ده کس را
که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون می
رفتند پس گروه دیگر داخل میشدند و چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آن
حضرت شد و فضل بن عباس و اسامه نیز با او بودند و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند انصار
مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد که سوگند میدهم شما را که قطع نکنید
ما را و فراموش نکنید حق ما را و ما را نیز از این شرف بهره دهید پس حضرت امیر المؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر
کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و طلبید و خرید که جنازه آنحضرت را در جای قبر گذاشت حضرت فرمود که تو بیرون رو
گذاشت شد و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه بخود
در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران
و انصار را داخل حجره میکردند و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار
چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که
چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی و
وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینههای که
در سینههای جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گریستند حضرت
با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند حضرت فرمود
که بشارت باد ترا ای فاطمه تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردی گریه مکن و

ای فاطمه خوشحال باش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و شوهر تو بهترین اوصیای
پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و
معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب ع خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و
کفن من نشود کسی غیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاون
تو خواهد بود و فضل بن عباس آب بدست تو خواهد داد و در کتاب فقه الرضا ع مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از
غسل حضرت رسول ص فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا ص بود و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات آنحضرت
زهرا ع حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو مصیبت بزرگیست تو مرا امر فرمودی
است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه
دیگر فرموده که چون روح رسول خدا ص را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد
و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از
صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا می رفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات
میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردیم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات
و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا ص را کند
مؤلف گوید که ممکن است بوده که بحسب ظاهر چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند
تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا
در قبر آنحضرت انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در قبر آنحضرت خشت
چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول ص سنگ ریزه های سرخ ریختند و
کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت ص بحضرت امیر المؤمنین ع گفت که چون من بمیرم مرا در
همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی بسند حسن دیگر روایت
کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند **مؤلف** گوید که اکثر احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل
است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است و محتملست که در اول چهار
انگشت بوده باشد و بعد از بحثی سال تربیع یک شبر شده باشد و احتمال دارد که احادیث محمول بر تقیه بوده باشد
و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه
مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم و وضو میساختم بوی مشک از دست خود می یافتم
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت ص بعالم قدس رحلت نمود بر اهل
بیت آنحضرت در آن زمین شبها گذشت که طولانی تر از آن نگذشته بود که گمان میکردند که زمین ایشان را نمی پوشد زیرا
که حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران منازعه کرده بود و از ایشان بیاد که کشته بود و از انتقام کافران
و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را میدیدند
و صدای او را میشنیدند که گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا بدل هر
مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که
کل نفس ذائقة الموت تا آخر آیه پس فرمود که بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده

و از گناهان

و از گناهان و عیبها پاک کرده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و وصیای عزت خود ساخته
و برای شما مثل آن نور خود قرار داده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس
صبر نمائید در مصیبت خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را
پس بدانید که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده
است کلمهها را و شمائید دوستان خدا هر کس ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق شما را
از شما بگیرد هلاک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری
کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی
خدا است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی ذات و عترت او شما را سپرد بدوستان مؤمنان خود در
زمین پس هر که ادای امانت الهی کند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای او را
گوید و ادا نماید در روز قیامت و بدانید که شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول خدا و از برای شما است مودت واجبه و
اطاعت مفروضه و حضرت رسول ص از دنیا رفت تا آنکه دین شما را از برای شما کامل گردانیده بود و راه نجات را از برای شما بیان
کرده و از برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار
فراموشی نماید پس بر خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا می سپارم و السلام علیکم
راوی پرسید که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خدا و نزد طالبان بود و بعد احادیث معتبر وارد
شده است که آنحضرت را شهادت نصیب شد و بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله
مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود فرمود که امروز قطع کرد رگ دلم را آن لقمه که در خیبر تناول کردم
و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و بروایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را
زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من بزهر آلوده ام پس حضرت آنرا
انداخت و پیوسته زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان زهر از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو
زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند که چون حضرت رسالت ص از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن
بن عوف و امثال ایشان اهل آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیده
رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و اکثر ایشان نماز بر آنحضرت در نیافتند
و حضرت امیر المؤمنین ع بریده را فرستاد بنزد ایشان که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود
را تمام کردند که آنحضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه ع فرمود بد صباحی که صبح کردیم
کرده است چون ابو بکر لعین بیعت خود را راضی شد شماتت کرد
قیمت نمودند که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت شد و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت مشغول بودند
پس منافقان ابو بکر را خلیفه گفتند چنانچه در حیات آنحضرت طلب کرده بودند و چون
انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب
شدند و چون بیعت ابو بکر تمام شد بعزیمت حضرت امیر المؤمنین ع آمدند در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت

و قبر شریف حضرت رسول را جدا ساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند پیش از آنکه ما از جهیز آنحضرت فارغ
شویم نتوانستند غصب حق ما نمایند این حضرت بلی که دوست داشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن
الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا
و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در
محل دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد تقی پرسیدند
که آیا حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد بعد از آنکه حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب فرمود که حضرت رسول
طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد که جاری شد که هر که غسل میت دهد باید غسل کند و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین حجت بر آن
منافقان تمام نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین
که نازل شده بودند [illegible] و ملائکه [illegible] اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من [illegible]
و میگفتند که بپوشان عورت پیغمبر خود را [illegible] گفتند همه بار خدایا نه گفت آیا در میان شما کسی
هست که کفن کرده باشد آنحضرت را و دفن کرده باشد [illegible] بغیر از من گفتند نه گفت آیا در میان شما کسی هست
بغیر از من که حق تعالی [illegible] باشد [illegible] که حضرت رسول [illegible] کرد [illegible]
بر آنحضرت میکردند [illegible] میگفتند [illegible] السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته [illegible] شما [illegible]
[illegible]
[illegible] علیکم [illegible]
و حسن و حسین و حضرت رسول [illegible] بود [illegible] گفتند نه بار خدایا گفت آیا
در میان شما کسی هست که حضرت رسول [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] گفتند نه بار خدایا گفت آیا در میان شما
کسی هست که [illegible] رسول خدا [illegible] گفتند نه بار خدایا [illegible] آیا کسی
هست در میان شما بغیر از من که حضرت رسالت پناه [illegible] باشد که هر [illegible]
گفتند نه و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود
حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت [illegible] حق تعالی [illegible]
حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که [illegible] آنحضرت [illegible]
جبرئیل می آمد [illegible] آنحضرت [illegible] و منزلت رسول خدا و درجات منازل آنحضرت
و آنچه بعد از ذریت آنحضرت واقع خواهد شد [illegible] و آنچه بر ایشان واقع خواهد شد
[illegible] پس حضرت فاطمه [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] حضرت فاطمه [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] جبرئیل [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت
و آن کتاب [illegible] ایشان [illegible]

کرده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد که علم تازه بر امام زمان افاضه نماید
بغیر از حلال و حرام پس آن علم را بملکی میفرستد بنزد رسول خدا و از آنحضرت میفرستد بنزد حضرت امیر
علی و این علم را او میرساند بنزد امیرالمؤمنین پس میفرستد بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر تا
بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که فرمود من در شب حضرت
رسول را در خواب دیدم [illegible] **مؤلف** گوید که تفصیل معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار
شده است و انشاء الله در مجلدات بعضی از اسرار و حقایق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام
انقیاد و تسلیم اند [illegible] که مجملا این اخبار را بیان نمودم و معانی آنها را بگذارند و شکوک و شبهات در دل
خود راه ندهند که [illegible] شبهات شیطان [illegible] خصوصا اکثر آنها [illegible]
آنها نداشته باشند و با اختتام کردم این مجلد را و امیدوارم از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه ننمایند و
ابن غریق بحر عصیان را از دعاهای رحمت و غفران خداوند ندانسته محروم نگردانند و حق این بضاعت را هوش داده
که با وفور شغل و اختلال احوال و کثرت ملالت که از وقت خود شده کتب اخبار اهل بیت رسالت پناه را که
برای شیعیان [illegible] و برای شیعیان جمع کرده ترتیب دادم و برای آنکه بلغت عربی آشنا
نبودند ترجمه نمودم که رسالهای [illegible] اخلاق و احوال و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب
العالمین مطلع گردند و حق تعالی طالب آمرزش میکنم و از ملامت حق ناشناسان بیم ندارم و هو حسبی و نعم
الوکیل قد فرغ من تسوید هذه النسخة المبارکة الموسومة بحیات القلوب قد تمت
بعون الله الملک الوهاب علی ید اقل عباد الله الباری ابن
مرحوم ملا عبد الله محمد الخوانساری فی یوم
الخمیس من یوم الاثنین شهر ذی
الحجة الحرام من شهور
سنه [illegible]
و ثلاثین بعد
الالف الهجریة
النبویة
تم